



# گلستان سعدی

با معنی و اثره با شرح بیتها و جمله های دشوار

و برخی نکته های دستوری از پی

پیش و کسر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران







تصنیف  
 فصیح الکلیین شرف الدین مصلح بن عبد الله  
 سعدي شیرازی

به معنی ازده داوشرح جلیلا و مینای دولره برنی نخته های کستوری ادبی  
 و فهرستای آیات و اعلام و امثال و توانی و قواعد کستوری

با تجدید نظر

بکوشش دکتر خلیل خلیب رهبر

استاد دانشگاه تهران







انتشارات صفی علیشاه

فروشگاه : تهران میدان بهارستان - تلفن ۳۹۲۰۴۱

دفتر : خیابان فخررازی نبش لبافی نژاد پلاک ۷۹ - ۷۷ تلفن ۶۴۰۵۸۸۷

**گلستان سده**

بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران

چاپ یازدهم : ۱۳۷۶

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ : چاپخانه روی

حق چاپ با این حواشی برای مؤلف محفوظ است

شماره شابک ۱ - ۳۱ - ۵۶۲۶ - ۹۶۴

ISBN - 964 - 5626 - 31 - 1

## فهرست

صفحه	عنوان
	پیشگفتار
الف . . . یا	سعدی و گلستان

## گلستان

۳۲-۱	دیباچه
------	--------

### باب اول در سیرت پادشاهان

۴۳ - ۱	دیباچه
۴۷	حکایت ( ۱ ) پادشاهی را شنیدم
۵۰	» ( ۲ ) یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را
۵۲	» ( ۳ ) ملک زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود
۵۷	» ( ۴ ) طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند
۶۶	» ( ۵ ) سرهنگ زاده‌ای را بر در سرای اغلش دیدم
۶۸	» ( ۶ ) یکی را از ملوک عجم حکایت کنند
۷۳	» ( ۷ ) پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست
۷۴	» ( ۸ ) هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی
۷۵	» ( ۹ ) یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری
۷۷	» ( ۱۰ ) بر بالین یحیی ، پیغامبر ، علیه السلام
۸۰	» ( ۱۱ ) درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پدید آمد

- » (۱۲) یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید ۸۱
- » (۱۳) یکی از ملوک را شنیدم که شبی در عشرت روز گریه بود ۸۱
- » (۱۴) یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی ۸۵
- » (۱۵) یکی از وزراء معزول شد ۸۷
- » (۱۶) یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد تر بمن آورد ۹۰
- » (۱۷) تنی چند از روندگان در صحبت من بودند ۱۰۰
- » (۱۸) ملک زاده ای گنج فراوان از پدر میراث یافت ۱۰۳
- » (۱۹) آورده اند که نوشین روان عادل را در شکار گاهی ۱۰۵
- » (۲۰) غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی ۱۰۶
- » (۲۱) مردم آزاری را حکایت کنند ۱۰۸
- » (۲۲) یکی را از ملوک مرضی هایل بود ۱۰۹
- » (۲۳) یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود ۱۱۱
- » (۲۴) ملک زوزن را خواهی بود کریم النفس ۱۱۲
- » (۲۵) یکی از ملوک عرب شنیدم که متعلقان را همی گفت ۱۱۶
- » (۲۶) ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی ۱۱۸
- » (۲۷) یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده بود ۱۲۰
- » (۲۸) درویشی مجرد بگوشه ای نشسته بود ۱۲۲
- » (۲۹) یکی از وزراء پیش ذوالنون مصری رفت ۱۲۵
- » (۳۰) پادشاهی بکشتن بی گناهی فرمان داد ۱۲۵
- » (۳۱) وزرای افو شیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند ۱۳۶
- » (۳۲) شایدی گیسوان بافت یعنی علویست ۱۳۷
- » (۳۳) یکی از وزراء بر زیرستان رحم کردی ۱۳۹
- » (۳۴) یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد ۱۴۰
- » (۳۵) با طایفه بزرگان بکشتی در ، نشسته بودم ۱۴۱
- » (۳۶) دو برادر یکی خدمت سلطان کردی ۱۴۳
- » (۳۷) کسی مژده پیش افو شیروان عادل آورد ۱۴۴
- » (۳۸) گروهی حکما بحضرت کسری در بصلحتی سخن همی گفتند ۱۴۴
- » (۳۹) هرون الرشید را چون ملک دیار مصر مسلم شد ۱۴۵
- » (۴۰) یکی را از ملوک کنیز کی چینی آوردند ۱۴۷
- » (۴۱) اسکندر رومی را پرسیدند ۱۴۰

## باب دوم در اخلاق درویشان

- ۱۴۳ حکایت (۱) یکی از بزرگان گفت پارسائی را
- ۱۴۴ « (۲) درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه همی مالید
- ۱۴۵ « (۳) عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند
- ۱۴۶ « (۴) دزدی بخانه پارسائی در آمد
- ۱۴۷ « (۵) تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند
- ۱۵۳ « (۶) زاهدی مهمان پادشاهی بود
- ۱۵۴ « (۷) یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب خیز
- ۱۵۶ « (۸) یکی را از بزرگان بمحفل اندر همی ستودند
- « (۹) یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب  
مذکور بود
- ۱۵۷ « (۱۰) یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
- ۱۶۱ « (۱۱) در جامع بعلبك وقتی کلمه ای همی گفتم بطریق وعظ
- ۱۶۲ « (۱۲) شبی در بیابان مکه از بی خوابی پای رفتم نماند
- ۱۶۶ « (۱۳) پارسائی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت
- ۱۶۸ « (۱۴) درویشی را ضرورتی پیش آمد
- ۱۶۹ « (۱۵) پادشاهی پارسائی را دید
- ۱۷۰ « (۱۶) یکی از جمله صالحان بخواب دید پادشاهی را در  
بهشت
- ۱۷۱ « (۱۷) پیاپی سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه  
بدر آمد
- ۱۷۲ « (۱۸) عابدی را پادشاهی طلب کرد
- ۱۷۴ « (۱۹) کاروانی در زمین یونان بزدند
- ۱۷۵ « (۲۰) چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی ...
- ۱۷۷ ترك سماع فرمودی
- ۱۸۴ « (۲۱) لقمان را گفتند : ادب از که آموختی ؟
- ۱۸۵ « (۲۲) عابدی را حکایت کنند
- حکایت (۲۳) بخشایش الهی گم شده ای را در مناهی چراغ توفیق
- ۱۸۶ فرا راه داشت
- ۱۸۹ « (۲۴) پیش یکی از مشایخ گله کردم
- ۱۹۰ « (۲۵) یکی را از مشایخ شام پرسیدند
- ۱۹۰ « (۲۶) یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم



- « (۲۷) وقتی در سفر حجاز طایفه‌ای جوانان صاحب‌دل هم‌دم  
 ۱۹۲ من بودند
- « (۲۸) یکی را از ملوک مدت عمر سپری شد ۱۹۵
- « (۲۹) ابوهریره .. هر روز بخدمت مصطفی ... آمدی ۱۹۹
- « (۳۰) یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن  
 ۲۰۰ گرفت
- « (۳۱) از صحبت یاران دمشق ملالتی پدید آمده بود ۲۰۱
- « (۳۲) یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت ۲۰۴
- « (۳۳) یکی از متعبدان در بیشه زندگانی کردی ۲۰۵
- « (۳۴) مطابق این سخن ، پادشاهی را مهمی پیش آمد ۲۱۲
- « (۳۵) یکی را از علمای راسخ پرسیدند : چگوئی در نان  
 ۲۱۳ وقف ؟
- « (۳۶) درویشی بمقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس  
 ۲۱۴ بود
- « (۳۷) مریدی گفت پیر را : چکنم گر خلائق برنج‌اندرم ۲۱۵
- « (۳۸) فقیهی پدر را گفت ۲۱۶
- « (۳۹) یکی بر سر راهی مست خفته بود ۲۲۰
- « (۴۰) طایفه رندان بخلاف درویشی بدر آمدند ۲۲۱
- « (۴۱) این حکایت شنو که در بغداد ۲۲۳
- « (۴۲) یکی از صاحب‌دلان زور آزمائی را دید بهم برآمده ۲۲۵
- « (۴۳) بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا ۲۲۶
- « (۴۴) پیرمردی لطیف در بغداد ۲۲۸
- « (۴۵) آورده‌اند که فقیهی دختری داشت ۲۲۹
- « (۴۶) پادشاهی بدیده استحقار در طایفه درویشان نظر کرد ۲۳۰
- « (۴۷) دیدم گل تازه چند دسته ۲۳۳
- حکایت (۴۸) حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام  
 ۲۳۶ بهترست ؟

## باب سوم در فضیلت قناعت

- حکایت (۱) خواهنده مغربی در صف بزازان حلب می‌گفت ۲۴۱
- « (۲) دو امیرزاده در مصر بودند ۲۴۲
- « (۳) درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت ۲۴۳

- « (۴) یکی از ملوك عجم طیبی حاذق بخدمت مصطفی ..  
 ۲۴۵ فرستاد
- « (۵) در سیرت اردشیر بابکان آمده است  
 ۲۴۶ دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر  
 ۲۴۷ کردند
- « (۷) یکی از حکما پسر را نهی همیکرد  
 ۲۴۹ بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود  
 (۸)
- « (۹) جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول رسید  
 ۲۵۲ یکی از علما خورنده بسیار داشت  
 ۲۵۳ درویشی را ضرورتی پیش آمد  
 ۲۵۵ خشکسالی در اسکندریه عنان طاقت درویش از دست  
 (۱۲) رفته بود  
 ۲۵۶
- « (۱۳) حاتم طائی را گفتند  
 ۲۵۹ موسی علیه السلام درویشی را دید  
 ۲۶۰ اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره  
 ۲۶۳ یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی می‌گفت  
 ۲۶۴ همچون درقاع بسیط مسافری گم شده بود  
 ۲۶۴ هرگز از دور زمان ننالیده بودم  
 ۲۶۵ یکی از ملوك با تنی چند خاصان در شکار گاهی  
 (۱۹)
- « (۲۰) گدائی هول را حکایت کنند  
 ۲۶۸ بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت  
 ۲۷۰ مالداری را شنیدم که بیخلف چنان معروف بود که  
 (۲۲) حکایت
- « (۲۳) حاتم طائی در کرم  
 ۲۷۴ صیادی ضعیف را ماهی قوی بدام اندر افتاد  
 ۲۷۹ دست و پا بریده‌ای هزارپائی بکشت  
 ۲۸۰ ابلهی را دیدم سمین ، خلعتی ثمین در بر  
 ۲۸۱ دزدی گدائی را گفت  
 ۲۸۲ مشت‌زنی را حکایت کنند  
 ۲۸۳ درویشی را شنیدم که بغاری در نشسته بود  
 ۳۱۰ (۲۸)

## باب چهارم در فوائد خاموشی

- |     |   |           |
|-----|---|-----------|
| ۳۱۵ | یکی را از دوستان گفتم                           | حکایت (۱) |
| ۳۱۶ | بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد              | « (۲)     |
| ۳۱۷ | جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت        | « (۳)     |
| ۳۱۸ | عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده    | « (۴)     |
| ۳۱۹ | جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده | « (۵)     |
| ۳۲۰ | سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند        | « (۶)     |
|     | یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل     | « (۷)     |
| ۳۲۱ | خویش اقرار نکرده است                            |           |
|     | تنی چند از بندگان محمود گفتند                   | « (۸)     |
| ۳۲۲ | در عقد بیع سرائی متردد بودم                     | « (۹)     |
| ۳۲۲ | یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت                  | « (۱۰)    |
| ۳۲۵ | منجمی بخانه درآمد                               | « (۱۱)    |
| ۳۲۵ | خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی        | « (۱۲)    |
| ۳۲۸ | یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ گفتی               | « (۱۳)    |
| ۳۲۹ | ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن همی خواند           | « (۱۴)    |

## باب پنجم در عشق و جوانی

- |     |   |           |
|-----|---|-----------|
| ۳۳۳ | حسن میمندی را گفتند                         | حکایت (۱) |
| ۳۳۵ | گویند خواجهای را بندهای نادرالحسن بود       | « (۲)     |
| ۳۳۶ | پارسائی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار           | « (۳)     |
| ۳۳۸ | یکی را دل از دست رفته بود                   | « (۴)     |
| ۳۴۵ | یکی را از متعلمان کمال بهجتی بود            | « (۵)     |
| ۳۴۷ | شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد       | « (۶)     |
| ۳۴۸ | یکی دوستی را که زمانها ندیده بود            | « (۷)     |
| ۳۵۱ | یاد دارم در ایام پیشین که من و دوستی        | « (۸)     |
| ۳۵۲ | دانشمندی را دیدم بکسی مبتلا شده             | « (۹)     |
| ۳۵۴ | در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی          | « (۱۰)    |
| ۳۶۰ | یکی را پرسیدند از مستعربان بغداد            | « (۱۱)    |
| ۳۶۱ | یکی را از علما پرسیدند که یکی بامادر و بیست | « (۱۲)    |

۳۶۲	طوطی با زاغ در قفس کردند	(۱۳)	«
۳۶۶	رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم	(۱۴)	«
۳۶۹	یکی را زنی صاحب جمال جوان درگشت	(۱۵)	«
۳۷۰	یاد دارم که درایام جوانی گذر داشتم بکوئی	(۱۶)	«
	سالی محمد خوارزمشاه رحمة الله علیه باختا	(۱۷)	«
۳۷۴	برای مصلحتی صلح اختیار کرد		
۳۸۰	خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود	(۱۸)	«
	یکی را از ملوک عرب حدیث مجنون لیلی	(۱۹)	«
۳۸۵	و شورش حال او بگفتند		
۳۹۰	قاضی همدان را حکایت کنند	(۲۰)	«
۴۰۴	جوانی پاکباز و پاکرو بود	(۲۱)	«

### باب ششم در ضعف و پیری

	با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی	(۱)	حکایت
۴۰۹	همی کردم		
۴۱۳	پیرمردی را حکایت کنند که دختری خواسته بود	(۲)	«
۴۱۹	مهمان پیری شدم در دیار بکر	(۳)	«
۴۲۱	روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم	(۴)	«
	جوانی چست لطیف خندان شیرین زبان در	(۵)	«
۴۲۲	حلقه عشرت ما بود		
۴۲۵	وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم	(۶)	«
۴۲۶	توانگری بخیل را پسری رنجور بود	(۷)	«
۴۲۷	پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی	(۸)	«
۴۲۸	شنیده ام که درین روزها کهن پیری	(۹)	«

### باب هفتم در تأثیر تربیت

۴۳۳	یکی را از وزرا پسری کودن بود	(۱)	«
۴۳۴	حکیمی یسران را یند همی داد	(۲)	«
۴۳۶	یکی از فضلا تعلیم ملک زاده ای همی داد	(۳)	«
۴۳۹	معلم کتابی دیدم در دیار مغرب	(۴)	«
	بارسازاده ای را نعمت بی کران از ترک	(۵)	«



۴۴۳	عمان بدست افتاد	
۴۴۸	پادشاهی پرسی را بادییی داد	(۶) «
	یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی	(۷) «
۴۵۰	گفت	
۴۵۱	اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت	(۸) «
	در تصانیف حکما آورده‌اند که کزدم را ولادت	(۹) «
۴۵۲	معهود نیست	
۴۵۴	فقیره درویشی حامله بود	(۱۰) «
۴۵۶	طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ	(۱۱) «
۴۵۸	سالی ثراع در پیادگان حجیج افتاده بود	(۱۲) «
۴۶۰	هندوی نفط اندازی همی آموخت	(۱۳) «
۴۶۱	مردکی را چشم درد خاست	(۱۴) «
۴۶۲	یکی را از بزرگان ائمه پرسی وفات یافت	(۱۵) «
۴۶۴	پارسائی بریکی از خداوندان نعمت گذر کرد	(۱۶) «
۴۶۶	سالی از بلخ بامیانم سفر بود	(۱۷) «
۴۷۱	توانگر زاده‌ای را دیدم برسرگور پدر نشسته	(۱۸) «
۴۷۴	بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث	(۱۹) «
۴۷۵	جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی	

## باب هشتم در آداب صحبت

۵۱۵	مال از بهر آسایش عمرست	(۱) «
۵۱۵	موسی علیه‌السلام ، قارون را نصیحت کرد	(۲) «
۵۱۸	دوکس رنج بیهوده بردند	(۳) «
۵۱۹	علم از بهر دین پروردنست	(۴) «
۵۲۰	عالم نا پرهیزگار کور مشعله دارست	(۵) «
۵۲۰	ملك از خردمندان جمال گیرد	(۶) «
۵۲۱	سه چیز پایدار نماند	(۷) «
۵۲۱	رحم آوردن بر بدان ستمست برنیکان	(۸) «
۵۲۲	بدوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد	(۹) «
۵۲۲	هر آن سری که داری با دوست در میان منه	(۱۰) «
۵۲۴	دشمنی ضعیف که در طاعت آید	(۱۱) «
۵۲۴	سخن میان دو دشمن چنان گوی	(۱۲) «

۵۲۵	(۱۳)	هر که با دشمنان صلح می کند	«
۵۲۵	(۱۴)	چون در امضای کاری متردد باشی	«
۵۲۷	(۱۵)	بر عجز دشمن رحمت مکن	«
۵۲۷	(۱۶)	هر که بدی را بکشد	«
۵۲۸	(۱۷)	نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست	«
۵۲۹	(۱۸)	خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد	«
۵۳۰	(۱۹)	دوکس دشمن ملک و دین اند	«
۵۳۱	(۲۰)	پادشه باید که تا بحدی خشم بر دشمنان نراند	«
۵۳۲	(۲۱)	بدخوی در دست دشمنی گرفتارست	«
۵۳۳	(۲۲)	چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاده است	«
۵۳۳	(۲۳)	دشمن چو از همه حیلتی فروماند	«
۵۳۴	(۲۴)	سرمار بدست دشمن بکوب	«
۵۳۴	(۲۵)	خبری که دانی ، دلی بیازارد	«
۵۳۵	(۲۶)	پادشه را بر خیانت کسی واقف مگردان	«
۵۳۵	(۲۷)	هر که نصیحت خود رای می کند	«
۵۳۶	(۲۸)	فریب دشمن مخور	«
۵۳۶	(۲۹)	متکلم را تا کسی عیب نگیرد	«
	(۳۰)	همه کسی را عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال	«
۵۳۷			
۵۳۸	(۳۱)	نه آدمی بر سفره ای بخورند	«
۵۳۹	(۳۲)	هر که در حال توانائی نکوئی نکند	«
۵۴۰	(۳۳)	هر چه زود برآید ، دیر نباید	«
۵۴۲	(۳۴)	کارها بصبر برآید و مستعجل بسر در آید	«
۵۴۲	(۳۵)	نادان را به از خامشی نیست	«
۵۴۵	(۳۶)	هر که با داناتر از خود بحث کند	«
۵۴۶	(۳۷)	هر که با بدان نشیند ، نیکی نبیند	«
۵۴۶	(۳۸)	مردمان را عیب نهانی پیدا مکن	«
۵۴۶	(۳۹)	هر که علم خواند و عمل نکرد	«
۵۴۷	(۴۰)	از تن بی دل طاعت نیاید	«
۵۴۷	(۴۱)	نه هر که در مجادله چست ، در معامله درست	«
۵۴۷	(۴۲)	اگر شبها همه قدر بودی ، شب قدر بیقدر بودی	«
۵۴۸	(۴۳)	نه هر که بصورت نکوست ، سیرت زیبا دروست	«
۵۴۹	(۴۴)	هر که با بزرگان ستیزد ، خون خود ریزد	«

- « (۴۵) پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر ، کار  
 ۵۴۹ خردمندان نیست
- « (۴۶) ضعیفی که با قوی دلاوری کند  
 ۵۵۰
- « (۴۷) بی‌هزاران هنرمندان را نتوانند که بینند  
 ۵۵۱
- « (۴۸) گر جور شکم نیستی ، هیچ مرغ در دام صیاد  
 نیوفتادی  
 ۵۵۱
- « (۴۹) مشورت با زنان تباهست  
 ۵۵۲
- « (۵۰) هر کرا دشمن پیشست  
 ۵۵۳
- « (۵۱) کشتن بندگان تأمل اولی‌ترست  
 ۵۵۴
- « (۵۲) حکیمی که با جهال در افتد  
 ۵۵۴
- « (۵۳) خردمندی را که در زمره اجلاف سخن بیند  
 ۵۵۶
- « (۵۴) جوهر اگر در خلایب افتد  
 ۵۵۷
- « (۵۵) مشک آنست که ببوید  
 ۵۵۸
- « (۵۶) دوستی را که بعمری فراچنگ آرند  
 ۵۵۹
- « (۵۷) عقل در دست نفس چنان گرفتارست  
 ۵۶۰
- « (۵۸) جوانمرد که بخورد و بدهد  
 ۵۶۰
- « (۵۹) اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی  
 ۵۶۱
- « (۵۸) عالم را نشاید که سفاقت از عامی بحلم‌درگذراند  
 ۵۶۲
- « (۶۱) معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است  
 ۵۶۳
- « (۶۲) جان در حمایت يك دمست  
 ۵۶۴
- « (۶۳) شیطان با مخلصان بر نمی‌آید  
 ۵۶۵
- « (۶۴) هر که در زندگانی نانش نخورند چون بمیرد  
 نامش نبرد  
 ۵۶۶
- « (۶۵) درویش ضعیف حال را در خشکی تنگسال میرس  
 ۵۶۷
- « (۶۶) دو چیز محال عقلست  
 ۵۶۸
- « (۶۷) ای طالب روزی بنشین که بخوری  
 ۵۷۰
- « (۶۸) بنا هاده دست نرسد  
 ۵۷۰
- « (۶۹) صیاد بی روزی ماهی در دجله نگیرد  
 ۵۷۱
- « (۷۰) توانگر فاسق کلوخ زر اندودست  
 ۵۷۲
- « (۷۱) شدت، تنکان روی در فرج دارد  
 ۵۷۳
- « (۷۲) حسود از نعمت حق بخیل است  
 ۵۷۳
- « (۷۳) نالمید بی‌ارادت ، عاشق بی‌زرست  
 ۵۷۵
- « (۷۴) مراد از تروال قرآن ، تحصیل سیرت خوبست  
 ۵۷۵

- « (۷۵) یکی را گفتند ، عالم بی عمل بچه ماند ؟ ۵۷۷
- « (۷۶) مرد بی مروت زنت ۵۷۷
- « (۷۷) دوکس را حسرت از دل نرود ۵۷۸
- « (۷۸) خلعت سلطان اگر چه عزیزست ، جامهٔ خلقان خود ۵۷۹
- بعزت تر
- « (۷۹) خلاف راه صوابست و عکس رأی اولوالالباب ۵۸۰
- « (۸۰) هر آنچه دانی که معلوم تو گردد پیرسیدن آن تعجیل ۵۸۲
- مکن
- « (۸۱) یکی از لوازم صحبت آنست که خانه پیردازی ۵۸۳
- « (۸۲) هر که با بدان نشیند ، اگر نیز طبیعت ایشان ۵۸۴
- درو اثر نکند
- « (۸۳) حلم شتر چنانکه معلومت ۵۸۵
- « (۸۴) هر که در پیش سخن دیگران افتد ۵۸۶
- « (۸۵) ریشی درون جامه داشتم ۵۸۷
- « (۸۶) دروغ گفتن بضرت لازم ماند ۵۸۸
- « (۸۷) اجل کاینات از روی ظاهر آدمیست ۵۸۹
- « (۸۸) از نفس پرور هنروری نیاید ۵۹۰
- « (۸۹) در انجیل آمده است که ای فرزند آدم ، اگر ۵۹۱
- توانگری دهمت
- « (۹۰) ارادت بیچون یکی را از تخت فروآرد ۵۹۲
- « (۹۱) گر تیغ قهر برکشد ، نبی و ولی سردرکشد ۵۹۳
- « (۹۲) هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد ۵۹۳
- « (۹۳) نیکبختان بحکایت و امثال پیشینیان پندگیرند ۵۹۴
- « (۹۴) آن را که گوش ارادت گران آفریده‌اند ۵۹۶
- « (۹۵) گدای نیک انجام ، به از پادشاه بدفرجام ۵۹۷
- « (۹۶) زمین را از آسمان نثارست ۵۹۷
- « (۹۷) حق ، جل و علا ، می‌بیند و می‌پوشد ۵۹۸
- « (۹۸) زر از معدن بکان‌کندن بدرآید ۵۹۸
- « (۹۹) هر که بر زیرستان نبخشد ۶۰۰
- « (۱۰۰) عاقل چو خلاف اندر میان آید ، بجهد ۶۰۰
- « (۱۰۱) مقام را سه شش می‌باید ۶۰۱
- « (۱۰۲) درویشی بُمناجات در میگفت ۶۰۱
- « (۱۰۳) بزرگی را پرسیدند با چندین فضیلت که دست



۶۰۲	راست راهست
۶۰۳	« (۱۰۴) نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم بود
۶۰۴	« (۱۰۵) شاه از بهر دفع ستمکارانست
۶۰۵	« (۱۰۶) همه کسی را دندان بترشی کند شود
۶۰۵	« (۱۰۷) قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند
	« (۱۰۸) حکیمی را پرسیدند : چندین درخت نامور که
۶۰۶	خدای عز و جل ، آفریده است
۶۰۷	« (۱۰۹) دو کس مردند و حسرت بردند
۶۰۸	تمام شد کتاب گلستان والله المستعان

## فهرستهای دیگر:

۶۱۵	۱- فهرست آیات و اخبار
۶۱۷	۲- فهرست امثال و حکم
۶۴۴	۳- فهرست اعلام متن
۶۴۷	۴- فهرست قوافی اشعار
۶۷۱	۵- فهرست قاعده‌های دستوری
۶۹۳	۶- فهرست مأخذها

## پیشگفتار

هر کس زبان شیرین پارسی را آموخته باشد ، بیگمان با نام سعدی بزرگترین نویسنده و گویندهٔ ایران آشناست و میداند که شهد کلام استاد سخن را حلاوتی دیگرست . نگارنده را نیز با گفتار سعدی الفتی دیرینه بود و بحکم همین دلبستگی فرصتی میجست که آثار دلپذیر شیخ را بریکی از استادان مسلم ادب بخواند و بقدر استعداد سرمایه‌ای از معرفت بپندوزد .

چند سال پیش از بخت نیک توفیق یار شد و بخواهش دوستان ، استاد محمدعلی ناصح ، رئیس دانشمندانجمن ادبی ایران ، تدریس کلیات شیخ را در انجمن آغاز فرمودند و باحسن استنباط و لطف بیان در توضیح مطالب موی شکافتند و تشنگان وادی طلب را از زلال عذب سخن سعدی سیراب کردند ؛ تا آنکه روزی استاد پس از فراغ از تدریس کلیات ، این بنده را که جز کوشش در راه آموختن ، هنری دیگر نداشتم ، بعنایت خاص مشوق آمدند که اگر گلستان را بگونه‌ای بتوانی شرح کرد که تبصرة مبتدیان و تذكرة منتهمان باشد ، کاری بسزااست . چاکر اطاعت امر استاد را محض خیر و عین صواب دانست و هرچند از دشواری کار می‌اندیشید ، باتوکل برحق و برهبری استاد ، گرچه نو سفر بود ، بگام طلب قدم در راه نهاد و پس از چهار سال بمنزلکه مقصود فراز آمد و شرحی نه شایان مقام گلستان سعدی بلکه برقدر بضاعت و توان خویش

فراهم آورد و بحلقه اهل تحقیق بارمغان فرستاد و برای آسانی کار نوآموزان ادب معنی واژه‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی را با مراجعه بکتابهای معتبر در ذیل هر صفحه ثبت کرد و در حل بعضی از مشکلات از استادان بزرگ دانشگاه تهران جناب آقای جلال‌الدین همایی و جناب آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استمداد کرد و همواره خود را رهین الطافشان می‌شناسد .

این سخن نیز گفتنی است که بمصلحت دید استاد ، نسخه گلستان تصحیح شادروان محمدعلی فروغی را اساس این شرح قرارداد و درپاره‌ای موارد که نسخه بدل بر متن مرجع بود ، بازهم نسخه متن را تغییر نداد و آن را با سایر نسخه‌های چاپی نیز سنجید و آنچه مناسبتر بنظر آمد برگزید و در حاشیه ضبط کرد و بشرح و تفسیر پرداخت و جز بندرت عبارتی را که نسخه متن فروغی کم یا افزون داشت نیفزود و نکاست و رسم الخط را نیز بهمان شیوه رعایت کرد و آنگاه مزید فایده را در آغاز این شرح با استفاده از کتابهایی که درضمن مأخذها ذکر شده است ، گزارشی مختصر از احوال شیخ و سبک وی در سخنوری پرداخت و دریایان چهار فهرست از آیات قرآن مجید و اخبار و احادیث و امثال و حکم نامهای خاص و قاعده‌های دستوری گلستان بیاراست و نیز برای سهولت یافتن هر بیت از اشعار متن کتاب فهرستی الفبائی بر حسب قوافی ترتیب داد .

امید است که این خدمت ناچیز در پیشگاه خداوندان ادب مقبول افتد و بنده را بکرم از لغزشهایی که بر قلم رفته ، آگاه فرمایند که بقول شیخ اجل «متکلم را تا کسی عیب نگیرد ، سخنش صلاح نپذیرد .»

تهران ، مرداد ماه ۱۳۴۸ خورشیدی

خلیل خطیب‌رهبر

## سعدی و گلستان

در شمال شرقی شهر شیراز ، اندکی دورتر از مزار خواجه حافظ ، نزدیک باغ دلگشا ، آرامگاه بزرگترین گوینده و نویسنده ایران، افصح المتکلمین، شیخ اجل ، مشرف الدین ، مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی است که تا جهان برپاست «صیت سخنش» در آفاق می‌رود و « ذکر جمیل » وی بهر گونه زبان گفته می‌آید و با گذشت روزگاران بزرگیش نمی‌کاهد و گوهران نظم و نثرش چون مهر جهانتاب بر آسمان ادب فروزنده میماند .

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی‌مقالات سعدی ، انجمنی سعدی در دهه نخستین سده هفتم هجری در یکی از دودمانهای نژاده شیراز که بگفته خود شیخ همه عالمان دین بودند ، دیده بجهان گشود . هنوز طفل بود که از نوازش پدر بی‌بهره ماند و با درد یتیمی خو کرد و با شوق فراوان بمکتب میرفت و مقدمات علوم را فرا میگرفت و چون بروز نوجوانی رسید سخت بی‌ژوهش دین و دانش دل بست .

اوضاع آشفته ایران در پایان روزگار سلطان محمدخوارزمشاه و ترکان تاتار باین مرز و بوم ، بویژه حمله سلطان غیاث الدین ، برادر جلال الدین خوارزمشاه بشیراز (سال ۶۴۱) ، دانش پژوه جوان را که هوایی جز آموختن دانش در سر نمی‌پرورد ، برآن



داشت که بترك يار و ديار گوید و آهنگ نظامیه بغداد کند ، تا در آن سامان با دلی آسوده از خرمن معرفت خوشه چیند . سعدی در نظامیه يك زمان از آموختن نمی آسود تا در دانش بدان پایگاه رسید که وی را بدستیاری استادان برگزیدند و چنانکه خود در بوستان آورده است دستوری یافت درس را پس از تقریر پیشوای ادب باردیگر برای دانشجویان باز گوید و بتلقین پردازد . سعدی از محضر دو استاد بزرگ بهره ها برگرفت نخست جمال الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن جوزی دوم ( در گذشته بسال ۶۳۶ ) ، مدرس مدرسه مستنصریه بغداد که بوعظ و تذکیر شهره روزگار بود ، دوم عارف معروف ، شهاب الدین ابوحنفص عمر بن محمد ، صاحب عوارف المعارف ( در گذشته بسال ۶۳۳ ) که از وی بنام « شیخ دانای مرشد » یاد کرده است .

آموزش و رهبری این دو استاد چنان در وی اثر بخشید که سعدی پس از سالیان چند در علوم دینی مانند فقه و حدیث و تفسیر و کلام گوی سبقت از همالان بر بود و بمطالعه تاریخ و سیر و قصص روی کرد و از عقاید فرزائنگان در تهذیب نفس و تدبیر منزل و سیاست مدن آگاه شد و در فن خطابه و وعظ مهارت یافت و بمشرب عرفان بی پیروی از طریقه خاص گرائید .

این گاه ، شوق درونی سعدی بجهانگردی و چیرهدستی وی در مجلس گوئی و وعظ و پریشانی احوال جهان که بقول او چون موی زنگی درهم آشفته بود ، سبب گشت که دل بر سفر نهد و با رنجهای آن بسازد ، تا آنچه باستدلال و بحث از استاد آموخته بود ، خود نیز بیازماید و جمال علم را با عمل بیاراید و بمدد سیر در آفاق آنچه را در مدرسه آموختنی نیست ، هم فراگیرد و بکمال آدمیت برسد . سی و اند سال این سفر دشوار

بدرازا کشید و حاصل آن جهانی از آگاهیهای تازه و آزمونهای  
 بر بها بود که سرمایه سخن سعدی گشت تا وی را در شناخت  
 هر گونه مردمان از شاه تا گدا بصیرتی بسزا بخشید. شیخ در این  
 روزگار دراز از عراق و شام و آسیای صغیر و حجاز و مکه و  
 حبشه دیدار کرد و مدتی در شام رحل اقامت افکند و در جامع  
 دمشق و بعلبک بوعظ و ارشاد پرداخت سرانجام هوای یاران  
 پارس و «تولای مردان این پاک بوم» وی را بر بازگشت بوطن  
 برانگیخت و «بلبل خوشگوی» را بگلستان شیراز بازآورد.  
 از بخت نیک در این هنگام مردم پارس در پناه تدبیر اتابک  
 مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) پادشاه دانا دل  
 سلغری خوش و آسوده میزیستند و شیراز پناهگاه دانشمندی  
 شده بود که از دم تیغ خونبار تاتار جان سلامت برده بودند.  
 سعدی در دربار این اتابک مقامی ارجمند یافت و بویژه ولیعهد  
 وی سعد بن ابوبکر که تخلص سعدی هم از نام اوست، با استاد  
 سخن ارادت میورزید و در اکرام وی چنانکه شاید، بکوشید.  
 استاد از همه عالم بدین «مأمن رضا» دلخوش داشت و فارغ از  
 آسیب زمانه بتصنیف و تألیف دست زد و نخست پاس مهربانیهای  
 شاه را برایش بوستان در سال ۶۵۵ آهنگ کرد و این کتاب  
 کم نظیر را در ده باب بنام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در قالب  
 مثنوی ببحر متقارب بنظم آورد و گلزاری از معرفت و اخلاق  
 و حکمت عملی و جامعه شناسی و آئین کشور داری بیار است  
 که هر بیت آن مثلی سائر و نمودار اندیشه ژرف گوینده و رهبر  
 جهانیان برستگاری و بهروزی است. هنوز یکسال بیش از تدوین  
 بوستان نگذشته بود که استاد در بهار سال ۶۵۶ دومین اثر نامدار  
 خود گلستان را بنام ولیعهد، سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی فراهم

آورد و چنانکه خود در دیباچه آن میفرماید : «هنوز از گلستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد» .

گلستان را باید فرا آورده آزمونها و نمودار مطالعه سعدی در افکار و احوال و اخلاق و آداب مردمی شمرده که وی در سفر سی ساله با آنان سروکار داشته و از راز درویشان آگاه گشته و از هر يك اندرزی شنیده و نکته‌یی آموخته و بگنجینه خاطر سپرده است و آنگاه در فراغ بال چند ساله‌ای که در روزگار سفریان یافته ، این گهرهای تابناک را پرشته کشیده و گیسوی عروس سخن را بزبور نظم و نثر گرانهای خویش بیاراسته است .

نبوغ سعدی در نویسندگی و گویندگی از گلستان نیک نمایان است و اگر استاد جز همین يك اثر بیادگار نیگذاشت بر اثبات بزرگی وی دلیل توانست بود . سعدی در گلستان آموزگاری خردمند است که جویندگان فضیلت را گاه با نقل افسانه و داستان بشیوه مقامه‌نویسان و گاه با حجت و برهان و استاد بتاريخ ، بشناخت نیک و بد توان می‌بخشد . از گفتن حق بیم ندارد . برقایصی که در اجتماع می‌بیند ، پرده نمی‌پوشد . « عشوه ده ورشوت ستان » نیست ، کلام بکرش هم فلسفی است هم عرفانی هم بمعیار دین درست و هم باآئین اخلاق پسندیده . وی فرزانه‌ای روانشناس است که « داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت آمیخته » تا نازك طبعان و نازنینان جهان هم از گفتارش ملول نشوند . این است که دانایان سخن سعدی را زبده حکمت و خلاصه معرفت و گلستانش را چون بوستان و بوستانش را چون گلستان ، جان‌پرور می‌شمارند .

سعدی در غزل‌سرائی نیز یگانه استاد است و غزل عاشقانه را با آنهمه شور و حال لطیفتر از او کس نسروده است . غزلیات

سعدی را بطبیات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم بخش کرده اند . قصایدی بفارسی و عربی نیز دارد که در آنها داد اندرز داده و مدوحان را بعدل و انصاف خوانده ولی هیچگاه شیوه مبالغه آمیز پیشینیان را بکار نبرده است . ترجیعا و ملمعات و مرثیه ها و قطعه ها و رباعیهای وی نیز در جای خود ارزنده است . علاوه بر این آثار رساله های شش گانه سعدی نیز هریک آیتی بر کمال استادی وی در اقسام نثر ساده و فنی و نثر عرفانی است .

همزمان با طلوع این مهر فروزان در آسمان ادب و دانش قرن هفتم ستارگانی دیگر نیز هریک در ناحیتی پرتو افشانی میکردند و از آن جمله : جلال الدین محمد مولوی ، امیر خسرو دهلوی ، عطار نیشابوری ، کمال الدین اسمعیل اصفهانی ، مجدالدین همگرو حکیم نزاری قهستانی و از حکیمان و دانایان خواجه نصیر الدین طوسی و شهاب الدین سهروردی و شمس الدین محمد بن قیس رازی را میتوان نام برد .

سعدی گروهی از پادشاهان و حاکمان و بزرگان عصر را ستوده است که در اینجا نام برخی از آنان آورده میشود : اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و اتابک سعد بن ابوبکر و اتابک محمد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی و امیر فخر الدین ابوبکر بن ابی نصر حوایجی ، وزیر اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و امیر انکیانو و امیر محمد بیگ از فرمانروایان مغولی فارس و ایلخان یعنی هلاکو و شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان وزیر ایلخان و برادرش علاء الدین عظاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا .

استاد پس از سپری شدن روزگار سلفریان و چیرگی فرمانروایان مغول بر شیراز ، باز آهنگ سفر ساز کرد و در سال ۶۶۲ ببغداد رفت و پس از آن پیاده زیارت خانه خدا شتافت و در

بازگشت از مکه سفری باذربایجان کرد و در آن سفر باخواجه  
همام‌الدین تبریزی سخن‌سرای معروف وخواجه شمس‌الدین محمد  
جوینی و برادرش عظاملك جوینی دیدار کرد واکرامها دید .  
شیخ پس از این سفر بمیهن گرامی خود شیراز باز آمد و  
خلوت گزید و با جهانی از دانش و آزمون براهنمائی مردم همت  
گماشت و در سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ چون وعده حق فرارسید ، بجان  
بجان آفرین باز داد و در خلوتگاه خویش تن بخاك سپرد و زندگی  
جاودانه آغاز کرد .  
خرم تن او که چون روانش از تن برود سخن روانست

## گلستان

هر باب از این کتاب نگارین که برکنی  
همچون بهشت گونی از آن باب خوشترست

چنانکه از تاریخ نثر فارسی برمیآید ، پیش از روزگار سعدی و هم در زمان وی دو سبک در نگارش نثر مرسوم بود : یکی ساده نویسی که شیوه نوشتن کتابهای علمی بوده است و از دیر گاه نثر مرسل در بیان مقاصد علمی بکار میرفته و تا امروز نیز همین شیوه بکار و بیگمان پسندیده و بایسته است و دیگر نثر فنی که خود دارای چند شیوه است مانند منشور نویسی ، نثر منشیانه ، نثر مسجع و مقامه نگاری . ابوالمعالی نصرالله منشی ترجمان دانشمند کليلة و دمنه (ترجمه سال ۵۳۸-۵۴۰) و خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶ - ۴۸۱) و قاضی حمیدالدین بلخی (در گذشته بسال ۵۵۹) از پیشوایان این سبک بشمار میآیند . حمیدالدین مصنف مقامات حمیدی بتقلید از مقامات بدیعی و حریری ، در زبان فارسی بمقامه نویسی پرداخت و انواع تکلفهای نثر مصنوع را بکار برد ولی سخنش جز در برخی موارد لطف و زیبائی گلستان را ندارد .

باید دانست که سعدی را در نگارش گلستان اگر چه بشیوه خواجه عبدالله انصاری و قاضی حمیدالدین بلخی نظر بوده ، اما

هیچگاه گرد تقلید نگشته است و گلستان از آغاز تا انجام برتازگی سخن و نوآفرینی و چیره‌دستی نویسنده گواهی میدهد .

استاد بمدد ذوق خداداد و با ژرف اندیشی در آثار پیشین اثری بدیع در نثر فارسی و شاهکاری در مقامه نویسی پدید آورده که هرگز زمان دست تطاول بر آن نمی‌گشاید و هنوز هم پس از هفتصدسال ترو تازگی و زیبائی دیرینه را نگاهداشته است . پس از سعدی هیچک از شاگردان مکتبش بیایه وی نرسیدند و بیگمان میتوان گفت که کلام استاد سخن را «آنی» است که از دیده مقلدان - هرچند هم کوشیده‌اند و همانند آن عباراتی پرداخته - پوشیده مانده است و تاکنون کس بدرست نتوانسته است همه این لطیفه‌ها را دریابد . برخی پنداشته‌اند که تنها چهره سخن را بزیورهای بدیعی آراستن خودمایه آب و رنگ گفتار خواهد شد ، غافل از آنکه « هزار نکته باریکتر زمواینجاست » . شیوه سعدی که بقول یکی از محققان باید آنرا « شعر منشور » نام داد در نثر فارسی تأثیری شگرف بجای نهاد و باعث شد که نویسندگان دیگر هم بکوشند تا به پیروی از این نویسنده بزرگ از صنعتگریهای نثر فنی مانند قرینه سازیهای پیایی متکلفانه و آوردن مترادفها و سجعهای دشوار و حل و اقتباس بیش از اندازه از آیات و اخبار و بگواه آوردن بسیاری از اشعار و امثال عرب بکاهند و در سخن راه ایجاز پیش گیرند . از درازنویسی بیهوده که مایه سرگشتگی و خستگی خواننده در پیچ و خم جمله‌هاست پرهیزند و نگاهداشت تناسب را هر جا در سیاق کلام شعر میتواند حق معنی را بهتر برساند ، سر رشته سخن بدوسپارند و آنجا که نثر در پرداخت معنی توانا تر است ، از آن مدد جویند . واژه‌های کهنه و دشوار بکار نبرند . خوش‌آهنگی و سادگی و شیوایی

و رسائی گفتار را بتمام رعایت کنند . در آئین سخن‌پردازی حال خواننده را که روی سخن با اوست نادیده نگیرند و هر لفظ‌پردازی و صنعت‌انگیزی را که پرده بر چهرهٔ معنی میکشد ، بدور افکنند و بدانند نخستین شرط سخن شیوا و رسا آنست که معنی را بروشنی بیان کند و سخندان پرورده کسی است که چون جوهری استاد گهرهای لفظ را سعدی وار در جای خود بنشانند و ترکیبی از آنها پدید آورد که بچشم نظر زیبا ، بشنیدن خوش ، بگفتن آسان بترازوی زبان سخته و بمعنی دلپذیر باشد .

استاد همه اسرار بلاغت و فصاحت را در گلستان تا حد اعجاز بکار آورده و در سراسر این کتاب گرانمایه استعاره‌ای باردیا کنایاتی دور از ذهن دیده نمیشود . هیچگاه معنی فدای لفظ نشده و از خامهٔ توانای وی اثری برجای مانده است که « متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید » و از آن روز باز هر کس در گوشه‌ای از جهان بفارسی سخن میسراید این گفتار سعدی را :

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانی و زیبایی را

شنیده و نیوشیده است و باتفاق دانشمندان و اهل نظر از آغاز ادب پارسی کس تاکنون بجامع بودن سعدی در نثر و نظم پدید نیامده است و بی‌سبب نیست که حتی شاعر معاصر وی مجد همگر ملك الشعرای دربار اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگی میگوید :

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی

کو کعبهٔ فضل است و دلش چشمهٔ زمزم

تاریخنویس نامی قرن هفتم و صاف‌الحضرة نیز هشت نه سال پس از در گذشت سعدی با اکرام فراوان اشعاری از وی در تاریخ



خود ذکر میکند .

کوتاه سخن آنکه ، شیوهٔ پسندیده استاد سخن چنین بود که هرچه در نثر گذشتگان نغز و نیکومی یافت می‌پذیرفت ، آنگاه با چالاکي و زبردستی بمدد قریحهٔ توانا و اندیشهٔ سحر آفرین در سخن - پردازي معجز مینمود و بشیوهٔ « سهل و ممتنع » چنان در نثر ساده و فنی تردستی نشان میداد که دیگر نویسندگان باوی همداستان شده ، میگویند .

مردم همه دانند که در نامهٔ سعدی

مشکی است که در طبلهٔ عطار نباشد

شیوهٔ سخن گسری این استاد بر آثار متکلفانهٔ معاصران و پیروان آنان در قرنهای بعد قلم نسیان کشید و چنان مقبول خاطر نویسندگان آمد که چهل سال پس از درگذشت وی مجد خوافسی کتاب « روضهٔ خلد » را در سال ۷۳۳ به پیروی از شیوهٔ شیخ نوشت و معین الدین جوینی در سال ۷۳۵ کتاب « نگارستان » را هم بتقلید گلستان نگاشت و شاعر بزرگ قرن نهم جامی (۸۲۷ - ۸۹۸) بهارستان را بائین گلستان بیاراست . در سدهٔ گذشته قائمقام فراهانی (۱۱۹۳ - ۱۲۵۱) و قآنسی (۱۲۲۲ - ۱۲۷۰) صاحب پریشان شاگردان مشهور مکتب سعدی بشمار میروند .

بیقین میتوان گفت نثر روان و ادبی امروزی ما ، پدیدهٔ انصراف خاطری است که منشیان صاحب ذوق و درست اندیش از پایان عصر صفویان و بویژه از روزگار زندیان باآثار متکلفانه پیشینیان و معاصران خود نشان دادند و به پیروی از سبک سعدی پرداخته ، بوستان سخن را از حشو و زوائد پیراستند و پیشینی استاد سخن درست آمد که فرمود :

نگر تا گلستان معنی شکفت  
در او هیچ بلبل چنین خوش نگفت  
عجب گر بمیرد چنین بلبلی  
که بر استخوانش نروید گلی

\*\*\*

گلستان سعدی را به بیشتر از زبانهای زنده جهان گزارش  
کرده‌اند برخی از کهن‌ترین ترجمه‌های آن چنانکه در دائرة المعارف  
اسلام آمده عبارتست از :

- ۱- بزبان فرانسوی از André du Ryer ، پاریس سال ۱۶۳۴
- ۲- بزبان لاتینی از Gentius ، آمستردام سال ۱۶۵۱
- ۳- بزبان آلمانی از Olearius هامبورگ سال ۱۶۵۴
- ۴- بزبان انگلیسی از Sullivan ، سال ۱۷۷۴



دياچہ گلستان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منت<sup>۲</sup> خدای را<sup>۱</sup>، عزوجل<sup>۳</sup>، که<sup>۴</sup> طاعتش<sup>۵</sup> موجب<sup>۶</sup> قربت<sup>۷</sup> است و

- ۱- بسم الله الرحمن الرحيم : بنام ایزد بخشاینده مهربان . رحمن ، رحمان : بخشاینده ، نام ویژه خدا . رحیم : مهربان ، رحمان و رحیم دو اسمند مشتق از رحمت بمعنی مهربانی کردن ، بخشودن . هر دو کلمه از نظر صرف هم صفت مشبیه هم صیغه مبالغه اند
- ۲- منت : سپاس و احسان و نعمت دادن
- ۳- را : حرف اضافه مفید تخصیص است ، فعل جمله یا رابطه بقرینه جمله بعد محذوف است یعنی نعمت بخشی و سپاس ویژه خداست از لحاظ دستور منت مسند الیه ، خدای راست مسند و رابطه
- ۴- عزوجل : توانا و بزرگ ، دو جمله است که در فارسی میتوان بتأویل صفت برد برای خدا ، صفت جدا از موصوف . عز : فعل ماضی از مصدر عز و عزت یعنی توانا و ارجمند گردید . برخی عزوجل را جمله های ثنائیه معترضه شمرده اند . جل : فعل ماضی از مصدر جلالت بمعنی بزرگ شد این دو فعل ماضی در اینجا برای دوام است یعنی توانا و بزرگ است همیشه
- ۵- که : موصول ، جمله طاعتش موجب قربتست صلوه در حکم صفت برای خدا
- ۶- طاعت : فرمانبرداری ، طوع ، مجازاً عبادت
- ۷- موجب : بضم اول و کسر سوم اسم فاعل از ایجاب ، لازم گرداننده ، مسبب
- ۸- قربت : بضم اول نزدیکی ، خویشی

بشکراندرش<sup>۱</sup> مزید نعمت<sup>۲</sup>. هر نفسی<sup>۳</sup> که فرومیرود ممد<sup>۴</sup> حیاتست<sup>۵</sup> و چون<sup>۶</sup> برمیآید مفرح<sup>۷</sup> ذات<sup>۸</sup>. پس<sup>۹</sup> در هر نفسی دو نعمت موجودست<sup>۱۰</sup> و بر هر نعمتی شکری واجب<sup>۱۱</sup>.  
از دست و زبان<sup>۱۲</sup> که<sup>۱۳</sup> برآید؟ کز عهده<sup>۱۴</sup> شکرش بدرآید.  
اعملوا<sup>۱۵</sup> آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور.

- ۱- بشکراندرش: در او را سپاس گزاردن- به، حرف اضافه برای ظرفیت شکر، سپاس داشتن، خدایانیکو ثنا گفتن- اندر: در، حرف اضافه ای است که برای تأکید پس از اسم مصدر به حرفهای اضافه، به، در، بر، آورده میشود
- ۲- نعمت: انعام، روزی، بخشش، دهش. فعل جمله «است» بقرینه جمله معطوف علیه، طاعتش موجب قربتست، حذف شده. مزید: بفتح اول افزونی. معنی جمله اشارتی بآیه ۷ در سوره ابراهیم دارد و اذ تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم. هنگامیکه که پروردگار شما اعلام کرد که اگر سپاس گزارید افزون بشما میدهم. مولوی فرماید: شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر نعمت از گفت بیرون کند
- ۳- نفسی: دمی، یاد ر نفسی یای وحدت
- ۴- که: آنگاه که، حرف ربط، جمله، که فرومیرود، قید زمان است برای جمله «هر نفسی... ممد حیاتست»
- ۵- ممد: بضم اول و ثانیه مکسور و تشدید سوم اسم فاعل از امداد، یاریگر و مدد بخش
- ۶- حیات: زندگی. ممد حیات: اضافه شبه فعل بمفعول
- ۷- چون: حرف ربط، جمله چون برمیآید، قید زمان است برای (هر نفسی) مفرح ذات (است)
- ۸- مفرح: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور، اسم فاعل از تفریح، شادمان کننده، فرح بخش
- ۹- ذات: نفس، هستی
- ۱۰- پس: حرف ربط برای استنباط
- ۱۱- موجود: هست شده
- ۱۲- واجب: اسم فاعل از وجوب، سزاوار و لازم
- ۱۳- که: ضمیر استفهام، مضاف الیه زبان. در اینجا استفهام مجازاً، مفید نفی است یعنی از دست و زبان کس بر نمیآید که خدا را چنانکه شاید و باید سپاس گزارد
- ۱۴- عهده: ذمه، تعهد، پیمان، نگاهداشت
- ۱۵- اعمالوا آل داود... الایه سوره سبا، آیه ۱۳: ای خاندان داود سپاس گزارید و کمی از بندگان من سپاس گزارند

بنده همان به<sup>۱</sup> که ز تقصیر<sup>۲</sup> خویش عذر<sup>۳</sup> بدرگاهِ خدای آورد  
 و نه سزاوار<sup>۴</sup> خداوندیش کس نتواند که بجای آورد  
 باران<sup>۵</sup> رحمتِ بی حسابش همدرا<sup>۶</sup> رسیده<sup>۷</sup> و خوان<sup>۸</sup> نعمتِ بی دریغش<sup>۹</sup>  
 همد جا کشیده<sup>۱۰</sup> . پرده<sup>۱۱</sup> ناموس<sup>۱۲</sup> بندگانِ بگناه فاحش<sup>۱۳</sup> ندرد و وظیفه<sup>۱۴</sup>  
 روزی<sup>۱۵</sup> بخطایِ منکر<sup>۱۶</sup> نبرد

- ۱- به : نیک و خوب، اینجاصفت تفضیلی نیست ۲- تقصیر :  
 سستی در کار ۳- عذر: پوزش ۴- سزاوار: صفت جانشین  
 موصوف یعنی بندگی و طاعت سزاوار پرورد گاری او از توان هر کس بیرون است  
 ۵- باران رحمت : تشبیه صریح ، از لحاظ دستور اضافه بیانی ،  
 ۶- را: حرف اضافه، همرا، مفعول غیر صریح،  
 چون فعل رسیده لازم است نه متعدی ۷- رسیده و کشیده ، ماضی  
 نقلی سوم شخص مفرد ، فعل معین «است» بی قرینه از هر دو حذف شده  
 ۸- خوان و خوانچه : طبق و سفره . خوان نعمت : مضاف و مضاف الیه، اضافه  
 برای بیان تضمن و ظرفیت یعنی سفره ای که در آن نعمت است ۹-  
 بی دریغ : بی مضایقه، صفت نعمت، مرکب از بی (پیشوند سلب و نفی) + دریغ  
 (اسم) ، بهتراست متصل نوشته شود بیدریغ ۱۰- کشیده: گسترده .  
 کشیده در اینجا فعل لازم است . برخی افعال مانند : کشیدن و گستردن و  
 ریختن و بستن گاه بوجه لازم بکار میروند و گاه بوجه متعدی ۱۱-  
 پرده<sup>۱۲</sup> ناموس : تشبیه صریح مانند باران رحمت . ناموس : عصمت و عفت و نیز  
 بمعنی آوازه و دستور و قاعده ۱۲- فاحش و فاحشه : هر گناه و بدی از  
 حد در گذرنده ، در اینجا صفت گناه است ۱۳- وظیفه: روز گذار ،  
 راتبه . وظیفه<sup>۱۴</sup> روزی : اضافه بیانی ، روزی عطف بیان وظیفه  
 ۱۴- روزی : رزق ، اسم مرکب از: روز + ی نسبت ۱۵- خطای منکر:  
 گناه زشت. منکر: بضم اول و فتح کاف اسم مفعول از انکار ۱۶- نبرد:  
 قطع نمیکند



ای کریمی<sup>۱</sup> که از خزانه<sup>۲</sup> غیب گبر<sup>۳</sup> و ترسأ<sup>۴</sup> وظیفه خور<sup>۵</sup> داری  
دوستان<sup>۶</sup> را کجا<sup>۷</sup> کنی محروم ؟ تو که با دشمن این<sup>۸</sup> نظر داری  
فراش<sup>۹</sup> باد صبا را گفته تا<sup>۱۰</sup> فرش زمردی<sup>۱۱</sup> بگسترده و دایه<sup>۱۲</sup> ابر  
بهاری را فرموده<sup>۱۳</sup> تا بنات<sup>۱۴</sup> نبات<sup>۱۵</sup> در مهدزمین<sup>۱۶</sup> پیرورد. درختان را

- ۱- ای کریمی که : ای حرف ندا - کریم : بفتح اول صفت مشبهه ، بخشنده و بخشاینده - کریمی : کریم + ی تعریف - که : که موصول
- ۲- خزانه : بکسر اول و خزینه بفتح اول : گنج و گنجینه. خزانه غیب : گنج نهان - غیب : بفتح اول و سکون دوم نهان و نهان شدن ، گاه صفت است گاه اسم
- ۳- گبر : بفتح اول و سکون ثانی مخ باشد که آتش پرست است (برهان قاطع) یا بمعنی مطلق ناگرونده و بیرون از دین .
- ۴- ترسأ : نصرانی و مسیحی : ترسنده ، راهب ، مرکب است از : ترس صورت فعل امر + الف پسوند صفت فاعلی
- ۵- وظیفه خور : روزی خواره ، موظف ، صفت فاعلی . وظیفه : متمم مفعولی است برای خور که شبه فعل شمرده میشود
- ۶- دوستان : گروندگان و مؤمنان مراد مسلمانان است معرفه بمهد ذهنی
- ۷- کجا : قید استفهام مجازاً مفید نفی و معنی مصراع : دوستان دین خود را بی بهره نمیکردانی تو که با کافران یا دشمنان اسلام هم مهربانی میکنی در قرآن سوره ۳ آیه ۱۸ خداوند میفرماید : إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ، همانا دین نزد خدا اسلام است
- ۸- این نظر : این مهربانی و رحم . نظر : در اینجا مهربانی و رحم. این : اسم اشاره مفید تعریف ، نظر : معرف بمهد ذکری
- ۹- فراش باد صبا : تشبیه صریح ولی از لحاظ دستور فراش باد اضافه بیانی است ، باد : عطف بیان فراش - باد صبا : اضافه بیانی ، صبا عطف بیان باد. صبا : بفتح اول باد شرقی که بفارسی باد بهار گویند (آندراج)
- ۱۰- تا : که ، حرف ربط
- ۱۱- زمردی : صفت نسبی از زمرد + ی نسبت ، در نسخه های دیگر ، زهر دین آمده و بلفظ مناسبتر است ، فرش زمردین با ستاره بساط سبز
- ۱۲- دایه ابر : تشبیه صریح : از لحاظ دستور مثل فراش باد است و همچنین است بنات نبات ، مهدزمین ، قبای سبز ورق اطفال شاخ ، کلاه شکوفه
- ۱۳- فرموده : ماضی نقلی. حذف «است» بی قرینه از ماضیهای نقلی فراوان دیده میشود
- ۱۴- نبات ، بفتح اول جمع بنت . بنت بکسر اول و سکون ثانی دختر
- ۱۵- نبات : بفتح اول گیاه
- ۱۶- مهد : بفتح اول و سکون دوم گاهواره مهدزمین : گاهواره خاک

بخلعت نوروژی<sup>۱</sup> قبای سبز ورق<sup>۲</sup> دربر گرفته و اطفال شاخ را بقدم<sup>۳</sup>  
موسم<sup>۴</sup> ربیع<sup>۵</sup> کلام شکوفه بر سر نهاده . عصاره<sup>۶</sup> نالی<sup>۷</sup> بقدرت او  
شهد<sup>۸</sup> فایق شده و تخم<sup>۹</sup> خرمائی بریتش نخل<sup>۱۰</sup> باسق گشته .

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی بکف آری و بغفلت<sup>۱۲</sup> نخوری

همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد<sup>۱۳</sup> که تو فرمان نبری

در خبر<sup>۱۴</sup> است از سرور<sup>۱۵</sup> کاینات و مفخر<sup>۱۶</sup> موجودات و رحمت<sup>۱۷</sup>

۱- خلعت: بکسر اول جامه- خلعت نوروژی: موصوف و صفت، جامه بهاری

۲- قبای سبز ورق: جامه سبز برگ: سبز صفت قبای

۳- بر: بفتح اول تن و بدن . دربر گرفته: پوشانده و برتن کرده

۴- قدم: بضم اول در آمدن ۵- موسم: بفتح اول و سکون دوم و کسر

سوم هنگام ۶- ربیع: بفتح اول بهار

۷- عصاره: بضم اول شیر ، آنچه بنشاردن بر آید، افشرد ۸- نال:

نی شکر. نالی: مرکب از نال + ی وحدت که در اینجا مفید تحقیر است یعنی

نی ناچیز و حقیر ۹- شهد فایق: شیرینی بر گزیده و بهتر. فائق و

فایق: اسم فاعل از فوق بفتح اول بمعنی برتری یافتن ۱۰- تخم

خرمائی: هسته خرمائی . پسوند یاء در خرمائی یای وحدت مفید تحقیر

۱۱- نخل باسق: خرما درخت بلند، موصوف و صفت باسق: اسم فاعل از بسق بفتح اول

و دوم بالیدن ۱۲- غفلت: بیخبری ۱۳- شرط انصاف نباشد: دور از داد

و راستی و عدل است. شرط: چیزی را لازم گردانیدن، پیمان. خلاصه معنی بیت:

دیگران برای آسایش ما میکوشند پس ما هم باید برای دیگران کار کنیم و

تکلیف خویش را بدانیم

۱۴- خبر: حدیث، آگاهی . در خبر است: مسند و رابطه برای

قضیه و هرگاه یکی از بندگان... که مجموعش در حکم مسند الیه است

یعنی این قضیه در اخبار نبوی هست ۱۵- سرور کاینات:

بقیه در صفحه بعد

عالمیان و صفوتِ آدمیان<sup>۱</sup> و تتمهٔ دورِ زمان<sup>۲</sup> محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم  
 شفیع مطاع نبی کریم      قسیم جسیم نسیم و سیم<sup>۳</sup>  
 چه<sup>۴</sup> غم دیوارِ امت<sup>۵</sup> را که دارد چون توپشتی بان؟<sup>۶</sup>  
 چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان؟

بقیه از صفحهٔ پیش

مهرمستی. یافتگان. کائنات جمع کائنه و کائنه بمعنی چیز نوپیدا، اسم فاعل از  
 مصدر کون بفتح اول بمعنی بودن و هست شدن ۱۶- مفخر موجودات:  
 فخر آفریدگان. مفخر. بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مصدر میمی، نازش  
 و بزرگی ۱۷- رحمت عالمیان: مایهٔ بخشایش جهانیان. عالمیان  
 جمع عالمی و عالمی از عالم (جهان) + ی نسبت ساخته شده  
 ۱- صفوت آدمیان: برگزیدهٔ فرزندان آدم. صفوت: بفتح یا کسر یا ضم اول  
 برگزیده و خالص چیزی. آدمی: اسم است ترکیب یافته از آدم که نام پدر آدمیان  
 (ابوالبشر) است + ی نسبت ۲- تتمهٔ دور زمان: مایهٔ تمامی و کمال  
 گردش روزگار. تتمه: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح آنچه مایهٔ  
 کمال و تمامی چیزی شود، آخر هر چیز، بقیه ۳- محمد مصطفیٰ...:  
 محمد مصطفیٰ که درود و سلام خدای بر او باد. مصطفیٰ: برگزیده، پاک شده  
 از بدیها، اسم مفعول از اصطفاء، صفت از برای محمد ۴- معنی  
 بیت: اوست خواهشگر، فرمانروا، پیامبر خدای، راد، صاحب جمال، باندام،  
 بویا، بمهر پیامبری نشان کرده. در نسخه‌های دیگر بجای نسیم بسیم آمده  
 بمعنی خندان روی و متبسم و گشاده روی ۵- چه: صفت استفهام مجازاً استفهام  
 مفید نفی: یعنی امت ترا غم نیست ۶- امت: بضم اول و تشدید ثانی مفتوح  
 پیروان، دین و طریقه. دیوار امت: استعارهٔ مکنیه، دیوار سرای امت یا  
 دین ۷- پشتی بان، پشتوان و پشتی وان: پشت و پناه، چوبی که برای  
 استواری دیوار سپس پشت آن نصب کنند، مرکب از پشت + ی + بان (وان)  
 پسوند نگهبانی. حرف ی میان پشت و بان برای آسانی تلفظ افزوده شده.  
 پشتیبان و کشتیبان که با اصطلاح اسم مرکبند باید متصل نوشته شوند نه جدا

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

هر گاه که یکی از بندگان گنه کار<sup>۲</sup> پریشان روزگار دستِ انابت<sup>۳</sup>  
بامیدِ اجابت<sup>۴</sup> بدرگاهِ حق<sup>۵</sup> جَلَّ و علا، بردارد، ایزد، تعالی<sup>۶</sup>، در وی  
نظر نکند باز<sup>۷</sup> بخواند بازاعراض<sup>۸</sup> کند باز<sup>۹</sup> بتضرع<sup>۱۰</sup> و زاری بخواند.  
حق سبحانه<sup>۱۱</sup> و تعالی<sup>۱۲</sup> فرماید: یا ملائکتی قداستحیت من عبدی و لیس له  
غیری فقد غفرت له<sup>۱۳</sup>. دعوتش<sup>۱۴</sup> را اجابت<sup>۱۵</sup> کردم و حاجتش برآوردم

- ۱- معنی بیت : با کمال خود ببلندی رسید و تاریکی را پیر تو جمال خود دور کرد منشهای وی همه نیکوست براو و برخاندانش درود فرستید. از تاریکی باستعاره چهل و نادانی و از جمال باستعاره عام و معرفت پیامبر مراد است
- ۲- گنه کار: عاصی و نافرمان، صفت ترکیب یافته از اسم (گناه) + کار
- ۳- دستِ انابت: دست توبه استعاره مکینه است چون برای انابت (مشیه) دست را که از لوازم مشیه به است اثبات کرده ایم
- ۴- امیدِ اجابت: اضافه تخصیصی، آرزوی پذیرش و قبول
- ۵- حق: نامی از نامهای خدا، درست و راست و ثابت
- ۶- جل و علا: بزرگ و بلند قدر، دو جمله است که بتأویل صفت میرود، علا فعل ماضی است از مصدر علو
- ۷- تعالی: پس بلند قدر، جمله ایست که بتأویل صفت میرود، صفت جدا از موصوف، تعالی فعل ماضی است از مصدر تعالی. وضع این دو فعل نیز مانند عز و جل است که شرح آن گذشت
- ۸- باز: قید شمار
- ۹- اعراض: روی برگرداندن
- ۱۰- تضرع: عجز و خواری کردن
- ۱۱- نیاز خواستن
- ۱۲- زاری: گریه و ناله و خواری
- ۱۳- سبحانه: خدای را از زن و فرزند دوری و پاک است، سبحان: بضم اول پاک و منزله شمردن، سبحانه بتأویل جمله میرود و جمله بتأویل صفت برای حق
- ۱۴- تعالی: معطوف بر سبحانه
- ۱۵- معنی خبر: ای فرشتگان من از بنده خود شرم دارم وی را جز من (پناهی) نیست پس آمرزیدمش. بقیه در صفحه بعد

که از بسیاری دعا و زاری بنده همی<sup>۱</sup> شرم دارم  
 کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار<sup>۲</sup>  
 عا کفان<sup>۳</sup> کعبه<sup>۴</sup> جلالش<sup>۵</sup> بتقصیر عبادت معترف<sup>۶</sup> که: ما عبدناک  
 حق عبادتک<sup>۷</sup> و واصفان<sup>۸</sup> حلیه جمالش بتحیر<sup>۹</sup> منسوب<sup>۱۰</sup> که: ما عرفناک حق  
 معرفتک<sup>۱۱</sup>

بقیه از صفحه قبل  
 مجازاً مراد از حیاء و استحياء در اینجا نومید نگردانیدن است، یعنی ناپسند  
 میدانم دعا را نپذیرفتن و داعی را نومید گردانیدن ۱۵ - دعوت :  
 خواندن، خواهانی نمودن ۱۶ - اجابت پذیرفتن و پاسخ گفتن  
 ۱ - همی : پیشوند فعل مفید تأکید یعنی همانا ۲ - شرمسار: صفت  
 ترکیب یافته از : شرم (اسم) + سار پسوند اتصاف یا دارندگی  
 ۳ - عا کفان: گوشه نشینانی که جز بطاعت خداوند بکاری نمی پردازند - عا کف،  
 اسم فاعل از عکوف بضم اول بمعنی گوشه نشینی ۴ - کعبه: خانه  
 خدا، خانه چهار گوشه ۵ - عا کفان کعبه جلال: گوشه گیران برای  
 عبادت در خانه جلال او، عا کفان کعبه: مضاف و مضاف الیه، مضاف الیه حکم  
 ظرف مکان برای مضاف دارد. این نوع اضافه در ظرف زمان نیز دیده میشود  
 نظامی فرماید: مرد محنت کشیده شب دوش چون تنومند شد بطاقت و دوش  
 ص ۲۴۵ هفت پیکر که در این بیت شب مضاف الیه محنت کشیده است و حکم ظرف زمان  
 را برای این شبه فعل دارد ۶ - معترف: مقروخستو ۷ -  
 ما عبدناک... ترا پرستشی چنانکه شاید نکردیم ۸ - واصفان حلیه  
 جمالش: ستاینندگان زیور جمال او کسانی که همواره بذکر خداوند و  
 تفکر و تأمل در حقایق میپردازند. واصفان جمع واصف، اسم فاعل از وصف،  
 واصف مضاف، حلیه مضاف الیه و اضافه شبه فعل (واصف) بمفعول (حلیه)  
 ۹ - تحیر: مصدر باب تفعیل، سرگشتگی ۱۰ - منسوب: باز بسته  
 اسم مفعول از نسبت. اند، رابطه پس از معترف و منسوب یعنی از جمله معطوف  
 و معطوف علیه بی قرینه حذف شده است ۱۱ - ما عرفناک... ترا چنانکه  
 شاید نشناختیم

گر کسی وصفِ او ز من پرسد      بیدل<sup>۱</sup> از بی نشان<sup>۲</sup> چگوید باز<sup>۳</sup>؟  
عاشقان کشتگانِ معشوقند<sup>۴</sup>      بر نیاید ز کشتگان آواز  
یکی از صاحبِ دلان<sup>۵</sup> سربجیب<sup>۶</sup> مراقبت<sup>۷</sup> فرو برده بود و در بحر  
مکاشفت<sup>۸</sup> مستغرق<sup>۹</sup> شده. حالی<sup>۱۰</sup> که از این معامله<sup>۱۱</sup> باز آمد یکی از  
دوستان گفت: ازین بستان<sup>۱۲</sup> ما را چه تحفه<sup>۱۳</sup> کرامت<sup>۱۴</sup>  
کردی؟

- ۱- بیدل: عاشق شیدا، مراد خود سعدی است در اینجا
- ۲- بی نشان: صفت جانشین موصوف یعنی خدای بی نشان یا بی چندی
- ۳- باز: قید وصف است بمعنی روشن و ظاهر. جمله  
بوجه استفهام مفید نفی است یعنی عاشق شیدا نمیتواند سخنی از معشوق بی نشان  
باز گوید. ۴- کشتگان معشوق: اضافه مفید وابستگی فاعلی است،  
اضافه شبه فعل (گشته) بفاعل آن (معشوق)
- ۵- صاحب دل: عارف، صاحب نظر، شاید سعدی در اینجا نیز از صاحب دل، نفس خود را  
اراده کرده باشد. ۶- جیب: بفتح اول گریبان ۷- مراقبت: نگاهبانی  
کردن و چشم داشتن، در اصطلاح سالکان نگاهداری دل از خیال غیر، ملاحظه  
حق. جیب مراقبت: استعاره مکنیه یعنی جیب جامه مراقبت، از لحاظ دستور  
اضافه تخصصی ۸- مکاشفت: در اصطلاح منصوفه مکاشفه آن را  
گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل  
و روح و سرواقف حال شود (آندراج)، اسرار نهان را دریافتن. بحر  
مکاشفت: تشبیه صریح، از لحاظ دستوری مکاشفت عطف بیان بحر، اضافه  
بیانی ۹- مستغرق: بضم اول و کسر پنجم غرق گشته، اسم فاعل از  
استغراق بمعنی غرقه گشتن. حذف، بود، از ماضی بعید یا مقدم از قرینه دوم  
دوم بقرینه اول در گلستان بسیار دیده میشود ۱۰- حالی: همبکنه،  
تا، برفور، مرکب از حال بمعنی وقتی که در آن هستی + ی نسبت
- ۱۱- معامله: سودا کردن ۱۲- ازین بوستان که بودی: از این  
بوستان که در آن بودی. ضمیر اشاره «آن» حذف شده. بوستان: مراد گلزار  
معارف الهی است باستعاره ۱۳- تحفه: ارمان ۱۴- کرامت کردن: بجوانمردی بخشیدن، کرامت: بفتح اول - وانمردی و مروت

گفت: بخاطر<sup>۱</sup> داشتم که چون بدرختِ گل رسم دامنِ پرکنم  
هدیه<sup>۲</sup> اصحاب را. چون برسیدم بویِ گلم<sup>۳</sup> چنان مست کرد که دامنم  
از دست برفت

ای مرغِ سحر<sup>۴</sup> عشق ز پروانه بیاموز  
کان سوختد را جان شد و آواز نیامد  
این مدعیان در طلبش<sup>۵</sup> بیخبرانند  
کانرا که خبر شد<sup>۶</sup> خبری باز نیامد



ای برتر از خیال و قیاس<sup>۷</sup> و گمان و وهم<sup>۸</sup>  
وزهر چه گفتداند و شنیدیم و خواندند ایم

- ۱ - خاطر: دل      ۲ - هدیه: بفتح اول و کس دوم و تشدید سوم مفتوح، ارمغان، در فارسی بیشتر بی تشدید بکار میرود      ۳ - را: برای، نشان مفعول غیر صریح در اینجا      ۴ - م: ضمیر متصل مفعولی اول شخص مفرد. بوی گل: با استعاره یعنی لذت تجلیات. معنی جمله: لذت تجلیات الهی چنان مرا سرمست کرد که زمام اختیار از کف بدادم. مراقبه و مکاشفه را بحالت مستی تشبیه کرده است که از آن عارفان چون بهوش آیند خبری نتوانند داد و پروای گفتن ندارند
- ۵ - مرغ سحر: بابل گوینده سحری      ۶ - جان شد: جان برفت.
- آن سوخته راجان: جان آن سوخته. را حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسر: اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه      ۷ - ش: ضمیر متصل مفعولی برای سوم شخص مفرد      ۸ - خبر شد: آگاه شد و شناخت. معنی بیت: اینها که ادعا میکنند خدا را شناخته اند از وی آگاهی ندارند زیرا آنکه خدای را شناخت از او خبری بدیگران نرسید

۹ - خیال: پندار، صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تخیل شود

۱۰ - قیاس: سنجش و اندازه نمودن      ۱۱ - وهم: گمان نادرست

مجلس<sup>۱</sup> تمام گشت و بآخر رسید عمر  
ما همچنان<sup>۲</sup> در اول وصف تو مانده ایم



ذکر جمیل<sup>۳</sup> سعدی که در افواہ عوام<sup>۴</sup> افتاده است وصیت<sup>۵</sup> سخنش  
که در بسیط<sup>۶</sup> زمین رفته و قصب الجیب<sup>۷</sup> حدیثش که همچون شکر میخورند و  
رقعه منشآت<sup>۸</sup> که چون کاغذ زر<sup>۹</sup> میبرند بر کمال فضل<sup>۱۰</sup> و بلاغت<sup>۱۱</sup> او

۱- مجلس: جای نشستن ولی در اینجا مراد سخنانی است در ستایش خداوند و نعمت  
پیامبر که واعظان بر منبر میگفتند و مجلس گوئی یعنی ایراد سخن در وعظ یا خطبه  
بسیار رواج داشت مانند مجالس پنج گانه سعدی و مجالس مولوی. در اینجا  
مراد سعدی از تمام گشتن مجلس پایان رسیدن خطبه آغاز کتاب است که  
بحمد و شکر الهی آغاز شده است ۲- همچنان: هنوز، قید زمان

۳- ذکر جمیل: یاد کرد نیک ۴- افواہ عوام: دهنهای همه مردمان.  
افواہ: بفتح اول جمع فوه یا فم. عوام: بفتح اول جمع عامه با تشدید میم یعنی  
همه مردم، همگان ۵- صیت: بکسر اول آوازه ۶- بسیط:

پهنه ۷- قصب الجیب: در باره این ترکیب حدسهای گوناگونی  
است. قصب: بفتح اول و دوم نی شکر، نی. جیب: بفتح اول و سکوف دوم  
گریبان، کیسه ای که پیوسته بگریبان جامه بود و امروز بردامن جامه بیشتر  
دوخته میشود. شاید قصب الجیب پاره های نیشکر پوست باز گرفته ای بوده است  
که مردم در جیب جامه خود می نهادند و می خوردند، شاید هم خود يك نوع  
شیرینی خاص بوده است. در قصب الجیب حدیث: تشبیه صریح است یعنی  
نیشکر حدیث یا شهد سخن، از لحاظ دستور حدیث عطف بیان قصب الجیب، یعنی  
نیشکر سخن سعدی را چون شکر خالص میخورند

۸- رقعہ منشآت: قطعه ای از سخنان پرورده و آفریده او. رقعہ بضم اول و سکون دوم  
قطعه و پاره منشآت بضم اول و سکون دوم جمع منشأ. منشأ: اسم مفعول انشاء است که  
بمعنی پروردن و آفریدن چیزی است و منشی بمعنی دبیر ادیب توانا اسم فاعل آن  
است ۹- کاغذ زر: ورق طلا، برات ۱۰- فضل: فزونی

و برتری ۱۱- بلاغت: بفتح اول رسائی سخن



حمل<sup>۱</sup> نتوان کرد بلکه<sup>۲</sup> خداوند<sup>۳</sup> جهان و قطب دایره زمان<sup>۴</sup> و  
 قایم مقام<sup>۵</sup> سلیمان و ناصر اهل ایمان<sup>۶</sup> اتابك اعظم<sup>۷</sup> مظفرالدینا والدین<sup>۸</sup>  
 ابوبکر بن سعد بن زنگی<sup>۹</sup> ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عند و ارضه<sup>۱۰</sup>

۱ - حمل کردن: گمان بردن، قیاس کردن، برداشتن معنی جمله: شهرت نیک  
 سعدی را بسخندانی او نسبت نتوان داد بلکه ذکر جمیل وی از عنایت شاه است

۲ - بلکه: حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر

۳ - خداوند: پادشاه بزرگ، مرکب از خدا + وند پسوند نسبت. خدا در  
 پهلوی بمعنی شاه بوده است

۴ - قطب دایره زمان: محور چرخ  
 روزگار یا مرکز دایره روزگار، یعنی رکن عالم هستی. چه وجود دائره  
 بمرکز وابسته است. قطب: بضم اول ستونه آهنی آسیا که از میان دایره سنك  
 زیرین و زبرین میگذرد، ستونه چرخ

۵ - قایم مقام: جانشین، ایستاده در جای کسی ۶ - ناصر اهل

ایمان: یاریگر گرویدگان ۷ - اتابك اعظم: اتابك بزرگ. اتابك و  
 اتابيك: بفتح اول یعنی پدر بزرگ، آتا در ترکی بمعنی پدر و پيك بمعنی بزرگ  
 و مجازاً بمعنی ادب آموز و نگاهدارنده این لقب بر حسب معمول از طرف  
 پادشاهان سلجوقی بفلامان ترك نژادی داده میشده که در دربار بواسطه ابراز  
 لیاقت و کفایت بمرتبه حاجبی رسیده بودند و تربیت یاسرپرستی یکی از  
 شاهزادگان خرد سال سلجوقی بآنان سپرده میشد و اگر شاهزاده بحکومت  
 میرسید سرپرست وی نیز با او همراه میرفت و بتمشیت امور میپرداخت. اندك  
 اندك بسبب ضعف سلجوقیان هريك از این اتابكان در بخشی از کشور حکومتی  
 مستقل بنام خود ایجاد کردند از آنجمله اند اتابكان فارس که چون از نسل  
 شخصی بنام سلفور بودند باتابكان سلفوری معروفند (۵۴۳ تا ۶۶۳)

۸ - مظفرالدینا والدین: پیروزی یافته در دنیا و نصرت یافته از دین

۹ - ابوبکر بن سعد بن زنگی: پادشاه نامبردار سلفوری (۶۲۳-۶۵۸)

ممدوح سعدی است که باهلاکو خان مغول آشتی کرد و فارس را از هجوم وحشیان  
 تاتار در امان داشت و در فارس بنا های خیره بسیار ساخت ۱۰ -

ظل الله... سایه خدای بزرگ در زمین، در مورد ظل نوشته اند مراد نعمت و حفظ و هیبت  
 است. ۱۱ - رب ارض...: پروردگار را از وی خوشنود گرد و خوشنودش گردان

بعین عنایت<sup>۱</sup> نظر کرده است و تحسین بلیغ<sup>۲</sup> فرموده و ارادت صادق<sup>۳</sup> نموده. لاجرم<sup>۴</sup> کافه<sup>۵</sup> انام<sup>۶</sup> از خواص<sup>۷</sup> و عوام<sup>۸</sup> بمحبت او گرائیده اند<sup>۹</sup> که الناس علی دین ملوکهم<sup>۱۰</sup>

زانکه که ترا بر من مسکین<sup>۱۱</sup> نظر<sup>۱۲</sup> است

آثارم از آفتاب مشهور<sup>۱۳</sup> ترست

۱- بعین عنایت: بچشم لطف. عین: بفتح اول چشم

عنایت: بکسر اول لطف و مهربانی و توجه و احسان ۲- تحسین بلیغ: بکمال نیکو شمردن. تحسین: نیکو شمردن. بلیغ: تمام و کامل و رسا

۳- ارادت صادق: خواستاری و دوستاری راستین. ارادت، خواستن و هواداری و اخلاص ۴- نموده: نشان داده، نمودن در قلم و نثر گذشتگان

بیشتر بهمین معنی بکار رفته و بندرت بمعنی کردن، دیده شده است. حذف فعل معین «است» از دو ماضی نقلی در جمله معطوف و جمله معطوف علیه بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه پیشین ۵- لاجرم: هر آینه، بضرورت و ناگزیر، لاجرم قید تاکید و ایجاب مرکب از لا (حرف نفی) + جرم (اسم)

بفتح اول و ثانی بمعنی خطا و گناه ۶- کافه انام: همه مردم. کافه: بتشدید فاء، همه. انام: بفتح اول مردم، خلق ۷- خواص: بفتح اول و بزرگان، خاصکان مفرد آن خاصه و خاص. عبارت، از خواص و عوام، برای تفصیل و تبیین کافه انام است؛ از، مفید تفصیل و تبیین

۸- گرائیده اند: میل و آهنگ کرده اند ۹- الناس علی... مردم بر روش پادشاهان خویشند ۱۰- مسکین: ضعیف و ناتوان و درویش

۱۱- نظر: مهربانی و نگرش. معنی دو بیت: از آن گاه که تو بر من ناتوان بمهر نگرستی، نشانه ها و اثر های من از خورشید هم آشکارتر شده است اگر همه عیبی هم در من باشد هر عیبی که مقبول شاه افند خود هنری است و مراد آن است که هر چه پسندیده بزرگان قوم باشد مردم نیز آن را می پسندند

۱۲- مشهور: آشکار، اسم مفعول از شهرت بمعنی آشکارا کردن

گر خود همه عیبها بدین بنده درست  
 هر عیب<sup>۱</sup> که سلطان پسندد هنرست  
 گلی خوشبوی<sup>۲</sup> در حمام روزی  
 رسید از دست محبوبی<sup>۳</sup> بدستم  
 بدو گفتم که مشک<sup>۴</sup> یا عبیری<sup>۵</sup>  
 که از بوی دلاویز تو مستم  
 بگفتا من گلی ناچیز بودم  
 ولیکن مدتی با گل نشستم  
 کمالِ همنشین در من اثر کرد  
 و گرنه من همان خاکم که هستم  
 اللهم متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف جمیل حسناته و ارفع  
 درجه اودائه و ولاته و دمر علی اعدائه و شاته بما تلی فی القرآن من  
 آیاته اللهم آمین بلده و احفظ ولده

۱- عیب: بفتح اول آهوی. گلی خوشبوی: گلی بویا. گل بک-راول خاک بآب  
 آمیخته اینجامراد گل سرشوی یا گل پارسی است که با آن در گرما به سرمی شستند  
 و گاه آن را با گل می پروردند یا با گلاب تابوی خوش گیرد

۳- محبوبی: دوستی، یای محبوب یای وحدت است  
 ۴- مشک: بزم اول و سکون دوم و کاف آخر مایه ای است که تازه آن لفران  
 و جسدان و خشک آن گرد گونه است و از کیسه خرد زیر شکم آهوی خنایی  
 گرفته میشود و در ساختن عطرها گوناگون بکار میرود ۵- عبیر:  
 بفتح اول مایه خوشبوئی است آمیخته از زعفران و چند خوشبوی دیگر

۶- اللهم... الخ: بار خدا یا مسلمانان را بدرازی زندگانی وی بهره  
 یاب گردان و ثواب کارهای نیک او را دوچندان ساز، پایگاه دوستان و امیران  
 او را برفراز و دشمنان و بدخواهان وی را بحق هر چه آیه که در قرآن خوانده  
 میشود ناپدید کن. خدا یا شهرش را ایمن فرما و فرزندش را نگاهدار. در نسخه دیگر  
 گلستان ثواب جمیل حسناته آمده است و درست همین است و بر متن ترجیح دارد.

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِدَامِ سَعْدِهِ

و ایدہ المولیٰ بالویۃ النصر

كَذَلِكَ يَنْشَأُ لِينُهُ هُوَ عَرْقُهَا

وحسن نبات الارض من کرم البذر

ایزد، تعالیٰ و تقدس<sup>۲</sup>، خطه<sup>۳</sup> پاک شیراز را بهیبت<sup>۴</sup> حاکمان عادل و همت<sup>۵</sup> عالمان عامل<sup>۶</sup> تا زمان قیامت<sup>۷</sup> درامان سلامت<sup>۸</sup> نگهدارد.

اقلیم<sup>۹</sup> پارس راغم از آسیب<sup>۱۰</sup> دهر<sup>۱۱</sup> نیست

تا برسرش بود چو توئی سایه خدا<sup>۱۱</sup>

۱- معنی دو بیت عربی : گیتی بوی ( ابوبکر ) نیکبخت شد که نیکبختیش همیشه باد و کارفرمای جهان او را با درفشهای پیروزی نیرو دهد. چنین می‌بالد درختی که وی (مراد ابوبکر) رگ و ریشه اوست و نکوئی رستنی زمین از تخم نیکوست (درخت : استعاره است برای سعد فرزند ابوبکر. عرق : استعاره برای پدر یعنی ابوبکر) بجای ینشأ هم تنشأ باید گفت چه فاعل آن لینه مؤنث است.

۲- تعالی و تقدس : بزرگ و پاک از هر بدی، دو جمله است که بتأویل صفت میرود برای ایزد چنانکه نظیر آن گذشت. تقدس : فعل ماضی از مصدر تقدس باب تفعل یعنی پاک شدن. ۳- خطه : بکسر

اول و تشدید دوم سرزمین . ۴- هیبت : شکوه . ۵- همت :

دعا، توجه باطن و خواست. ۶- عالمان عامان : دانشمندان و فقیهانی

که بدانند خود کار کنند . ۷- زمان قیامت : روز رستاخیز

۸- امان سلامت : زنده و پناه بی گزند و تندرستی، استعاره مکنیه .

۹- اقلیم : بکسر اول هفت یک خشکی زمین ، یکی از بخشهای هفتگانه

زمین. ۱۰- دهر : روزگار ۱۱- سایه خدا : ظل الله، که

پیش شرح آن آمد. معنی بیت : شیراز از گزند روزگار درامان و آسوده است تا

سایه چون توئی که مظهر حفظ و عنایت یزدانی، برسرش باشد .

امروز کس نشان ندهد در بسیطِ خاک  
مانند آستانِ درت<sup>۱</sup> مأمنِ رضا<sup>۲</sup>  
برست پاس<sup>۳</sup> خاطرِ بیچارگان و شکر<sup>۴</sup>  
برما و برخدایِ جهان آفرین جزا<sup>۵</sup>  
یارب زبادِ فتنه<sup>۶</sup> نگهدار خاکِ پارس<sup>۷</sup>  
چندانکه خاک را بود و باد را بقا<sup>۸</sup>



یکشب<sup>۹</sup> تأمل<sup>۱۰</sup> ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده<sup>۱۱</sup> تأسف<sup>۱۲</sup>

- ۱- آستان در: کفش کن درگاه و سرای . ۲- مأمن رضا : پناهگاه  
خشنودی، از نظر فن بیان استعاره مکنیه نظیر نشیمن عزلت و کنج عافیت، از  
لحاظ دستور اضافه تخصیمی .
- ۳- پاس: نگاه داشتن و نگاهبانی. پاس خاطر: رعایت خاطر و دل بدست  
آوردن ۴- شکر برما : شکرگزاری از تو پیاس خاطر بیچارگان  
بر عهده ماست ۵- جزا: پاداش و پاداشن و پاداشت. داست، فعل جمله  
یا رابطه از دو جمله اخیر بقرینه جمله نخستین حذف شده است. ۶- فتنه:  
آشوب ۷- خاک پارس: زمین و کشور پارس ۸- بقا: بفتح  
اول پایداری و ثبات ۹- یکشب: شبی، گاهی يك بجای یای وحدت  
که مفید معنی نکره باشد بکار میرود ۱۰- تأمل: اندیشیدن و درنگ  
کردن در کاری. تأمل ایام گذشته: تأمل مضاف، ایام مضاف الیه است ، اضافه  
جزئی از مصدر مرکب متعدی بمفعول آن . گذشته صفت ایام، در اصطلاح صفت  
مفعولی . باید دانست که صیغه اسم مفعول (صفت مفعولی) از افعال لازم معنی  
مفعولی نمیتواند داشته باشد بلکه معنی صفت فاعلی دارد ۱۱- عمر تلف  
کرده: زندگانی برایگان از دست داده. تلف کرده: صفت مفعولی برای عمر.  
تلف: رایگان ، هلاک شدن و نیست شدن ۱۲- تأسف: دریغ خوردن  
و اندوهناک گردیدن . اسف : بفتح اول و دوم: اندوه سخت

میخوردم و سنگِ سراچهٔ <sup>۱</sup> دل بالماسِ آبِ دیدهٔ <sup>۲</sup> می‌سقیم <sup>۳</sup> و این بیتها  
 مناسبِ حال <sup>۴</sup> خود میگفتم .  
 هر دم <sup>۵</sup> از عمر میرود نفسی <sup>۶</sup>  
 چون نگه میکنم <sup>۷</sup> نماید بسی <sup>۸</sup>  
 ای که پنجاه رفت و در خوابی  
 مگر <sup>۹</sup> این پنج روز دریایی  
 خجل آنکس که رفت و کار نساخت <sup>۱۰</sup>  
 کوسِ رحلت <sup>۱۱</sup> زدند و بار نساخت <sup>۱۲</sup>  
 خوابِ نوشین <sup>۱۳</sup> بامدادِ رحیل <sup>۱۴</sup>  
 باز دارد پیاده را ز سبیل <sup>۱۵</sup>

- ۱- سراچهٔ دل: خانهٔ کوچک دل، تشبیه صریح، از لحاظ دستور، دل عطف بیان  
 سراچه ۲ - الماس آب دیده: الماس اشك، تشبیه صریح، از نظر  
 دستور آب دیده عطف بیان الماس ۳- می‌سقیم: سوراخ می‌کردم .  
 معنی جمله: دلم را که از سختی چون سنگ بود بالماس اشك می‌سقیم و در  
 آن راه می‌جستم . مولوی فرماید: گریه و درد و غم و زاری خود  
 شادمانی‌دان به بیداری خود ۴- مناسب حال: لایق و سزاوار و  
 شایسته حال، صفت برای بیتها، صفت جدا از موصوف ۵- دم:  
 بفتح اول لحظه، لمح، نفس ۶- نفسی: یکدم، دی، نشان وحدت  
 ۷- نگه میکنم: می‌نگرم و می‌اندیشم ۸- بسی‌نماید: مدت‌زیادی  
 باقی نماید، بسی از لحاظ دستوری صفت جانشین موصوف است و در جمله  
 مسندالیه بشمار میرود ۹- مگر: کاشکی، قید تمنی  
 ۱۰- کار نساخت: طاعت و عبادت نکرد و کار آخرت را نساخت ۱۱- کوس  
 رحلت: طبل کوچ و مراد از آن علائم پیری است، اضافهٔ تخصیصی  
 ۱۲- بار نساخت: توشهٔ نیکی آماده نکرد ۱۳- خواب‌نوشین: خواب  
 شیرین. نوش: شهد و غسل. نوشین: صفت نسبی ۱۴- رحیل: بفتح  
 بقیه در صفحهٔ بعد

هر که آمد عمارتی<sup>۱</sup> نو ساخت  
 رفت و منزل بدیگری پرداخت<sup>۲</sup>  
 وان دگر پخت همچنان هوسی<sup>۳</sup>  
 وین عمارت بسر نبرد<sup>۴</sup> کسی  
 یارِ ناپایدار<sup>۵</sup> دوست مدار  
 دوستی را شاید این غدار<sup>۶</sup>  
 نیک و بد چون همی بیاید مرد  
 خنک<sup>۷</sup> آنکس که گوی نیکی برد  
 برک<sup>۸</sup> عیشی<sup>۹</sup> بگورِ خویش فرست  
 کس نیارد ز پس ز پیش فرست

بقیه از صفحه پیش

اول کوچ ۱۵- سبیل: بفتح اول راه. معنی بیت: خواب شیرین با مدامد کوچ،  
 پیاده را از پیمودن راه باز میدارد و در بیابان سرگردان میکند. در ایام قدیم  
 رسم بود که، در اثنای سفر هر روز صبح بدستور کاروان سالار طبل می کوفتند  
 تا کاروانیان بیدار شوند و از مهرهان بازمانند.  
 ۱- عمارت: بکسر اول آنچه با آن جایگاهی را آبادان کنند، آبادانی،  
 ساختمان، بنیاد ۲- منزل پرداختن: خانه واگذار کردن و از جهان  
 رفتن ۳- هوس: خواهش، آرزوی نفس، درعربی هوس بمعنی نوعی  
 دیوانگی. معنی مصراع: دیگری هم هوسی پخت همچنانکه پیشینیان پختند -  
 «همچنان» در اینجا حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط است ۴-  
 بسر نبرد کسی: کسی پایان نرساند ۵- ناپایدار: بی ثبات، صفت،  
 مرکب از نا (پیشوند نفی) + پای + دار پسوند، بصورت پادار هم آمده است  
 ۶- غدار: بسیار بی وفا ۷- خنک: بضم اول و دوم، خوش. معنی بیت:  
 چون نیکوکار و بدکار را از مرگ گزیری نیست پس خوش آنکه در میدان هستی  
 گوی نیکی ره بود و در نیکوکاری پیشدستی کرد و افزون آمد. گوی بردن: از  
 اصطلاحات چوگان بازی است و مراد سبقت و غلبه است ۸- برک  
 بقیه در صفحه بعد

عمر برفت و آفتاب تموز<sup>۲</sup>  
 اندکی ماند و خواجه<sup>۳</sup> غره<sup>۴</sup> هنوز  
 ای تهی دست رفته در بازار  
 ترسمت<sup>۵</sup> پر نیآوری دستار<sup>۶</sup>  
 هر که مزروع<sup>۷</sup> خود بخورد بخوید<sup>۸</sup>  
 وقت خرمنش خوشه باید چید

بقیه از صفحه پیش  
 عیش و ساز و برگ زندگانی ، اینجا مراد از عیش زندگی پس از مرگ است.  
 معنی بیت: توشه زندگانی پس از مرگ را هم اکنون بگورخانه خویش فرست،  
 کس پس از مردن تو نخواهد آورد ، خود پیشتر بفرست  
 ۱-و: در اینجا از حروف اضافه است برای بیان معنی مقابله یعنی در برابر، در مقابل،  
 رود کی فرماید: باد وابرست این جهان فسوس باد و پیش آهر چه بادا باد  
 ۲- آفتاب تموز: آفتاب تیرماه. تموز: بفتح اول از ماههای رومی  
 است برابر تیر ماه  
 ۳- خواجه: مهتر، کدخدا، لقبی بوده است برای وزیران و بزرگان  
 و عالمان و فیلسوفان و شاعران بزرگ. خواجه از دو جزء ساخته شده است  
 جزء اول آن خدا (از پهلوی خوتای بمعنی شاه) که در فارسی بمعنی صاحب و  
 بزرگ است و جزء دوم حه (=جه) پسوند تصغیر ۴- غره: بکسر اول  
 و تشدید دوم در فارسی بمعنی بیخرد، غافل، قریفته و مغرور. معنی بیت:  
 زندگانی چون برف در برابر گرمای آفتاب تیرماه سپری میشود، اندکی پیش  
 از عمر نمانده ولی صاحب آن هنوز غافل است ۵- ترسم: یقین دارم،  
 گاهی برای مرید تأکید امر حازم را در معرض شك و تردید قرار دهند  
 ۶- دستار: شال سر، معنی بیت: ای که بی نقداطاعت به بازار قیامت رفته ای،  
 یقین دارم که با دستار خالی تهیدست باز خواهی گشت.  
 ۷- مزروع: کشته ۸- خوید: بفتح اول و با واو معدوله بروزن سیدو  
 بکسر اول بروزن بید و بفتح اول بروزن دوید گندم و جوی که سبز شده  
 باشد و هنوز خوشه نبسته، بصورت خیدم نوشته شده. معنی بیت: هر کس  
 کشته خویشتن را خوشه نایسته بخورد هنگام درو ناگزیر از خرمن گدائی و  
 خوشه حینی است.



بعد از تأمل این معنی مصلحت<sup>۱</sup> چنان دیدم که در نشیمن<sup>۲</sup>  
 عزلت<sup>۳</sup> نشیمن و دامن صحبت<sup>۴</sup> فراهم چینم<sup>۵</sup> و دفتر از گفته‌های<sup>۶</sup> پریشان  
 بشویم و من بعد<sup>۷</sup> پریشان<sup>۸</sup> نگویم .

زبان بریده، بکنجی نشسته، صم<sup>۹</sup> بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

- ۱- مصلحت و صلاح ، بفتح اول خیر و نیکی
  - ۲- نشیمن و نشیم ، بکسر اول جای نشستن
  - ۳- عزلت، بضم اول گوشه نشینی ، دوری . نشیمن عزلت: اضافه تخصیصی، از نظار فن بیان استعاره مکنه است مانند مامن رضا که ذکرش گذشت
  - ۴- دامن صحبت ، دامن جامه آمیزش و هم‌نشینی ، استعاره مکنه، دامن از لوازم شبهه یعنی جامه است که با شبهه (صحبت) آورده شده، از نظر دستور اضافه تخصیصی
  - ۵- فراهم چینم ، بر کشم و جمع کنم
  - ۶- گفته‌ها، گفته‌ها، اقوال . بهتر است امروز گفته‌ها جدا نوشته شود، همچنین نامه‌ها و جامه‌ها
  - ۷- من بعد: از آن پس ، پس از آن ، مرکب از دو کلمه عربی من بضمنی از و بعد بضمنی پس
  - ۸- پریشان: بفتح اول پراکنده و آشفته و از هم پاشیده ، صفت حائشین موصوف، صفت فاعلی از پریشیدن
  - ۹- صم: بضم اول و تشدید میم جمع اسم بضمنی کران . بکم: بضم اول جمع ابکم بضمنی گنگان . در فارسی گاه صفت‌های جمع عربی یا اس‌های جمع عربی مفرد محسوب شده است مانند خلقان: بضم اول و سکون دوم که جمع خلق بفتح اول و دوم است بضمنی فرسوده و کهنه چنانکه رودکی فرماید:
- کهن کند بزمانی همان کجا نوبود و نو کند بزمانی همان که خلقان بود  
 معنی بیت: بی‌زبان، بگوشه‌ای نشسته، کرو گنگ بر آنکه زبانش بقرمان  
 خرد نیست برتری دارد . زبان بریده: صفت حائشین موصوف . بکنجی  
 نشسته: صفت مرکب بضمنی فاعلی، صفت پس از صفت . صم در اینجا بتنوین رفع خوانده می‌شود چه این دو صفت اقتباس از آیه ۱۶۷، سوره ۲ قرآن است: صُمُّ بَکُم عَمٰی  
 فَهَمَّ لَا یَقْلُوْنَ . یعنی کرانند و گنگان و کوران پس ایشان در نمی‌یابند . صم بکم نیز  
 صفت‌های متناوبند

تا<sup>۱</sup> یکی از دوستان که در کجاوه<sup>۲</sup> انیس<sup>۳</sup> من بود و در حجره<sup>۴</sup> جلیس<sup>۵</sup>، برسم قدیم<sup>۶</sup> از در درآمد. چندانکه<sup>۷</sup> نشاط<sup>۸</sup> ملاعبت<sup>۹</sup> کرد و بساط<sup>۱۰</sup> مداعبت<sup>۱۱</sup> گسترده<sup>۱۲</sup> جوابش نکتم و سر از زانوی<sup>۱۳</sup> تعبد<sup>۱۴</sup> برنگرفتم رنجیده<sup>۱۵</sup> نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان<sup>۱۶</sup> گفتار هست

بگو ای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیک<sup>۱۷</sup> اجل<sup>۱۸</sup> در رسد

بحکم<sup>۱۹</sup> ضرورت<sup>۲۰</sup> زبان در کشی<sup>۲۱</sup>

- ۱- تا: حرف ربط برای بیان غایت زمانی. جمله بعد از آن بناوید
- ۲- کجاوه و کژاوه: قیدزمان میروود برای جمله مصلحت چنان دیدم
- ۳- انیس: بفتح اول خرمی دهنده، دمساز، مأنوس، همدم، خوگر
- ۴- حجره: خانه خرد، برواره، وثاق بضم اول
- ۵- جلیس: بفتح اول همنشین صفت مشبهه از جلوس
- ۶- برسم قدیم: بآئین دیرینه
- ۷- چندانکه: شبه حرف ربط یا باصطلاح حرف ربط مرکب برای مقایسه بمعنی هر قدر که.
- ۸- نشاط: بضم اول بازی کردن. نشاط
- ۹- ملاعبت: میل بازی
- ۱۰- بساط: بکسر اول فرش و گستردنی و دستگاه
- ۱۱- مداعبت: بضم اول مزاح کردن. بساط مداعبت. از نظرفن بیان و دستور مانند دامن صحبت است که در صفحه پیش ذکر شد.
- ۱۲- رنجیده: از نظرت ترکیب نظیر بساط ملاعبت است.
- ۱۳- زانوی تعبد: زانوی عبادت و بندگی خدا. تعبد: پرستش و تکلف در عبادت، از نظرت ترکیب نظیر بساط ملاعبت است.
- ۱۴- رنجیده: قید حالت یا حال
- ۱۵- امکان: دست دادن، قادر گردانیدن
- ۱۶- پیک اجل: پایان زمان عمر. پیک اجل: قاصد مرگ. تشبیه صریح، از نظر دستور اجل عطف بیان پیک
- ۱۷- ضرورت: بیچارگی و نیاز
- ۱۸- حاجت: حاجت
- ۱۹- زبان در کشی: خاموش میمانی

کسی از متعلقان منش<sup>۳</sup> بر حسب<sup>۲</sup> واقعۀ مطلع<sup>۱</sup> گردانید که فلان<sup>۵</sup>  
عزم کرده است و نیت<sup>۶</sup> جزم<sup>۷</sup> که بقیت<sup>۸</sup> عمر معتکف<sup>۹</sup> نشیند و خاموشی  
گزیند تو نیز اگر توانی، سرخویش گیر<sup>۱۰</sup> و راه<sup>۱۱</sup> مجانبت<sup>۱۲</sup> پیش. گفتا<sup>۱۳</sup>:  
بعزت<sup>۱۴</sup> عظیم<sup>۱۵</sup> و صحبت<sup>۱۶</sup> قدیم که<sup>۱۷</sup> دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر<sup>۱۸</sup> آنکه  
که سخن گفتد شود بعاذت<sup>۱۹</sup> مألوف<sup>۲۰</sup> و طریق معروف<sup>۲۱</sup> که آزدن

- ۱- متعلق . بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور، وابسته .
- ۲- ش: ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد، مفعول صریح برای فعل مطلع گردانید
- ۳- حسب : بفتح اول و دوم قدر و اندازه و شمار
- ۴- مطلع: آگاه ، اسم فاعل از اطلاع
- ۵- فلان : بضم اول بیشتر ضمیری است که جانشین اسم میشود خواه اسم معرفه باشد یا نکره ، گاهی هم با اسم بکار میرود و صفت محسوب میشود خاقانی فرماید :
- در فلان تاریخ خواندم کز جهان چون فروشد بهمن اسکندر بیزاد
- ۶- نیت: آهنگ
- ۷- جزم: بفتح اول و سکون دوم : استوار و قطعی. فعل کرده، از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده
- ۸- بقیت و بقیه : مانده . تاء زائده عربی را در کلماتی مانند بقیه و محله و جمله و ناحیه گاه کشیده مینوشتند و بتلفظ در میآمد و گاه آن را بصورت های غیر ملفوظ مینوشتند و بتلفظ در نمیآمد و تابع قاعده های غیر ملفوظ در فارسی میشود
- ۹- معتکف : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم گوشه نشین ، اسم فاعل از اعتکاف
- ۱۰- سرخویش گیر : پی کار خود برو
- ۱۱- مجانبت: دور شدن. راه مجانبت: راه دوری، تشبیه صریح از نظر دستور مجانبت عطف بیان راه، اضافه بیانی - و گیر، از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده
- ۱۲- گفتا: لهجه ای بوده است در گفت، در نظم و شاهرود دیده آمده است
- ۱۳- بعزت عظیم: سوگند به توانائی و ارجمندی خداوند بزرگ ، به در بعزت حرف اضافه است و مفید معنی سوگند
- ۱۴- که: حرف ربط
- ۱۵- مکر: حرف ربط
- برای استدراک یعنی رفع توهم بمعنی الا که. معنی جمله : سوگند میخورم بعزت خدای بزرگ و بدوستی دیرینه که خاموش میمانم و پای پیش نمی نهم الا بقیه در صفحه بعد

دوستان<sup>۱</sup> جهلست و کفارت<sup>۲</sup> یمین<sup>۳</sup> سهل<sup>۴</sup> و خلاف<sup>۵</sup> راه صوابست<sup>۶</sup>  
و نقص<sup>۷</sup> رای<sup>۸</sup> اولوالالباب<sup>۹</sup>، ذوالفقار<sup>۱۰</sup> علی درنیام و زبان سعدی درکام .

بقیه از صفحه پیش

که بروش و عادت معهود سخن گفته آید ۱۶- عادت  
مألوف : خوی و خصات دوست داشته . مألوف اسم مفعول از الف بمعنی خو  
گرفتن بجیزی و او را دوست داشتن ۱۷- طریق معروف : روش  
شناخته و دانسته . معروف : اسم مفعول از عرفان

۱- آزدن دوستان : دوستان را رنجاندن ، اضافه مفید وابستگی  
مفعولی . دوستان مفعول آزدن، اضافه شبه فعل به مفعول ۲- کفارت :  
بفتح اول و تشدید ثانی آنچه بدان گناه را ناچیز توان کرد مانند صدقه و روزه،  
جرمانه شکستن سوگند مانند بنده آزاد کردن یا بده مسکین طعام دادن یا  
سه روز روزه داشتن ۳- یمین : بفتح اول سوگند ۴- سهل :  
آسان، صفت مشبهه از سهوات. معنی دوجمله اخیر . رنجاندن دوستان عین  
نادانی است و گناه سوگند شکسته را بصدقه ناچیز کردن آسان

۵- خلاف : بکسر اول مخالفت، در اینجا بمعنی مخالف است، مصدر جانشین  
صفت برای مرید تأکید در وصف ۶- صواب : بفتح اول راستی و  
درستی ۷- نقص : شکستن، اینجا هم نقض (مصدر) بجای ناقض (صفت)  
بکار رفته برای مزید تأکید ، یعنی شکننده ۸- رای : اعتقاد و بینش،  
معرب آن رای . ۹- اولوالالباب : خردمندان. اولو واولی : صاحبان،

خداوندان . الباب : بفتح اول و سکون دوم جمع لب بضم اول و تشدید دوم  
است که بمعنی خرد و مغز بادام و جز آن است ۱۰- ذوالفقار : لقب شمشیر  
یکی از کافران بنام عاص بن منبه است که در حنک بدر کشته شد و شمشیرش پیامبر  
اسلام و پس از او بحضرت علی رسید . ذوالفقار : یعنی دارای مهرها و از آن  
جهت باین شمشیر ذوالفقار گفته شد که درمیانه تیغه آن شکاری مشابه مهرهای  
پشت بود فقار بفتح اول خوانده شود. سعدی تیغ زبان خود را در نشر حقایق  
بشمیر علی مانند کرده است و میفرماید درست نیست که شمشیر علی درنیام  
بماند و در پیکار بادشمنان دین آهیخته نگردد و زبان سعدی در دهان بسته بماند  
و به پند و حکمت گویا نباشد - حرف ربطه که، و فعل ربطی و باشد، از دو جمله اخیر  
حذف شده تقدیر آن چنین است: که ذوالفقار علی درنیام باشد و زبان سعدی  
درکام باشد.

زبان در دهان ای خردمند چیست؟  
 کلید در گنج صاحب هر  
 چو در بسته باشد چه داند کسی  
 که جوهر<sup>۲</sup> فروشت یا پیلهور<sup>۳</sup>  
 اگر چه پیش خردمند خاموشی ادبست<sup>۵</sup>  
 بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی  
 دو چیز طیره<sup>۶</sup> عقلست، دم فرو بستن  
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی  
 فی الجمله<sup>۷</sup> زبان از مکالمه<sup>۸</sup> او در کشیدن قوت نداشتم و روی از  
 محاوره<sup>۹</sup> او گردانیدن مروت<sup>۱۰</sup> ندانستم که یار، موافق<sup>۱۱</sup> بود و ارادت،

- 
- ۱- مصراع اول سؤال است و مصراع دوم جواب آن، زبان چیست؟  
 زبان مفتاح گنج هنرمند است      ۲- جوهر: گوهر      ۳- پیلهور:  
 شخصی که دارو واجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه‌ها  
 گرداند و فروشد (برهان قاطع). اسم مرکب از پیله بمعنی دارو و خریطه + و ر  
 پسوند دارندگی (مالکیت)      ۴- اگر چه: حرف ربط مرکب برای  
 استدراك یعنی رفع توهم      ۵- ادب: طور پسندیده، نگاهداشت حد و  
 اندازه چیزی      ۶- طیره: بفتح اول و سکون دوم سبکی و خفت. معنی  
 بیت: دو کار عین سبک مغزی است خاموشی در آن هنگام که باید بسخن گفتن  
 کوشید و سخن گفتن آنگاه که باید خاموش بود      ۷- فی الجمله: حاصل  
 سخن، خلاصه، در جمله      ۸- مکالمه: با همدیگر سخن گفتن. زبان  
 از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتم: زبان از مکالمه او نمیتوانستم ببرندم  
 ۹- محاوره: یکدیگر را پاسخ گفتن، محاوره او: اضافه شبه فعل بمفعول  
 و همچنین مکالمه او      ۱۰- مروت: مردمی و کمال مردانگی در عربی  
 بیشتر بصورت مروءة دیده میشود      ۱۱- موافق: راست رودردوستی،  
 سازوار

صادق .

چو جنگ آوری ، با کسی برستیز<sup>۱</sup>  
 که از وی گزیرت<sup>۲</sup> بود یا گریز  
 بحکم ضرورت<sup>۳</sup> سخن گفتم و تفرج کنان<sup>۴</sup> بیرون رفتم در  
 فصل ربیع که صولت<sup>۵</sup> برد آرمیده بود<sup>۶</sup> و ایام دولت ورد<sup>۷</sup> رسیده .  
 پیراهن برک بردرخشان  
 چون جامه عید نیکبختان<sup>۸</sup>  
 اول اردی بهشت ماه جلالی<sup>۹</sup>  
 بلبل گوینده<sup>۱۰</sup> ، بر منابر قضبان<sup>۱۱</sup>

- ۱- برستیز: فعل امر، جنگ و پیکار کن      ۲- گزیر: چاره  
 و علاج. معنی بیت: چون بجنگ پردازی با کسی پیکار کن که در برابرش چاره  
 و حیلۀ توانی یا گریز و فرار      ۳- بحکم ضرورت: بناچار، ناگزیر،  
 اضافه مفید معنی فاعلی یعنی چنانکه ضرورت ایجاب میکرد، اضافه شبه فعل  
 (حکم) به فاعل (ضرورت)      ۴- تفرج کنان: گردش کنان، تماشا کنان،  
 حال یا قید حالت. تفرج، مصدر باب تفعّل بمعنی گشایش یافتن و ازغم و اندوه  
 دور شدن مجازاً بمعنی گردش و تماشا در فارسی بکار میرود - رفتم: فعل اول  
 شخص جمع بره گفتم، که اول شخص مفرد است عطف شده      ۵- صولت:  
 بفتح اول و سکون دوم حمله و آهنگ جنگ، برجستن      ۶- آرمیده  
 بود: ساکن شده بود و قرار گرفته      ۷- دولت ورد: اینجا سلطنت  
 گل، از نظرفرن بیان استعاره مکنیه، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی و همچنین  
 است صولت برد. دولت: سلاطنت و اقبال و ظفر و مال، بخت. ورد:  
 بفتح اول و سکون دوم گل، بیشتر گل سرخ      ۸- «بود» یا «داشت» که  
 درین بیت فعل جمله یا رابطه است حذف شده      ۹- جلالی: صفت نسبی،  
 منسوب بملکشاه سلجوقی که لقب جلال الدین داشت اینجا مراد تاریخ جلالی  
 یا تاریخ ملکشاهی است که مبدء آن سال ۱۰۷۹ میلادی است و خیام بدستور  
 ملکشاه این تقویم را ترتیب داد و تقویم سابق را اصلاح کرد      ۱۰- گوینده:  
 نواخوان      ۱۱- منابر قضبان: منبرهای شاخه ها. قضبان: بضم اول  
 بقیه در صفحه بعد

بر گل سرخ، از نم اوفتاده لالی<sup>۲</sup>

همچو عرق<sup>۳</sup> بر عذار<sup>۴</sup> شاهد غضبان<sup>۵</sup>

شب<sup>۶</sup> را بیوستان با یکی ازدوستان اتفاق مبیت<sup>۷</sup> افتاد . موضعی<sup>۸</sup>

خوش و خرم و درختان، درهم<sup>۹</sup>. گفתי که<sup>۱۰</sup> خردۀ مینا<sup>۱۱</sup> بر خاکش ریخته

بقیه از صفحه پیش

و سکون دوم جمع قضیب. منابر : بفتح اول جمع منبر و منبر بکسر اول چیزی است که سخنران بر آن ایستد، از لحاظ دستور قضبان عطف بیان منابر-

این مصراع و مصراع بعد را باید در معرض<sup>۱</sup> حال، گرفت برای فصل ربیع ۱- نم: رطوبت و ژاله ۲- لالی: بفتح اول مرواریدها جمع

لؤلؤ بضم اول و سوم ۳- عرق: خوی (بفتح اول) ۴- عذار: بکسر اول رخسار ۵- شاهد غضبان: زیباروی خشمناک. شاهد: اینجا

بمعنی زیبا، صاحب حسن، خوب، خوشنما و این معانی بتصرف فارسیانه پدید آمده است. غضبان. بفتح اول و سکون دوم خشمناک، صفت مشبهه از غضب

۶- شب را: در شب ۷- مبیت: بفتح اول شب گذراندن و بیتوته. اتفاق مبیت افتاد یعنی مبیت اتفاق افتاد، شب گذرانی واقع شد. از لحاظ

دستور اضافه قسمتی از فعل مرکب بفاعل آن. حافظ فرماید:

بیارگاه تو چون باد را نباشد راه کی اتفاق جواب سلام ما افتد ۸- موضع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه جمع آن مواضع ۹- درهم:

بهم پیچیده و فراهم، صفتی است که بصورت مسند بکار رفته. مسندالیه، درختان. «بود» رابطه محذوف است از دو جمله معطوف و معطوف علیه ۱۰- گفתי

و گفתי که و گوئی و گوئیا: پنداری و گمان بری، ماضی و مضارع از نظر معنی یکسان است و گاه پس از آن «که» آورند و گاه با ضمیر «تو» نیز همراه است و بدین معنی بدوم شخص مفرد اختصاصی ندارد و مراد از آن بیان شک و ظن است فرخی فرماید:

ز آب دریا گفתי همی بگوش آمد که پادشاه دریا توئی و من فرغر در دستور آن را قید شک و ظن شمرده اند ۱۱- مینا: آبکینه الوان

که در مرصع کاربها بکار میرود (برهان قاطع)، خردۀ مینا با ستاره سبز و گلهای رنگارنگ

و عقد<sup>۱</sup> ثریا<sup>۲</sup> از تارکش<sup>۳</sup> آویخته .

روضه<sup>۴</sup> ماء<sup>۵</sup> نهرها<sup>۶</sup> سلسال<sup>۷</sup>

دوحه<sup>۸</sup> سجع<sup>۹</sup> طیرها<sup>۱۰</sup> موزون<sup>۱۱</sup>

آن<sup>۱۲</sup> پر از لاله‌های رنگارنگ

وین<sup>۱۳</sup> پر از میوه‌های کوناگون

باد در سایه<sup>۱۴</sup> درختانش

گسترانیده فرش<sup>۱۵</sup> بوقلمون<sup>۱۶</sup>

بامدادان<sup>۱۷</sup> که خاطر<sup>۱۸</sup> باز آمدن برای نشستن غالب آمد . دیدمش

۱- عقد بکسر اول گردن‌بند، رشته مروارید ۲- ثریا: پروین،

پرن ۳- هفت اختر است بشکل خوشه انگور در گردن برج ثور. عقد ثریا :

گردن‌بند پروین با ستاره مراد خوشه انگور است ۴- تارک : بفتح سوم  
میان سر . در برخی نسخه‌ها تارك بمعنی مو بجای تارك آمده است و این

در ستر بنظر میرسد و با کلمه خاك در قرینه پیشین نیز مناسبت لفظی دارد. معنی  
جمله اخیر: پنداری آبیگینه الوان (استعاره از گل و سبزه) برخاکش پاشیده‌اند  
و خوشه پروین از شاخ رزش آویخته‌اند . «اند» فعل معین از دو ماضی نقلی در

هر دو جمله بی قرینه حذف شده است ۵- معنی بیت : باغی که آب  
جویبارش خوشگوار و درختستانی که آوای پرندگانش خوش و سنجیده

بود ۶- آن: ضمیر اشاره بدور مرجعش روضه (باغ) ۷- این:

ضمیر اشاره بنزدیک مرجعش دوحه (درختستان) ۸- فرش بوقلمون:

فرش دیبا . بوقلمون : بضم اول ، دیبای رومی که در برابر پرتو آفتاب  
هر لحظه برنگی نماید . معنی بیت : باد با دم جان‌پرور خود از گل و سبزه

فرش پرنیایی در زیر درختانش گسترده است ۹- بامدادان : در

بامداد ، الف و نون پسوند توقیت ( تعیین زمان کردن ) نظیر آن نیم روزان

یعنی در هنگام ظهر (نیمروز) و نیم شبان ۱۰- خاطر : آنچه در دل

گذرد ، اندیشه ، قصد



دامنی گل و ریحان<sup>۱</sup> و سنبل و ضمیران<sup>۲</sup> فراهم آورده و رغبت<sup>۳</sup> شهر کرده .  
گفتم: گلِ بستان را چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی<sup>۴</sup> نباشد  
و حکما گفتداند: هر چه نباید دلبستگی را نشاید<sup>۵</sup>. گفتا: طریق چیست ؟  
گفتم: برای نزهت<sup>۶</sup> ناظران<sup>۷</sup> و فسحت<sup>۸</sup> حاضران<sup>۹</sup> کتاب گلستان<sup>۱۰</sup> توانم  
تصنیف کردن که بادِ خزان را بر ورق<sup>۱۱</sup> اودست<sup>۱۲</sup> تطاول<sup>۱۳</sup> نباشد و گردش  
زمان عیش<sup>۱۴</sup> ریمش<sup>۱۵</sup> را بطیش<sup>۱۶</sup> خریف<sup>۱۷</sup> مبدل<sup>۱۸</sup> نکند .  
بچه کار آیدت ز گل طبقی<sup>۱۹</sup> ؟

از گلستان من بیر ورق  
گل همین پنج روزو<sup>۲۰</sup> شش باشد  
وین گلستان همیشه خوش باشد

- 
- ۱- ریحان: بفتح اول گیاه خوشبو، شاهسپرم، نازبو  
۲- ضمیران: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بستان افروز، ریحان دشتی  
۳- رغبت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بستان افروز، ریحان دشتی  
۴- وفا: بسر بردن پیمان  
۵- معنی جمله: هر چه پاینده نیست  
۶- نزهت: بضم اول خوشی و شادی  
۷- ناظران: بینندگان  
۸- فسحت: بضم اول حاضران: بضم اول  
۹- کتاب گلستان: اضافه  
۱۰- کتاب گلستان: اضافه  
۱۱- ورق: برگ  
۱۲- اودست: دست  
۱۳- تطاول: دست بیداد و ستم، استعارة مکنیه، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی  
۱۴- عیش ریمش: شادی و خوشی بهار  
۱۵- خشم و تندى  
۱۶- طیش: بفتح اول  
۱۷- خریف: بضم اول پائیز  
۱۸- مبدل: اسم مفعول  
۱۹- طبقی: بفتح اول  
۲۰- بدلت آورده شده، دگرگون کرده. بدل: هر چه بجای دیگری باشد، عوض  
۱۶- طبق: ظرف گرد پهن. معنی بیت: طبقی از گل  
بکار توجه آید (بکارتو نمی آید) از گلستان من گلبرگی با خود ببر. چه قید  
استفهام مجازاً مفید نفی  
۱۷- و حرف ربط برای عطف مفید معنی تردید یعنی  
پنج یا شش روز

حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت  
 که الکَرِیمُ اذا وعد وفا<sup>۱</sup> فصلی<sup>۲</sup> در همانروز اتفاق بیاض<sup>۳</sup> افتاد<sup>۴</sup> در  
 حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمان<sup>۵</sup> بکار آید و  
 مترسلان<sup>۶</sup> بلاغت بیفزاید . فی الجمله هنوز از گلستان بقیتی موجود  
 بود که کتاب گلستان تمام شد.

و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان  
 پناه<sup>۷</sup> سایه کردگار<sup>۸</sup> و پرتو لطف پروردگار ، ذخیر زمان<sup>۹</sup> و کَهفِ امان<sup>۱۰</sup> ،  
 المؤید من السماء<sup>۱۱</sup> ، المنصور علی الاعداء ، عضدالدوله القاهرة ، سراج

- ۱- ترجمه جمله : رادمرد چون نوید دهد بوفاکو شد . مطابق قواعد زبان عربی باید وفی بالف مقصور نوشته شود ۲- فصل: بخش، باب.
- ۳- بیاض: بفتح اول سیدی
- ۴- اتفاق بیاض افتاد : یعنی بیاض اتفاق افتاد یا پاکنویس شد یا از سواد بیاض آمد ، اتفاق بیاض هم مانند اتفاق مبیث است که شرحش گذشت
- ۵- متکلمان ، سخنگویان: گویندگان جمع متکلم ۶- مترسلان : نویسندگان ، نامه نویسان جمع مترسل ، اسم فاعل از ترسل . معنی جمله: سخن را بهیأتی گفتم که هم گویندگان را سودمند افتد و هم چیره زبانی و سخنرانی نامه نگاران را افزون کند ۷- جهان پناه : پناه دهندۀ جهان، حامی جهانیان ، از صفات فاعلی مرکب ۸- سایه کردگار : ظل الله
- ۹- ذخیر زمان : اندوخته و ذخیره روزگار . ذکر : بضم اول و سکون دوم ذخیره ، اندوخته ۱۰- کَهفِ امان: پناه ایمنی، پناهگاه امان. کَهف: بفتح اول و سکون دوم پناه و غار ۱۱- ترجمه القاب : نیرو یافته از آسمان ، پیروزمند بردشمنان ، بازوی سلطنت غالب ، چراغ دین روشن جمال مردم، افتخار مسلمانی ، سعد فرزندانِ اَباکِ بزرگ . تا اینجا نتهائی که ذکر شد برای شاهزاده سعد بن ابوبکر بود و از این پس نموت شاه ابوبکر را می شمارد. این شاهزاده دوازده روز پس از مرگ پندرد سال ۶۵۸ در گذشت و تخلص شیخ اجل (سعدی) از نام همین شاهزاده است

الملة الباهرة ، جمال الانام ، مفخر الاسلام ، سعد بن الاتابك الاعظم<sup>۱</sup> ،  
 شاهنشاه المعظم ، مولى ملوك العرب والعجم ، سلطان البر والبحر ، وارث  
 ملك سليمان ، مظفر الدين ابى بكر بن سعد بن زنكى ادام الله اقبالهما و  
 ضاعف جلالهما وجعل الى كل خير مآلهما . وبكرشمة<sup>۲</sup> لطف خداوندی<sup>۳</sup>  
 مطالعه<sup>۴</sup> فرماید :

گر التفات<sup>۵</sup> خداوندیش<sup>۶</sup> بیاراید

نکارخانه<sup>۷</sup> چینی<sup>۸</sup> و نقش ارتنکیست<sup>۹</sup>

۱- الاتابك الاعظم ... اتابك بزرگ ، شاهنشاه بزرگ داشته ، سرور  
 شاهان تازی و جز تازی ، فرمانروای خشکی و دریا ، وارث پادشاهی سلیمان  
 (سلیمان را با شتاب با جمشید یکی شمرده اند . برخی حدس زده اند که چون  
 سلیمان هم در حشمت تالی جمشید بود از این جهت جم ثانی لقب یافت و این  
 سبب آمیختگی اسم و رسم این دوشد) پیروزی یافته از دین ، ابوبکر سعد  
 زنکی که خداوند بخت نیک آندو را بردوام دارد و بزرگیشان را دوچندان  
 کند و فرجام آندورا با هر نیکی قرین گرداناد - چون در سال ۶۲۸ ابوبکر  
 بن سعد کناره خلیج فارس را تا مرز هند بتصرف آورد ، بلقب سلطان البر و  
 البحر خوانده شد و سی و چهار سال و چندماه سلطنت کرد (۶۲۳-۶۵۸)

۲- کرشمة : اشاره به چشم ، ناز . بکرشمة لطف : بگوشه چشم لطف ، استعاره  
 مکنیه ، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی ۳- خداوندی : پادشاهی ،

صفت نسبی از خداوند + ی نسبت . لطف موصوف ، خداوندی صفت آن

۴- مطالعه : نگریستن بچیزی برای آگاهی یافتن از آن ۵- التفات :

نگرش ۶- ش : ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد مرجع آن

گلستان ۷- نگارخانه چینی : نگارستان چینی . نگار : نقش

بقیه در صفحه بعد

امید هست که روی ملال<sup>۱</sup> در نکشد  
 ازین سخن که گلستان، نه جای دلتنگیست  
 علی الخصوص<sup>۲</sup> که دیباچه<sup>۳</sup> همایونش<sup>۴</sup>  
 بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگیست<sup>۵</sup>



دیگر<sup>۶</sup> عروس فکر<sup>۷</sup> هن از بی جمالی سر بر نیارد و دیده یأس<sup>۸</sup> از  
 پشت پای خجالت<sup>۹</sup> بر ندارد و در زمره<sup>۱۰</sup> صاحب دلان متجلی<sup>۱۱</sup> نشود مگر  
 آنکه که متجلی<sup>۱۲</sup> گردد بزبور<sup>۱۳</sup> قبول امیر کبیر<sup>۱۴</sup> عالم عادل مؤید مظفر

بقیه از صفحه پیش

- ۸- نقش ارتنگی : موصوف و صفت ، نقش و نگار ارتنگی . ارتنگ : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نگار خانه مانی ، کتابی که نقاشیهای مانی در آن بوده است
- ۱- روی ملال : روی اندوه و تنگدلی ، استعاره مکنیه ، اضافه تخصیصی است از لحاظ دستور
- ۲- علی الخصوص : بویژه ، خاصه
- ۳- دیباچه همایون : خطبه فرخنده و میمون کتاب . همایون : مانند هما ، میمون ، صفت ، مرکب از هما + یون ، گون ، پسوند شباهت
- ۴- معنی دو بیت اخیر : امید آنکه شاهزاده از مطالعه این سخنان روی درهم نکشد ، چه این مجموعه را گلستان نام است و گلزار جای شادی است نه اندوه بویژه آنکه خطبه همایون این کتاب خود بنام شاهزاده ، سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی است
- ۵- دیگر : از این پس
- ۶- عروس فکر : تشبیه صریح ، فکر عطف بیان عروس
- ۷- دیده یأس : چشم نومیدی ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه
- ۸- پای خجالت : پای شرمندگی ، استعاره مکنیه ، اضافه تخصیصی
- ۹- زمره : گروه . زمره صاحب دلان گروه صاحب نظران ، صاحب دل را به ترست پیوسته بنویسند صاحب دل ( اسم مرکب )
- ۱۰- متجلی : آشکار ، اسم فاعل از تجلی
- ۱۱- متجلی : آراسته ، زیور پوشیده ، اسم فاعل از تجلی آراسته شدن مصدر باب تفعیل
- ۱۲- زیور : حایه ، بقیه در صفحه بعد

منصور ، ظہیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت ، کھف الفقراء ، ملاز  
 الغرباء ، مربی الفضلاء ، محب الاتقیاء ، افتخار آل فارس ، یمنین الملک ،  
 ملک الخواص باریک ، فخر الدولہ والدین ، غیاث الاسلام و المسلمین ،  
 عمدۃ الملوک و السلاطین ، ابوبکر بن ابی نصر اطال اللہ عمرہ و اجل قدرہ  
 و شرح صدرہ و ضاعف اجرہ اکہ ممدوح اکابر آفاقست<sup>۲</sup> و مجموع

بقیہ از صفحہ پیش

پیرایہ . زیور قبول : اضافہ بیانی ، از لحاظ دستور قبول عطف بیان زیور ،  
 از لحاظ فن بیان تشبیہ صریح . معنی دو جملہ اخیر : عروس اندیشہ من از  
 نازیبائی سربلند نمیکند و چشم نو میدی از پشت پای شرمندگی بر نمیدارد و  
 در جمع صاحب نظران آشکار نمیشود جز آنکہ بہ پیرایہ قبول امیر بزرگ  
 آراستہ شود ۱۳- معنی القاب : فرمانروای بزرگ دانای دادگر ،  
 نیرومند گردانیدہ و پیروزمند و یاری شدہ ، پشتیبان تخت شاهی و رایزن  
 کشورداری

۱- معنی عبارت عربی: پناہ درویشان و دور ماندگان از وطن، پرورندہ دانا یان،  
 دوستار پرهیز گاران ، فخر خاندان پارس ، دست راست پادشاهی ، مہتر  
 خاصان درگاہ ، رئیس دربار، افتخار دولت و دین، فریادرس اسلام و مسلمانان،  
 تکیہ گاہ شاہان و سلطانان ، ابوبکر بن ابی نصر کہ خدایش زندگانی دراز  
 کناد و مرتبہ اش بزرگ گرداناد و سینہ او را گشادہ دارد (دل او را خوش کند)  
 و مزد کارهای نیک او را دو چندان دہاد. کبیر و عالم و عادل و مؤید و مظفر و منصور  
 صفتہای پیایی برای امیر. ابوبکر: عطف بیان است برای ظہیر سریر سلطنت  
 و مشیر تدبیر مملکت کھف الفقراء ملاذ الغرباء و مربی الفضلا تا بآخر-خواجہ  
 فخرالدین ابوبکر وزیر با تدبیر اتابک ابوبکر بن سعد بود کہ بدینداری و  
 نیکوکاری شہرت داشت ۲- ممدوح اکابر آفاق : ستودہ بزرگان  
 جہان، اضافہ شبہ فعل بفاعل آن

مکارم اخلاق<sup>۱</sup> .

هر که در سایه عنایت<sup>۲</sup> اوست

کنش طاعت است و دشمن دوست

بهریک از سایر بندگان و حواشی<sup>۳</sup> خدمتی<sup>۴</sup> متعین<sup>۵</sup> است که اگر در ادای<sup>۶</sup> برخی از آن تهاون<sup>۷</sup> و تکاسل<sup>۸</sup> روا دارند در معرض<sup>۹</sup> خطاب<sup>۱۰</sup> آیند و در محل عتاب<sup>۱۱</sup>، مگر برین طایفه<sup>۱۲</sup> درویشان که شکر نعمت بزرگان واجبست و ذکر جمیل<sup>۱۳</sup> و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در غیبت<sup>۱۴</sup> اولیتر<sup>۱۵</sup> است که<sup>۱۶</sup> در حضور، که آن بتصنع<sup>۱۷</sup> نزدیک است و این از

۱- مجموع مکارم اخلاق : حاصل جمع بزرگواریهای اخلاقی. مکارم

جمع مکرمت . مکرمت : بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم بزرگواری

۲- سایه عنایت : پناه توجه و اهتمام . معنی بیت هر کس در پناه توجه

این وزیر است گناهش هم بمنزله ثواب است و دشمنانش بکرم اخلاق این وزیر

بدوستی میگیراند ۳- حواشی : خدمتگران جمع حاشیه

۴- خدمت : چاکری و بندگی ۵- متعین : مخصوص ، اسم فاعل از

تعین بمعنی مخصوص شدن چیزی ۶- ادا : گزاردن ۷- تهاون :

سبک شمردن ، خوار داشتن مصدر باب تفاعل ۸- تکاسل : سستی

کردن، کاهلی نمودن ۹- معرض : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم

جای، جایگاه نمایش چیزی ۱۰- خطاب : بکسر اول و مخاطبه سخن

در روی گفتن ۱۱- عتاب : بکسر اول و معاتبه، خشم گرفتن و ملامت

کردن ۱۲- طایفه : گروه ۱۳- ذکر جمیل : بزرگی یاد

کردن ، یاد کرد نیک ۱۴- غیبت : بفتح اول ضد حضور، پنهانی

۱۵- اولیتر : سزاوارتر . شایسته تر، اولی بفتح اول و سکون دوم و الف

مقصود در آخر خود بمعنی سزاوارتر و شایسته تر است چه اولی در عربی صفت

تفضیلی (افعل تفضیل) است ولی گاهی نویسندگان و شاعران فارسی این صفت

تفضیلی را در حکم مطلق فرض کرده پسوند تر، صفت تفضیلی فارسی را بر آن

افزوده اند بدیهی است الحاق «تر» بر سایر صفت‌های تفضیلی عربی غلط فاحش

است ۱۶- که : در اینجا حرف اضافه است بمعنی از. ۱۷- تصنع : نیکو

سیرتی نمودن از روی تکلف ، چاپلوسی و تملق، مصدر باب تفعیل

تکلف<sup>۱</sup> دور .

پشت دوتا<sup>۲</sup> فلک، راست شد از خرمی  
تا چوتو فرزند زاد<sup>۳</sup> مادر ایام را  
حکمت محض<sup>۴</sup> است اگر لطف جهان آفرین  
خاص کند بنده ای مصلحت عام<sup>۵</sup> را  
دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست  
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را  
وصف، ترا گر<sup>۶</sup> کنندور نکنند اهل فضل  
حاجت مشاطه<sup>۸</sup> نیست روی دلارام<sup>۹</sup> را



تقصیر و تقاعدی<sup>۱۰</sup> که در مواظبت<sup>۱۱</sup> خدمت بارگاه خداوندی می رود

- ۱- تکلف : از خود چیزی نمودن که در حقیقت آن چنان نباشد
- ۲- دوتا : خمیده ، منحنی ، صفت برای پشت ۳- زاد: متولد شد، در اینجا بوجه لازم بکار رفته . معنی بیت : همینکه (تا) برای مادر روزگار فرزندی چون تو متولد شد ، پشت خمیده چرخ از نشاط و خرمی راست گشت
- ۴- حکمت محض : عدل و خیر خالص و صرف، موصوف و صفت
- ۵- اگر: اینجا قید ایجاب و تأکید است ۶- مصلحت عام : خیر و نیکی همگان . معنی بیت: همانا لطف آفریدگار صرف خیر است که برای صلاح کار همگان یکی از بندگان را برگزیند و پادشاهی مخصوص گرداند ۷- گر : اگر در اینجا بمعنی چه حرف ربط است برای تسویه . ترا ستودن و ناستودن یکسان است ۸- مشاطه: آرایشگر
- ۹- روی دلارام : چهره زیبایی که آرامبخش دلهاست یا بمعنی روی دلبر دلارام . معنی بیت: چه دانشوران ترا بستانند چه نستانند یکسان است چنانکه چهره زیبا را نیازی بآرایشگر نیست و خود زیبا و دلبرست
- ۱۰- تقاعد: بازایستادن از کاری، از کردن کاری باز نشتن ۱۱- مواظبت: پیوسته بر کاری بودن.

بنابر آنست که طایفه‌ای حکماء<sup>۱</sup> هندوستان در فضائل<sup>۲</sup> بزرجمهر<sup>۳</sup> سخن می‌گفتند. بآخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی<sup>۴</sup> است یعنی در ننگ<sup>۵</sup> بسیار میکند و مستمع<sup>۶</sup> را بسی منتظر<sup>۷</sup> باید بودن تا تقریر<sup>۸</sup> سخنی کند. بزرجمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندان<sup>۹</sup> پرورده<sup>۱۰</sup> پیر کهن<sup>۱۱</sup>

بیندیشد آنکه بگوید سخن

مزن تا توانی بگفتار دم

نکو کوی کر دیر کوئی چه غم؟<sup>۱۲</sup>

- ۱- طایفه‌ای از حکماء: گروهی از دانایان و فرزندان. حکما: جمع حکیم به معنی دانا و فرزانه
- ۲- فضائل و فضایل: بفتح اول هنرها و افزونیها و برترینها جمع فضیلت
- ۳- بزرجمهر: بزرگمهر وزیر نامی انوشیروان، جزء اول بزرگ معرب بزرگ و جزء دوم مهر به معنی خورشید یا فرشته روشنایی
- ۴- بطی: بفتح اول و کسر دوم و همزه در آخر درنگ کننده و آهسته از مصدر بطؤ که در عربی بصورت بطاء نوشته میشود.
- ۵- مستمع: شنونده، اسم فاعل از استماع
- ۶- منتظر: بکسر ظاء چشم براه، درنگ کننده اسم فاعل از انتظار
- ۷- تقریر: گفتن، اثبات. تقریر سخنی کند: سخنی تقریر کند. اضافه جزئی از مصدر مرکب متعدی (تقریر کردن) بمفعول صریح آن (سخن) - اضافه جزئی از فعل مرکب لازم بمفعول آن در صفحه ۲۸ شماره ۷ دیده شد
- ۸- سخنر. سخندان. دانای سخن، صفت فاعلی مرکب از سخن + دان (صورت فعل امر) از دانستن، (سخن مفعول صریح دان محسوب میشود)، صفت مقدم برای پیر
- ۹- پرورده: تربیت یافته، صفت مفعولی
- ۱۰- کهن: کهنسال، دیرسال، دیرساله، معمر، کلانسال. معنی مصراع: پیر دیرساله سخن شناس تربیت یافته، نخست اندیشه میکند پس زبان بسخن میکشاید. برخی از صفتها پیش از موصوف و یکی از آنها پس از موصوف آمده است
- ۱۱- چه غم: غمی نیست، چه
- صفت استفهام مجازاً استفهام مفید نفی



بیندیش و آنگه برآور نفس

وزان پیش بس کن<sup>۲</sup> که گویند بس<sup>۲</sup>

بنطق<sup>۴</sup> آدمی بهترست از دواب<sup>۴</sup>

دواب از توبه گر نگوئی صواب<sup>۱</sup>

فکیف<sup>۷</sup> در نظراعیان<sup>۸</sup> حضرت خداوندی<sup>۹</sup> عز نصره<sup>۱۰</sup> که مجمع اهل  
دلست و مرکز علمای متبحر<sup>۱۱</sup>، اگر درسیاقت<sup>۱۲</sup> سخن دلیری کنم شوخی<sup>۱۳</sup>  
کرده باشم و بضاعت<sup>۱۴</sup> مزجاة<sup>۱۵</sup> بحضرت عزیز<sup>۱۶</sup> آورده و شبه<sup>۱۷</sup> در

- ۱- نفس برآور: دم برآور و سخن بگو      ۲- بس کن: قطع سخن کن
- ۳- بس: کافی است یا خاموش شو، بس در اینجا مثل اسم فعلهای عربی است که متضمن معنی فعل است و خود جانشین يك جمله میشود و در فارسی از اصوات بشمار میرود
- ۴- نطق: سخن گفتن، گویائی
- ۵- دواب: بفتح اول و تشدید باء جنبندگان. ستوران جمع دابه بتشدید باء ولی دواب بیشتر در فارسی بدون تشدید تلفظ میشود چنانکه در همین بیت بتخفیف بتلفظ درمیآید
- ۶- صواب: بفتح اول راست و درست
- ۷- فکیف: بفتح فای اول و راستی و درستی، هم صفت است هم اسم
- ۸- اعیان: بفتح فای آخر، پس چگونه است. یعنی سخن من چگونه باشد. مسندالیه (سخن) محذوف است - واستفهام مفید نفی است یعنی سخن مراد در پیشگاه مهتران درگاه خداوندی وجهی نیست و شایانی گفته شدن ندارد
- ۹- حضرت خداوندی: درگاه شاهی
- ۱۰- عز نصره: یاریگر او قوی باد. نصر: یاریگر واحد و جمع در وی یکسان
- ۱۱- متبحر: بسیار دانا، بسیار دان، اسم فاعل
- ۱۲- سیاق: بکسر اول از تبحر مصدر باب تفعیل بمعنی بسیار دان شدن
- ۱۳- شوخی: گستاخی، ناپرواائی، مرکب
- ۱۴- بضاعت: بکسر اول از شوخ بمعنی گستاخ و ناپروا+ی مصدری
- ۱۵- مزجاة: بضم
- ۱۶- عزیز: بفتح اول لقب اول و سکون دوم اندک، مؤنث مزجی
- ۱۷- بقیه در صفحه بعد

جوهریان<sup>۱</sup> جوی نیارد<sup>۲</sup> و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره<sup>۳</sup> بلند  
بردامن کوه الوند<sup>۴</sup> پست نماید<sup>۵</sup>  
هر که کردن بدعوی<sup>۶</sup> افرازد<sup>۷</sup>  
خویشتن را بگردن اندازد<sup>۸</sup>

بقیه از صفحه پیش

وزیران مصر قدیم یا فرمانروای مصر . اینجا اشارتی بآیه ۸۹ سوره یوسف دارد که برادران یوسف بروی که بمیزی مصر رسیده بود در آمدند و گفتند : *يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَاهْلُنَا الضَّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعٍ مُزَجَّجَةٍ* یعنی ای عزیز بما و کسان ما زیان و گزند رسید و مایه تجارت اندکی آورده ایم  
۱۷- شبه : بفتح اول و دوم و های غیر ملفوظ سنگی است سیاه و درخشنده و کم بها

۱- جوهری : گهر فروش، جوهری، اسم مرکب از جوهر (گوهر) + ی نسبت. در جوهریان: پیش جوهریان ۲- جوی نیارد : بقدر يك جو زربها ندارد یا يك جوزر برای دارندة آن بازنمی آورد ۳- مناره و منار : بفتح اول اسم مکان ، ستون بلند راهنمای مسافران که بر بالای آن چراغی سیافروختند ، روشنی جای ، چراغپایه ، مشتق از نور بفتح اول بمعنی روشن گردیدن ۴- کوه الوند: نام کوهی در همدان و در اصل لغت بمعنی دارای تندی و تیزی ۵- نماید: نمایان شود و دیده شود در اینجا فعل لازم است بوجه متعدی نیز بکار میرود . مضمون چند جمله اخیر: من که در گفتگو با مردم ساده تأمل میکنم پس در برابر مهتران بارگاه شاهی که انجمن خردمندان و دانایان است چگونه زبان بسخن گشایم و مرا جز خاموشی چاره نیست چه اگر سخنی بر زبان آورم گستاخی کرده و با مایه اندک (دانش کم) بدرگاه عزیز (پادشاه) آمده ام ۶- دعوی : بفتح اول و کسر سوم ، ادعا ، بتصرف فارسیانه از دعوی بalf مقصور در آخر که اسم مصدر ادعا باشد ساخته شده است و ادعا یعنی خواهانی نمودن بحق یا باطل ۷- گردن: افرازد ، گردن کشد ، سر بلند کند ۸- بگردن اندازد: بسربخاک افکند . معنی بیت: هر که بیاطل ادعائی کند خود را بسربخاک مذلت افکند

سعدی افتاده<sup>۱</sup> ایست آزاده<sup>۲</sup>  
 کس نیاید بجنک افتاده  
 اول اندیشه و آنکهی گفتار  
 پای بست<sup>۳</sup> آمده است و پس دیوار  
 نخل بندی<sup>۴</sup> دامن ولی نه درستان و شاهی<sup>۵</sup> فروشم ولیکن نه در  
 کنعان<sup>۶</sup>. لقمان<sup>۷</sup> را گفتند: حکمت<sup>۸</sup> از که آموختی؟ گفت: از ناپسایان  
 که تاجای نهینند<sup>۹</sup> پای نهند. قدیم الخروج قبل الولوج<sup>۱۰</sup> مردیت ییازمای  
 وانکه زن کن.

- ۱- افتاده: خاکسار و فروتن، خاکی نهاد
  - ۲- آزاده: مجرد از علائق، از بند تعلق رسته، وارسته
  - ۳- پای بست، بنیاد دیوار، بنیاد
  - ۴- نخل بندی: نخلبند + ی مصدری. نخلبند: سازنده گلهای مصنوعی، کسی که از موم صورت نخل یا هر درخت و میوه ای را میسازد، در اینجا مراد از «بستن» بصورت چیزی ساختن یا نقش بندی است
  - ۵- شاهی: زیبایی و حسن، مرکب از شاهد (زیبا، جمیل) + ی مصدری، شاهد بمعنی زیبا از تصرف زبان فارسی است چنانکه پیش هم گفته شد
  - ۶- کنعان: بفتح اول زادگاه یوسف علیه السلام. معنی دوجمله آخر: گلسازی و نخل آرائی توانم ولی آنجا که نخل و گل بوستانی نباشد و زیبایی عرضه کنم اما نه در شهر یوسف خداوند حسن. مراد از کنعان و بستان باستعاره بارگاه شاه، مراد از نخل بندی و شاهی فروختن با اندیشه نقش معنی بستن و جمال آن را بزیب سخن آراستن است
  - ۷- لقمان: مراد لقمان بن باعورا، حکیم نامی، خواهرزاده ایوب علیه السلام و شاگرد حضرت داود است
  - ۸- حکمت: فلسفه و دانش و حلم و علم و دریافت حقیقت هر چیز
  - ۹- نه بینند: تشخیص ندهند
  - ۱۰- ترجمه جماعه، بیرون شدن را بردر آمدن پیش دار. نظامی فرماید:
- در همه کاری چو در آئی نخست  
 رخنه بیرون شدنش کن درست

گرچه شاطر<sup>۱</sup> بود خروس بچنگ  
 چه زند<sup>۲</sup> پیش باز روین چنگ<sup>۳</sup>  
 گریه شیرست در گرفتن موش  
 ليک موشست در مصاف<sup>۴</sup> پلنگ  
 اما باعتمادسعت اخلاق<sup>۵</sup> بزرگان که چشم از عوایب<sup>۶</sup> زیرستان بپوشند  
 و در افشای<sup>۷</sup> جرائم<sup>۸</sup> کهتران<sup>۹</sup> نکوشند، کلمه‌ای چند بطریق اختصار<sup>۱۰</sup> از  
 نوادر<sup>۱۱</sup> و امثال<sup>۱۲</sup> و شعر و حکایات و سیر<sup>۱۳</sup> ملوک<sup>۱۴</sup> ماضی<sup>۱۵</sup> رحمهم الله<sup>۱۶</sup>، درین  
 کتاب درج<sup>۱۷</sup> کردیم و برخی از عمر گرانمایه بروخرج<sup>۱۸</sup> موجب تصنیف<sup>۱۹</sup>

- ۱- شاطر: چابک و زرنگ
- ۲- زند: برابری کند و پهلوزند
- ۳- روین چنگ: صفت ترکیبی، مرکب از روی + ین پسوند نسبت + چنگ، دارای چنگال استوار و نیرومند که گوئی از روی ساخته شده. معنی بیت: اگرچه خروس در چنگ چالاک است ولی در برابر شاهین پهلوزدن نتواند
- ۴- مصاف: بفتح اول چنگ جای، کارزار، درعرسی مصاف بتشدید فاء جمع مصف است که بفتح اول و دوم و تشدید سوم باشد بمعنی جای صف زدن، ولی در فارسی بدون تشدید است. سعدی ناتوانی خود را در برابر قدرت سخندان اعیان حضرت پادشاه بمعجز خروس و گریه در برابر باز و پلنگ همانند کرده است
- ۵- سعت اخلاق: فراخی و گنجایش خلق یعنی بزرگواری و گذشت
- ۶- عوایب: عیبا
- ۷- افشا: بکسر اول آشکار کردن
- ۸- جرائم: گناهها جمع
- ۹- کهتران: کوچکتران
- ۱۰- اختصار: کوتاه کردن
- ۱۱- نوادر: بفتح اول جمع نادر بمعنی غریب و یگانه اینجامراد سخن
- ۱۲- امثال: جمع مثل بفتح اول و دوم بمعنی داستان، نوادر کلام است
- ۱۳- سیر: بکسر اول و فتح دوم خویها و منشها جمع سیرت حدیث
- ۱۴- معنی جمله: پادشاهان گذشته که خدایشان رحمت کند
- ۱۵- درج: بفتح اول و سکون دوم چیزی را در چیزی پیچیدن، داخل کردن
- ۱۶- خرج: هزینه، نفقه، و این معنی از تصرف زبان فارسی است
- ۱۷- تصنیف: گرد آوردن و مرتب کردن، گونه گونه ساختن

کتاب این بود وبالله التوفیق<sup>۱</sup>

بماند سالها این نظم و ترتیب<sup>۲</sup>

ز ما هر ذره خاك افتاده جائی<sup>۳</sup>

غرض<sup>۴</sup>، نقشیست کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحب دلی روزی برحمت

کند در کار درویشان دعائی<sup>۵</sup>

امعان<sup>۶</sup> نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب<sup>۷</sup>، ایجاز<sup>۸</sup> سخن مصلحت

دید تا بر این روضه غنا<sup>۹</sup> و حدیقه غلبا<sup>۱۰</sup> چون بهشت هشت باب<sup>۱۱</sup> اتفاق افتاد

۱- وبالله التوفیق: توفیق بیاری خداست. توفیق: کسی را برکاری دست

دادن، اسباب را موافق مطلوب گردانیدن ۲- نظم و ترتیب: آراستن

وهرچیز را در جای خود نهادن، در اینجا مراد آرایش و ترتیب گلستان است

۳- مصراع دوم حال است برای نظم و ترتیب. معنی بیت: این نظم سخن

سالها بر جای خواهد ماند در حالی که هر ذره از خاک ما بجائی پراکنده شده

است ۴- غرض: مقصود، خواست، قصد ۵- معنی دوبیت

اخیر: مقصود این است که صورتی یا نقشی از اندیشه ما در قالب سخن بر جای

بماند چه زندگی را ثبات و دوامی نیست؛ شاید که روزی صاحب نظری این

نامه را بخواند و از سرمهر در حق ما درویشان و نیازمندان درگاه حق دعائی

کند ۶- امعان: بکسر اول و سکون دوم دورانندیشی. امعان نظر:

ژرف نگریستن، مسندالیه یا فاعل جمله «امعان نظر» است ۷- تهذیب:

پاکیزه ساختن و آراستن. تهذیب ابواب: آراستن و پیراستن باب های گلستان

۸- ایجاز: سخن را کوتاه کردن. معنی جمله: ژرف اندیشی در آراستن و

پیراستن کتاب و باب های آن کوتاه کردن سخن را صلاح دید یا نیک شمرد.

۹- روضه غنا: بستان بسیار درخت. غناء: بفتح اول و تشدید نون بسیار درخت

۱۰- حدیقه غلبا: باغ درهم درخت و بهم پیوسته. غلباء: بفتح اول و

سکون دوم بسیار و درهم درخت. این ترکیب وصفی اقتباسی است از آیه ۳۰ سوره

بقیه در صفحه بعد

از آن مختصر آمد تا بملال نینجامد<sup>۱</sup>

باب اول	در سیرت پادشاهان
باب دوم	در اخلاق درویشان
باب سوم	در فضیلت قناعت
باب چهارم	در فواید خاموشی
باب پنجم	در عشق و جوانی
باب ششم	در ضعف و پیری
باب هفتم	در تأثیر تربیت
باب هشتم	در آداب صحبت <sup>۲</sup>



درین مدت که مارا وقت<sup>۳</sup>، خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود<sup>۴</sup>

مراد ما نصیحت<sup>۵</sup> بود و گفتیم

حوالت<sup>۶</sup> با خدا کردیم و رفتیم

بقیه از صفحه پیش

۸۰ (عبس) وَحَدَّثُوا غُلَبًا: باغهای پردرخت . غلب: بزم اول و سکون دوم جمع غلباء است ۱۱- هشت باب: هشت در . بهشت یکی بیش نیست ولی چون بسیار بزرگ است هشت در دارد و گوئی هر باب آن خود بهشتی جداگانه است نام هشت بهشت این است: دارالسلام، دارالخلد، دارالقرار، حنت عدن، جنت النعیم، جنة الماوی، علین، فردوس.

۱- از آن مختصر آمد... بدان سبب کوتاه گفته شد، تا خواندنش

بدلتنگی نکشد ۲- آداب صحبت: طریقه های نیک و پسندیده همنشین

و معاشرت ۳- ما را وقت: وقت ما؛ را حرف اضافه نشان

مضاف الیه ۴- معنی بیت: در این ایام که وقت ما، خور بود سال

بر ۶۵۶ هجری بود ۵- نصیحت: خیرخواهی و اندرز

۶- حوالت و حواله: واگذار کردن کار، سپردن. معنی مصراع: ترا بخدا

سپردیم و خود رخت سفر بر بستیم



## باب اول





# باب اول

## درسیرت پادشاهان

---

### حکایت (۱)

پادشاهی<sup>۱</sup> را شنیدم بکشتن اسیری اشارت کرد<sup>۲</sup> بیچاره<sup>۳</sup> در آن حالتِ نومیدی ملک<sup>۴</sup> را دشنام دادن گرفت<sup>۵</sup> و سقط گفتن<sup>۶</sup> که گفته اند<sup>۷</sup> : هر که دست از جان بشوید<sup>۸</sup> هر چه در دل دارد بگوید.

---

- ۱- پادشاهی: پادشاه + ی وحدت مفید تنکیر  
۲- اشارت کرد: فرمان داد  
۳- بیچاره: صفت جانشین موصوف یعنی اسیر بیچاره،  
معرفه بمهد ذکر ی معرفه بمهد ذکر ی  
۴- ملک: بفتح اول و کسر دوم شاه، معرفه بمهد  
ذکر ی، مفعول غیر صریح - را: حرف اضافه  
۵- گرفت: آغاز کرد  
۶- سقط گفتن: بد گفتن، دشنام دادن. سقط، بفتح اول و دوم متاع خوار  
و بی بها، غلط، سهو - فعل گرفت، از این جمله بقرینه جمله معطوف علیه حذف  
شده یعنی دشنام دادن آغاز کرد  
۷- گفته اند: این فعل را بدو وجه  
میتوان تأویل کرد نخست - وجه معلوم یعنی ماضی نقلی از فعل گفتن که  
فاعل آن ذکر نشده دوم - وجه مجهول یعنی بجای گفته شده است - در  
همین حکایت هر دو وجه آن را میتوان یافت  
۸- دست از جان بشوید: بترك جان گوید

وقت ضرورت چو نماند گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز<sup>۱</sup>

اذا یش الانسان طال لسانه

کسنور مغلوب یصول علی الکلب<sup>۲</sup>

ملك پرسید چه میگوید؟ یکی از وزرای نیک محضر<sup>۳</sup> گفت: ای

خداوند همی گوید<sup>۴</sup>: وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ<sup>۵</sup>. ملك را

رحمت آمد و از سر خون او در گذشت. وزیر دیگر که ضد<sup>۶</sup> او بود گفت:

ابنای جنس<sup>۷</sup> ما را نشاید<sup>۸</sup> در حضرت پادشاهان جز برآستی سخن گفتن. این

۱- معنی بیت: هنگام بیچارگی که راه گریز بسته شود دست برهنه

با شمشیر برنده خصم در آویزد و بجنگ برخیزد ۲- معنی بیت: چون

آدمی نومید شود زبان درازی کند، چنانکه گربه شکست خورده بر سگ تاختن

آرد - تنوین سنور (منموت) بضرورت حفظ وزن شعر حذف شده است

۳- نیک محضر: پاکیزه نهاد، آنکه در غیبت بنیکی از مردم یاد میکند. صفت

ترکیبی. محضر: بفتح اول و سکون دوم، جای حضور، درگاه، سند اثبات

دعوی. نیک محضر معادل حسن المحضر عربی است ۴- همی گوید،

همانا گوید، همی میشوند فعل مفید تأکید ۵- وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظِ... جزئی

از آیه ۱۲۹ سورة آل عمران، الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ

وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. ترجمه: آنانکه انفاق میکنند در

آسانی و سختی و فروخورند گان خشم و بخشایند گان بر مردم و خدا نیکوکاران

را دوست میدارد ۶- ضد: مخالف، دشمن، ناهمنا ۷- ابنای

جنس: همرتبگان، همشانان، همجنسان و همکاران، در فارسی مفرد آن بکار نمیروند.

ابناء: بفتح اول جمع ابن بمعنى پسر - جنس: گونه، يك نوع از هر چیز که درو

اقسام چیزها باشد (آندراج) ۸- نشاید، سزاوار نیست

ملك را دشنام داد و ناسزا گفت . ملك روى ازین سخن درهم آورد و گفت : آن دروغ وی پسندیده تر آمد مرا ازین راست که تو گفتی ، که روى آن در مصلحتی<sup>۲</sup> بود و بنای این برخیشی<sup>۳</sup> . و خردمندان گفته اند : دروغی مصلحت آمیز به که<sup>۴</sup> راستی فتنه انگیز<sup>۵</sup> .

هر که شاه آن کند که او گوید

حیف<sup>۶</sup> باشد که جز نکو گوید

بر طاق ایوان<sup>۷</sup> فریدون نبشته بود<sup>۸</sup>

جهان ای برادر نماند بکس<sup>۹</sup>

دل اندر جهان آفرین بند و بس<sup>۱۰</sup>

مكن تكيه<sup>۱۱</sup> بر ملك دنيا<sup>۱۲</sup> و پشت<sup>۱۳</sup>

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

- ۱- روى : وجه ، طريق ۲- مصلحت : صلاح کار ، خير و نیکی ۳- خبث: بضم اول و سکون دوم پلیدی ، ناپاکدلی، بدسرشتی، دیو خوئی ۴- که: از، اینجا حرف اضافه بشمار میرود. «به که» یعنی به از ۵- معنی جمله : مقصود تجریض بدروغ گفتن نیست بلکه می فرماید راست فتنه انگیز نباید گفت یعنی راست فتنه انگیز چنان زشت و ناپسندست که دروغ مصلحت آمیز را بر آن مزیت است پس مراد سعدی تحذیر از گفتن راستی است که مایه شور و شر شود ۶- حیف : بفتح اول جور و ستم و دریغ . معنی بیت: هر آنکه شاه بصواب دید وی کار کند ، دریغ باشد که جز بصلاح بندگان خدا سخنی بر زبان راند ۷- طاق ایوان : شاه نشین کاخ. طاق: شاه نشین یعنی ایوان برجسته تراز سطح قصر که ویژه نشستن شاه است، محراب، سقف خمیده . ایوان: بفتح اول کاخ و صغه ۸- نبشته بود : نوشته بود و نگاشته بود ۹- نماند بکس : برای کس باقی و پایدار نماند ۱۰- بس : فقط و بسنده . معنی مصراع : دل بمحبت و عطف الهی خوش کن و از جز خدا روى بتاب که او ترا بس است

چو آهنگی<sup>۱</sup> رفتن کند جان پاک  
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

### حکایت (۲)

یکی از ملوک خراسان<sup>۲</sup> محمود سبکتگین<sup>۳</sup> را بخواب چنان دید  
که جمله<sup>۴</sup> وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان  
در چشم خانه<sup>۵</sup> همی گردید<sup>۶</sup> و نظر می کرد . سایر حکما<sup>۷</sup> از تأویل<sup>۸</sup> این

بقیه از صفحه پیش

۱- تکیه ، بفتح اول بتصرف فارسیانه شاید مأخوذ از تکاء باشد بضم اول و  
فتح دوم و فتح سوم که بمعنی پشتیبان و متکاست . و تکیه کردن یعنی  
اعتماد کردن ۱۲- ملک دنیا : پادشاهی و سلطنت گیتی

۱۳- پشت : پشت مکن، معنی آن نیز مرادف تکیه مکن و استناد مکن و پناه  
مجوی ، پشت عطف بر تکیه شده است

۱- آهنگ : قصد . آهنگ رفتن کند: رفتن را یا بر رفتن عزم کند، اضافه  
قسمتی از فعل مرکب بمفعول آن ۲- چه...چه : حرف ربط دو گانه  
برای تسویه . معنی مصراع : هنگام جان آهنگ و احتضار شاه تخت نشین و  
گدای راه نشین یکسان تن بمرگ دهند ۳- ملوک خراسان: پادشاهان  
خراسان. خراسان یعنی مشرق، خورآیان . رودکی فرماید :

مهر دیدم بامدادان چون بنافت از خراسان سوی خاور می شافت  
سرزمین پهناور خراسان را از آنجهت که ایالت شرقی ایران است خراسان  
گفته اند ۴- محمود سبکتگین : محمود فرزند سبکتگین ، اضافه

مفید انتساب و از این قبیل است امیرخلف بانو، مجنون لیلی، حافظ شیراز-  
مراد سلطان محمود سبکتگین پادشاه نامبردار غزنوی است (۳۸۷-۴۲۱) .  
سبکتگین : بفتح سین و ضم باء و فتح تاء تلفظ میشود ۵- جمله: همه

۶- وجود: شخص، تنه، پیکر ۷- چشم خانه : اضافه مقلوب،

خانه چشم ، کاسه چشم ۸- همی گردید : میگشت ، همی پیشوند فعل

مفید استمرار و تأکید ۹- سایر حکما : همه دانایان ، سایر در

عربی هم دو معنی دارد همه و دیگر ۱۰- تأویل: گزارش خواب، تفسیر،

بیان کردن از عبارتی بمبارت دیگر

فرماندند مگر<sup>۱</sup> درویشی که بجای آورد<sup>۲</sup> و گفت : هنوز نگرانست که  
ملکش با دگرانست<sup>۳</sup>

بس نامور<sup>۴</sup> بزیر زمین دفن کرده اند

کز هستیش<sup>۵</sup> بروی زمین بر<sup>۶</sup>، نشان نماند

وان پیرلاشه<sup>۷</sup> را که سپردند زیر گل

خاکش چنان بخورد کزواستخوان نماند

زنده است نام فرخ نوشین روان<sup>۸</sup> بخیر

گرچه بسی گذشت که<sup>۹</sup> نوشین روان نماند<sup>۱۰</sup>

خیری کن ای فلان<sup>۱۱</sup> و غنیمت شمار عمر<sup>۱۲</sup>

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند<sup>۱۳</sup>

- ۱- مگر : حرف اضافه برای استثناء ۲- بجای آورد : باز  
شناخت و تشخیص داد و دریافت ۳- معنی جمله ، هنوز هم بحسرت  
برپادشاهی خود می نگرد که بدست دیگران افتاده است ۴- بس نامور :  
گروهی بیشمار از نامداران ، بس اینجا صفت نامور ۵- هستی :  
وجود ۶- بروی زمین بر : بروی زمین ، دبر، حرف اضافه تأکید  
است که بیشتر پس از اسم مصدر بحرف اضافه «به» یا «بر» آورده میشد  
۷- پیرلاشه : اضافه مقلوب ، لاشه پیر . معنی بیت ، کالبد آن پیر فرتوت را که  
در زمین دفن کردند خاک آن را چنان فرو خورد که حتی استخوانی هم از او  
برجای نگذاشت ۸- نوشین روان : جاوید روان ، بیمرک روان ،  
لقب خسرو اول پادشاه نامبردار ساسانی (۵۳۱-۵۷۹م) «حواشی برهان قاطع  
دکترمبین» و بصورت انوشیروان و انوشروان نیز آمده است . نام فرخ نوشین  
روان ، اسم مبارک و خسته انوشیروان ۹- که : حرف ربط ، از آنگاه  
که ، از وقتی که ۱۰- نماند : مرد . معنی مصراع . گرچه از آنگاه  
که نوشیروان مرد سالها بگذشت ۱۱- فلان : ضمیر جانشین اسم ،  
شرح آن پیش آمد ، مرادف آن بهمان و بیستارست ۱۲- غنیمت شمار  
عمر : عمر را سود خویش بدان و قدر آن بشناس . غنیمت در فارسی بمعنی سود  
بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۳)

ملک‌زاده‌ای<sup>۱</sup> را شنیدم که کوتاه بود و حقیر<sup>۲</sup> و دیگر برادران بلند و خوب روی . باری<sup>۳</sup>، پدر بکراحت<sup>۴</sup> و استحقار<sup>۵</sup> درونظرمی کرد . پسر بفراست<sup>۶</sup> و استبصار<sup>۷</sup> بجای آورد و گفت : ای پدر کوتاه خردمند به که<sup>۸</sup> نادان بلند. نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر<sup>۹</sup>. الشاة نظيفة والفيل جيفة<sup>۱۰</sup>

اقل جبال الارض طور واند

لا عظم عند الله قدراً و منزلاً<sup>۱۱</sup>

بقیه از صفحه پیش

وفایده و همچنین چیزی که از دشمن بزور گرفته شود یا مال بی رنج بدست آمده  
۱۳- معنی بیت: ای فلان نیکی کن و عمر را سود خویش دان و قدر بشناس  
پیشتر از آنکه آوازهٔ مرك تو بگوش همگان رسد

۱- ملک‌زاده : شاهزاده ، فرزند شاه ، اسم مرکب از دو اسم ، در اصل زادهٔ ملک ۲- حقیر : خرد ۳- باری : خلاصه ، بهر حال ،

سخن کوتاه ، حرف ربط است ۴- کراحت : بفتح اول ناپسندی و نفرت

۵- استحقار : خوار شمردن ، مصدر باب استفعال از مجرد حقارت

۶- فراست : بکسر اول تیز فهمی ۷- استبصار : بینادلی ، مصدر باب

استفعال از مجرد بصارت بفتح اول بینائی دل ۸- که : از ، اینجا حرف

اضافه است ۹- «باشد» رابطه یا فعل ربطی از هر دو جمله بدون قرینه

حذف شده . معنی جمله : هر بلند بالائی بارزش معنوی و شایستگی از دیگران

افزون نیست چه درازی قامت نمودار بیشی دانش و فضیلت نتواند بود

۱۰- معنی جمله : گوسپند پاکیزه است و پیل مردار بو گرفته

بقیه در صفحه بعد

آن<sup>۱</sup> شنیدی که لاغری<sup>۲</sup> دانا  
گفت باری ، بابلهی<sup>۳</sup> فربه  
اسب تازی<sup>۴</sup> و گره<sup>۵</sup> ضعیف بود  
همچنان<sup>۶</sup> از طویله<sup>۷</sup> خر به  
پدر بخندید و ارکان<sup>۸</sup> دولت<sup>۹</sup> پسندیدند و برادران بجان برنجیدند  
تا<sup>۱۰</sup> مرد سخن نگفته باشد  
عیب و هنرش نهفته باشد  
هر پیسه<sup>۱۱</sup> گمان مبر نهالی<sup>۱۲</sup>  
باشد که پلنگ خفته باشد

بقیه از صفحه پیش

- ۱۱- معنی بیت عربی، کوچکترین کوهها طور است با آنکه نزد خداوند  
پایگاه و مرتبه از هر کوهستانی بزرگتر است (چه حق تعالی در همین کوه  
بر موسی تجلی کرد و با وی سخن میگفت)
- ۱- آن : ضمیر اشاره ، یعنی آن سخن و داستان را شنیدی، مشارالیه  
آن گاه حذف میشود و آن برای بیان اجمال پیش از تفصیل بکار میرود
- ۲- لاغر، بفتح نون باریک ، ضد فربه ۳- ابله : کانا، نادان
- ۴- اسب تازی : اسب عربی یا اسب تازنده . در صورت دوم تازی نوعی صفت  
فاعلی است از تازیدن بمعنی تاختن نظیر این صفت میتوان کامه شکاری را نام  
برد که از شکاریدن و شکر کردن است بمعنی شکار کردن ۵- گر : حرف  
ربط برای استدراک یعنی رفع توهم ۶- همچنان : قید ایجاب و  
تأکید یعنی بیقین ۷- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلته دار که  
بدان پای ستوران بندند مجازاً اصطبل (اسطبل). معنی بیت : اسب تازی اگر چه لاغر  
اندام باشد بیقین بریک طویله خبر برتری دارد ۸- ارکان دولت :  
بزرگان و سران دربار سلطنت . ارکان : جمع رکن بضم اول جزء عمده از  
هر چیز ، عمود ، ستون ، پناه ۹- تا : حرف ربط برای انتهای غایت  
۱۰- پیسه : سیاه و سفید بهم آمیخته ، ابلق ۱۱- نهال : سید  
بقیه در صفحه بعد



شنیدم کد ملك را<sup>۱</sup> در آن قرب<sup>۲</sup> دشمنی صعب<sup>۳</sup> روی نمود<sup>۴</sup>  
چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند<sup>۵</sup> اول کسی که بمیدان  
درآمد این پسر بود. گفت:

آن نه<sup>۶</sup> من باشم کد روز جنگ بینی پشت من  
آن منم گر<sup>۷</sup> در میان خاك و خون بینی سری  
كانكه<sup>۸</sup> جنگ آرد<sup>۹</sup>، بخون خویش بازی میکند<sup>۱۰</sup>  
روز میدان وانكه بگریزد بخون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری<sup>۱۱</sup> بینداخت .

بقیه از صفحه پیش

و شکار . مصراع اول این بیت باشکال مختلف دیده میشود در يك نسخه چنین  
آمده همیشه گمان مبر که خالی است. بنظر میرسد که ضبط اخیر بر متن ترجیح  
داشته باشد - یعنی گمان مبر همیشه از پلنك تهی است (اگر چه گمان پلنك کوه  
است نه بیشه) شاید که در آن پلنگی خفته باشد و ترا بر درد پس توا احتیاط بجای آر  
۱- را: بر، حرف اضافه ۲- قرب: نزدیکی ۳- صعب:

بفتح اول سخت صفت مشبهه از صعوبت ۴- نمود : نشان داد و  
پدیدار آمد . روی نمود: پدیدار شد و رخ عیان کرد ۵- روی درهم

آوردند : مقابل و مواجه شدند. «هم، بمعنی» یکدیگر، در اینجا مفعول غیر صریح  
و ضمیر مبهم است که بر تقابل دلالت میکند ۶- نه: حرف نفی، تقدیم

حرف نفی برای تأکید نفی است یعنی همانا آن کس نباشم ۷- اگر:

حرف ربط بمعنی یا. معنی بیت : همانا من از پهنه کارزار نمیگزیم یا پیروز  
مبایم یا چندان با دشمن نبرد میکنم که کشته شوم و «سر مرا در میان خاك و

خون مشاهده کنی، ۸- كانكه: زیرا آن کس که ۹- جنگ آرد:

جنگ کند ۱۰- بخون خویش بازی میکند : خواستار هلاك خود

میشود و جان خود را باز یچه می شمارد. فعل «بازی میکند» از جمله معطوف

بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده ۱۱- کاری: جنگی، صفت مردان،

ترکیب یافته از کار (جنگ) + ی نسبت

چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید<sup>۱</sup> و گفت:  
 ای که شخص<sup>۲</sup> منت حقیر نمود  
 تا<sup>۳</sup> درشتی<sup>۴</sup> هنر<sup>۵</sup> نپنداری  
 اسب لاغر میان بکار آید  
 روز میدان<sup>۶</sup>، نه کاو پرواری<sup>۷</sup>  
 آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک. جماعتی آهنگ  
 گریز کردند. پسر نعره<sup>۸</sup> زد و گفت: ای مردان بکوشید یا جامه<sup>۹</sup> زنان  
 بپوشید. سواران را<sup>۱۰</sup> بگفتن اوتهور<sup>۱۱</sup> زیادت گشت و بیکبار حمله آوردند.

- 
- ۱- زمین خدمت: زمین آستان خدمت یا سرای خدمت، از نظر علم بیان  
 استعاره مکنیه (تخیلیه). از لحاظ دستور اضافه تخصیصی. زمین بوسیدن يك  
 گونه تعظیم و عرض نهایت چاکری و بندگی بوده است ۲- شخص:  
 کالبدوتن ۳- تا: زنهار، در اینجا از اصوات است ۴- درشتی:  
 ضخامت و تنومندی و فربهی ۵- هنر: فنیک ۶- روز میدان:  
 روز کار، روز جنگ، اضافه مفید معنی ظرفیت یعنی روزی که در آن جنگ کنند  
 و بمیدان روند ۷- پرواری: پرورده و فربه شده، مرکب از پروار +  
 ی نسبت. پروار بمعنی طویله و اصطبل. یعنی گاوی که در طویله خورده و  
 خوابیده و فربه شده باشد خاقانی فرماید:  
 روز پروار بود فربه از آن شد چنین شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان  
 ۸- نعره: بانگ ۹- یا: حرف ربط برای تخییر، یعنی از  
 این دو کاریکی را برگزیند: یا جنگ آورید یا شعار زنان اختیار کنید و دعوی  
 مردی فزو گذارید. سنائی فرماید:  
 یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر  
 یا در آی و همچو مردان گوی در میدان فکن  
 ۱۰- را: حرف اضافه، نشان مضاف الیه است، مضاف پس از آن با  
 فاصله یا بی فاصله آید، سواران را... تهور، یعنی تهور سواران ۱۱- تهور:  
 با بی باکی بکاری پرداختن

شنیدم که هم‌در آن روز<sup>۱</sup> بردشمن ظفر<sup>۲</sup> یافتند . ملک سرو چشمش بیوسید  
و در کنار گرفت و هر روز نظر<sup>۳</sup> یش کرد تا ولیعهد<sup>۴</sup> خویش کرد . برادران  
حسد بردند و زهر در طعامش کردند . خواهر از غرقه<sup>۵</sup> بدید در یچد<sup>۶</sup> برهم  
زد . پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت : محالست<sup>۷</sup> که هنرمندان  
بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند  
کس نیاید بزیر سایه<sup>۸</sup> بوم<sup>۹</sup>

و ر همای<sup>۹</sup> از جهان شود معدوم<sup>۱۰</sup>

پدر را از این حال آگهی دادند . برادرانش را بخواند و گوشمالی  
بواجب<sup>۱۱</sup> بداد . پس هریکی را از اطراف بلاد<sup>۱۲</sup> حصه<sup>۱۳</sup> معین کرد ، تا فتنه  
بنشست و نزاع برخاست<sup>۱۴</sup> ، که ده درویش در کلیمی بخشند و دو پادشاه  
در اقلیمی<sup>۱۵</sup> ننگنجند<sup>۱۶</sup>

۱- هم‌در آن روز : در همان روز . ۲- ظفر : پیروزی

۳- نظر : توجه و مهربانی ۴- ولیعهد : کسی که شاه او را در زمان  
سلطنت بجانشینی برگزیند ، متصرف و حاکم وقت ، اسم مرکب ۵- غرقه :

بالا خانه ، پرواره ۶- دریچه : در کوچک ، مرکب از در + ایچه

(= چه) پسوند تصغیر ۷- محال : بضم اول در اینجا بمعنی باطل و

نا درست و سخن بی‌سرو بن ۸- بوم : جند ، بوف ، کوف ۹- همای ،

هما : نام پرنده ای است که بفرخندگی و خجستگی مشهور است ، از جند و هما

باستعاره بپهنرو هنرمند مراد است ۱۰- معدوم : ناموجود و نیست و

گم کرده ۱۱- گوشمالی بواجب : گوش‌پیچی چنانکه ایجاب میکرد

و لازم بود ، بواجب صفت گوشمال ۱۲- اطراف بلاد : شهرهای

دورتر یا شهرهای کرانه مملکت یا شهرهای مرزی . در عربی طرف الارض

یعنی کرانه و ناحیه دورتر آن (منتهی الارب) ۱۳- حصه ، بکسر اول

و تشدید دوم بهره ۱۴- معنی جمله : تا آتش فساد و بلا فرونشست و

ستیزه و خصومت از میان رفت ۱۵- اقلیم : بکسر اول بمعنی قدا هفت

یک ربع مسکون ۱۶- ننگنجند : جانگیرند

نیم نانی گر خورد مرد خدا  
 بذل<sup>۱</sup> درویشان کند نیمی دگر  
 ملك اقلیمی<sup>۲</sup> بگیرد پادشاه  
 همچنان<sup>۳</sup> دربند<sup>۴</sup> اقلیمی دگر

### حکایت (۴)

طایفه<sup>۵</sup> دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان<sup>۶</sup> بسته،  
 ورعیت بلدان<sup>۷</sup> از مکاید<sup>۸</sup> ایشان مرعوب<sup>۹</sup> و لشکر سلطان مغلوب . بحکم  
 آنکه<sup>۱۰</sup> ملاذی منیع<sup>۱۱</sup> از قلعه کوهی گرفته بودند و ملجأ<sup>۱۲</sup> و مأوی<sup>۱۳</sup> خود  
 ساخته . مدیران ممالك<sup>۱۴</sup> آن طرف در دفع مضرت<sup>۱۵</sup> ایشان مشاورت<sup>۱۶</sup>

- ۱- بذل : بخشیدن  
 بخش از هفت بخش گیتی  
 ۲- ملك اقلیم : سلطنت و پادشاهی يك  
 ۳- همچنان : هنوز  
 ۴- بند :  
 مجازاً فکر و اندیشه ، مجاز مرسل بملاقه سببیت . ابوسعید ابوالخیر فرموده  
 است ، بنده آنی که دربند آنی  
 ۵- طایفه : گروه و پاره ای از هر چیزی ، گروه مردم  
 ۶- منفذ کاروان :  
 گذرگاه قافله . منفذ : اسم مکان ، راه ، گذرگاه  
 ۷- بلدان : بضم اول  
 و سکون دوم شهرها جمع بلد بفتح اول و دوم  
 ۸- مکاید : بضم اول  
 کیدها ، بدسکالیهام فرد آن مکیدت بفتح اول  
 ۹- مرعوب : بیمناک ،  
 گرفتار رعب . فعل ربطی «بودند» از این دو جمله بقرینه اثبات آن در ماضی  
 بعید جمله نخستین «نشسته بودند» حذف شده  
 ۱۰- بحکم آنکه : شبه  
 حرف ربط معادل چون ، برای تعلیل  
 ۱۱- ملاذی منیع : پناهگاهی  
 استوار و بلند . ملاذ : بفتح اول اسم مکان پناهگاه ، دژ  
 ۱۲- ملجأ :  
 بفتح اول پناه جای ، اسم مکان  
 ۱۳- مأوی : بفتح اول والف مقصور  
 در آخر ، جای بودن ، اسم مکان  
 ۱۴- مدیران ممالك : کسانی که در  
 کار کشور نیک می اندیشند . مدبر : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور اسم  
 فاعل از تدبیر بمعنی پایان کار نگرستن و نیکو اندیشیدن  
 ۱۵- مضرت :  
 بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح گزند و زیان  
 ۱۶- مشاورت :  
 کنکاش کردن ، رأی زدن

همی کردند که اگر این طایفدهم برین نسق<sup>۱</sup> روزگاری مداومت<sup>۲</sup> نمایند  
مقاومت ممتنع گردد<sup>۳</sup>

درختی که اکنون گرفتست پای<sup>۴</sup>

بنیروی مردی برآید زجای

وگر همچنان روزگاری هلی<sup>۵</sup>

بگردونش<sup>۶</sup> از بیخ ، برنگسلی<sup>۷</sup>

سرچشمه شاید<sup>۸</sup> گرفتن بییل

چو پرشد نشاید گذشتن بییل

سخن براین مقرر شد<sup>۹</sup> که یکی بتجسس<sup>۱۰</sup> ایشان برگماشتند و

۱- هم برین نسق : ازاین پس بدینگونه . نسق بفتح اول و ثانی : هر  
چه بریک روش آراسته باشد ۲- مداومت : برکاری ایستادن و درنگ

نمودن در آن ۳- مقاومت : ایستادگی و برابری با کسی . معنی جمله :  
ایستادگی در برابر آنان ناممکن شود ۴- اکنون پای گرفتست :

بتازگی ریشه دوانده و بیخ اندکی استوار کرده است ۵- هلی : رها  
کنی ، مصدر آن هلیدن و هشتن بمعنی فرو گذاشتن و رها کردن

۶- بگردونش : بگردونه اش یعنی با گردونه او را . گردونه و گردون : ارابه  
۷- برنگسلی : جدا نکنی و قطع نکنی . مصدر گسلیدن و گستن از

از فعلهای دو وجهی ( لازم و متعدی ) است . معنی دو بیت اخیر : درخت  
نوکاشته بنیروی یک تن از جای برکنده میشود ولی اگر بهمان حال مدتی  
فرو گذاشته شود با ارابه هم از بیخ و بن آن را توانی برآورد - در بیت اول  
مردی یعنی یک مرد ، مرد + یای وحدت ۸- شاید : توان . نشاید :

نمیتوان . معنی بیت : سرچشمه را با بییل میتوان گرفت ولی چون آب آن  
افزون شد با پیل هم از آن گذاره نتوان کرد . سعدی درجای دیگر فرماید :

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

۹- براین مقرر شد : براین برنهادند یا قراردادند ۱۰- تجسس :

خبر پرسیدن و جستجو کردن ، مصدر باب تفعیل

فرست نگاه میداشتند<sup>۱</sup> تا وقتی که بر سر قومی<sup>۲</sup> رانده بودند و مقام<sup>۳</sup> خالی مانده<sup>۴</sup>. تنی چند مردان واقعه<sup>۵</sup> دیده جنک آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل<sup>۶</sup> پنهان شدند. شبانگاهی<sup>۷</sup> که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده<sup>۸</sup>. سلاح<sup>۹</sup> از تن بگشادند<sup>۱۰</sup> و رخت<sup>۱۱</sup> و غنیمت بنهادند. نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود. چندانکه<sup>۱۲</sup> پاسی<sup>۱۳</sup> از شب در گذشت

قرص خورشید<sup>۱۴</sup> در سیاهی شد

یونس<sup>۱۵</sup> اندر دهان ماهی شد

- ۱- فرصت نگاه میداشتند : فرصت چشم میداشتند یا منتظر فرصت شدند
- ۲- قوم: بفتح اول گروه ۳- مقام، بفتح اول یا بضم اول اقامتگاه
- ۴- خالی مانده : خالی گذاشته بودند ۵- واقعه ، سختی و حادثه
- ۶- شعب جبل: راه در کوه . شعب : بکسر اول
- ۷- شبانگاه: هنگام شب، ترکیب یافته از شبان (= شب) + گاه پسوند زمان . شبانگاهی که : يك شب که . یای شبانگاهی مفید وحدت است
- ۸- سفر کرده و غارت آورده : حال یا قید حالت برای دزدان . غارت: تاراج
- ۹- سلاح: بکسر اول ساز جنک ۱۰- از تن بگشادند: از تن باز کردند و جدا کردند ۱۱- رخت : اسباب و کالا
- ۱۲- چندانکه ، همینکه ۱۳- پاس: يك بهره از هشت بهره شب و روز ۱۴- قرص خورشید: گرده آفتاب . معنی بیت: گرده آفتاب در دل ظلمت آنچنان نهان گشت که حضرت یونس در کام و شکم ماهی در شب تاریک در ته دریا. مراد از مصراع دوم مبالغه در صفت تاریکی شب و رفتن روز است
- ۱۵- یونس: بضم نون مراد حضرت یونس پیامبر علیه السلام است که از ترس آزار قوم خویش بی فرمان الهی بترك آنان گشت و بسفر دریا رفت، پس از سه روز ماهی بزرگ راه برگشتی گرفت و نا خدا گفت گناهکاری در میان ماست و تا او را ب ماهی نسیاریم کشتی رها نشود . یونس گفت : گناهکار منم . پس از گفتگوی بسیار وی را بکام ماهی انداختند . یونس گرفتار سه تاریکی شد

بقیه در صفحه بعد

مردانِ دلاور از کمین<sup>۱</sup> بدرجستند و دستِ یکان یکان<sup>۲</sup> بر کتف<sup>۳</sup> بستند و بامدادان<sup>۴</sup> بدرگاهِ ملک حاضر آوردند همدرا بکشتن اشارت<sup>۵</sup> فرمود.

اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوهٔ عنفوان<sup>۶</sup> شبابش<sup>۷</sup> نورسیده و سبزهٔ گلستانِ عذارش<sup>۸</sup> نودمیده<sup>۹</sup>. یکی از وزرا پایِ تختِ ملک را بوسه داد و رویِ شفاعت<sup>۱۰</sup> بر زمین نهاد و گفت: این پسر هنوز از باغِ زندگانی بر<sup>۱۱</sup> نخورده و از ریعان<sup>۱۲</sup> جوانی تمتع<sup>۱۳</sup> نیافته. توقع<sup>۱۴</sup> بکرم و اخلاقِ خداوندیست که ببخشیدنِ خون او بر بنده منت نهد<sup>۱۵</sup>. ملک روی از این

بقیه از صفحهٔ پیش

تاریکی شب و تاریکی قمر دریا و تاریکی شکم ماهی. پس از چهل روز بامر خدا ماهی وی را از شکم برآورد و بساحل افکند و نزد قوم باز رفت

- ۱- کمین: جای پنهان شدن بقصد دشمن
- ۲- یکان یکان: يك يك.
- ۳- کتف: بکسر
- اول و سکون دوم و گفت بکسر اول و سکون دوم که مقلوب آن است در فارسی بمعنی شانه است، در عربی کتف بفتح اول و کسر دوم بمعنی شانه
- ۴- بامدادان: هنگام بامداد، الف و نون بامداد پسوندی است برای توقیت
- ۵- اشارت فرمود: فرمان داد، امر کرد
- ۶- عنفوان: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم آغاز هر چیز
- ۷- شباب: بفتح اول جوانی
- ۸- عذار: بکسر اول رخسار و عارض
- ۹- نودمیده: نورسته
- ۱۰- شفاعت: بفتح اول خواهشگری، خواهش کردن. روی شفاعت، استعارهٔ مکنیه و اضافهٔ تخصیصی نظیر زمین خدمت که پیش توضیح داده شد
- ۱۱- بر: بفتح اول مخفف بار، ثمره میوه
- ۱۲- ریعان: بفتح اول و دوم اول هر چیزی و بهتر آن. ریعان جوانی: نو جوانی
- ۱۳- تمتع: برخورداری، مصدر باب تفعّل
- ۱۴- توقع: چشم داشت بوقوع چیزی، مصدر باب تفعّل
- ۱۵- منت: نهد، بار نعمت و احسان بدوش من نهد، شمار احسان کند

سخن درهم کشید و موافق<sup>۱</sup> رای بلندش نیامد و گفت :

پرتو<sup>۲</sup> نیکان نگیرد هر کد بنیادش<sup>۳</sup> بدست

تربیت نا اهل<sup>۴</sup> را چون گردکان<sup>۵</sup> برگنبدست

نسل<sup>۶</sup> فساد<sup>۷</sup> اینان منقطع<sup>۸</sup> کردن اولیتر<sup>۹</sup> است و بیخ تبار<sup>۱۰</sup> ایشان

بر آوردن ، که آتش نشانند<sup>۱۱</sup> و اخگر<sup>۱۲</sup> گذاشتن و افعی<sup>۱۳</sup> کشتن و بچه  
نگد داشتن کار خردمندان نیست

ابر اگر آب زندکی<sup>۱۴</sup> باردار

هرگز از شاخ یسد بر نخوری

با فرومایه روزگار<sup>۱۵</sup> مبر

کز نی بوریا<sup>۱۶</sup> شکر نخوری

۱- موافق : سازوار ۲- پرتو : فروغ و روشنائی

۳- بنیاد : اساس و بنیان ۴- نا اهل : ناسزاوار و ناشایسته ، صفت  
جانشین موصوف ، مرکب از نا (پیشوند نفی) + اهل (شایسته) ۵- گردکان :

گردو ، جوز . معنی بیت : هر که باصل و نهاد شریر و بدست کسب فروغ  
ادب از صالحان نکند چه پرورش ناسزایان چون گردکان برگنبد نهادن است  
که قرار گرفتنش صورت پذیر نیست ۶- نسل فساد : نطفه تباهکاری .

نسل : فرزند ، زه ، نطفه ۷- منقطع کردن : بریدن و گسستن

۸- اولیتر : سزاوارتر و شایسته تر . ترکیب از : اولی + تر پسوند تفضیل  
اولی بفتح اول و سکون دوم والف ممتصور در آخر افعال تفضیل است ولی در  
فارسی آن را در حکم صفت مطلق گرفته پسوند تفضیلی بدان افزوده اند و این  
از تصرفات فارسیانه است و تعمیم نتوان داد ۹- تبار : بفتح اول

دودمان و نژاد «اولیترست» از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف  
شده ۱۰- نشانند : خاموش کردن و فرو نشانند ۱۱- اخگر :

پاره آتش رخشنده ۱۲- افعی : مار سیاه بسیار زهرناک و بزرك .

در عربی آخرین کلمه الف مقصور است و بتصرف فارسیانه در فارسی ممال  
شده ۱۳- آب زندگی آب حیات : آب بقا ، آب حیوان که زندگی

بقیه در صفحه بعد



وزیر این سخن بشنید. طوعاً و کرهاً<sup>۱</sup> بپسندید و بر حسن رای<sup>۲</sup>

ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین حقیقت<sup>۳</sup>  
است که اگر در صحبت<sup>۴</sup> آن بدان تربیت یافتی<sup>۵</sup> طبیعت ایشان گرفتگی و  
یکی از ایشان شدی، اما<sup>۶</sup> بنده امیدوارست که در صحبت صالحان<sup>۷</sup> تربیت  
پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلیست و سیرت<sup>۸</sup> بنی و عناد<sup>۹</sup> در نهاد  
او متمکن<sup>۱۰</sup> نشده و در خبرست: کل مولود یولد علی الفطرة فابواه

یهودانه و نصرانه و میجسانه.<sup>۱۱</sup>

بقیه از صفحه پیش

جاوید دهد ۱۴- روزگار مبر ، عمر ضایع مکن

۱۵- نی بوری: نی حصیر. معنی بیت: در صحبت فرومایگان عمر خویشتن تباہ  
مکن و چشم نیکی از آنان مدار که از نی حصیر شکر توانی یافت

۱- طوع، بفتح اول فرمانبرداری. کره: بضم اول و سکون دوم ناخواست  
و ناپسند. طوعاً و کرهاً ، خواه ناخواه ۲- حسن رای: نکورائی

۳- عین حقیقت: حقیقت محض، اصل راستی و درستی ۴- صحبت،  
همنشینی ۵- یافتی، مییافت. بآخر فعل جمله شرط و جزا یائی

افزوده میشد که بیای شرطی معروف است ۶- اما: حرف ربط برای  
استدراک یعنی رفع توهم ۷- صالح، نیک ۸- سیرت: بنی

و عناد، روش و طریقه نافرمانی و ستیهندگی و سخن ناشنودن. بنی: بفتح اول  
و سکون ثانی نافرمانی، تعدی. عناد: بکسر اول ستیزه کردن و نافرمانی

و سخن ناشنودن ۹- متمکن، جای گیر، اسم فاعل از تمکن که بمعنی  
جای گرفتن و قادر شدن بر چیزی است ۱۰- معنی خبر: هر فرزندی

با سرشتی که پذیرای خوب و بدست زاده میشود پس پدر و مادرش وی را جهود  
و ترسا مجوس میگردانند. تهوید و تنصیر و تمجیس هر سه مصدر باب تفعیل اند

و بترتیب بمعنی جهود گردانیدن و ترسا گردانیدن و مجوس گردانیدن.  
مجوس: بفتح اول پیروزدشت (برهان قاطع) مجوس معرب مغ که در یونانی

Mágos خوانده میشد (حواشی برهان قاطع دکتر معین) مجوس معرب همین  
Mágos است. بعضی از علما فطرت را برشت توحید و نهاد اسلام تفسیر کرده اند

با بدان یار گشت همسر لوط<sup>۱</sup>  
 خاندان نبوتش کم شد  
 سکه اصحاب کهف<sup>۲</sup> روزی چند

بی نیکان گرفت و مردم شد  
 این بگفت و طایفه‌ای از ندمای ملک<sup>۳</sup> با وی بشفاعت یار شدند  
 تا ملک از سرخون او در گذشت و گفت: بخشیدم اگرچه<sup>۴</sup> مصلحت ندیدم  
 دانی که چه گفت زال<sup>۵</sup> با رستم کرد  
 دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۱- همسر لوط: زن لوط پیغامبر. لوط بن هامان بن آزر برادرزاده ابراهیم بود که از پیامبران بنی اسرائیل است و شهرهای قوم او بسبب زشت کاری بنفرین لوط بزمین فروشد و زنی نیز نافرمان و کافر بود و لوط را دروغزن میخواند و در زشتکاری با قوم همدست بود. در بعضی نسخ گلستان بجای مصراع نخستین «پسر نوح با بدان بنشست» دیده میشود که بر متن مزیت دارد. و مراد از پسر نوح فرزند نافرمان آنحضرت کنعان است که چون طوفان برخاست بفرمان پدر گردن نهاده و در کشتی سوار نشد لاجرم غرقه گشت و خداوند بنوح فرمود که وی از اهل تونیست که ناصالح بود ۲- سکه اصحاب کهف: سکه یاران غار. اصحاب کهف: نام هفت تن از خداپرستان که از بیم دقیانوس نام امپراطور روم که بت پرست بود از شهر افسوس بگریختند و بناری پناه بردند و بخفتند و سگشان نیز با آنان همراه بود و در آستانه غار ساعد بکسترد و بفرمان خدا سیصد سال بخفتند پس بیدار شدند و باز بخفتند و در رستاخیز باز برخواندخواست. معنی بیت: سکه اصحاب کهف بمصاحبت این نیکان خداپرست درنده خوئی بگذاشت. و آدمی خوی شد ۳- ندمای ملک: همشنان و همدمان شاه. ندما بضم اول و فتح دوم جمع ندیم. اسمهای مختوم بalf ممدود و در فارسی بیشتر با حذف همزه آخر بکار میرود ۴- اگرچه: حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم ۵- زال: در لغت بمعنی پیر فروت سپید موی و چون پدر رستم با موی سفید و چهره سرخ از مادر بزاد وی را زال خواندند و زرنیز لغتی در زال است که گاه بدنبال نام پدر رستم افزوده میشود و زال زر گویند و زرنصفت زال محسوب میشود

دیدیم بسی ، که آب سرچشمه خرد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد  
فی الجمله<sup>۱</sup> ، پسر را بناز<sup>۲</sup> و نعمت برآوردند<sup>۳</sup> و استادان بتربیت او  
نصب<sup>۴</sup> کردند تا حسن خطاب<sup>۵</sup> و رد جواب<sup>۶</sup> و آداب خدمت ملوک<sup>۷</sup> کش<sup>۸</sup> در  
آموختند و در نظر همگنان پسندیده آمد. باری ، وزیر از شمایل<sup>۹</sup> او در  
حضرت ملک شمه<sup>۱۰</sup> ای می گفت که تربیت عاقلان در و اثر کرده است و جهل  
قدیم<sup>۱۱</sup> از جبلت<sup>۱۲</sup> او بدر برده. ملک را تبسم<sup>۱۳</sup> آمد و گفت :  
عاقبت کرک زاده کرک شود

گرچه با آدمی بزرگ شود  
سالی<sup>۱۴</sup> دو برین برآمد . طایفه او باش محلت<sup>۱۵</sup> بدو پیوستند و عقد

- ۱- فی الجمله : باری ، در جمله ، خلاصه ، شبه حرف ربط
- ۲- ناز : کامرانی و تنعم
- ۳- برآوردند : پروردند
- ۴- نصب کردند : گماشتند
- ۵- حسن خطاب : آئین نیکو گفتگو کردن. خطاب :
- ۶- رد جواب : پاسخ باز
- ۷- بکسر اول و مخاطبه روبا روی سخن گفتن
- ۸- آداب خدمت گفتن. رد : بفتح اول و تشدید ثانی ، باز گردانیدن
- ۹- ملوک : آئین خدمتگزاری در نزد شاهان
- ۱۰- شمه : بفتح اول و تشدید ثانی اندک
- ۱۱- خویها و خصلتها جمع شمیله بفتح اول است و اغلب شمایل در فارسی بمعنی شکل و صورت و هیأت بکار میرود
- ۱۲- شمه : بفتح اول و تشدید ثانی اندک
- ۱۳- و کم ، اندک از بوی خوش ، این کلمه از شم که در عربی بمعنی بوئیدن است با تصرف فارسیانه ساخته شده
- ۱۴- تبسم : لبخند ، مصدر باب تفعیل
- ۱۵- سالی دو : قریب دو سال ، کمابیش دو سال ، یای وحدت مفید تقریب و تخمین است
- ۱۶- طایفه او باش محلت : گروه فرومایگان کوی . او باش : بفتح اول و سکون دوم مردم در آمیخته از هر گونه و فرومایگان مفرد آن در عربی و بش بفتح اول و دوم است و در فارسی بکار نمیرود

موافقت<sup>۱</sup> بستند تا بوقت فرصت<sup>۲</sup> وزیر و هر دو پسرش را بکشت و نعمت  
 بی قیاس<sup>۳</sup> برداشت و در مغاره<sup>۴</sup> دزدان بجای پدر بنشست و عاصی<sup>۵</sup> شد ملك  
 دست تحیر بدندان گزیدن گرفت<sup>۶</sup> و گفت :  
 شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟  
 نا کس بتربت نشود ای حکیم کس<sup>۷</sup>  
 باران که در لطافت طبعش<sup>۸</sup> خلاف<sup>۹</sup> نیست  
 در باغ لاله روید<sup>۱۰</sup> و در شوره بوم<sup>۱۱</sup> خس<sup>۱۲</sup>  
 زمین شوره سنبل بر نیارد ☆☆☆  
 درو تخم و عمل<sup>۱۳</sup> ضایع مگردان  
 نکوئی با بدان کردن چنانست  
 که بد کردن بجای<sup>۱۴</sup> نیکمردان

- ۱- عند موافقت ، پیمان هماهنگی و سازواری      ۲- وقت فرصت ،  
 هنگام مناسب      ۳- بی قیاس : بی حساب و اندازه ، صفت مرکب از بی  
 (پیشوند سلب) + قیاس (اسم) . قیاس : بکسر اول و مقایسه سنجیدن و اندازه  
 نمودن میان دو چیز      ۴- مغاره : بفتح اول و منار و غار : سنج یا  
 سوراخی که در کوه باشد ، نقب ، جای گوسفندان در کوه      ۵- عاصی :  
 نافرمان اسم فاعل از عصیان بکسر اول      ۶- گرفت : آغاز کرد  
 ۷- معنی بیت : تیغ خوب از آهن بد چگونه توان ساخت یعنی نمیتوان ساخت .  
 (چون ، قید استفهام مجازاً مفید نفی) ای دانشمند فرزانه ، نامردم پرورش  
 و کوشش مردم نشود و بی نیکان نگیرد      ۸- لطافت طبع : خوشی طبع ،  
 نیکی سرشت      ۹- خلاف بکسر اول : مخالفت و با هم ناسازگاری  
 کردن      ۱۰- روید : بمعنی رویاند . روئیدن : بمعنی دمیدن و سبز شدن  
 گاه متعدی است گاه لازم      ۱۱- شوره بوم : زمین شوره ، شوره زار ، شور بوم  
 و شوره بوم زمین شور که گل و سبزه در آن نمیرود      ۱۲- خس : بفتح  
 اول خار      ۱۳- تخم و عمل : بذرو کار      ۱۴- بجای : درباره ،  
 در حق ، براستای ، شبه حرف اضافه

## حکایت (۵)

سرهنگزاده‌ای<sup>۱</sup> را بر در سرای اغلمش<sup>۲</sup> دیدم که عقل و کیاستی<sup>۳</sup>  
و فهم<sup>۴</sup> و فراستی<sup>۵</sup> زاید الوصف<sup>۶</sup> داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در  
ناصیه<sup>۷</sup> او پیدا<sup>۸</sup>

بالای سرش ز هوشمندی

می‌تافت ستاره<sup>۹</sup> بلندی<sup>۱۰</sup>  
فی الجمله مقبول نظر<sup>۱۱</sup> سلطان آمد که جمال<sup>۱۲</sup> صورت و معنی<sup>۱۳</sup>  
داشت و خردمندان گفته‌اند: توانگری بهرست نه بعال و بزرگی بعقل  
نه بسال. ابنای جنس او بر منصب<sup>۱۴</sup> او حسد بردند و بخیانتی<sup>۱۵</sup> متهم<sup>۱۶</sup> کردند

- ۱- سرهنگزاده: فرزند پیشرو و سردار لشکر. سرهنگ: سردار سپاه، جزء اول آن سر بمعنی مهتر و بزرگ و جزء دوم آن هنگ بمعنی سپاه و لشکر و طایفه
- ۲- سرای اغلمش: کاخ اغلمش. اغلمش: بضم اول و ثانی و سکون لام و ضم میم از بندگان برادر اتابک اوزبک بن محمد جهان پهلوان بود که بنزد سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۸) رفت و پایگاهی بلند یافت و مدتی هم بحکمرانی ری و اصفهان و همدان رسید ۳- کیاست: بکسر اول زیرکی ۴- فهم: دانستن و بدیدن ۵- فراست: بکسر اول تیز فهمی ، دانستن بنشان و از روی علائم
- ۶- زاید الوصف: افزون از حد توصیف و بیان، صفت است برای فراست
- ۷- ناصیه: پیشانی ، در اصل بمعنی موی پیشانی ۸- پیدا: یعنی پیدا بود . فعل ربطی «بود» بی قرینه حذف شده ۹- ستاره: بلندی : اختر بزرگی و عظمت ، تشبیه صریح ، اضافه بیانی
- ۱۰- مقبول نظر سلطان آمد: بنظر سلطان مقبول آمد یا خوش آمد
- ۱۱- جمال: بفتح اول زیبایی و خوبی و حسن ۱۲- صورت و معنی:
- ظاهر و باطن ، پیدا و پنهان ۱۳- منصب: رتبه و عهد ، در فارسی بفتح صاد تلفظ میشود ، در اصل بمعنی جای برپاداشتن ۱۴- خیانت: بقیه در صفحه بعد

و در کشتنِ او سعی بی‌فایده<sup>۱</sup> نمودند . دشمن چه زند چو مهربان باشد  
دوست؟<sup>۲</sup> ملك پرسید که موجب خصمی<sup>۳</sup> اینان در حق توجیست ؟ گفت :  
در سایه دولتِ خداوندی<sup>۴</sup> دام ملکه<sup>۵</sup> همگنان را<sup>۶</sup> راضی کردم مگر حسود را  
که راضی نمیشود الا بزوال<sup>۷</sup> نعمت من و اقبال و دولتِ خداوند باد<sup>۸</sup> .

توانم آن که نیازم اندرون کسی

حسود<sup>۹</sup> را چکنم کوز خود برنج<sup>۱۰</sup> درست؟

بقیه از صفحه پیش  
بکسر اول نادرستی و دغلی ۱۵- متهم : بضم اول و تشدید دوم مفتوح  
و مفتح سوم : کسی که گمان بد باو برده شده ، اسم مفعول از اتهام . تهمت  
بمعنی بدگمانی

- ۱- سعی بی‌فایده نمودند : سخن چینی و کوشش بیهوده کردند
- ۲- نمودند ، بجای کردند ، بکار رفته و این برای احتراز از تکرار است
- ۳- معنی جمله : آنجا که یار مهربان است سخن چینی دشمن چه  
اثر دارد و چگونه تضریب کند معنی تضریب نمیتواند کرد و تأثیری سخن چینی  
اوندارد . چه قید استفهام ، مجازاً مفید نفی . «زدن» بتضریب بهمان معنی بکار  
رفته است که امروز هم شایع است ۳- خصمی : دشمنی ، مرکب از  
خضم + ی مصدری ۴- خداوندی : صفت نسبی از خداوند ، شاهی ،  
صفت دولت ۵- دام ملکه : پادشاهی او بردوام و پیوسته باد
- ۶- همگنان ، همگینان : همگان ، همه کسان ، مفرد آن همکین بمعنی همه ،  
اینجا مراد همه همکاران وزیر است ۷- زوال : بفتح اول نابود شدن  
و تباه گشتن ، دور شدن ۸- حرف ربط برای استیناف ، یعنی آغاز  
کردن و از سر گرفتن ، در اینجا دعا بدولت و اقبال شاه مطلبی است که دنباله  
سخن پیشین نیست و گفتاری است که تازه آغاز کرده ۹- معنی جمله :  
سلطنت و بخت پادشاه پایدار و باقی باشد . باد : فعل دعائی سوم شخص مفرد  
۱۰- حسود : بفتح اول رشکین و رشکناک ، رشک : بکاف بمعنی حسد .

فردوسی فرماید :

چو چیره شود بردل مرد رشك یکی دردمندی بود بی‌بزشك  
۱۱- برنج در : یعنی در رنج و گرفتار اندوه - دره حرف اضافه

ناکیدی

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست  
 که از مشقت<sup>۱</sup> آن جز بمرک نتوان رست  
 شوربختان<sup>۲</sup> بآرزو<sup>☆☆☆</sup> خواهند  
 مقبلان<sup>۳</sup> را زوالِ نعمت و جاه  
 گر نبیند بروز شپره چشم<sup>۴</sup>  
 چشمه آفتاب<sup>۵</sup> را چه گناه؟  
 راست خواهی، هزار چشم چنان<sup>۶</sup>  
 کور بهتر که آفتاب سیاه

### حکایت (۶)

یکی<sup>۷</sup> را از ملوک عجم حکایت کنند که دستِ تطاول<sup>۸</sup> بمال رعیت<sup>۹</sup>

- ۱- مشقت : بفتح اول و دوم سختی و رنج  
 ۲- شوربختان : تیره بختان ، سیاه بختان ، بدبختان  
 ۳- مقبل : نیکبخت ، بختور و بختاور  
 ۴- شپره چشم : اضافه مقلوب ، چشم شپره ، دیده خفاش.  
 خفاش : بضم اول شپ پره ، شب پرك . شب پره مرکب از شب + پر (صورت فعل امر از پریدن) + پسوند اسم ساز، پرنده ای است خرد چشم دارای نیروی باصره ضعیف که از نور گریزان است  
 ۵- چشمه آفتاب : چشمه هور، عین شمس ، تشبیه صریح ، از لحاظ دستور اضافه بیانی . معنی بیت : اگر در روز دیده خفاش نبیند ، چشمه خورشید جهان افروز را گناهی نیست  
 ۶- چشم چنان : موصوف و صفت ، چشمی دارای این صفت یعنی همانند دیده شپره . معنی بیت : برآستی، کوری هزار چشم چون دیده شپره، بهتر از آنست که جرم آفتاب تیره شود و دنیا تاریک ماند  
 ۷- یکی را : از یکی .  
 ۸- در اینجا حرف اضافه است بمعنی «از» ، سعدی در بوستان بیشتر «از یکی» بجای «یکی را» بکار میبرد :  
 حکایت کنند از یکی نیکمرد که اکرام حجاج یوسف نکرد  
 در شر گلستان مفعول بواسطه فعل «حکایت کنند» بیشتر با «را» ذکر میشود  
 بقیه در صفحه بعد

دراز کرده بود ر جور و اذیت آغاز کرده<sup>۱</sup>. نه بجائی که خاق<sup>۲</sup> از مکاید  
فعلش<sup>۳</sup> بجهان برفتند و از کربت جورش<sup>۴</sup> راه غربت گرفتند. چون رعیت  
کم شد، ارتفاع ولایت<sup>۵</sup> نقصان پذیرفت<sup>۶</sup> و خزانه تهی ماند و دشمنان زور  
آوردند.

هر که فریادرس<sup>۸</sup> روز مصیبت خواهد  
گو<sup>۹</sup> در ایام سلامت<sup>۱۰</sup> بجوانمردی کوش  
بنده حلقه بگوش<sup>۱۱</sup> ارنوازی برود  
لطف کن لطف<sup>۱۲</sup> که بیگانه<sup>۱۳</sup> شود حلقه بگوش

بقیه از صفحه پیش

- ۸- دست تطاول: دست بیداد. استماره مکنیه، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی.
- تطاول: در فارسی بمعنی بیداد و در عربی بمعنی گردن کشی
- ۹- مال رعیت، خواسته و ملک همه مردم. رعیت: عامه مردم
- ۱- حذف فعل معین «بود» از جمله معطوف بقرینه اثبات آن در جمله
- معطوف عایه ۲- خاق. مردم، آفریدگان ۳- مکاید فعل:
- کیدها و مکرهایی که در کارهای او بود، مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید تضمن
- و ظرفیت. مکاید: بفتح اول جمع مکیده و مکیدت که بمعنی بدسگالی و مکر
- و کید است ۴- بجهان برفتند: بگوشه‌ای از عالم گریختند و مهاجرت
- کردند ۵- کربت جور: اندوه ستم. اضافه مفید ظرفیت و تضمن مثل
- «مکاید فعل». کربت: بضم اول و کون دوم و فتح سوم اندوه دم گیر (نفس گیر)
- ۶- ارتفاع ولایت: حاصل کشور. ارتفاع: حاصل زراعت، باج و
- خراج دولت از حاصل املاک ۷- نقصان پذیرفت: کاستی گرفت
- ۸- فریادرس: مددکار، صفت فاعلی مرکب، ترکیب یافته از فریاد (اسم) +
- رس (صورت فعل امر). فریادرس روز: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید
- ظرفیت یعنی فریادرس در روز. روز مصیبت: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید
- ظرفیت ۹- گو: بگو، یعنی باو بگو ۱۰- ایام سلامت:
- روز خوشی و تندرستی و آفت نارسیدگی، اضافه مفید معنی ظرفیت
- ۱۱- بنده حلقه بگوش: چاکر ز خرید که بشان فرمانبرداری در گوش او
- بقیه در صفحه بعد



باری<sup>۱</sup>، بمجلس اودر<sup>۲</sup>، کتاب شاهنامدهمی خواندند درزوال مملکت  
ضحاك<sup>۳</sup> و عهد فریدون<sup>۴</sup>، وزیر ملك را پرسید هیچ توان دانستن<sup>۵</sup> که  
فریدون که کنج و ملك و حشم<sup>۶</sup> نداشت چگونه برو مملکت مقرر شد؟  
گفت: آنچنانکه شنیدی خاکی برو بتعصب<sup>۸</sup> گرد آمدند و تقویت کردند و  
پادشاهی یافت. گفت: ای ملك، چو گرد آمدن خلقی موجب پادشاهیست  
تو مر<sup>۹</sup> خلق را پریشان برای چه میکنی مگر<sup>۱۰</sup> سر پادشاهی کردن<sup>۱۱</sup>  
نداری؟

بقیه از صفحه پیش

حلقه میکردند. حلقه بگوش: صفت ترکیبی ازدواسم و يك حرف اضافه در  
میان، نظیر «پا بر جای، بمعنی ثابت و «پای درسك، بمعنی بیحرکت  
۱۲- لطف کن لطف: مهربانی کن مهربانی کن. تکرار لطف مفید تأکید است  
کن، بقرینه حذف شده: این نوع تأکید را تأکید لفظی گویند  
۱۳- بیکانه: اجنبی، غریب، نا آشنا، ناشناس

۱- باری: خلاصه سخن، القصه  
۲- بمجلس اودر: در مجلس  
او، در، حرف اضافه تأکید  
۳- مملکت ضحاك: پادشاهی ضحاك، ضحاك:  
پادشاه بیدادگر پیشدادی که سرانجام با قیام کاوه آهنگر بدست فریدون گرفتار  
و در کوه دماوند زندانی شد و بوی در بیدادگری مثل زنند. ضحاك معرب  
اژدها است بفتح اول و از نظر لغوی آنرا مار گزنده، میتوان معنی کرد که همان اژدها  
واژدرها باشد  
۴- عهد فریدون: روزگار فریدون. عهد: روزگار،  
پیمان، ضمانت  
۵- هیچ توان دانستن: آیا میتوان دانست؟ هیچ.  
۶- حشم: چاکر و چاکران و کسان مرد جمع آن احشام  
قیداستفهام  
۷- مقرر شد: ثابت و پایدار و معین و مسلم شد  
۸- تعصب:  
پشتی کردن و یاری دادن و عصبیت کردن یعنی بخویشی و هم نژادی دوستی  
ورزیدن  
۹- مر: حرفی است که بیشتر بر سر مفعول آورده میشد و  
افاده معنی تأکید یا حصر و تأکید میکرد  
۱۰- مگر: در اینجا قید  
ایجاب و تأکید است بمعنی همانا  
۱۱- سر پادشاهی کردن: خیال  
و اندیشه سلطنت، سرمجازاً بمعنی اندیشه و خیال است بملاقه حال و محل

همان به<sup>۱</sup> که لشکر بجان پروری<sup>۲</sup>

که سلطان بلشکر کند سروری

ملك گفت: موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟ گفت: پادشه

را کرم باید<sup>۳</sup> تا برو گرد آیند و رحمت<sup>۴</sup>، تادر پناه دولتش ایمن<sup>۵</sup> نشینند و

ترا این هر دو نیست

نکند جور پیشه<sup>۶</sup> سلطانی<sup>۷</sup>

که نیاید ز گرگ چوپانی<sup>۸</sup>

پادشاهی<sup>۹</sup> که طرح ظلم افکند<sup>۱۰</sup>

پای دیوار ملك خویش بکند

ملك را پند وزیر ناصح<sup>۱۱</sup> موافق طبع مخالف نیامد<sup>۱۲</sup>. روی ازین

۱- همان به: همان شایسته و سزاوار است. همان بمعنی همانا، قید ایجاب

و تأکید. به: شایسته و نیکو و سزاوار، به در اینجا صفت تفضیلی نیست بلکه

صفت مطلق است ۲- پروری: پرستاری و محافظت کنی

۳- پادشه را کرم باید: برای پادشاه بخشندگی و بزرگواری بایسته و لازم

است. «باید» در اینجا فعل خاص است و مسند، کرم مسند الیه آن ۴- «باید»

بقرینه جمله معطوف علیه از جمله معطوف حذف شده، و رحمت یعنی و رحمت

باید، عبارت دیگر مهربانی و بخشایش لازم است ۵- ایمن: بی ترس و

بیم و آسوده دل: صفت بتصرف فارسیا نه معمال از آمن اسم فاعل عربی از مصدر

امن و امان بمعنی بی ترس و بیم گشتن، امن در عربی هم لازم است هم متعدی

۶- جور پیشه: ستمگر، صفت ترکیبی از دو اسم ۷- سلطانی:

پادشاهی، سلطان + ی مصدری ۸- چوپانی: شوبانی و شبانی. چوپانی

مركب از چو (= شو که گویا بمعنی گوسفند و دام باشد) + پان (= بان پسوند

نگهداری) + ی مصدری ۹- پادشاهی که: پادشاه + ی تعریف + که

موصول ۱۰- طرح ظلم افکند: ظلم را طرح افکند، ستم را شالده

نهاد و بنیاد کرد. طرح: نهادن، انداختن، افکندن، نمودن و نشان دادن

۱۱- ناصح: اندرزگوی و خبرخواه، اسم فاعل از نصیحت

بقیه در صفحه بعد

سخن در هم کشید و بزندان<sup>۱</sup>ش فرستاد . بسی برنیامد<sup>۲</sup> که بنی عم<sup>۳</sup> سلطان  
بمنازعت خاستند<sup>۴</sup> و ملک پدرخواستند . قومی که ازدست تطاول<sup>۵</sup> اوبجان  
آمد بودند و پیریشان شده ، برایشان گردآمدند و تقویت کردند تا ملک  
از تصرف<sup>۶</sup> این بدررفت و بر آنان مقررشد

پادشاهی کو روادارد ستم برزیر دست  
دوستدارش<sup>۷</sup> روز سختی دشمن زور آورست<sup>۸</sup>  
بارعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین  
زانکه شاهنشاه عادل<sup>۹</sup> را رعیت لشکرست

بقیه از صفحه پیش

۱۲- معنی جمله : اندرز وزیر خیر خواه با خوی و مزاج پادشاه که  
بخیلاف داد و خرد میانیدشید ، سازگار نیامد . صنعت تضاد درین عبارت  
مراعات شده (موافق طبع مخالف)

۱- بسی برنیامد: دیری نپایید ۲- بنی عم : پسران عمو، بنی  
عم دراصل بنین عم بوده که نون جمع بقاعده نحو عربی باضافه ساقط شده .  
بنین و بنون و ابناء جمع ابن است که پسر باشد ۳- بمنازعت خاستند:

بستیزه و دشمنی قیام کردند . میان و خاستند و خواستند، جناس لفظی است  
۴- تصرف : دست در کاری کردن ، ضبط کردن ، اقتدار و اختیار

داشتن ۵- دوستدار و دوستار : هوادار، محب ، مرکباز : دوست  
+ دار (صورت فعل امر از داشتن بمعنی پنداشتن و محسوب کردن )

۶- معنی بیت : شاهی که بر فرودستان بیداد کند آنکه بوقت قدرت وی لاف  
دوستی و اطاعت میزد هنگام درماندگی و بیچارگی او را دشمنی چیره دست و  
نیرومند باشد و بخیلاف وی میان بندد ۷- شاهنشاه عادل : شاهنشاه

دادگر . شاهنشاه : شاه شاهان ، سرآمد شاهان، در زبان پهلوی شاهان شاه،  
از فارسی باستان Xshâyathiyânâm Xshâyothiya (حواشی برهان  
قاطع دکترمبین) آمده که بفارسی میشود شاه شاهان یا باضافه مقلوب شاهنشاه  
= شاهان شاه

## حکایت (۷)

پادشاهی با غلامی عجمی<sup>۱</sup> در کشتی نشست و غلام دیگر<sup>۲</sup> دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده<sup>۳</sup>. کریه و زاری در نهاد<sup>۴</sup> و لرزه بر اندامش افتاد. چندانکه ملاطفت<sup>۵</sup> کردند آرام نیکرفت و عیش<sup>۶</sup> ملک از ومنقص<sup>۷</sup> بود. چاره ندانستند. حکیمی<sup>۸</sup> در آن کشتی بود ملک را گفت: اگر فرمان دهی من او را بطریقی خامش گردانم. گفت: غایت لطف و کرم<sup>۹</sup> باشد. بفرمود تا غلام بدریا انداختند. باری چند غوطه<sup>۱۰</sup> خورد مویش گرفتند و بیش کشتی آوردند. بدودست<sup>۱۱</sup> در سکان<sup>۱۲</sup> کشتی آویخت. چون برآمد بگوشه‌ای بنشست و قرار یافت. ملک را عجب آمد. پرسید: درین چه حکمت بود؟ گفت: از اول محنت غرقه<sup>۱۳</sup> شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی<sup>۱۴</sup> نمی دانست. همچنین قدر عافیت<sup>۱۵</sup> کسی داند

- ۱- غلامی عجمی: بنده‌ای که تازی نژاد نباشد. عجمی: صفت نسبی از عجم (مردم غیر عرب و سرزمینهای آنان) + ی نسبت
- ۲- دیگر: در اینجا بمعنی هرگز است یعنی هرگز دریا ندیده بود
- ۳- نیازموده: تجربه نکرده بود
- ۴- در نهاد: آغاز کرد
- ۵- ملاطفت: نرمی و نیکوئی و مهربانی
- ۶- عیش: خوشی و نشاط
- ۷- منقص: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح ناخوش و مکدر، اسم مفعول از مصدر تنقیص بمعنی تیره ساختن
- ۸- حکیم: دانا و فرزانه
- ۹- غایت لطف و کرم: نهایت نیکی و بزرگواری
- ۱۰- غوطه خورد: سرآب فروبرد. غوطه در فارسی از غوط عربی بفتح اول و سکون دوم بمعنی فروشدن است
- ۱۱- بدودست: با هر دو دست
- ۱۲- سکان: بضم اول و تشدید دوم دم کشتی که بمنزله مهار و فرمان آن باشد
- ۱۳- غرقه: غرق شده، غریق، غرقه صفت و غرق اسم مصدر بتصرف فارسیانه از غرق بفتح اول و دوم (مصدر ثلاثی مجرد عربی) بمعنی آب از سر گذشتن ساخته شده است
- ۱۴- سلامت کشتی: بی گزندگی و ایمنی کشتی
- ۱۵- عافیت: دور کردن خدای از بنده مکروه را، سلامت از بلا و بیماری

که بمصیبتی<sup>۱</sup> گرفتار آید.

ای سیر ترا نان جوین<sup>۲</sup> خوش ننماید

معشوقِ منست آنکه بنزدیک<sup>۳</sup> تو زشت است

حورانِ بهشتی<sup>۴</sup> را دوزخ<sup>۵</sup> بود اعراف<sup>۶</sup>

از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست



فرقت میانِ آنکه یارش در بر

تا<sup>۷</sup> آنکه دو چشم انتظارش<sup>۸</sup> بر در

### حکایت (۸)

هرمز<sup>۹</sup> را گفتند : وزیرانِ پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی<sup>۱۰</sup> ؟

گفت : خطائی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت<sup>۱۱</sup> من، دردِ ایشان،

۱- مصیبت : اندوه و سختی رسنده بکسی ، اسم فاعل از مصدر اصابت

۲- جوین : صفت نسبی ، از جو (غله معروف) + ین پسوند نسبت ،

صفت نان ۳- بنزدیک تو: پیش تو، یعنی بقبیده تو ۴- حوران

بهشتی : سیه چشمان بهشت. حوران جمع فارسی حور و حور خود جمع مکسر

حوراء است بفتح اول بمعنی زن سیه چشم . بعضی جمعهای عربی در فارسی گاهی

مفرد محسوب شده دوبار جمع بسته میشود و این عمل قیاسی نیست و موقوف

بر استعمال بزرگان سخن است ۵- دوزخ: جهنم ، در پهلوی دوشخو

گویند یعنی جهان بد ، هستی بد ۶- اعراف: بفتح اول دژ استوار

یا باره میان بهشت و دوزخ ۷- تا: بمعنی با ، حرف عطف

۸- انتظار: چیزی را چشم داشتن . چشم انتظار : دیده انتظار بمعنی چشم

نگران است ، انتظار که اسم و مضاف الیه است برای تأکید در وصف بجای

منتظر که صفت است بکار رفته . معنی بیت : حال آنکه یارش در کنار است

با حال آنکه چشم براه اوست یکسان نیست ۸- هرمز: مراد هرمز

فرزند انوشیروان است (۵۷۹-۵۹۱) میلادی ۹- بند فرمودی :

زننجیر کردی و بزندان افکندی ۱۰- مهابت: بفتح اول شکوه و بیم



بجملگی<sup>۱</sup> مطیع فرمان گشتند : ملك نفسی سرد<sup>۲</sup> برآورد و گفت : این  
مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت .

بدین امید بسرشد ، دریغ<sup>۳</sup> ، عمر عزیز  
که آنچه در دلم است از درم فراز آید<sup>۴</sup>  
امید بسته<sup>۵</sup> برآمد ولی چه فایده زانک

امید نیست که عمر گذشته باز آید



کوس<sup>۶</sup> رحلت<sup>۷</sup> بکوفت دست اجل<sup>۸</sup>  
ای دو چشم وداع<sup>۹</sup> سر بکنید  
ای کف دست و ساعد<sup>۱۰</sup> و بازو  
همه تودیع یکدگر<sup>۱۱</sup> بکنید

- ۱- بجملگی ، به پیشوند + جمله (اسم و بمعنی همه) + ی ، معادل همه ،  
برای تأکید معنوی و اراده شمول، یعنی سپاه و رعیت همه بفرمان گردن نهادند
- ۲- نفسی سرد : آهی سرد ۳- دریغ : از اصوات است و در  
بیان تأسف بکار میرود ۴- فراز آید ، درآید ، فراز معانی متعدد  
دارد درآمدن و فرا رفتن ، باز ، بسته ، نزدیک ... ۵- امید بسته :  
امیدی که راه دست یافتن با و مسدود بود ، کار فرو بسته . امید : امل ، رجاء
- ۶- کوس ، نقاره بزرگ ۷- رحلت ، بکسر اول و سکون دوم  
فتح سوم کوچ . کوس رحلت : طبل رحیل یا کوچ ، اضافه تخصیصی
- ۸- دست اجل : دست مرگ ، استعاره مکنیه . از لحاظ دستور اضافه تخصیصی
- ۹- وداع : بفتح اول بدرود کردن . وداع سر بکنید : با سر بدرود  
کنید ، اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن ۱۰- ساعد: رش، از  
مچ تا آرنج ، ساق دست ۱۱- تودیع : بدرود کردن ، مصدر باب  
تفعیل . تودیع یکدیگر، اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن . یکدیگر، ضمیر  
مبهم (باصطلاح از مبهمات) که بر تقابل هم دلالت دارد

برمنِ اوفتاده دشمن کام<sup>۱</sup>  
 آخر ای دوستان گنر بکنید  
 روزگارم بشد<sup>۲</sup> بنادانی  
 من نکردم، شما حذر<sup>۳</sup> بکنید

### حکایت (۱۰)

بر بالین<sup>۴</sup> تربت<sup>۵</sup> یحیی<sup>۶</sup>، پیغامبر<sup>۷</sup>، عَلَیْهِ السَّلَام<sup>۸</sup>، معتکف بودم در جامع  
 دمشق<sup>۹</sup> که<sup>۱۰</sup> یکی از ملوک<sup>۱۱</sup> عرب<sup>۱۲</sup> که بیی انصافی<sup>۱۳</sup> منسوب بود اتفاقاً<sup>۱۴</sup>  
 بزیارت<sup>۱۵</sup> آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست.

- ۱- برمن اوفتاده دشمن کام، برمن که بمراد دشمن بھاك هلاك افتاده ام
- ای یاران بمهربانی بگنجدید و پرسشی کنید - دشمن کام اوفتاده، صفت مرکب
- ۲- بشد: رفت و سپری شد
- ۳- حذر: پرهیز. حذر از جمله اول
- بقرینه اثبات آن در جمله دوم حذف شده است یعنی من پرهیز نکردم شما پرهیز کنید
- ۴- بالین: سرین، طرفی که بدان سوسر نهند، بالش
- ۵- تربت، خاک و بمجاز برگور اطلاق میشود
- ۶- یحیی: یحیی بن زکریا از پیامبران بزرگ است که از کودکی بوی علم و حکمت داده شد و در سی سالگی بنبوت رسید چون عیسی پیامبری برگزیده شد یحیی اورا تصدیق کرد و با شاع آئین مسیح پرداخت و پس از صعود عیسی با آسمان کشته شد
- ۷- پیغامبر: پیامبر، اسم مرکب از پیام + بر (صورت فعل امر از بردن). پیامبر، عطف بیان یحیی است
- ۸- علیه السلام: درود و سلام بر او باد، جمله دعائی، السلام مبتدا، علیه جار و مجرور و متعلق بمحذوف خبر آن
- ۹- جامع دمشق: مسجد آدین شهر دمشق. دمشق، بکسر اول و دوم و همچنین بکسر اول و فتح دوم مرکز شام
- ۱۰- که: حرف ربط، در آن حال که
- ۱۱- عرب، تازی. اسم جنس است، مردم تازی شهر باش و عروب بضم اول جمع آن است ولی اعراب یعنی تازیان بیابان نشین مفرد آن اعرابی
- ۱۲- انصاف، داد دادن
- ۱۳- اتفاقاً، از اتفاق، بحکم اتفاق. اتفاق، واقع شدن کار
- ۱۴- زیارت: بدیدار کسی یا جائی آمدن



درویش و غنی بنده این خاک درند

و آنان که غنی ترند محتاج ترند<sup>۱</sup>

آنکه مرا گفت از آنجا که<sup>۲</sup> همت<sup>۳</sup> درویش است و صدق<sup>۴</sup> معاملت<sup>۵</sup>

ایشان، خاطری<sup>۶</sup> همراه من کنند که از دشمنی صعب<sup>۷</sup>، اندیشناکم. گفتمش

بر رعیت<sup>۸</sup> ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت<sup>۹</sup> نبینی

بپازوان<sup>۱۰</sup> توانا و قوت<sup>۱۱</sup> سردست<sup>۱۲</sup>

خطاست پنجه<sup>۱۳</sup> مسکین<sup>۱۴</sup> تا توان بشکست<sup>۱۵</sup>

نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید؟

که گرز پای در آید کشش نکیر دست<sup>۱۶</sup>

۱- منی بیت: تنگدست و توانگر چاکر این آستانه اند و آنان که بظاهر

توانگر ترند دست نیازشان برای برآمدن حاجت های بیشمار بسوی این درگاه  
درازتر از دیگران است و هر چه می اندوزند باز توقع ثروت افزونتری دارند

۲- از آنجا که : حرف ربط مرکب (شبه حرف ربط) برای تعلیل .

معنی جمله : از آنجا که فیض همت درویشان عام است ۳- همت : با  
توجه دل از خداوند برآمدن امیدی را خواستن حافظ فرماید:

همت بدرقعه راه کن ای طایر قدس که دراز است رم مقصود من نوسفرم

۴- صدق معاملات : راست کاری و درست رفتاری ۵- خاطر:

عنایت ، توجه باطنی و کنایه از دعا ۶- صعب: سخت و سرکش، صفت

دشمن ۷- زحمت ، آزرده گی و رنج ، هنگامه و گیرودار

۸- قوت سردست : نیروی سرپنجه ۹- بشکست : بشکستن ، بای

بشکست بای تأکید است که بر مصدر و مصدر مرخم نیز افزوده میشود . معنی

مصراع : همانا شکستن پنجه ضعیف عاجز کاری نادرست و ناصواب است

۱۰- معنی بیت: مصراع اول استفهام مجازاً مفید تقریر و توییح است،

یعنی آیا نمی ترسد آنکه بر بیچارگان ترحم نمیکند (با آنکه باید بترسد) چه

اگر از قدرت بیفتد کس بیارزش نپردازد ، سعدی در جای دیگر میفرماید ،

نمی ترسی ای گرگ ناقص خرد که روزی پلنگیت از هم درد؟

هر آنکه نخم بدی کشت و چشم نیکی داشت<sup>۱</sup>  
 دماغ<sup>۲</sup> بیهده پخت و خیال باطل بست<sup>۳</sup>  
 ز گوش پنبه برون آرو داد خلق بده<sup>۴</sup>  
 و گرتومی ندهی<sup>۵</sup> داد روزدادی<sup>۶</sup> هست



بنی آدم<sup>۷</sup> اعضای یکدیگرند<sup>۸</sup>  
 که در آفرینش زیك گوهرند  
 چو عضوی بدرد آورد روزگار  
 دگر عضوها را نماند قرار

- ۱- چشم داشتن ، توقع داشتن و امید داشتن . چشم نیکی داشت: نیکی را توقع داشت ، اضافه يك جزء از فعل متمدی مرکب بمفعول آن
- ۲- دماغ ، بکسر اول مغز سر . دماغ بیهده پختن ، فکر بیهوده و باطل درس پروردن
- ۳- خیال باطل بست ، تصویری تباه و توهمی احمقانه کرد
- ۴- داد خاق بده ، بمذالت با مردم رفتار کن . داد : عدل و انصاف و راستی و دفع ظلم
- ۵- می ندهی: نمیدهی ، مقدم آمدن می (پیشوند فعل)
- بر حرف نفی در مضارع و ماضی هر دو دیده میشود
- ۶- روزداد: روزی که در آن با انصاف و عدل رفتار کنند و داد دهند، اضافه مفید معنی تضمن و ظرفیت (ظرف و مظروف بودن) چنانکه نظامی فرماید :
- گفت هان وقت بیقراری نیست شب ، شب زینهار خواری نیست
- ۷- بنی آدم: پسران و زادگان حضرت آدم (ابوالبشر یا پدر آدمیان) ۸- يك: دیگر ، در بعضی نسخ يك پیکرند بجای یکدیگرند آمده است که از نظر لفظ و معنی مناسبتر میباشد و با این حدیث نبوی که فکر سعدی از آن نیرو گرفته سازگارتر ، اینك حدیث و ترجمه آن ، النَّاسُ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِذَا أَشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالشَّهْرِ وَالْحَمَى : مردم مانند يك پیکر است . چون از این پیکر اندامی رنجور گردد همه پیکر بنب و بیداری چون آن عضو بیمار و رنجور شوند . این حدیث با اندکی اختلاف بگونه دیگر نیز دیده شده است

تو کز محنتِ دیگران بیغمی  
نشاید<sup>۱</sup> که نامت نهند آدمی<sup>۲</sup>

### حکایت (۱۱)

درویشی<sup>۳</sup> مستجاب الدعوة<sup>۴</sup> در بغداد پدید آمد . حجاج یوسف<sup>۵</sup> را  
خبر کردند . بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت : خدایا  
جانشی بستان . گفت: از بهر خدای این چه دعاست<sup>۶</sup> ؟  
گفت: این دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را<sup>۷</sup> .  
ای زبردست<sup>۸</sup> زیر دست آزار<sup>۹</sup>  
گرم تا کی بماند این بازار؟

- 
- ۱- نشاید ، نتوان و سزاوار نیست  
۲- آدمی: اسم، ترکیب یافته  
از آدم (ابوالبشر) + ی نسبت بمعنی انسان، مردم  
۳- درویش: صوفی،  
فقیر، قلندر  
۴- مستجاب الدعوة . پذیرفته دعا . مستجاب . بضم اول  
و سکون دوم و فتح سوم قبول کرده و جواب گفته ، اسم مفعول از مصدر استجاب  
به معنی جواب گفتن ، قبول کردن . دعوة : بفتح اول دعا ، خواندن  
۵- حجاج یوسف : حجاج بن یوسف ، اضافه مفید معنی انتساب است . چه  
بشخص چه بنیر شخص مانند : حجاج یوسف ، مجنون لیلی ، بهرام گور ،  
حافظ شیراز ، خلف بانو . حجاج بن یوسف ثقفی سردار ستمگر خلیفه عبدالملک بن  
مروان اموی (۷۵-۹۵) بیست سال والی عراقین بود و سال ۹۵ هجری در گذشت.  
بغداد در زمان حجاج دهکده ای بیش نبود تا در روزگار ابوجعفر منصور در سال  
۱۴۵ پایتختی انتخاب شد منصور آن را شهری بزرگ بدل کرد  
۶- از بهر خدای این چه دعاست: ترا بخدای این که گفتم دعا نیست نفرین است،  
استفهام مجازاً مفید نفی  
۷- مسلمانان را: برای مسلمانان . مسلمانان  
جمع مسلمان است و مسلمان خود جمع مسلم است که بمعنی مفرد (با تصرف  
فارسیانه) بکار رفته و دوباره جمع بسته شده است  
۸- زبردست، قدرتمند،  
صفت جانشین موصوف  
۹- زیر دست آزار : رنج رسان بفرودستان، و  
رعایا و بندگان ، صفت فاعلی مرکب

بچه کار آیدت جهان‌داری<sup>۱</sup> ؟  
 ، مردنت به که<sup>۲</sup> مردم آزاری

### حکایت (۱۲)

یکی از ملوک<sup>۳</sup> بی‌انصاف<sup>۴</sup> پارسائی<sup>۵</sup> را پرسید : از عبادتها کدام  
 فاضل‌تر<sup>۶</sup> است. گفت : ترا خواب<sup>۷</sup> نیم روز<sup>۸</sup> تا در آن ، يك نفس خلق را  
 نیازاری .

ظالمی را خفته دیدم نیم روز  
 کفتم این فتنه‌است ، خوابش برده ، به  
 و آنکه خوابش بهتر از بیداری است  
 آن چنان بد زندگانی<sup>۹</sup> ، مرده به

### حکایت (۱۳)

یکی از ملوک<sup>۱۰</sup> را شنیدم<sup>۱۱</sup> که شبی در عشرت<sup>۱۲</sup> روز کرده بود و در

- ۱- جهان‌داری : نگاهبانی گیتی و اداره امور عالم ، پادشاهی . معنی  
 بیت : پادشاهی و نگاهبانی گیتی بکارتو نمی‌آید و مرک تو برزندگانیت که‌مایه  
 رنج مردم است برتری دارد تا مردم از آزار تو بربهند ۲- که : اینجا  
 حرف اضافه بمعنی از ۳- بی‌انصاف : بیدادگر ، صفت مرکب از  
 بی (پیشوند سلب) + انصاف (اسم) ۴- پارسا : زاهد ، پرهیزگار  
 ۵- فاضل‌تر ، فاضلتر : افزون‌تر ، فاضل اسم فاعل از فضل بمعنی افزونی ، زائد  
 ماندن ۶- نیم‌روز ، نیمروز : ظهر ، میانه‌روز ، هنگام زوال  
 ۷- بد زندگانی : ستمگر بدکار که در زندگی جز شر و فساد نکند ، بد روزگار  
 معنی دویست : ستمگری را در میان روز خفته یافتم ، با خود گفتم بلاست ، نیک  
 است که خواب او را در بود . بدکار بد روزگاری که خفتنش به از بیداری باشد  
 مردنش هم به از زیستن است . «به» در بیت اول صفت مطلق است نه صفت تفضیلی  
 بقیه در صفحه بعد

بایان مستی همی گفت:

ما را بجهان خوشتر ازین يك دم نیست  
کز نيك و بداندیشه و از کس غم نیست  
درویشی بسر ما برون خفته بود و گفت:  
ای آنکه باقبال تو در عالم نیست

گیرم<sup>۱</sup> که غمت نیست غم ما هم نیست؛  
ملك را خوش آمد. صره ای<sup>۲</sup> هزار دینار<sup>۳</sup> از روزن برون داشت که  
دامن بدار<sup>۴</sup> ای درویش. گفت: دامن از کجا آرم که جامه ندارم؟ ملك  
را بر حال ضعیف<sup>۵</sup> او رقت<sup>۶</sup> زیادت شد و خلعتی<sup>۷</sup> بر آن مزید<sup>۸</sup> کرد و پیشش

بقیه از صفحه پیش

۸- یکی از ملوك را شنیدم که: شنیدم که یکی از پادشاهان . «راء» زائد  
بنظر میرسد . سعدی در بوستان در موارد مشابه «راء» نیاورده است:

گدائی شنیدم که در تنك جای نهادش عمر پای بر پشت پای  
شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند روز شکار

۹- عشرت : بکسر اول عیش و نشاط، خوشدلی، آمیزش

۱- گیرم : پندارم و فرض میکنم . معنی مصراع : پندارم که اندوهی  
نداری . آیا دلت بر ما نمیسوزد و اندیشه ما نداری با آنکه باید داشته باشی

۲- صره: بضم اول و تشدید دوم مفتوح همیان و همیان بفتح اول کیسه  
درازی که در آن پول نهند و بر کمر بندند ۳- دینار : مسكوك زر

۴- دامن بدار: دامن جامه را بدست نگاهدار ۵- حال ضعیف:

بیچیزی و تنگدستی ضد آن قوت حال بمعنی توانگری و ثروتمندی

۶- رقت: بکسر اول و تشدید دوم دلسوزی و غمخواری و مهربانی و رحم

۷- خلعت : بکسر اول بیشتر جامه یا تن پوشی است که بزرگی بر کفتری  
پوشاند ۸- مزید : بفتح اول مصدر میمی است یعنی افزون کردن

و افزون شدن و گاهی اسم مفعول است بمعنی افزون کرده یا افزون شده ،  
در فارسی با استعانت فعل کردن یا شدن فعل از آن ساخته میشود

فرستاد. درویش مرآن نقد و جنس<sup>۱</sup> را باندك زمان بخورد و پیریشان کرد<sup>۲</sup> و باز آمد .

قرار بر کف آزادگان<sup>۳</sup> نکیرد مال

نه صبر در دل عاشق<sup>۴</sup> نه آب در غربال<sup>۵</sup>

در حالتی که ملک را پروای<sup>۶</sup> او نبود، حال بگفتند. بهم برآمد و روی ازودرهم کشید و زینجا گفته اند اصحابِ فطنت<sup>۷</sup> و خبرت<sup>۸</sup> که از حدت<sup>۹</sup> و سورت<sup>۱۰</sup> پادشاهان بر خنر باید بودن که غالبِ همت<sup>۱۱</sup> ایشان بمعظمت<sup>۱۲</sup> امور<sup>۱۳</sup> مملکت متعلق باشد و تحمل از دحام<sup>۱۴</sup> عوام نکند. حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت<sup>۱۵</sup> ندارد نگاه

- ۱- نقد و جنس : پول و کالا . نقد : پول حاضر و آماده ، درم سره
- ۲- پیریشان کردن ، پیشدست
- ۳- آزادگان : وارستگان و مردم نیک و بزرگوار
- ۴- نه :
- ۵- حرف ربط ، فعل «نکیرد» در مصراع دوم بقرینه اثبات آن در مصراع اول حذف شده است
- ۶- پروا : اعتناء ، باک ، اندیشه . معنی عبارت : پادشاه پرویزن
- ۷- اصحاب فطنت :
- ۸- خبرت : بکسر
- ۹- حدت :
- ۱۰- سورت : بکسر اول و تشدید دوم مفتوح تیزی
- ۱۱- غالب همت : بهره بیشتر توجه
- ۱۲- معظمت :
- ۱۳- امور : کارهای بزرگ ، صفت و موصوف ، بحال اضافه خوانده شود ، این صفت و موصوف در جمع و تانیث بر طبق قواعد زبان عربی مطابقه کرده است و بتقلید از عربی در فارسی هم دیده میشود . معظم : اسم مفعول از اعظام بمعنی بزرگ داشتن ، معظمه مؤنث آن جمع معظمت
- ۱۴- از دحام : انبوهی کردن اجتماع کردن
- ۱۵- هنگام فرصت : موقع مناسب . معنی بیت : حلا و انعام شاه بر کسی که در هر کار رعایت مناسبت و وقت را نکند حرام باد - حرام : فاروا و نابایست و ناشایست

مجال<sup>۱</sup> سخن تا نیایی زپیش<sup>۲</sup>

بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت: این گدای شوخ<sup>۳</sup> مبذر<sup>۴</sup> را که چندان نعمت بچندین مدت<sup>۵</sup>  
بر انداخت، برانید که خزانه بیت المال<sup>۶</sup> لقمه مساکین است ند طعمه<sup>۷</sup>  
اخوان الشیاطین<sup>۸</sup>.

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری<sup>۹</sup> نهد

زودینی کش بشب روغن نباشد در چراغ

یکی از وزرای ناصح گفت: ای خداوند مصلحت آن بینم که چنین  
کسان را وجه کفاف<sup>۱۰</sup> بتفاریق<sup>۱۱</sup> مجرا<sup>۱۲</sup> دارند تا در نفقه<sup>۱۳</sup> اسراف نکنند.

۱- مجال سخن : فرصت گفتار و میدان سخن ۲- زپیش :

از قبل، پیشتر ۳- شوخ: گستاخ و بیحیا ۴- مبذر: بضم اول

و فتح دوم و تشدید سوم مکسور باد دست ، پریشان کننده مال باسراف ، اسم  
فاعل از تبذیر ۵- چندان نعمت بچندین مدت : چندان و چندین

صفت مقدم است برای نعمت و مدت . بقرینه مقصود آن است که نعمت بسار  
در زمان اندک تلف کرد ۶- خزانه بیت المال : گنجینه دولت اسلام

بیت المال : خانه ای که در عصر خلفای اسلامی غنیمت و جزیه و مال بی وارث  
در آن نگهداری میشد و این اموال را برای بهبود حال ضعیفان صرف میکردند

۷- طعمه اخوان الشیاطین : خوراک دوستان ( برادران ) دیوان .

اشارت بآیه ۲۶ سورة ۱۷ قرآن دارد - إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ.

همانا پریشان کنندگان مال باسراف برادران شیاطین باشند ۸- شمع

کافوری : شمع که اندکی کافور بموم یا پیه آن افزوده باشند تا هنگام  
برافروختن بوی خوش دهد. معنی بیت : گولی که در روز آفتابی شمع گران

قیمت کافوری برافروزد بزودی چنان تهیدست گردد که چراغ وی را در شب  
از بی روغن خاموش خواهی یافت ۹- وجه کفاف : پولی که با آن

روزگداری توان فراهم کرد . کفاف: بفتح اول روزگذار ( روزی وقوت)

که آدمی را از خواستن بی نیاز کند ۱۰- تفاریق : بفتح اول جمع

تفریق بمعنی جدا کردن، پراکنده کردن، بهر بهر کردن ۱۱- مجرا،

بقیه در صفحه بعد

اما آنچه فرمودی از زجر<sup>۲</sup> و منع، مناسب حال ارباب همت<sup>۳</sup> نیست، یکی را بلطف او میدوار گردانیدن و باز بنومیدی خسته کردن<sup>۴</sup>.

بروی خود در طماع<sup>۵</sup> باز نتوان کرد

چوباز شد، بدرشتی فراز<sup>۶</sup> نتوان کرد

☆☆☆☆

کس نبیند که تشنگان حجاز<sup>۷</sup>

بسر آب شور گزد آیند

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین

مردم و مرغ و مور گرد آیند

### حکایت (۱۴)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت<sup>۸</sup> سستی کردی و لشکر بسختی داشتی<sup>۹</sup> لاجرم دشمنی ضعیب<sup>۱۰</sup> روی نهاد همه پشت بدادند<sup>۱۱</sup>.

بقیه از صفحه پیش

مجری: بضم اول و الف مقصور در آخر اسم مفعول از اجراء، روان کرده و رانده  
۱۲- نفقه: بفتح اول و دوم هزینه، خرج. معنی دو جمله اخیر: وجه روز گذار این کسان را بهر بهر (باقساط) بپردازند تا در هزینه بادیستی نکنند

- ۱- اما، حرف ربط برای تفصیل
- ۲- زجر: راندن و آزار کردن
- ۳- ارباب همت: خداوندان همت، کسانی که روی دل بخدا دارند. همت: خواهش، اراده، توجه دل
- ۴- خسته کردن: دل افکار کردن، آزرده. خسته: مجروح و زخم خورده
- ۵- طماع: بسیار آزمند، آزور
- ۶- فراز: بسته، باز، از اضداد است
- ۷- حجاز: بکسر اول مکه و مدینه و طائف و روستاهای آنها
- ۸- رعایت مملکت: پاسداری و نگاهبانی کشور، مضاف و مضاف الیه، اضافه شبه فعل (رعایت) به مفعول (مملکت)
- ۹- داشتی، میداشت، ماضی استمراری. معنی جمله: بر سپاهیان سخت میگرفت و آنان را در عسرت و تنگدستی رها میکرد
- ۱۰- ضعیب: سخت، صفت دشمن
- ۱۱- پشت بدادند: گریختند، بهزیمت رفتند



چو دارند گنج از سپاهی<sup>۱</sup> دریغ

دریغ آیدش دست بردن بتیغ

یکی را از آنان که غدر کردند<sup>۲</sup> بامن دم دوستی<sup>۳</sup> بود ملامت کردم  
و گفتم : دوست<sup>۴</sup> و بی سپاس<sup>۵</sup> و سفله<sup>۶</sup> و ناحق شناس<sup>۷</sup> که باندك تغییر حال  
از مخدوم<sup>۸</sup> قدیم<sup>۹</sup> برگردد و حقوق نعمت<sup>۱۰</sup> سالها درنوردد<sup>۱۱</sup>. گفت : ار<sup>۱۲</sup>  
بکرم معنورداری<sup>۱۳</sup> شاید<sup>۱۴</sup>، که اسبم درین واقعه<sup>۱۵</sup> بی جوبود و نمدزین<sup>۱۶</sup>  
بگرو ، و سلطان که بزر بر سپاهی بخیلی کند<sup>۱۷</sup>، با اوبجان جوانمردی  
نتوان کرد.

- ۱- سپاهی : لشکری ، اسم ترکیب یافته از سپاه + ی نسبت ، هریک  
از آحاد سپاه ، باصطلاح امروز سرباز
- ۲- غدر کردند: بیوفائی کردند  
و گریختند - «که» در این جمله که موصول است . «غدر کردند» جمله صله و  
بتأویل صفت میروود برای «یکی»
- ۳- دم دوستی: دعوی دوستی. دم:
- بفتح اول نفس، «دم دوستی بامن» مسندالیه و دیگری را از آنان بود<sup>۱۸</sup> مسند و  
رابطه است
- ۴- دون: فرومایه ، صفت
- ۵- بی سپاس: کسی  
که شکر نعمت نمی گزارد ، صفت، مرکب از بی (حرف نفی و سلب) + سپاس  
(اسم)
- ۶- سفله: بکسر اول نا کس و فرمایه
- ۷- ناحق شناس:
- ناانصاف و ناسپاس، صفت فاعلی مرکب، ترکیب یافته از: نا (حرف نفی) +  
حق (اسم) + شناس (صورت فعل امر)
- ۸- مخدوم قدیم : سرور و مولای  
دیرینه. مخدوم: اسم مفعول است از خدمت بمعنی چاکری
- ۹- درنوردد:
- پیچد و طی کند. معنی جمله : بساط حق مخدوم را درهم می پیچد یعنی احسان  
وی را سپاس نمی گزارد
- ۱۰- ار: اگر
- ۱۱- شاید: شایسته و  
سزاوارست
- ۱۲- واقعه: کارزار، حادثه سخت
- ۱۳- نمدزین:
- نمدی که زیر زین بر پشت اسب نهند، در اصل مضاف و مضاف الیه بوده است که  
اضافه را با حذف کسره آن فك کرده اند و بصورت يك اسم مرکب درآمده است  
مانند سرمایه ، صاحب دل
- ۱۴- بخیلی کند : زفتی کند و امساك  
ورزد. بخیلی مرکب است از بخیل ( بمعنی مسك و زفت ) + ی مصدری،  
بمعنی بخل

زر بدد مرد سپاهی را تا سربنهد<sup>۱</sup>  
 و گرش زر ندهی، سربنهد درعالم<sup>۲</sup>  
 اذا شبع الكمی یصول بطشاً  
 و خاوی البطن یبطش بالفرار<sup>۳</sup>

### حکایت (۱۵)

یکی از وزرا معزول<sup>۴</sup> شد و بحلقه<sup>۵</sup> درویشان<sup>۶</sup> درآمد. اثر برکت  
 صحبت<sup>۷</sup> ایشان درو سرایت<sup>۸</sup> کرد و جمعیت<sup>۹</sup> خاطرش دست داد. ملک بار  
 دیگر برودل خوش کرد و عمل<sup>۱۰</sup> فرمود. قبولش نیامد و گفت: معزولی  
 بنزد خردمندان بهتر که "مشغولی"<sup>۱۱</sup>.

- 
- ۱- سربنهد: سروجان فدا کند  
 ۲- سربنهد درعالم: سربفرار  
 ۳- معنی بیت: چون دلاور  
 سرباشد در جنگ سخت میکوشد و شکم تهی بگیریز دلیری مینماید  
 ۴- معزول: اسم مفعول از مصدر عزل، از کار و منصب بازداشته  
 ۵- حلقه  
 ۶- درویشان، انجمن و مجلس صوفیان  
 ۷- معنی جمله: نشان سعادتمندی آنان  
 ۸- سرایت: بکسر اول اثر کردن چیزی در چیزی  
 ۹- جمعیت خاطر: آرامش دل. جمعیت: آرامش و سکون، اسمی است که  
 به صرف فارسیانه از مصدر جمع، عربی با افزودن «یای» شد و تاء، که نشان  
 مصدر صناعی (جعلی) در عربی است، ساخته شده است  
 ۱۰- عمل فرمود، کار دیوانی بدو سپرد. عمل: کار و خدمت  
 ۱۱- که: به معنی از، اینجا حرف اضافه است  
 ۱۲- مشغولی: در کار  
 داشتگی و نگرانی از فرجام عمل، «ی» در مشغولی یای مصدری است. معنی جمله:  
 بعقیده دانایان از کار بازداشتگی و گوشه گیری بهتر از در کارداشتگی و نگرانی  
 از فرجام عمل است

آنان که بکنج عافیت<sup>۱</sup> بنشستند  
 دندان سگ و دهان مردم بستند  
 کاغذ بدریدند و قلم بشکستند  
 وز دست زبان حرف گیران<sup>۲</sup> رستند  
 ملك گفتا: هر آینه<sup>۳</sup> ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را  
 بشاید<sup>۴</sup>. گفت: ای ملك نشان خردمند کافی<sup>۵</sup> جز آن نیست که بچنین کارها  
 تن ندهد<sup>۶</sup>.

همای<sup>۷</sup> بر همه مرغان از آن شرف دارد  
 که استخوان خورد و جانور<sup>۸</sup> نیازارد  
 سیه گوش<sup>۹</sup> را گفتند ترا ملازمت صحبت<sup>۱۰</sup> شیر بچه و جد<sup>۱۱</sup> اختیار افتاد.  
 گفت: تافضه<sup>۱۲</sup> صیدش می خورم و ز شر دشمنان در پناه صولت<sup>۱۳</sup> او زندگانی

- ۱- کنج عافیت: گوشه سلامت، اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه. عافیت: سلامت از بیماری و ناخوشی و بلا
- ۲- حرف گیر: خرده گیر، معترض.
- ۳- هر آینه: بيشك و بيقين، قید ایجاب و تأکید
- ۴- بشاید، لایق و درخور باشد
- ۵- کافی: اسم فاعل از کفایت، کار گزار
- ۶- تن ندهد، رضا ندهد
- ۷- همای، هما: مرغ دولت و سلطنت که بر سر هر که سایه افکند پادشاهی رسد
- ۸- جانور: جاندار، موجود زنده
- ۹- سیه گوش، جانوری است سیاه گوش که پیشاپیش شیر حرکت میکند و بانگ میزند تا جانوران دیگر آگاه شوند و احتیاط بجا آورند و باقی مانده صید شیر غذای اوست
- ۱۰- ملازمت صحبت: پیوسته
- ۱۱- وجه: هم نشینی کردن
- ۱۲- فاضله: بفتح اول و سکون دوم بازمانده، بقیه
- ۱۳- صولت: بفتح اول حمله و آهنگ جنگ

می کنم . گفتندش: اکنون که بظلِ حمایتش<sup>۱</sup> درآمدی و بشکرِ نعمتش  
اعتراف<sup>۲</sup> کردی چرا نزدیکتر نیائی تا بحلقهٔ خاصانت درآرد و از بندگانِ  
مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از بطش<sup>۳</sup> او ایمن نیستم.  
اگر<sup>۴</sup> صد سال کبر<sup>۵</sup> آتش فروزد

اگر يك دم درو افتد، بسوزد  
افتد<sup>۶</sup> که ندیم حضرتِ سلطان را زر بیاید و باشد<sup>۷</sup> که سر برود و  
حکما گفته اند: از تلونِ طبع<sup>۸</sup> پادشاهان بر حذر باید بودن که وقتی سلامی  
بر نهند و دیگر وقت بدشنامی خلعت دهند و آورده اند که ظرافت<sup>۹</sup> بسیار  
کردن هنرِ ندیمانست و عیبِ حکیمان.

تو بر سرِ قدرِ خویشتن باش و وقار

بازی و ظرافت بندیمان بگذار<sup>۱۰</sup>

- ۱- ظل حمایت، سایهٔ نگاهبانی و یاری . حمایت : بکسراول نگاهبانی
- ۲- اعتراف : اقرار، بگفتار بر خود چیزی را
- ۳- بطش : بفتح اول و سکون دوم حمله و سخت گیری .
- ۴- اگر،
- ۵- کبر : بفتح اول و سکون
- دوم مغ و آتش پرست . معنی بیت: اگر آتش پرست يك نفس در آتش افتد بر فور
- خواهد سوخت اگر چه صد سال پرستاری آتش و نگاهبانی آن را کمر بسته باشد
- ۶- افتد، گاهی پیش آید و روی دهد
- ۷- باشد: احتمال دارد،
- شاید، ممکن است
- ۸- تلون : رنگارنگی دگرگونی ، مصدر باب
- تفعل از مجرد اون بمعنی رنگ . تاون طبع : دگرگونیهای خاق و خوی
- ۹- ظرافت: بفتح اول خوش طبعی ، خوش حریفی، گفتن سخنی که
- مایهٔ رفع اندوه شود
- ۱۰- معنی بیت : ای فرزانه توقدر و مقام خویش
- بشناس و پای فراتر منه ، شوخی و خوش طبعی در پیشگاه شاهان کار تو نیست
- بگذار که همنشینان ویژهٔ شهریار بدان پردازند

### حکایت (۱۶)

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد<sup>۱</sup> بنزد من آورد که کفاف<sup>۲</sup> اندک<sup>۳</sup> دارم و عیال<sup>۴</sup> بسیار<sup>۵</sup> و طاقت<sup>۶</sup> بار فاقه<sup>۷</sup> نمی‌آزم و بارها در دلم آمد که باقلیمی دیگر نقل<sup>۸</sup> کنم تا در هر آن صورت<sup>۹</sup> که زندگانی کرده شود، کسی را بر نیک و بدیمن اطلاع<sup>۱۰</sup> نباشد .  
بس گرسنه<sup>۱۱</sup> خفت و کس ندانست که کیست

بس جان بلب آمد که برو کس نکریست  
باز از شماتت<sup>۱۲</sup> اعدا بر اندیشم که بطعنه<sup>۱۳</sup> در ققای<sup>۱۴</sup> من بخندند و  
سعی مراد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند:

- ۱- شکایت روزگار نامساعد : کله از ایام ناسازگار و نامددگار، اضافه جزئی از فعل مرکب «شکایت آورد» بمفعول آن «روزگار»
- ۲- کفاف : روز گذار ناچیز و کم . کفاف : روزی و قوتی که مردم را از سؤال و درخواست بی نیاز کند، روز گذار
- ۳- عیال بسیار : نفقه خوار متعدد، واجب نفقه بسیار . عیال : زن و فرزند مرد و هر که در تمهد اوست . عیال جمع عیل بفتح اول و تشدید ثانی مکسور است مفرد عیال در فارسی بکار نرفته است و همیشه بصورت جمع آید در حکایتی از باب دوم سعدی عیال را مفرد شمرده و دوباره بالف و نون جمع بسته است یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت... ۴- بارفاقه : باردرویشی و نیاز، از نظر علم بیان تشبیه صریح از نظر دستور فاقه عطف بیان بار
- ۵- نقل : از جایی بجایی بردن
- ۶- صورت : نوع، صفت ، پیکر
- ۷- اطلاع : وقوف و آگاهی
- ۸- گرسنه : در جمله حال است برای فاعل . معنی بیت : بسا کسا که گرسنه سر بالین نهاد و کسی ندانست که وی کیست ، چه بسیار جانها که بلب رسید و کسی در سوک آنها دانه اشکی نیفشاند
- ۹- شماتت، بفتح اول بضم دشمن شاد شدن
- ۱۰- طعنه : سرزنش و دشنام
- ۱۱- ققا ، بفتح اول پس سر و پس گردن ، در اینجا مراد هنگام غیبت کسی است

مبین آن بی حمیت<sup>۱</sup> را که هرگز

نخواهد دید روی نیکبختی

که آسانی<sup>۲</sup> گزیند خویشان را

زن و فرزند بگذارد بسختی

و در علم محاسب<sup>۳</sup> چنانکه معلومت چیزی دانم و گر

بجاه<sup>۴</sup> شما جهتی<sup>۵</sup> معین شود که موجب جمعیت خاطر<sup>۶</sup> باشد ، بقیت

عمر از عهده<sup>۷</sup> شکر آن نعمت برون آمدن توانم . گفتم: عمل پادشاه<sup>۸</sup>، ای

برادر، دوطرف دارد امید و بیم یعنی امید نان و بیم جان و خلاف رای

خردمندان باشد، بدان امید متعرض<sup>۹</sup> این بیم شدن.

کس نیاید بخاندان<sup>۱۰</sup> درویش

که خراج<sup>۱۱</sup> زمین و باغ بده

یا بشویش<sup>۱۲</sup> و غنچه راضی باش

یا جگر بند<sup>۱۳</sup> پیش زاغ بند .

۱- بی حمیت : بی غیرت و بیرک، صفت جانشین موصوف . حمیت: بفتح

اول و کسر دوم و تشدید سوم غیرت و تنگ ۲- آسانی : آسایش. معنی

دو بیت ، دیده از دیدار آن بی غیرت که عیال خویش را در محنت و رنج رها

میکند و تنها آسایش خود میجوید فروبند این ناکس در خورالتفات کس نیست

و هرگز روی سعادت نخواهد دید ۳- محاسب : حساب کردن ،

حسابداری ۴- جاه : مرتبه و منزلت ۵- جهت: کرانه و

سوی . جهتی معین شود: روی و راهی نشان داده شود یا طریقی مقرر گردد

۶- جمعیت خاطر: آسودگی و فراغ دل ۷- عمل پادشاه: خدمت

پادشاه و کار دیوانی ۸- متعرض : پیش آینده و خواهان اسم فاعل از

تعرض بمعنی بر کسی پیش آمدن، خواستار شدن و در پی شدن ۹- خراج:

بفتح اول باج ۱۰- تشویش : پریشانی ، شوریذگی ، رنج، محنت

۱۱- جگر بند: مجموع جگر و دل و شش . جگر بند پیش زاغ نهادن

بقیه در صفحه بعد

گفت: این مناسب<sup>۱</sup> حال من نکفتی و جواب سؤال من نیاوردی .  
نشیده‌ای که هر که خیانت ورزد، پشتش از حساب بلرزد .

راستی موجب رضای خداست

کس ندیدم که گم شد از مر راست  
و حکما گویند : چار کس از چار کس بجان برنجند حرامی<sup>۲</sup> از  
سلطان و دزد از پاسبان و فاسق<sup>۳</sup> از غماز و روسپی<sup>۴</sup> از محتسب<sup>۵</sup> ، و آنرا که حساب  
پاکست از محاسب<sup>۶</sup> چه پاکست .

مکن فراخ روی<sup>۷</sup> در عمل، اگر خواهی

که وقت<sup>۸</sup> رفع<sup>۹</sup> تو، باشد مجال<sup>۱۰</sup> دشمن تنگ

توپاک<sup>۱۱</sup> باش و مدار از کس، ای برادر، پاک

زنند جامه<sup>۱۲</sup> ناپاک<sup>۱۳</sup> کازران<sup>۱۴</sup> برسنگ

بقیه از صفحه پیش

بکنایه محنت ورنج جانفرسا اختیار کردن . معنی حقیقی عبارت این است:  
دل و جگر خویش را بیرون کشیدن و در پیش زاغ که بر خوردن آن حریص است  
نهادن . معنی بیت : یا پیریشانی و سختی و درویشی بساز یا با قبول کار دیوانی  
بمحنت ورنج جانفرسا تن بده

- ۱- مناسب : همانند و همشکل و سازگار ، اسم فاعل از مناسبت بمعنی  
مانستن و همشکل شدن
  - ۲- بجان برنجند : از صمیم دل آزرده خاطر  
میشوند
  - ۳- حرامی : رهن ، خونی
  - ۴- فاسق : زناکار، اسم  
فاعل از فسق بکسر اول ، زناکاری و نافرمانی و ناراست کرداری
  - ۵- غماز : سخن چین ، صیغه مبالغه از غمز بفتح اول و سکون دوم سخن چینی
  - ۶- روسپی : بسکون سوم زن بدکار و همچنین است روسپی
  - ۷- محتسب :  
بازدارنده از کارهایی که در شرع ممنوع است، اسم فاعل از احتساب یعنی نهی  
از منکر
  - ۸- محاسب : حساب کننده یا حساب رس ، اسم فاعل از  
محاسب
  - ۹- فراخ روی : تندروی و پا از حد فراتر گذاشتن
- بقیه در صفحه بعد

گفتم: حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی خویشی افتان و خیزان<sup>۱</sup>. کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافتست؟<sup>۲</sup>. گفتا: شنیده‌ام که شتر را بسخره<sup>۳</sup> میگیرند. گفت: ای سفیه<sup>۴</sup>، شتر را با تو چه مناسبت<sup>۵</sup> است و ترا بدو چه مشابَهت<sup>۶</sup>؟ گفتا: خاموش<sup>۷</sup> که اگر حسودان بغرض<sup>۸</sup> گویند شترست و گرفتار آییم کرا<sup>۹</sup> غم تخلیص<sup>۱۰</sup> من دارد

بقیه از صفحه پیش

۱۰- رفع: قصه برداشتن، شکایت بردن. رفع تو: شکایت بردن از توبشاه، اضافه شبه فعل بمفعول ۱۱- مجال: بفتح اول جای یا زمان تاختن، میدان و فرصت، اسم مکان و زمان از جولان. معنی بیت: اگر خواهی که هنگام تظلم و دادخواهی از تودر درگاه شاه، دشمن فرصت نیابد و بر تو نتازد در کار دیوانی (امور دولتی) تندروی مکن و پا از حد مقرر فراتر مرنه ۱۲- گازر: بضم زاء، جامه شوی، قسار

۱- گریزان و بیخویشی افتان و خیزان: صفت‌هایی هستند که در جمله حال، برای مفعول بشمار میروند. یعنی روباه را دیدند بحالی که از خود بیخود شده میافتاد و برمیخاست و میگریخت ۲- مخافت: بفتح اول ترس و بیم، خوف، مصدر میمی ۳- سخره: بضم اول و سکون دوم بیگار. (آنکه هر کس او را مقهور و فرمانبردار سازد و کاری مزد فرماید) و بیگاری، معنی جمله: شتر را برای بیگاری میبرند. قطران تبریزی سخره را بمعنی بیگار بکار برده:

دل تو بسته تدبیر و نالد از تقدیر تن تو سخره آمال و غافل از آجال

۴- سفیه: بفتح اول سبک عقل، نادان، صفت مشبهه از سفاهت بفتح اول ۵- مناسبت: همشکلی و بستگی و خویشی ۶- مشابَهت:

همانندی ۷- خاموش: خاموش باش، این کلمه هم مانند بس است

نگاه کنید بصفحه ۳۸ همین کتاب شماره ۳ ۸- غرض: خواست و آهنگ و نشانه تیر، در قدیم بیشتر بمعنی نیت بد و قصد سوء بکار رفته، مولوی فرماید:

غرضها تیره دارد دوستی را غرضها را چرا ازدل نرانیم

۹- کرا: که را. در اینجا «را» نشان مفعولی نیست بلکه «را» گاهی با

مسندالیه هم آورده شده است. «که» در این جمله مسندالیه است

۱۰- تخلیص: رهانیدن



تا تفتیش حال<sup>۱</sup> من کند؟ و تا تریاق<sup>۲</sup> از عراق<sup>۳</sup> آورده شود مار گزیده مرده بود. ترا<sup>۴</sup> همچنین<sup>۵</sup> فضل است و دیانت و تقوی و امانت، اما متعنتان<sup>۶</sup> در کمین اند و مدعیان گوشه نشین. اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب<sup>۷</sup> پادشاه افتی در آن حالت مجال<sup>۸</sup> مقات<sup>۹</sup> باشد؟ پس مصلحت آن بینم که ملک قناعت<sup>۱۰</sup> را حراست<sup>۱۱</sup> کنی و ترا<sup>۱۲</sup> ریاست<sup>۱۳</sup> کوئی.

بدریا در<sup>۱۴</sup>، منافع می شمارست

و کر خواهی سلامت<sup>۱۵</sup>، بر کنارست

۱- تفتیش حال، جستجوی حال، اضافه قسمتی از فعل مرکب بمفعول آن. تفتیش: جستن و کاویدن مصدر باب تفعیل. معنی دو جمله اخیر: کس اندیشه رها نیدن من در سر ندارد. که عالم را بجوید ۲- تریاق، بکسر اول پازهر، تریاک ۳- عراق: بکسر اول شامل ولایتهای مرکزی ایران همدان، اصفهان، ملایر، گلپایگان، سلطان آباد (اراک امروزی) بود. در اینجا از عراق جایگاه بسیار دور مراد است ۴- همچنین: یقین و مسلم، قید تأکید و ایجاب ۵- متعنت: بضم اول و فتح دوم وسوم و تشدید نون مکسور خواستار خواری کسی، حاسد عیجو، اسم فاعل از مصدر تعنت بردن تفعیل ۶- معرض خطاب: جایگاه بازپرسی و عتاب. معرض بکسر سوم جای نشان دادن چیزی اسم مکان از عرض، جای و مقام مطلق را نز گویند ۷- مقات، گفتار، مصدر میمی. معنی جمله: آیا در حال گرفتاری بتوفرت گفتار میدهند؟ استفهام مجازاً مفید نفی است یعنی ترا فرصت گفتار نیست ۸- ملک قناعت، پادشاهی و سلطنت خرسندی. قناعت، بفتح اول خرسندی بقسمت خود یا بسنده کاری بدانچه بهره باشد ۹- حراست: بکسر اول نگاهبانی ۱۰- ریاست: بکسر اول سروری ۱۱- بدریا در: بدریا، در، حرف اضافه تأکید است که معنی حرف اضافه «به» را که پیش از دریا آمده تأکید میکند

۱۲- سلامت: بفتح اول بی گزندگی و رهایش و درستی و بی عیبی. معنی بیت: در کار دریا (بازرگانی، صید...) سود بیرون از حسابست ولی اگر ایمنی و بقیه در صفحه بعد

رفیق این سخن بشنید و بهم برآمد<sup>۱</sup> و روی از حکایت<sup>۲</sup> من درهم کشید  
و سخن های رنجش آمیز گفتن گرفت<sup>۳</sup> : کین<sup>۴</sup> چه عقل و کفایت است و فهم  
و درایت<sup>۵</sup> ؟ قول حکما<sup>۶</sup> درست آمد<sup>۷</sup> که گفته اند : دوستان بزدان بکار  
آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند .

دوست مشمار، آنکه در نعمت زند

لاف<sup>۸</sup> یاری و برادر خواندگی

دوست آن دانم که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی

دیدم که متغیر<sup>۹</sup> میشود و نصیحت بغرض می شنود بنزد یک صاحب دیوان<sup>۱۰</sup>

رفتم سابقه<sup>۱۱</sup> معرفتی<sup>۱۲</sup> که در میان ما بود و صورت حالش بیان کردم و

بقیه از صفحه پیش

دوری از گزنده میجوی در ساحل بجوی . سلامت، از جمله جزا (سلامت بر کنارسنت)

بقریفه اثبات آن در جمله شرط (اگر خواهی سلامت) حذف شده است - هـ

در مصرع دوم حرف ربط است برای استدراك یعنی رفع توهم

۱- بهم برآمد : متغیر شد ۲- حکایت : بکسر اول سخن و

حدیث ۳- گرفت : آغاز کرد ۴- کین : که این بهتر است

بصورت کاین نوشته شود ۵- درایت : بکسر اول دانائی

۶- قول حکماء : اعتقاد و گفتار دانایان ۷- درست آمد : تحقق یافت

۸- لاف : دعوی بی اصل ، خویشتن ستائی . معنی بیت، آنکه در هنگام

آسانی و خوشی ادعای یاری کند و ترا بلاف و گزاف برادر خواند دوستمدان

۹- متغیر : دگرگون حال ، اسم فاعل از تغیر بمعنی از حال خود برگشتن

۱۰- صاحب دیوان : صاحب دیوان ، اسم مرکب ، ناظر مالیات و عهده دار

عوائد کشور ، مستوفی ، بتقریب معادل وزیر دارائی امروز ، اینجا مراد

صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی است که وزیر هلاکو و از مریدان شیخ بود

۱۱- سابقه معرفت : دوستی و آشنائی پیشین ، صفت و موصوف ، گاهی

صفت را بر موصوف مقدم دارند و به آن اضافه کنند، شاید این گونه صفت و

بقیه در صفحه بعد

اهلیت<sup>۱</sup> و استحقاقش<sup>۲</sup> بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند . چندی برین برآمد لطف طبعش<sup>۳</sup> را بدیدند و حسن تدبیرش<sup>۴</sup> را بیسندیدند و کارش از آن درگذشت<sup>۵</sup> و برتبتی والائر<sup>۶</sup> از آن متمکن<sup>۷</sup> شد . همچنین<sup>۸</sup> نجم<sup>۹</sup> سعادتش در ترقی<sup>۱۰</sup> بود تا باوج<sup>۱۱</sup> ارادت<sup>۱۲</sup> برسد و مقرب<sup>۱۳</sup> حضرت و مشارالیه<sup>۱۴</sup> و معتمد<sup>۱۵</sup> علیه کشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم :

بقیه از صفحه پیش

موصوفها از تأثیر زبان عربی در فارسی پدید آمده باشد و بیشتر هم در مرکباتی دیده میشود که هر دو جزء آن عربی است مثل «عاجل عذاب»

۱- اهلیت: شایستگی ، مصدر جمعی از اهل (بمعنی شایسته و سزاوار، صفت) + یای مشدد و تاء نشان مصدر صناعی (جمعی) ۲- استحقاق :

سزاواری ۳- لطف طبع: نرم خوئی و نیک سرشتی ۴- حسن تدبیر: نیکو اندیشی و ذرف بینی ۵- درگذشت: تجاوز کرد

۶- مرتبتی والائر: پایگاهی برتر و مقامی بلندتر ۷- متمکن: جایگزین و مکان گیرنده، اسم فاعل از تمکن بمعنی جای گرفتن و منزلت

یافتن ۸- همچنین: حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط است که در اینجا جانشین دو جمله است یعنی همچنانکه گفتم و شما هم شنیدید

۹- نجم، بفتح اول و سکون دوم ستاره ۱۰- ترقی: برآمدن، بلند شدن ۱۱- اوج، بفتح اول طرف بالای هر چیز ، بلندترین درجه

اختران، معرب اوج فارسی بفتح اول ۱۲- ارادت: کام و خواست. معنی جمله: تا بلندترین درجه مراد و خواست خود رسید ۱۳- مقرب:

نزدیک گردانیده ، اسم مفعول از تقریب . مقرب حضرت: عزیز و برگزیده درگاه یا از نزدیکان درگاه ۱۴- مشارالیه: رایزن ، مستشار ،

اشاره شده بدو. مشار: اسم مفعول است از اشاره که در اینجا بمعنی رای خواستی است ۱۵- معتمد علیه: آنکه بروی تکیه کنند و کار بدو سپارند ،

معتمد: بفتح چهارم اسم مفعول از اعتماد - مقرب حضرت و مشارالیه و معتمد علیه صفتهای مرکبند که در جمله مسند میباشد

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمه حیوان<sup>۱</sup> درون تار یکیست

الا لا یجارن<sup>۲</sup> احوالبلیة

فللرحمن<sup>۳</sup> الطاف خفیة<sup>۴</sup>

منشین ترش از گردش ایام که صبر<sup>۵</sup>

تلخست ولیکن بر شیرین دارد

در آن قربت<sup>۶</sup> مرا با طایفه ای<sup>۷</sup> یاران اتفاق سفر افتاد . چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزل لم استقبال کرد<sup>۸</sup> ظاهر حالش<sup>۹</sup> را دیدم پریشان

- ۱- آب چشمه حیوان : آب چشمه حیات یا بقایا زندگی یا خضریا نوش .  
 اسکندر ذوالقرنین همراه خضر که از مقدمان سپاه و خویشاوندان وی بود بچستجوی آب حیات رفت و پس از گذشتن از تاریکیها و قطع مرحله های دشوار خضر بسر چشمه آب حیات رسید و از آن نوشید و زندگی جاوید یافت ولی چون ذوالقرنین آهنگ رفتن بچشمه کرد . ناگاه چشمه نهان گشت و وی از نوشیدن آب حیات محروم ماند . معنی بیت : از کار فرو بسته و مشکل نگران مباش و نومید مشو که بچشمه حیوان پس از گذار از تاریکیها و دشواریها توان رسید  
 ۲- معنی بیت : هان تا بلازده فریاد و زاری نکنند که خدای را با بنده لطفهای نهانی است  
 ۳- صبر ، شکیب و شکیبائی ، شیره درختی تلخ . معنی بیت : از دور روزگار غمگین مباش و روی درهم مکش شکیبائی پیشه کن که صبر و بردباری اگر چه تلخ و ناگوار است ولی بر اثر آن میوه شیرین کامیابی بدست می آید . در ضمن ایهامی بمعنی دوم صبر (شیره درختی تلخ) نیز دارد  
 ۴- قربت : بضم اول نزدیکی . در آن قربت : نزدیک بهمان ایام  
 ۵- طایفه : گروه  
 ۶- استقبال کرد : پیش آمد ، پیشباز رفت  
 ۷- ظاهر حال : وضع پیدای حال او ، مضاف و مضاف الیه

و در هیأت<sup>۱</sup> درویشان گفتم: چه حالتست؟ گفت: آن چنانکه تو گفتی  
طایفه‌ای حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند<sup>۲</sup> و ملک<sup>۳</sup> دام<sup>۴</sup> ملکه<sup>۵</sup> در کشف<sup>۶</sup>  
حقیقت<sup>۷</sup> آن استقصا<sup>۸</sup> نفرمود و یاران<sup>۹</sup> قدیم و دوستان<sup>۱۰</sup> حمیم<sup>۱۱</sup> از کلمه حق  
خاموش شدند و صحبت<sup>۱۲</sup> دیرین<sup>۱۳</sup> فراموش کردند  
نه‌بینی که پیش خداوند جاه<sup>۱۴</sup>

نیایش کنان<sup>۱۵</sup> دست بر بر<sup>۱۶</sup> نهند؟

اگر روزگارش درآرد زپای

همه عالمش پای برسر نهند

فی الجمله بانواع عقوبت<sup>۱۷</sup> گرفتار بودم تا در این هفته که مرده  
سلامت<sup>۱۸</sup> حجاج<sup>۱۹</sup> برسد از بند گرانم<sup>۲۰</sup> خلاص کرد و ملک<sup>۲۱</sup> موردوم<sup>۲۲</sup> خاص<sup>۲۳</sup>.

- ۱- هیأت: حال و نهاد و پیکرو کیفیت شکل. هیأت درویشان: حال و وضع تنگدستان
  - ۲- منسوب کردن: کسی را به چیزی یا کسی را خواندن و نسبت کردن
  - ۳- دام ملکه: پادشاهی او پیوسته باد، جمله دعائی
  - ۴- کشف: آشکار کردن و گشاده کردن
  - ۵- استقصا و استقصاء: کوشش تمام کردن، بنهایت چیزی رسیدن، مصدر باب استفعال - همزه اسمهای ممدود عربی در سیاق فارسی حذف میشود
  - ۶- حمیم: بفتح اول گرم. دوستان حمیم: یاران گرم مهر یا دارای اخلاص و گرمی
  - ۷- صحبت دیرین: یاری و آمیزش قدیم
  - ۸- خداوند جاه: صاحب بزرگی و منزلت
  - ۹- نیایش کنان: دعا کنان و آفرین گویان، صفت فاعلی مرکب، حال یا قید حالت
  - ۱۰- بر: بفتح اول سینه. معنی دو بیت: آیا ندیده‌ای که مردم در برابر صاحب جاه و بزرگی آفرین گویان و دعا کنان دست ادب بر سینه می‌نهند و اگر بتقلب احوال روزگار، از کار بیفتند، تارکش پی سپر همه مردمان میشود
  - ۱۱- عقوبت: عذاب و شکنجه
  - ۱۲- حجاج: بضم اول و تشدید دوم حاجیان مفرد آن حاج است بتشدید جیم و در فارسی بیشتر حاجی گفته میشود نه حاج
  - ۱۳- بند گران: زنجیر سنگینی که دست و پای زندانیان و اسیران را بآن می‌بستند
- بقیه در صفحه بعد

گفتم: آن نوبت<sup>۱</sup> اشارت<sup>۲</sup> من قبولت نیامد که گفتم: عمل<sup>۳</sup> پادشاهان چون سفر<sup>۴</sup> در ریاست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در طلسم<sup>۵</sup> بمیری. یا زر بهر دودست کند خواه چه در کنار

یا موج روزی افکندش مرده بر کنار<sup>۶</sup>

مصلحت ندیدم از این بیش ریش<sup>۷</sup> درونش بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن. بدین کلمه اختصار کردیم<sup>۸</sup>:

ندانستی که بینی بند بر پای

چو در گوشت نیامد پند مردم ؟

دگر ره<sup>۹</sup> چون نداری طاقت<sup>۱۰</sup> نیش

مکن انگشت در سوراخ کژدم

بقیه از صفحه پیش

۱۴- ملك موروث : ملكى ومالى كه بارث رسیده بود . موروث : اسم مفعول از وراثت بفتح اول بمعنی میراث گرفتن . معنى جمله : شاه بمژده تند دست باز آمدن حاجیان از بند و زنجیر آزاد کرد و ملك میراثى مرا مصادره فرمود و بخود اختصاص داد

۱- نوبت : بار و پاس ۲- اشارت من : رای زنی و دستور من ۳- طلسم : بکسر اول و دوم شکل و نوشته‌ای که جادوگران بر گنجها تعبیه کنند تا از آسیب و دستبرد محفوظ بماند . معنى جمله : در جستجوی گنج یا زر بر میگیری و میبری یا در بند جادوان گرفتار میمانی و جان میدهی

۴- معنى بیت : یا خداوند و مهتر ( اینجا مراد سوداگر و تاجر ) آسوده و خوش با هر دودست بغل و دامن پراز زر کند یا گرفتار توفان شود و جنبش سخت موج کالبد بیجان وی را بر ساحل اندازد ۵- ریش : جراحت . ریش

درون : جراحت دل ۶- اختصار کردیم : سخن کوتاه کردیم

۷- دگر ره : بار دیگر . معنى دو بیت : در بیت اول استفهام مجازاً مفید تو بیخ و تقریر است یعنی آیا ندانستی با آنکه باید بدانی که هر کس پند نشنود بینداقتد پس اگر دیگر تاب نیش نداری انگشت در سوراخ کژدم مکن ( بعمل دیوان و کار دولت تن مده تا آسوده مانی )

### حکایت (۱۷)

تنی چند از روندگان<sup>۱</sup> در صحبت<sup>۲</sup> من بودند ظاهر ایشان بصلاح<sup>۳</sup>  
 آراسته و یکی را از بزرگان در حق این طایفه<sup>۴</sup> حسن ظنی<sup>۵</sup> و ادرازی<sup>۶</sup>  
 معین کرده تا یکی از اینان حرکتی<sup>۷</sup> کرد نه مناسب حال درویشان .  
 ظن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد<sup>۸</sup> . خواستم تا بطریقی کفاف<sup>۹</sup>  
 یاران مستخلص<sup>۱۰</sup> کنم . آهنگ خدمتش کردم در بانم‌ها نکرد و جفا<sup>۱۱</sup>  
 کردم و معذورش داشتم<sup>۱۲</sup> که لطیفان<sup>۱۳</sup> گفته اند:  
 درمیر<sup>۱۴</sup> و وزیر و سلطان را  
 بی‌وسیل<sup>۱۵</sup> مگرد پیرامن<sup>۱۶</sup>

- 
- ۱- روندگان : سالکان و رهروان  
 ۲- صحبت : همنشینی و  
 آمیزش و یاری  
 ۳- صلاح : بفتح اول نیکی ضد فساد. ظاهر ایشان  
 بصلاح آراسته صفت مرکب برای تنی چند  
 ۴- طایفه: گروه  
 ۵- بلیغ : تمام و کامل و رسا  
 ۶- ادرازی : بکسر اول راتبه ، وظیفه ،  
 وجه گذران ، روزینه - معنی جمله : وظیفه یا وجه معاشی مقرر داشته بود -  
 فعل معین «بود» از جمله اخیر بقرینه جمله اول (تنی چند از روندگان...) حذف شده  
 ۷- حرکت: رفتار و کردار و کار و سلوک  
 ۸- کاسد: ناروان اسم فاعل از کساد بفتح اول ناروانی، ناروان گردیدن  
 ۹- کفاف: وجه گذران ، روز گذار  
 ۱۰- مستخلص : رهانیده و خلاص کرده  
 اسم مفعول از استخلاص . معنی جمله : تصمیم کردم تا بنوعی وجه معاش یاران را  
 که از آنان باز گرفته شده بود از بند توقیف برهانم و بآنان برسانم  
 ۱۱- جفا : بفتح اول بدی و درشتی  
 ۱۲- معذور داشتم: عذرش را پذیرفتم و وی را معاف داشتم . معذور: پذیرفته عذر، ملامت ناکرده  
 ۱۳- لطیفان: نکته‌سنجان و ظریف طبعمان  
 ۱۴- درمیر : درگاه فرمانفرما  
 ۱۵- بی‌وسیل: بدون دستاویز و پایمرد و واسطه  
 ۱۶- پیرامن : بفتح میم و پیرامون : گرداگرد چیزی

سک و دربان چو یافتند غریب<sup>۱</sup>

این گریبانش کیرد آن دامن  
چندانکه<sup>۲</sup> مقرّبان حضرت آن بزرگ بر حالِ وقوف<sup>۳</sup> من وقوف  
یافتند<sup>۴</sup> با کرام<sup>۵</sup> درآوردند و برتر مقامی<sup>۶</sup> معین کردند اما بتواضع<sup>۷</sup> فروتر  
نشستم و گفتم:

بگذار که بنده کمینم<sup>۸</sup>

تا در صفِ بندگن نشینم

گفت: الله الله! چه جای این سخن است؟

گر بر سر و چشمِ ما نشینی

بارت بکشم که نازینی<sup>۹</sup>

فی الجمله<sup>۱۰</sup> بنشستم و از هر دری<sup>۱۱</sup> سخن پیوستم<sup>۱۲</sup> تا حدیث زلت<sup>۱۳</sup>

- ۱- غریب : بیگانه ، اجنبی  
 ۲- چندانکه ، همینکه ، بمجرد  
 آنکه ، باصطلاح حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط  
 ۳- وقوف :  
 بضم اول ایستادن  
 ۴- وقوف یافتند : آگاهی یافتند . وقوف : بضم  
 اول آگاهی و اطلاع  
 ۵- اکرام : بکسر اول گرامی داشتن . باکرام  
 درآوردند : بعزت و احترام بدرون سرای بردند  
 ۶- برتر مقام :  
 مقامی والا ، جایگاهی بسیار نیکو  
 ۷- تواضع : فروتنی مصدر باب  
 تفاعل  
 ۸- بنده کمین : کمترین چاکر و حقیرترین بنده ، موصوف و  
 صفت . کمین : صفت نسبی از کم + ین ( پسوند نسبت ) - کمین هم بمعنی کم  
 و هم بمعنی کمترین آمده است  
 ۹- الله الله : ترا بخدا ترا بخدا ، از  
 کلماتی که در بیان شگفتی بتکرار آورده میشود و از شمار اصوات است . معنی  
 جمله : ترا بخدا چنین مگوی یا جای این گونه گفتار نیست ، استفهام مجازاً  
 مفید نفی  
 ۱۰- نازنین : نازپرورد و صاحب ناز ، مرکب از ناز +  
 نین (= ین) پسوند نسبت (حواشی برهان قاطع دکنرمعین) - معنی بیت: اگر  
 قدم بر تارک و دیده ما نهی تحمل میکنم که دلپذیر و نازپروردی  
 بقیه در صفحه بعد



یاران در میان آمد و گفتم :

چه جرم دید خداوند سابق الانعام<sup>۱</sup> ؟

که بنده در نظر خویش خواری دارد

خدای راست مسلم<sup>۲</sup> بزرگواری و حکم

که جرم بیند و نان برقرار می دارد

حاکم این سخن را عظیم<sup>۳</sup> پسندید و اسباب معاش یاران فرمود  
تا بر قاعدۀ ماضی<sup>۴</sup> مهیا<sup>۵</sup> دارند و مؤنت<sup>۶</sup> ایام تعطیل<sup>۷</sup> وفا کنند<sup>۸</sup> . شکر نعمت  
بگفتم و زمین خدمت پیوسیدم و عذر جسارت<sup>۹</sup> بخواستم و در وقت برون آمدن  
گفتم :

جو کعبه<sup>۱۰</sup> قبله<sup>۱۱</sup> حاجت شد ، از دیار بعید<sup>۱۲</sup>

روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ

بقیه از صفحه پیش

- ۱۱- فی الجمله ، در جمله ، خلاصه ، باری  
۱۲- در : باب  
۱۳- سخن پیوستم : سخن بسخن ربط دادم  
۱۴- زلت : بفتح اول و تشدید لام مفتوح لغزش ، کارنا پسند  
۱- سابق الانعام : کسی که نعمت او بر خدمت پیشی گیرد ، سفت ترکیبی .  
انعام : بکسر اول نعمت بخشیدن  
۲- مسلم : محقق و مقرر و ثابت .  
معنی دو بیت : مولای ما (ولینعمت ما) چه گناهی از بندگان دید که آنان را  
خوار داشت . فضل و فرمانفرمائی تنها دادار جهان را سزاوارست که گناه  
می بیند ولی وظیفه روزی نمی برد  
۳- عظیم پسندید : بسیار پسندید  
و پذیرفت . عظیم در اینجا قید کمیت و مقدار است  
۴- قاعده ماضی :  
وضع پیشین یا بنیاد گذشته یا نهاد پیشین  
۵- مهیا : آماده ، اسم  
مفعول است از مصدر تهیئه ، این مصدر در فارسی بصورت «تهیه» درآمده است  
۶- مؤنت و مؤنت : بفتح اول نفقه و قوت و کفایت زیست  
۷- تعطیل : خالی کردن و ضایع و مهمل گذاشتن  
۸- وفا کنند :  
بکرارند و بپردازند . وفا : بفتح اول بسربردگی عهد و پیمان یا گرازدحق  
بقیه در صفحه بعد

ترا تحملِ امثالِ ما بیاید کرد  
که هیچ کس نزنند بر درختِ بی بر سنگ

### حکایت (۱۸)

ملك زاده ای کنج فراوان از پدر میراث یافت. دستِ کرم بر گشاد  
وداد<sup>۱</sup> سخاوت بداد و نعمتِ بی دریغ<sup>۲</sup> بر سپاه و رعیت بریخت.  
نیاساید<sup>۳</sup> مشام<sup>۴</sup> از طبله<sup>۵</sup> عود<sup>۶</sup>  
بر آتش ند، کد چون غنبر<sup>۷</sup> پیوید

بقیه از صفحه پیش

- ۹- جسارت : بفتح اول دلیری و گستاخی ۱۰- کعبه : خانه خدا ، خانه ایست سنگین و چهار گوشه ۱۱- قبله : جهت و جانب ، جهتی که در نماز بدان روی آورند ۱۲- دیار بعید : شهرهای دور، دیار جمع دار بمعنی خانه است که بمجاز بمعنی شهر و ملك بکار میرود . معنی دو بیت : چون خانه خدا قبله گاه نیاز جهانیان است مردم از شهرهای دور با پیمودن فرسنگها برای بر آمدن حاجت خویش و طلب آمرزش بدان خانه روی میآوردند. درگاه توهم قبله ارباب نیازست پس از انبوه خواهندگان بستوه میا، چه کس بر درخت بی ثمر سنگ نیفکند
- ۱- داد : حق و انصاف و عدل . داد سخاوت بداد : حق بخشندگی را گزارد یا چنانکه بایست، بخشید ۲- نعمت بی دریغ : نعمتی که کس را در تمتع از آن مضایقتی روا ندارند و بخشنده از دادن آن شاد باشد
- ۳- نیاساید : آرامش و قرار و راحت نیابد ۴- مشام : بفتح اول بینی ، در عربی بتشدید میم آخر تلفظ میشود و جمع مشم است که اسم مکان از شم بمعنی بوئیدن باشد ۵- طبله عود : سند و قچه عود . عود : حویلی است که گاه سوختن دود آن بوی خوش دارد ، عود خوب از قمار (بضم اول) که شهری در هندوستان است آورده میشد ۶- غنبر : ماده ایست خوشبو که از مئانه جانوری دریائی بنام ماهی وال یا بال یا ماهی غنبر دفع میشود . معنی دو بیت : بینی از سند و قچه عود لذت نمی یابد مگر آنکه که پاره ای از آن بر آتش نهند تا چون غنبر بوی خوش دهد ، اگر ترا بزرگی بایسته و بکارست دست بخشش بگشا زیرا این نهال جز از تخم کرم نروید

## بزرگی بایدت بخشندگی کن

که دانه تا نیفشانی نروید  
یکی از جلسای<sup>۱</sup> بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک<sup>۲</sup> پیشین مرین<sup>۳</sup>  
نعمت را بسعی اندوخته‌اند و برای مصلحتی نهاده . دست از این حرکت  
کوتاه کن که واقعه‌ها<sup>۴</sup> در پیش است و دشمنان از پس . نباید که<sup>۵</sup> وقت  
حاجت فرومانی .

اگر گنجی کنی بر عامیان<sup>۵</sup> بخش

رسد هر کدخدائی<sup>۶</sup> را برنجی

چرا نستانی از هر يك جوی سیم

که کرد آید ترا هر وقت گنجی؟

ملك روی ازین سخن بهم آورد و مرو را زجر<sup>۷</sup> فرمود و گفت مرا  
خداوند، تعالی<sup>۸</sup>، مالك این مملکت گردانیده است تا بخورم و بیخشم نه  
پاسبان که نگاه دارم .

- ۱- جلسا : بزم اول و فتح دوم همنشینان و صاحبان جمع حلّیس بفتح  
اول . جلسای بی تدبیر ، همنشینان سبك عقل ۲- مر : حرفی است  
که بیشتر بر سر مفعول آورده میشد و افاده معنی حصر و تأکید میکرد . معنی  
جمله : شاهان گذشته همانا این مال را بکوشش فراوان گرد آورده و برای  
صلاح و آسایش ملك اندوخته‌اند ۳- واقعه ، پیش آمد سخت ، سختی ،  
حادثه دشوار ۴- نباید : مبدا ۵- عامیان ، همگان جمع  
عامی و عامی مرکب است از عامه یعنی جماعت و یای نسبت ، میم عامی در فارسی  
تشدید ندارد ۶- کدخدا : خانه خدا ، صاحب خانه ، رئیس خانواده .  
معنی بیت : اگر گنجی بر همگان تقسیم کنی بهر يك بقدر يك برنج نقدینه میرسد  
۷- زجر : راندن و بازداشتن و آزار کردن ۸- تعالی : فعل  
ماضی ، پس بایند است ، جمله‌ای است که بتأویل صفت میرود برای  
خداوند

قارون<sup>۱</sup> هلاک شد که چهل خانه کنج<sup>۲</sup> داشت  
نوشین روان نمرود که نام نکو گذاشت

### حکایت (۱۹)

آورده اند که نوشین روان عادل را<sup>۳</sup> در شکار گاهی صید<sup>۴</sup> کباب کردند و نمک نبود. غلامی بروستا<sup>۵</sup> رفت تا نمک آرد. نوشیروان گفت: نمک بقیمت بستان تا رسمی<sup>۶</sup> نشود و ده خراب نگردد. گفتند: ازین قدر چه خلل<sup>۷</sup> آید؟ گفت: بنیاد<sup>۸</sup> ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد و مزیدی<sup>۹</sup> کرده تا بدین غایت<sup>۱۰</sup> 'رسیده'.

اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی  
بر آورند غلامان او درخت از میخ  
پنج بیضه<sup>۱۱</sup> که سلطان ستم روا دارد  
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

- ۱- قارون: پسر عموی حضرت موسی که ثروت بسیار داشت و بخل بینهایت میکرد و سرانجام بنفرین موسی خود با اموالش بزمین فروشد
- ۲- چهل خانه کنج: چهل اطاق پرازروسیم
- ۳- را: برای، حرف اضافه
- ۴- صید: بفتح اول شکار
- ۵- روستا: ده
- ۶- رسمی: طریقی و آئینی، یای رسمی یای وحدت است. معنی جمله: نمک را بیهای روز بخرنه کمتر تا بستم آئین نادرستی بنیاد نهدی
- ۷- خلل: بفتح اول و دوم رخنه و تباهی کار و پراکندگی
- ۸- بنیاد: اساس، شالوده
- ۹- مزید: بفتح اول افزونی
- ۱۰- غایت: نهایت، پایان هر چیزی
- ۱۱- فعل معین «است» از دو فعل ماضی نقلی در دو جمله اخیر حذف شده است و این گونه حذف «است» از ماضی نقلی بقرینه یایی قرینه در گلستان فراوان دیده میشود
- ۱۲- پنج بیضه: باندازه پنج تخم مرغ. «به» حرف اضافه مفید معنی مقدار و اندازه. معنی بیت: اگر پادشاهی بستم بقدر پنج تخم مرغ از مرهم بگیرد سپاهیان هزار مرغ از مال رعایا بناحق بستانند و طعمش خویش سازند

## حکایت (۲۰)

غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد  
کند بی خبر از قول حکیمان<sup>۱</sup> که گفته اند : هر که خدای را عَزَّوَجَلَّ  
بیازارد تا دلِ خلقی بدست آرد خداوند، تعالی، همان خلق را برو کمارد  
تا دمار<sup>۲</sup> از روز کارش بر آرد .

آتشِ سوزان نکند با سپند<sup>۳</sup>

آنچه کند دودِ دل<sup>۴</sup> دردمند  
سرِ جمله حیوانات<sup>۵</sup> گویند که شیرست و اذل<sup>۶</sup> جانوران خرو با اتفاق<sup>۷</sup>  
خرِ باربر به که شیر مردم در<sup>۸</sup> .  
مسکین خر اگر چه بی تمیزست<sup>۹</sup>

چون بار همی برد عزیزست

کاو و خرانِ بار بردار

به ز آدمیان مردم آزار

۱- قول حکیمان : گفتار فرزندانگان ، عقیده عقلا ۲- دمار :

بفتح اول هلاک . دمار از روزگار کسی بر آوردن : بسختی هلاک کردن

۳- سپند : تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند ( برهان قاطع )

۴- دودِ دل : آه سوزناک درون . معنی بیت : آه مظلومان در سوختن کاخ ستم  
بیش از آتش در سپند در میگیرد ۵- سرِ جمله حیوانات : مهر همه

جانوران ۶- اذل : بفتح اول و دوم و تشدید سوم خوارتر

۷- باتفاق : به اجماع و اتفاق نظار و اتحاد عقیده همه مردم . اتفاق : با هم یکی  
شدن و با هم دیگر سازواری نمودن ۸- مردم در درنده مردم ، مردم کش ،

صفت فاعلی مرکب ۹- تمیز : بفتح اول و تمیز : جدا کردن ، دریافتن  
بیک و بد . بی تمیز : بی شعور ، نادان ، صفت مرکب از بی ( حرف نفی و سلب +  
تمیز ( اسم )

باز آمدم بحکایت وزیر غافل . ملک را ذمائم اخلاق<sup>۱</sup> اوبقرائن<sup>۲</sup>  
معلوم شد. در شکنجه کشید و بانواع عقوبت بکشت .  
حاصل نشود رضای سلطان<sup>۳</sup>

تا خاطرِ بندگان نجوئی  
خواهی که خدای بر تو بخشد

با خلقِ خدای کن نکوئی  
آورده اند که یکی از ستم دیدگان بر سراوبگذشت و در حال تباه  
او تأمل کرد و گفت :

نه هر که قوتِ بازوی منصبی<sup>۴</sup> دارد  
بسלטنت<sup>۵</sup> بخورد مالِ مردمان بگزاف<sup>۶</sup>

۱- ذمائم اخلاق: خویهای نکوهیده، صفت و موصوف هر دو جمع. ذمائم جمع  
ذمیه است بمعنی نکوهیده و زشت . بیشتر این گونه صفت و موصوفها بتقلید از  
عربی در فارسی بکار رفته است و در هنگام خواندن باید بر آخر صفت کسره  
افزود ۲- قرائن : جمع قرینه و قرینه بفتح اول مناسبت و همانندی  
میان دو چیز ۳- رضای سلطان : مراد خشنودی پادشاه پادشاهان.  
معنی بیت : تا دل بندگان را بدست نیاری ، ایزد یکتا ، پادشاه پادشاهان ،  
از تو خشنود نگردد . سعدی در جای دیگر پادشاه پادشاهان را بمعنی خدا  
آورده است :

چه باشد پادشاه پادشاهان  
گر آمرزش کنی مشتی گدا را  
۴- منصب: مقام و مرتبه ، در عربی بکسر صاد است و در فارسی بفتح صاد.  
قوت بازوی منصب : نیرو و قدرتی بعلت جاه و مقام خود ، مضاف و مضاف الیه،  
اضافه مفید معنی سببیت و تعلیل است ۵- سلطنت: قدرت، فرمانروائی،  
در عربی مصدر رباعی مجرد است بروزن فعلله ۶- بگزاف، بیهوده،  
بیاطل و بناحق. گزاف: بیهوده و هرزه، بیشمار و بی حساب. معنی بیت: هر که قدرتی  
بعلت جاه و مقام خویشتن یابد، نباید مال مردمان را بناحق و بیاطل بتهر و  
غلبه ببرد

توان بخلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم بدر چون بگیرد<sup>۱</sup> اندر ناف



نماند ستمکار بد روزگار

بماند برو لعنت<sup>۲</sup> پایدار

### حکایت (۲۱)

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحي<sup>۳</sup> زد. درویش<sup>۴</sup> را مجال انتقام<sup>۵</sup> نبود. سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد. درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت. گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگست که در فلان تاریخ<sup>۶</sup> بر سر من زدی. گفت: چندین روزگار<sup>۷</sup> کجا بودی؟ گفت: از جاهت<sup>۸</sup> اندیشه می کردم. اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.

ناسزائی<sup>۹</sup> را که بینی بخت بار<sup>۱۰</sup>

عاقلان تسلیم کردند اختیار

- ۱- بگیرد: اینجا فعل لازم است یعنی گیر کند و بند گردد. معنی بیت: استخوان پاره را ممکن است از راه گلو فرو برد چون بروده رسد گیر کند و موجب پارگی شکم گردد
- ۲- لعنت: نفرین، راندگی
- ۳- صالح: نیکوکار و نیک
- ۴- درویش: فقیر و مسکین
- ۵- مجال: انتقام؛ امکان کینه کشیدن، مجال در اصل بمعنی فرصت و میدان اسم مکان و زمان است و هم مصدر میمی است بمعنی جولان
- ۶- فلان تاریخ: حال صفت و موصوف
- ۷- چندین روزگار: دارد و شرح فلان در صفحه ۲۴ دیباچه گلستان ذکر شد
- ۸- جاهت: مقام و بزرگی و منزلت تو. جاهت و چاهت
- ۹- ناسزا: ناشایسته و نااهل، صفتی است که بصورت جناس خط
- بقیه در صفحه بعد

چون نداری ناخنِ درنده تیز  
 با دادن<sup>۱</sup> آن به که کم گیری ستیز  
 هر که با پولاد بازو پنجه کرد  
 ساعدِ مسکین<sup>۲</sup> خود را رنجه کرد  
 باش<sup>۳</sup> تا دستش بیندد روزگار  
 پس بکامِ دوستان مغزش برآر

### حکایت (۴۲)

یکی را از ملوکِ مرضی هایل<sup>۴</sup> بود که اعادت<sup>۵</sup> ذکرِ آن نا کردنِ  
 اولی<sup>۶</sup>. طایفه حکمای<sup>۷</sup> یونان متفق<sup>۸</sup> شدند که مرین<sup>۹</sup> درد را دوائی نیست

بقیه از صفحه پیش

اسم درآمده ۱۰- بخت یار: صاحب بخت، دارای بخت مساعد، صفت  
 مرکب است، جز و دوم آن از فعل داشتن است که در پهلوی بصورت دارآمده  
 است و در فارسی بهر دو صورت یار و دار در کلماتی مانند شهریار و شهردار  
 دیده میشود. معنی بیت: چون نااهلی را پیروز بخت و چیره و خود کامه یابی  
 بشیوه خردمندان بتسلیم گرای و بیهوده باوی درمیآویز

۱- دادن: درندگان جمع دد ۲- ساعد مسکین: ساعد ضعیف،  
 ساعد از مچ تا آرنج را گویند که بآن رش بفتح اول گفته میشد و این مخفف  
 ارش است ۳- باش، بمان و مواظب باش و فرصت نگاهدار. معنی  
 بیت: بمان و فرصت نگاهدار تا روز کاروی را بیچاره کند آنگاه بمراد دل  
 دوست که همان مراد خاطر توست مغزش را از کاسه سربیرون آر و بزار عذار  
 هلاکش کن ۴- هایل و هائل: ترساننده و ترس آوراسم فاعل از هول

۵- اعادت: بکسر اول باز گرداندن ۶- ذکر: یاد و یاد کردن و  
 تذکار ۷- اولی: سزاوارتر و شایسته تر: افضل تفضیل، بفتح اول

خوانده شود. حذف فعل ربطی «است» پس از صفت تفضیلی شایع است و قرینه  
 لازم نیست ۸- طایفه حکما: گروه فرزنانگان و دانایان

بقیه در صفحه بعد



مگر زهره آدمی<sup>۱</sup> بچندین صفت موصوف . بفرمود طلب کردن . دهقان<sup>۲</sup> پسری یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند . پدرش را و مادرش را بخواند و بنعمت بیکران<sup>۳</sup> خشنود گردانیدند و قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت<sup>۴</sup> شه را ، روا باشد . جلاد<sup>۵</sup> قصد کرد . پسر سرسوی آسمان بر آورد و تبسم<sup>۶</sup> کرد . ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدنست ؟ گفت : ناز فرزندان بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشه خواهند . اکنون پدر و مادر بعلت<sup>۷</sup> حطام دنیا مرا بخون در سپردند<sup>۸</sup> و قاضی بکشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند ، بجز خدای عزوجل پناهی نمی بینم .

پیش که بر آورم زدست فریاد ؟

هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد  
سلطان را دل<sup>۹</sup> ازین سخن بهم بر آمد و آب در دیده بگردانید و

- بقیه از صفحه پیش
- ۹- متفق : يك آهنگ و یکدل ، اسم فاعل از اتفاق با هم یکی شدن و سازواری نمودن
- ۱۰- مر : حرفی است که بیشتر بر سر مفعول یا یکی از متعلقات فعل آورده میشود و مفید اختصاص و تأکید و حصر است
- ۱- زهره آدمی : کیسه صغرا ، مراره بفتح اول نیز گفته میشود
- ۲- دهقان : معرب دهگان ، کشاورز یا مهتر کشاورزان ، رئیس ده
- ۳- نعمت بیکران : مال بیقیاس و بیحد
- ۴- فتوی : بفتح اول فرمان فقیه
- ۵- جلاد : دژخیم و سیاف
- ۶- تبسم : لبخند ،
- در عربی مصدر باب تفعل است
- ۷- حطام : بضم اول اندک مال دنیا که پایندگی ندارد
- ۸- بخون در سپردند : برای کشتن بدژخیم تسلیم کردند
- ۹- هم : در اینجا قید تأکید است . معنی بیت : ازدست تو بنزد کس نتوانم نالید و اگر از پیداد تو انصاف طلبم همانا در پیشگاه تو باید . استغهام در مصراع اول مجازاً مفید نفی است
- ۱۰- سلطان را
- دل : دل پادشاه . دراء در اینجا حرف اضافه و نشان مضاف الیه است

گفت هلاک من اولی تر<sup>۱</sup> است از خونِ ییکناهی ریختن. سروچشمش بیوسید  
و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد و گویند همدران  
هفته شفا یافت.

همچنان<sup>۲</sup> در فکر آن بیتم که گفت

پیل بانی بر لب دریای نیل

زیر پایت گر بدانی حالِ مور

همچو حالِ تست زیر پای پیل

### حکایت (۲۳)

یکی از بندگانِ عمرو لیث<sup>۳</sup> گریخته بود. کسان در عقبش برفتند  
و باز آوردند. وزیر را باوی غرضی<sup>۴</sup> بود و اشارت بکشتن فرمود تا دگر  
بندگان<sup>۵</sup> چنین فعل روا ندارند. بنده پیش عمرو سر بر زمین نهاد و گفت:  
هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست

بنده چه دعوی کند؟ حکم خداوند راست<sup>۶</sup>

- ۱- اولی تر، اولیتر: سزاوارتر، در فارسی گاهی اولیتر بجای اولی که خود صفت تفضیل است بکار میرود چنانکه هر دو صورت در همین حکایت دیده میشود
- ۲- همچنان: هنوز. معنی بیت: هنوز در اندیشه آن بیتم که نگهبان پیلان بر ساحل رود نیل میگفت: اگر خواهی از حال خود در زیر پای پیل آگاه شوی، بحال موری در زیر قدم خویش بنگر. دریا بمعنی رودخانه بزرگ در فارسی بکار رفته مانند آمودریا (رودخانه جیحون) و سیردریا (رودخانه سیحون)
- ۳- عمرو لیث، مراد عمرو بن لیث صفاری دومین پادشاه خاندان صفاری (۲۶۵-۲۸۷)
- ۴- غرض: نیت سوء، قصد بد
- ۵- دگر بندگان: بندگان دیگر،
- ۶- معنی بیت: هر ستمی که صلاح دید تو بر من رود سزااست و من بنده را اعتراضی و گرفتگی نیست چه حکم و فرمان ویژه سروران و خداوند گاران است. چه قید استفهام است در مصراع دوم، استفهام مجازاً مفید نفی

اما بموجب آنکه پرورده<sup>۱</sup> نعمت این خاندانم ، نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی<sup>۲</sup> . اجازت فرمای تا وزیر را بکشم آنکه بقصاص<sup>۳</sup> او بفرمای خون مرا ریختن تا بحق کشته باشی . ملک را خنده گرفت<sup>۴</sup> . وزیر را گفت چه مصلحت می بینی ؟ گفت : ای خداوند جهان از بهر خدای این شوخ دیده<sup>۵</sup> را صدقات<sup>۶</sup> کورپدر آزاد کن تا مرا در بلائی نیفکند. کناه از من است و قول حکما معتبر که گفته اند:

چو کردی با کلوخ<sup>۷</sup> انداز پیکار

سر خود را بنادانی شکستی<sup>۸</sup>

چو تیر انداختی بر روی دشمن

چنین دان کاندرا آماجش<sup>۹</sup> نشستی

### حکایت (۲۴)

ملک زوزن<sup>۱</sup> را خواجه ای<sup>۲</sup> بود کریم النفس<sup>۳</sup> نیک محضر<sup>۴</sup> که

۱- پرورده نعمت : نعمت پرورده ، مرانعمت این خاندان تربیت کرده

و بر آورده است ، اضافه شبه فعل بفاعل ، با اصطلاح صفت مفعولی مرکب است

۲- گرفتار آئی : مأخوذ شوی و کیفر بینی ۳- قصاص : بکسر اول

کشنده را کشتن ، جراحت عوض جراحت کردن ۴- ملک را خنده

گرفت : خنده بر شاه غالب آمد ، در اینجا خنده از لحاظ دستور مسند الیه است

۵- شوخ دیده : بیبجیا ، چشم دریده ، صفت ترکیبی ۶- صدقات :

بفتح اول و دوم جمع صدقه یعنی چیزهائی که بدرویشان در راه خدا دهند

۷- کلوخ : بضم اول گل خشک شده ۸- شکستی بجای می شکنی بکار

رفته ، گاه فعل ماضی را بجای مستقبلی که وقوع آن محقق است بکار میبرند

در مصراع دوم نشستی نیز چنین است بجای می نشینی آمده . معنی بیت : چون

را کلوخ افکنان بحدال و ستیزه بر خیزی از نادانی و غفلت سرت بسنک آنان

خواهد شکست ۹- آماج : هدف ، غرض ، نشانه تیر ۱۰- ملک

بقبه در صفحه بعد

همگنان<sup>۱</sup> را درمواجهه<sup>۲</sup> خدمت کردی و درغیبت نکوئی گفتی<sup>۳</sup>. اتفاقاً ازو  
حرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد مصادره<sup>۴</sup> فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان  
ملك بسوابق نعمت<sup>۵</sup> او معترف بودند و بشکر آن مرتبه<sup>۶</sup> در مدت تو کیل<sup>۷</sup>  
اورفق<sup>۸</sup> و ملاطفت<sup>۹</sup> کردند و زجر و معاقبت<sup>۱۰</sup> روا نداشتندی.

صلح با دشمن اگر خواهی هر که که ترا

در قفایب کند، در نظرش تحسین کن

سخن آخر بدهان میگذرد موزی را

سخن تلخ نخواهی دهش شیرین کن<sup>۱۱</sup>

بقیه از صفحه پیش

زوزن : پادشاه سرزمین زوزن . زوزن : بفتح اول و سوم نام ولایتی از  
خراسان که در حدود نسا بوده است ۱۲- خواجه ، در اینجا مراد  
وزیر یا یکی از اعیان درگاه است ۱۳- کریم النفس : رادمرد، صفت  
ترکیبی ۱۴- نيك محضر: آنکه غایبان را بنیکی یاد کند در عربی  
حسن المحضر گفته میشود ، صفت ترکیبی

۱- همگنان : همگان ۲- در مواجهه : روبرو ، در حضور .  
مواجهه: روبرو کردن مصدر باب مفاعله ۳- گفتی: ماضی استمراری،  
میگفت ۴- مصادره: تاوان فرمودن، خون کسی را بمال او فروختن

۵- سوابق نعمت : نعمت و احسان پیشین ، صفت و موصوف - این گونه صفت  
و موصوفها در فارسی بتقلید از زبان عربی پدید آمده و در بیشتر موارد موصوف  
نیز بقاعده زبان عربی جمع آورده میشود مثل ذمائم اخلاق ، قدمای ملوك  
و در خواندن باید بر آخر صفت کسره افزود - گاهی هم صفت و موصوف هر دو مفرد  
آید مانند عاجل عذاب ، صالح عمل - در صفحه ۵ کلیل و دمنه تصحیح مینوی  
آمده است: زیرا که نادان جز بماجل عذاب از معاصی باز نباشد ۶- مرتبه:

بضم اول و سکون دوم و فتح سوم گرو گرفته، یا در گرو، اسم مفعول از ارتهان  
مصدر باب افتعال ۷- توکیل : کسی را بر چیزی گماشتن مصدر باب  
تفعیل ، مدت توکیل او: ایامی که بروی موکلان گماشته بودند و در بازداشت  
بود. توکیل او: اضافه شبه فعل (مصدر) بمفعول (او) ۸- رفق : بکسر

بنیه در صفحه بعد

آنچه مضمون خطاب<sup>۱</sup> ملك بود از عهده<sup>۲</sup> بعضی بدرآمد و بیقیتی<sup>۳</sup>  
 در زندان بماند. آورده‌اند که یکی از ملوک<sup>۴</sup> نواحی<sup>۵</sup> در خفیه<sup>۶</sup> پیامش  
 فرستاد که ملوک<sup>۷</sup> آن طرف قدزچنان بزرگوارند استند و بی عزتی کردند.  
 اگر رای عزیز<sup>۸</sup> فلان، احسن الله خلاصه<sup>۹</sup>، بجانب ما التفاتی کند، در رعایت  
 خاطرش هر چه تمام تر سعی کرده شود و اعیان<sup>۱۰</sup> این مملکت بدیدار او  
 مفتقرند<sup>۱۱</sup> و جواب این حرف<sup>۱۲</sup> را منتظر. خواجه برین وقوف یافت و از خطر  
 اندیشید و در حال جوابی مختصر، چنانکه مصلحت دید، بر قفای ورق<sup>۱۳</sup>  
 نبشت و روان کرد.

بقیه از صفحه پیش

اول نریمی ۹- ملاطفت: مهربانی ۱۰- معاقت: شکنجه  
 کردن، عقاب، مصدر باب مفاعله معاقت روا نداشتندی: شکنجه جائز  
 نمی‌شمردند. نداشتندی: ماضی استمراری ۱۱- معنی دویست: اگر  
 با دشمن آهنگ آشتی‌داری چون در غیبت زبان ببیب‌جوئی گشاید تودر حضور از  
 وی بنبکی یاد کن و نیکش بشمار. باری، مردم آزار با زخم زبان کسان را می‌آزارد.  
 پس اگر از وی نمی‌خواهی سخن تلخ بشنوی بنوش احسان دهانش شیرین کن تا  
 از تو بد نگوید

۱- مضمون خطاب: اینجا مراد مقدار مالی است که شاه از وی خواسته  
 بود. خطاب: بکسر اول و مخاطبه سخن در روی گفتن. مضمون: در میان  
 گرفته شده، اسم مفعول از ضمن بفتح اول فرا گرفتن و در میان گرفتن. ضمن  
 بکسر اول بمعنی درون چیزی نیز از همین مصدر است ۲- بقیت و بقیه:  
 مانده. معنی دو جمله اخیر: برخی از مالی که شاه از وی باز خواسته بود  
 پرداخت و برای تأدیة باقی مبلغ محبوس ماند ۳- ملوک نواحی:  
 پادشاهان اطراف و مجاور کشور ۴- خفیه: بضم اول نهانی، پنهانی  
 ۵- احسن الله خلاصه: خداوند رهایش او را نیک گرداناد  
 ۶- اعیان: مهتران و بزرگان جمع عین ۷- مفتقر: بضم اول و  
 سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم نیازمند اسم فاعل از افتقار مصدر باب افعال  
 ۸- حرف: اینجا مراد سخن مختصر ۹- قفای ورق: پس برگ‌نامه.  
 ورق: کاغذ بریده، برگ

یکی از متعلقان واقف شد و ملك را اعلام کرد<sup>۱</sup> که فلان را که حبس<sup>۲</sup> فرمودی با ملوک نواحی مراسله<sup>۳</sup> دارد . ملك بهم برآمد و کشف<sup>۴</sup> این خبر فرمود<sup>۵</sup> . قاصد را بگرفتند و رسالت<sup>۶</sup> بخواندند . نبشته بود که حسن ظن<sup>۷</sup> بزرگان بیش از فضیلت<sup>۸</sup> ماست و تشریف قبولی<sup>۹</sup> که فرمودند بنده را امکان<sup>۱۰</sup> اجابت نیست ، بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانست و باندك مایه تغیر<sup>۱۱</sup> باولی نعمت بی وفائی نتوان کرد ، چنانکه گفته اند :

آن را که بجای<sup>۱۲</sup> تست مردم کرمی

عذرش بنه ، ار کند بعمری ستمی  
ملك را سیرت<sup>۱۳</sup> حق شناسی ازوپسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و

- ۱- اعلام کرد : آگاهانید      ۲- حبس فرمودی : بند کردی و بازداشتی  
۳- مراسله ، یکدیگر نامه نوشتن و پیغام فرستادن مصدر باب مفاعله  
۴- کشف این خبر فرمود ، دستور داد پرده از راز این خبر بر گیرند ، اضافه شبه فعل «کشف» بمفعول آن «این خبر»      ۵- رسالت : بکسر اول نامه و پیغام  
۶- فضیلت ، فرونی ، مزیت ، پایه بلند در فضل . معنی جمله : گمان نیک آن پادشاه بزرگ درباره ما بیش از حد استحقاق ماست . مراد از بزرگان و ما در اینجا شاه و گوینده بتنهایی است و باصلاح تسمیه خاص باسم عام است . در جمله های بعد صنعت التفتات دیده میشود یعنی رجوع از ضمیر متکلم «ما» بضمیر غایب «او»      ۷- تشریف قبول : خلعت حسن قبول پذیرائی . حافظ فرماید :
- هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

- ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست  
تشریف : بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن ، مجازاً بملاقه سببیت (تسمیه سبب باسم م. ب. ب) بمعنی خلعت      ۸- امکان اجابت : توان پذیرش  
۹- باندك مایه تغیر : باندکی خشم و برگشت حال . تغیر : برگشتن از حال خود ، مصدر باب تفعیل  
۱۰- بجای تو : درباره تو و در حق تو . معنی بیت : کسی که درباره تو هرنفس احسانی کند اگر پس از عمری نیکی یکبار بر تو ستمی راند ، پوزش وی بپذیر و معذورش دار

عذرخواست که خطا کردم ترا بی جرم و خطا آزرده . گفت : ای خداوند بنده در این حالت مر خداوند را خطا نمی بیند . تقدیر<sup>۱</sup> خداوند، تعالی بود که مرین بنده را مکروهی<sup>۲</sup> برسد پس بدست تو اولتر، که سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی منت<sup>۳</sup> و حکما گفتداند:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج

که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست

کین دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد

از کماندار بیند اهل خرد<sup>۴</sup>

### حکایت (۲۵)

یکی از ملوک عرب شنیدم که متعلقان<sup>۵</sup> را همی گفت : مرسوم<sup>۶</sup>

۱- تقدیر: فرمان  
۲- مکروه: ناخوش، ناپسند و مرادامری  
۳- ایادی منت: نعمتهای احسان - ایادی، بفتح اول جمع ایدی بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم است و ایدی نیز جمع ید است که چندین معنی دارد از جمله نعمت و احسان و نیکوئی در حق کسی و ایادی در فارسی بهمین معنی است و بیشتر بتنهائی بدون اضافه بکلمه منت بکار میرود - در چهار مقاله نظامی عروضی صفحه ۷۷ بکوشش دکر معین آمده است: حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت - ایادی منت یعنی نعمتهائی که احسان وی بود، از لحاظ دستور اضافه بیانی است و منت عطف بیان ایادی است  
۴- خلاصه معنی سه بیت: اگر از مردم بتو آسیبی رسد، آزرده دل مباش که خلق را آن توان نیست که بکس رنجی رساند.  
اگر دشمن با تو بدشمنی برخیزد یا دوستی درباره تو بداندیشد، حواله بتقدیر ایزدی کن که دل این هر دو در قبضه تسخیر اوست چنانکه ناو کدل دوزا گرچه بقیه در صفحه بعد

فلان را چندانکه هست مضاعف<sup>۱</sup> کنید که ملازم<sup>۲</sup> در گاهست و مترصد<sup>۳</sup> فرمان و دیگر خدمتکاران بله<sup>۴</sup> و لعب<sup>۵</sup> مشغول اند و در ادای<sup>۱</sup> خدمت متهاون<sup>۶</sup>. صاحب دلی<sup>۷</sup> بشنید و فریاد و خروش از نهادش<sup>۸</sup> برآمد. پرسیدندش چه دیدی؟ گفت: مراتب<sup>۹</sup> بندگان بدر گام خداوند، تعالی، همین مثال<sup>۱۰</sup> دارد.

دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه

سیم هر آینه<sup>۱۱</sup> در وی کند بلطف نگاه

بقیه از صفحه پیش

از کمان گشاید خردمند داند که گشایش از تیر انداز است و از کمان بیست

۵- متعلقان ، بستگان و کسان و نزدیکان و خویشان جمع متعلق ، اسم فاعل از تعلق، در اینجا مراد کار گزاران و پیشکاران دیوان است ۶- مرسوم،

مشاهره و ماهانه و ماهیانه ، اسم مفعول از رسم بفتح اول و سکون دوم بمعنی نوشتن ، زیرا ماهانه هم مقداری است معین که در دیوان بنام کسی نوشته میشد ۱- مضاعف : بضم اول و فتح چهارم دوچندان ، اسم مفعول از مضاعفه

مصدر باب مفاعله ۲- ملازم : بضم اول و کسر چهارم کسی که همیشه نزد کسی یا در مکانی باشد اسم فاعل از ملازمت ۳- مترصد فرمان :

چشم بر فرمان اضافه شبه فعل ( مترصد ) بمفعول آن ( فرمان ) . مترصد : اسم فاعل از ترصد مصدر باب تفعل بمعنی چیزی را چشم داشتن ۴- لهو،

بفتح اول و سکون دوم کارهای بیهوده و باطل و بازی ۵- لعب : بفتح اول و کسر دوم بازی ۶- ادا و اداء : بفتح اول اسم مصدر از تأدیه

است بمعنی گزاردن و رسانیدن ۷- متهاون : سهل انگار، اسم فاعل از تهاون مصدر باب تفاعل بمعنی سبک شمردن ۸- صاحب دل ، صاحب نظر،

اهل دل، اسم مرکب ۹- نهاد ، بکسر اول درون ۱۰- مثال بکسر اول صفت ، مقدار ، اندازه ، مانند ۱۱- هر آینه : ناچار ،

بهر حال و بهر وجه، قید تأکید ، مرکب از هر + آینه . آینه ، طریقه و منوال صورت دیگری است از آئینه و آئین



مہتری در قبولِ فرمانست  
 تركِ فرمان<sup>۱</sup> دلیلِ حرمانست<sup>۲</sup>  
 هر كه سیمای<sup>۳</sup> راستان دارد  
 سرِ خدمت برآستان دارد  
 حکایت (۳۹)

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف<sup>۴</sup> و  
 توانگران را دادی بطرح<sup>۵</sup>. صاحب‌دلی برو گذر کرد و گفت:  
 ماری تو که هر کرا بینی، بزنی  
 یا بوم که هر کجا نشینی، بکنی<sup>۶</sup>



زورت ارپیش می‌رود با ما  
 با خداوند غیب‌دان<sup>۷</sup> نرود

زورمندی مکن بر اهلِ زمین

تا دعائی بر آسمان نرود

- ۱- ترك فرمان: فرمان را فرو گذاشتن، اضافه شبه فعل (ترك) بمفعول آن (فرمان)
- ۲- حرمان: بکسر اول بی بهره گردانیدن ۳- سیما: نشان و علامت. معنی دوییت اخیر: بزرگی بفرمان پذیری است و نافرمانی دلیل محرومی و بی نصیبی. کسی که دروی نشانهای راستکاران و صالحان باشد سرچاگری بردرگاه مخدوم می‌نهد. سرخدمت، استعارهٔ مکنیه، از لحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی
- ۴- حیف: بفتح اول ستم و تعدی در اینجا بحیف یعنی بی‌بهای کم و اندک
- ۵- طرح: بفتح اول و تسکون دوم انداختن اینجا بطرح دادن یعنی بقیهٔ زیاد فروختن بزور ۶- بکنی: ویران می‌کنی
- ۷- غیب‌دان: عالم غیب، دانای نهان. معنی بیت: اگرچه زورت بما میرسد لیکن در برابر خداوند ضعیف و ناتوانی

حاکم از گفتن او برنجید و روی از نصیحت او درهم کشید و برو  
التفات نکرد، تا شبی که آتش مطبخ<sup>۱</sup> در انبار هیزمش افتاد و سایر املاک<sup>۲</sup> کش<sup>۳</sup>  
بسوخت و زبستر<sup>۴</sup> نرمش بخاکستر<sup>۵</sup> گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص<sup>۶</sup> برو  
بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت: ندانم این آتش از کجادر سرائی  
من افتاد. گفت: از دل درویشان.

حذر کن ز درد درو نهایی ریش<sup>۷</sup>  
که ریش درون<sup>۸</sup> عاقبت سر کند<sup>۹</sup>  
بهم بر مکن<sup>۱۰</sup> تا توانی دلی  
که آهی جهانی بهم بر کند  
بر تاج کیخسرو<sup>۱۱</sup> نبشته بود:

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز  
که خلق بر سر ما بر زمین بنخواهد رفت

- ۱- مطبخ: اسم مکان از مطبخ، آشپزخانه  
۲- سایر املاک: همه دارائی. املاک جمع ملک بکسر اول و سکون دوم کالا و متاع و آنچه در  
قبضه تصرف باشد  
۳- شخص: کس، تن، کالبد  
۴- درو نهایی ریش: دلهای خسته و افکار و مجروح  
۵- ریش درون: جراحت خاطر  
۶- سر کند: شکافد و باز شود، کند، از مصدر کردن  
۷- بهم بر مکن: مشوش مکن و پریشان مساز. معنی دو بیت: از آه سوزناک دلهای خستگان  
بهریز که جراحت دل سرانجام عیان میشود و سر برون میکند مراد آنست که  
عاقبت خسته دلان زبان بنفرین میکشایند و خرمن هستی ترا میسوزند پس تا  
توانی دلی را پریشان مکن که يك آه میتواند عالمی را زیر و بر کند - «کند»  
در بیت دوم هم از مصدر کردن است  
۸- کیخسرو: پادشاه معروف داستانی  
۹- چه: در اینجا صفت سال  
فرزند سیاوش از فرنگیس دختر افراسیاب  
است و افاده کثرت میکند. معنی دو بیت: سالهای بیشمار و روزگاران دراز  
مردم بر سر ما که خاک زمین شده است پانهاد خواهند گذشت. چنانکه نوبت  
پادشاهی از دیگران بما رسیده، از ما هم بدیگران میرسد و از تصرف آنان نیز  
بدر خواهد شد.

چنانکه دست بدست آمده است ملك بما  
بدستهای دگر همچین بخواهد رفت

### حکایت (۳۷)

یکی در صنعت کشتی<sup>۱</sup> گرفتن سرآمده<sup>۲</sup> بود . سید و شصت بند  
فاخر<sup>۳</sup> بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفت<sup>۴</sup> . مگر<sup>۵</sup> گوشه خاطرش  
باجمال یکی از شاگردان میلی داشت . سید و پنجاه و نه بندش در آموخت  
مگریك بند که در تعلیم آن دفع انداختی<sup>۶</sup> و تأخیر کردی . فی الجمله  
پسر در قوت و صنعت سرآمد<sup>۷</sup> و کسی را در زمان او با او امکان مقاومت نبود  
تا بحدی که پیش ملك آن روزگار گفته بود: استاد را فضیلتی که بر من  
است از روی بزرگیست و حق تربیت و گر نه بقوت ازو کمتر نیستم و بصنعت  
با او برابریم .

ملك را این سخن دشخوار<sup>۸</sup> آمد . فرمود تا مصارعت<sup>۹</sup> کنند .

- ۱- صنعت کشتی: هنر و پیشه کشتی گیری
- ۲- سرآمده و سرآمد:
- برتر از همه و کامل یا آنکه «سرآمده بود» ماضی بعید باشد از مصدر سرآمدن
- بمعنی کامل شدن و برتر آمدن
- ۳- بند فاخر: فن و حیلۀ عالی . بند،
- فند یا فن حیلۀ و مکر است. در شاهنامه از زبان سیمرغ خطاب بزغال گوید:
- نهادم ترا نام دستان زند
- که با تو پدر کرد دستان و بند
- مراد آنست که هر روز از سید و شصت روز سال بیک فن نو کشتی میگرفت
- ۴- کشتی گرفت: کشتی میگرفت، ماضی استمراری
- ۵- مگر: همانا،
- در اینجا قید تأکید و ایجاب است
- ۶- دفع انداختی: دفع وقت و تأخیر
- و درنگ میکرد یا از امروز بفردا میماند
- ۷- سرآمد: کامل شد و
- ممتاز و برتر شد
- ۸- دشخوار: بضم اول و سکون دوم دشوار و سخت .
- معنی جمله: این گفتار پیرشاه دشوار و گران آمد
- ۹- مصارعت: کشتی
- گرفتن ، مصدر باب مفاعله

مقامی متسع<sup>۱</sup> ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زور آوران روی زمین<sup>۲</sup> حاضر شدند. پسر چون پیل مست اندر آمد بصدمتی<sup>۳</sup> که اگر کوه رویین<sup>۴</sup> بودی از جای بر کنیدی. استاد دانست که جوان بقوت ازو بر ترست. بدان بند غریب<sup>۵</sup> که ازوی نهان داشته بود، با او درآویخت<sup>۶</sup>. پس دفع آن<sup>۷</sup> ندانست، بهم برآمد<sup>۸</sup>. استاد بدو دست از زمینش بالای سر برد و فرو کوفت<sup>۹</sup>. غریو<sup>۱۰</sup> از خلق برخاست. ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورده<sup>۱۱</sup> خویش دعوی مقاومت کردی و سر نبردی<sup>۱۲</sup>. گفت: ای پادشاه روی زمین بزور آوری بر من دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی دقیقه ای<sup>۱۳</sup> مانده بود و همه عمر از من دریغ

- ۱- مقامی متسع: جایگاهی فراخ. متسع بضم اول و تشدید دوم مفتوح و کسر سوم اسم فاعل از اتساع بمعنی گشادی و فراخی
- ۲- زور آوران روی زمین: پهلوانان گیتی
- ۳- صدمت و صدمه: آسیب و یک نوبت کوفتن
- ۴- کوه رویین: کوهی که از روی ساخته شده باشد، مراد کوه بسیار استوار و سخت. رویین، صفت نسبی ساخته از روی (فلز معروف) + ین پسوند نسبت - روی بمعنی مس بقلی آمیخته (آندراج) بنابراین آمیزه ای بوده است غیر از روی فلز معروف که عنصری بسیط است
- ۵- بدان بند غریب: بآن فن یافتند نادر و نوکه شاگرد از آن ییگانه بود
- ۶- درآویخت، آویزش کرد و کشتی گرفت
- ۷- دفع آن: دور کردن و راندن آن، یعنی حیلۀ ضد آن بند، اضافه شبه فعل (دفع) بمفعول (آن)
- ۸- بهم برآمد: سخت افسرده و خشمگین شد
- ۹- فرو کوفت: سخت بر زمین کوفت.
- بعضی نوشته اند که این فن یعنی باد و دست از زمین بالای سر بردن و فرو کوفتن راه گازر واره میگفتند
- ۱۰- غریو: بفتح اول خروش و شور
- ۱۱- پرورده: اینجا پرورده درست نیست باید «پرورنده» باشد بمعنی استاد و مربی
- ۱۲- سر نبردی: بآخر فرساندی و از عهده بر نیامدی
- ۱۳- دقیقه ای: يك دقیقه. دقیقه: بفتح اول چیزی که باریک و دقیق و پوشیده باشد در اینجا مراد يك فن دقیق کشتی

همی داشت . امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد . گفت از بهر چنین روزی که زیر کان گفته اند :

دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند ، تواند<sup>۱</sup> . نشنیده‌ای که چه گفت آنکه از پرورده<sup>۲</sup> خویش جفا دید ؟

یا<sup>۳</sup> وفا خود نبود در عالم

یا مگر کس درین زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد

### حکایت (۴۸)

درویشی مجرد<sup>۴</sup> بگوشه‌ای نشسته بود پادشاهی برو بگذشت . درویش از آنجا که فراغ<sup>۵</sup> ملک قناعت است ، سر بر نیارورد و التفات نکرد . سلطان از آنجا که سطوت<sup>۶</sup> سلطنت است ، برنجید و گفت : این طایفه

۱- معنی جمله : بدوست آن قدر نیرو و قدرت ببخش که اگر بخواهد خصومت کند ، بتواند  
۲- حرف ربط برای عطف مفید تخییر . معنی دو بیت : یا عهد بسر بردن و پیمان نگاهداشتن از آغاز در جهان موجود نبود یا بود و کس بروز گارما براه وفا نپوئید . کس تیر اندازی از من نیاموخت جز آنکه بفرجام مرا آماج ساخت . مضمون گفتار سعدی گویا مقتبس از این بیت معروف است :

اعلمه الرماية كل يوم فلما اشدت ساعده رمانی

معنی بیت : هر روز بوی تیر اندازی میآموختم چون بازویش نیرو گرفت مرا آماج ساخت  
۳- مجرد : از بند تعلق رسته ، فارغ دل ، دل از علائق پیراسته . اسم مفعول از تجرید یعنی پیراستن ، برهنه کردن ، دل از هر چیز فارغ کردن  
۴- فراغ : بفتح اول آسودگی . فراغ ملک قناعت : آسودگی سلطنت قناعت - سعدی در جای دیگر فرماید :

ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را  
۵- سطوت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم قهر ، سخت گرفتن ، چیرگی

خرقه پوشان<sup>۱</sup> امثال حیوان اند و اهلّیت و آدمیت<sup>۲</sup> ندارند وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی<sup>۳</sup> و شرط ادب بجای نیاوردی؟ گفت: سلطان را بکوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس<sup>۴</sup> رعیت اند نوعیت از بهر طاعت ملوک .

پادشه پاسبان درویش است

گرچه رامش<sup>۵</sup> بفر دولت اوست

گوسپند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت اوست



یکی امروز کلبران بینی

دیگری را دل از مجاهده<sup>۶</sup> ریش

روز کی<sup>۷</sup> چند باش تا بخورد

خاک مغز سر خیال اندیش

۱- خرقه پوش: کسی که خرقه پوشد ، درویش . مراد از خرقه جامه ایست که از پاره ها دوخته شده باشد و جامه ژنده درویشان را باصطلاح خرقه میگویند.

معنی جمله : این گروه درویشان مانند جانوران از معرفت بهره ندارند

۲- آدمیت: مردمی و آدمیگری ، مرکب از آدم + یای مشدود تاء ، نشان مصدر جعلی ، این اسم از ساخته های قصای فارسی است ۳- خدمتی

نکردی: بمرض چاکری نپرداختی ۴- پاس : نگاهداری و نگاهبانی

۵- رامش : شادی و طرب. معنی بیت : شاه نگهبان و پاسدار نیازمندان و زیردستان است ولی آسایش آنان بفر دولت و در سایه اقبال شهریار ممکنست

۶- مجاهده : رنج بردن و مشقت ۷- روز کی چند: چند روز معدود.

بقیه در صفحه بعد

فرق شاهى و بندگى برخاست ،  
 چون قضای نبشته<sup>۱</sup> آمد پیش  
 گر کسی خاکِ مرده باز کند  
 ننماید<sup>۲</sup> توانگر و درویش  
 ملك را گفت درویش استوار آمد<sup>۳</sup>. گفت ازمن تمنا<sup>۴</sup> بکن. گفت :  
 آن همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی. گفت : مرا پندی ده .  
 گفت :  
 دریاب<sup>۵</sup>، کنون که نعمت هست بدست  
 کین دولت و ملك<sup>۶</sup> میرود دست بدست<sup>۷</sup>

بته از صفحه پیش  
 روزك ، روزك پسوند. پسوند لك، در اینجا معنى تغلیل و كمی دارد. معنى  
 بیت : دو سه روزی صبركن تا خاک گور مغز سر محال اندیش یاده گوید  
 افزون طلب را بخورد

۱- قضای نبشته، حکم مرگ، فرمان صادر از دیوان الهی، اجل مسمى  
 ۲- ننماید : شناخته نشود و آشکارا نکرده . معنى بیت : چون فرمان  
 مرگ در رسد تفاوت شاه و رعیت آشکار نشود و هر دو یکسان جان سپارند و اگر  
 گور این دورا بشکافى فقیر را از ثروت مند باز توانی شناخت ۳- ملك  
 را گفت درویش استوار آمد : سخن درویش بنظر پادشاه درست آمد  
 ۴- تمنا . در فارسی از تمنى عربى است معنى آرزو بردن و این گونه تصرف  
 فارسىانه در تولی و تقاضی نیز راه یافته و در سیاق فارسى تولا و تقاضا گویند و  
 نویسند . تمنا بکن ، آرزوئى بخواه . پاسخ این درویش مشابهتى بجواب  
 دیوجانس حکیم باسکندر مقدونى دارد که اسکندر بوى گفت : ازمن چه تمنائى  
 داری؟ جواب داد: بکنارى بروتا سایهات نور خورشید ازمن باز نگیرد.  
 ۵- دریاب ، بدان ، غنیمت بدان ۶- دولت و ملك : ثروت و سلطنت  
 ۷- دست بدست، حال یا قید حالت . معنى بیت : اینك که نعمت داری  
 بدان که این ثروت و سلطنت بر تو نمى باید و از دست تو بتصرف دیگرى درمیايد

### حکایت (۲۹)

یکی از وزراء پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روزو شب بخدمت سلطان مشغول و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان . ذوالنون بگریست و گفت اگر من خدای را، عزوجل، چنین پرستیدمی که توسلطان را، از جمله صدیقان<sup>۲</sup> بوده می .  
 گرند او مید و بیم راحت و رنج  
 پای درویش برفلك بودی  
 و وزیر از خدا بترسیدی  
 همچنان کز ملک، ملک بودی<sup>۳</sup>

### حکایت (۳۰)

پادشاهی بکشتن بی گناهی فرمان داد . گفت : ای ملک بموجب خشمی<sup>۴</sup> که ترا بر من است، آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس سرآید و بزه<sup>۵</sup> آن بر تو جاوید بماند .

- 
- ۱- ذوالنون : مراد ذوالنون بن ابراهیم مصری است که عارف وقت خویش بود و در سده سوم هجری میزیست ولی اهل مصر منکروی بودند و تاروز مرگ از جمال حالش آگاه نشدند . برخی وی را از شاگردان مالک بن انس میدانند  
 ۲- صدیق : بکسر اول و بکسر ثانی مشدد درست قول راست کردار ، بسیار صدق  
 ۳- معنی ذوبیت : اگر درویش بامید نعیم بهشت و ترس ازدوزخ خدای را عبادت نمیکرد و طاعتش صرفاً برای رضای خدای بود ، پایه قدرش از ملک هم برتر میرفت و اگر خواه بزرگ از خداوند بدانسان که از شاه می ترسد ، بیم داشت بمقام فرشتگان میرسید  
 ۴- بموجب خشم : بسبب غضب  
 ۵- بزه : بفتح اول گناه و خطا



دورانِ بقا<sup>۱</sup> چو بادِ صحرا بگذشت  
 تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت  
 پنداشت ستمگر که جفا<sup>۲</sup> بر ما کرد  
 در گردن او بماند و بر ما بگذشت  
 ملك رانصیحت اوسودمند آمد و از سرخون او برخاست  
 حکایت (۴۱)

وزرای نوشیروان در مهمی<sup>۳</sup> از مصالح<sup>۴</sup> مملکت اندیشه همی کردند  
 و هر یکی از ایشان دگر گونه رای همی زدند<sup>۵</sup> و ملك همچنین<sup>۶</sup> تدبیری  
 اندیشه کرد. بزرجمهر رارای ملك اختیار<sup>۷</sup> آمد. وزیران در نهانش گفتند:  
 رای ملك را چه مزیت<sup>۸</sup> دیدی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: بموجب آنکه  
 انجام کارها معلوم نیست و رای همگان در مشیت<sup>۹</sup> است که صواب آید یا

۱- دوران بقا: نوبت زندگی. دوران: بفتح اول و سکون دوم گشتن و گردیدن، در فارسی حرف دوم این کلمه گاه مطابق اصل عربی آن متحرك میشود. معنی بیت: نوبت زندگی چون تندباد بیابان بگذشت و روزگار خوشی و ناخوشی و ایام نیکبختی و تیره روزی سپری شد ۲- جفا: بفتح اول بدی و ستم - معنی بیت: بیداد گرانگاشت که ما را به بیداد بیازرد، آری ستمش بر ما گذشت و نوبتش پایان رسید ولی او بکیفر این ستم تا جاودان گرفتار ماند و بار این گناه برگردن وی افتاد ۳- مهم: کار بزرگ و سخت ۴- مصالح: بفتح اول جمع مصلحت، صلاح کارها ۵- رای همی زدند: تدبیری میکردند، اسناد فعل جمع بهريك، معهود است - عزلی فرماید:

از دایره جمع بجائی رفتند ما بماندیم و خیال تو بیکجای مقیم  
 ۶- همچنین: هم، حرف ربط برای عطف ۷- اختیار: برگزیدن، اینجا بمعنی مختار و برگزیده، بکار رفتن اسم بجای صفت - رای ملك: مسندالیه. اختیار آمد: مسند و رابطه. را: نشان مضاف الیه و بزرجمهر مضاف الیه اختیار ۸- مزیت: فضیلت و افزونی ۹- مشیت: خواست. معنی جمله: تدبیر بندگان بخواست ایزدی باز بسته است، اگر با تقدیر موافق آید، درست است و گرنه خطا و ناصواب

خطا ، پس موافقتِ رایِ ملکِ اولیترست تا اگر خلافِ صواب آید بعَلّتِ متابعت از معاتبّتِ ایمن باشم .

خلافِ رایِ سلطان رایِ جستن

بخونِ خویش باشد دستِ شستن

اگر خود روز را گوید شبست این

بباید گفتن ، آنک<sup>۲</sup> ماه و پروین

### حکایت (۳۳)

شیادی<sup>۲</sup> کیسوان<sup>۴</sup> بافت یعنی<sup>۵</sup> علویست<sup>۶</sup> و با قافله<sup>۷</sup> حجاز<sup>۸</sup> بشهری در آمد که از حج<sup>۹</sup> همی آیم و قصیده<sup>۱۰</sup> ای پیش ملک برد که من گفتم . نعمتِ بشارش فرمود و اکرام کرد تا یکی از ندمایِ حضرتِ پادشاه<sup>۱۱</sup> که در آن

۱- معاتبّت: بضم اول سرزنش و عتاب . معنی جمله : با پیروی از دستور و رای پادشاه خویشتن را از سرزنش و ملامت در امان نگاه میدارم ۲- آنک: آنجا و اکنون حاضرست و آنجاست . آنک از اصوات است که متضمن معنی قید یا فعل یا فعل و قید است ۳- شاید : نیرنگ باز و فریبنده ، مکار، این کلمه از اصل فارسی است و در عربی دیده نمیشود ۴- کیسو: زلف ، موی سر ۵- یعنی : در عربی صیغه مفرد مذکر غایب فعل مضارع از مصدر عنایت بمعنی میخواهد و قصد میکند ولی در فارسی بصیغه خاصی اختصاص ندارد، معادل<sup>۱</sup> که، ربط در تفسیر ۶- علوی: صفت نسبی: مرکب از علی + ی نسبت ، منسوب بخاندان علی علیه السلام ، چنانکه از این داستان برمیآید علویان (فرزندان علی) کیسوان خود را می یافتنند و فرومی هشتند ناصر خسرو فرماید:

کیسوی من بسوی من بدور یحانست      گر بچشم توهمی تافته ما آید  
۷- قافله حجاز: کاروان حجاز . حجاز: بخشی از شبه جزیره عربستان که مکه معظمه شهر معتبر آنست ۸- حج : طواف خانه خدا به نیت عبادت با شرطهای معین ۹- قصیده : حکامه ۱۰- ندمای  
حضرت پادشاه : همشیمان ویژه درگاه شاه

سال از سفر دریا آمده بود ، گفت: من اورا عیداضحی<sup>۱</sup> در بصره<sup>۲</sup> دیدم. معلوم شد که حاجی<sup>۳</sup> نیست. دیگری گفتا: پدرش نصرانی<sup>۴</sup> بود در ملطیه<sup>۵</sup>، پس او شریف<sup>۶</sup> چگونه صورت بندد<sup>۷</sup> و شعرش را بدیوان انوری در یافتند. ملک فرمود تا بزنندش و نفی کنند<sup>۸</sup> تا چندین دروغ درهم<sup>۹</sup> چرا گفت. گفت: ای خداوند روی زمین يك سخت دیگر در خدمت بگویم ، اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم. گفت: بگو تا<sup>۱۰</sup> آن چیست؟ گفت:

غریبی گرت ماست پیش آورد

دو پیمانه آبست و يك چمچه<sup>۱۱</sup> دروغ

اگر راست میخواهی ، از من شنو

جهان دیده<sup>۱۲</sup> بسیار گوید دروغ

- ۱- عیداضحی: جشن گوسپندکشان
- ۲- بصره: شهری است معروف در جنوب شرقی عراق بر ساحل شط العرب
- ۳- حاجی: حج گزارنده ، این کلمه با تصرف فارسیانه از حاج که اسم فاعل است از حج و با افزودن حرف یا در آخر و تخفیف جیم مشدد، ساخته شده است
- ۴- نصرانی: بفتح اول و سکون دوم پیرو دین مسیح ، ترسا. نصران و ناصرة: نام دهی بوده است در شام که زادگاه حضرت عیسی بود و بدان سبب عیسی را ناصری میگفتند. نصرانی منسوب به نصران
- ۵- ملطیه: بفتح اول و دوم و سکون سوم نام شهری بوده است در آسیای صغیر
- ۶- شریف: بفتح اول لقبی بوده است برای فرزندان علی و فاطمه و حسن و حسین، بزرگ قدر
- ۷- صورت بندد: متصور شود
- ۸- نفی کنند: از شهر دور کنند و برانند ، تبعید کنند
- ۹- دروغ درهم: دروغهای درهم آمیخته و پیاپی، درهم صفت دروغ است
- ۱۰- تا: حرف ربط برای بیان مقصود و منظور.
- ۱۱- چمچه: بضم اول و معنی جمله: بگو تا بدانیم که آن چیست
- ۱۲- جهان دیده: جهان نگر، سیاح، سیاحتگر. معنی بیت: سخنی راست از این پیر جهان نگر بدشنو که شیوه جهان دیدگان آنست که برای گرمی بازار خود بسیار دروغ بگویند

ملك را خنده گرفت و گفت: ازین راست تر، سخن تا عمر او بوده باشد، نگفته است. فرمود تا آنچه مأمول<sup>۲</sup> اوست مهیا<sup>۳</sup> دارند و بخوشی برود.

### حکایت (۳۳)

یکی از وزرا برزیردستان رحم کردی<sup>۴</sup> و صلاح ایشانرا بخیر توسط<sup>۵</sup> نمودی. اتفاقاً بخطاب<sup>۶</sup> ملك گرفتار آمد همکنان در مواجب<sup>۷</sup> استخلاص<sup>۸</sup> او سعی کردند و موکلان<sup>۹</sup> در معاقبتش<sup>۱۰</sup> ملاحظت نمودند و یزدگان شکر سیرت<sup>۱۱</sup> خوش بافواه<sup>۱۲</sup> بگفتند تا ملك از سر عتاب<sup>۱۳</sup> او

۱- تا : حرف ربط برای ابتدای غایت . معنی جمله : از آن روز باز

که وی زندگی آغاز کرده ، سخنی راست تر از این بر زبان نیاورده است

۲- مأمول : امید داشته ، آرزو، اسم مفعول ازامل ۳- مهیا: آماده با تصرف فارسیانه یعنی تبدیل همزه آخر بالف همان مهیا اسم مفعول است از باب تفعیل ، مصدر آن هم در فارسی بصورت تهیه درآمده است ، نظیر این گونه تصرف در کلمه مجزایز دیده میشود که در عربی مجزأ می باشد

۴- رحم کردی : مهربانی میکرد ۵- توسط : میانجی کردن ، پایمردی، شفاعت. معنی جمله: برای اصلاح حال زیردستان بنیکی خواهشگری میکرد ۶- مواجب : بفتح اول و کسر چهارم بصرف فارسیانه مقلوب

ماوجب است یعنی آنچه لازم و واجب شده ، اینجا یعنی موجبات ، اسباب - نیز ممکن است مواجب بضم اول و فتح جیم اسم مفعول باشد از مصدر مواجبه باب مفاعله بمعنی واجب گردانیده ۷- استخلاص : رها نیدن . معنی

جمله : همگی در اسباب و موجبات رهایش او کوشیدند ۸- موکل :

بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد گماشته و نگهدار، اسم مفعول از توکیل

۹- معاقبت: شکنجه کردن مصدر باب مفاعله ، تای مدور باب مفاعله در فارسی گاه کشیده نوشته میشود و بتلفظ درمیآید مثل مواظبت ، مزاحمت گاهی هم بصورت های غیر ملفوظ تلفظ میشود مثل مسابقه ، محاسبه ، مسامحه گاهی هم بهر دو صورت مثل مراجعه و مراجعت . در صورت اخیر گاه تفریاند کی هم در معنی داده میشود ۱۰- افواه : بفتح اول دهانها جمع فوه . معنی

جمله : بسپاسگزاری از حسن سیرت وی زبان گشودند

در گذشت . صاحب‌دلی برین اطلاع یافت و گفت :

تا دلِ دوستان بدست آری

بوستان<sup>۱</sup> پدر فروخته به<sup>۲</sup>

بختن<sup>۳</sup> . دیگر نیکخواهان را

هرچند رخت<sup>۴</sup> سراسر سوخته بد

با بد اندیش هم نکوئی کن

دهن سگ بلقمه دوخته بد

### حکایت (۳۴)

یکی از پسران هارون الرشید<sup>۱</sup> پیش پدر آمد خشم آلود<sup>۲</sup> که فلان سرهنگ<sup>۳</sup> زاده مرا دشنام مادر داد . هارون ارکان<sup>۴</sup> دولت را گفت : جزای<sup>۵</sup> چنین کس چه باشد؟ یکی اشاره بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و

- ۱- بوستان : بیشتر باغ میوه را گویند ۲- به : نیک ، دراین
- سه بیت «به» صفت تفضیلی نیست بلکه مطلق است یعنی نیک است و صلاح است یا شایسته است . معنی بیت : برای رضای خاطریاران و دلجوئی از آنان شایسته است که باغ موروثی را بفروشی ۳- رخت : اثاث . معنی بیت :
- برای اطعام دوستان و ضیافت از آنان رواست که اثاث خانه را بآتش کشی یعنی بشمن بخش یا بهای اندک بفروشی ۴- هارون : پنجمین خلیفه نامور عباسی (۱۷۳-۱۹۳) که ملقب به الرشید بود ورشید بمعنی راه یافته است
- ۵- خشم آلود و خشم آلوده : صفت مفعولی مرکب ، یعنی کسی که غضب بر او مستولی و چیره آمده ، خشم نسبت به آلوده ( صفت ، شبه فعل ) حالت مسندالبیوی دارد ۶- ارکان دولت : متمندان درگاه شاه و مهتران دربار . ارکان جمع رکن و رکن بمعنی ستون و آنچه بر کران آن چیز دیگر تکیه میکند ، کرانه قویتر چیزی ۷- جزا : بفتح اول کیفر ، پاداش

دیگری بمصادره<sup>۱</sup> و نفی<sup>۲</sup>. هارون گفت: ای پسر کرم آنست که عفو کنی و کر توانی تو نیزش دشنام مادرده، نه چندانکه انتقام<sup>۳</sup> از حد در گذرد آنگاه ظلم از طرف ما باشد و دعوی از قبل<sup>۴</sup> خصم<sup>۵</sup>.

ند مرد است آن بنزدیک خردمند<sup>۶</sup>

که با پیل دمان<sup>۷</sup> پیکار جوید  
بلی مرد آنکس است از روی تحقیق<sup>۸</sup>

که چون خشم آیدش باطل نکوید

### حکایت (۳۵)

با طایفه بزرگان<sup>۹</sup> بکشتی در<sup>۱۰</sup>، نشسته بودم زورقی<sup>۱۱</sup> در پی ما غرق شد دوبار در بگردابی<sup>۱۲</sup> در افتادند. یکی از بزرگان گفت ملاح<sup>۱۳</sup> را که بگیر<sup>۱۴</sup>

- 
- ۱- مصادره: کسی را تاوان فرمودن برمال، خون کسی را بمال او فروختن، مصدر باب مفاعله  
۲- نفی، تبعید  
۳- انتقام:  
۴- قبل، بکسر اول و فتح دوم جهت و نزد سوی  
۵- دعوی از قبل خصم، ادعا از سوی حریف و طرف دعوی.  
معنی جمله: آنگاه ما متعدی میشویم و حریف مظلوم و خواهان عدل  
۶- بنزدیک خردمند: بعقیده دانا  
۷- دمان: خروشان و خشمگین  
۸- تحقیق: درست و راست کردن، واجب کردن، تصدیق کردن. از روی تحقیق: بحقیقت، برآستی. معنی دوبیت: مرد تمام آن کس نیست که با پیل خشمگین جنگ آورد، آری مرد کامل کسی است که چون غضب بروی چیره آید زبان بنا سزا ویاوه نکشاید  
۹- طایفه بزرگان: گروهی از مهران و اعیان  
۱۰- بکشتی در: در کشتی، در، حرف اضافه  
۱۱- زورق: بفتح اول کشتی کوچک  
۱۲- گرداب:  
۱۳- ملاح: کشتیان  
۱۴- بگیر: تقدیم فعل بگیر، برای تأکید است در انجام آن

این هردوانرا<sup>۱</sup>، که بهریکی پنجاه دینارت دهم . ملاح در آب افتاد و تا یکی را برهانید، آن دیگر هلاک شد .

گفتم : بقیّت عمرش<sup>۲</sup> نمانده بود، ازین سبب در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دگر تعجیل . ملاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتی یقین است و دگر میلِ خاطر برهانیدن این بیشتر بود که وقتی دریابانی مانده بودم و مرا برشتی نشانده<sup>۳</sup> و زدست آن دگر تازیاندای<sup>۴</sup> خورده ام در طغلی .  
گفتم صدق الله<sup>۵</sup> : من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها<sup>۶</sup>

تا تسوانی درونِ کس مخراش

کاندترین راد خارها باشد

کار درویش مستمند<sup>۷</sup> برآر

که ترا نیز کارها باشد

۱- این هردوان : این هردو، «ان علامت جمع در این ترکیب برای تأکید شماره است و یا زائد. فردوسی فرماید:

پس از هردوان بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین  
(لفت نامه دهخدا)

۲- بقیّت عمر: مانده زندگانی. معنی جمله : بقیّه‌ئی از زندگانی وی برجای نمانده بود

۳- نشانده : سوار کرده بود ، فعل معین «بود» بقرینه

«بودم» جمله پیش حذف شده ۴- تازیانه و تازانه : شلاق ، اسم آلت

ترکیب یافته از تازان (صورت فعل امر) + پسوند اسم آلت ۵- معنی

جمله ، یزدان راست و درست فرمود ۶- بخشی از آیه ۴۷ از سوره

۴۱، معنی آیه : هر کس نیکی کند نیکوکاری بسود اوست و آنکه بدی کند

بدکاری برزیان وی ۷- مستمند: غمگین و صاحب رنج ، صفت مرکب

از مست بضم اول بمعنی رنج و اندوه و گله و شکوه + مند پسوند اتصاف و

مالکیت. معنی دویست: از رنجاندن کسان پرهیز، چه در راه آزار دیگران مردم

آزار خود نیز از خار حفا آسیب خواهد دید حاجت مسکینان روا کن که ترا هم نیازهاست

## حکایت (۳۶)

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر بزورِ بازوانان خورده‌ی باری<sup>۱</sup>، این توانگر گفت درویش<sup>۲</sup> را که چرا خدمت نکنی<sup>۳</sup> تا از مشقت<sup>۴</sup> کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت<sup>۵</sup> خدمت رهایی یابی؟ که خردمندان گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن به که کمر شمشیر زرین<sup>۶</sup> بخدمت بستن.

بدست آهک<sup>۷</sup> تفته<sup>۸</sup> کردن خمیر

به از دست برسینه پیش امیر

☆☆☆

عمر گرانمایه درین صرف شد

تا چه خورم صیف<sup>۹</sup> و چه پوشم شتا<sup>۱۰</sup>

- ۱- باری: خلاصه، سخن کوتاه، القصه  
 ۲- درویش: تنگدست  
 ۳- خدمت نکنی: چاکری سلطان نمیکنی  
 ۴- مشقت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح رنج و دشواری و سختی  
 ۵- مذلت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح خوارگی  
 ۶- کمر شمشیر زرین: شمشیری که هنگام خدمت غلامان سرای سلطان با کمر بند زرین حمایل میکردند و پیاسداری می‌پرداختند. نظامی فرماید:  
 فلك بند كمر شمشیر بادت  
 تن پیل و شكوه شیر بادت  
 معنی جمله: نان از دسترنج خود خوردن و آسوده دل نشستن بهتر از کمر شمشیر زرین بستن و بچاکری ایستادن است  
 ۷- آهک تفته: آهک داغ. چون بر آهک زنده آب بریزند همچون آتش گرم و تافته میشود.  
 معنی جمله: آهک داغ را با دست سرشتن و درهم آمیختن بسی نیکوترست از دست در بفل کردن و بچاکری فرمانروایان ایستادن - فعل ربطی «است» پس  
 از صفت تفضیلی اغلب حذف میشود  
 ۸- صیف: بفتح اول و سکون دوم تابستان  
 ۹- شتا: بکسر اول زمستان



ای شکم خیره<sup>۱</sup> بتائی<sup>۲</sup> بساز  
تا نکنی پشت بخدمت دو تا<sup>۳</sup>

### حکایت (۳۷)

کسی مژده<sup>۴</sup> پیش انوشیروان عادل آورد . گفت : شنیدم که  
فلان دشمن ترا خدای، عَزَّوَجَلَّ، برداشت<sup>۵</sup>. گفت : هیچ شنیدی که مرا  
بگذاشت<sup>۶</sup>؟

اگر بمردعدو<sup>۷</sup>، جای شادمانی نیست  
که زندگانی ما نیز جاودانی<sup>۸</sup> نیست

### حکایت (۳۸)

گروهی حکما بحضرت کسری در<sup>۹</sup>، بمصلحتی<sup>۱۰</sup> سخن می گفتند  
و بزرگ مهر که مهتر ایشان بود خاموش<sup>۱۱</sup>. گفتندش: چرا با ما در این

- ۱- خیره : سرکش و بی شرم
  - ۲- بتائی بساز : به یکتا نان قانع شو و سازگاری کن . تا : فرد ، طاق ، لای کاغذ و لای ریمان و لای جامه ...
  - ۳- دوتا : خمیده ، دو لای کرده ، صفت ترکیبی از: دو (عدد) + تا (اسم) که بمعنی لای چیزی است . معنی بیت : ای شکم بی شرم بیک کرده نان (بیک تا نان) قناعت کن و افزون طلب مباش تا ناگزیر نباشی که بچاکری بزرگان نماز بری
  - ۴- مژده : بشارت
  - ۵- برداشت : از میان برداشت و هلاک کرد و میان : برداشت و بگذاشت ، صنعت تضاد است
  - ۶- بگذاشت : باقی وزنده گذاشت
  - ۷- عدو: دشمن در عربی عدواست که واو آن مشدد تلفظ میشود
  - ۸- جاودانی : ابدی ، صفت مرکب از جاودان بمعنی همیشه و دائم + ی نسبت
  - ۹- بحضرت کسری در : دربارگاه خسرو انوشیروان - در ، حرف اضافه
  - ۱۰- بمصلحتی : درباره یکی از مصالح کشور . مصلحت : تأکیدی
- بقیه در صفحه بعد

بحث<sup>۱</sup> سخن نکوئی ؟ گفت : وزیران بر مثال<sup>۲</sup> اطباءند و طبیب دارو ندهد جز سقیم<sup>۳</sup> را . پس چو بینم که رای شما بر صوابست مرا بر سر آن گفتن حکمت<sup>۴</sup> نباشد .

چو کاری بی فضل<sup>۵</sup> من بر آید  
مرا در وی سخن گفتن نشاید<sup>۶</sup>  
و گر بینم که نایینا و<sup>۷</sup> چاه است  
اگر خاموش بنشینم گناه است

### حکایت (۴۹)

هرون الرشید را چون ملك ديار مصر<sup>۸</sup> مسلم شد<sup>۹</sup> . گفت : بخلاف آن طاعی<sup>۱۰</sup> که بغرور ملك مصر<sup>۱۱</sup> دعوی خدائی کرد، نبخشم<sup>۱۲</sup> این مملکت

بفیه از صفحه پیش

نیکی ۱۱- خاموش : ساکت بود ، فعل ربطی «بود» بقرینه اثبات آن در جمله پیش حذف شده

۱- بحث : کاویدن و جستن ۲- بر مثال : بمانند

۳- سقیم : بفتح اول بیمار و نادرست ۴- حکمت : راست کاری و

استوار کاری ، دانش و دریافت حقیقت چیزی ۵- فضل : بضم اول

دخالت ناروا و درآمدن در کارهای بیهوده ، علاوه بر آن در فارسی شخصی که

دخالت ناروا و بیهوده در کاری کند نیز گفته میشود ۶- نشاید :

سزاوار نیست ۷- و : حرف ربط برای مصاحبت . معنی بیت : چون

کوری را در مجاورت چاهی بینم اگر خاموشی گزینم و وی را از خطر نرهانم

گناهی بزرگ است ۸- ملك ديار مصر : فرمانروائی سرزمین مصر-

ملك : بضم اول پادشاهی و فرمانروائی ۹- مسلم شد . مقرر شد و

ثابت ماند ۱۰- طاعی : نافرمان سرکش ، اسم فاعل از طغیان

۱۱- غرور ملك مصر : فریب سلطنت مصر ۱۲- نبخشم : تقدیم فعل

برای تأکید در وقوع یا عدم وقوع فعل است

را مکر بخسیس ترین بندگان<sup>۱</sup>. سیاهی داشت نام او خسیب<sup>۲</sup> در غایت جهل.  
 ملك مصر بوی ارزانی داشت<sup>۳</sup> و گویند: عقل و درایت<sup>۴</sup> او تا بجائی بود که  
 طایفه ای حراث<sup>۵</sup> مصر شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم باران بی وقت<sup>۶</sup>  
 آمد و تلف شد. گفت: پشم بایستی کاشتن.

اگر دانش بروزی<sup>۷</sup> در فرزودی

زنadan تنك روزی تر نبودی

بنادانان چنان روزی رساند

که دانا اندر آن عاجز بماند



بخت و دولت بکردانی نیست

جز بتأیید آسمانی<sup>۸</sup> نیست

- ۱- خسیس ترین بندگان : پست ترین بنده ای از بندگان ، خسیس ترین  
 در حقیقت صفت «بنده» است که حذف شده و «بندگان» از آن نیابت کرده است  
 یعنی خسیس ترین بنده ای از بندگان و بهمین علت « خسیس ترین بندگان »  
 بشکل مضاف و مضاف الیه درمی آید ولی اگر پس از صفت عالی اسم مفرد آید  
 نباید بحال اضافه خواند ، چه در این صورت «صفت مقدم بر موصوف» محسوب  
 میشود مثل خسیس ترین بنده ، بزرگترین دانشمند ۲- خسیب :  
 بفتح اول و کسر دوم خوانده شود ، این داستان از نظر تاریخی اعتباری ندارد  
 ۳- ارزانی داشت : مسلم داشت ، مقرر کرد ۴- درایت : بکسر  
 اول دانائی ۵- طایفه ای حراث : گروهی از کشاورزان - حراث :  
 بضم اول و تشدید دوم جمع حارث و حارث ، اسم فاعل از حرث بفتح اول و  
 سکون دوم زمین را برای زراعت شیار کردن ۶- باران بی وقت :  
 باران بیکاه و نابهنگام ، موصوف و صفت ۷- روزی : رزق . معنی  
 بیت : اگر علم بر رزق آدمی می افزود ، جاهل بعلم نادانی تهیدستر از  
 همگان بود ۸- تأیید آسمانی : نیروبخشی خداوندی . تأیید : مصدر  
 باب تفعلیل نیرو و قدرت دادن . معنی بیت آخر : اقبال نیک و پیروزی آدمی  
 بکارشناسی و بصیرت وی نیست و تنها بتوفیق و دستیاری لطف خداوندی  
 باز بسته است

اوفتاده است<sup>۱</sup> در جهان بسیار  
 بی‌تمیز<sup>۲</sup> ارجمند و عاقل خوار  
 کیمیاگر<sup>۳</sup> بغصه مرده و رنج  
 ابله<sup>۴</sup> اندر خرابه یافته کنج

### حکایت (۴۰)

یکی را از ملوک کنیز کی چینی آوردند. خواست در حالت مستی با  
 وی جمع آید.<sup>۵</sup> کنیزك ممانعت کرد. ملك درخشم رفت و مرورا بسیاهی  
 بخشید که لب زبرینش<sup>۶</sup> از پره<sup>۷</sup> یینی در گذشته بود<sup>۸</sup> و زبرینش بگریبان  
 فرو هشته.<sup>۹</sup> هیکلی<sup>۱۰</sup> که صخرالجن<sup>۱۱</sup> از طلعتش<sup>۱۲</sup> بر میدی و عین القطر<sup>۱۳</sup>

- ۱- اوفتاده است: پیش آمده است، اتفاق افتاده است
- ۲- بی تمیز: نادان: صفت جانشین موصوف. تمیز در عربی مصدر باب تفعیل و تمیز مخفف آن بمعنی جدا کردن، در فارسی صورت دوم آن آمده و بمعنی دریافت و ادراک و فراست بکار میرود
- ۳- کیمیاگر: کسی که بکار کیمیا میپردازد، اسم مرکب از کیمیا + گر پسوند فاعلی - کیمیا: در اصل بمعنی اختلاط و امتزاج است و در اصطلاح اهل صنعت علمی است که بمدد آن میتوان قلمی را سیم و مس را زر کرد
- ۴- ابله: احمق بی تمیز، نادان، صفت از بلاهت بفتح اول نادانی و بی تمیزی
- ۵- جمع آید: مباشرت کند و همخواه گردد
- ۶- لب زبرین: لب بالا. زبرین صفت، ترکیب یافته از زبر بمعنی فوق + ین پسوند صفت نسبی
- ۷- پره: بفتح اول و تشدید ثانی کنار و طرف
- ۸- در گذشته بود: تجاوز کرده بود
- ۹- فرو هشته: فرو آویخته یا آویزان بود - فعل مبین «بود» از قرینه دوم بقرینه اول حذف شده - هشتن در اینجا بوجه لازم بکار رفته
- ۱۰- هیکل: بفتح اول پیکر درشت، کالبد، ستبر و درشت
- ۱۱- صخرالجن: بفتح اول و سکون دوم نام یکی از دیوان است که بزشتی دیدار شهرت دارد و بصورت صخره در لغت ضبط است و هم او بود که انگشتی سلیمان را بر بود - جن: بکسر بقیه در صفحه بعد

از بغلش بگندیدی .

نو کوئی تا قیامت زشت روئی

برو ختمست و بریوسف نکوئی<sup>۱</sup>

چنانکه ظریفان<sup>۲</sup> گفته اند:

شخصی، نه چنان کریه منظر<sup>۳</sup>

کز زشتی او خبر توان داد

آنکه بغلی ، نعوذُ بالله<sup>۴</sup>

مردار<sup>۵</sup> بافتابِ مرداد

آورد مانند که سیه را در آن مدت نفس طالب بود و شهوت غالب .

مهرش بجنبید و مهرش برداشت<sup>۶</sup> . بامدادان که ملك كنيزك را جست

بلیه از صفحه پیش

اول و تشدید دوم : دیو ، پری ۱۲- طلعت : دیدار

۱۳- عین القطر : چشمه قطران - عین : بفتح اول و سکون دوم چشمه - قطر ، بفتح اول و سکون دوم قطران و قطران مالیدن - قطران : دو فارسی بفتح اول و سکون دوم نام دارویی سیاه رنگ و بد بو است که از سرو کوهی گرفته میشود

۱- معنی بیت : پنداری تارستخیز زشتی بوی و زیبایی بحضرت یوسف

بنهایت رسیده است . «ختمست» از جمله معطوف بقرینه اثبات در جمله معطوف

علیه حذف شده ۲- ظریفان : بفتح اول جمع ظریف ، صفت جاذبین

و مصوف ، لطیفه گوین و تکه منجان . ظریف ، صفت مشبوه از ظرافت که بمعنی

مهارت وزیر کی و نیکو می شکل و هیأت است ۳- کریه منظر : زشت دیدار ،

صفت ترکیبی ۴- نعوذُ بالله : پناه برخدا ، در عربی فعل مضارع

متکلم مع الفیر و در فارسی از اصوات بشمارست و در بیان نفرت و شگفتی

بکار میرود ۵- مردار ، حیفه ، لاشه بویاک ، اسم ترکیب یافته

از صورت فعل ماضی مرد + ار پسوند - در مردار و مرداد جناس مطرف

است ۶- معنی جمله : عشقش بهیجان آمد و دوشیزگی وی ببرد

و نیافت حکایت بگفتند. خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزك استوار بیندند و از بامِ جُوسُق<sup>۲</sup> بقعر خندق<sup>۳</sup> دراندازند. یکی از وزرای نيك محضر<sup>۴</sup> روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطائی نیست که سایر بندگان<sup>۵</sup> و خدمتگاران بنوازش خداوندی متعودند<sup>۶</sup>. گفت: اگر درمفاوضه<sup>۷</sup> او شبی تأخیر کردی چه شدی کمن او را افزون از قیمت کنیزك دلداری کردم<sup>۸</sup>. گفت: ای خداوند روی زمین نشیده ای؟

تشنه سوخته در چشمه روشن چورسید

تومپندار که از پیل دمان اندیشد

ملحد گرسنه<sup>۹</sup> در خانه خالی برخوان

عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

۱- و: حرف ربط برای استنداك معادل ولی- منی جمله: جستجو

کرد ولی نیافت ۲- جوسق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم

کوشك، ساختمان بلند ۳- خندق: گودالی که برگرد حصار یا

قصر یا دژ یا لشکرگاه می کنند، معرب کنده فارسی، درعربی خندق

بزال است ۴- نيك محضر: پاکیزه نهاد، صفت ترکیبی

۵- سایر بندگان: همه بندگان ۶- متعود: بضم اول و فتح دوم و

سوم و ک-ر چهارم مشددخوپذیر. معناد، اسم فاعل از مصدر تعود باب تفعّل-

منی جمله: وزیر پاکیزه نهاد خواهشگری کرد و گفت، سیاه بدبخت را

خطائی چندان نیست که درخور بخشایش نباشد، زیرا همه چاکران و

بندگان بگذشت و لطف شاه خو گرفته اند ۷- مفاوضه: مصدر باب

مفاعله دراصل بمعنی باهم برابری کردن در سخن در اینجا مراد مباشرت و

مصحبتی ۸- دلداری کردم: احسان می کردم ۹- ملحد گرسنه: از دین

برگشته ناشنا- ملحد: بضم اول و سکون دوم و ک-ر سوم اسم فاعل از الحاح مصدر باب

بتیه در صفحه بعد

ملك را اين لطيفه<sup>۱</sup> پسند آمد و گفت : اکنون سياه ترا بخشيدم.  
كنيزك را چه كنم ؟ گفت : كنيزك سياه را بخش كه نيم خورده او، هم  
اورا شايد.

هرگز آن را بدوستی مپسند  
که رود جای ناپسندیده  
تشنه را دل نخواهد آب زلال<sup>۲</sup>  
نیم خورد<sup>۳</sup> دهان گندیده

### حكايت (۴۱)

اسكندر رومی<sup>۴</sup> را برسيدند: ديار مشرق و مغرب بچه گرفتى كه  
ملوك پيشين را خزاین<sup>۵</sup> و عمرو ملك و لشكر ييش از اين بوده است و  
ايشان را چنين فتحى ميسر نشده . گفتا : بعون<sup>۶</sup> خداى، عزوجل، هر  
مملكتى را كه گرفتم رعيثش نيازردم و نام پادشاهان جز بنكوئى نبردم.  
بزرگش نخوانند اهل خرد  
كه نام بزرگان بزشتى برد<sup>۷</sup>

بقیه از صفحه پیش  
افعال بمعنی از حد در گذشتن و از دین برگشتن - معنی بیت. بیدین ناشنا چون  
در اطاقی تنها بر کنار سفره الوان بنشیند ، خرد نمی پذیرد که وی حرمت  
رمضان را دست بخوردن نبرد  
۱- لطیفه ، بفتح اول سخن باریک و نمکین ۲- زلال ، بضم  
اول روشن و پاک ، صفت آب ۳- نیم خورد : نیم خوار ، نیم خورده  
۴- اسکندر رومی : نام پادشاه معروف یونانی (۳۳۶-۳۲۳ قبل از  
میلاد) ۵- خزاین : بفتح اول جمع خزانه بمعنی گنج ۶- بعون : بفتح اول بلی  
۷- معنی بیت . کسی که نام مردان بزرگ را بیدی یاد کنه عاقلان وی را  
بزرگوار و شریف ندانند

## باب دوم





## باب دوم

### در اخلاقِ درویشان

#### حکایت (۱)

یکی از بزرگان گفت پارسائی<sup>۱</sup> را : چگوئی<sup>۲</sup> در حقِ فلان عابد<sup>۳</sup>  
که دیگران در حقِ وی بطعنه<sup>۴</sup> سخنها گفته اند ؟  
گفت : بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم<sup>۵</sup> .  
هر که را ، جامه پارسا<sup>۶</sup> ، بینی      پارسادان و نیک مرد انگار<sup>۷</sup>  
ورندانی که در نهانش چیست .      محتسب<sup>۸</sup> را درونِ خانه چکار<sup>۹</sup> ؟

- 
- ۱ - پارسا : پرهیزگار ، خداترس      ۲ - چگوئی : چه اعتقاد  
داری ، عقیده تو چیست . گفتن : اعتقاد داشتن      ۳ - عابد : زاهد ،  
پرستشگر      ۴ - طعنه : عیب جوئی      ۵ - معنی جمله : در بیرونش  
نقصی نمی نگرم و از راز درونش آگاه نیستم      ۶ - جامه پارسا :  
پارسا جامه ، در جامه پرهیزگاری ، صفت ترکیبی ازدو اسم      ۷ - انگار :  
پندار و تصور کن . فعل امر ، مصدر انکاردن و انکاشتن      ۸ - محتسب :  
بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بازدارنده از آنچه در شرع  
ممنوع باشد ، اسم فاعل از مصدر احتساب بمعنی نهی از منکر      ۹ - معنی  
دوبیت : هر کس را در کسوت زاهدان دیدی ، پرهیزگار و نکوکار بشمار ،  
هر چند از باطن وی آگاه نباشی چه پاسبان شرع را بدرون خانه کسان کار نیست  
و هرگز بجستجوی فسق پنهان نمی پردازد .

## حکایت (۲)

درویشی را دیدم ، سر بر آستانِ کعبه<sup>۱</sup> همی مالید و می گفت :  
یا غفور<sup>۲</sup> یا رحیم<sup>۳</sup> ! تودانی که از ظلوم<sup>۴</sup> جهول<sup>۵</sup> چه آید<sup>۶</sup> .  
عذرِ تقصیرِ خدمت<sup>۷</sup> ، آوردم که ندارم بطاعتِ استظهار<sup>۸</sup>  
عاصیان<sup>۹</sup> از گناه توبه کنند عارفان<sup>۱۰</sup> از عبادتِ استغفار<sup>۱۱</sup>

۱- آستان کعبه: درگاه خانه خدا ۲- غفور: بفتح اول آمرزگار  
۳- رحیم: بخشاینده ۴- ظلوم: بفتح اول سخت ستمگر ۵- جهول:  
بفتح اول بسیار نادان - چهار کلمه اخیر صفت مشبهه و هم صیغه مبالغه اند از  
غفران و رحمت و ظلم و جهل ۶- چه آید: کاری نمایید و چیزی  
ساخته نیست ، استفهام مجازاً مفید نفی معنی جمله: ای آمرزگار! ای بخشاینده!  
تو آگاهی که از بسیار نادانی که بر نفس خود سخت ستم روا میدارد چه کاری  
ساخته است یعنی طاعتی از من بر نمی آید. معنی عبارت اشارتی بآیه ۷۳ سوره  
احزاب دارد: اِنَّا عَرَضْنَا الْاٰمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا  
وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا .. ترجمه آیه: همانا ما بار  
امانت (تکلیف و طاعت) را بر اهل آسمانها و زمین و کوهها پیش داشتیم ،  
از بردنش سرپیچیدند و از آن بیم داشتند و آدمی آن را بدوش کشید ، همانا  
وی سخت ستمگر و بسیار نادان بود - مراد از انسان در این آیه جنس مردم  
یا انسان است که از ضعف بشریت یارای بردن بار طاعت ندارند و در تکلیف تقصیر  
میکنند نه گروهی از پیامبران و پاکان ، حافظ فرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

۷- عذر تقصیر خدمت: پوزش از کوتاهی کردن در طاعت و چاکری.

۸- استظهار: قوی پشت شدن ، مصدر باب استفعال ۹- عاصیان :

گناهکاران جمع عاصی که اسم فاعل است از عصیان بکسر اول ۱۰- عارف:  
شناسا و دانا ، بر وزن فاعل ، صفت مشبهه از عرفان ، صاحب نظری که الله تعالی  
او را بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دیده باشد ،  
چنانکه گفته اند: عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده ( آندراج ) .

۱۱- استغفار: آمرزش و غفران خواستن ، مصدر باب استفعال - معنی دوبیت: از  
کوتاهی کردن در طاعت و چاکری پوزش میخواهم ، چه بعبادت و فرمانبرداری خود  
قوی پشت نیم گناهکاران از ان فرمانی توبه میکنند و باز میگردند و خدا شناسان  
از نقص و تقصیر در طاعت عذر میخواهند و آمرزش میجویند .

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت<sup>۱</sup>. من  
بنده امید آورده‌ام نه طاعت و بدریوزه<sup>۲</sup> آمده‌ام نه بتجارت. اِصْنَعْ بِي  
مَا نَتَّ اهْلَهُ<sup>۳</sup>.

بر در کعبه سائلی<sup>۴</sup> دیدم که همیگفت و می‌گروستی خوش<sup>۵</sup>  
می‌نگویم<sup>۶</sup> که طاعتم بپذیر قلم عفو<sup>۷</sup> بر گناهانم کش

### حکایت (۳)

عبدالقادر گیلانی<sup>۸</sup> را، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ<sup>۹</sup>، دیدند در حرم کعبه<sup>۱۰</sup>  
روی بر حصا<sup>۱۱</sup> نهاده همی گفت: ای خداوند، ببخشای<sup>۱۲</sup>! و گرهر آینه

۱- بضاعت: یکسر اول، کالای تجارت، سرمایه ۲- دریوزه: بفتح اول و سکون دوم گدائی - معنی جمله: زاهد پاداش فرمانبرداری می‌خواهد چنانکه تاجر قیمت کالا. من بادل امیدوار آمده‌ام نه با سرمایه عبادت، بگدائی و پرسه روی آورده‌ام نه بداد و ستد ۳- معنی جمله عربی: با من از نیکی آن کن که شایسته بزرگی تست ۴- سائل: خواهنده، اینجا مراد پوزش‌خواه ۵- می‌گروستی خوش: از سرشوق و غلبه حال بهایهای می‌گروست ۶- می‌نگویم: نمی‌گویم - «می» پیشوند فعل مضارع گاه بر نون نفی مقدم آورده میشد ۷- قلم عفو: خط بخشایش و رقم محو، اضافه تخصیصی.

۸- عبدالقادر گیلانی: پیشوای سلسله قادریه و از مشایخ بزرگ صوفیان بود. مذهب وی در سرزمینهای اسلامی هنوز شایع است. عبدالقادر در ۴۷۰ یا ۴۹۰ ولادت یافت و در سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ در بغداد در گذشت و همانجا بخاک سپرده شد. ۹- معنی جمله: بخشایش خدا بروی باد، جمله دعائی ۱۰- حرم کعبه: گرد کعبه یا در حریم کعبه، اضافه تخصیصی حرم بفتح اول و دوم جای محفوظ، گردا گرد کعبه و مکه - کعبه: بفتح اول و سکون دوم خانه خدا، بیت الحرام ۱۱- حصا: بفتح اول و سکون دوم سنگریزه، در عربی بالف ممدود خوانده میشود - روی بر حصا نهاده: حال است یا قید حالت ۱۲- ببخشای: عفو و رحمت کن

مستوجب عقوبتم<sup>۱</sup> ، در روز قیامت نایبنا برانگیز<sup>۲</sup> تا در روی نیکان  
شرمسار نشوم .

روی برخاک عجز<sup>۳</sup> ، میگویم هر سحر که باد می آید :  
ای که هرگز فرامشت<sup>۴</sup> نکنم هیچت از بنده یاد می آید ؟

#### حکایت (۴)

دزدی بخانه پارسائی در آمد . چندانکه<sup>۵</sup> جست ، چیزی نیافت ،  
دل تنگ شد . پارسا خبر شد . گلیمی که بر آن خفته بود ، در راه دزد  
انداخت تا محروم<sup>۶</sup> نشود .

شنیدم که مردان راه خدای دل دشمنان را نکردند تنگ  
ترا کی میسر<sup>۷</sup> شود این مقام<sup>۸</sup> که بادوستانت خلافت و جنگ ؟

۱ - مستوجب عقوبت : سزاوار عذاب و شکنجه ، اضافه شبه فعل بمفعول -  
مستوجب بکسر جیم اسم فاعل از مصدر استیجاب یعنی مستحق و سزاوار شدن  
چیزی را ۲ - برانگیز : زنده کن و بفرست یا بعث کن - خلاصه معنی  
جمله ها : عبدالقادر گیلانی در پیرامون خانه کعبه ، رخ بر سگریزه سایان  
میگفت : ای مالک روز جزا عفو کن و اگر بیقین سزاوار عذابم ، در رستاخیز  
مرا کور از کور بحسابگاه بفرست تا از دیدار نیکوکاران شرمنده نشوم .

۳ - خاک عجز : زمین ذلت ، استعاره مکنیه است مانند زمین خدمت ، نگاه کنید  
بشماره ۱ صفحه ۵۵ - «روی برخاک عجز» قید حالت یا حال ۴ - فرامش  
و فراموش : از یاد رفته . معنی دوبیت : هر بامداد پگاه که نسیم میوزد ،  
رخ برخاک ذلت نهاده میگویم : ای که هیچگاه از یادم نمیروی ، هرگز مرا  
یاد نمیکنی ؟ هیچ قید استفهام و استفهام مجازاً مفید نفی یعنی یاد نمیکنی - از لحاظ  
دستوری «یاد» مستدالیه ، «ت» ضمیر متصل مفعولی ، «می آید» مسند .

۵ - چندانکه : هر قدر که ، شبه حرف ربط ۶ - محروم : بی بهره  
گردانیده ، اسم مفعول از حرمان ۷ - میسر : آسان گردانیده

بقیه در صفحه بعد

مودتِ اهلِ صفا<sup>۱</sup> ، چه در روی و چه در قفا<sup>۲</sup> ، نه چنان کز پست  
عیب گیرند و پیشت بیش میرند<sup>۳</sup> .  
در برابر ، چو گوسپندِ سلیم<sup>۴</sup> در قفا، همچو گرگِ مردم خوار



هر که عیبِ دگران پیشِ تو آورد و شمرد<sup>۵</sup>  
بی گمان<sup>۶</sup> ، عیبِ تو پیشِ دگران خواهد برد

### حکایت (۵)

تنی چند از روندگان<sup>۷</sup> متفقِ سیاحت<sup>۸</sup> بودند و شریکِ رنج و راحت.

بقیه از صفحهٔ پیش

- ۸- مقام: بفتح اول پایگاه. منزلت. اسم مکان از مصدر قیام بمعنی برخاستن  
معنی بیت: رسیدن به پایگاه مردان حق برای تو آسان نیست چه تو بایاران خویش  
هم سرستیزه و دشمنی داری. و کی، قید استفهام و استفهام مجازاً مفید نفی.
- ۱- اهل صفا: پاکدل ، صافی ضمیر، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی ،  
صفت جانشین موصوف - صفا: پاک شدن - اهل: شایسته ، صاحب ، ساکن ،  
کس و خویش
- ۲- قفا: بفتح اول. پس و دنبال ، پس سرگردن  
۳- معنی چند جمله اخیر: دوستی یاران پاکدل خواه در برابر خواه  
در پشت سر یکسان است و چنان نیست که در غیاب تو بر تو خرده گیرند و در  
حضور سخت بر خنجانت شوند و قربانت گردند
- ۴- سلیم: بفتح اول  
بی آزار و بی گزند. و ساده دل ، صفت گوسپند
- ۵- شمرد: بیان کرد  
۶- بیگمان: بی عین ، قید تأکید
- ۷- رودگان: بالکان ، رهروان ، صوفیان  
۸- متفق سیاحت: همراه و سازوار در جهانگردی ، اضافهٔ شبه فعل  
(متفق) بمفعول (سیاحت). متفق: اسم فاعل از اتفاق بمعنی باهم دیگر سازواری  
نمودن و نزدیک گردیدن و باهم یکی شدن - سیاحت: بکسر اول سیر کردن و  
جهان دیدن.

خواستم تا مراقت<sup>۱</sup> کنم ، موافقت<sup>۲</sup> نکردند. گفتم: این از کرم اخلاق<sup>۳</sup> بزرگان بدیع<sup>۴</sup> است روی از مصاحبت مسکینان<sup>۵</sup> تافتن<sup>۶</sup> وفایده و برکت<sup>۷</sup> دریغ داشتن ، که من در نفس خویش<sup>۸</sup> این قدرت و سرعت می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر<sup>۹</sup> باشم نه بار خاطر<sup>۱۰</sup>.

إِنْ لَمْ أَكُنْ رَاكِبَ الْمَوَاشِي

أَسْعَى لَكُمْ حَامِلَ الْغَوَاشِي

یکی زان میان گفت : ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار که

- ۱ - مراقت : بضم اول با کسی همراهی کردن ، مصدر باب مفاعله است که در فارسی تازی آن کشیده نوشته میشود و بتلفظ درمیآید.
- ۲ - موافقت : سازواری کردن و وفاق
- ۳ - کرم اخلاق : بزرگان :
- گذشت و جوانمردی که در خوی و سرشت بزرگواران است. کرم اخلاق : مضاف و مضاف الیه ، اضافه برای تضمن و ظرفیت مثل صفای باطن یعنی صفائی که در باطن است
- ۴ - بدیع : بفتح اول نو پیدا و شکفت و نادر ، بمعنی اسم مفعول و فاعل هر دو آمده است
- ۵ - مصاحبت مسکینان : همنشینی ضعیفان و درویشان و فقیران ، اضافه شبه فعل بمفعول
- ۶ - روی تافتن : اعراض کردن
- ۷ - برکت : بفتح اول. و دوم افزایش و تکبختی
- ۸ - در نفس خویش : در ذات خود ، در نهاد خویش. نفس : بفتح اول و سکون دوم ذات ، جان ، عین چیزی ، روح
- ۹ - یار شاطر : رفیق چالاک و چابکدست.
- ۱۰ - بار خاطر : غم دل. معنی جمله های اخیر : از گذشت و جوانمردی که در خوی بزرگواران است شکفت میآید که از همنشینی ضعیفان و بیچارگان اعراض کنند و از بذل سود و نعمت صحبت خود مضایقه فرمایند چه من در خود این توان و چالاک می بینم که در چاکری و ملازمت نیکمردان یاری چابک باشم نه باری بردل - در اینجا مراد از بزرگان همین «تنی چند از روندگان» است.
- ۱۱ - در برخی نسخه ها «لَمْ أَكُنْ» بجای «لَمْ أَكُنْ» و «لَمْ أَكُنْ» بجای «لَمْ أَكُنْ» آمده ، صحیح بحکم وزن شعر و قواعد نحو نیز همین است. اینك معنی بیت : اگر من نتوانم سواری از ملازمان (همراهان) تو باشم ، بغاشیه کشی تو پیش تو انم دوید غاشیه : اینجا پوشش زین - غاشیه کش یا غاشیه دار : مردی که زین پوش بردوش اندازد و در رکاب بزرگان برود و چون آن بزرگ از اسب فرود آید ، وی بر زین غاشیه کشد

درین روزها دزدی بصورت درویشان برآمده،<sup>۱</sup> خود را در سلك<sup>۲</sup> صحبت ما منتظم کرد<sup>۳</sup>.

چه دانند مردم که در خانه کیست؟ نویسنده داند که در نامه چیست و از آنجا که سلامت حال<sup>۴</sup> درویشان است، گمان فضولش<sup>۵</sup> نبردند و بیاری قبولش کردند.

صورت حال عارفان . دل<sup>۶</sup> است

این قدر بس، چو روی در خلق است

۱ - بصورت درویشان برآمده : صفت مرکب برای دزد ، درویش‌نما و درهبات درویشان ۲ - سلك : بکسر اول و سکون دوم رشته - سلك صحبت : رشته دوستی ، تشبیه در بیج ، اضافه بیانی ۳ - منتظم : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم راست گردیده و آراسته ، اسم فاعل از انتظام مصدر باب افتعال ، در اصل بمعنی در رشته کشیدن چیزی است بترتیب نیکو - معنی جمله : خود را بر رشته دوستی ما پیوست .

۴ - سلامت حال : سازگاری خوی و سادگی - دلی - سلامت : سازگاری بی‌غیبی ، بی‌گزندی - حال : آنچه آدمی بر آن است ، گشت هر چیزی ، وقت که تودر آن هستی - معنی جمله : درویشان بسازگاری خوی خود یا بسادگی دلی خویش وی را پذیرفتند و گمان ناموافقی و نابکاری (فضول) بدو نبردند .

۵ - فضول : بضم اول جمع فضل و فضل بمعنی فزونی و بقیه است ولی در عربی و فارسی گاه فضول را يك اسم مفرد حساب کرده‌آن را بمعنی چیزی که در آن هیچ سودی و خیری نیست ، بکار برده‌اند . در عربی فضولی ( = فضول + ی نسبت ) بکسی اطلاق میشود که باین گونه کارهای ناسودمند و باوهمه پردازد ، در فارسی باین کس بیشتر بلفضول میگفتند ولی امروزه فضول گویند و کارش را فضولی نامند . سنائی فرماید :

بلفضولی سؤال کردی از وی چیست این خانه شش بدست و سه پی

۶ - دل<sup>۶</sup> بفتح اول و سکون دوم پشمینه درویشان ، جامه مرقع ،

بقیه در صفحه بعد



در عمل کوش و هر چه خواهی پوش  
 تاج بر سر نه و علم بر دوش  
 در قزاکند<sup>۱</sup> مرد باید بود  
 بر مخنث<sup>۲</sup> سلاح جنگ چسود؛  
 روزی تابش رفته بودیم و شبانگه پایِ حصار<sup>۳</sup> خفته که<sup>۴</sup> دزد  
 بی توفیق<sup>۵</sup> ابریق<sup>۶</sup> رفیق برداشت که<sup>۷</sup> بطهارت میرود و<sup>۸</sup> بغارت  
 میرفت .

پارسا پس که خرقه در بر کرد  
 جامه کعبه را جل<sup>۹</sup> خر کرد<sup>۱۰</sup>

بقیه در صفحه پیش

خرقه ، این کلمه در عربی با این معنی دیده نیامد .  
 ۱ - قزاکند : بفتح اول و کز اغند و کز آگند : خفتان . جامه ای که درون آن را  
 بجای پنبه از ابریشم پر میکنند و روز جنگ میپوشیدند - کز : قسمی ابریشم معرب  
 آن قز ۲ - مخنث : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح مجازاً  
 بمعنی نامرد ناتوان و ست ، اسم مفعول از تخنث : خم دادن و دوتا گرداندن  
 معنی بیتها . پشمینه ای که صوفی میپوشد نشان ظاهری و شمار اوست و در  
 نکوهش وی همین کافی است که بخرقه بس کند و برای ریاروی دل بمخلوق  
 دارد ولی آنکه روی دل بخالق کند و در حسن عمل بکوشد هر چه بتن کند خرقه  
 درویشی است و سیرت وی سیرت درویشان اگر چه کلاه سلطنت بر نهاده و در رفتی  
 سالاری بدست گیرد ، چنانکه خفتان تبرد را هم پهلوان باید پوشد و گر نه ساز  
 جنگ نامرد ناتوان را سودی ندهد و بکار نیاید - استفهام مجازاً مفید نفی است  
 ۳ - حصار : بکسر اول دژ ۴ - که : حرف ربط بمعنی ناگاهان  
 برای مفاجاة ۵ - دزد بی توفیق : موصوف و صفت ، دزدی که بسبب  
 سبککاری و آلودگی توفیق نیکی کردن ندارد - توفیق : کسی را برکاری نیک  
 دست دادن ۶ - ابریق : بکسر اول و سکون دوم معرب ابریز بمعنی  
 آفتابه ۷ - که : حرف ربط برای تفسیر ، یعنی ۸ - و :  
 بقیه در صفحه بعد

چندانکه<sup>۱</sup> از نظر درویشان غایب شد ، بیرجی بر رفت و درجی<sup>۲</sup>  
 بدزدید . تا روز روشن شد ، آن تاریک<sup>۳</sup> مبلغی<sup>۴</sup> راه رفته بود و رفیقان  
 بی گناه خفته . بامدادان همه را بقلعه در آوردند و بزدند و بزدان کردند  
 از آن تاریخ<sup>۵</sup> ، ترك<sup>۶</sup> صحبت<sup>۷</sup> گفتیم و طریق<sup>۸</sup> عزلت<sup>۹</sup> گرفتیم و السَّلامَةُ  
 فِي الْوَحْدَةِ<sup>۱۰</sup>

چو از قومی<sup>۱</sup> یکی ، بیداشی<sup>۲</sup> کرد  
 نه که<sup>۳</sup> را منزلت ماند نه مه<sup>۴</sup> را  
 شنیدستی<sup>۵</sup> که گاوی در علف خوار<sup>۶</sup>  
 بیالاید<sup>۷</sup> همه گاوان ده را

بقیه از صفحه پیش  
 حرف ربط برای استدر اك بمعنی ولی ۹- جل : بضم اول پوش ۱- معنی  
 بیت : زاهد نما را بنگر که پشمینه زاهدان بتن کرده و جامه مقدسی را که  
 سزاوار روپوش کعبه گشتن بود بر پیکر خر (باستعاره مراد پیکر خود) پوشید  
 ۱- چندانکه : همینکه ۲- درج : بضم اول صندوقچه پیرایه  
 وجواهر ۳- تاریک : دزد تاریک دلسفت جانشین موصوف ۴- مبلغ :  
 مقدار ۵- تاریخ : وقت ، سالما و سالمه ، ماهروز و ماهروزه ۶- ترك  
 صحبت : مضاف و مضاف الیه ، اضافه جزئی از فعل مرکب ترك گفتیم ، بمفعول  
 آن (صحبت) ۷- طریق عزلت : راه دوری و گوشه نشینی ، تشبیه  
 صریح ، اضافه بیانی ۸- معنی جمله : تندرستی و بی گزندگی و رهایش  
 در تنهایی است .

ناصر خسرو فرماید :

تنها بسیار به از یاربد یار ترا بس دل شیر خویش  
 ۹- قوم : گروه ۱۰- بیداشی کرد : کار خلاف دانش کرد  
 ۱۱- که : بکسر اول و های ملفوظ در آخر خرد ، کوچک  
 ۱۲- مه : بکسر اول و های ملفوظ در آخر بزرگ ۱۳- شنیدستی :  
 شنیده ای ، لهجه ایست در ماضی نقلی که « است » در آن پیش از ضمایر متصل  
 بقیه در صفحه بعد

گفتم : سپاس و منت خدای را ، عزوجل<sup>۱</sup> ، که از برکت درویشان  
محروم نماندم ، گرچه بصورت<sup>۲</sup> از صحبت وحید<sup>۳</sup> افتادم . بدین حکایت  
که گفتم مستفید<sup>۴</sup> گشتم و امثال مرا همه عمر این نصیحت بکار آید .

بيك ناتراشیده<sup>۵</sup> در مجلسی

بر نجد دل هوشمندان بسی<sup>۶</sup>

اگر بر که<sup>۷</sup> ای پرکنند از گلاب

سگی در وی افتد کند منجلاب<sup>۸</sup>

بقیه از صفحه پیش

فاعلی افزوده میشد ۱۴ - علف خوار : علف چر ، مرتع ، چراگاه ،

اسم مکان ، ترکیب شده از علف (اسم) + خوار (صورت فعل امر از خواردن  
= خوردن) ۱۵ - بیالاید : آلوده کند ، مصدر آن آلایدن . معنی

بیت : چون از گروهی یکتن کار بیخردانه کرد دیگر آبرویی برای خرد و  
بزرگ آن قوم برجای نمی ماند ؛ مگر نشنیده ای که يك گاو بیمار در چـراگاه  
مایه آلودگی همه گاوان ده میشود

۱ - عزوجل : دو حمله است مؤول ب صفت بمعنی توانا و بزرگ ؛ نگاه کنید به صفحه ۳

بخش یکم ۲ - بصورت : بظاهر ۳ - وحید : بفتح اول تنها و یکتا و یگانه

صفت مشبهه از وحدت بمعنی تنها و یکتا ماندن ۴ - مستفید : بضم اول و

سکون دوم و فتح سوم فایده گیر ، بهره یاب ، اسم فاعل از استفاده - خلاصه

معنی جمله های اخیر : سپاس یزدان توانا و بزرگ را باد که از فیض همت و خیر

صوفیان بی بهره نگشتم هر چند بظاهر از هم نشینی آنان فرد افتادم .

۵ - ناتراشیده : نا پیراسته خوی ، بی ادب ، صفت جانشین موصوف ، صفت

مفعولی ترکیب یافته از نا (پیشوند نفی) + تراشید (صورت فعل ماضی) +

• (پسوند صفت مفعولی) ۶ - هوشمندان بسی : بسی هوشمندان ، بسی

صفت هوشمندان ۷ - بر که : بکسر اول آپگیر ، تالاب ، استخر

۸ - منجلاب : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پارگین ، آب بد بو

و کندیده ، گودالی که آبهای چرکین در آن گرد آید - معنی دو بیت : حضور

بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۶)

زاهدی<sup>۱</sup> مهمان پادشاهی بود. چون بطعام بنشستند، کمتر از آن خورد که ارادت<sup>۲</sup> او بود و چون بنماز برخاستند<sup>۳</sup> بیش از آن کرد که عادت او، تاظن<sup>۴</sup> صلاحیت<sup>۵</sup> درحق اوزیادت کنند. ترسم<sup>۶</sup>، نرسی بکعبه ای اعرابی<sup>۷</sup> کین ره که تو میروی بترکستانست<sup>۸</sup> چون بمقام<sup>۹</sup> خویش آمد، سفره خواست تا تناولی<sup>۱۰</sup> کند. پسری صاحب فراست<sup>۱۱</sup> داشت. گفت:

بقیه از صفحه پیش

یکن خوی نا پیراسته درانجمن مایه رنجش خاطر بسیاری از دانایان خواهد شد چنانکه فرو افتادن يك سنگ در آبگیری پراز کلاب آن را پار گین خواهد کرد  
۱- زاهد: پرهیزگار، عابد، تارك دنیا، در اینجا مراد شخصی است  
بصورت زاهد ۲- ارادت: خواست و میل ۳- برخاستند  
قیام کردند ۴- ظن صلاحیت: گمان نیکی و نیکوکاری - صلاحیت:  
بفتح اول وی تشدید یاء بمعنی نیکی و نیک گشتن و شایستگی ۵- ترسم:  
بمعنی یقین دارم بکاررفته و این روش معروف است که برای مزید تأکید امر  
جازم را در معرض شك و تردید قرار دهند. ۶- اعرابی: تازی  
صحرائشین جمع آن در عربی اعراب است، در فارسی گاه برای نکره ساختن  
یای وحدت بر آن افزوده اعرابی گفته اند و گاه برعایت تخفیف یای وحدت  
را حذف کرده اند، سعدی در حکایتی از باب هفتم میفرماید: «اعرابی را  
دیدم... انوری فرماید:

بروز گارملک شه عرابی حج رو مگر بیار گهش رفت از قضا که بار  
۷- منی بیت: ای تازی صحرائشین بیکمان تو بخانه خدا راه نخواهی  
برد، چه این طریق که تودر پیش گرفته ای بترکستان میرسد نه بکعبه.  
۸- مقام: بفتح اول جای اقامت ۹- تناول: بفتح اول و ضم چهارم  
بقیه در صفحه بعد

ای پدر، باری<sup>۱</sup>؛ بمجلس سلطان در<sup>۲</sup>، طعام نخوردی؟ گفت:  
در نظرایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت: نماز را هم قضا کن<sup>۳</sup>  
که چیزی نکردی که بکار آید.

ای هنرها گرفته بر کف دست  
عیبها بر گرفته زیر بغل  
تا چه خواهی خریدن ای مغرور  
روزِ درماندگی بسیم دغل<sup>۴</sup>

### حکایت (۷)

یاد دارم<sup>۵</sup> که در ایام طفولیت<sup>۶</sup> متعبد<sup>۷</sup> بودمی<sup>۸</sup> و شب خیز<sup>۹</sup> و

بقیه از صفحه پیش

گرفتن مصدر باب تفاعل- تناولی کند: خوراکی بر گیرد و بخورد.

۱۰- فراست: بکسر اول تیز فهمی، دانستن بنشان و از روی علائم.

۱- باری: سخن کوتاه، القصه، شبه حرف ربط ۲- در: حرف

اضافه تا کیدی است که پس از اسم مصدر بحرفهای اضافه و به، در، بر، آورده  
میشود، بمجلس سلطان در یعنی در انجمن شاه ۳- قضاکن:

بجای آر، بگزار ۴- دغل: بفتح اول و دوم ناسره، قلب- معنی

دو بیت: ای که اندک خوبی و فضیلت خویش را آشکار کرده و زشتی و نقص بسیار

را در پرده نهفته ای؛ نمیدانم ای فریفته نادان، در روز بیچارگی که پرده از

معایت فروافتد باین سیم ناسره در بازار آن جهان چه توانی خرید یعنی یقین

دارم که تهیدست بر میگردی ۵- یاد دارم: در خاطر دارم، «یاد» از

لحاظ دستوری در اینجا وابستگی قیدی دارد به فعل «دارم» ۶- ایام

طفولیت: روزگار کودکی. طفولیت و طفولت هر دو بضم اول بمعنی کودکی

طفلی، خردی ۷- متعبد: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید

چهارم مکسور بسیار عبادتکار: اسم فاعل از مصدر تمعبد ۸- بودمی:

بقیه در صفحه بعد

مولع زهد و پرهیز<sup>۱</sup>. شبی<sup>۲</sup> در خدمت پدر<sup>۳</sup>، رحمه الله علیه<sup>۴</sup> نشسته بودم<sup>۵</sup> همه شب<sup>۶</sup> دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز<sup>۷</sup> بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دو گانی<sup>۸</sup> بگزارد<sup>۹</sup>. چنان خواب غفلت برده‌اند<sup>۱۰</sup> که گوئی نخفته‌اند که<sup>۱۱</sup> مرده‌اند. گفت: جان پدر، تو نیز اگر بخفتی<sup>۱۲</sup> به از آن که در

بقیه از صفحه پیش

می‌بودم، ماضی استمراری ۹ - شب خیز: کسی که برای عبادت شبانگاه برخیزد، صفت مرکب دارای معنی فاعلی. شب متمم قیدی است برای خیز ۱ - مولع زهد و پرهیز: آزمند کرده بر پارسائی و تقوی - مولع زهد: صفت مرکب مفعولی، «زهد» وابستگی مفعولی دارد به مولع - مولع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم اسم مفعول از ایلاع مصدر باب افعال بمعنی آزمند کردن - «پرهیز» عطف بر «زهد» ۲ - شبی: شب + ی وحدت مفید تنکیر ۳ - در خدمت پدر: در نزد پدر - در خدمت پدر: در اصل بمعنی بجای گیری پدر و بکنایه بمعنی در نزد پدر یا پیش پدر است. ۴ - منی جمله. بخشایش خدای بروی باد، جمله دعائی ۵ - و: واو حالیه است و جمله بعد آن جمله حالیه است ۶ - همه شب: از آغاز تا پایان شب، شب بتمام ۷ - مصحف عزیز: قرآن گرامی و ارجمند مصحف: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم کتاب یا کراسه (بضم اول) عموماً و قرآن خصوصاً، منی تحت اللفظی آن را جامع نوشته‌ها یا کتابها یا چیزی که در آن کتابها و نامه‌ها فراهم آمده است ضبط کرده‌اند ۸ - دو گانه: کنایه از دورگت نماز - دو گانی = دو گانه + ی وحدت یعنی يك نماز دو رکعتی بامدادی ۹ - بگزارد: بجای آورد، ادا کند ۱۰ - خواب غفلت برده: ربهوده خواب بیخبری، صفت مرکب مفعولی - «اند» بمعنی هستند رابطه جمع یا فعل ربطی ۱۱ - که: بلکه، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر ۱۲ - بخفتی: بخسبی، فعل مضارع شرطی دوم شخص مفرد، ترکیب یافته‌اند از به تأکید + خفت (صورت فعل امر) + ی (ضمیر متصل) مصدر آن خفتیدن.

بقیه در صفحه بعد

پوستین خلقِ افقی<sup>۱</sup>.

نبیند مدعی<sup>۲</sup> جز خویشان را

که دارد پرده پندار<sup>۳</sup> در پیش

گرت چشم خدا بینی ببخشند

نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش

### حکایت (۸)

یکی را از بزرگان بمحلی اندر<sup>۴</sup> همی ستودند و در اوصافِ جمیلش<sup>۵</sup>

مبالغه<sup>۶</sup> می کردند. سر بر آورد و گفت: من آنم که من دانم<sup>۷</sup>.

بقیه از صفحه پیش

و فعل امر آن «بخفت» است چنانکه سعدی در بوستان میفرماید:

سُریچه بامادر خویش گفت پس از رفتن آخر زمانی بخفت

۱ - در پوستین خلق افقی: بکنایه مراد عیب جوئی و غیبت و زشت اداست.

معنی چند حمله اخیر: پدیر گفتم: از اینها یکی سر از خواب بر نمیکنند که دور کمت نماز بامدادی بجای آورد، چنان ربوده خواب بیخبری باشند که پنداری مرد گانند نه خفتگان. پدیر گفت: جان من تو نیز اگر بخواب فرو روی، بهتر از آنست که بنکوهش مردم زبان گشائی و بغیبت و زشتیاد پرداری.

۲ - مدعی: اسم فاعل از ادعاء در اینجا بمعنی گزافه گوی و لاف زن است.

۳ - پرده پندار: حجاب گمان باطل، تشبیه صریح، اضافه بیانی. معنی دو بیت: گزافه گوی و لاف زن جز خود کس را بکس شمارد، چه حجاب تیره گمان باطل در پیش چشم آویخته دارد. اگر بتو دیده نهان بین حقیقت. شناس بدهند، بنده ای درمانده ترا خود در جهان بتوانی یافت.

۴ - بمحلی اندر: در آنجمنی. «اندر» حرف اضافه تأکید. محفل: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم اسم مکان، گردآمد نگاه از مصدر حفل (بفتح اول و سکون دوم). ۵ - اوصاف جمیل: صفتهای نیک. اوصاف بفتح اول

جمع وصف و وصف بمعنی بیان حال کردن. ۶ - مبالغه: افزونی نمودن بقیه در صفحه بعد

كَفَيْتَ اَذَىٰ يَا مَنْ يَّعْدُ مَحَاسِنِي  
 عَلَانِيَتِي هَذَا وَلَمْ تَدْرِ مَا بَطْنُ  
 شَخْصٍ بِچشمِ عالمیان خوب منظر<sup>۲</sup> است  
 وز خبثِ باطنم<sup>۴</sup> سرِ خجلتِ فتاده پیش  
 طاوس را بنقش و نگاری که هست<sup>۶</sup> خلق  
 تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش  
 حکایت (۹)

یکی از صلحای<sup>۵</sup> لبنان<sup>۸</sup> که<sup>۶</sup> مقاماتِ او<sup>۷</sup> در دیار عرب<sup>۱</sup> مذکور

بقیه از صفحه پیش

و سعی بلیغ کردن ۷ - معنی چند جمله اخیر : سر برداشت و گفت :  
 من آنم که خویشتن را خود می شناسم و دیگران از نقایص من بیخبرند.  
 ۱ - معنی بیت عربی : ای که خوبیهای مرا یکایک می شماری ، پیش مرا  
 میازار ( آنچه مرا آزرده بس است). آشکارم اینست که تومی بینی ولی از نهانم  
 چیزی نمیدانی - « بطن » فعل ماضی است و مبنی بر فتح و در اینجا حرف آخر  
 آن بضرورت شعری ساکن خوانده میشود ۲ - شخص : پیکر و کالبد  
 مردم ۳ - خوب - منظر : خوش دیدار ، صفت ترکیبی از خوب ( صفت )  
 + منظر ( اسم ) - منظر : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دیدن و جای نگر بستن  
 روی و چهره ، هم مصدر میمی است هم اسم مکان ۴ - خبثِ باطن :  
 پلیدی درون و نهان ۵ - خجلت : بکسر اول و خجالت بکسر اول  
 شرمندگی ، این دو اسم از مصدر عربی خجل ( بفتح اول و دوم ) که بمعنی شرمگین  
 شدن است بصرف زبان فارسی ساخته شده ، صفت آن خجل بمعنی شرمنده بفتح  
 اول و کسر دوم است ۶ - نقش و نگاری که هست : یعنی با نقش و نگاری  
 که او را هست - « که » موصول - « هست » جمله صله است که بنا و بدل صفت میرود  
 برای « نقش و نگار » - معنی بیتها : پیکرم بدیده جهانیان خوش دیدار است ولی  
 از پلیدی نهان سرافکنده ام ، چنانکه طاوس را مردم بز بیائی پروبال نگارین  
 می ستایند ولی اواز زشتی پای خود شرمسار است .

بقیه در صفحه بعد



بود و کرامات<sup>۱</sup> مشهور<sup>۲</sup>، بجامع دمشق<sup>۳</sup> در آمد و بر کنار بر که کلاسه<sup>۴</sup> طهارت می ساخت؛ پایش بلغزید و بحوض<sup>۵</sup> در افتاد و بمشقت از آن

بقیه از صفحه پیش

۷ - صلحا : بضم اول و فتح دوم نیکان جمع صالح نیکوکار و نیک - و از صلحا و وابسته اضافی (= حرف اضافه + اسم) است که « منعم » یا « صفت گونه » ایست برای « یکی » - مراد از صلحا در اینجا عارفان است.

۸ - لبنان : بضم اول نام کوهی است در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقرا (درویشان) است (آئند راج) ۹ - که : موصول و جمله پس از آن

بنأویل صفت می رود برای « یکی از صلحای لبنان » ۱۰ - مقامات او :

بلند پایگیها و کارهای بنام وی - مقامات : بفتح اول جمع مقام که در اصل بمعنی جای ایستادن است و بمعنی جاه و منزلت و مرتبه و درجه و باسئلاخ عرفا اقامت بنده در عبادت در آغاز سلوک بدرجه ای که بآن توسل کرده است (فرهنگ نفیسی) در صفحه ۱۲۹ کابل و دمنه تصحیح مینوی آمده : پرسید که

و حجب چیست ؟ گفت : کشتن شتر به و یاد کردن مقامات مشهور و مآثر مشکور که در خدمت من داشت. ۱۱ - دیار عرب : سرزمینهای تازیان - دیار

بکسر اول در اصل جمع دار بمعنی خانه است ولی بملاقه جزء و کل بر سرزمین و شهر و کشور اطلاق میشود ۱ - کرامات : بفتح اول جمع کرامت

کارهای خارق عادت که بردست اولیاء (دوستان حق) صورت پذیرد.

۲ - مشهور : آشکار و شناخته ، اسم مفعول از شهرت - « بود » فعل ربطی یا رابطه از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده ۳ - جامع دمشق :

مسجد (= مزگت) آدینه دمشق - دمشق بکسر اول و فتح دوم یا بکسر اول و دوم شهر بزرگ و پایتخت شام (سوریه) ۴ - بر که کلاسه : حوض یا آبگیر کلاسه

اضافه بیانی حوض معروف بکلاسه - راجع به کلمه کلاسه که بفتح اول و تشدید لام خوانده میشود در صفحه ۲۵۵ رحلة ابن جبیر تحقیق دکتر حسین نصار چاپ

مصر سخنی بدین مضمون آمده است : در جانب شمالی صحن جامع دری بزرگ است که بغضای مسجد بزرگ باز میشود در وسط این مسجد ساحتی گشاده

است و در آن حوضی است بزرگ از مرمر که آب پیوسته از کاسه ای بزرگ هشت گوشه از مرمر سفید در آن روان است و این کاسه بزرگ در وسط حوض بر بالای

ستونی سوراخ دار نهاده است و آب از این ستون تادرون کاسه مرمر می رود و بقیه در صفحه بعد

جایگه خلاص یافت. چون از نماز برداختند<sup>۱</sup>، یکی از اصحاب<sup>۲</sup> گفت: مرا مشکلی<sup>۳</sup> هست؛ اگر اجازت<sup>۴</sup> پرسیدنت<sup>۵</sup>. گفت: آن چیست<sup>۶</sup>؟ گفت: یاد دارم که شیخ<sup>۷</sup> بر روی دریای مغرب<sup>۸</sup> برفت و قدمش<sup>۹</sup> تر نشد امروز چه حالت بود<sup>۱۰</sup> که درین قامتی<sup>۱۱</sup> آب از هلاک چیزی نماند؛ شیخ اندرین فکرت<sup>۱۲</sup> فرو رفت و پس از تأمل بسیار<sup>۱۳</sup> سر بر آورد و گفت:

بقیه از صفحه پیش

این جایگاه به کلامه معروف است.

۵ - طهارت می ساخت: وضو می ساخت یا وضو می گرفت - طهارت: بفتح اول در عربی یعنی پاکی و در فارسی بمعنی وضو پاکی و ویژگی.

۶ - حوض: جائی که برای نگهداری آب در زمین ساخته شود.

۱ - از نماز برداختند: از نماز فراغت یافتند ۲ - اصحاب: یاران جمع صاحب ۳ - مشکل: بضم اول و سکون دوم و کسر کاف،

اسم فاعل از اشکال، پیچیده و دشوار و پنهان، صفت جانشین موصوف یعنی مسأله دشوار - مشکل در جمله مسندالیه - «مرا هست» مسند و رابطه.

۴ - اجازت و اجازه: دستوری، مصدر باب افعال - «اگر اجازت پرسیدنت» جمله شرط است و جمله جزا «پیرسم» برعایت فصاحت و بلاغت حذف شده ۵ - آن: مسند الیه - چیست: مسند و رابطه.

۶ - شیخ: لقبی بوده است برای عارفان بزرگ و راهنمایان طریقت و بزرگان دین، مهتر، خواجه، پیر ۷ - دریای مغرب: دریای

روم، بحر فرنگ رجوع شود به معجم البلدان یا قوت ذیل «بحر المغرب»

۸ - قدم: پا ۹ - چه حالت بود: چه روی داد - «چه حالت» مسندالیه - «بود» مسند و رابطه - «بود» در اینجا فعل خاص است و بمعنی واقع شد و روی داد

۱۰ - قامت: قد و بالا - در این قامتی آب: در این يك قد آب - «ی» در قامتی برای وحدت است یعنی يك قامت آب - معنی جمله های اخیر:

مرید گفت: بخاطر دارم که شیخ بکرامت از آب دریای مغرب گذاره کرد و پایش نم نگرفت، امروز چه پیش آمد که در يك قد آب بمرگ نزدیک شد.

۱۱ - فکرت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم فکر و اندیشه.

بقیه در صفحه بعد

نشنیده‌ای که خواجه عالم<sup>۱</sup> علیه السلام گفت: لی مع الله وقت<sup>۲</sup>  
 لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل<sup>۳</sup>. و نگفت: علی الدوام<sup>۴</sup>؟ وقتی  
 چنین<sup>۵</sup> که فرمود، بجبرئیل<sup>۶</sup> و میکائیل<sup>۷</sup> نپرداختی و دیگر وقت با حقه<sup>۸</sup>  
 وزینب<sup>۹</sup> در ساختی. مشاهدۃ الابرار بین التجلی والاستتار<sup>۱۰</sup>. می نمایند

بقیه از صفحه پیش

۱۲- تأمل. اندیشیدن در عاقبت کارها، ژرف اندیشی. تأمل بسیار:

اندیشه بسیار، موصوف و صفت

۱- خواجه عالم: سرور جهان یا سرور کائنات، اضافه تخصصی،

از القاب محمد رسول الله، گاه بتهائی «خواجه» بدون اضافه به عالم نیز گفته شده

است ۲- معنی سخن نبوی: مرا با خدای یکتا وقتی است که راه

نمی یابد بآن حال من نه فرشته ویژه و نه پیام آور فرستاده حق. یعنی بآن

مقام کس در این حال بمن نیارد رسید چنانکه مولوی از زبان آن حضرت در

خطاب بجبرئیل میفرماید: گفت جبرئیل پیراندرپیم گفت رو رو من حریف

تو نیم- یا مراد این باشد که در مقام قرب، محمد که نبی مرسل است خود هم

نمی گنجد یعنی همه او (خدا) است، چه در مقام یگانگی دو گانگی محالست معنی

دوم رساتر و بحقیقت مقصود نزدیکتر مینماید.

۳- و نگفت علی الدوام: ولی نفرمود پیوسته. «و» حرف ربط برای

استدراک یعنی رفع تسوهم مادل ولی ۴- وقتی چنین: چنین وقتی

«چنین» صفت، «وقت» موصوف ۵- جبرئیل. بکسر اول و سکون

دوم و کسر سوم نام فرشته وحی، از لحاظ لغوی بمعنی بنده خدا، بفارسی

جبرئیل بیشتر سروش گفته میشد حافظ فرماید:

تا نکردی آشنایین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

۶- میکائیل و میکال: نام فرشته روزی رسان ۷- حقه:

بفتح اول و سکون دوم نام همسر پیامبر اسلام است که دختر عمر خطاب بود

۸- زینب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام زوجه دیگر حضرت

رسول- معنی جمله های اخیر: در این دم که بدان اشارت کرد پروای جبرئیل

و میکائیل نداشت و در دم دیگر با همسران خود حقه و زینب سازگاری می-

نمود و خوش میگفت و می شنود ۹- معنی جمله عربی: دیدار (مشاهده)

و معاينه نیکان میان آشکاری (تجلی) و پوشیدگی (سر) است.

ومی ربایند<sup>۱</sup> .

دیدار می نمائی و پرهیز می کنی  
بازارِ خویش و آتشِ ماتیز می کنی<sup>۲</sup>



أَشَاهِدُ مَنْ أَهْوَىٰ بِغَيْرِ سِلَّةٍ  
فِي لَحْقَنِي شَأْنٍ أَضِلُّ طَرِيقًا<sup>۳</sup>

#### حکایت (۱۰)

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند  
که ای روشن گهر پیرِ خردمند  
ز مصرش بویِ پیراهن شنیدی  
چرا در چاهِ کنعانش ندیدی  
بگفت احوالِ ما برقِ جهانست<sup>۴</sup>  
دمی<sup>۵</sup> پیدا و دیگر دم نهانست .

- ۱ - معنی جمله : پرد گیان عالم بالاگاه بی پرده روی مینمایند و دل عارف رامی ربایند و گاه رخ میپوشند و وی را بجدائی دچار میدارند یعنی عارفان گاه گرفتار قبضند و گاه در حال بسط.
- ۲ - معنی بیت : رخ نشان میدهی و ازما دوری میکنی ، بازار حسن خود گرم و آتش اشتیاق در دل ما فروخته میداری .
- ۳ - معنی بیت عربی : کسی را که دوست دارم بی هیچ واسطه و دستاویز می بینم ، پس حالی بمن دست میدهد که راه خود را گم میکنم (یعنی آن مشاهده و تجلی با ستار بدل میگردد) .
- ۴ - کنعان : بفتح اول و سکون ثانی سرزمینی را گویند که زادگان بقیه در صفحه بعد

گهی بر طارم اعلیٰ<sup>۱</sup> نشینیم  
 گهی بر پشت پای خود نبینیم<sup>۲</sup>  
 اگر درویش در حالی<sup>۳</sup> بماندی  
 سر دست از دو عالم برفشاندی<sup>۴</sup>

### حکایت (۱۱)

در جامع بعلبك<sup>۵</sup> وقتی کلامه‌ای<sup>۶</sup> همی گفتم بطریق و عظم<sup>۷</sup> با

بقیه از صفحه پیش

کنعان (نام پسر چهارمین حام بن نوح) در آن وطن داشتند میان لبنان و دشت سوریه و دشت عرب و دریای متوسط (دریای مغرب) واقع است نگاه کنید به صفحه ۷۴۰ قاموس کتاب مقدس ، ترجمه و تألیف مستر هاگس امریکائی - در معجم البلدان یا قوت ذیل واژه کنعان آمده است که «برخی گویند بین جایگاه یعقوب در کنعان و یوسف در مصر یکصد فرسخ بود و اقامتگاه یعقوب در نابلس (بضم سوم و چهارم) بود و چاهی که یوسف را در آن افکندند بین سنجل (بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم) و نابلس در سمت راست جاده قرار داشت» .

۵ - برق جهان : آذرخش جهنده ، موصوف و صفت

۶ - دم : نفس ، زمان ، وقت

۱ - طارم اعلیٰ : بالاخانه بلند - طارم : بفتح سوم (= تارم) خرگاه و سراپرده و خانه بلند ۲ - بر پشت پای خود نبینیم : پس پای خود را نمی بینیم ، «پشت پا» در اینجا مفعول صریح است و «بر» حرف اضافه

۳ - حالی : يك حال ، ترکیب شده از حال + ی وحدت که در اینجا مراد همان حال کشف شهود است و پسوند ی مفید تعظیم و تعریف است

۴ - سر دست افشاندن : کنایه از غضب کردن و ترك دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد شیخ سعدی گفته :

ندانی که شوریده حالان مست      چرا برفشانند در رقص دست  
 گشاید دری بردل از واردات      فشانند سر دست بر کائنات

بقیه در صفحه بعد

جماعتی افسرده<sup>۱</sup>، دل مرده<sup>۲</sup>، ره از عالم صورت بعالم معنی نبرده<sup>۳</sup>. دیدم که نفسم در نمی گیرد<sup>۴</sup> و آتشم در هیزم تر اثر نمی کند. دریغ<sup>۵</sup> آمدم تربیت ستوران<sup>۶</sup> و آینه داری<sup>۷</sup> در محلت کوران؛ ولیکن<sup>۸</sup> در معنی

بقیه از صفحه پیش

این دوبیت نقلست از صفحه ۲۳۹۶ ج ۳ آتند راج چاپ تهران

— در اینجا مراد از د سردست بر فشاندن از دو عالم، ترك هردو جهان گفتن است. خلاصه معنی چند بیت: کسی از پیرگم گشته فرزند (یعقوب) پرسید که ای دانا دل روشن ضمیر تو که بوی پیراهن یوسف را پیش از رسیدن بکنعان از مصر یافتی، چرا از افکندن وی در چاه کنعان آگاه نشدی؟ یعقوب پاسخ داد: حال ما چون آذر خشی جهنده است که یکدم نمودار میشود و دمی دیگر پنهان میگردد یعنی گاه طایر جان ما بر گنبد بر بن آشیان میگیرد و هر چه در جهان است می نگریم، گاهی نیز پس پای خود را نمی بینیم. اگر عارف همیشه در حال شهود و دیدار حق می ماند بترك هردو جهان میگفت و پایه قدرش از دو عالم برتر میرفت ۵. جامع بعلبك: مسجد آدینه بعلبك. بعلبك: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم و پنجم مشدد نام شهری است در شام، مرکب مزجی از دو کلمه بعل (نام بتی) + بك (نام کسی که این شهر را بنیاد نهاد) و از اسم خود و نام بت نامی بر این شهر نهاد (منتهی الارب)

۶. کلمه: سخن ۷. طریق وعظ: روش اندرز گوئی یا پند دادن.

۱. افسرده: پژمرده، دل سرد، صفت دارای معنی فاعلی، ترکیب شده از افسرد (صورت فعل ماضی) + پسوند، صفت جماعت ۲. دل مرده:

کور دل و نادان، صفت مرکب، دارای معنی فاعلی، جماعت موصوف

۳. ره از عالم صورت بعالم معنی نبرده: در بند جهان مادی و محسوس فرو مانده و جهان حقیقت و معقول راه نیافته، صفت مرکب، دارای معنی فاعلی عطف بردل مرده. و او حرف عطف در بین صفتها گاه حذف میشود.

۴. در نمی گیرد: تأثیر نمی بخشد. معنی جمله: پی بردم که دم من اثر نمیکند و سوزم در هیزم تر در نمی گیرد یعنی نفس گرم من در طبع سرد آنان کارگر نمی افتد ۵. دریغ: اندوه و افسوس و دشوار. دریغ آمد،

بقیه در صفحه بعد

باز بود و سلسله سخن<sup>۱</sup> دراز، در معانی این آیت که: وَنَحْنُ اقْرَبُ

إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ<sup>۲</sup>. سخن بجائی رسانیده<sup>۳</sup> که گفتم:

دوست نزدیکتر از من بمن است

وینت مشکل<sup>۴</sup> که من از وی دورم!

چکنم با که توان گفت که او

در کنار من و من مهجورم<sup>۵</sup>

بقیه از صفحه پیش

مسند، «ترتیب ستوران» مسندالیه - «م» ضمیر متصل مفعولی ۶ - ستور:

بضم اول چارپایان بویژه اسب و استر ۷ - آینه داری: آینه گردانی-

معنی جمله اخیر: بر من دشوار آمد پرورش آدمی رویان بهیمة طبع و آینه

گردانی در کوی نایندالان بی بصیرت ۸ - ولیکن: حرف ربط برای

استدراک یعنی رفع توهم، صورت دیگر آن «ولی» است

۱- سلسله سخن: زنجیر یا رشته سخن، تشبیه صریح، اضافه بیانی ۲- بخشی

است از آیه ۱۶ سورة ق: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ

مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، و همانا آدمی را آفریدیم و با آنچه نفس اماره در دلش می افکند

و تلقین میکند آگاهیم و ما از رگ کردن بدو (آدمی) نزدیکتریم.

۳ - رسانیده: رسانیده بودم، ماضی بعید، فعل معین «بودم» از این

ماضی بعید بقرینه اثبات «بوده» در دو جمله پیش حذف شده است.

۴- وینت مشکل: وجه دشواریا و وجه دشواری است. «این» کلمه ای است معادل

در معنی با «چه» برای بیان تعجب و تکثیر و مبالغه در وصف - اگر بعد از این

اسم آید حالت صفت برای آن اسم دارد و اگر صفت آید حالت قید. در چهار

مقاله نظامی عروضی تصحیح دکتر معین صفحه ۴۱ آمده است: ائمه ماوراءالنهر

انگشت بدنشان گرفتند و شکفتنها نمودند و گفتند: اینست جوابی کامل و اینست

لفظی شامل، یعنی چه جواب کاملی و چه لفظ شاملی ۵ - و: حرف

ربط برای استدراک بمعنی ولی ۶- مهجور: گرفتار دوری و جدائی،

متروک، اسم مفعول از هجران - معنی دوبیت: محبوب ازلی (خدا) بدل من

بقیه در صفحه بعد

من از شراب<sup>۱</sup> این سخن مست و فضاله<sup>۲</sup> قدح<sup>۳</sup> در دست که<sup>۴</sup> رونده ای  
بر کنار مجلس گذر کرد و دور<sup>۵</sup> آخر<sup>۶</sup> درو اثر کرد و نعره ای<sup>۷</sup> زد که  
دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان<sup>۸</sup> مجلس<sup>۹</sup> بجوش . گفتم:  
ای سبحان الله<sup>۱۰</sup> ! دوران<sup>۱۱</sup> باخبر<sup>۱۲</sup> در حضور و نزدیکان<sup>۱۳</sup> بی بصر<sup>۱۴</sup> دور.

بقیه از صفحه پیش

از من نزدیکترست ، وه چه دشوار است که من با این قرب (نزدیکی) از وی  
دور مانده ام . چه کنم و این سخن با که در میان نهم که یار در برست ولی  
من بهجران وی دچارم ؟

۱ - شراب : بفتح اول باده و آشامیدنی - شراب این سخن : تشبیه  
صریح ، اضافه بیانی ۲ - فضاله : بضم اول باقی و زائد مانده از چیزی  
۳ - قدح : کاسه ۴ - که : حرف ربط بمعنی ناگهان برای مفاجاة

۵ - دور آخر : باز پسین گردش پیمانه ۶ - نعره : بفتح اول  
وسکون دوم خروش و آواز ۷ - خامان مجلس : افسردگان انجمن

۸ - ای سبحان الله : شگفتا ، در فارسی از اصوات تعجب شمرده میشود  
و مرکب است از ای (حرف ندا) + سبحان الله (پاک و منزّه میدانم خدای را)  
«ای» حرف ندا در این ترکیب برای تأکید تعجب است و از جزو دوم معنی  
لغوی آن مراد نیست ۹ - دوران با خبر : یاران دور دست

بیدار دل - «باخبر» صفت «دوران» ۱۰ - بی بصر : کور دل ، صفت نزدیکان  
مرکب از بی (حرف سلب و نفی) + بصر (اسم) - بصر بفتح اول و دوم  
بینائی - معنی چند حمله اخیر : من خود سرمست از باده گفتار و ته ساغری  
بر کف ، بمجلسیان شراب سخن می پیمودم که ناگهان رهروی بر کران انجمن  
بگذشت و باز پسین گردش پیمانه در وی کنار گرفتار افتاد و خروشی بر آورد که  
یاران دیگر با وی دمساز وهم نوا شدند و افسردگان مجلس در شور آمدند .  
گفتم : شگفتا ! یاران بیدار دل دور دست را آگاهی و حضور قلب هست ولی  
نزدیکان کور دل از بساط قرب دور و بیگانه اند - فعل ربطی «اند» از این دو  
جمله حذف شده است بقرینه جمله های پیش .



فهم سخن چون نکند<sup>۱</sup> مستمع<sup>۲</sup>  
 قوت طبع از متکلم<sup>۳</sup> مجوئ  
 فسحت<sup>۴</sup> میدان ارادت<sup>۵</sup> بیار  
 تا بزند مرد سخنگوی، گوی

### حکایت (۱۴)

شبی دریا بان مکه از بی خوابی پای<sup>۶</sup> رفتنم نماند<sup>۷</sup>؛ سر بنهادم و  
 شتر بانرا گفتم: دست از من بدار.  
 پای مسکین پیاده چند رود؟  
 کز تحمل<sup>۸</sup> ستوه<sup>۹</sup> شد بختی<sup>۱۰</sup>

- 
- ۱- فهم سخن نکند: سخن را در نیابد، اضافه جزئی از فعل متعدی مرکب بمفعول آن (سخن).
  - ۲- مستمع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم شنونده، اسم فاعل از استماع.
  - ۳- متکلم: سخنگو، گوینده.
  - ۴- فسحت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم گشادگی و فراخی. ۵- میدان ارادت: عرصه هوا داری و دوستی و رغبت، تشبیه صریح، اضافه بیانی معنی دو بیت اخیر: اگر شنونده معنی گفتار را در نیابد از گوینده قدرت قریحه در سخنوری چشم نتوان داشت. عرصه هواداری و رغبت بر سخنگوی گشاده دار تا بچوگان معنی گوی سخن بزند.
  - ۶- پای: تاب و طاقت.
  - ۷- پای رفتنم نماند: «پای رفتن» از لحاظ دستور مسندالیه -م- ضمیر متصل مفعولی - نماند: مسند - یعنی طاقت راه پیمائی برای من باقی نماند.
  - ۸- تحمل: برداشتن بار و برخورد رنج و مشقت نهادن.
  - ۹- ستوه: بازمانده و عاجز شده و به تنگ آمده.
  - ۱۰- بختی: بضم اول و سکون دوم يك گونه شتر نیرومند بزرگ و سرخ رنگ - معنی دو بیت: پای بیچاره درمانده در راهی که از کشیدن باردشواری آن شتر نیرومند ناتوان میشود، چه اندازه میتواند پیاده برود، چنانکه بر دو تن قوی و ضعیف اگر تنگ گیرند قوی لاغر شود ضعیف از نزاری بمیرد.

تا شود جسم فربهی لاغر

لاغری مرده باشد از سختی

گفت : ای برادر حرم<sup>۱</sup> درپیش است و حرامی<sup>۲</sup> در پس ، اگر رفتی ، بردی و گر خفتی ، مردی<sup>۳</sup> .

خوشست زیر مغیلان<sup>۴</sup> بر آء بادیده<sup>۵</sup> خفت

شب رحیل ولی ترکِ جان بیاید گفت

۱ - حرم : گرداگرد کعبه و مکه ، جای محفوظ ۲ - حرامی : بفتح اول رهن ۳ - معنی دو سه جمله اخیر : ساربان گفت : ای برادر خانه کعبه بر ابرتوست و رهن در پی . اگر ره بسپری کام دلبری و اگر بخواب فرو روی بنا کام جان سپاری - در جمله های شرطی مضارع گاه برای مزید تأکید و مبالغه در ملازمت شرط و جزا بجای فعل مضارع در هر دو جمله شرط و جزا چنانکه در همین مثال دیده میشود فعل ماضی آوردند - گاهی فقط جزا را بصورت ماضی آوردند و شرط را بحال خود گذارند. در صفحه ۱۸۳ کتاب اسرار التوحید تصحیح دکتر صفا آمده است : شیخ ما را دید بر تخت نشسته و آن سلطنت و هیبت شیخ بدید . با خود گفت : اگر مردمان او را ببینند و سخن او بشنوند ، ولایت رفت و مرویان رفتند . - گاهی فقط فعل شرط را ماضی آورند سعدی در حکایت گریه خانه زال در باب ششم بوستان میفرماید :

اگر جستم از دست این تیر زن من و موش و ویرانه پیر زن

۴ - مغیلان : بضم اول درختی است خاردار در ریگستان عربستان

این کلمه از «ام غیلان» عربی بتصرف فارسی گرفته شده و ام غیلان در لغت بمعنی مادر دیوان یا غولان است و شاید از آن سبب باین درخت ام غیلان گفته اند که بادیه نشینان اعتقاد داشتند غولها در پناه این درختان توالد و تناسل می کنند در صفحه ۷۸ تحفه العراقرین خاقانی تصحیح دکتر قریب ترکیب ام غیلان و در صفت عالم کل یعنی دل ، بکار رفته :

نه بر سر راهش ام غیلان نه گرد درش سپاه پیلان

۵ - بادیه : بیابان ، صحرا . معنی بیت : آرمیدن در شبانگاه کوچ در

بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۱۴)

پارسائی<sup>۱</sup> را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ<sup>۲</sup> داشت و بهیچ  
 دارو به نمیشد<sup>۳</sup>. مدتها در آن رنجور<sup>۴</sup> بود و شکر خدای، عزوجل،  
 عَلَى الدَّوام<sup>۵</sup> گفتی<sup>۶</sup>. پرسیدندش که شکر چه میگوئی<sup>۷</sup>. گفت: شکر  
 آنکه بمصیبتی<sup>۸</sup> گرفتارم نه بمعصیتی<sup>۹</sup>.

گر مرا زار<sup>۱۰</sup> بکشتن دهد آن یارِ عزیز  
 تا نگوئی که در آن دم غمِ جانم باشد  
 گویم: از بنده مسکین چه گنه صادر شد<sup>۱۱</sup>  
 کو دل آزرده شد از من، غمِ آنم باشد

بقیه از صفحه پیش

زیر درخت خار بیابان خوب و دلپذیر است ولی مسافر بر سر این خواب از  
 کاروان باز میماند و ناگزیر جان می سپارد.

۱- پارسا: پرهیزگار ۲- زخم پلنگ: نشان جراحت و  
 خستگی از حمله پلنگ، اضافه تخصیصی- زخم: نشان زدن تیغ و تیر و مانند آن  
 ۳- به نمیشد: بهبود نمی یافت ۴- رنجور: بیمار، صفت، ترکیب  
 یافته از رنج (اسم) + ور پسوند دارندگی (اتصاف)، مسند

۵- علی الدوام: پیوسته، قید زمان ۶- گفتی: میگفت- شکر  
 خدای گفتی: خدای را سپاس میگزارد، اضافه جزئی از فعل مرکب متعدی  
 «شکر گفتی» بمفعول آن «خدای» ۷- شکر چه: مضاف و مضاف الیه،  
 نظیر شکر خدای گفتی که شرح آن گفته شد ۸- مصیبت: سختی و اندوه  
 رسنده بکسی، مشتق از اصابت بمعنی دردمند و مصیبت زده کردن و رسیدن تیر بنشانه  
 ۹- معصیت: گناه و نافرمانی و عصیان ۱۰- زار: سخت و خوار

۱۱- صادر شد: آمد یا پدید آمد، سرزد- صادر اسم فاعل است از صدور  
 بمعنی بیرون آمدن- معنی دوییت: اگر معشوق مرا بسختی بکشد، زنهار، ای  
 بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۱۴)

درویشی را ضرورتی<sup>۱</sup> پیش آمد . گلیمی از خانه یاری بدزدید .  
 حاکم فرمود که دستش بدر کنند . صاحب گلیم شفاعت<sup>۲</sup> کرد که من  
 او را بجل کردم<sup>۳</sup> . گفتا<sup>۴</sup> : بشفاعت توحّد شرع<sup>۵</sup> فرونگذارم . گفت :  
 آنچه فرمودی ، راست گفתי ، ولیکن هر که از مال وقف<sup>۶</sup> چیزی بدزدد ،  
 قطعش<sup>۷</sup> لازم نیاید وَالْفَقِيرُ لَا يَمْلِكُ<sup>۸</sup> . هر چه درویشانراست وقف  
 محتاجانست<sup>۹</sup> . حاکم دست از او برداشت و ملامت کردن گرفت<sup>۱۰</sup> که جهان

بقیه از صفحه پیش .

ملا متکرنگویی که مرا بیم جانست ، چه من دردم شهادت ببار خود میگویم :  
 از این روی ناتوان چه بزه پدید آمد که از وی بیازردی<sup>۱</sup> بازگویی که من در  
 اندیشه آن باشم .

- ۱- ضرورت : بفتح اول حاجت و بیچارگی
- ۲- شفاعت : بفتح
- ۳- بجل کردن : بخشیدن گناه و عفو کردن ، مصدر
- ۴- گفتا : گفت ، لهجه ای
- ۵- حد شرع : سیاست و کیفر شرعی - حد :
- ۶- مال وقف : نوعی سیاست شرعی - شرع : بفتح اول راه راست حق تعالی
- ۷- قطع : بکار رفتن وقف (اسم)
- ۸- وَالْفَقِيرُ لَا يَمْلِكُ : مالی که وقف شده ، بکار رفتن وقف (اسم)
- ۹- محتاجانست : بجای صفت (موقوف) برای مبالغه و تکثیر در وصف است چنانکه رودکی عدل را بجای عادل بکار برده است .

آن ملک عدل و آفتاب زمانه زنده بدو داد و روشنائی کیهان

- وقف با اصطلاح فقه حبس عین (مال) است با هزینه کردن سود آن چنانکه  
 واقف مقرر کرده است ۷- قطع : بریدن دست بکیفر دزدی ، چنانکه  
 در شرع مقرر است در قرآن کریم سورة المائدة آیه ۴۳ میفرماید : وَالسَّارِقُ  
 وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا ، مرد دزد و زن دزد پس ببرید دستهای آن دو را .

بقیه در صفحه بعد

بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری . گفت :  
ای خداوند، نشنیده‌ای که گویند : خانه دوستان بروب و در دشمنان  
مکوب<sup>۱</sup> .

چون بسختی در بمانی تن بعجز اندر<sup>۲</sup> مده

دشمنان را پوست بر کن ، دوستان را پوستین<sup>۳</sup>

### حکایت (۱۵)

پادشاهی پارسائی را دید . گفت : هیچت از مایاد آید<sup>۴</sup> ؟ گفت :  
بلی<sup>۵</sup> ، وقتی که خدا را فراموش می‌کنم .  
هر سو دود آنکش ز بر خویش براند  
و آنرا که بخواند بدر کس ندواند<sup>۶</sup>

بقیه از صفحه پیش

۸- معنی جمله عربی: درویش (صوفی) چیزی را مالک نمی‌شود

۹- معنی جمله : هر چه صوفیان دارند بر نیازمندان وقف است .

۱۰- گرفت : آغاز کرد .

۱- معنی عبارت : هنگام نیاز هر چه در خانه دوست یافتی بروب و ببر

ولی حلقه بر در خانه دشمن بسؤال مزین ۲- بعجز اندر : بعجز - داندر ،

حرف اضافه تا کیدی - عجز : ناتوانی و درماندگی ۳- معنی بیت :

چون روزگار بر تو سخت گیرد بنا کامی و سخنی تسلیم مشو و پاس جان را از

تن یاران جامه برون کن و از پیکر دشمنان پوست برکش ۴- هیچ :

قید استفهام زمان ، یعنی آیا هیچ زمان از مایاد میکنی؟ ۵- بلی: آری

قید ایجاب ، لفظی است برای جواب و تصدیق کلام و اغلب جانشین جمله میشود

چنانکه در اینجا هم «بلی» جانشین جمله «بلی یاد میکنم» است و اگر بعد از آن

جمله ذکر شود برای تأکید سخن است - بلی در عربی بالف مقصوره تلفظ میشود

بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۱۶)

یکی از جمله صالحان<sup>۱</sup> بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی  
 در دوزخ . پرسید که موجب درجات<sup>۲</sup> این چیست و سبب درکات<sup>۳</sup> آن ؟  
 . که مردم بخلاف این معتقد<sup>۴</sup> بودند . ندا<sup>۵</sup> آمد که این پادشاه بارادت<sup>۶</sup>  
 درویشان<sup>۷</sup> به بهشت اندرست و این پارسا بتقریب<sup>۸</sup> پادشاهان در دوزخ .  
 دلقت<sup>۹</sup> بچه کار آید و مسحی<sup>۱۰</sup> و مرقع<sup>۱۱</sup>  
 خود را ز عملهای نکوهیده بری دار  
 حاجت بکلاه بر کی<sup>۱۲</sup> داشتنت نیست  
 درویش صفت<sup>۱۳</sup> باش و کلاه<sup>۱۴</sup> تتری<sup>۱۵</sup> دار

بقیه از صفحه پیش

و در جواب جمله های منفی گفته میایدونفی را ابطال می کند ۶ - معنی  
 بیت : آن را که خداوند بقره اذر گاه دور کند سرگردان بهر جانب دود و  
 پناهی نیابد و آن را که بمهر طلبد ، از دیگران بی نیازی دهد و باستان کس  
 نفرستد .

۱ - یکی از جمله صالحان : یکی از گروه نیکوکاران و نیکان - جمله :  
 همه و همگی چیزی - از جمله : وابسته اضافی متمم یکی - از : حرف اضافه برای  
 تبعیض ۲ - درجات : اینجا بمعنی پایگاههای بهشتی ، جمع درجه بمعنی  
 پایه و پایگاه ۳ - درکات : منازل فرودین دوزخ ، جمع درك بفتح اول  
 دودوم بمعنی تك دوزخ ۴ - معتقد : بکسر چهارم یقین کننده و باوردارنده  
 اسم فاعل از اعتقاد مصدر باب افتعال ۵ - ندا : بکسر اول آواز و آواز  
 دادن ۶ - بارادت درویشان : بدوستاری و هواخواهی فقیران ، اضافه  
 شبه فعل بمفعول ۷ - تقرّب : نزدیکی جستن مصدر باب تفعّل از مجرد  
 قرب ۸ - دلّی : پشیمنه درویشان ، خرقه ۹ - مسحی : بکسر  
 اول و سکون دوم نوعی از موزه که صلحا در پا کنند (آنانند راج) ۱۰ - مرقع  
 بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح خرقه ، جامه رقع (پاره) بر رقع (پاره)  
 پته در صفحه بعد

## حکایت (۱۷)

پیاده‌ای سروپا برهنه<sup>۱</sup> با کاروان حجاز<sup>۲</sup> از کوفه<sup>۳</sup> بدرآمد و همراه  
 ماشد و معلومی<sup>۴</sup> نداشت؛ خرامان<sup>۵</sup> همی رفت و می گفت:  
 نه باستر بر<sup>۶</sup>، سوارم نه چواشتر زیر بارم  
 نه خداوند رعیت نه غلام<sup>۷</sup> شهریارم

بقیه از صفحه پیش

دوخته، اسم مفعول است از ترقیع مصدر باب تفعیل بمعنی جامه را وصله نهادن  
 ورقه بردوختن ۱۱ - کلاه برکی: موصوف و صفت. برکی:  
 بفتح اول و دوم صفت نسبی از برک قسمی گلیم از پشم شتر که درویشان کلاه و  
 جامه از آن سازند (برهان قاطع) ۱۲ - درویش صفت: دارای سیرت  
 درویشان، صفت ترکیبی ازدو اسم ۱۳ - و: ولی حرف ربط برای استندراک  
 ۱۴ - کلاه تتری: کلاه مغولی، موصوف و صفت. تتری بفتح اول و دوم منسوب  
 بقوم تاتار یا تتر یا تترایمنی مفعول - معنی دو بیت: پشمینه صوفیانه و موزه ویژه  
 سالخان و خرقة ترا سودی نمیدهد؛ میکوش تا از زشتکاری خود را دور سازی،  
 به کلاه پشمین خشن بر نهادن نیازی نیست، کلاه مغولی بر سر نه ولی بسیرت  
 درویشان صافی درون باش.

۱ - سروپا برهنه: صفت ترکیبی ازدو اسم و یک صفت، پیاده موصوف  
 ۲ - کاروان حجاز: مضاف و مضاف الیه؛ اضافه مفید انتساب - حجاز:  
 بکسر اول نام قسمت غربی شبه جزیره عربستان که شهرهای معروف آن مدینه  
 و مکه و طائف است ۳ - کوفه: بزرگترین شهر عراق بود که قبه الاسلام  
 لقب داشت ۴ - معلوم: بکنایه زرو مال و متاع و دارائی ۵ - خرامان:  
 آهسته و آسوده، صفت فاعلی، در جمله حال یا قید حالت ۶ - باستر بر:  
 برآستر، «بر» حرف اضافه تأکید است که پس از اسم مصدر بحرف اضافه  
 «به» یا «بر» آورده می‌شد - استر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ستور معروفی  
 که زاده خرواسب است و توان و نیروی زیاد دارد ۷ - غلام: بضم اول  
 در فارسی بمعنی بنده و پسر.

غم موجود<sup>۱</sup> و پیریشانی معدوم<sup>۲</sup> ندارم  
 نفسی می‌زنم آسوده و عمری<sup>۳</sup> می‌گذارم  
 اشتر سواری گفتش : ای درویش کجا می‌روی ؟ برگرد که  
 بسختی<sup>۴</sup> بمیری. نشیند و قدم در بیابان نهاد و برفت. چون بنخله<sup>۵</sup> محمود  
 در رسیدیم، توانگر را اجل فراراسید. درویش بی‌الینش فراز آمد و گفت :  
 ما بسختی بنمردیم و تو بر بختی<sup>۶</sup> بمردی .  
 شخصی<sup>۷</sup> همه شب بر سر بیمار گریست  
 چون روز آمد ، بمرد و بیمار بزیست



- ۱- موجود : بفتح اول هست و هست کرده، اسم مفعول از وجود. در اینجا مراد هستی و مال موجود ، صفت جانشین موصوف
- ۲- معدوم : بفتح اول آنکه موجود نبود ، اسم مفعول از عدم ، در اینجا مراد ناداری و تهیدستی صفت جانشین موصوف
- ۳- عمر : زندگانی - معنی دو بیت : براسب و استر بر نمی‌نشینم، چه مرکب و باره‌ای ندارم و چون شتران در زیر بار گران پشت خم نمیدهم (بار کسی را تحمل نمیکنم)، نه مهتر مردمان نه زر خرید سلطانم ؛ مالی موجود ندارم که در اندیشه نگهداری آن باشم و از تهیدستی و ناداری خود نیز نگران نیستم؛ بدرویشی و خرسندی خود را منعم می‌شمارم و از این رو بخوشدلی دم بر میآورم و زندگی بصرمی برم .
- ۴- بسختی : در محنت و بینوائی
- ۵- نخله : بفتح اول و سکون دوم يك درخت خرما - نخله محمود : نام جایگاهی است در حجاز نزدیک مکه نخلستان و انگورستان دارد و نخستین منزلی است که مسافر هنگام عزیمت از مکه بدان میرسد (معجم البلدان ج ۸ ص ۲۷۵ تصحیح محمد امین الخانجی چاپ ۱۳۲۳ هجری)
- ۶- بختی : بضم اول و سکون دوم شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ - معنی جمله : ما با همه دشواری و درشتی راه هنوز زنده ایم و تو بر پشت شتر نیرومند جان سپردی .
- ۷- شخص : در فارسی گاه بمعنی کس، یکتن ، فرد ، گاهی بمعنی پیکر و کالبد است .



ای بسا اسب تیز<sup>۱</sup> رو که<sup>۲</sup> بماند  
 که<sup>۳</sup> خر لنگ جان بمنزل برد  
 بس که<sup>۴</sup> در خاک تن درستانرا  
 دفن کردیم و<sup>۵</sup> زخم خورده نمرد

### حکایت (۱۸)

عابدی را پادشاهی طلب کرد. اندیشید که داروی<sup>۱</sup> بخورم تا  
 ضعیف شوم ، مگر<sup>۲</sup> اعتقادی که دارد در حق من زیادت<sup>۳</sup> کند .  
 آورده اند<sup>۴</sup> که داروی قاتل<sup>۵</sup> بخورد و بمرد .

۱- ای بسا اسب تیزرو : بسی تگاوران یا تگاوران بسیار زیاد، صفت و  
 موصوف - «ای بسا» بناوید صفت می رود: و حرف ندای «ای» و پسوند «الف»  
 در «ای بسا» برای تکثیر است ۲- که : بمعنی همانا معادل قید تأکید  
 چنانکه در این بیت مثنوی مولوی هم بکار رفته .

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست  
 ۳ - که: حرف ربط بمعنی ولی برای استدراک ۴ - بس که :  
 بسیار پیش آمده است که، «بس» در اینجا قید مقدار است که فعل پیش آمده است  
 را پس از آن در تقدیر باید گرفت ۵- و: حرف ربط برای استدراک  
 بمعنی ولی - معنی هردو بیت : بسی تگاوران همانا در راه فرو ماندند ولی  
 خر کی لنگان لنگان راه پایان آورد و بمقصد رسید : بسیار پیش آمده است  
 که سالمان را بمرگ ناگهانی در خاک سپردیم و خسته ناتندرست جان سلامت برد  
 ۶ - داروی : دوائی ، ترکیب یافته از دارو + ی وحدت مفید تنکیر  
 ۷ - مگر : شاید ، قید شک و تردید ۸- زیادت : بکسر اول

افزون و افزونی ، زیادت کند : افزون کند ، فعل مرکب  
 ۹- آورده اند : گفته اند و بیان کرده اند ، این فعل هم نظیر گفته اند،  
 شمار می رود نگاه کنید بشماره ۷ صفحه ۴۷ ۱۰ - داروی قاتل :  
 موصوف و صفت ، دوی سمی یا زهر کشنده

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز

پوست بر پوست بود همچو پیاز

پارسایان روی در مخلوق<sup>۱</sup>

پشت بر قبله<sup>۲</sup>، می کنند نماز<sup>۳</sup>



چون بنده خدای خویش خواند

باید که بجز خدا نداند<sup>۴</sup>

### حکایت (۱۹)

کاروانی در زمین یونان بزدند<sup>۵</sup> و نعمت بی قیاس<sup>۶</sup> ببرند .  
بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر شفیع<sup>۷</sup> آوردند و<sup>۸</sup> فایده  
نبود .

۱ - روی در مخلوق : صفت ترکیبی از اسم + حرف اضافه + اسم ،

ریاکار ۲ - پشت بر قبله : صفت ترکیبی در اینجا حال یا قید حالت

است ۳ - معنی دو بیت : کسی که وی را از حقیقت مانند پسته مغز دار می پنداشتم  
از ریاضت و پیاز تو بر تو بود آن آنکه دعوی زهد دارند و بجای توجه بدرگاه بزدان  
روی دل بسوی خلق میکنند بواقع پشت بر کعبه نماز می گزارند و در آئین  
دانا یان مشرکند ، چه بر آفریدگار جهان آفریدگان را برگزیدند .

۴ - معنی بیت : آنگاه که بنده بعبادت حق پردازد ، سزد که جز خدا کس را مؤثر  
در وجود یا جهان هستی نشناسد و بهیچ دری جز درگاه وی رونکند .

۵ - بزدند : تاراج و غارت کردند ۶ - نعمت بی قیاس : موصوف و صفت

مال بی اندازه و کالای بسیار ۷ - شفیع : بفتح اول خواهشگر که برای

دیگری شفاعت کند ۸ - و : حرف ربط برای استدراک بمعنی ولی

چو پیروز شد دزدِ تیره روان

چه غم<sup>۱</sup> دارد از گریه<sup>۲</sup> کاروان؟

لقمان حکیم<sup>۳</sup> اندر آن کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان :

مگر<sup>۴</sup> اینان را نصیحتی کنی و موعظه‌ای گوئی تا طرفی<sup>۵</sup> از مال ما دست  
بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود. گفت : دریغ کلمه<sup>۶</sup>  
حکمت<sup>۷</sup> با ایشان گفتن .

آهنی را که موریانه<sup>۸</sup> بخورد

نتوان برد ازو بصیقل<sup>۹</sup> زنگ

با سیه<sup>۱۰</sup> دل چسود گفتنِ وعظ ؟

نرود میخ آهنی ، در سنگ

۱- چه اینجا صفت استفهام و استفهام مجازاً مفید نفی یعنی غمی ندارد.

۲- معنی بیت : چون رهن تاریک دل بر کاروان غلبه یافت از گریه

اهل قافله اندوهی ندارد ۳- لقمان حکیم : لقمان فرزانه و فیلسوف

موصوف و صفت - ولی اگر بگوئیم حکیم لقمان در این صورت می‌توان لقمان را  
عطف بیان گرفت و اضافه نباید کرد - مراد لقمان بن باعورا، حکیم نامی خواهر  
زاده ایوب علیه السلام و شاگرد حضرت داود ۴- مگر : سزد و شاید،

قید ناکید و ایجاب ۵- طرف : بفتح اول و دوم پاره هر چیزی ،  
کرانه ۶- کلمه حکمت : سخن حکیمانه - کلمه : يك سخن یا کمتر

از آن ، واژه حکمت : فلسفه و دانش - معنی جمله‌های اخیر : لقمان فرزانه  
در آن کاروان بود ، کسی از کاروانیان بوی گفت : سزد که این دزدان را  
پند گوئی تا باندروز تو بخشی از کالای ما نبرند ، چه جای افسوس است که  
این همه مال تباه گردد . لقمان پاسخ داد : سخن حکیمانه و موعظت آمیز  
با ایشان گفتن حیثست . ۷- موریانه : زنگاری باشد که آهن و فولاد

را ضایع کند (برهان قاطع) ۸- صیقل : بفتح اول و سکون دوم و فتح

سوم زداینده و روشنگر ۹- سیه دل : تیره درون ، تاری ضمیر .

بقیه در صحنه بقیه

همانا که<sup>۱</sup> جرم از طرف ماست .

بروزگار سلامت شکستگان دریاب

که جبر خاطر<sup>۲</sup> مسکین بلا بگرداند<sup>۳</sup>

چو سائل<sup>۴</sup> از تو بزاری طاب کند چیزی

بده و گر نه ستمگر بزور بستاند

### حکایت (۲۰)

چندانکه<sup>۵</sup> مرا شیخ اجل<sup>۶</sup>، ابوالفرج بن جوزی<sup>۷</sup>، رحمه الله علیه<sup>۸</sup>

ترك سماع<sup>۹</sup> فرمودی<sup>۱۰</sup> و بخلوت<sup>۱۱</sup> و عزلت<sup>۱۲</sup> اشارت کردی<sup>۱۳</sup>، عنقوان<sup>۱۴</sup>

بقیه از صفحه پیش

معنی دوبیت : چون زنگار همه آهن را تپاه کرد دیگر باهیج زداینده ای نمیتوان  
زنگ از آهن سترد؛ به تیره درون هم پند گفتن سود ندارد، همچنانکه میخ  
آهنین در دل سنگ فرو نتواند رفت - استفهام مجازاً مفید نفی:

۱ - همانا که : هر آینه، بذرستی که، قید ایجاب و تأکید.

۲ - جبر خاطر : دل جوئی، اضافه شبه فعل (جبر) به مفعول آن (خاطر) -

جبر : بفتح اول و سکون دوم نیکو حال کردن - خاطر : دل ۳ - بگرداند :

دور کند و براند ۴ - سائل : خواهنده و پرسنده و حاجتمند - معنی دوبیت :

در روزهای خوشی و تندرستی بدستاری ضعیفان پرداز، چه دلجوئی درماندگان

بلاها و آزمونهای سخت روزگار را از تو دور می کند - چون خواهنده حاجتمند

بلا به چیزی خواهد بوی بده و اگر ندهی ظالم از تو بجبر و ستم خواهد گرفت.

۵ - چندانکه : هر قدر که، شبه حرف ربط ۶ - شیخ اجل

ابوالفرج بن جوزی : مراد جمال الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن جوزی دوم

در گذشته بسال ۶۳۶ مدرس مدرسه مستنصریه بغداد است که استاد سعدی بود و

بوعظ و تذکیر شهرت داشت . ۷ - معنی جمله : بخشایش ایزدی بروی

۸ - ترك سماع : رها کردن بزم آواز و دست افشانی و پای کوبی

بقیه در صفحه بعد

شبام<sup>۱</sup> غالب آمدی<sup>۲</sup> و هوا<sup>۳</sup> و هوس<sup>۴</sup> طالب؛ ناچار بخلاف رای مرتبی<sup>۵</sup>  
 قدمی برفتمی و از سماع و مجالست<sup>۶</sup> حظی<sup>۷</sup> بر گرفتمی<sup>۸</sup> و چون نصیحت<sup>۹</sup>  
 شیخم یاد آمدی، گفتمی :

قاضی اربا ما نشیند ، بر فشانند دست را

محتسب<sup>۱۰</sup> گرمی خورد ، معذور داردمست را

تا<sup>۱۱</sup> شبی بمجمع<sup>۱۲</sup> قومی بر رسیدم که<sup>۱۳</sup> در میان مطربی<sup>۱۴</sup> دیدم.

بقیه از صفحه پیش

(رقص)، اضافه مصدر بمفعول ۹- فرمودی . امر میکرد ، دستور میداد ،

ماضی استمراری سوم شخص مفرد ۱۰- خلوت : تنهایی ، جای خالی

۱۱- عزلت : بضم اول گوشه گیری ۱۲- اشارت کردی : امر

میکرد و میفرمود ۱۳- عنفوان : بضم اول و سکون دوم و ضم سوم

آغاز هر چیز

۱- شباب : بفتح اول جوانی ۲- غالب آمدی : چیره و فره

میشد ۳- هوا و هوی : خواهش دل و عشق ۴- هوس : آرزوی

نفس و خواهش ۵- مربی : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور

پرورنده و پروردگار اسم فاعل از تربیت ۶- مجالست : بضم اول همنشینی

۷- حظی : بهره ای شایان و نیک ، «ی» وحدت در اینجا مفید تکثیر

در وصف است ۸- بر گرفتمی : برمی گرفتم ماضی استمراری و همچنین

است گفتمی و آمدمی یعنی می گفتم ، می آمدم ۹- محتسب : بکسر

سین نهی کننده از منکر اسم فاعل از احتساب . خلاصه معنی از آغاز حکایت تا پایان

بیت : هر قدر که مرشد بزرگ ابوالفرج بن جوزی . بخشایش خدای بروی - مرا از

رفتن بیزمهای آواز و رقص و شنیدن ترانه و غزل بازمی داشت و بگوشه گیری و

خلوت نشینی می فرمود ، باز نوجوانی بر من چیره می شد و خواهش دل و آرزو

خواستار سماع می گشت ؛ ناگزیر برغم دستور پروردگار (مربی) گامی پیش

می نهادم و از شنیدن آواز خوش و معاشرت یاران طرب بهره ای می گرفتم و چون

پند شیخ بخاطر می آمد می گفتم : قیه هم اگر با ما همنشین شود بدست افشانی

ورقص خواهد پرداخت ، چه اگر نهی کننده از منکر خود می بنوشد ، عذرستان را

بقیه در صفحه بعد

گوئی<sup>۱</sup> رگ جان می گسلد زخمه<sup>۲</sup> ناسازش  
 نا خوش تر از آوازه<sup>۳</sup> مرگ پدر آوازش  
 گاهی انگشت حریفان<sup>۴</sup> ازو در گوش و گهی بر لب که خاموش.  
 نَهاجُ اِلَى صَوْتِ الْاَغَانِی لَطِیْبِهَا  
 وَ اَنْتَ مَغْنِیْ اِنْ سَكْتَ نَطِیْبُ



نبیند کسی در سماعت<sup>۵</sup> خوشی  
 مگروقت مردن که دم در کشی<sup>۶</sup>



بقیه از صفحه پیش  
 می پذیرد و بگناه می خوارگی مؤاخذه نمی کند. ۱۰- تا : حرف ربط  
 برای انتهای غایت، بفرجام ۱۱- مجمع: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای گرد آمدن، انجمن اسم مکان از جمع ۱۲- که: حرف ربط بمعنی «و» برای عطف، نظیر این استعمال در صفحه ۶۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض دیده میشود: (سعید) اکنون در سنه<sup>۷</sup> خمین بمولتان است در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق که (= و) چند سال است که ندیمی او می کند، بیفوله و دم قذاعتی گرفته ۱۳- مطرب: خنیاگر، اسم فاعل از اطراب بمعنی شاد کردن

۱- گوئی: پنداری، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸ شماره ۱۰  
 ۲- زخمه: بفتح اول و سکون دوم مضراب - زخمه ناساز: مضراب خارج از اصول و نغمه ناهنجار ۳- آوازه: بانگ و گفتار بلند، شهرت - معنی بیت: مضراب خارج از اصول و نغمه ناهنجار این مطرب شاهرگ حیات آدمی را پنداری می برد و آوای وی از خروش و بانگی که در مرگ پدر بر می آید نادیده ترست.  
 ۴- حریف: بفتح اول: هم پیشه و همکار - معنی جمله: گاهی یاران بزم انگشت در گوش می کردند تا آوای نا خوش وی نشنوند و گاهی بر لب می نهادند تا وی را بسکوت بخوانند ۵- معنی بیت عربی: ما از خوشی نغمه آوازاها برانگیخته می شویم و چون تو آوازه خوانی، اگر خاموش بمانی حال بقیه در صفحه بعد

چون در آواز آمد آن بربط سرای<sup>۱</sup>  
 کدخدا<sup>۲</sup> را گفتم: از بهر خدای  
 زیبقم<sup>۳</sup> در گوش کن تا نشنوم  
 یا درم بگشای تا بیرون روم  
 فی الجمله<sup>۴</sup>، پاس خاطر یاران را<sup>۵</sup> موافقت کردم و شبی بچند  
 مجاهده<sup>۶</sup> بروز آوردم.  
 مؤذن<sup>۷</sup>، بانگ<sup>۸</sup> بی هنگام برداشت  
 نمی‌داند که چند از شب گذشته است  
 درازی شب از مژگان من پرس  
 که یکدم خواب در چشم نگشته است

بقیه از صفحه پیش  
 ۱- بربط سرای: بربط نواز و بربط زن - صفت مرکب دارای معنی  
 فاعلی، در اینجا سرودن را بمعنی زدن ساز بکار برده ۲- کدخدا:  
 خداوند خانه اسم مرکب از کد (= خانه) + خدا (= صاحب و مالک).  
 ۳- زیبق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سیماب، جیوه - معنی دو بیت:  
 چون بربط نواز به آوازه خوانی پرداخت به صاحبخانه گفتم: برای رضای خدا  
 یا سیماب در گوشم بریز تا کرشوم یا در سرای باز کن تا بگریزم.  
 ۴- فی الجمله: باری، شبه حرف ربط ۵- پاس خاطر یاران را:  
 برای نگاهداری دل دوستان و دل نمودگی بآنان - «راء» بمعنی برای، در اینجا  
 علامت مفعول غیر صریح ۶- مجاهده: بضم اول رنج و مشقت - بچند  
 مجاهده: بارنج بسیار، صفت (چند) و موصوف (مجاهده) ۷- مؤذن:  
 بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور اذان گو، اسم فاعل از تأذین - معنی دو  
 بیت: اذان گوی بیموقع آواز برآورد، نمیداند که چند ساعت از شب سپری  
 شده است. طول شب از دیده من سؤال کن که يك نفس هم خواب بر آن گذر  
 نکرده است.

بامدادان<sup>۱</sup> بحکم تبرک<sup>۲</sup> دستاری<sup>۳</sup> از سرودیناری<sup>۴</sup> از کمر بگشادم  
و پیش مغنی<sup>۵</sup> نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم . یاران ارادت  
من<sup>۶</sup> در حق او خلاف عادت<sup>۷</sup> دیدند و بر خفت<sup>۸</sup> عظم حمل کردند<sup>۹</sup> . یکی  
زان میان زبان تعرض<sup>۱۰</sup> دراز کرد و ملامت کردن آغاز، که این حرکت  
مناسب رای خردمندان نکردی ؛ خرقة مشایخ<sup>۱۱</sup> بچنین مطربی دادن

۱- بامدادان : صبحگاه ، در بامداد - دان، در بامدادان پسوندی است  
برای توقیت یعنی تعیین زمان کردن مانند نیم‌روzan یعنی در نیم روز یا هنگام  
ظهر یا بهاران یعنی در ایام بهار ۲- تبرک : میمنت گرفتن بچیزی ،  
مصدر باب تفعیل از مجرد برکت - بحکم تبرک : شکون را ، برای شکون (بضم  
اول و دوم) ۳- دستار : بفتح اول شال‌سر یا عمامه - وی وحدت، در  
اینجا زائد است و دستاری در حکم معرفه است، عکس این حالت نیز دیده میشود  
چنانکه در این بیت نظامی کوه بجای کوهی بکار رفته :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست

بر آن که چه افزود و زان که چه کاست

۴- دیناری : يك سکه زر ، وی، آن یای وحدت است - دینار: نوعی  
مسكوك زر ۵- مغنی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور آوازه  
خوان اسم فاعل از تغنیه (سرود گفتن و ترانه خواندن) - معنی چند جمله اخیر:  
صبحگاه عمامه از سر باز کردم و درستی زر (= يك سکه زر) از کیسه بدر آوردم  
و بمیمنت و مبارکی رهایش پیش آوازه خوان گذاشتم و وی را در آغوش کشیدم و  
بسیار سپاس گزاردم - عمامه از سر برداشتن و بکسی دادن علامت نهایت تعظیم  
و بزرگداشت بوده است ۶- ارادت من: اخلاص و اظهار دوستی من  
اضافه شبه فعل (ارادت) به فاعل (من) ۷- خلاف عادت : مخالف  
شیوه مرسوم و آئین معهود ۸- خفت : بکسر اول و تشدید دوم مفتوح  
سبکی ۹- حمل کردند : نسبت دادند ۱۰- زبان تعرض :  
زبان خرده گیری و مخالفت و اعتراض، استعاره مکنی، اضافه تخصیصی- تعرض:  
اعتراض و دست درازی و ستم . مصدر باب تفعیل ۱۱- خرقة مشایخ :  
جبهه ویژه پیران طریقه - مشایخ : بفتح اول جمع مشیخه و مشیخه بفتح اول  
و کسر دوم جمع شیخ بمعنی پیرو مرشد و دانشمند .



که درهمه عمرش درمی بر کف نبوده است و قراضه‌ای<sup>۱</sup> در دَف<sup>۲</sup> .

مطربی ، دور ازین خجسته سرای

کس دوبارش ندیده در يك جای

راست چون بانگش از دهن برخاست

خلق را موی بر بدن برخاست

مرغ ایوان<sup>۳</sup> ز هول<sup>۴</sup> او پیرید

مغز ما برد و حلق خود بدرید

گفتم : زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه کنی که مرا

کرامت<sup>۵</sup> این شخص ظاهر شد . گفت : مرا بر کیفیت<sup>۶</sup> آن واقف<sup>۷</sup>

نگردانی تا منش هم تقرّب<sup>۸</sup> کنم و بر مطایبتی<sup>۹</sup> که کردم استغفار<sup>۱۰</sup> گویم؟

۱- قراضه : بضم اول ریزه زر و سیم و جز آن - قراضه‌ای : قراضه +

(ی) وحدت ، يك ریزه زر ۲- دَف : بفتح اول سازی که در سورها

نوازند (دایره زنگی) ، تبوراك (بفتح اول) - معنی سه جمله اخیر : این کار

(جبه پیران طریقت بخنیاگری چنین بد آواز دادن که در همه زندگانی يك

سکه سیم بر کف دست و ریزه‌ای زر در دایره خود ندیده است) برخلاف نظر

دافایان کردی . مناسب رای خردمندان از لحاظ دستور معادل قید و صفت است برای

فعل «نکردی» ۳- ایوان : بفتح اول صفت و طاق و سرای ، صفت بزرگ

مرغ ایوان ، اضافه تخصیصی ۴- هول : بفتح اول ترس - معنی هر

سه بیت : خنیاگری که - قدمش از این خانه فرخنده دور باد - هیچکس او

را دوبار در يك بزم ندیده است ، درست هماندم که (= رامت ) آوازش بلند

میشد ، موی بر اندام مردم راست میایستاد : مرغ سرای از ترس او پیر و زآمد گوئی

وی سرما پیرد و گلوی خود پاره کرد ۵- کرامت : بفتح اول کارهای

خارق عادت که بردست اولیا صورت پذیرد ۶- کیفیت : چگونگی

یا حال و صفت چیزی ، اسمی است مرکب از کیف (اسم استفهام) + یای مشدد و

تاء نشان مصدر جمعی ۷- واقف : آگاه ، اسم فاعل ازوقوف

۸- تقرّب : نزدیکی جستن ، مصدر باب تفعّل ۹- مطایبت و مطایبه :

بقیه در صفحه بعد

گفتم: بلی<sup>۱</sup>، بعلت آنکه شیخ اجل<sup>۲</sup> بارها بترك سماع فرموده<sup>۳</sup> است و موعظه بلیغ<sup>۴</sup> گفته و درسمع قبول<sup>۵</sup> من نیامده. امشب<sup>۶</sup> طالع میمون<sup>۷</sup> و بخت همایون<sup>۸</sup> بدین بقعه<sup>۹</sup> رهبری کرد تا بدست این<sup>۱۰</sup> توبه کردم که بقیّت زند گانی<sup>۱۱</sup> گرد سماع و مخالطت<sup>۱۲</sup> نگردم.

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین  
گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد

بقیه از صفحه پیش

خوش منشی کردن باهم، با کسی خوش طبعی و مزاح کردن، مصدر باب مفاعله - تای مصدری و اسم مصدر عربی در فارسی گاه بصورت های غیر ملفوظ درمیآید. مثل محاوره مکالمه گاه فقط کشیده نوشته و خوانده میشود مسرت، رحمت، محبت، نعمت و تربیت و تقویت و گاه بهر دو صورت مثل تزکیت و تزکیه، تجربت و تجربه در برخی موارد بصورت های غیر ملفوظ در آمدن آن شایع ترست، مثل جرعه تصفیه و تخلیه ۱۰. استغفار: آمرزش خواستن؛ درخواست بخشش و عفو - معنی چند جمله اخیر: گفت: آیامرا بر چگونگی کار خارق عادت وی آگاه نمیکنی تا من نیز بوی نزدیکی جویم و در ارادت کشایم و از مزاحی که کردم درخواست عفو کنم.

۱- بلی: آری، در عربی بالف مقصور تلفظ میشود، قید ایجاب، وضع بکار رفتن «بلی» در اینجا مانند وضع استعمال آن در عربی است، با اصطلاح حرف جوابی است مختص بنفی که افاده ابطال نفی میکند یعنی چون در جواب «مرا واقف نکردانی»، که استفهام منفی است بگویند بلی، نفی باطل میشود یعنی آری واقف میگردانم ۲- اجل: بفتح اول و دوم و تشدید سوم بزرگتر. شیخ اجل: پیر بزرگتر از همه پیران طریقت - اجل مرا ۳- بترك سماع فرموده است: ترك سماع فرموده است، حرف «به» را در بترك فرمودن یا بترك گفتن میتوان گفت حرف تأکید است یا این استعمال خاص لهجه ای بوده است که بفارسی دری سرایت کرده و بکار بردن یا نبردن آن در قدیم هر دو جایز و شایع بوده است

۴- موعظه بلیغ: پند رسا و کامل ۵- سمع قبول: گوش پذیرش ۶- امشب ۷- طالع میمون ۸- همایون ۹- بقعه ۱۰- این ۱۱- زند گانی ۱۲- مخالطت بقیه در صفحه بعد

ورپردۀ عشاق<sup>۱</sup> و خراسان و حجازست

از حنجرۀ مطربِ مکروه<sup>۲</sup> نرید

### حکایت (۴۱)

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان: هر چه از ایشان در نظر مآپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

بقیه از صفحه پیش

استعاره مکنیه، اضافه تخصیصی - معنی جمله: بگوش جان نشنیده‌ام و پذیرای خاطر من نشده ۶- امشب: امشب مرا - «م» ضمیر متصل مفعولی اول شخص مفرد ۷- طالع میمون: اختر نیک - طالع: بر آئینده و با اصطلاح اهل نجوم برجی یا جزوی از منطقه البروج که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار گردد، مجازاً بمعنی بخت و اقبال و اختر بخت - میمون: بفتح اول و سکون دوم خجسته و نیک، اسم مفعول از میمنت و یمن ۸- بخت رسد و بهره و قسمت مجازاً بمعنی طالع است - بخت همایون: رسد و قسمت نیک و مبارک همایون: مانده هما، فرخنده، ترکیب یافته از هما (پرنده خجسته فر) + یون (خگون) پسوند شباهت ۹- بقعه: بضم اول و سکون دوم: جای، سرای، عمارت، خاتقاه ۱۰- این: ضمیر اشاره بنزدیک مضاف الیه است و مرجع آن معنی ۱۱- بقیت زندگانی: مانده عمر بقیت و بقیه: بفتح اول مانده، تائید در آخر - مهای مأخوذ از عربی در فارسی گاه بصورت های غیر ملفوظ و گاه بصورت تائید کشیده نوشته و خوانده میشود ناحیه و ناحیت، محله و محلت ۱۲- مخالطت و مخالطه: با کسی آمیزش کردن، مصدر باب مفاعله.

۱- پردۀ عشاق و پردۀ خراسان و پردۀ حجاز: هر کدام نام نوائی از موسیقی است - پردۀ در موسیقی بمعنی مقام و مطلق آهنگ و نیز رشته‌ای که بردستۀ طنبور و غیره بندند ۲- مکروه: ناخوش و زشت و ناپسند اسم مفعول از کراهت و کراهیت و کره = ناپسند داشتن - معنی دوییت: آوای دلپذیر از دهان مطرب خوشخوان زیبا چه زیر بخواند چه بم دل میبرد ولی اگر نوای عشاق بقیه در صفحه بعد

نگویند از سر بازیچه<sup>۱</sup> حرفی  
 کزان پندی نگیرد صاحب هوش<sup>۲</sup>  
 و گر صد باب حکمت<sup>۳</sup> پیش نادان  
 بخوانند، آیدش بازیچه در گوش

### حکایت (۲۲)

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر  
 ختمی<sup>۴</sup> در نماز بکردی. صاحب دلی<sup>۵</sup> شنید و گفت: اگر نیم نانی  
 بخوردی و بخفتی، بسیار از این فاضلتر<sup>۶</sup> بودی.

اندرون<sup>۷</sup> از طعام خالی دار  
 تا درو نور معرفت بینی  
 تهی از حکمتی بعلت آن  
 که پری از طعام تا بینی

بقیه از صفحه پیش  
 و خراسان و حجاز از نای خنیاگری ناخوش آواز وزشت دیدار بر آید، نیکو  
 نمی نماید.

۱- بازیچه: لاغ و مسخره، آنچه بدان بازی کنند  
 ۲- صاحب هوش: هوشمند، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی، جانشین موصوف.  
 ۳- حکمت: فلسفه، دانش و داد. معنی دوییت: از سخنی هم که بمسخره و  
 لاغ گفته شود، هوشمند اندرزی می آموزد ولی اگر صد فصل از کتاب فلسفه بر  
 نادان برخوانی، همه راهزل پندارد؛ مولوی فرماید:

کودکان افسانه ها می آورند درج در افسانه شان بس سروپند  
 ۴- ختمی: يك ختم، ختم + ی وحدت. ختم: بفتح اول و سکون دوم  
 بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۲۳)

بخشایش الهی<sup>۱</sup> گم شده‌ای را در مناهی<sup>۲</sup> چراغ توفیق<sup>۳</sup> فراراه داشت تا بحلقه اهل تحقیق<sup>۴</sup> در آمد بيمين قدم<sup>۵</sup> درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم<sup>۶</sup> اخلاقش بحمائد<sup>۷</sup> مبدل<sup>۸</sup> گشت ، دست از هوا وهوس<sup>۹</sup> کوتاه کرده وزبان طاعنان<sup>۱۰</sup> در حق او همچنان<sup>۱۱</sup> دراز ؛ که بر قاعده اولست<sup>۱۲</sup> وزهد و طاعتش نامعول<sup>۱۳</sup>.

بقیه از صفحه پیش

خواندن قرآن از آغاز تا پایان بترتیب ۵- صاحب دل و صاحب دل : صاحب نظر ، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی باء اضافه : صفت جانشین موصوف ۶- فاضلتر : افزوتر . منی چند جمله اخیر : عارفی شنیده گفت : اگر نیم کرده نان میخورد و میخفت ، مقامش بدرگاه حق بسیار ازین افزوتر و برتر بود . ۷- اندرون : شکم ورودی . منی دویست : شکم از خورش تهی دار تا بکم خواری دیدات بفروغ دانش روشن شود . تواز علم بدان سبب تهیدست مانده‌ای که معده تا بینی از خوردنی می‌انباری .

۱- بخشایش الهی : عفو خداوندی ، مسند الیه جمله . الهی : صفت نسبی ازاله + ی نسبت ۲- مناهی : بفتح اول جمع منهی و منهیه (بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم اسم مفعول از نهی) کارهای بازداشته شده ۳- چراغ توفیق : چراغ هدایت ، تشبیه صریح ، اضافه بیانی توفیق : بفتح اول راست و درست گردانیدن و آماده ساختن خداوند جهان اسباب امر خیر را ، مصدر باب تفعیل ۴- حلقه اهل تحقیق : انجمن حق پرستان . حلقه : انجمن ، مجلس ، هر چیز گرد دایره مانند میان خالی .

۵- یمین : بضم اول وسکون دوم مبارکی ، فرخندگی - یمین قدم : مبارکی قدم مضاف و مضاف الیه ، اضافه تخصیصی ۶- ذمائم : بفتح اول جمع ذمیمه و ذمیمه بفتح اول بمعنی نکوهیده - ذمائم اخلاق : خویهای زشت ، صفت جمع و موصوف جمع ، بیشتر اینگونه صفت و موصوفها بتقلید از عربی در فارسی بکار رفته و در هنگام خواندن باید بر آخر صفت کسر افزود ، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۵ و ۸۳ ۷- حمائد : بفتح اول جمع حمیده بمعنی ستوده ، صفت جانشین موصوف ، بتقدیر حمائد اخلاق بقرینه پیشین ، مراد خویهای پسندیده ۸- مبدل :

بقیه در صفحه بعد

بعذر و توبه<sup>۱</sup> توان رستن<sup>۲</sup> از عذابِ خدای

ولیک<sup>۳</sup> می نتوان از زبانِ مردم رست

طاقت جورِ زبانها<sup>۴</sup> نیاورد و شکایت پیشِ پیرِ طریقت<sup>۵</sup> برد. جوابش داد که شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارند.

چند گوئی که بداندیش و حسود

عیب جویان<sup>۶</sup> من مسکینند؟

که بخون ریختم بر خیزند

که بید خواستم بنشینند

بقیه از صفحه پیش

اسم مفعول از تبدیل، دیگرگون کرده و تعویض کرده ۹- هوا و هوس:

خواهش و آرزوی نفس ۱۰- طاعنان: سرزنش کنندگان و بدگویان

جمع طاعن، طاعن: اسم فاعل از طعن بفتح اول و سکون دوم سرزنش و بد گوئی در فارسی طعنه هم بجای طعن بکار میرود ۱۱- همچنان: هنوز- دو

جمله «دست از هوی و هوس کوتاه کرده و زبان طاعنان در حق او همچنان دراز» از جمله‌های حایه بشمارست یعنی بنأویل «حال» میرود برای «گم شده در مناهی»

۱۲- قاعده اول: بنیاد نخستین و رسم و عادت اول ۱۳- معول: بضم

اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح اعتماد کرده، تکیه کرده و معتمد - نام معول:

صفت ترکیبی از نا (حرف نفی) + معول (اسم مفعول بمعنی نامعتمد، اعتماد

ناکردنی - خلاصه معنی این قسمت از حکایت: عفو خداوندی پیش گمگشته

بیابان گناهی چراغ هدایت نهاد تا بجمع حق پرستان صاحب بدل درآمد و بمبارک

قدمی درویشان و پاکدمی و خوش نفسی آنان خوی زشت بگذاشت و بجای آن

خلقی ستوده یافت: خواهش نفس از خود رانده بود ولی بدگویان هنوز زبان

بسرزنش وی می‌گشودند یعنی بر عادت نخستین است و بر پارسائی و عبادتش

اعتماد نشاید.

۱- توبه: بفتح اول بازگشت از گناه و پشیمانی ۲- رستن:

بفتح اول نجات یافتن، رهیدن. ۳- ولیک: ولی، حرف ربط برای

استدراک یعنی رفع توهم - معنی بیت: با پوشش و بازگشت از عقوبت الهی میتوان

خلاص (= رهائی) یافت ولی از دست زبان مردم بداندیش روی نجات میسر

بقیه در صفحه همه

نیک باشی و بدت گوید خلق  
 به که بد باشی و نیکت بینند<sup>۱</sup>  
 لیکن مرا که حسن ظن<sup>۲</sup> همگان<sup>۳</sup> در حق من بکمالست و من در  
 عین نقصان<sup>۴</sup> ، روا باشد اندیشه بردن و تیمار خوردن<sup>۵</sup> .

اَنِّی لَمُسْتَرٍ مِنْ عَیْنِ جِیرَانِی  
 وَ اَللّٰهُ یَعْلَمُ اَسْرَارِیْ وَ اَعْلَانِیْ<sup>۶</sup>



در بسته بروی خود ز مردم  
 تا عیب نگسترند ما را  
 در بسته چه سود و عالم الغیب<sup>۷</sup>  
 دانایِ نهان و آشکارا

بقیه از صفحه پیش

نبت و نتوان آسود ۴- جور زبانها : جفا و پیداد زبانها ، استعاره

مکنیه ، اضافه تخصیصی ۵- بپرطریقت : شیخ و پیرراه .

۶- عیب جویان : عیب جوینده ، صفت مرکب از عیب (متمم مفعولی) + جوی  
 (صورت فعل امر) + ان پـوند صفت فاعلی - «وحده لاشریک له گویان» در  
 این بیت سنائی در حدیقه نیز از نظر ساختمان دستوری مانند عیب جویان است :  
 کفرودین هر دو در رهش پویان وحده لاشریک له گویان

۱- معنی سه بیت : تا کی بر زبان میرانی که دشمن و حاسد ، پژوهنده  
 نصهای منند ؛ گاه بکشنتم قیام کنند و گاه بیدخواهیم انجمن سازند اگر نیک  
 سیرت باشی و مردم ترا بد پندارند از آن بهترست که ترا نیک شمارند و خود  
 بد باشی ۲- همگان و همکینان : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم

بمعنی همگان ، مرکب از همگن (= همکین بمعنی همه) + ان علامت جمع ،  
 بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۲۴)

پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان بفساد<sup>۱</sup> من گواهی داده است . گفتا بصلاحش<sup>۲</sup> خجل کن .

نو نیکو روش باش تا بدسگال<sup>۳</sup>

بنقص تو گفتن نیابد مجال<sup>۴</sup>

چو آهنگ بر ربط بود مستقیم

کی از دست مطرب خورد گوشمال<sup>۵</sup>

بقیه از صفحه پیش

جزء اول آن در پهلوی Hamôgên ( حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین ) ۳- عین نقصان : اضافه تخصیصی ، بحبوحه و وسط و میان کاستی

۴- تیمار خوردن : غم خوردن . اندیشه بردن و تیمار خوردن در جمله مسندالیه اند و روا باشد مسند و رابطه مرا ، وابسته یا متعلق بفعل روا باشد .

۵- معنی بیت عربی : من از دیده همسایگان همانا پنهانم و خدا نهان و

آشکار مرا میداند ۶- عالم الغیب : دانای نهان ، صفت مرکب -

معنی دو بیت : گوشه عزلت گرفته و از مردم بریده ایم تا بیش عیب مانگویند .

داننده نهان رازهای در پرده و کارهای بر ملای ترا می بیند ؛ در بروی خود

از خلق بستن و در گوشه نشستن بیهوده است - در بیت دوم اشاره ای بآیه

۷۳ سورة بقره دارد اَوَلَا يَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا يَرُونَ وَمَا يُمْلِنُونَ ( آیا

نمیدانند که خدا میداند آنچه را پنهان میدارند و آنچه را آشکار میکنند )

۱- فساد : بفتح اول تباهی ۲- صلاح : بفتح اول نیکوئی

کار ۳- بدسگال : بداندیش . بدخواه . صفت مرکب فاعلی ،

ترکیب شده از بد ( متمم مفعولی ) + سگال ( صورت فعل امر ) ۴- مجال :

بفتح اول میدان و قدرت و جولانگاه ۵- گوشمال : گوش پیچ ، اسم

مصدر مرکب از : گوش ( متمم مفعولی ) + مال ( صورت فعل امر ) ، نظیر گل افشان

بقیه در صفحه بعد



### حکایت (۳۵)

یکی را از مشایخ شام پرسیدند از حقیقتِ تصوف ؛ گفت : بیش  
ازین طایفه‌ای در جهان بودند بصورت پریشان و بمعنی جمع ؛ اکنون  
جماعتی هستند بصورت جمع و بمعنی پریشان<sup>۱</sup> .

چو هر ساعت از تو بجائی رود دل  
به . تنهائی اندر ، صفائی<sup>۲</sup> نبینی  
ورت جاه و مالست و زرع<sup>۳</sup> و تجارت  
چو دل با خداست ، خلوت نشینی<sup>۴</sup>

### حکایت (۳۶)

یاددارم که شبی در کاروانی همه شب<sup>۵</sup> رفته بودم و سحر در کنار

بقیه از صفحه پیش  
در این بیت حافظ :

برخیز و گل افشان کن از دهر چه میجوئی

این گفت سحر که گل بلبل توجه میگوئی؟

معنی دو بیت : تو خوش رفتار و نیک سیرت باش تا بداندیش به بر شمردن  
عیب تو فرصت نیابد ؛ بربط هم چون درست آهنگ و موزون آوا باشد از دست  
نوازنده گوش پیچ نمی‌بیند (چه برای موزون کردن آهنگ بربط مطرب باید  
گوشه‌های بربط را بیچاند تا کوک شود).

۱- معنی چند جمله : از یکی از پیران طریق از ماهیت صوفیگری  
پرسیدند . گفت : صوفیان در ایام پیشین گروهی بظاهر پراگنده حال بودند که  
در باطن خاطری فراهم و دلی آسوده از و سوسه نفس داشتند و امروز فرقه‌ای  
هستند بظاهر حال فراهم آمده و بیاطن پریشان ۲- صفا : بفتح اول

پاکی ، بی‌کدورت شدن ۳- زرع بفتح اول و سکون دوم کشت

۴- خلوت نشین : خلوت گزین مقیم خلوت ، صفت مرکب دارای معنی

بقیه در صفحه بعد

بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای<sup>۱</sup> که در آن سفر همراه ما بود نعره‌ای بر آورد و راه بیابان گرفت و يك نفس آرام نیافت. چون روز شد، گفتمش: آن چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم<sup>۲</sup> از بیشه؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه<sup>۳</sup> در تسبیح<sup>۴</sup> و من بغفلت خفته<sup>۵</sup>

دوش مرغی بصبح<sup>۶</sup> می نالید

عقل و صبرم ببرد و طاقت وهوش

یکی از دوستان مخلص<sup>۷</sup> را

مگر<sup>۸</sup> آواز من رسید بگوش

بقیه از صفحه پیش

فاعلی، ترکیب شده از خلوت (متمم قیدی) + نشین (صورت فعل امر) - معنی دویست: چون خاطر تو هر زمان باندیشه‌ای مشغول باشد، خلوت نشینی هم آئینه دل پاک نتوانی دید. اگر مقام و ثروت و کشت و بازرگانی داشته باشی و روی دلت بخدا باشد، گوئی در خلوت نشسته‌ای. ۵ - همه شب: شب بتهام، از آغاز تا پایان شب، سراسر شب.

۱ - شوریده: آشفته و پریشان اینجا مراد سالک مجذوب است.

۲ - بهایم: بفتح اول چهار پایان جمع بهیمه، در عربی بهائم ۳ - همه: در اینجا ضمیری است جانشین اسم، مسندالیه ۴ - تسبیح: بفتح اول خدای را بپاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن، مصدر باب تفعیل ۵ - در دو جمله اخیر فعل ربطی «باشند» از جمله، همه در تسبیح (باشند) و فعل ربطی «باشم» از جمله، من خاموش (باشم) بدون قرینه حذف شده است - معنی سه جمله اخیر: بتفکر دریافتم که نا جوانمردی است همه آفریدگان خدای را بپاکی یاد کنند و من در این حال بی خبر خفته باشم ۶ - بصبح: در سحرگاه بای حرف اضافه مفید ظرفیت ۷ - مخلص: بکسر چهارم پاکدل، اسم فاعل از اخلاص (پاک کردن، خالص کردن) ۸ - مگر: قید تأکید بمعنی همانا.

گفت : بار نداشتی که ترا

بانگِ مرغی چنین کند مدهوش<sup>۱</sup>

گفتم: این شرطِ آدمیت<sup>۲</sup> نیست

مرغ تسبیح گوی<sup>۳</sup> و من خاموش

### حکایت (۲۷)

وقتی در سفر حجاز طایفه‌ای جوانان صاحب‌دل هم دم<sup>۴</sup> من بودند و هم قدم<sup>۵</sup>؛ و قتها<sup>۶</sup> زمزمه‌ای<sup>۷</sup> بکردندی<sup>۸</sup> و بیتی محققانه<sup>۹</sup> بگفتندی و

۱ - مدهوش : متحیر و سرگشته ، اسم مفعول؛ اسم مصدر آن یعنی دهشت  
بفتح اول بمعنی حیرت و سراسیمگی در فارسی نیز بکار میرود ۲ - شرط  
آدمیت : طرز و طور مردمی ، آئین مردمی - شرط نیست : یعنی خلاف شرط است  
حافظ فرماید :

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خاموش

۳ - تسبیح گوی : خدا را بپاکی ستاییده ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی  
تسبیح (متمم مفعولی) + گوی (صورت فعل امر) - معنی چندبیت : دیشب بسحرگاه  
پرنده‌ای شور و فغان میکرد . نغمه وی خرد و شکیب و تاب و آگاهی از من بر بود  
و خروش از من بر آمد و همانا یاری پاکدل بشنید و گفت : براستی نمیدانستم  
که فریاد مرغی ترا بدینگونه سرگشته سازد و از دست ببرد . پاسخ گفتم : در  
آئین مردمی روا نیست که پرنده‌ای خدای را بپاکی صفت کند و من آنگاه دم  
فرو بسته مانم .

۴ - طایفه : گروه - طایفه‌ای جوانان : گروهی از جوانان .

۵ - همدم : همنفس و همکلام . ۶ - همقدم : همراه و همسفر ، صفت ترکیبی

از پیشوند (هم) + اسم (قدم) ، مسند - فعل ربطی «بودند» و ضمیر «من» از  
قرینه دوم بقرینه اول حذف شده یعنی همقدم من بودند . ۷ - و قتها :

بسیاری اوقات . ۸ - زمزمه : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم با هستگی

بقیه در صفحه بعد

عابدی درسیل<sup>۱</sup>، منکر<sup>۲</sup> حال درویشان بود و بی خبر از درد ایشان، تا برسیدیم بنخیل<sup>۳</sup> بنی هلال؛ کودکی سیاه از حی<sup>۴</sup> عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد. <sup>۵</sup> اشتر عابد را دیدم که برقص<sup>۶</sup> اندر آمد و عابد را بینداخت و برفت. گفتم: ای شیخ، در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان<sup>۷</sup> تفاوت<sup>۸</sup> نمی کند.

بقیه از صفحه پیش

چیزی خواندن، هر آواز خفی که دریافت نشود، گویا از لغات مشترك فارسی و عربی باشد. ۹- بگردندی: همانا میگردند، ماضی استمراری مؤکد ۱۰- بینی محققانه: موصوف و صفت، بیت عارفانه و صوفیانه ای که مناسب اهل تحقیق و تصوف باشد. محققانه، صفت، مرکب از محقق صفت (اسم فاعل از تحقیق) + انه پسوند نسبت.

۱- سبیل: بفتح اول راه ۲- منکر: بکسر سوم اسم فاعل از انکار، انکار کننده، ناشناسنده، ناپسند دارنده. معنی چند جمله اخیر: بسا اوقات آهسته آهسته میخواندند و بیتهایی عارفانه بر زبان می آوردند و عبادتکاری در رهگذر ایشان بود که حال صوفیان را استوار نمیداشت و از سوزنها نشان آگاه نبود.

۳- خیل: بفتح اول گروه و جماعت، در عربی بمعنی سواران و اسبان. شاید «بخیل» مصحف بنخیل (= به نخیل) باشد، نخیل بفتح اول در عربی بمعنی خرماستان یعنی جمع نخل است. چنانکه مرحوم استاد قریب در حواشی گلستان نوشته اند در يك نسخه قدیمی بجای، بخیل، بنخلة آمده و این کلمه صحیحتر بنظر میرسد چه بضبط صاحب منتهی الارب بنخلة بنی هلال نام موضعی است، نام منزلی در راه مکه - بنی هلال: فرزندان هلال، نام قبیله ای از عرب - نخله: بفتح اول و سکون دوم يك درخت خرما. ۴- حی: بفتح اول و تشدید دوم، جماعتی که از قبیله کمتر باشد، بطن. ۵- در آورد: فروکشید.

۶- رقص: جنبش نشاط آمیز. ۷- همچنان: همانا، قیدایجاب و تأکید

۸- تفاوت: دوری میان دو چیز، از هم جدا و دور شدن، مصدر باب تفاعل. معنی سه جمله اخیر: گفتم: ای پیر عابد، آواز خوش در جانوری کارگر افتاد و حال ترا همانا دگرگون نمی کند.

دانی چه گفت مرا آن بلبلِ سحری ؟  
 تو خود چه آدمیی<sup>۱</sup> کز عشق بیخبری ؟  
 اشتر بشعرِ عرب در حالتست و طرب  
 گر ذوق<sup>۲</sup> نیست ترا ، کز طبع جانوری



وَ عِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْجُمَى  
 تَمِيلُ غَصُونُ الْبَانِ لَا الْحَجَرُ الصَّلْدُ<sup>۳</sup>



بذکرش هر چه بینی در خروش است  
 دلی داند درین معنی که گوش است  
 نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است  
 که<sup>۴</sup> هر خاری بتسبیحش زبانیست

- ۱- چه آدمیی: چه آدمیزاده‌ای ، استفهام مجازاً مفید نفی یعنی آمیزاده نیستی «ای» فعل ربطی دوم شخص مفرد بمعنی هستی- نیز نگاه کنید بصفحه ۸۰
- ۲- ذوق: چشیدن و چاشنی- معنی دوییت: آیا آگاهی که مرغ سحر بمن چه گفت؟ بلبل گفت: گوئی تو آدمیزاده نیستی که از شور مهر و محبت غافل. شتر از ترانه<sup>۱</sup> مرد تازی در وجد و شادی آید، پس اگر ترا چاشنی عشق نیست بدان که حیوانی ناراست طبع و کج سرشتی .
- ۳- معنی بیت عربی: هنگام وزش نسیم بر مرغزار و بژه، شاخه‌های بان در برابرش باین سو و آن سو می‌گرایند نه سنگ سخت . شیخ در جای دیگر می‌فرماید: خاك را زنده کند تربیت باد بهار
- سنگ باشد که دلش زنده نگردد بنسیم. ۴- که: بلکه، حرف ربط برای
- اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر - معنی دوییت: پیاد خدا هر چه در جهان هستی است در شور و نواست ، صاحب‌دلی این معنی را درمی‌یابد که گوش دلش شنوا باشد: نه تنها هزار آوا بر گل وی را پیاکی می‌شناید بلکه هر تیغ خاری در تنزه وی زبانی است .

### حکایت (۲۸)

یکی را<sup>۱</sup> از ملوک مدّت عمر سپری<sup>۲</sup> شد، قایم مقامی<sup>۳</sup> نداشت وصیت کرد<sup>۴</sup> که بامدادان نخستین کسی که از در شهر اندر آید<sup>۵</sup> تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض مملکت بدو کنند. اتفاقاً<sup>۶</sup> اول کسی که درآمد گدائی بود همه عمر لقمه<sup>۷</sup> اندوخته ورقه<sup>۸</sup> دوخته. از کان دولت<sup>۹</sup> و اعیان حضرت<sup>۱۰</sup> وصیت ملک بجای آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع<sup>۱۱</sup> و خزاین بدو کردند و مدّتی ملک راند<sup>۱۲</sup> تا بعضی امرای دولت

- ۱- را : در این مورد حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسره اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه : یکی را از ملوک مدّت عمر یعنی مدّت عمر یکی از ملوک - «یکی» مضاف الیه «عمر» مضاف «از ملوک» وابسته اضافی، منم یکی.
- ۲- سپری : بکسر اول و فتح دوم و کسر سوم با آخر رسیده، ناچیز و پایمال.
- ۳- قایم مقام : جانشین.
- ۴- وصیت کرد :
- ۵- اندر آید :
- درون آید ! «اندر» پیشوند فعل.
- ۶- تفویض کردن : کار بکسی باز گذاشتن ، تفویض : مصدر باب تعیل- تفویض مملکت کنند، اضافه جزئی از فعل مرکب «تفویض کنند» به «ول صریح» آن «مملکت» یعنی کشور را بدو باز گذارند.
- ۷- اتفاق : پیش آمدن ، مصدر باب افتعال - اتفاقاً : قید روش و وصف .
- ۸- لقمه : نواله
- ۹- ورقه : بضم اول و سکون دوم پینه و وصله ، درپی، پاره - معنی دو جمله اخیر : چنان پیش آمد که نخستین شخصی که بشهر درون آمد، در یوزه گری بود که تمام زندگانی بگدائی لقمه نانی فراهم کرده و وصله بر جامه پاره خود دوخته - همه عمر لقمه اندوخته ورقه دوخته، دو صفت مرکب، گدا موصوف
- ۱۰- ارکان دولت : بزرگان و سران دربار سلطنت.
- ۱۱- اعیان حضرت : مهتران درگاه - اعیان : بفتح اول جمع عین.
- ۱۲- مفاتیح قلاع : کلیدهای دژها - مفاتیح : بفتح اول جمع، مفتاح- قلاع بکسر اول جمع قلمه - تسلیم مفاتیح قلاع و خزاین بدو کردند : اضافه جزئی از فعل مرکب «تسلیم کردند» به مفعول صریح آن «مفاتیح» - معنی جمله بقیه در صفحه بعد

کردن از طاعت او بیچانیدند و ملوک از هر طرف بمنازعت خاستن گرفتند<sup>۱</sup> و بمقاومت لشکر آراستن<sup>۲</sup>. فی الجمله<sup>۳</sup>، سپاه ورعیت بهم برآمدند<sup>۴</sup> و برخی طرف بلاد<sup>۵</sup> از قبض تصرف او<sup>۶</sup> بدر رفت. درویش از این واقعه خسته خاطر<sup>۷</sup> همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین<sup>۸</sup> بود از سفری باز آمد و درچنان مرتبه دیدش. گفت: منت خدای را، عزّ و جلّ، که گلت از خار برآمد و خار از پای<sup>۹</sup> بدرآمد و بخت بلندت رهبری کرد و اقبال وسعادت یآوری تا بدین پایه رسیدی؛ ان مع العسر یسراً<sup>۱۰</sup>.

#### بقیه از صفحه پیش

کلیدهای دژها و گنجها را بدو سپردند. ۱۳- ملک راند: پادشاهی و ک شوررداری کرد.

۱- خاستن گرفتند: بقیام آغاز کردند. ۲- فعل «گرفتند»

بمعنی آغازیدند از این جمله بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده - یعنی برای ایستادگی در برابر وی صف آرائی آغازیدند.

۳- فی الجمله: باری، شبه حرف ربط. ۴- بهم برآمدند:

خشمگین و آشفته شدند. ۵- طرف بلاد: شهرهای کرانه مملکت یا

مرزی، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۶ شماره ۱۲ - «طرف، صفت و «بلاد» موصوف، بحال اضافه خوانده میشود اینگونه صفت و موصوفها بتقلید از زبان عربی در فارسی گاهی دیده میشود مانند ذمائم اخلاق، عاجل عذاب، سوابق نعمت.

۶- از قبض تصرف او: از دست تملک و حکومت او - قبض تصرف: اضافه بیانی - قبض: بفتح اول و سکون دوم به پنجه گرفتن چیزی را، گرفتنگی -

تصرف: دست در کاری کردن، مصدر باب تفعّل. ۷- خسته خاطر:

دلخسته، صفت مرکب، مسند. ۸- قرین: بفتح اول یار، همسر.

۹- گلت از خار برآمد و خار از پای: بکنایه مراد آنست که روزگار دشواریت بسرآمد و پس از تیره روزی نیکبختی نصیب شد - سعدی همین مضمون را هم در بقیه در صفحه بعد

شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده<sup>۱</sup>

درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده

گفت : ای یار عزیز تعزیتم کن<sup>۲</sup> که جای تهنیت<sup>۳</sup> نیست . آنگه  
که تو دیدی ، غم نانی داشتم و امروز تشویش<sup>۴</sup> جهانی .

اگر دنیا نباشد ، دردمندیم

و گر باشد ، بمهرش پای بندیم

حجایی<sup>۵</sup> زین درون آشوب تر<sup>۶</sup> نیست

که رنج خاطرست ارهست و گر نیست

بقیه از صفحه پیش

غزلی نیز میفرماید :

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل

گل از خارم برآوردی و خار از پا دپا از گل

۱۰- آیه ۷ سوره انشراح است ، ترجمه آن : همانا بادشواری آسانی

است ، سعدی در غزلی فرماید :

پس ازدشواری آسانی است ناچار و لیکن آدمی را صبر باید

۱- خوشیده : خشکیده ، خشك شده . ۲- تعزیتم کن : مرا در

این مصیبت بشکبب و صبر بخوان - تعزیت : مصیبت زده را بصبر فرمودن ،  
مصدر باب تفعیل . ۳- تهنیت : مبارک باد دادن ، مصدر باب تفعیل .

۴- تشویش : پریشانی ، رنج ، محنت ، شوریدگی ، مصدر باب تفعیل - فعل «دارم»  
از این جمله بقرینه فعل «داشتم» در جمله معطوف علیه حذف شده است - معنی  
سه جمله اخیر : آن زمان که مرا دیدار کردی اندیشه یافتن يك کرده نان  
داشتم ولی امروزغم و اندوه يك عالم دارم . ۵- حجاب : بکسر اول

پرده . ۶- درون آشوبتر : صفت تفضیلی مرکب ، خاطر مشوش کننده تر

معنی دو بیت : اگر ما را مال و خواسته دنیا نباشد رنج خاطر و اندوه گینیم  
و اگر باشد بدوستی آن سخت گرفتار : دنیا پرده ای است که جهان معنی را از  
نظر مپوشد و دل را سخت مشوش میدارد : چه هم مال داری و حفظ آن خود هم  
دلست و هم تنگدستی و ناداری .





مطلب ، گر توانگری خواهی  
 جز قناعت که دولتیست هنی<sup>۱</sup>  
 گر غنی زر بدامن افشاند  
 تا نظر در ثواب او نکنی  
 کز بزرگان شنیده ام بسیار:  
 صبر درویش به که بذل غنی<sup>۲</sup>



اگر بریان کند بهرام گوری<sup>۳</sup>  
 نه چون پایِ ملخ باشد ز موری<sup>۴</sup>

۱- هنی : بفتح اول و کسر دوم مخفف هنیثی صفت مشبهه عربی، آنچه بی دست رنج و بیخون دل بکسی رسد ، گوارا . ۲- غنی : بفتح اول توانگر، صفت مشبهه ، در عربی یای آن مشدد است و در فارسی بیشتر مخفف بکار میرود از مصدر غناء بفتح اول به معنی توانگری، بی نیازی - معنی سه بیت: اگر بحقیقت بی نیازی خواهی، جز درویشی و خرسندی که ثروتی بیخون دلست ، مجوی . اگر توانگر دامن دامن زر نثار کند ، هان تا چشم بکرم و احسان وی ندوزی ، چه من از اولیای دین این سخن بارها شنیده ام که شکیبایی درویش بر ناداری و تهیدستی از بخشش توانگر بسی برتر و فاضلترست .

۳- گور : گورخر . ۴- معنی بیت : اگر بهرام شاه گوری کباب کند و بیخشد، پای ملخی که موری بنثار آورد نیرزد - در این بیت اشاره بهرام پنجم پادشاه ساسانی دارد که برشکار گورخر حریص بود و تلمیحی هم بدستان حضرت سلیمان که هر يك از جانوران نثاری برای وی آوردند و موری ضعیف ران ملخی هدیه آورد و این ارمنان که پیش از توان موری بود در نظر سلیمان از دیگر هدایا مقبولتر افتاد .

### حکایت (۲۹)

ابوهریره<sup>۱</sup> ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ<sup>۲</sup> ، هر روز بخدمتِ مصطفی<sup>۳</sup> ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ ، آمدی.<sup>۴</sup> گفت : یا اباهریره زَرْنِیْ عِبَا ، تَزِدُّ حِبَا<sup>۵</sup> : هر روز میاتا محبت زیادت شود .

صاحب‌دلی را گفتند: بدین خوبی که آفتابست ، نشنیده‌ایم که نس او را دوست گرفته است و عشق آورده . گفت : برای اینکه هر روز میتوان دید مگر در زمستان که محجوبست<sup>۶</sup> و محبوب .

بدیدار مردم شدن عیب نیست

ولیکن نه چندانکه گویند : بس

اگر خویشان را ملامت کنی

ملامت نباید شنیدت ز کس<sup>۸</sup>

- ۱- ابوهریره : کنیه یکی از اصحاب حضرت رسول است که گریه دوست بود ، روزی بخدمت مصطفی آمد و گریه‌ای با خود داشت حضرت دوستانه بوی گفتند اَنْتَ اَبُوْهَرِيْرَة (تو پدر گریه کوچکی) و این کنیه بروی بماند . هریره :
- بضم اول وفتح دوم و سکون سوم وفتح چهارم مصفره ( بکسر اول و تشدید دوم مفتوح) است . ۲- رَضِيَ اللهُ عَنْهُ . خشنود باد خدای ازوی
- ۳- خدمت مصطفی : حضور یا پیش مصطفی ؛ نیز نگاه کنید بحکایت ۷ همین باب مصطفی : برگزیده و پاک شده از بدیها ، صفت جانشین موصوف (محمد) .
- ۴- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ : درود خدا بروی باد . ۵- آمدی : می‌آمد ، ماضی استمراری .
- ۶- معنی سخن پیامبر : يك روز در میان مرا دیدار کن تا بردوستداری بیفزائی . ۷- محجوب: در پرده نهان داشته ، اسم مفعول از حجاب .
- ۸- معنی دوبیت : بملاقات مردم رفتن بد نیست ، ولی نه بآن اندازه که گویند : دیدار کافی است و دیگر میا . اگر خود برزشتکاری خویشان را سرزنش کنی ، همانا از کس نکوهش نشوی ، چه خود کاری را که سزاوار خرد گیری باشد ، هرگز نکنی .

### حکایت (۳۰)

یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقتِ ضبط<sup>۱</sup> آن نداشت و بی اختیار ازو صادر شد<sup>۲</sup>. گفت: ای دوستان مرا در آنچه کردم اختیاری نبود و بزهی<sup>۳</sup>. بر من نوشتند و راحتی بوجود من رسید؛ شما هم بکرم معذور دارید.

شکم زندانِ باد است ای خردمند

ندارد هیچ عاقل باد در بند

چو باد اندر شکم پیچد فروهل<sup>۴</sup>

که باد اندر شکم بارست<sup>۵</sup> بردل



حریفِ ترشرویِ ناسازگار

چو خواهد شدن دست پیشش مدار

۱ - طاقت ضبط: توان نگاهداری. ۲ - صادر شد: برون آمد.

۳ - بزّه: بفتح اول و ثانی گناه و خطا، در اینجا های آخر بزّه مملوفاست ولی گاه بصورت های غیر مملوفا هم بکار رفته، فردوسی فرماید: اگر چه دلم بود از آن بامزه. همی کاشتم تخم وزرو بزّه (آئند راج) ۴ - فروهل: فرو گذار

ورهاکن - هل: فعل امر مصدر آن هلیدن - فرو: پیشوند فعل. ۵ - بار: غم و اندوه.

۶ - بارست بردل: غم خاطرست ۶ - حریف ترشروی: یاردژم روی - حریف: بفتح اول همکار و هم پیشه و یار، موصوف - ترشروی: صفت ترکیبی - معنی بیت: چون یاردژم روی و ناموافق آهنگه رفتن کند، بازش مدار.

### حکایت (۳۱)

از صحبت یاران دمشق<sup>۱</sup> ملالتی<sup>۲</sup> پدید آمده بود؛ سر در بیابان قدس<sup>۳</sup> نهادم و با حیوانات انس<sup>۴</sup> گرفتم تا وقتی که اسیر فرنگ<sup>۵</sup> شدم، در خندق طرابلس<sup>۶</sup> با جهودانم<sup>۷</sup> بکارگل<sup>۸</sup> بداشتند. یکی از رؤسای حلب<sup>۹</sup> که سابقه‌ای<sup>۱۰</sup> میان ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت: ای - فلان<sup>۱۱</sup>! این چه حالتست<sup>۱۲</sup>؟ گفتم: چگویم<sup>۱۳</sup>؟

- ۱- صحبت یاران دمشق: همنشینی با دوستان دمشق، «صحبت» مضاف و دیاران، مضاف الیه، اضافه مصدر بمفعول - دوستان دمشق: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید انتساب، یعنی دوستان دمشق - دمشق: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم شهر معروف شام.
- ۲- ملالت: بفتح اول بستوه آمدن، رنج و اندوه.
- ۳- بیابان قدس: بیابان بیت المقدس - قدس: بضم اول و سکون دوم بیت المقدس - ناصر خسرو در سفرنامه ضمن توصیف بیت المقدس گوید «بیت المقدس را اهل شام و آن طرفها قدس گویند».
- ۴- انس: بضم اول و سکون دوم خو گرفتگی و الفت.
- ۵- فرنگ: بفتح اول و دوم و سکون سوم فارسی شده کلمه فرانک است که نام قوم آریائی ساکن فرانسه بود و مسلمانان این اسم را بر تمام اروپا و اقوام آن اطلاق کردند.
- ۶- خندق طرابلس: کنده شهر طرابلس - خندق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کودالی که گردبر گرد حصار شهر میساختند، معرب کنده - طرابلس: بفتح اول و ضم باء و لام نام شهری است در شام، معنی آن بلفت رومی «سه شهر» است (منتهی الارب).
- ۷- جهودان: بضم اول جمع جهود بمعنی یهودی.
- ۸- کارگل: بنائی، ناوه کشی، کل کشی، اضافه تخصصی.
- ۹- حلب: بفتح اول و دوم از شهرهای بزرگ شام.
- ۱۰- سابقه: مراد سابقه معرفت است، دوستی و شناسائی پیشینه، صفت جانشین موصوف.
- ۱۱- فلان: ضمیر جانشین اسم، منادی.
- ۱۲- این چه حالتست؟
- ۱۳- چگویم: چه بگویم که گفتنی نیست - استفهام مجازاً مفید تحسیر و توجع، «چه» ضمیر استفهام، مفعول صریح.

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت  
 که از خدای نبودم بآدمی پرداخت  
 قیاس کن که چه حال بود درین ساعت  
 که در طویله نامردم<sup>۱</sup> بیاید ساخت



پای در زنجیر پیشِ دوستان  
 به<sup>۲</sup> که بایگانگان در بوستان  
 بر حالت من رحمت آورد و بده دینار از قیدم خلاص کرد<sup>۳</sup> و با خود  
 بحلب برد و دختری که داشت بنکاح من<sup>۴</sup> در آورد بکابین<sup>۵</sup> ، صد دینار  
 مدتی برآمد<sup>۶</sup> ؛ بدخوی ستیزه روی<sup>۷</sup> ، نافرمان بود؛ زبان درازی کردن  
 گرفت و عیش مرا منقص داشتن<sup>۸</sup> .

- 
- ۱- طویله نامردم : اصطلاحاً کسان فرومایه - معنی دویست : از خلق به بیابان و کوهستان پناه میبرد؛ چه از خدا بکس مشغول نبودم اکنون بسنج و ببین که مرا درین ساعت حال تاچه حد پریشان است که در اصطلاح درنده خویان آدم روی از بردباری و تحمل گزیری ندارم.  
 ۲- به : بهتر . معنی بیت : پای در کند و بند داشتن و در مصاحبت رفیقان یکدل بودن بهتر از آنست که با اغیار در باغ و گلزار بسر بردن.  
 ۳- از قیدم خلاص کرد : از بند مرا رها ساخت - «م» ضمیر متصل مفعولی .  
 ۴- نکاح : بکسر اول عقد زناشویی بستن ، نکاح من : مضاف و مضاف الیه ، اضافه شبه فعل (مصدر) به فاعل (من)  
 ۵- کابین و کاوین : مهر و صداق - «صد دینار» عطف بیان کابین .  
 ۶- برآمد : بگذشت  
 ۷- ستیزه روی : خصومت خواه و گستاخ ، صفت ترکیبی - «بدخوی ستیزه روی نافرمان» مسندهای متتابع ، مسندالیه «دختر» .  
 ۸- منقص داشتن . تیره و مکدر کردن - منقص بر وزن منظم ، اسم مفعول از تنقیص مصدر باب تفعیل - فعل ، گرفت بمعنی آغاز کرد از این جمله بقرینه اثبات آن در جمله مطوف علیه حذف شده است .

زن بد در سرای مرد نکو

هم درین عالمست دوزخ او

زینهار از قرین بد، زنهار<sup>۱</sup> !

وَ قَنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ<sup>۲</sup>

باری<sup>۳</sup> زبان تمنّت<sup>۴</sup> دراز کرده<sup>۵</sup> همی گفت : تو آن نیستی که

پدر من ترا از فرنگ باز خرید<sup>۶</sup> ؟! گفتم : بلی ، من آنم که بده دینار

از قید فرنگم باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد .

شنیدم گوسپندی را بزرگی

رهانید از دهان و دست گرگی

۱ - زنهار و زینهار: بکسر اول از اصوات است که بتأویل جمله میروند

و متضمن معنی فعل است یعنی پناه بخدا میبرم یا پناه ببرید ، تکرار زنهار برای تأکید است - «قرین بد» وابسته اضافی (مفعول بواسطه) زنهار.

۲ - اقتباس از آیه ۱۹۸ سوره بقره است : وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا

فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ : و از ایشان کسی است که

میگوید ، ای پروردگار ما ، در سرای فانی و جهان باقی بما نیکی عطا فرمای

و ما را از شکنجه دوزخ نگاهدار - معنی دو بیت : اگر مرد خوشخورا زنی

زشتخو، باشد، خانه در همین جهان بروی جهنم است . پناه بر خدا از یار بد،

پناه بر خدا از همسر ناسازگار ، پروردگارا ، ما را از درد و شکنجه دوزخ

نگاهدار . ۳ - باری : القه ، سخن کوتاه ، شبه حرف ربط . ۴ - تمنّت ،

سرزنش و عیبجویی کردن و خطا و سهو بر کسی جستن ، مصدر باب تفعّل -

زبان تمنّت : استعاره مکنیه ، اضافه تخصیصی . ۵ - دراز کرده : دراز

کرد ، فعل ماضی مطلق بصیغه وصفی . ۶ - معنی جمله : تو آنی که

پدرم ترا از بردگی فرنگ باز خرید و آزاد کرد ، استفهام تقریری .

۷ - از قید فرنگم : از اسارت فرنگه مرا ، «م» ضمیر متصل مفعولی .

شبانگه کارد در حلقش بمالید  
 روانِ گوسپند از وی بنالید  
 که از چنگالِ گرگم در ربودی  
 چو دیدم عاقبت، خود<sup>۱</sup> گرگ بودی

### حکایت (۴۲)

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان<sup>۲</sup> داشت : اوقات  
 عزیز چگونه می گذرد ؟ گفت : همه شب<sup>۳</sup> در مناجات<sup>۴</sup> و سحر<sup>۵</sup> در  
 دعای حاجات و همه روز در بندِ اخراجات<sup>۶</sup> . ملك رامضمون اشارت  
 عابد<sup>۷</sup> معلوم گشت . فرمود تا وجهِ کفاف<sup>۸</sup> وی معین دارند و بارِ عیال  
 از دل او برخیزد .

ای گرفتارِ پای بندِ عیال  
 دیگر آسودگی مبند خیال

- ۱- خود : ضمیر مشترك، برای تأکید مسند الیه - معنی دو بیت اخیر:
- شب هنگام کارد بر گلوی گوسفند کشید، جان گوسفند به زبان حال از وی بفریاد  
 آمد که : از چنگِ گرگ مرا رها نیدی ولی چون پایان کار نکریستم ،  
 دریافتم که توهم خود گرگی جان شکار بودی . ۲ - عیالان : بکسر
- اول جمع عیال و عیال خود جمع عیل (بفتح اول وتشدید دوم مکسور بمعنی  
 نفقه خوار) - گاه بعضی اسمهای جمع عربی را در فارسی مفردشمرده دوباره جمع  
 بسته اند، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰ و ۷۴ ۳ - همه شب : هرشب، همه
- در اینجا بمعنی هر . ۴ - مناجات: بضم اول راز گفتن با کسی، مصدر باب
- مفاعله . ۵ - سحر: شبگیر، پیش از صبح ۶- اخراجات : بکسر اول جمع  
 اخراج، مراد هزینه ها ، در حقیقت یعنی بیرون آوردن وجه و صرف کردن آن  
 در کارها . ۷ - مضمون اشارت عابد : معنی ایما و سخن مرموز عابد
- ۸ - وجه کفاف : پولی که مرد را از سؤال و درخواست بی نیاز کند

غمِ فرزند و نان و جامه و قوت  
بازت آرد ز سیر در ملکوت<sup>۱</sup>  
همه روز اتفاق میسازم  
که شب با خدای پردازم  
شب چو عقد نماز<sup>۲</sup> می بندم  
چه خورد بامداد فرزندم ؟

### حکایت (۴۴)

یکی از متعبدان<sup>۳</sup> در پیشه زندگانی کردی و برک درختان خوردی .  
پادشاهی بحکم زیارت<sup>۴</sup> بنزدیک وی رفت و گفت : اگر مصلحت بینی بشهر  
اندر ، برای تو مقامی<sup>۵</sup> بسازم که فراغ عبادت<sup>۶</sup> ازین به دست دهد و

- ۱- ملکوت : بفتح اول و دوم باصطلاح صوفیان عالم معنی ، عالم ارواح ، مقام عبادت فرشتگان یعنی طاعت و عبادت بر قصور و بیفتور ، عالم فرشتگان .
- ۲- عقد نماز : اقامه نماز - معنی هر چهار بیت : ای اسیر زن و فرزند ، از این پس تصور آسایش نیز نتوانی کرد ؛ تیمار فرزند و غم فراهم آوردن نان و لباس و خوراک روح بلند پرواز ترا از گردش در جهان معنی (ملکوت) باز میدارد و درین خاکدان گرفتار میسازد . تمام روز عزم استوار می دارم که شبانگاه دل بذکر حق مشغول دارم ؛ شب هنگام چون باقامت نماز برمی خیزم در اندیشه و نگران آنم که بامدادان فرزندان من چیزی برای خوردن ندارند و گرسنه میمانند (چه وجه معاش ندارند) - چه ضمیر استفهام در حالت مفعولی - استفهام مجازاً مفید نفی
- ۳- متعبد : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور عبادت پیشه ، عبادتگر ، تکلف کننده در عبادت ، اسم فاعل تعبد مصدر باب تفعیل .
- ۴- بحکم زیارت : ضرورت دیدار را
- ۵- مقام : بفتح اول جای اقامت ، جای ایستادن ، اسم مکان .
- ۶- فراغ : بفتح اول پرداختن - فراغ عبادت : بعبادت و پرستش پرداختن



دیگران هم ببر کتِ انّاس<sup>۱</sup> شما مستفید<sup>۲</sup> گردند و بصلاح<sup>۳</sup> اعمال شما اقتدا<sup>۴</sup> کنند. زاهد را این سخن قبول نیامد و روی برتافت<sup>۵</sup>. یکی از وزیران گفتش: پاسِ خاطرِ ملک را<sup>۶</sup> روا باشد که چند روزی بشهر اندر آئی و کیفیتِ مکان<sup>۷</sup> معلوم کنی پس اگر صفایِ وقتِ عزیزان را از صحبتِ اغیار<sup>۸</sup> کدورتی باشد، اختیار باقیست. آورده اند که عابدِ بشهر اندر آمد و بستانِ سرای<sup>۹</sup> خاصِ ملک را بدو پرداختند<sup>۱۰</sup> مقامی دلگشای روانِ آسای<sup>۱۱</sup>

گلِ سرخش چو عارضِ خوبان<sup>۱۲</sup>

سنبُلش همچو زلفِ محبوبان

- 
- ۱ - برکتِ انّاس: نیکو نفسی و مبارک دمی، انّاس بفتح اول جمع نفس بمعنى دم ۲ - مستفید: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم فائده خواننده، اسم فاعل از مصدر استفاده. ۳ - صلاح: بفتح اول نیکی: - در نسخه بدل بجای صلاح اعمال، صالح اعمال آمده است و بر متن ترجیح دارد، صالح اعمال یعنی اعمال صالح (= کارهای شایسته) برای مزید توضیح نگاه کنید به صفحه ۹۵ و ۱۰۷ و ۱۱۳ ۴ - اقتدا: بکسر اول پیروی کردن، مصدر باب افتعال - معنی دوجمله اخیر: مردم دیگر از نیکو نفسی و دم مبارک شما بهره جویند و از کارهای پسندیده تان پیروی کنند. ۵ - روی برتافت: اعراض کرد. ۶ - را: حرف اضافه بمعنى برای. ۷ - کیفیت مکان: چگونگی جایگاه. ۸ - اغیار: بفتح اول بیگانگان جمع غیر (بفتح اول و سکون دوم) - معنی دوجمله اخیر: آنگاه اگر بردامن پاک وقت آن یار عزیز از همنشینی با بیگانگان، تیرگی غباری نشیند، گزینش و اختیار با شماست یعنی میتوانید به بیشه باز گردید. ۹ - بستان سرا: سرا بستان، عمارتی که در میان باغ دلگشائی باشد. ۱۰ - بدو پرداختند: برای او خالی کردند. ۱۱ - مقامی دلگشای روان آسای: جایگاهی طرب افزا و آرام بخش، عطف بیان بستان سرا - مقام موصوف، دلگشای روان آسافت. ۱۲ - عارضِ خوبان: رخسار زیبا یان.

همچنان<sup>۱</sup> از نهیب<sup>۲</sup> بردِ عجز<sup>۳</sup>  
 شیر ناخورده طفلِ دایه<sup>۴</sup> هنوز  
 و افانین<sup>۵</sup> علیها<sup>۶</sup> جلنار<sup>۷</sup>  
 علقت<sup>۸</sup> بالشجر<sup>۹</sup> الاخضر<sup>۱۰</sup> نار<sup>۱۱</sup>

ملك در حال كنیز کی خوبروی پیش فرستاد  
 ازین مه پاره‌ای<sup>۱</sup> ، عابد فریبی

ملایك صورتی ، طاوس زیبی

۱ - همچنان : با آنکه ، برای استدراك ؛ یا به معنی همانا ، قید تأکید  
 ۲ - نهیب : بکسر اول ترس و بیم ۳ - برد عجز . سرمای  
 پیرزن - برد : بفتح اول و سکون دوم و عجز بفتح اول تلفظ میشود - برد عجز :  
 هفت روز از پایان زمستان سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفند ؛ یعنی  
 نوشته اند که در آن روزها زالی در بیابان از سرما مرده بود لذا باین اسم  
 مسمی گشت ۴ - طفل دایه : کودک دایه ، اینجا باستعاره مراد سبزه  
 و گیاه است که کودکان دایه ابرند - معنی دو بیت : با آنکه هنوز از آسیب  
 سرمای پیرزن ، کودک دایه ابر (= سبزه و گیاه) شیر ( استعاره از آب )  
 ننوشیده و سر از مهد زمین بر نکرده بود ، گل سرخ این سرایستان چون  
 رخسار نیکوان رنگ و بوی داشت و سنبلس چون گیسوی معشوقان در تاب بود  
 خاقانی فرماید :

بحق آنکه دهد بچگان بستان را سپید شیر زبستان سرسیاه سحاب  
 وصف سعدی از بستان سرای خاص ملك همانند توصیفی است که فرخی  
 در قصیده معروفش از باغ نوسلطان محمود کرده است :

بهشت اندرو بازیابی بآبان بهار اندرو باز بینی بآدر  
 ۵ - معنی بیت عربی : گلنار بر شاخه ها ، و دچنانکه گوئی آتشی بر درخت  
 سبز آویخته باشد - در مصراع دوم تلمیحی به آیه ۸۱ از سوره یس دارد ، الَّذِي  
 جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً ... آنکه برای شما در درخت سبز آتش نهاد -  
 سعدی در قصیده معروف خود باز همین مضمون را آورده است :

بقیه در صفحه بعد

که بعد از دیدنش صورت نبندد

وجودِ پارسایان را شکیبی  
 همچنین<sup>۱</sup> در عقبش غلامی<sup>۲</sup> بدیع الجمال<sup>۳</sup> ، لطیف الاعتدال<sup>۴</sup>  
 هَلْكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطْشًا  
 وَ هُوَ سَاقٍ يَرَى وَلَا يَسْقَى<sup>۵</sup>  
 دیده از دیدنش نگشتی سیر  
 همچنان کز فرات<sup>۶</sup> ، مستسقی<sup>۷</sup>

بقیه از صفحه پیش

گو نظر باز کن و خلقت نارنج بین

ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

در کلامه ، جلنار لام مشدد است ولی بضرورت وزن شعر لام ، مخفف میشود  
 و حرف «راء» ساکن میگردد. ۶ - از این مه پاره ای : مهر وئی بس  
 زیبا ، صفت ترکیبی ، کنیزك موصوف - گاهی «از» حرف ا اضافه و «این» اسم  
 اشاره را در اول صفت آورده و بآخر آن صفت یای وحدت که مفید تفخیم یا  
 تحقیر باشد افزایند و از این ترکیب وصفی مبالغه و تکثیر در صفت اراده کنند ،  
 در صفحه ۵۶ سند بادنامه تصحیح احمد آتش آمده است : روزی صیادان پیلای  
 وحشی گرفتند از این سبک گامی ، بادپائی ، رعد آوازی ، برق یازی گفنی کوه  
 بیستون است . ناصر خسرو گوید :

که باشد کاین همه برهان ببیند      نکوید از یقین الله اکبر  
 مگر زین ملحدی باشد سفیهی      که چشم سرش کورو گوش دل کر

ص ۱۸۳ دیوان ناصر تصحیح تقوی - معنی دوییت : مهر وئی بود بس زیبا ،  
 فربای پارسایان ، فرشته روی ، طاوس زیور که پس اردیدار وی در عالم خیال  
 هم در دل عابدان نقش صبر و آرام ظاهر نمی گشت و روی نمی نمود .

۱ - همچنین : هم ، شبه حرف ربط      ۲ - غلام : بنده و پسر .

۳ - بدیع الجمال ، نیکو روی ، صفت غلام ، صفت ترکیبی      ۴ - لطیف  
 الاعتدال : خوش اندام و موزون قامت ، صفت غلام . الف و لام بر کلمه جمال

بقیه در صفحه بعد

عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت،<sup>۱</sup> و کسوتهای لطیف<sup>۲</sup>  
پوشیدن و از فواکه<sup>۳</sup> و مشموم<sup>۴</sup> و حلاوات<sup>۵</sup> تمتع یافتن<sup>۶</sup> و در جمال  
غلام و کنیزك نظر کردن و خردمندان گفته اند: زلف خوبان زنجیر  
پای عقلست و دام مرغ زیرك.

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش  
مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تو دامی<sup>۷</sup>  
فی الجمله<sup>۸</sup>، دولت وقت مجموع<sup>۹</sup> بروز زوال آمد چنانکه شاعر

بقیه از صفحه پیش

و اعتدال در این دو صفت ترکیبی تحت تأثیر زبان عربی آورده شده است و اگر  
گفته شود بدیع جمال و لطیف اعتدال در معنی تفاوتی ندارد و با سیاق فارسی  
سازگار است. ۵- معنی بیت عربی: مردم در پیرامونش از تشنگی  
جان می سپردند و وی ساقی (= نوشکر) بود میدید و آب نمیداد.  
۶- فرات: بضم اول آب گوارا. ۷- مستقی: بضم اول و سکون دوم  
و فتح سوم و سکون چهارم و کسر پنجم اسم فاعل از استسقاء آب خواهنده برای  
نوشیدن، چون در بعضی اقسام بیماری استسقاء تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش  
را مستسقی گویند (آنندراج). - معنی بیت: چشم از دیدارش همچون مستسقی از آب  
گوارا سیر نمیشد.

۱- گرفت: آغاز کرد ۲- کسوتهای لطیف: جامه های نرم و  
نازك و پاکیزه ۳- فواکه: بفتح اول میوه ها جمع فاکهه.  
۴- مشموم: مشک، بوئیده شده، اسم مفعول از شم بفتح اول و تشدید دوم.  
۵- حلاوات: بفتح اول جمع - حلاوة بمعنی شیرینها ۶- تمتع یافتن  
بهره بردن، فعل «گرفت» پس از پوشیدن و تمتع یافتن بقرینه اثبات آن در  
جمله معطوف عایه محذوف است یعنی پوشیدن گرفت و تمتع یافتن گرفت.  
۷- معنی بیت: با آنهمه ادعای دانائی، براهت دین و دل دادم! اکنون من آن  
مرغ هوشیارم که با همه زیرکی از دام تور هیدن نیارم. سعدی در غزلی این  
مضمون را آورده: مرغ وحشی که می رمید از قید با همه زیرکی بدام افتاد  
۸- فی الجمله: باری، شبه حرف ربط. ۹- دولت وقت مجموع: ۹-  
بقیه در صفحه بعد

گوید :

هر که هست از فقیه<sup>۱</sup> و پیر و مرید  
وز زبان آورانِ پاکِ نفس  
چون بدنیایِ دون فرود آید  
بعسل در ، بماند پایِ مگس  
بار دیگر ملک به دیدنِ او رغبت کرد ، عابد را دید از هیأت  
نخستین بگردیده<sup>۲</sup> و سرخ و سپید بر آمده<sup>۳</sup> و فر به شده و بر بالشِ دِیا<sup>۴</sup>  
تکیه زده و غلامِ پری پیکر<sup>۵</sup> بمروحه طوسی<sup>۶</sup> بالای سر ایستاده  
بر سلامتِ حالش<sup>۷</sup> شادمانی کرد و از هر دری<sup>۸</sup> سخن گفتند : تا ملک

بقیه از صفحه پیش

سلطنت آسوده دلی و جمعیت خاطر و پرداختن بحق - دولت وقت مجموع :  
تشبیه سریع ، اضافه بیانی ، وقت عطف بیان دولت - مجموع صفت وقت - معنی  
جمله : باری سلطنتی که آسوده دلی و پرداختن بحق است رو به نکام زوال و نیستی  
آورد.

- ۱- فقیه : بفتح اول دانای دین ، صفت مشبهه از فقاها (بفتح اول) بمعنی  
فقیه گردیدن . معنی دویست : هر که باشد چه دانای دین چه پیر مرشد چه  
پیر و مخلص چه گوینده توانای روشندل ، چون بدین سرای پست فرومایه سر  
فرو آورد ، ناگزیر گرفتار میگردد ، چنانکه مگس در میان انگبین .
- ۲- از هیأت نخستین بگردیده : تغییر حال و شکل یافته ، صفت مرکب دارای  
معنی فاعلی ، مسند برای عابد ، همچنین است «سرخ و سپید بر آمده» و «فر به  
شده» و «بر بالشِ دِیا تکیه زده» ۳- بر آمده : گشته ۴- بالش  
دِیا : مسند حریر ۵- و : و احوالیه ، مابعد آن بتأویل حال می رود  
برای عابد . ۶- پری پیکر : فرشته اندام ، صفت غلام ۷- مروحه  
طاوسی : بادبیزی که از پر طاوس درست میکردند - مروحه : بکسر اول و سکون  
دوم و فتح سوم اسم آلت عربی ، بادبیزن ، بادکش . طاوسی : صفت نسبی برای  
مروحه . ۸- سلامت حال . خوشی حال و تندرستی ۹- در :

باب

با انجام سخن گفت: چنین که من این هر دو طایفه را دوست دارم در جهان کس ندارد یکی علما و دیگر زهاد<sup>۱</sup> را. وزیر فیلسوف<sup>۲</sup> جهان دیده حاذق<sup>۳</sup> که با او بود گفت: ای خداوند، شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه نکوئی کنی، عالمان را زربده تادیدگر بخوانند وزاهدان را چیزی مده تازاهد بمانند.<sup>۴</sup>

خاتون<sup>۵</sup> خوبصورت پاکیزه روی را  
نقش و نگار و خاتم پیروزه گو مباحش  
درویش نیک سیرت پاکیزه خوی را  
نان رباط<sup>۶</sup> و لقمه دریوزه<sup>۷</sup> گو مباحش<sup>۸</sup>



تا مرا هست و دیگرم باید  
گر نخوانند زاهدم ، شاید<sup>۹</sup>

- ۱- زهاد: بضم اول وتشدید دوم جمع زاهد یعنی پرهیزگار و عابد و تارك دنیا.
- ۲- فیلسوف: در فارسی بکسر اول وسکون دوم وسوم تلفظ میشود، دوستدار حکمت، حکیم، صفت وزیر ۳- حاذق: زیرک و ماهر در کار؛ اسم فاعل از مصدر حذاقت بکسر اول، صفت بعد از صفت برای وزیر.
- ۴- معنی چند جمله گفتار وزیر: ای خدایگان، بحکم دوستی لازمست که بهر دو گروه نیکی کنی یعنی بدانش پژوهان سیم وزر ببخش تا باز هم بآموختن دانش پردازند و بنارکان دنیا چیزی ببخش تا همچنان در زهد و پارسائی استوار باشند.
- ۵- خاتون: بانو، بی بی، کدبانوی خانه.
- ۶- رباط: خوبصورت و پاکیزه روی صفت ترکیبی برای خاتون ۷- دریوزه: بفتح اول بکسر اول مهمان سرا، ضیافتخانه درویشان ۸- معنی دو بیت: بانوی زیبا چهره پاک روی را وسکون دوم گدائی
- ۹- اگر جامه نگارین و سرای زرنگار و انکشتتری پیروزه نباشد چه میشود، زیبایی وی را بس است. صوفی نکو رفتار نیک خلق اگر لقمه چینی نکند و برخوان بقیه در صفحه بعد

## حکایت (۴۴)

مطابق این سخن،<sup>۱</sup> پادشاهی را<sup>۲</sup> مهمی<sup>۳</sup> پیش آمد. گفت: اگر این حالت بمراد من بر آید، چندین درم دهم زاهدان را.<sup>۴</sup> چون حاجتش بر آمد و تشویش خاطرش برفت، وفای<sup>۵</sup> نذرش<sup>۶</sup> بوجود شرط لازم آمد.<sup>۷</sup> یکی را از بندگان خاص کیسه درم داد تا صرف کند<sup>۸</sup> بر زاهدان. گویند: غلامی عاقل هشیار بود همه روز بگردید<sup>۹</sup> و شبانگه باز آمد و درمها بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت: زاهدان را چندانکه گردیدم، نیافتم. گفت: این چه حکایتست<sup>۱۰</sup>؟ آنچه من دانم درین ملک<sup>۱۱</sup> چهارصد زاهدست. گفت: ای خداوند جهان، آنکه زاهدست

بقیه از صفحه پیش

خانقاه نیز ننشیند و بقناعت پردازد، خوشترست. ۹- شاید: سزاوار باشد، سزد. معنی بیت: تا من مال و منالی دارم و باز هم مرا خواسته لازم می آید، سزد که مرا پارسا شمارند.

- ۱- مطابق این سخن: برابر و موافق با این گفتار یعنی حکایت پیش.
  - ۲- مراد آنست که از نظایر حکایت پیش یکی هم این است که پادشاهی را مهمی ... ۲- را: حرف اضافه بمعنی برای.
  - ۳- مهم: بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم مجازاً بمعنی کار دشوار و عظیم، اسم فاعل از اهما م مصدر باب افعال بمعنی بی آرام کردن کار کسی را.
  - ۴- معنی دو جمله اخیر: اگر این کار بدخواه من انجام پذیرد، فلان مقدار سکه سیم بزاهدان میدهم.
  - ۵- وفا: وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد و سخن.
  - ۶- نذر: پیمان، آنچه واجب گردانند بر خود بشرط چیزی، چنانکه بگویند اگر در فلان کار توفیق یافتم ده دست جامه بیتیمان میدهم.
  - ۷- معنی سه جمله اخیر: چون نیازش بر آورده شد و پیریشانی خاطرش سپری گشت واجب آمد که بوسیله حصول شرط آنچه بر خود واجب گردانیده، ادا کند و پیمان بسربرد.
  - ۸- صرف کند: هزینه و خرج کند. صرف بمعنی خوردن و سره کردن سیم و
- بقیه در صفحه بعد

نمیستاند و آنکه میستاند زاهد نیست . ملك بخندید و ندیمان را گفت :  
چندانکه مراد حقّ خدا پرستان ارادتست و اقرار ، مرین شوخ دیده<sup>۱</sup>  
را عداوتست و انکار<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> حق بجانب اوست .  
زاهد که درم گرفت و دینار  
زاهدتر ازو یکی بدست آر<sup>۴</sup>

### حکایت (۲۵)

یکی را از علمای راسخ<sup>۵</sup> پرسیدند : چگوئی در نان وقف<sup>۶</sup> ؟ گفت :  
اگر نان از بهر جمعیت خاطر میستاند ، حلالست و اگر جمع از بهر نان  
می نشیند ، حرام<sup>۷</sup> .

بقیه از صفحه پیش

زرو گردش زمانه و برگردانیدن نیز هست ۹ - بگردید : تفحص و  
جستجو کرد . ۱۰ - این چه حکایتست : این سخن نادرست و شگفت  
است ، استفهام مجازاً مفید تعجب و نفی ، چه صفت استفهامی ۱۱ - ملك :  
بضم اول و سکون دوم مملکت ، پادشاهی ، کشور .  
۱ - شوخ دیده . بیحیا ، گستاخ . ۲ - انکار : بکسر اول  
تکذیب کردن ، ناشناختن . ۳ - و : با اینهمه ، حرف ربط برای  
استدراک یعنی رفع توهم - حافظ فرماید :  
فریاد که آن ساقی شکر آب سر مست

دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

معنی چند جمله اخیر : ملك خنده کرد و بهمنشینان فرمود : بهمان اندازه  
که من هوادار مردان خدا و معترف بفضل آنانم ، همانا این بیحیا را با حق  
پرستان دشمنی است و بتکذیب آنان میپردازد ، با این همه وی درست و استوار  
میگوید . ۴ - معنی بیت : زاهد صورتی که زروسیم بستاند ، بگذار و از  
وی پارسا سیرت تری بجوی . ۵ - راسخ استوار و پا برجای ، اسم  
فاعل از رسوخ ، صفت علما ۶ - معنی جمله : عقیده تودر گرفتن مرسوم  
بقیه در صفحه بعد



نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند  
صاحب‌دلان ، نه کنج عبادت برای نان<sup>۱</sup>

### حکایت (۳۹)

درویشی بمقامی<sup>۲</sup> درآمد که صاحب آن بقعه<sup>۳</sup> کریم النفس<sup>۴</sup> بود؛  
طایفه اهل فضل و بلاغت<sup>۵</sup> در صحبت او<sup>۶</sup>؛ هریکی بذله<sup>۷</sup> و لطیفه<sup>۸</sup> همی-  
گفتند . درویش راه بیابان کرده بود<sup>۹</sup> و مانده<sup>۱۰</sup> و چیزی نخورده . یکی  
از آن میان بطریق ظرافت<sup>۱۱</sup> گفت : ترا هم چیزی بیاید گفت . گفت :  
مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی نخوانده‌ام : بیک بیت از

بقیه از صفحه پیش

از مال وقف چیست ؟ ۷- معنی چند جمله : عالم پاسخ داد . اگر نان  
خورش (روزانه ، مرسوم) از مال وقف میگیرد ، تا فراغ دلی در عبادت بدست  
آورد ، رواست و اگر تنها برای یافتن نان و سیر کردن شکم در گوشه‌ای بانتظار  
می‌نشیند ، نارواست

۱- معنی بیت : عارفان بینا دل پاس نیروی طاعت را در زاویه نانی  
تناول نمیکنند ، نه آنکه گوشه نشینی را برای یافتن پاره نانی برگزینند .

۲- مقام : بفتح اول اقامتگاه ۳- بقعه : بضم اول و سکون دوم  
جایگاه ، مکان محصور ، پاره زمین ممتاز از زمین حوالی ۴- کریم

النفس : رادمرد ، صفت ترکیبی ، مسند ۵- بلاغت : بفتح اول

رسائی سخن و نیکوئی آن ۶- معنی جمله : گروهی از فاضلان و

سخنوران باوی در آموزش بودند . فعل ربطی «بودند» از این جمله بقرینه فعل  
ربطی «بود» در جمله پیش حذف شده است ۷- بذله : بفتح اول و

سکون دوم سخن دلکش و مرغوب ۸- لطیفه : سخن باریک و نمکین

۹- راه کرده بود : راه طی کرده بود و در نوریده بود ۱۰- مانده :

کوفته و خسته شده بود ، فعل معین «بود» از این ماضی بعید بقرینه اثبات آن  
در جمله معطوف علیه حذف شده است - «نخورده» ماضی بعید بحذف «بود» عطف  
بقیه در صفحه بعد

من قناعت کنید<sup>۱</sup> . همگنان<sup>۲</sup> بر غبت گفتند: بگوی . گفت :  
 من گرسنه در برابرم سفره<sup>۳</sup> نان  
 همچون عزیزم<sup>۴</sup> بز در حمام زنان  
 یاران نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند . صاحب  
 دعوت<sup>۵</sup> گفت : ای یار ، زمانی توقف کن که پرستارانم<sup>۶</sup> ، کوفته<sup>۷</sup>  
 بریان می سازند<sup>۸</sup> . درویش سر بر آورد و گفت :  
 کوفته بر سفره<sup>۹</sup> من گو مباش  
 گرسنه را نان تهی کوفته است<sup>۱۰</sup>

### حکایت (۳۷)

مریدی گفت پیر را : چکنم کز خلائق<sup>۱</sup> برنج اندرم از بس

بقیه از صفحه<sup>۲</sup> پیش

۱۱- بطریق ظرافت : بخوش طبعی و خوش حریفی-  
 بر مانده .  
 معنی دو جمله : یکی از آن جمع بخوش طبعی گفت همانا تو نیز سخنی بگوی .  
 «ترا بیاید گفت» مسند مرکب ، افعال دو گانه ، نایب از امر مؤکد حاضر- نظیر  
 این گونه بسیارست از آن جمله در صفحه ۱۸۱ اسرار التوحید تصحیح دکتر  
 صفا : گفت : مرحبا ای یحیی آمده تا بما فرونگری ؛ اکنون خود ترا بما بر باید  
 نگرست ، یعنی تو همانا بما بنگر- «را» در این گونه افعال نشان مفعولی نیست  
 و چنانکه دیده می شود در افعال دو گانه ای که با «بایستن» می ساختند گاهی پس  
 از ضمیر منفصل فاعلی افزوده می شد .

- ۱- قناعت کنید: بس کنید، اکتفا کنید
- ۲- همگنان : همگان
- ۳- عزب : بفتح اول و دوم مردبی زن
- ۴- صاحب دعوت :
- ۵- پرستاران: خدمتگزاران
- ۶- کوفته: نان خورشی
- ۷- بریان می سازند: برشته
- ۸- معنی بیت : کوفته اگر بر خوان من نباشد چه می نمود؟
- ۹- بقیه در صفحه بعد

که بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان<sup>۱</sup> تشویش<sup>۲</sup> میباشد.  
گفت: هر چه درویشانند مرا ایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند از  
ایشان چیزی بخواه که دیگری<sup>۳</sup> گرد تو نگردند.  
گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود  
کافر از بیم توقع برود تا در چین<sup>۴</sup>

### حکایت (۳۸)

فقیهی<sup>۵</sup> پدر را گفت. هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان<sup>۶</sup>  
در من اثر نمی کند، بحکم آنکه نمی بینم مرا ایشان را فعلی موافق<sup>۷</sup>  
گفتار<sup>۸</sup>.

بقیه از صفحه پیش

برای شکم گرسنه نان بی خورش خود کوفته است. ۹- خلائق: بفتح  
اول مردمان، جمع خلیقه بفتح اول

۱- تردد: آمدورفت، مصدر باب تفعّل- تردد ایشان: اضافه شبه فعل (مصدر)

به فاعل (ایشان) ۲- تشویش: شوریده کردن کار، مصدر باب تفعّل

۳- یکی: یکن و یکبار- معنی چند جمله اخیر: یکی از هواداران بشیخ  
(مرشد) گفت: چکنم که از مردمان در آزارم، چه بدیدارم بسیار می آیند و  
وقت عزیز من از شد آمد ایشان شوریده می گردد و خاطر من پریشان می شود.  
پیر پاسخ داد: بهیستانی که نزد تومی آیند قرضی بده و از توانگران خواهشی  
کن که از آن پس یکن از آنان یکبار نیز پیرامون تو نخواهد آمد.

۴- در چین- دروازه چین- معنی بیت: اگر درویش تهیدست طلایه سپاه مسلمانان  
شود، دشمن بی ایمان از بیم سؤال و ترس چشم داشت وی تا دروازه چین باز  
پس می نشیند ۵- فقیه: بفتح اول دایای علم دین، دانشمند، صفت

مشبه از فقاوت بفتح اول فقیه گردیدن ۶- متکلم: واعظ و سخنگو،

اسم فاعل از تکلم مصدر باب تفعّل ۷- موافق گفتار: سازگار با سخن-  
موافق: سازگار، اسم فاعل از موافقه (موافقت) مصدر باب مفاعله - معنی چند  
بقیه در صفحه بعد

ترك دنیا<sup>۱</sup> بمردم آموزند  
 خویشتن سیم و غله<sup>۲</sup> اندوزند  
 عالمی را که گفت<sup>۳</sup> باشد و بس  
 هر چه گوید نگیرد اندر کس  
 عالم آنکس بود که بد نکند  
 نه بگوید بخلق و<sup>۴</sup> خود نکند  
 اَتَا مَرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنسَوْنَ انْفُسَكُمْ ؟  
 عالم که کاهرانی و تن پروری کند  
 او خویشتن گمست<sup>۵</sup> ، کرا رهبری کند<sup>۶</sup> ؟

بقیه از صفحه پیش

جمله : دانشمندی پیدر گفت : هیچیک از این گفتارهای بظاهر آراسته و بیاطن کاسته و اعظان در من کار گر نمی افتد ، چه سخنان را با کردار سازگار و یکسان نمی یابم .

۱- ترك دنیا : دنیا را رها کردن ، اضافه شبه فعل بمفعول ۲- غله : بفتح اول و تشدید دوم حاصل زمین ، کرایه مکان ، درآمد هر چیزی ۳- گفت : گفتار و قول ، اسم مصدر - از لحاظ دستوری جمله چنین تأویل می شود : عالمی که وی را ( آن عالم را ) گفت باشد و بس ، هر چه گوید اندر کس نگیرد و عالمی ، یا «عالمی را که گفت باشد و بس» ، بتأویل یعنی عالم بیعمل و مسند<sup>۱</sup> جمله «هر چه گوید» شمار می رود ؛ از نظر دیگر عالمی با حرف اضافه «از او» مسند است در جمله صله «گفت باشد و بس» ، مسند الیه این جمله صله گمست<sup>۲</sup> گفتار ، قول ) است . ۴- و : حرف ربط ، برای استدراک - معنی «و» بیت : بدیگران درس پارسائی می دهند و خود بگردآوری پول و حاصل زمین و کرایه مستغلات می پردازند - دانشمندی را که تنها گفتاری کردار (علم بیعمل) باشد ، هر سخنی که گوید در کس اثر نکند ، دانشمند راستین کسی است که هرگز کارنا صواب نکند ، نه آنکه بدیگران اندرز دهد ولی خود همان دست و پا ببرد .  
 بقیه در صفحه بعد

پدر گفت : ای پسر بمجرد خیالِ باطل<sup>۱</sup> نشاید روی از تربیت  
 ناصحان بگردانیدن و علما را بضالت<sup>۲</sup> منسوب کردن و در طلبِ عالم  
 معصوم<sup>۳</sup> از فوایدِ علم محروم ماندن، همچو ناپینائی که شبی در وحل<sup>۴</sup>  
 افتاده بود و میگفت : آخر<sup>۵</sup> ، یکی از مسلمانان چراغی فرا راهِ من<sup>۶</sup>  
 دارید . زنی فارجه<sup>۷</sup> بشنید و گفت : تو که چراغ نه بینی بچراغ چه  
 بینی؟ همچنین مجلسِ وعظِ چو کلبه<sup>۸</sup> بزازست<sup>۹</sup> آنجا تا نقدی<sup>۱۰</sup> ندهی ،  
 بضاعتی<sup>۱۱</sup> نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری ، سعادتِ نبوی .

بقیه از صفحه پیش

نبندد . ۵ - آیه ۴۲ از سوره بقره ، اینک ترجمه آن : آیا مردم را  
 بگردانیک فرمان می دهید و خود را فراموش می کنید ؟ استفهام مجازاً مفید  
 معنی توبیخ است . ۶ - معنی بیت . دانشمندی که شهوت رانی و تن  
 آسانی پیشه کند خود گمراه است ؛ چگونه راهنمون و هادی دیگران تواند بود ؟  
 ۱ - بمجرد خیالِ باطل : بصرف این پندار نادرست ، بشنفا چیزی که  
 آن پندار نادرست باشد . « مجرد خیالِ باطل » : اضافه بیانی ، خیالِ باطل عطف  
 بیان مجرد - باطل صفت خیال - مجرد بروزن معظم بمعنی تنها ، پراسته ، منزله  
 اسم مفعول از تجرید مصدر باب تفعیل ۲ - ضلالت و ضلال : بفتح اول  
 گمراهی ۳ - معصوم : پاکدامن ، اسم مفعول از عصمت بمعنی باز -  
 داشتن و نگاه داشتن از گناه ۴ - وحل : بفتح اول و دوم گل

۵ - آخر : باری ، شبه حرف ربط ۶ - فرا راه من : پیش راه یا  
 پای من . « فرا » حرف اضافه است ۷ - فارجه گویا تصحیف کلمه مازحه  
 باشد که در برخی نسخ گلستان دیده می شود ، مازحه بمعنی شوخ طبع ، اسم  
 فاعل مؤنث از مصدر مزح بفتح اول و سکون دوم بمعنی شوخ طبعی و لاغ کردن  
 از این ریشه کلمه مزاح بکسر اول که مصدر باب مفاعله است بمعنی با کسی لاغ  
 کردن در فارسی بکار می رود . ۸ - کلبه بزاز : دکان جامه فروش -  
 کلبه : بضم اول و سکون دوم حجره و دکان ، خانه تنگ و تاریک - بزاز : بفتح  
 اول و تشدید دوم جامه فروش ، متاع فروش صیفه مبالغه از بزازة بکسر اول  
 بمعنی جامه فروشی - بز بفتح اول و تشدید دوم جامه ۹ - نقد : بفتح  
 بقیه در صفحه بعد

گفتِ عالم<sup>۱</sup> بگوشِ جان بشنو  
 ورنماید بگفتنش کردار  
 باطلست. آنچه مدّعی گوید  
 «خفته را خفته کی کند بیدار»  
 مرد باید که گیرد<sup>۲</sup> اندر گوش  
 ورنوشته است پند بر دیوار



صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خاتقاه<sup>۳</sup>  
 بشکست عهدِ صحبتِ اهلِ طریق را  
 گفتم میانِ عالم و عابد چه فرق بود  
 تا اختیار کردی از آن این فریق را؟

بقیه از صفحهٔ پیش

اول و سکون دوم سیم و زر سره ۱۰ - بضاعت : بکسر اول کالا، پاره  
 ازمال که بدان بازرگانی کنند - معنی چند جملهٔ گفتار پدر: ای فرزند بصرف  
 این پندار نادرست سزاوار نیست از آموزش خیراندیشان روی بر تافتن و دانایان  
 را گمراه شمردن و در جستجوی عالم پاکدامن از سودهای دانش خود را بی بهره  
 گذاشتن مانند کوری که در گل گرفتار آمده بود، میگفت : باری، یکی از شما  
 مؤمنان چراغی پیش پای من نگاه دارید : زنی شوخ طبع شفت و گفت : تو  
 که چراغ توانی دید. با چراغ چه توانی نگرستی ؟ انحن اندرز و موعظه  
 هم مانند دکان جامه فروشت که اگر آنجا نقدینه‌ای پردازی کالائی بموض  
 نمیگیری و اینجا هم اگر اخلاصی نشان ندهی، نیکبختی و برکتی نمی‌بایی،  
 ارادت بی‌بنا، تاسعادت بی‌بری.

۱- گفت عالم : گفتار دانا - گفت، مضاف - عالم مضاف الیه، اضافه  
 تخصیصی ۲- معنی سه بیت : سخن دانا را بگوش دل بنیوش، اگر  
 چه عملش همانند قولش نباشد، این سخن که یکی از مدعیان ارشاد میگوید :  
 بقیه در صفحهٔ بعد

گفت : آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج  
وین جهد می کند که بگیرد غریق<sup>۱</sup> را

### حکایت (۳۹)

یکی بر سر راهی مست<sup>۲</sup> خفته بود و<sup>۳</sup> زمام اختیار<sup>۴</sup> از دست رفته  
عابدی بر وی گذر کرد و در آن حالت مستقیح<sup>۵</sup> او نظر کرد . جوان  
از خواب مستی سر بر آورد<sup>۶</sup> و گفت : اِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا<sup>۷</sup>

اِذَا رَأَيْتَ اِثِمًا كُنْ سَاتِرًا وَحَلِيمًا  
یا من تقبح امری لم لاتمر کریمًا<sup>۸</sup>



بقیه از صفحه پیش

خواب رهوده را خواب رهوده دیگر از خواب نتواند انگیخت، نادرست است -  
در اینجا سعدی بر حکیم سنائی خرده گرفته که فرموده است :

عالم غافلست و تو غافل خفته را خفته کی کند بیدار

۳- خانقاه : مقام درویشان معرب خانگاه

۱- غریق : بفتح اول آب از سر پر گذشته ، غرق شده ، صفت جانشین  
موصوف ؛ مصدر آن در عربی غرق بفتح اول و دوم است که در فارسی بسکون  
دوم خوانده می شود - معنی سه بیت : عارفی از مقام درویشان بمدرسه روی  
آورد و پیمان دوستی و هم نشینی با سالکان را نقض کرد . باری گفتم : دانشمند  
را برپارسا (درویش) چه برتری دیدی که از آن سبب بگروه عالمان پیوستی .  
پاسخ گفت : عارف تنها در اندیشه بر آوردن رخت و پخت خود (نجات خویش)  
از گرداب و سوسه نفس است ولی عالم بر آنست که غرقه شدگان موج خیز جهل

را برهاند . ۲- مست : سرگران ازباده ، حال برای یکی

۳- و : جرق ربط ، برای عطف جمله حالیه بر جمله سابق ۴- زمام  
اختیار : سر رشته اراده - زمام بکسر اول مهار ورشته - زمام اختیار از دست  
بقیه در صفحه بعد

مناب ای پارسا روی از گنهگار  
 ببخشایندهگی در وی نظر کن  
 اگر من ناجوانمردم بکردار  
 تو بر من چون جوانمردان گذر کن<sup>۱</sup>

### حکایت (۴۰)

طایفه رندان<sup>۲</sup> بخلاف درویشی بدر آمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند. شکایت از بیطاقتی پیش پیر طریقت<sup>۳</sup> برد که چنین حالی<sup>۴</sup> رفت. گفت: ای فرزند، خرقة درویشان جامه رضاء است هر که درین کسوت<sup>۵</sup> تحمل بی مرادی نکند مدعیست و خرقة برو حرام.

بقیه از صفحه پیش

رفته، حال است برای «یکی» یعنی در حالی که سر رشته اراده از کفش پروان  
 رفته بود، فعل معین «بود» از جمله حالیه بقرینه جمله نخستین حذف شده.  
 ۵- حالت مستقبح: وضع زشت و بد. مستقبح: بفتح پنجم اسم مفعول از  
 استقباح بمعنی زشت شمردن مصدر باب استفعال ۶- سر بر آورد: سر  
 برداشت ۷- معنی جمله: چون بنا شایستی (خطائی) بگذرند،  
 جوانمردانه بگذرند (و چشم ببوشند). این جمله جزئی است از آیه ۷۳ سوره  
 فرقان ۸- معنی بیت عربی: چون بزهکاری را بینی، پرده پوش و  
 برد بار باش. ای که کار مرا زشت می شماری چرا کریمانه بر من نمی گذاری (و  
 چشم نمی پوشی).

۱- معنی قطعه: ای پرهیزگار از بزهکار اعراض مکن و بچشم عفو و  
 اغماض در وی ببین. اگر من بعمل رادمرد و نکوکار نباشم، تو بر من کریم وار  
 بگذر و بدیده بخشایش بنگر ۲- رند: بکسر اول نا پروا و  
 لا ابالی و بی قید و بی باک و محیل و زیرک، گاه این کلمه بمعنی مذموم بکار  
 نمیرود و در اشعار عارفانه بیشتر بمعنی سالک از قید علائق رسته است. طایفه  
 رندان: حرف اضافه «از» که مفید تبهیض است حذف شده است در صفحه ۹۷  
 بقیه در صفحه بعد



دریای فراوان نشود تیره بسنگ  
عارف که برنجد تنك<sup>۱</sup> آبست هنوز



گر گزندت رسد ، تحمّل کن  
که بغفو از گناه پاک شوی  
ای برادر چو خاک خواهی شد  
خاک شو ، پیش از آنکه خاک شوی<sup>۲</sup>

بقیه از صفحه پیش  
نیز این ترکیب دیده شد : در آن قربت مرا با طایفه‌ای یاران ، اتفاق سفر  
افتاد یعنی با گروهی از یاران ۳- پیرطریقت: مرشد راه شناس  
۴- چنین حالی : وضعی چنین و چنان ، حال موصوف ، چنین صفت  
۵- کسوت : بکسراول جامه پوشیدنی - معنی چند جمله : گروهی از ناپروایان  
فرومایه بمخالفت صوفی برخاستند و دشنامها بوی دادند و بزدند و بیازدند .  
از بیتابی بنزد مرشد راه شناس گله برد که چنین وضعی روی نمود . پیر گفت:  
ای فرزند دلخ درویشان لباس خشنودی است در برابر هر حادثه ؛ هر کس در  
این جامه بارناکامی نبرد ، درویش نیست و ادعایش باطلست و جامه درویشی  
بر روی نازوا

۱- تنك : بضم اول و دوم اندك و باریك و کم - معنی بیت : دریای پهناور  
بافتادن سنگی گل آلوده نگردد . صوفی که زود آزرده شود هنوز آبی است  
باريك و اندك ژرفا : نظامی فرماید :

چو چشمه تا بکی در جوش باشی اگر دریا شوی خاموش باشی  
۲- معنی قطعه : اگر ترا آسیبی رسد ، بردبار باش ، چه ببخشودن بر  
بدان دل از آلائش گناه ( کینه جوئی و انتقام ) منزّه توان داشت . ای برادر  
چون پس از مرك خاک خواهی گشت ، پیش از آنکه بمیری و بخاک بدل شوی  
فروتن باش - در ۱۰ صراع چهارم صنعت استخدام رعایت شده یعنی از يك لفظ  
«خاک» دوم معنی بترتیب اراده کرده است - سعدی در آغاز باب چهارم بوستان  
بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۴۱)

این حکایت شنو که در بغداد<sup>۱</sup>  
 رایت<sup>۲</sup> و پرده را خلاف افتاد  
 رایت از گرد راه و رنج رکاب<sup>۳</sup>  
 گفت با پرده از طریق عتاب<sup>۴</sup> :  
 من و تو هر دو خواجه تاشانیم<sup>۵</sup>  
 بنده بارگاه سلطانییم  
 من ز خدمت<sup>۶</sup> دمی نیاسودم  
 گاه و بیگاه در سفر بودم

بقیه از صفحه پیش

در تواضع فرماید :

ز خاک آفریدت خداوند پاک پسای بنده افتادگی کن چو خاک  
 ۱- بغداد : نام شهر معروفی است در کنار اروندرود (دجله) که منصور  
 خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸) آن را از سنک و آجرویرانه های تیسفون در محل  
 دمی بهمین نام بنا کرد ، بغداد کلمه ایست ایرانی مرکب از: بَغ (خدا) +  
 داد (داده) (نگاه کنید بحواشی برهان قاطع دکترمبین) ۲- رایت :  
 علم و درفش - معنی مصراع : دشمنی میان درفش و پرده روی داد  
 ۳- رنج رکاب : رنج حلقه رکاب - بن رایت را در حلقه چرمی مجاور رکاب  
 جای میدادند تا سوار هنگام حرکت اسب باسانی بتواند آنرا راست نگاهدارد.  
 رکاب : یکسراول حلقه مانند ای از طلا و نقره که در دو طرف زین اسب آویزند ،  
 اسب سواری ۴- عتاب : یکسراول و معاتبه : خشم گرفتن و ملامت  
 کردن ، مصدر باب مفاعله . ۵- خواجه تاش : دو بنده از یک مولی ،  
 هم خواجه ، هم خدایگان ، صفت ترکیبی از خواجه (اسم) + تاش (پسوند  
 مفید معنی شرکت) - «من و تو» در جمله مسندالیه . «هر دو» کلمه مرکبی (اینجا  
 ضمیر مرکبی) است از هر (کلمه ای که افاده معنی عموم دهد بمعنی همه) + دو  
 بقیه در صفحه بعد

تو نه رنج آزموده‌ای نه حصار<sup>۱</sup>  
 نه بیابان و باد و گرد و غبار  
 قدم من بسی<sup>۲</sup> پیشترست  
 پس چرا عزت تو بیشترست؟  
 تو بر بندگان مه روئی  
 با غلامان یاسمن بوئی<sup>۳</sup>  
 من فتاده بدست شاگردان<sup>۴</sup>  
 بسفر پای‌بند و سرگردان  
 گفت: من سر بر آستان دارم  
 نه چو تو سر بر آسمان دارم  
 هر که بیهوده گردن افرازد  
 خویش را بگردن اندازد<sup>۵</sup>

بقیه از صفحه پیش

«هر دوه در این جمله ضمیری است تأکیدی که مسندالیه را تأکید میکند -  
 معنی بیت : ماهر دوتن همخواجه یادوبنده ازیک خدایگان یعنی چاکر شاهیم.

۶- خدمت : چاکری

۱- حصار : بکسر اول و محاصره : کسی را بجنک حصارى (محصور)  
 کردن و پیرامون او را تنگ گرفتن ، مصدر باب مفاعله ، حصار بمعنی دژ نیز  
 هست ۲- سى : کوشش . معنی دوبیت : تومحنت جنک ومحاصره را  
 نجشیده ورنج سفر در صحرائى آب و گیاه و آسپ خاک و طوفان ندیده‌ای ؛  
 پای من در میدان کوشش از تو فراترست ، پس سبب چیست که تو از من  
 گرامیتری ؟ ۳- غلامان یاسمن بو : بندگانى که مانند گل یاس  
 خوشبویند ، یاسمن بو : صفت ترکیبى برای غلامان ۴- شاگردان :  
 چاکران . دربوسنان هم شاگرد بمعنی چاکر بکاررفته ؛

فرش دیدم و زرع و شاگرد و رخت ولى بیمروت چو بی‌بردرخت  
 بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۴۲)

یکی از صاحب‌دلان<sup>۱</sup> زور آزمائی<sup>۲</sup> را دید بهم بر آمده<sup>۳</sup> و کف بر دماغ انداخته<sup>۴</sup>. گفت : این را چه حالتست؟<sup>۵</sup> گفتند : فلان دشنام دادش. گفت : این فرومایه هزار من سنگ بر میدارد و طاقت سخنی نمی‌آرد.

لاف سرپنجگی<sup>۶</sup> و دعوی<sup>۷</sup> مردی بگذار  
عاجز نفس فرومایه چه مردی چه<sup>۸</sup> زنی  
گرت ازدست بر آید ، دهنی شیرین کن  
مردی آن نیست که مثنی بزنی بردهنی



بقیه از صفحه پیش

صفحه ۸۴ بوستان سعدی باهتمام مرحوم فروغی ۵ - معنی دوبیت :  
پرده پاسخ داد : من سر تسلیم بر درگاه پادشاه نهاده‌ام نه چون تو بگردن  
کشی قد بر آسمان افراشته‌ام ، هر کس بیاطل و ناحق گردن کشد و فخر فروشد  
خود را بسربخاک ذلت افکند

۱- صاحب‌دل : عارف روشن ضمیر ۲ - زور آزما : پهلوان ،  
صفت مرکب دارای معنی فاعلی جانشین موصوف ۳ - بهم بر آمده :  
خشمگین ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، در جمله حال است برای  
زور آزما ۴ - کف بر دماغ انداخته : درنخ دیگر و کف بردهان  
آورده ، آمده است و بر متن ترجیح دارد ، چه کف بردهان آوردن یا کف بر  
لب آوردن هنگام شدت خشم و بانگ و فریاد بر آوردن اتفاق می‌افتد ، کف  
بردهان آورده ، در جمله حال است برای زور آزما ۵ - این را چه  
حالتست : این مرد را چه پیش آمده است ؛ «چه حالت» در جمله مسندالیه و  
«این راست» مسند و رابطه ۶- لاف سرپنجگی : خودستایی بسبب  
زورمندی ، اضافه مفید سببیت ۷- دعوی : بکسر سوم ادعا ، نیز نگاه  
بقیه در صفحه بعد

اگر خود بردرد پیشانی پیل  
نمرد است آنکه دروی مردمی نیست  
بنی آدم<sup>۱</sup> سرشت از خاك دارد  
اگر خاکی نباشد ، آدمی نیست<sup>۲</sup>

### حکایت (۴۳)

بزرگی را پرسیدم از سیرتِ اخوان صفا.<sup>۲</sup> گفت : کمینه<sup>۴</sup> آنکه  
مرادِ خاطریاران بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته اند : برادر  
که در بند خویشست نه برادر و نه خویشست.<sup>۵</sup>

بقیه از صفحه پیش

کنید بصفحه ۳۹ شماره ۶ ۸- چه .. چه : حرف ربط دو گانه برای  
تسویه یعنی برابری - معنی قطعه : بزورمندی خویشتن را مستی و ادعای  
مردانگی و مردمی بیکسونه ، کسی که اسیر نفس بدفرمای فرومایه باشد مرد  
مردانه نیست و بازن ناتوان برابرت . اگر توانی بنوش محبت دهانی شیرین  
کن و کام دلی بر آر ، چه نامردی و نامردی است که بقهرمشتی بردهانی کویی  
یا بر کسی جفائی روا داری

۱- بنی آدم : پسران آدم - بنی در اصل بنین بوده که جمع این (پسر) است  
و نون آخر آن طبق قواعد زبان عربی در حالت اضافه با اسم دیگر می افتد ، این  
ترکیب بهمین صورت از عربی بفارسی آمده است ۲ - معنی قطعه :  
کسی که آدمی خون نیست نامردم و فرومایه است ، اگر چه بنیر و پیشانی فیل تواند  
شکافت ؛ فرزندان آدم خاکی نهادند ، پس اگر فروتن و افتاده نباشد ،  
آدمیزاده بشمار نیایند . ۳- سیرت اخوان صفا : روش و طریقه برادران  
صافی دل و صوفیان پاکیزه نهاد - اخوان : بکسر اول و سکون دوم جمع اخ  
بمعنی برادر و دوست و همنشین - صفا بفتح اول پاکی و پاک نهادی - اخوان  
صفا : مضاف و مضاف الیه ، کسانی که با پاکدلی برادر و صاحبانند ، اضافه  
مفید تخصیص ۴- کمینه : کمترین و حداقل ، صفت جانشین موصوف  
بقیه در صفحه بیه

همراه اگر شتاب کند در سفر . تو بیست<sup>۱</sup>  
دل در کسی میند که دل بسته تو نیست



چون نبود خویش را دیانت و تقوی  
قطع رحم<sup>۲</sup> بهتر از مودتِ قریبی<sup>۳</sup>  
یاد دارم که مدعی درین بیت بر قول من<sup>۴</sup> اعتراض کرده بود  
و گفته: حق ، تعالی ، در کتاب مجید<sup>۵</sup> از قطع رحم نهی کرده است و  
بمودت ذی القربی<sup>۶</sup> فرموده و اینچه<sup>۷</sup> تو گفتی ، مناقض آنست . گفتم:

بقیه از صفحه پیش

یعنی کمترین خصلت یا نشان ، مرکب از کم + ینه (پسوند صفت عالی)  
۵- خویش : خویشاوند و قوم - معنی چند جمله : از مهری درباره روش  
برادران صافی دل و صوفیان پاکیزه نهاد پرشی کردم . پاسخ گفت: کمترین  
خصلت و نشان یاران پاکدل آنست که کام و خواست دوستان بر مصلحت حال و  
سود خود برگزینند و فرزندان گفته اند: برادر که تنها باندیشه مصلحت خود  
از تو غافل ماند برادر تو نیست و وی را بیگانه باید شمرد

۱- بیست : مخفف بایست ، فعل امر از ایستادن

۲- قطع رحم : بریدن پیوند خویشاوندی ، مجازاً بیمهری کردن با  
خویشان - رحم : بفتح اول و کسر دوم خویشی ، زهدان ۳- قریبی :  
بضم اول و سکون دوم والف مقصور در آخر خویشی و نزدیکی - معنی بیت :  
چون خویشاوند را دین و پرهیزگاری نباشد پیوند خویشی از وی بریدن و  
بیمهر شدن به از خود را خویشاوند او شمردن و پاس قرابت داشتن

۴- قول من : اعتقاد من و گفته من ۵- گفته : گفته بود ، حذف فعل معین  
«بود» از جمله معطوف بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه ۶- کتاب  
مجید : کتاب گرامی قدر ، قرآن کریم - مجید : بفتح اول صفت مشبیه از هجد  
بمعنی بزرگی و بزرگواری ۷- مودت ذی القربی : دوستاری خویشاوندان  
ذی و ذو بمعنی صاحب در عربی از اسمای خمسه است که اعرابشان بحرفست -  
مقتبس از معنی آیه ۲۳ سوره شوری است: ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا  
بقیه در صفحه بعد

غلط کردی<sup>۱</sup> که موافق قرآنست ، و ان جاهدك على ان تشرك بي  
ماليس لك به علم فلا تطعهما<sup>۲</sup>

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد

فدای يك تن بیگانه کاشنا باشد<sup>۳</sup>

### حکایت (۴۴)

پیر مردی لطیف<sup>۴</sup> در بغداد

دخترک<sup>۵</sup> را به کفشدوزی داد

بقیه از صفحه پیش

وَعَمَلُوا الْعَالَمَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى... ترجمه : آنست  
آنچه خدا بینندگان خود که گرویدند و کارهای شایسته کردند مؤده میدهد بگو  
از شما نمی خواهم بر آن مزدی مگر دوستیاری خویشاوندان ۸- اینجاچه :  
این چه ، چه موصول ، تو گفتی : جمله صله و بتأویل صفت میرود برای «این»  
اینچه تو گفتی بتأویل مسندالیه است یعنی سخن تسو «مناقض آنست» مسند و  
رابطه ۹- مناقض بضم اول و کسر چهارم نقیض ، سخنی که خلاف  
سخن دیگر باشد . اسم فاعل از مناقضه یعنی سخن بر خلاف یکدیگر گفتن مصدر  
باب مفاعله

۱- غلط کردی : خطا گفتی ۲- جزئی است از آیه ۸- سوره  
عنکبوت باندکی اختلاف - بجای علی ان تشرك بی ، در قران «لتشرك بی»  
آمده است وَصَيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَالِيسَ  
لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْعِمَهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ : بانسان اندرز  
کردیم که بپدر و مادر خود نیکی کند و اگر ایشان بر تو سخت گیرند که بمن شرک  
آری و بمن انباز گیری و درباره من چیزی گوئی که ندانی ، پس فرمانشان  
میر : بارگشت شما بمرتد منست و شما را از آنچه کرده باشید خبر میدهم . مقصود  
آنست که رعایت صلہ رحم در کارهایی واجب است که خلاف شرع نباشد  
۳- معنی بیت : هزار خویشاوند بیگانه از حق و دور از خدا برخی (فدا) بکنن  
غریب نا آشنا باد که دوست و شناسای حقست ۴- لطیف : لطیفه گو ،  
بقیه در صفحه بعد

مردك<sup>۱</sup> سنگدل چنان بگزید<sup>۲</sup>  
 لب دختر که خون ازو بچکید  
 با سدادان پدر چنان دیدش  
 پیش داماد رفت و پرسیدش  
 کای فرومایه ، این چه دندانست؟  
 چند خائی<sup>۳</sup> لبش؟ نه انبانست<sup>۴</sup>  
 بمزاحت<sup>۵</sup> نگفتم این گفتار  
 هزل<sup>۶</sup> بگذار و جد<sup>۷</sup> ازو بردار  
 خوی بد در طبیعتی که نشست  
 ندهد جز بوقتِ مرك از دست

### حکایت (۴۵)

آورده اند که فقیهی<sup>۸</sup> دختری داشت بغایت زشت<sup>۹</sup> بجای زنان  
 رسیده<sup>۱۰</sup> ، و با وجودِ جهاز<sup>۱۱</sup> و نعمت کسی درمنا کحت<sup>۱۲</sup> اورغبت نمی نمود.

بقیه از صفحه پیش  
 نکته سنج ، بذله گو  
 ۵- دخترک : دختر + ك پسوند مفید معنی ترحم  
 یعنی دختر محبوب و عزیز و بر همین قیاس است فرزندك ، طلفك  
 ۱- مردك : مرد + ك پسوند مفید معنی تحقیر یعنی مرد فرومایه  
 ۲- گزید : بفتح اول بدندان گرفت  
 ۳- خائی : بدندان بسائی و  
 بجای و بگری  
 ۴- انبان : بفتح اول پوست دباغت کرده ، پوست  
 پیراسته  
 ۵- مزاح : بکسر اول و معازحه مصدر باب مفاعله لاغ و شوخی  
 کردن با کسی  
 ۶- هزل : بفتح اول و سکون دوم بیهودگی و بازی  
 خلاف جد  
 ۷- جد : بکسر اول و تشدید ثانی امر نيك راست و درست  
 ضد هزل - معنی دوییت آخر : این سخن را بحقیقت بطبیعت و شوخی نگفتم و اگر  
 بقیه در صفحه بعد



زشت باشد دبیقی<sup>۱</sup> و دیبا<sup>۲</sup>

که بود بر عروس نازیبا

فی الجمله<sup>۳</sup>، بحکم ضرورت<sup>۴</sup> عقد نکاح<sup>۵</sup> با ضریری<sup>۶</sup> بستند.

آورده اند که حکیمی<sup>۷</sup> در آن تاریخ از سرندیب<sup>۸</sup> آمده بود که دیده نایبنا

روشن همی کرد. فقیه را گفتند: داماد را چرا علاج<sup>۹</sup> نکنی؟

گفت: ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق<sup>۱۰</sup> دهد؛ شوی زن

زشت روی نایبنا به<sup>۱۱</sup>.

### حکایت (۴۶)

پادشاهی بدیده استحقار<sup>۱۲</sup> در طایفه درویشان<sup>۱۳</sup> نظر کرد. یکی

بقیه از صفحه پیش

بصورت لاغ نماید، ظاهر رها کن و بمعنی راست و استوار آن بنگر، چون

منش بد در نهاد کسی جای گزید جز بمردن از وی جدا نشود ۸- فقیه:

بفتح اول دانشمند، دانای عالم دین ۹- بفایت زشت: بنهایت نازیبا،

بسیار زشت، صفت ترکیبی ۱۰- بجای زنان رسیده: بزرگسال شده،

بسال برآمده، صفت مرکب دارای معنی فاعلی؛ دختر موصوف ۱۱- جهاز

بکسر اول رخت عروس ۱۲- مناکحت: بضم اول و مناکحه و نکاح

(بکسر اول) عقد زناشویی بستن، مصدر باب مفاعله (معیار اللغة)

۱- دبیقی: بفتح اول و کسر دوم نام پارچه بسیار لطیفی است که در شهر

دبیق مصر بافته میشد. یای دبیقی یای نسبت است ۲- دیبا: حریر الوان

معنی بیت: جامه دبیقی و حریر نگارین بر بالای عروس زشت نیکو نیاید

۳- فی الجمله: باری، خلاصه، شبه حرف ربط مفید تلخیص کلام

۴- بحکم ضرورت: ناگزیر، بناچار ۵- عقد نکاح: پیمان زناشویی

اضافه بیانی - عقد: بفتح اول و سکون دوم پیمان و بستن - نکاح: بکسر اول

عقد زناشویی بستن ۶- ضریر: بفتح اول و کسر دوم نایبنا

۷- حکیم: پزشک فرزانة، دانا ۸- سرندیب: بفتح اول و دوم و سکون

بقیه در صفحه بعد

زان میان بفراست<sup>۱</sup> بجای آورد<sup>۲</sup> و گفت : ای ملک، ما درین دنیا بجیش<sup>۳</sup>  
از تو کمترین و بعیش خوشتر و بمرك برابر و بقیامت بهتر .  
اگر کشور خدای<sup>۴</sup> کامرانست  
و گر درویش حاجتمند نانست  
در آن ساعت که خواهند این و آن مرد  
نخواهند از جهان بیش از کفن برد  
چورخت<sup>۵</sup> از مملکت بربست خواهی  
گدائی بهترست از پادشاهی  
ظاهر<sup>۶</sup> درویشی جامه زنده<sup>۷</sup> است و موی سترده<sup>۸</sup> و حقیقت آن  
دل زنده و نفس مرده .  
نه آنکه بر در دعوی<sup>۹</sup> نشیند از خلقی  
و گر خلاف<sup>۱۰</sup> کنندش ، بجنگ برخیزد

بقیه از صفحه پیش

سوم ، جزیره سیلان در جنوب هند ۹- علاج : بکسر اول و معالجه بمعنی  
درمان کردن ، مصدر باب مفاعله ۱۰- طلاق : بفتح اول رها شدن زن  
از قید نکاح ۱۱- معنی جمله : همسر زن نازیبا کور بهتر است تا بینا  
۱۲- دیده استحقار : چشم خواری : استماره مکنیه ؛ اضافه تخصیصی - استحقار :  
کسی را خوار و خرد شمردن ، ۱۳- طایفه درویشان طایفه ای درویشان  
یا گروهی از درویشان .

۱- فراست : بکسر اول زیرکی و تیزفهمی ۲- بجای آورد :  
دریافت ۳- جیش : بفتح اول و سکون دوم سپاه و یاریگران -  
معنی گفتار درویش : شاها در این سرای سپنج سپاه از تو کمتر داریم ولی زندگی  
آسوده تر و بهنگام در گذشتن با تو یکسانیم اما برستخیز از تو برتر ۴- کشور  
خدا : صاحب اقلیم ، پادشاه ، کشور خدیو ۵- رخت : بفتح اول و  
سکون دوم اسباب خانه و بار و بینه - رخت برستن : کنایه از سفر کردن و مردن  
بقیه در صفحه بعد

اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی<sup>۱</sup>

نه عارفست<sup>۲</sup> که از رام سنگ برخیزد

طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار<sup>۳</sup> و قناعت  
و توحید و توکل و تسلیم و تحمّل . هر که بدین صفتها که گفتم موصوفست  
بحقیقت درویشست و گر در قیاست<sup>۴</sup> ، اما<sup>۵</sup> هرزه گردی<sup>۶</sup> بی نماز<sup>۷</sup> ،

بقیه از صفحه پیش

معنی سه بیت : چه شهریار پیروز گروه گدای بنان نیازمند ، در آن دم که  
جان سپرند ، از گیتی جز یکتا جامه<sup>۸</sup> مرک با خود نمی برند . چون از پادشاهی  
بناچار چشم باید پوشیده بسفری نا گذشتنی بروی ، پس درویشی و آسودگی  
از این سلطنت و گرفتاری بسی نکوترست ۶- ظاهر : پیدا ، خلاف

باطن ۷- ژنده : بفتح اول کهنه و خرقة ، صفت جامه

۸- سترده : بکسر اول و ضم دوم و سکون سوم تراشیده و پاک کرده - معنی دو  
جمله : صورت درویشی پشیمنه ایست پاره و سری تراشیده ولی نهان و باطن آن  
دلی است روشن و نفسی بدفرمای بر ریاضت کشته ۹- در دعوی : دکان  
لاف ، استعاره مکنیه ، اضافه تخصیصی ۱۰- خلاف : بکسر اول و

مخالفت ناسازگاری کردن و بنا پسند کسی سخن گفتن یا کاری کردن

۱- آسیا سنک : سنک آسیا ، اضافه مقابوب ۲- عارف : شناسا ،  
دانا ، صاحب نظری که الله تعالی او را بینا گرداند بذات وصفات و اسماء و افعال  
خود و معرفت او از دیده باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از  
شنیده ( آنندراج ) - معنی قطعه : درویش آن نیست که در برابر مردم بکراف  
دکان لاف معرفت حق گشاید و بر مسند ارشاد نشیند ؛ و اگر بنا پسند وی سخنی  
گویند بستیزه برخیزد ( چه عارف حقیقی مخالفت دشمن و ناسازگاری دوست  
را بتقدیر ایزدی حواله می کند ) اگر از کوهسار سنک آسیائی بچرخش فرود  
آید ، رهرو منزل شناس آن نیست که از رهگذار سنک بکناری رود چه بقضای  
حق خشنودست و معتقدست که :

اگر تیغ عالم بجنبید ز جای نبرد رگی تانخواهد خدای

۲- ایثار : غرض دیگران را بر غرض خود مقدم شمردن ، برگزیدن ، مصدر  
باب افعال ۴- معنی چند جمله : روش و آئین صوفیان یاد کردن حق

بقیه در صفحه بعد

هواپرست<sup>۱</sup> هوس باز<sup>۲</sup> که روزها شب آرد در بند شهوت<sup>۳</sup> و شبها روز کند  
در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید،  
رندست و گر<sup>۴</sup> در عیاست .

ای درونت برهنه از تقوی  
کز برون جامه<sup>۵</sup> ریا<sup>۶</sup> داری  
پرده<sup>۷</sup> هفت رنگ درمگذار  
تو که در خانه بوریا<sup>۸</sup> داری

### حکایت (۹۷)

دیدم گل تازه چند دسته  
بر گنبدی از گیاه رسته<sup>۹</sup>

بقیه از صفحه پیش  
و سپاسگزایی و بمردم یاری کردن و فرمان حق بردن و مراد دیگری بر کام خود  
بر گزیدن و خرسندی و خدا را یکی گفتن و تنها او را مؤثر در وجود دانستن و کار  
خود بخدا باز گذاشتن و از اسباب ظاهری دل بریدن و بقضا کردن نهادن و  
بردباری در برابر ناخوشیهاست ؛ هر که بدین منشاها که ذکر کردم ، خو کند  
صوفیست ، اگر چه در جامه<sup>۱۰</sup> خواجگیست ۵- اما : ولی ، حرف ربط  
برای استدراك ۶- هرزه گرد : بیهوده پوی ، صفت مرکب دارای  
معنی فاعلی جانشین موصوف ۷- بی نماز : تارك صلوة ، صفت ترکیبی ،  
مرکب از بی (پیشوند سلب) + نماز (اسم)  
۱- هواپرست : بلکهامه ، دوستار آرزوهای نفس - هواوهوی : بفتح اول  
والف مقصور در آخر ، آرزوی نفس ، اشتیاق ، دوستی ۲- هوس باز :  
بلهوس - صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، هوس متمم مفعولی (باز) ، همچنین  
است هواپرست ۳- بند شهوت : قید آرزو و شوق نفس - تشبیه صریح ،  
اضافه<sup>۱۱</sup> بیانی ، شهوت عطف بیان بند ، همچنین است خواب غفلت  
۴- و گر : و اگر چه ، حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم - معنی دو جمله  
بقیه در صفحه بعد

گفتم : چه بود گیاه ناچیز  
تا در صفِ گل نشیند او نیز؟  
بگریست گیاه و گفت: خاموش  
صحبت نکند کرم<sup>۱</sup> فراموش  
گر نیست جمال و رنگ و بویم  
آخر نه گیاهِ باغِ اویم؟<sup>۲</sup>  
من بندهٔ حضرتِ کریم<sup>۳</sup>  
پروردهٔ نعمتِ قدیم-م<sup>۴</sup>  
گر بی هنرم و گر هنرمند  
لطفست امیدم از خداوند  
با آنکه بضاعتی<sup>۵</sup> ندارم  
سرمایهٔ طاعتی ندارم

بقیه از صفحهٔ پیش  
اخیر : بی بند و بار و ناپرهیز گارست، اگر چه در کلیم یا پشمنهٔ درویشی است-  
عبا : بفتح اول کلیم، جاهل است پشمن ۵- ریا : بکسر اول مخفف  
ریاء و مراعاة مصدر باب مفاعله، خویشتن را بنیکی بخلق نمودن و کاری برای  
دیدار کسی کردن و خلاف اعتقاد خود را بخلق نمودن ۶- بوریا :  
حصیر- معنی قطعه : ای که باطن تو عاری از پرهیز گاری است و بصورت لباس  
فریب و نیرنگ پوشیده ای و فرش خانه ات حصیر است، پردهٔ رنگارنگ پرنیانی  
فرو می آویز تا خود را بخلق نیک بنمائی ۷- رسته : بضم اول روئیده،  
در بعضی نسخ بسته بجای رسته آمده و بر من ترجیح دارد، هم از نظر معنی هم از  
نظر قافیه - معنی بیت : چند مجذوعه گل بر خرمنی از گیاه بسته یا قتم- بسته :  
صفت مفعولی، مسند برای چند دسته گل تازه

۱- کرم : در اینجا بمعنی کریم بکسار رفته، استعمال اسم بجای صفت  
برای تأکید و مبالغه در وصف ۲- معنی دوبیت اخیر : گیاه گریه آغاز  
بقیه در صفحهٔ بعد

او چاره کار بنده داند  
 چون هیچ وسيلتش نماند<sup>۱</sup>  
 رسمست که مالکانِ تحریر<sup>۲</sup>  
 آزاد کنند بنده پیر  
 ای بار خدای<sup>۳</sup> عالم آرای  
 بر بنده پیر خود ببخشی  
 سعدی ره کعبه رضا<sup>۴</sup> گیر  
 ای مردِ خدا<sup>۵</sup>، در خداگیر  
 بدبخت کسی که سر بتابد  
 زین در که دری دگر بیابد<sup>۶</sup>

بقیه از صفحه پیش

کرد و گفت : خاموش باش و بیش خرده مگیر که مردِ کریم بیزرک منشی و  
 بزرگوا ی خود حق مسایگی و همخانگی را از یاد نمیبرد و از همنشینی تهیدستان  
 روی بر نمی تابد ؛ مراهم اگر چه چون گلهای بیخار جهان نقشی خوش و بوئی  
 دلکش نیست بهر حال گیاه گلزار آفریدگارم ۳ - حضرت کریم :  
 درگاه خداوند بخشنده و بخشاینده ۴ - نعمت قدیم : انعام خداوندی  
 که ذاتش ازلی و ابدی است نه محدث قدیم : بفتح اول بی آغاز و انجام، دیرینه  
 ضد محدث (نو پدید) ۵ - بضاعت : بکسر اول پاره ای از مال که بدان  
 تجارت کنند

۱ - معنی بیت : چون بنده درمانده را هیچ سببی از اسباب رسیدن بمراد  
 نباشد ، خداوند کریم وی را فرو نگذارد و چاره کارش کند ۲ - مالک  
 تحریر : کسی که حق و قدرت آزاد کردن بنده دارد . تحریر : مصدر باب  
 تفعیل ، آزاد کردن بنده ، نقش خط بر کشیدن ۳ - بار خدا : خداوند  
 بزرگ ، صفت و موصوف - بار : نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی  
 و رفعت و شأن و شوکت باشد (برهان قاطع) در اینجا بار بصورت صفت بکار رفته  
 است - معنی دوبیت اخیر : خداوندان برده را آئین چنین است که چاکران  
 بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۴۸)

حکیمی را پرسیدند : از سخاوت و شجاعت کدام بهترست؟ گفت :  
آنکه را سخاوتست بشجاعت حاجت نیست .

نماند حاتم طائی<sup>۱</sup> و لیک تا بابد  
بماند نام بلندش بنیکوی مشهور  
زکوة<sup>۲</sup> مال بدر کن که فضله<sup>۳</sup> را  
چو باغبان بزند ، بیشتر دهد انگور



بقیه از صفحه پیش  
فرتوت را آزاد میکنند . ای خداوند بزرگ جهان آرای ، این بنده دیر سالة  
افتاده را عفو کن و بروی رحمت آر ۴- کعبه رضا : قبله تسلیم و خشنودی  
بفرمان حق - کعبه : خانه خدا ، خانه چهار گوشه - کعبه رضا : تشبیه صریح  
اضافه بیانی ، رضا عطف بیان کعبه ؛ یعنی رضای ایزدی که همچون کعبه باید  
بسوی او روی آورد ۵- مرد خدا : مرد راه حق ، اضافه مفید تخصیص  
۶- بیابد : بجوید - در نسخه دیگر نیابد بجای بیابد آمده است و بر متن ترجیح  
دارد - معنی دوبیت اخیر : ای سعدی ، راه قبله رضا و تسلیم و خشنودی بفرمان  
حق در پیش گیر ، ای مرد راه حق ، ملازم درگاه یزدان باش ؛ آنکس از هر  
در رانده و مطرود باشد که از آستان وی روی بگرداند چه جز درگاه ایزدپناهی  
نباشد (نتوان یافت)

۱- حاتم طائی : نام جوانمرد معروف پسر عبدالله بن سعد از قبيلة طی در  
گذشته بسال (۵۰۶) میلادی ، حضرت رسول وی را بمکارم اخلاق ستوده اند  
وی علاوه بر کرم ، شاعری نیک و مردی دلیر بود ۲- زکوة یا زکاة  
پاره ای از مال که جهت تطهیر (پاک کردن) بقیه در راه خدا دهند  
۳- فضله : بفتح اول و سکون دوم بقیه و زائد مانده هر چیزی - معنی  
بقیه در صفحه بعد

نیشته<sup>۱</sup> است بر گور بهرام گور  
که دستِ کرم<sup>۲</sup> به ز بازوی زور

بقیه از صفحه پیش

بیت : زکوة مال جدا کن و بده که باغبان چون رز را بپیراید (شاخهای  
زائدش را قطع کند) افزونتر بار آورد

۱- نیشته و نوشته : یکسر اول و ثانی بمعنی کتابت شده و منقوش ، صفت  
مفعولی ، مسند - « است » رابطه - که حرف ربط برای تفسیر - جمله مؤخر  
« دست کرم به ز بازوی زور » ، در حکم مسندالیه است برای جمله مقدم « نیشته  
است »  
۲- دست کرم : دست بخشش ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه  
همچنین است بازوی زور





## باب سوم



## باب سوم

### در فضیلت قناعت<sup>۱</sup>

#### حکایت (۱)

خواهنده مغربی<sup>۲</sup> در صدف بزازان حلب<sup>۳</sup> می گفت: ای خداوندانِ نعمت، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال از جهان بر خاستی<sup>۴</sup>

ای قناعت، توانگرم گردان  
که و رای<sup>۵</sup> تو هیچ نعمت نیست  
کنج صبر<sup>۶</sup>، اختیار<sup>۷</sup> لقمانست<sup>۸</sup>  
هر کرا صبر نیست، حکمت<sup>۹</sup> نیست

- 
- ۱- فضیلت قناعت: مزیت و هنر و پایه بلند خرسندی، اضافه تخصیصی  
۲- خواهند: مغربی: در یوزه گری از مغرب، موصوف و صفت - خواهند: سائل و در یوزه گر، صفت جانشین، موصوف - مغربی: صفت نسبی، مغرب - ی - مغرب: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم: ممالک افریقای شمالی بویژه مراکش و الجزایر و تونس و طرابلس غرب  
۳- حلب: بفتح اول و دوم نام شهر معروف شام (سوریه)  
۴- معنی چند جمله: در یوزه گری از دیار باختر در راسته جامه فروشان (بازار) شهر حلب میگفت: ای مالداران، اگر شما داد ده بودید و ما هم قناعت پیشه، شیوه کدائی از دنیا رخت بر می بست.  
۵- و رای - بفتح اول به معنی جز، پیش، سپس، از اضداد است - و رای تو: اینجا به معنی برتر از تو  
۶- کنج صبر: گوشه شکیبائی، اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه - در برخی نسخ کنج بجای کنج آمده  
۷- اختیار  
نقشه در صفحه همد

### حکایت (۲)

دو امیرزاده در مصر بودند ، یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت . عاقبة الامر<sup>۱</sup> آن یکی علامه<sup>۲</sup> عصر<sup>۳</sup> گشت و این یکی عزیز مصر<sup>۴</sup> شد . پس این توانگر بچشم حقارت<sup>۵</sup> در فقیه<sup>۶</sup> نظر کردی و گفتی : من بسلطنت<sup>۷</sup> رسیدم و این همچنان<sup>۸</sup> در مسکنت<sup>۹</sup> بمانده است . گفت : ای برادر ، شکر نعمت باری<sup>۱۰</sup> ، عزاسمه<sup>۱۱</sup> ، همچنان<sup>۱۲</sup> افزونترست بر من که میراث<sup>۱۳</sup> پیغمبران یافتم یعنی علم و ترامیراث<sup>۱۴</sup> فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر<sup>۱۵</sup> .

بقیه از صفحه پیش

اینجا بمعنی مختار ، برگزیده ، بکار رفتن اسم بجای صفت برای تأکید و مبالغه در وصف است ۸- لقمان : بضم اول و سکون دوم مراد لقمان بن باعورا حکیم نامی خواهرزاده ایوب علیه السلام و شاگرد حضرت داود . ۹- حکمت : بکسر اول و سکون دوم دانش ، داد - معنی قطعه : ای خرسندی مرا بی نیاز ساز که برتر از تو خواسته و موهبتی در جهان نیست ؛ گزیده لقمان گوشه شکبائی یا گنج صبرست ؛ هر که بدان چه دارد قانع نیست از داد و دانش بی بهره است .

۱- عاقبة الامر : سرانجام کار ، فرجام کار ۲- علامه : بفتح اول و تشدید دوم نیک دانا ، بسیار دان ۳- عزیز مصر : لقب فرمانروای مصر یا وزیر ملک مصر ۴- چشم حقارت : دیده خواری ، استعماره مکنیه ۵- فقیه : بفتح اول دانای علم دین ، دانشمند . ۶- سلطنت : فرمانروائی و شاهی ، در عربی مصدر رباعی مجرد است بر وزن فعلله ۷- همچنان : هنوز ۸- مسکنت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم فقر و حاجت ۹- باری و باره : آفریدگار : اسم فاعل از مصدر بره ( بفتح اول و سکون دوم ) بمعنی آفریدن ۱۰- عزاسمه : نام وی گرامی باد ۱۱- همچنان : یقین ، قید تأکید و ایجاب ۱۲- میراث : مرده ریگ ، مالی که از مرده بکسی رسد ۱۳- ملک مصر : پادشاهی و فرمانروائی مصر - معنی چند جمله - گفت : ای برادر ، من سپاس عطایای آفریدگار را - که نام وی گرامی باد - یقین بیشتر باید بگزارم ، چه ارث بقیه در صفحه بعد

من آن مورم که درپایم بمالند  
 ند زنبورم که از دستم بنالند  
 کجا خودشکرا این نعمت<sup>۱</sup> گزارم<sup>۲</sup>  
 که زور مردم آزاری ندارم؟

### حکایت (۴)

درویشی را<sup>۱</sup> شنیدم که در آتش فاقه<sup>۲</sup> می سوخت ورقه<sup>۳</sup> بر خرجه<sup>۴</sup>  
 همیدوخت و تسکین خاطر<sup>۵</sup> مسکین را همیگفت :  
 بئان خشک قناعت کنیم و جامه<sup>۶</sup> دلق<sup>۷</sup>  
 که بار محنت خود به که بار منت خلق  
 کسی گفتش : چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد و

بقیه از صفحه پیش

انبیای الهی یعنی دانش بهره من شد و تو مرده ریگ فرعون و هامان ( وزیر فرعون ) یعنی پادشاهی و فرمانروائی یافتی .

۱- نعمت ، عطا ، ناز و مال      ۲- گزارم : ادا کنم - معنی دو

بیت : من آن مورچه ناتوانم که پی سپراین و آن شوم ، زنبور نیستم که ازدست نیشم ناله و فریاد کنند ، من از عهده<sup>۱</sup> شکرا این عطایای ایزدی ، ناتوانی بر مردم آزاری ، هرگز بر نتوانم آمد - استفهام مجازاً مفید نفی      ۳- را :

زائد بنظر میرسد ، سعدی گاه از آوردن این گونه «راء» صرف نظر میکند چنانکه در حکایت ۲۵ باب اول «یکی از ملوک عرب شنیدم که متعلقان راهمی گفت» - در اینجا هم «درویشی را شنیدم که» معادل آنست که گفته باشد : شنیدم که درویشی یا درویشی شنیدم که در آتش فاقه میسوخت      ۴- فاقه :

درویشی و نیاز      ۵- ورقه : بضم اول و سکون دوم پاره ، درپی ، وصله و پینه      ۶- خرجه : بکسر اول و سکون دوم پاره ای از جامه کهنه و

فرسوده و از هم رفته ، جامه وصله بروصله ، دریده      ۷- تسکین خاطر : آرام کردن دل ، اضافه شبه فعل بمفعول - معنی چند جمله : شنیدم که صوفی در آتش تنگدستی و نیاز میگذاخت و پاره بر پاره میدوخت و برای آرام کردن دل بقیه در صفحه بعد

کرمی عمیم<sup>۱</sup> ، میان بخدمت آزادگان بسته<sup>۲</sup> و بردردلها نشسته<sup>۳</sup> . اگر بر صورت حال تو چنانکه هست وقوف<sup>۴</sup> یابد ، پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد . گفت : خاموش که درپسی<sup>۵</sup> مردن به که حاجت پیش کسی بردن .

هم رقعہ دوختن به والزام کنج صبر<sup>۶</sup>  
 کز بهر جامہ رقعہ برخواجگان نبشت<sup>۷</sup>  
 حقاً<sup>۸</sup> که با عقوبت دوزخ برابرست  
 رفتن پیامردی همسایه<sup>۹</sup> در بهشت

بقیه از صفحه پیش

دردمند خود میگفت . ۸- جامه دلق - مضاف و مضاف الیه اضافه بیانی ، جامه معروف بدلق - دلق : بفتح اول و سکون دوم نوعی از پشمینه که درویشان پوشند - معنی بیت : بنان پاره ای بی خورشر و پشمین جامه خویش بس کنیم ، چه بار رنج و تهیدستی خود بردن شایسته تر از بار منت مردم بدوش کشیدنست .

۱- عمیم : بفتح اول تمام و هر چه بسیار گردد ، صفت مشبیه از عموم بمعنی همه را فرا گرفتن ۲- بسته : بسنه است ، ماضی نقلی بحذف فعل معین «است» ۳- نشسته : فعل ماضی نقلی عطف بر بسته ۴- وقوف . بضم اول آگاهی ۵- پسی : تنگدستی و واماندگی - معنی چند جمله اخیر : شخصی بوی گفت : غمگین منشین ، برخیز که در همین شهر بهمان مردی است که منش وی بخشش است و دهش وی بسیار ، آماده خدمت آزاد مردان و حوایای خشنودی این و آن . اگر بر چگونگی حال تو آنچنان که هست آگاه شود بفقده حال تو کوشد و سپاس دارد و احسان کردن را سود خویش داند و قدر شناسد . گفت : لب فرو بند ، چه درپسی (تنگدستی و واماندگی) جان سپردن به از دست نیاز بسوی کسی دراز کردن ۶- الزام کنج صبر : پیوسته ماندن در زاویه شکیبائی ، اقامت در زاویه شکیبائی را بر خود بایسته شمردن - الزام : واجب و لازم گردانیدن ، اثبات و ادامه چیزی ، کاری را در گردن کسی کردن ، مصدر باب افعال ۷- نبشت : نوشتن ، مصدر مرخم از لحاظ ترکیب دستوری متمم صفت تفضیلی «به» ۸- حقاً و حقاً : بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۴)

یکی از ملوک عجم<sup>۱</sup> طیبی حاذق<sup>۲</sup> بخدمتِ مصطفی<sup>۳</sup>، صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم<sup>۴</sup>، فرستاد. سالی<sup>۵</sup> در دیارِ عرب<sup>۶</sup> بود و کسی تجربه<sup>۷</sup> پیش او نیاورد و معالجه از وی درخواست. پیش پیغمبر آمد و گله کرد که مرین بنده را<sup>۸</sup> برای معالجتِ اصحاب<sup>۹</sup> فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی<sup>۱۰</sup> نکرد تا خدمتی<sup>۱۱</sup> که بر بنده معین<sup>۱۲</sup> است، بجای آورد.

بقیه از صفحه پیش

براستی، قید ایجاب و تأکید، کلمات منون عربی از قبیل حقاً و عمداً و اصلاً را در شعر فارسی بیشتر حقاً و عمداً و اصلاً نویسند و خوانند ۹- پایمردی همسایه: شفاعت و مددکاری همسایه - معنی قطعه: پاره بر پاره دوختن و پیوسته در زاویه شکستنی ماندن به که بطلب جامه بیزرگان نامه نوشتن؛ بشفاعت و منت همسایه بهشت درآمدن براستی باشکونجه آتش یکسانست.

۱- ملوک عجم: پادشاهانی که تازی نژاد نباشند - عجم: بفتح اول و دوم مردم غیر عرب و سرزمینهای آنان ۲- حاذق: زیرک و دانا و استاد

در کار، اسم فاعل از حذاقت بکسر اول زیرک شدن در کاری ۳- مصطفی:

برگزیده، پاک شده، صفت جانشین موصوف (محمد)، اسم مفعول از اصطفاء

۴- معنی جمله دعائی: درود و سلام خدای بر او باد ۵- سالی: یکسال،

یای آن یای وحدت ۶- دیار عرب: سرزمین تازیان - دیار: بکسر

اول جمع دار بمعنی خانه است ولی در فارسی بمعنی سرزمین و شهر بکار میرود

۷- تجربه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آزمایش، در اینجا مراد قاروره.

ایست که برای آزمایش نزد پزشکان برند. قاروره: شیشه کسوجک مدور که

بصورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند. چون بول را نیز بدین نام خوانند

پس این مجاز باشد بتسمیه حال با اسم محل (آندراج)، پزشک با آزمایش

قاروره بتندرستی یا ناتندرستی شخص پی میبرد. ۸- مرین بنده را:

همانا این جا کر را: مر: حرفی است که بیشتر بر سر مفعول آورده میشد و افاده

معنی حصر و تأکید میکرد نظامی فرماید:

مر اورا رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی  
بقیه در صفحه بعد



رسول، عَلَيْهِ السَّلَامُ، گفت: این طایفه را طریقتیست<sup>۱</sup> که تا اشتها<sup>۲</sup> غالب نشود، نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام<sup>۳</sup> بدارند. حکیم گفت: اینست موجب تندرستی، زمین ببوسید<sup>۴</sup> و برفت.

سخن آنگه کند حکیم آغاز

یا سرانگشت سوی لقمه، دراز

که ز ناگفتش، خلل<sup>۵</sup> زاید

یا زناخوردنش. بجان آید

لاجرم<sup>۶</sup> حکمتش بود، گفتار

خوردنش تندرستی آرد بار

### حکایت (۵)

درسیرت اردشیر بابکان<sup>۷</sup> آمده است که حکیم عرب<sup>۸</sup> را پرسید،

بقیه از صفحه پیش

۹- معالجت اصحاب: درمان یاران علاج و معالجه، مصدر باب مفاعله. اصحاب بفتح اول جمع صاحب بمعنى یار. صاحب اسم فاعل از مصدر صحبت بمعنى یاری و آمیزش کردن ۱۰- التفات: نگرش و توجه، مصدر باب افتعال

۱۱- خدمت: بندگی کردن و کاری از روی اخلاص بجای آوردن.

۱۲- معین: مقرر کرده شده، اسم مفعول از تعین بمعنى مقرر کردن، چیزی را از جمله مخصوص کردن و واضح کردن.

۱- طریقت و طریقه: بفتح اول راه ۲- اشتها و اشتاء: خواستن، آرزو کردن و دوست داشتن مصدر باب افتعال، در اینجا مراد آرزوی طعام.

۳- طعام: بفتح اول خوردنی ۴- زمین ببوسید: زمین خدمت ببوسید. زمین بوسیدن نوعی از تعظیم و اظهار کمال ادب در برابر بزرگان و پادشاهان بوده است ۵- خلل: بفتح اول و دوم تباهی کار و رخنه.

۶- لاجرم: هرآینه و ناگزیر و برآستی و ضرورت قید تأکید و ایجاب، مرکب از لا (حرف نفی) + جرم (اسم). جرم: بفتح اول و ثانی بمعنى خطا و گناه بقیه در صفحه بعد

که روزی چه مایه طعام<sup>۱</sup> باید خوردن؟ گفت: صد درم سنگ<sup>۲</sup>  
 کفایتست<sup>۳</sup>. گفت: این قدر چه قوت<sup>۴</sup> دهد؟ گفت: هَذَا الْمَقْدَارُ  
 يَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ فَائِدَةٌ حَامِلُهُ، یعنی این مقدار ترا بر پای همی  
 دارد و هر چه برین زیادت کنی، تو حَمَالِ آنی.  
 خوردن برای زیستن و ذکر کردنست  
 تو معتقد<sup>۵</sup> که زیستن از بهر خوردنست

### حکایت (۶)

دودرویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر<sup>۱</sup> سفر کردند<sup>۲</sup>، یکی

بقیه از صفحه پیش

معنی سه بیت: فرزانه و دانا آنگاه لب بسخن میکشاید یا دست بگرفتن لقمه  
 دراز میکند که بداند از خاموشی وی تباهی در کار پدید میآید یا از نخوردن  
 جاننش بلب میرسد؛ ناگزیر کلام وی عین دانش و داد و غذا خوردنش مایه  
 سلامت تنست ۷- سیرت اردشیر بابکان: روش و طریقه زندگی اردشیر  
 بابک - اردشیر بابکان: اردشیر فرزند بابک، اضافه انتصابی، ان در آخر  
 کلمه بابکان علامت نسبت است. اردشیر از لحاظ وجه اشتقاق بمعنی شهر یاری  
 مقدس است (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین). وی مؤسس سلسله ساسانی  
 بود و از ۲۲۴ تا ۲۴۱ میلادی پادشاهی کرد. ۸- حکیم عرب: پزشک  
 فرزانه و دانای تازی نژاد، عرب در اینجا بصورت صفت بکار رفته، عرب  
 در فارسی بمعنی صفتی هم بکار میرود بجای عربی.

۱- چه مایه طعام: چه مقدار خوردنی ۲- صد درم سنگ:

صد درم بوزن - درم: بکسر اول و فتح دوم وزنی معادل شش دانگ و هردانگ  
 معادل دو قیراط و هر قیراط معادل چهار جو - درم واحد پول سیم نیز بوده است  
 و برای امتیاز این دوا یکدیگر هر جا مراد واحد وزن بود کلمه سنگ (وزن)  
 بر پی آن آورده می شد ۳- کفایت: بسنده، کفایت در اینجا بمعنی  
 کافی بکار رفته، استعمال اسم (کفایت) بجای صفت (کافی) برای تأکید و  
 بقیه در صفحه بعد

ضعیف بود که هر بدو شب<sup>۱</sup> افطار<sup>۲</sup> کردی و دیگری قوی که روزی سه بار خوردی . اتفاقاً برادرشهری<sup>۳</sup> بتهمت جاسوسی<sup>۴</sup> گرفتار آمدند، هر دورا درخانه‌ای<sup>۵</sup> کردند و دربگل برآوردند<sup>۶</sup> . بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناهند ، در را گشادند ، قوی را دیدند مرده<sup>۷</sup> و ضعیف جان سلامت برده<sup>۸</sup> . مردم درین عجب ماندند. حکیمی گفت : خلاف این<sup>۹</sup> عجب بودی<sup>۱۰</sup> ، آن یکی بسیار خوار<sup>۱۱</sup> بوده است ، طاقت بینوائی

بقیه از صفحه پیش

مبالغه در وصف است ۴- قوت : نیرو ۵- معتقد : گرونده  
و یقین کننده ، اسم فاعل از اعتقاد - معنی بیت : خورش برای زنده ماندن و یاد خدا کردنت ، تو بفلط چنان دانی که زندگی تنها خوردن و نوشیدن است  
۶- ملازم صحبت یکدیگر : پیوسته در مصاحبت و همراهی یکدیگر ، جمعاً حال است برای دودرویش- ملازم: بضم اول و کسر چهارم اسم فاعل از ملازمت و ملازمه  
بمعنی با چیزی یا با کسی پیوسته بودن ۷- کردند: می کردند، ماضی استمراری

۱- هر بدو شب : هر دوشب یکبار ۲- افطار کردی : ماضی استمراری ، روزه می‌گشود - افطار: بکسر اول روزه گشادن ، مصدر باب افعال  
۳- در شهر : دروازه شهر ۴- تهمت جاسوسی : تشبیه صریح ؛ اضافه بیانی ، گمان بدی جاسوسی - جاسوسی مرکب از جاسوس (جوینده خبر)  
+ ی مصدری بمعنی تجسس (خبرجستن) ۵- خانه : اطاق ، وثاق  
۶- دربگل برآوردند: در آن را با گل گرفتند و بستند ۷- مرده: جان سپرده ، در گذشته ، صفت مشتق از ماده فعل ماضی دارای معنی فاعلی . مسند برای قوی ۸- جان سلامت برده : زنده و تندرست صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، مسند برای ضعیف ۹- خلاف این : مقابل و مخالف این و عکس این خلاف بکسر اول در اینجا بمعنی مقابل و نقیض بکار رفته . استعمال اسم بحای صفت برای تأکید و مبالغه در وصف - خلاف و مخالفت ، موافقت نکردن و ناسازگاری ، مصدر باب مفاعله ۱۰- بودی : می بود ، ماضی استمراری - ی = معادل می مفید تأکید و استمرار یعنی همانا بود  
۱۱- بسیار خوار : پر خوار و سفره پرداز ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی بسیار منتم قیدی برای خوار .

نیاورد و بسختی<sup>۱</sup> هلاک شد وین دگر خویشتن دار<sup>۲</sup> بوده است ، لاجرم  
بر عادت خویش صبر کرد و سلامت ماند .

چو کم خوردن طبیعت<sup>۳</sup> شد کسی را  
چو سختی پیشش آید . سهل گیرد  
و گر تن پرور<sup>۴</sup> است اندر فراخی<sup>۵</sup>  
چو تنگی بیند ، از سختی بمیرد

### حکایت ( ۷ )

یکی از حکما پسر را نهی<sup>۶</sup> همیکرد از بسیار خوردن که سیری<sup>۷</sup>  
مردم را رنجور<sup>۸</sup> کند . گفت : ای پدر گرسنگی خلق<sup>۹</sup> را بکشد .  
نشیده ای که ظریفان<sup>۱۰</sup> گفته اند : بسیری مردن به که<sup>۱۱</sup> گرسنگی بردن .  
گفت : اندازه نگهدار ، کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا<sup>۱۲</sup>

- 
- ۱- بسختی : در هنگام سختی و دشواری ، معیشت . بای حرف اضافه مفید  
ظرفیت زمانی  
۲- خویشتن دار : خوددار ، مال اندیش که با احتیاط  
تمام معاش کند ( آنند راج ) ، از نظر دستوری نظیر بسیار خوار است ، خویشتن  
متمم مفعولی است برای دار  
۳- طبیعت : خوی و سرشت .  
۴- تن پرور : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، ترکیب یافته از تن ( متمم  
مفعولی ) + پرور ( صورت فعل امر )  
۵- فراخی : وسع و  
توانگری و دسترس - معنی قطعه : چون قناعت و کم خواری خوی و سرشت  
مرد گردد ، هر دشواری که بر وی روی کند آسان شمارد ؛ ولی اگر بهنگام  
توانگری تن آسانی کند ، چون زندگی بروی سخت گیرد از محنت و رنج  
جان سپارد  
۶- نهی : باز داشتن  
۷- سیری : پر خوری  
۸- رنجور : بیمار ، صفت ، ترکیب یافته از رنج ( اسم ) + ور ( پسوند دارندگی  
واتصاف )  
۹- خلق : مردم  
۱۰- ظریف : بفتح اول نکته  
سنج و لطیفه گو  
۱۱- که : از ، حرف اضافه  
۱۲- جزئی  
است از آیه ۳۰ سوره اعراف : بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید .

نه چندان بخور کز دهانت برآید  
نه چندانکه از ضعف جانت برآید<sup>۱</sup>



با آنکه در وجودِ طعامست<sup>۲</sup> عیشِ نفس  
رنج آورد طعام که بیش از قدر<sup>۳</sup> بود  
گر گلشکر<sup>۴</sup> خوری بشکلف<sup>۵</sup>، زیان کند  
ور نان خشک دیر خوری، گلشکر بود  
رنجوری را گفتند: دلت چه میخواهد؟ گفت: آنکه دلم چیزی  
نخواهد.

معه چو کج گشت و شکم درد<sup>۶</sup> خاست  
سود ندارد همه اسباب، راست<sup>۷</sup>

### حکایت ( ۸ )

بقالی<sup>۸</sup> را درمی چند<sup>۹</sup> بر صوفیان<sup>۱۰</sup> گردآمده بود درواسط<sup>۱۱</sup>، هر

- ۱- معنی بیت: بآن اندازه مخور که خوراك از دهانت برون ریزد و آنقدر هم کم مخور که از سستی و ناتوانی جانت بلب رسد.
  - ۲- طعام: بفتح اول خوردنی
  - ۳- قدر: بفتح اول و دوم و قدر بفتح اول و سکون دوم هر دو بمعنی اندازه چیزی
  - ۴- گلشکر، گلکند، معجونى از گل و شکر مى-ساخنه که بسیار مفرح و مقوى دل بود
  - ۵- تکلف: رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفعّل - معنی قطعه: اگر چه خوشی و شادی جان حیوانی بخورش است، چون خوردنی از اندازه افرونتر باشد مایه درد و بیماری گردد. اگر گلکند بیش از اندازه و طاقت مزاج خوری ضرر رساند و آنرا خشکاری (نان بی خورش) دیردیر خوری در کام تو چون گلکند نماید و سودمند باشد.
  - ۶- شکم درد: درد شکم: اضافه مقلوب.
  - ۷- راست: تمام و درست
- بقیه در صفحه بعد

روز مطالبت کردی<sup>۱</sup> و سخنانِ باخشونت<sup>۲</sup> گفتمی. اصحاب از تعنتِ وی<sup>۳</sup> خسته خاطر همی بودند و از تحملِ چاره نبود. صاحبِ دلی در آن میان گفت: نفس را وعده دادن بطعام آسانترست که بقال را بدرم.

ترك احسان خواجه اولتر

کاحتمال<sup>۴</sup> جفایِ بـوّابان<sup>۵</sup>

بتمنای<sup>۶</sup> گوشت، مردن به

که تقاضای<sup>۷</sup> زشتِ قصابان<sup>۸</sup>

بقیه از صفحه پیش

و کامل و آماده. معنی بیت: چون معده بملت پر خوریها فرو افتد و منحرف گردد و درد شکم پدید آید درست و آماده بودن همه وسائل زندگی خوشفایده‌ای نکند و شخص از درد خلاص نیابد ۸- بقال: بفتح اول و تشدید دوم

تره فروش، در اصطلاح فارسی کسی است که بیشتر پنیر و ماست و شیر و سرکه و خرما و میوه فروشد ۹- درمی چند: چند درمی، بای وحدت مفید

معنی تقریب و تخمین- درم واحد پول سیم، وزن و بهای آن بحسب زمانهای مختلف همیشه یکسان نبود ۱۰- صوفیان: درویشان، جمع صوفی: درباب اشتقاق

کلمه صوفی اختلاف بسیارست جمع صوفی را در عربی صوفیه گویند یعنی گروه صوفیان. ۱۱- واسطه: نام شهری در عراق میان بغداد و بصره و بهمبر

سبب نام آن را واسطه (در میان باشند) نهادند- معنی جمله: درویشان- ندسکه، سیم درهای کالای نسبه بی‌فالی در شهر واسطه پدهکار بودند.

۱- مطالبت کردی: مطالبت میکرد، ماضی استمراری. مطالبت: مطالبه: بازجستن و حق خود را از کسی خواستن، مصدریاب مفاعله.

۲- سخنان باخشونت: کلام درشت، موصوف و صفت باخشونت صفت ترکش از پیشوند (با) + اسم (بخشونت معنی درشتی) ۳- تعنت: بدگوشی

و ملامت و سرزنش و اذیت رساندن و خط و سهو بر کسی حستن. تعنت وی: مضاف و مضاف الیه، اضافه شبه فعل (مصدر) به فاعل (وی) ۴- احتمال:

بار برداشتن ۵- بواب: بفتح اول و تشدید دوم دربان، نگهبان باب

(در، دروازه) ۶- تمنا: آرزو و خواهش، تمنا در فارسی از تمنی

بقیه در صفحه بعد.

## حکایت (۹)

جوانمردی را در جنگ تاتار<sup>۱</sup> جراحی هول<sup>۲</sup> رسید. کسی گفت:  
فلان بازرگان نوش دارو<sup>۳</sup> دارد، اگر بخواهی، باشد که<sup>۴</sup> دریغ ندارد.  
گویند: آن بازرگان بیخ<sup>۵</sup> معروف بود.

گر بجای نانش، اندر سفره<sup>۶</sup> بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان  
جوانمرد گفت: اگر خواهم دارو دهد یا ندهد و گر دهد منفعت  
کند یا نکند. باری<sup>۷</sup>، خواستن ازو زهر کشنده<sup>۸</sup> است.

بقیه از صفحه پیش

عربی مصدر باب تفاعل مأخوذ است که یای آخر آن را بالف بدل کرده اند. در  
برخی از مصادر باب تفاعل نیز فصحای فلسفی همین گونه تصرف را کرده اند  
چنانکه بجای تقاضی و تماشای در فارسی تقاضا و تماشا نویسند و خوانند.

۷- تقاضا: وام بازخواستن و وام بازگرفتن، بتصرف فایده‌یابانه از تقاضای عربی  
مصدر باب تفاعل ۸- قصاب: بفتح اول و تشدید دوم برنده گوشت

صیغه مبالغه از قصب بفتح اول و سکون دوم. معنی قطعه: از نیکبهای مهتران  
امید بریدن سزاوارترست تا بر بد خوئی در بانانشان بردباری کردن. در آرزوی  
گوشت جان سپردن آسانترست تا بر سوائی و وام خواستن قصابان گرفتار آمدن.  
۱- تاتار و تاتار و تتر: نام ولایتی است در ترکستان و ترکان آن سرزمین

۲- جراحی هول: زخمی بیهناک و هائل. هول: بیم و ترس، اسم است که  
برای تأکید و مبالغه در وصف بجای هائل (صفت) بکار رفته است

۳- نوش دارو و نوشدارو: تریاق و پازهر: نوش در پهلوی انوش و در اوستا  
anaosha بمعنی بيمرگ، پس نوشدارو یعنی دواى جان بخش یا جان پرور،  
اسم مرکب از صفت و اسم ۴- باشد که دریغ ندارد: امید است که مضایقه

نکنده مسند مرکب، افعال دو گانه، نایب از فعل مضارع انشائی (تمنی)، فعل  
دوم متمم فعل اول ۵- بیخ: بضم اول و سکون

دوم زقنی (بضم اول و سکون دوم)، ضد کرم ۶- سفره: توشه دان.  
معنی بیت: اگر قرص آفتاب بجای کرده نان در توشه دان وی بود تارستخیز  
بقیه در صفحه همه

هر چه از دونان بمنّت خواستی  
در تن افزودی و از جان کاستی<sup>۱</sup>  
وحکیمان گفته‌اند: آب حیات اگر فروشد فی‌المثل بآب روی،  
دانا نخرد که مردن بعلت<sup>۲</sup> به اززند گانی بمذلت<sup>۳</sup>.  
اگر حنظل<sup>۴</sup> خوری از دست خوشخوی  
به از شیرینی از دست ترشروی

### حکایت (۱۰)

یکی از علما خورنده بسیار<sup>۵</sup> داشت و کفافِ اندک<sup>۶</sup>، یکی را از  
بزرگان که درو معتقد بود، بگفت. روی از توقع اودرهم کشید و تعرض  
سؤال<sup>۷</sup> ازاهل ادب در نظرش قبیح آمد.  
ز بخت روی ترش کرده<sup>۸</sup>، پیش‌یار عزیز  
مرو، که عیش برو نیز تلخ گردانی

بقیه از صفحه پیش

دیگر کس روزتابان بچشم نمی‌دید ۷- باری: بهر حال، بهر صورت  
۸- زهر کشنده: سم قاتل، موصوف و صفت.

۱- معنی بیت: هر چه از فرومایگان بمنّت و خواری طلبیدی، پیکر فربه  
و روان آدمی نزار کردی ۲- علت: بیماری - معنی چند جمله: دانا یان  
گفته‌اند: آب زندگی (بقا) اگر بمثل بیهای آبرو و شرف دهند، حکیم نخرد  
که از بیماری و درد جان سپردن خوشترست تا در خواری و تنگ زیستن  
۳- حنظل: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ثمر گیاهی است بشکل خربزه  
کوچک بسیار تلخ، کبست (بفتح اول و دوم و سکون سوم) ۴- خورنده:  
بسیار: نانخوار یا عیال بسیار. خورنده: صفت جانشین موصوف: بسیار صفت  
خورنده ۵- کفاف اندک: روز گذار کم یا مؤنت قلیل، موصوف و  
صفت ۶- تمرض سؤال: عرض حاجت، اضافه شبه فعل (تمرض) به  
بقیه در صفحه بعد



بحاجتی که روی، تازه روی و خندان رو

فرو نیندد<sup>۱</sup> کارِ گشاده پشانی<sup>۲</sup>

آورده اند که اندکی در وظیفه<sup>۳</sup> او<sup>۴</sup> زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم . دانشمند چون پس از چند روز مودت<sup>۵</sup> معهود<sup>۶</sup> برقرار ندید، گفت :

بئس المطاع حین الذل یکسبها

القدر منتصب والقدر مخفوض<sup>۷</sup>



نامم افزود و آبرویم کاست

بینوائی به از مذلت<sup>۸</sup> خواست<sup>۹</sup>

بقیه از صفحه پیش

مفعول (سؤال) - منی چند جمله : یکی از دانشمندان ناخور بسیار داشت و روز گذار کم ، یکی از مهران که بدو ارادت داشت حال بگفت ، مهتر از چشم داشت وی روی ترش کرد و عرض حاجت از دانشمند بدیده اش ناپسند آمد .

۷- زبخت روی ترش کرده : ناخوش و ترش رخساره از ناسازگاری بخت ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی . حال برای مسندالیه جمله .

۱- فرو نیندد : فرو بسته نماید ، اینجا نیندد بوجه لازم بکار رفته .

۲- گشاده پشانی : گشاده جبین ، صفت مرکب جانشین موصوف - کار : مسندالیه جمله - منی قطعه : ناخوش و ترش رخساره از ناسازگاری بخت ، بنزد یار گرامی مرو که زندگی خوش وی را هم ناخوشایند سازی ؛ چون بعرض نیازی روی آوری خوشرو و متبسم باش که کار گشاده رو هیچگاه فرو بسته نماید

۳- وظیفه : بفتح اول راتبه و روز گذار - معنی دو جمله : گفته اند که آن مهتر بر روز گذار (راتبه و مستمری) او کمی افزود و از اخلاص خود بوی

بسیار بکاست ۴- مودت معهود : دوستی و ارادت مألوف پیشین و بدیده بقیه در صفحه بعد

## حکایت (۱۱)

درویشی را ضرورتی<sup>۱</sup> پیش آمد. کسی گفت فلان نعمتی<sup>۲</sup> دارد بقیاس<sup>۳</sup>، اگر بر حاجت تو واقف<sup>۴</sup> گردد، همانا که در قضای<sup>۵</sup> آن توقف<sup>۶</sup> روا ندارد. گفت: من او را ندانم. گفت: منت<sup>۷</sup> رهبری کنم. دستش بگرفت تا بمنزل آن شخص در آورد. یکی را دید لب فرو هشته<sup>۸</sup> و تند نشسته<sup>۹</sup>، برگشت و سخن نگفت. کسی گفتش: چه کردی؟ گفت: عطای او را بلقای<sup>۱۰</sup> او بخشیدم..

بقیه از صفحه پیش

و شناخته و دیرینه، معهود: اسم مفعول از عهد بمعنی شناختن و دیدن.  
۵- ناگوارترین خوردنیها خورشی است که بخواری وزارت بدست آید (خواری آن را بدست آورد)، دیگر بر بار گذاشته می شود ولی مرتبه و مقام آدمی پست میگردد. ۶- مذلت خواست: خواری و زبونی خواهندگی و سؤال بکف، اضافه مفید علت و سببیت - مذلت: بفتح اول و دوم و تشدید لام مفتوح مصدر میمی ذلت، خوار شدن - معنی بیت: ناخورشم زیاد و عزتم کم شد؛ تنگدستی و بی سامانی به از خواری خواهش و سؤال بکف.

۱- ضرورت: بفتح اول نیاز و حاجت ۲- نعمت: مال

۳- بقیاس: بی اندازه، صفت ترکیبی از بی (پیشوند سلب) + قیاس (اسم) قیاس بکسر اول و مقایسه بمعنی اندازه گرفتن ۴- واقف: آگاه، اسم فاعل از وقوف بضم اول بمعنی آگاهی و دانستن ۵- قضا: بفتح اول

گزاردن و بر آوردن و ادا کردن ۶- توقف: باز ایستادن، درنگ کردن، مصدر باب تفعّل - معنی دو جمله: اگر بر نیاز تو آگاهی یابد بیقین در بر آوردن آن درنگ جایز نمرد. ۷- منت: من ترا، ت ضمیر متصل

مفعولی ۸- لب فرو هشته: لب فرو آویخته، صفت قیاسی مرکب دارای معنی فاعلی، حال برای یکی ۹- تند نشسته: چهره درهم کشیده و ترش روی نشسته، حال برای یکی، عطف بر فرو هشته ۱۰- لقا:

بکسر اول دیدار - معنی جمله: بادیدار ناخوش وی ازدهش او چشم پوشیدم و در گذشتم.

میر حاجت بنزدیک ترشروی

که ازخوی بدش فرسوده گردی<sup>۱</sup>

اگر گوئی غم دل ، با کسی گوی

که از رویش بنقد<sup>۲</sup> آسوده گردی

### حکایت (۱۲)

خشکسالی<sup>۳</sup> در اسکندریه<sup>۴</sup> عنان طاق<sup>۵</sup> درویش<sup>۶</sup> از دست رفته بود،

درهای آسمان<sup>۷</sup> بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان پیوسته<sup>۸</sup>

نماند جانور از<sup>۹</sup> وحش<sup>۱۰</sup> و طیر<sup>۱۱</sup> و ماهی و مور

که بر فلک نشد از بیمرادی افغانش

عجب که دود<sup>۱۲</sup> دل خلق جمع می نشود

که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

۱- فرسوده گردی : جانت بلب رسد . فرسوده : کهنه شده .

۲- بنقد : دردم ، فی الحال - نقد : بفتح اول و سکون دوم آنچه در حال داده شود ، خلاف نسیه - بنقد : دردم ؛ وابسته اضافی معادل قید زمان - معنی قطعه : عرض حاجت پیش عبوس مکن که از گرفتگی چهره و تندخویی وی جانت بلب رسد ؛ اگر روزی اندوه خاطر خواهی گفتن ، آن را گوی که از دیدار چهره کشاده اش دردم آسایش یابی

۳- خشکسالی : خشک سال - سی وحدت مفید تنکیر - خشکسال : اسم مرکب از صفت و اسم ، سالی که درو باران نیارد

۴- اسکندریه : بندر معروف مصر در کناره مدیترانه از بناهای اسکندر .

۵- درویش : فقیر ۶- درهای آسمان ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه ،

درهای رحمت حق ۷- بآسمان پیوسته : بآسمان رسیده بود ، فعل

ربطی «بود» از دو جمله اخیر بقرینه اثبات آن در جمله نخستین حکایت حذف

شده - معنی جمله : درهای رحمت حق بر رخ خاکدان زمین مسدود بود و ناله

خساکیان با فلاك بر می شد یعنی باران کرم ازابر رحمت بر جهان خاک فرو

نمی چکید و :

درچنین سال مخنثی<sup>۱</sup>، دور از دوستان<sup>۲</sup>، که سخن در وصف او ترك ادبست خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اهمال<sup>۳</sup> از آن در گذشتن هم نشاید، که طایفه‌ای بر عجز گوینده حمل کنند<sup>۴</sup>، برین دویبت اقتصار کنیم<sup>۵</sup> که اندك دلیل بسیاری باشد و مثنی نمودار خرواری.

گر تتر<sup>۶</sup> بکشد این مخنث را

تتری را دگر<sup>۷</sup> نبساید کشت

چند باشد چو جسر<sup>۸</sup> بغدادش

آب در زیر و آدمی در پشت

بقیه از صفحه پیش

چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل

۸- از: حرف اضافه برای تفصیل ۹- وحش: بفتح اول و سکون دوم جانور دشتی.

۱۰- طیر: بفتح اول و سکون دوم پرنده - معنی قطعه: جاننداری از جانوران دشتی و پرنده و ماهی و مور بر جای نماید که از بیروزی ماندن و سختی فریادش بآسمان بر نرفت. شکفتا که آه دل مردمان فراهم نمی‌شود تا آبروی پدید آید و سیل سرشک باران آن گردد. کمال اسمعیل همانند این معنی یتی دارد:

این ابر نم گرفته ز دریای بیکران دود دل منست و در او اشک من نهان

۱- مخنث، بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح دوتا گردانیده بکنايه

یعنی نامرد، هیز، اسم مفعول از تخنث بمعنی خم دادن و دوتا گردانیدن

۲- دور از دوستان: دور از یاران، یعنی یاران چنین نباشند، جمله معترضه

۳- اهمال: بکسر اول چیزی را بخود فرو گذاشتن، مصدر باب افعال.

۴- حمل کنند: قیاس کنند و گمان برند - معنی چند جمله: در چنین سالی

نامردی - دوستان چنین نباشند - که چگونگی حالش گفتن رعایت ناکردن

حد تربیت است بویژه در درگاه مهتران و آن را ناگفته گذاشتن و گذشتن نیز

شایسته نیست که گروهی بر ناتوانی و خمود قریحه سراینده این سخن قیاس -

کنند و گمان برند ۵- اقتصار کنیم: بسنده کنیم و سخن را کوتاه سازیم

۶- تتر: بفتح اول و دوم و تاتار و تتار، قبائلی از قوم مغول که در آسیای میانه

از دیر زمان زندگی میکردند، تتری در عربی بر یکی از آنان اطلاق می‌شود،

بقیه در صفحه بعد

چنین شخصی که يك طرف<sup>۱</sup> از نعت<sup>۲</sup> او شنیدی درین سال نعمتی  
بیکران داشت، تنگدستان را سیم وزر دادی و مسافران را سفره نهادی<sup>۳</sup>.  
گروهی درویشان از جور فاقه<sup>۴</sup> بطاقت رسیده بودند<sup>۵</sup>، آهنگ دعوت او  
کردند<sup>۶</sup> و مشاورت<sup>۷</sup> بمن آوردند. سراز موافقت باز زدم و گفتم:

نخورد شیر نیم خورده سگ

ور بمیرد بسختی اندر غار

تن بیچارگی و گرسنگی

بنه و دست پیش سفله<sup>۸</sup> مدار

گر فریدون شود بنعمت و ملک<sup>۹</sup>

بیهنر را بیچکس شمار

بقیه از صفحه پیش

یای آخر آن یای نسبت است نظیر اعراب و اعرابی ۷ - دگر : در

برخی نسخه ها «بدان» بجای «دگر» آمده و بر متن ترجیح دارد .

۸- جسر : بفتح اول یا بکسر اول پل - معنی قطعه : اگر این نامرد پشت را تا تار  
بکشد، کافر مغول را بقصاص وی هلاک نباید کرد : تاکی این مخنث را چون پل  
بفداد آب در مجرای زیرین دود و آدمی بر پشت رود .

۱ - طرف : بفتح اول و دوم پارهای از هر چیزی ۲ - نعت .

بفتح اول و سکون دوم وصف کردن پسندیدگی - در اینجا نعت را در معنی ضد

بکار برده یعنی اوصاف ناپسند ۳ - سفره نهادی : خوان و توشه دان

می گسترده ، ماضی استمراری ۴ - فاقه : درویشی و نیاز .

۵ - بطاقت رسیده بودند : تاب و توانشان پایان آمده بود .

۶ - آهنگ دعوت او کردند : بخوان ضیافت وی قصد کردند ، اضافه جزوی

از فعل مرکب (آهنگ کردن) بمفعول آن (دعوت) - دعوت : کسی را برای

دادن طعام خواندن ۷ - مشاورت : کنکاش کردن ، رای زدن .

۸ - سفله : بکسر اول فرومایه ۹ - ملک : بضم اول و سکون دوم سلطنت

و پادشاهی

پرنیان<sup>۱</sup> و نسیج<sup>۲</sup> بر نااهل<sup>۳</sup>  
 لاجورد<sup>۴</sup> و طلاست<sup>۵</sup> بر دیوار<sup>۶</sup>

### حکایت (۱۴)

حاتم طائی را گفتند: از تو<sup>۷</sup> بزرگ همت تر<sup>۸</sup> در جهان دیده‌ای

۱- پرنیان : بفتح اول و سکون دوم حریر و دیبای چینی  
 نگارین ۲- نسیج : بفتح اول بافته و جامه و نوعی از حریر زر بافته.  
 ۳- نااهل : ناسزا و فرومایه ، صفت جانشین اسم ۴- لاجورد  
 ولاژورد : بسکون سوم و فتح چهارم سنگی است کبود که آن را بسایند و در  
 نقاشی و تذهیب بکار برند . ۵- طلا : بکسر اول مخفف طلاء که در  
 لغت عرب بمعنی چیزی است که با آن چیز دیگر را اندود کنند (ببندایند)  
 چون برای زر اندود کردن باید زر خالص بکار برد از این سبب در سیاق فارسی  
 از ترکیب اضافی زر طلا یعنی زروپژه اندود و روکش همه جازر خالص مرادست  
 و گاه مضاف را حذف کرده مضاف الیه (طلا) را بهمان معنی زرباک و زرعیار بکار  
 برده‌اند ، طلا را گاه ممال کنند و طلی نویسند و خوانند چنانکه سعدی در  
 حکایت ۷۷ در باب سوم فرماید:

وجود مردم دانا مثال زر طلاست

که هر کجا برود قدر و قیمتش داند  
 در برهان قاطع طلا بصورتهای تلی و تله نیز ضبط شده است - اینک دو مثال  
 از حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین برای دومعنی طلا آورده می‌شود ،  
 نخست طلا بمعنی هر چه درماند بر جائی یا داروی مالیدن:

بود تا پنج روز بسته سرش و آن طلاها نهاده بر بصرش

نظامی گنجوی گنجینه (۱۰۶)

دوم بصورت ترکیب طلی زیر معنی روکشهای زرین یا اندایش زرین:

بفرمان او زرگر چبره دست طلیهای زر بر سر نقره بست

نظامی گنجوی گنجینه (۱۰۶)

۶- معنی قطعه : شیر بازمانده سگ نخورد ، اگر چه در شکفت و مفاره از  
 کرسنگی و تنگی جان دهد ؛ توهم پیکر بدرماندگی و بینوایی بسیار ولی نزد  
 بقیه در صفحه بمد

یاشنیده‌ای؟ گفت: بلی، روزی چهل شتر قربان کرده بودم<sup>۱</sup> امرای عرب را<sup>۲</sup>، پس بگوشهٔ صحرائی بحاجتی برون رفته بودم<sup>۳</sup>. خار کنی را دیدم پشته فراهم آورده<sup>۴</sup>. گفتمش: بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماء<sup>۵</sup> او گرد آمده‌اند. گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد

مَنْتِ حاتم طائی نبرد<sup>۶</sup>

من اورا بهمت وجوانمردی<sup>۷</sup> از خود برتر دیدم.

### حکایت (۱۴)

موسی، علیه السلام، درویشی<sup>۸</sup> را دید از برهنگی بریگ

بقیه از صفحهٔ پیش

فرومایه بدریوزه دست برمیآرد. اگر بی فضیلت بخواسته و ساطنت فرسیدون گردد، وی را از ناکس نیز فروتر شمار؛ جامهٔ حریر و زربفت بر پیکر ناسزایان فرومایه چون لاجورد و آب زری است که بر نقش بیجان دیوار نمایان باشد و از آن کس سودی نجوید<sup>۱</sup>. ۷- تو: ضمیر منفصل دوم شخص مفرد، در نسخه بدل «خود» ضمیر مشترک بجای «تو» بکار رفته و بر متن ترجیح دارد. ۸- بزرگ همت‌تر: صفت ترکیبی تفضیلی، خیر اندیش‌تر، والا همت‌تر

- ۱- قربان کرده بودم: کشته بودم - قربان: بضم اول و سکون دوم در فارسی بمعنی ذبح و فدا بکار می‌رود و در عربی بمعنی آنچه بدان تقرب بخدا جویند
- ۲- را: حرف اضافه بمعنی برای
- ۳- معنی جمله: پس بکران دشتی برای کاری رفته بودم
- ۴- پشته فراهم آورده: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، مسند برای مفعول جمله (خارکش)
- ۵- سماء: بکسر اول دستار خوان (سفره) که بر آن طعام کشند، رده ورسته و سف
- ۶- معنی بیت: هر کس وجه معاش از دسترنج خویش بدست آورد و نان خود خورد، بار منت حاتم بدوش نکشد
- ۷- جوانمردی: فتن
- ۸- درویش: فقیر

اندر شده<sup>۱</sup>. گفت: ای موسی، دعا کن تا خدا، عزوجل، مرا کفافی دهد که از بیطاقتی بجان آدمم<sup>۲</sup>. موسی دعا کرد و برفت. پس از چند روز که باز آمد از مناجات<sup>۳</sup>، مرد را دید گرفتار<sup>۴</sup> و خلقی انبوه<sup>۵</sup> برو گرد آمده، گفت: این چه حالتست؟

گفتند: خمر<sup>۶</sup> خورده و عربده<sup>۷</sup> کرده و کسی را کشته، اکنون بقصاص<sup>۸</sup> فرموده‌اند و لطیفان<sup>۹</sup> گفته‌اند:  
گربه مسکین<sup>۱۰</sup> اگر پر داشتی

تخم گنجشک از جهان برداشتی



عاجز، باشد که دست قوت یابد

بر خیزد و دست عاجزان بر تابد<sup>۱۱</sup>

- ۱- بربك اندر شده: صف مرکب دارای معنی فاعلی، حمال برای درویش
- ۲- معنی سه جمله اخیر: گفت: یا موسی، از خدای توانا و بزرگ بخواه تا بمن روز گذاری (انك وحه معاشی) دهد که از بی‌تابی حاتم بلب رسید.
- ۳- مناجات: راز گفتی
- ۴- گرفتار: در بند، بند بر نهاده - صفت مشتق از ماده فعل ماضی (گرفت) + پیوند داره، دارای معنی مفعولی، حال برای مرد
- ۵- خلقی انبوه: مردم بسیار - خلقی انبوه برو گرد آمده جمله حالیه، عطف بر گرفتار - در جمله حالیه فعل گاه بصورت صفت می‌آید چنانکه در اینجا گرد آمده بجای گرد آمده بودند بکار رفته
- ۶- خمر: بفتح اول و سکون دوم شراب
- ۷- عربده: بفتح اول و
- ۸- قصاص: بکسر سکون دوم و فتح سوم، مدخوئی و ستیزه و جنگ جوئی
- اول کشنده را کشتن، جراحت عوض جراحت کردن، مصدر باب مفاعله
- ۹- لطیف: لطیفه گو، آنکه سخن نیکو بیارد، صفت جانشین موصوف.
- ۱۰- گربه مسکین: گربه خوار و ضعیف و حقیر
- ۱۱- بر تابد: بیچاره - معنی بیت: بسیار باشد که ناتوانی قوی پنجه گردد و خود بیچاره شدن دست ناتوانان و ستم بر آنان قیام کند.



وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوَا فِي الْأَرْضِ ۚ

موسی ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بِحُكْمَتِ جِهَانِ آفرین اقرار کرد و از تجاسر<sup>۲</sup> خویش استغفار<sup>۳</sup> .

مَاذَا أَخَاضَكَ يَا مَغْرُورٌ فِي الْخَطَرِ

حَتَّى هَلَكْتَ فَلَيْتَ النَّمْلَ لَمْ يَطِرْ



بنده چو جاه آمد و سیم و زرش

سیلی خواهد بضرورت سرش

آن نشیدی که فلاطون<sup>۴</sup> چگفت

مور همان به که نباشد پرش ؟

۱ - جزئی است از آیه ۲۷ سوره شوری ؛ وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ

لَبَغَوَا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنْزِلُ بِقَدْرِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ ؛ اگر خداوند روزی را بر بندگان فراخ میکردانید در زمین نافرمانی و تباهی میکردند ولی بآن اندازه که خواهد فرو فرستد ، همانا او بحال بندگانش آگاه بیناست .  
۲ - تجاسر : دلیری و گستاخی و گردن کشی ، مصدر باب تفاعل .

۳ - استغفار : آمرزش خواستن ، مصدر باب استفعال - معنی جمله : موسی براستکاری و استوارکاری آفریدگار معترف (خستو) شد و از گستاخی خود آمرزش خواست .  
۴ - معنی بیت : ای فریفته شده ، چه ترا در ورطه

فروود برد تا نابود گشتی ، پس کاشکی مورچه پرواز نمی کرد (چه مورچه چون پر در آورد پرواز آغاز میکند و جان خود بخطر می افکند و این مثلی معروفست) .  
۵ - فلاطون : مخفف افلاطون ، حکیم نامبردار یونانی -

معنی قطعه : چون آدمیزاده ناآزاده خوی رتبتی یافت و نقدینه ای بدست کرد ، نافرمانی آغازد و بناگزیر خود را سزاوار قفا خوردن سازد . آیا این سخن بگوشت نرسیده است که افلاطون گفته : مورچه را مصلحت آنست که پر نباشد تا از خطر ایمن بماند ؟

پدر را عسل بسیار ست ولی پسر گرمی دارست<sup>۱</sup>  
 آنکس که توانگرت نمی گرداند  
 او مصلحت تو از تو بهتر داند<sup>۲</sup>

### حکایت (۱۵)

اعرابی<sup>۳</sup> را دیدم در حلقهٔ جوهریانِ بصره<sup>۴</sup> که حکایت همی  
 کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی<sup>۵</sup> چیزی  
 با من نمانده<sup>۶</sup> و دل بر هلاک نهاده<sup>۷</sup> که همی<sup>۸</sup> ناگاه کیسه‌ای یافتم  
 پر مروارید<sup>۹</sup>. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم  
 گندم بریانست، باز<sup>۱۰</sup> آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که  
 مرواریدست.

- ۱- معنی دوجمله : پدر انگبین فراوان دارد ولی عسل با پسر که گرم مزاج (گرمی‌دار) است سازگار نیست      ۲- معنی بیت : خداوندی که ترا غنی نمیکند، خیر و نیکی ترا ارتو نیکوتر باز می‌شناسد.
- ۳- اعرابی : مخفف اعرابی، یای وحدت که مفید معنی تذکیر است از آخر آن حذف شده - اعراب : تازیان بیابان نشین، اعرابی مفرد آن، یای اعرابی یای نسبت است.      ۴- حلقهٔ جوهریان بصره : رسته جوهریان (گهر فروشان) شهر بصره - حلقه : بفتح اول و سکون دوم هر چیز مدور بشکل دایره، مجازاً بمعنی جماعت و گروه ورسته و مجالس      ۵- زاد معنی : آنچه بر آن نام توشه و زاد توان نهاد، اسم مرکب؛ معنی بالف مقصور خوانده شود - معنی : مراد، مقصود، مضمون - معنی یای مشدد در آخر لغتی است در معنی      ۶- نمانده : نمانده بود، ماضی بعید، فعل معین «بود» از این جمله بقرینهٔ «بودم» جملهٔ پیش حذف شده      ۷- نهاده : نهادن بودم، فعل معین «بودم» بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ اسبق حذف شده
- ۸- همی : پیشوند فعل مفید تأکید که گاهی برای مزید تأکید در آغاز جمله آورده میشود یعنی همانا وهم در آن حال یافتم      ۹- پر مروارید، صفت ترکیبی، کیسه موصوف آن      ۱۰- باز: حرف ربط بمعنی و

در بیابان خشك و ریگ روان

تشنه را در دهان چه درجه<sup>۱</sup> صدف

مرد بی توشه کالفتاد از پای

بر کمر بند او چه زر چه خرف<sup>۲</sup>

### حکایت (۱۶)

یکی از عرب<sup>۳</sup> در بیابانی از غایت تشنگی می گفت :

یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی

نهرآ تلاطم رکبتی و اطل املا قربتی<sup>۴</sup>

### حکایت (۱۷)

همچنین<sup>۵</sup> در قاع بسیط<sup>۶</sup> مسافری گم شده بود و قوت و قوتش

- ۱ - چه ... چه : حرف ربط دو گانه برای تسویه (برابر کردن دو چیز)
- ۲ - خرف : بفتح اول و دوم سغال - معنی قطعه : تشنه کام را در صحرای سوزنده و در میان ریگ رونده ، خواه مروارید گران بها در کام باشد خواه صدف کم قیمت هیچیک تفاوتی نکند ، شخص بی زاد هم چون از پادراید چه در همیانش (همیان : بفتح اول و سکون دوم کیسه ای که در آن درم و دینار گذارند و بر کمر بندند ) زر باشد چه خرده سغال ، مرد و یکسانست و سودی ندهد .
- ۳ - یکی از عرب : یکتن از تازیان - عرب : تازی ، گروهی از مردم که شبه جزیره خاوری دریای سرخ مرز بوم آبانست
- ۴ - معنی بیت : ای کاش برسم پیش از مرگم روزی بآرزوی خود ، (رودی که موجش برزانوی من زند و من بپر کردن مشک خود آغازم و پردازم )
- ۵ - همچنین : نیز ، شبه حرف ربط
- ۶ - قاع بسیط : بیابانی هموار و پهناور ، قاع بجای قاعی بکار رفته ، یای وحدت که مفید تنکیر میباشد گاه به آخر اسمی که در حقیقت نکره است افزوده نمیشود ، چنانکه پشه و دریا در این بیت که بقیه در صفحه بعد

بآخر آمده و درمی چند بر میان داشت<sup>۱</sup> بسیاری بگردید و ره بجائی  
نبرد ، پس بسختی هلاک شد . طایفه‌ای برسیدند و درمها دیدند پیش  
رویش نهاده<sup>۲</sup> و بر خاک نبشته<sup>۳</sup> :

گر همه زر جعفری<sup>۴</sup> دارد

مرد بی توشه برنگیرد گام

در بیابان فقیر سوخته را

شلغم پخته به که نقره<sup>۵</sup> خام

### حکایت (۱۸)

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم  
نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت<sup>۶</sup> پای پوشی<sup>۷</sup>  
نداشتم ، بجامع کوفه<sup>۸</sup> در آمدم دلنگ<sup>۹</sup> ، یکی را دیدم که پای

بقیه از صفحه پیش

عطار فرماید :

گویند پشه بر لب دریا نشسته بود سردر فکنده پیش بصد عجز و صد عنا

۱- معنی جمله : چند سکه سیم در همیان بر کمر بسته بود .

۲- پیش رویش نهاده : صفت مرکب مفعولی ، حال برای درمها .

۳- نبشته : نبشته بود ، فعل معین «بود» بدون قرینه حذف شده .

۴- زر جعفری : زرباک و خالص ، موصوف و صفت : جعفری . صفت نسبی ،

منسوب بکیمیاگری بنام جعفر یا منسوب به جعفر برمکی وزیر هارون الرشید

که ، بحکم وی مسکوک زر را از غش پاک کردند ۵ - نقره خام : سیم

خالص و از این قبیل است می خام - معنی قطعه : مسافر بی زاد قدمی پیش

تواند نهاد ، اگرچه فراوان زر خالص با خود داشته باشد . دریابان درویش

در آتش گرسنگی گداخته را شلغم پخته به از سیم ساده است ۶- استطاعت

توانستن ، مصدر باب استعمال ۷- پای پوش : کفش ، پای افزار -

بقیه در صفحه بعد

نداشت ، سپاسِ نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم .

مرغِ بریان بچشمِ مردمِ سیر  
کمر از برگِ تره<sup>۱</sup> برخوانست  
و آنکه را دستگاه<sup>۲</sup> و قوت نیست  
شلغمِ پخته ، مرغِ بریانست

### حکایت (۱۹)

یکی از ملوک<sup>۳</sup> با تنی چند خاصان<sup>۴</sup> در شکار گاهی بزمستان از عمارت<sup>۵</sup> دور افتادند ، تا<sup>۶</sup> شب در آمد ، خانه<sup>۷</sup> دهقانی دیدند . ملک گفت : شب آنجا رویم تا زحمتِ سرما<sup>۸</sup> نباشد . یکی از وزرا گهت :

بقیه از صفحه پیش

استطاعت پای پوشی . اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن . - معنی جمله :  
چندان تهیدست بودم که پای افزاری نمیتوانستم خرید ۸ - جامع  
کوفه : مسجد (مزگت) آدینه کوفه - کوفه : شهر اکبر عراق که قبة الاسلام  
ودار هجرت مسلمانانست ( منتهی الارب ) این شهر را در سال ۱۷ هجری  
مسلمانان در زمان عمر در جانب غربی شط فرات نزدیک شهر قدیم حیره بنیان  
گذاوردند ( ص ۸۱ جغرافیای تاریخی سرزمینهای شرقی خلافت اسلامی ) .

۹ - دلتنک : صفت ترکیبی ، حال برای مسندالیه جمله ( من ) .

۱ - تره : بفتح اول و تشدید دوم هر سبزی که باطعام خورند ، کنندنا ،  
بتخفیف دوم هم تلفظ آن درست است ۲ - دستگاه : دسترس و قدرت  
و سامان و مال - معنی قطعه : مرغ مسمن در دیده سیر خوارتر از يك برگ  
سبزی بر سفره می نماید ولی آنکس که استطاعت و توانائی ندارد شلغم پخته  
در نظرش مرغ بریانست ۳ - ملوک : بضم اول پادشاهان جمع ملک  
( بفتح اول و کسر دوم ) ۴ - خاصان : ویژه گان جمع خاص - خاص  
بمعنی ویژه ، ضد عام در عربی بتشدید سوم تلفظ میشود ولی در فارسی بیشتر  
بتخفیف آمده نظامی فرماید : فرستاده خاص پروردگار رساننده حجت اتوار  
بقیه در صفحه بعد

لایقِ قدرپادشاه نیست ، بخانهٔ دهقانی التجا کردن<sup>۱</sup> ، هم اینجا خیمه  
ز نیم و آتش کنیم . دهقانرا<sup>۲</sup> خبر شد ، ماحضری<sup>۳</sup> ترتیب کرد و پیش  
آورد و زمین ببوسید و گفت : قدرِ بلندِ سلطان نازل<sup>۴</sup> نشدی و لیکن  
نخواستند که قدرِ دهقان بلند گردد ، سلطان را<sup>۵</sup> سخن گفتن او مطبوع  
آمد<sup>۶</sup> ، شبانگاه<sup>۷</sup> بمنزل او نقل کردند . بامدادانش خلعت<sup>۸</sup> و نعمت<sup>۹</sup>  
فرمود . شنیدندش<sup>۱۰</sup> که قدمی چند در رکابِ سلطان<sup>۱۱</sup> همی رفت و  
میگفت :

ز قدر و شوکتِ سلطان نگشت چیزی کم  
از التفاتِ بمهمانِ سرایِ دهقانی  
کلاه گوشه<sup>۱۲</sup> دهقان بآفتاب رسید  
که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی

بقیه از صفحهٔ پیش

- ۵- عمارت : بکسر اول آبادانی در اینجا آبادی شهر مرادست .
- ۶- تا : حرف ربط ، برای انتهای غایت ۷- درآمد : فرا رسید
- ۸- زحمت سرما : رنج سرما
- ۱- التجا : بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم پناه گرفتن ، مصدر
- باب افتعال ۲- دهقانرا : بدهقان - را : حرف اضافه بمعنی به -
- معنی جمله : بدهقان خبر رسید ۳- ماحضر : آنچه حاضر بود ، مرکب
- از مای موصول و حضر فعل ماضی مفرد مقایب از مصدر حضور ، جملهٔ مؤول
- باسم ، خوردنی اندک بی تکلف که موجود و حاضر باشد - یای آخر آن یای
- و-ندت ۴- نازل : پست ، اسم فاعل از نزول ۵- سلطان
- را ... مطبوع : مطبوع سلطان ، اضافهٔ شبه فعل بفاعل آن ۶- سلطان
- را ... مطبوع آمد : پسندیدهٔ شاه آمد ۷- نگاه : هنگام شب ، نیز نگاه
- کنید بصفحهٔ ۵۸ شماره ۷ ۸- خلعت : بیه - اول و سکون دوم و فتح
- سوم تشریف ، جامه و جز آن که بزرگان برای بزرگداشت کسی بر او
- پوشانند ۹- نعمت : مال ۱۰- شنیدندش : از او (دهقان)
- بقیه در صفحهٔ بعد

## حکایت (۲۰)

گدائی هول<sup>۱</sup> را حکایت کنند که نعمتی وافر<sup>۲</sup> اندوخته بود .  
 یکی از پادشاهان گفتش : همی نمایند<sup>۳</sup> که مال بیکران داری و ما  
 را مهمی<sup>۴</sup> هست ، اگر برخی از آن دستگیری کنی ، چون ارتفاع<sup>۵</sup>  
 رسد ، وفا کرده شود<sup>۶</sup> و شکر گفته . گفت : ای خداوند روی زمین ،  
 لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد ، دست همت<sup>۷</sup> بمال چون من گدائی  
 آلوده کردن که جوجو<sup>۸</sup> به گدائی فراهم آورده ام . گفت : غم

بقیه از صفحه پیش

شنیدند - ش : ضمیر متصل ، مفعولی ۱۱ - در رکاب سلطان : همراه  
 اسب پادشاه - رکاب : بکسر اول اسب خاصه ، حلقه مانندی فلزی که در دو  
 طرف زین اسب آویزند و بوقت سواری پنجه های پا در آن کنند .  
 ۱۲ - کلاه گوشه : لبه کلاه (طرف کلاه) - معنی قطعه : از مقام و شوکت شهریار  
 بسبب آنکه به مهمانخانه کشاورزی اندک مایه بمهر نگریست هیچ نکاست ولی  
 طرف کلاه دهقان بفرشاهی چون تو که بر سرش سایه مهر افکند از فخر بخورشید  
 سود .

۱ - گدائی هول : در یوزه گری هائل و مخوف ، بکار بردن  
 اسم (هول) بجای صفت (هائل) برای مبالغه و تأکید در وصف ۲ - نعمت  
 وافر : مال فراوان - وافر اسم فاعل از وفور بمعنی فراوانی .  
 ۳ - همی نمایند : گزارش داده اند و نشان داده اند ۴ - مهم : بضم  
 اول و کسر دوم و تشدید سوم مجازاً امر عظیم و کار دشوار ، اندوهگین سازنده  
 اسم فاعل از اهامم بمعنی اندوهگین گردانیدن ۵ - ارتفاع : بکسر  
 اول باج و خراج دولت از حاصل املاک ، حاصل زراعت .  
 ۶ - وفا کرده شود : وام پرداخته شود - وفا : بفتح اول بسر بردگی  
 عهد و پیمان و قول ۷ - دست همت : استعاره مکنیه ، اضافه تخصیصی - معنی  
 جمله : دست شما که دست همت و جوانمردی است حیفت که بمال گدایان بیالاید  
 بقیه در صفحه بعد

نِست<sup>۱</sup> که بکافر<sup>۲</sup> می‌دهم . الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ<sup>۳</sup> .

گر آبِ چاهِ نصرانی<sup>۴</sup> نه پاکست

.... مرده می‌شوئی چه پاکست ؟



قَالُوا عَجِبْنُ الْكَلْسَ لَيْسَ بظَاهِرٍ

قُلْنَا نَسَدُ بِهِ شَقُوقَ الْمَبْرُزِ<sup>۵</sup>

شنیدم که سر از فرمانِ ملک باز زد و حجت آوردن گرفت<sup>۶</sup>

بقیه از صفحه پیش

وهمت والابخواستن چیزی از درویش تنگدست قصور پذیرد .

۸- جوجو : ریزه ریزه - یکجو یکجو ، قید مقدار - هر چهار جو بوزن یک قیراط است .

۱- غم نیست : چه جای نگرانی است . ۲- کافر : اسم فاعل از

کفر ، ناگرونده ، ناپاس ، در فارسی بیشتر بفتح سوم تلفظ میشود بویژه در قافیه

۳- معنی جمله : پلیده‌ها پلیدان راست . این جمله جزوی است از آیه ۲۷

سوره نور : الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ

وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ ، درباره این آیه در تفسیر ابوالفتوح ج ۴ صفحه ۲۷ چاپ

۱۳۱۴ شمسی چنین آمده است «بیشتر مفسران گفتند معنی آیه آنست که ....

سخن زشت و پلید از مردان پلید حاصل آید و مردان پلید سزای و لائق سخنهای

پلید باشند و در مثل است کُلُّ اِنَاءٍ يَرشَحُ بِمَا فِيهِ ... این زید گفت : معنی

آنست که زنان ناپاراسا مردان ناپاراسا را شایند و مردان ناپاراسا زنان ناپاراسا

را شایند ... ۴- نصرانی : بفتح اول و سکون دوم ترسا ۵- در برخی

نسخ بجای محذوف کلمه «جهوده» دیده میشود ۶- معنی بیت عربی : گفتند :

خمیر آهک پاکبزه نیست . گفتیم : باکی نیست ، با آن رخنه‌های آبریز

(مبال) را بر می‌بندیم (استوار میکنیم) ۷- حجت آوردن : در اینجا

مرا دهنده تراشی کردن است . حجت : بضم اول و تشدید دوم مفتوح برهان ،

بقیه در صفحه بهمه



و شوخ چشمی کردن<sup>۱</sup> . بفرمود تا مضمون خطاب<sup>۲</sup> ازو بزجر<sup>۳</sup> و توبیخ<sup>۴</sup> مخلص کردند<sup>۵</sup> .

بلطافت<sup>۶</sup> چو بر نیاید کار

سر بی‌حرمتی کشد ناچار

هر که برخویشتن نبخشاید<sup>۷</sup>

گر نبخشده کسی برو ، شاید<sup>۸</sup>

### حکایت (۲۱)

بازرگانی را شنیدم<sup>۱</sup> که صد و پنجاه شتر ، بار<sup>۱۱</sup> داشت و چهل

بقیه از صفحه پیش

کلام مستقیم - حجت آوردن مفعول صریح است برای گرفت - گرفت: آغاز کرد.

۱ - فعل «گرفت» از جمله مطلق بقینه جمله مطلق علیه حذف

شده ، معنی جمله : بیشمرمی و بیخیالی نمودن ابتدا کرد - شوخ چشمی: اسم مصدر مرکب از شوخ چشم (صفت ترکیبی) + ی مصدری.

۲ - مضمون خطاب : مقدار مالی که شاه از وی خواسته بود ، نگاه کنید بصفحه ۱۱۴ شماره ۱

۳ - زجر : بفتح اول و سکون دوم راندن و آزار کردن

۴ - توبیخ : نکوهیدن ، بیم و تهدید کردن و سرزنش کردن ، مصدر باب تفعیل

۵ - مخلص کردند : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح رهانیده اسم مفعول از تخلص بمعنی رهانیدن مصدر باب تفعیل

۶ - لطافت : بفتح اول در فارسی بمعنی لطف و نرمی و نازکی و پاکیزگی ، در عربی لطافت بمعنی ریزه و خرد شدن و باریک گشتن

۷ - نبخشاید : رحم نکند - بخشائیدن : ترحم کردن ، عفو کردن

۸ - نبخشد : ترحم نکند ، رحمت نیاورد - بخشیدن هم بمعنی عفو و رحمت کردن آمده هم بمعنی جود کردن ، حافظ فرماید :

دائم دلت ببخشد بر اشک شب نشینان  
گر حال مایپرسی از باد صبحگاهی  
(اندراج)

بقیه در صفحه بعد

بنده<sup>۱</sup> خدمتگار . شبی در جزیره کیش<sup>۲</sup> مرا بحجره<sup>۳</sup> خویش در آورد . همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن<sup>۴</sup> ، که فلان انبازم<sup>۵</sup> بترکستان و فلان بضاعت<sup>۶</sup> بهندوستانست و این قبالة<sup>۷</sup> فلان زمینست<sup>۸</sup> و فلان چیز را فلان<sup>۹</sup> ، ضمین<sup>۱۰</sup> . گاه گفتم : خاطر<sup>۱۱</sup> اسکندریه دارم که هوایی

بقیه از صفحه پیش

۹- شاید : سزد ، شایسته است ، در اینجا فعل خاص است - معنی دو بیت : چون کار بنرمی بانجام نرسد ، ناگزیر بادرستی و بی احترامی پایان پذیرد ؛ هر کس برخود رحم نکند ، سزد که دیگری هم بروی رحمت نیاورد .  
۱۰- بازرگانی را شنیدم : شنیدم که بازرگانی ، دراء زائد بنظر میرسد و گاهی هم حذف می شود نگاه کنید بصفحه ۸۱ شماره ۸ . ۱۱- بار : کالا ، محموله ، مال التجاره

۱- بنده : چاکر زر خرید ، مملوک - معنی دو جمله : شنیدم که سوداگری صدوپنجاه شتر ، کالا داشت و چهل چاکر زر خرید خدمتگزار .  
۲- کیش : بکسر اول نام جزیره ای است معروف در خلیج فارس .  
۳- حجره : بضم اول و سکون دوم و ثاق ( بضم اول ) ؛ خانه خرد ، برواره .  
۴- همه شب : شب تاروز ، سراسر شب - معنی جمله : شب تا روز از گفتارهای یاوه دمی نمی آسود .  
۵- انباز : بفتح اول و سکون دوم ، شریک - در برخی ، نسخ انبار آمده بمعنی جای انباشتن و ذخیره کردن کالا ، اسمی است مشتق از ماده فعل ، مصدر آن انباردن بروزن و معنی انباشتن .

۶- بضاعت : بکسر اول پاره ای از مال که بدان بازارگانی کنند ، سرمایه .  
۷- قبالة : بفتح اول چک و سندن ۸- فلان زمین : صفت و موصوف  
نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره ۵ ۹- فلان : اینجا ضمیر است و جانشین اسم ۱۰- ضمین : بفتح اول و کسر دوم ضامن و پایندان ، صفت مشبیه از ضمانت - معنی جمله : بهمان چیز ( پول یا کالا ) را بهمان کس پایندان ( ضامن ) ۱۱- خاطر : اندیشه ، آنچه در دل گذرد ، قصد ، دل .

خوشت<sup>۱</sup> . باز گفتی<sup>۲</sup> : نه<sup>۳</sup> ، که دریای مغرب<sup>۴</sup> مشو<sup>۵</sup> شست<sup>۶</sup> . سعدیا<sup>۷</sup> ،  
 سفری دیگر<sup>۸</sup> در پیشست . اگر آن کرده شود<sup>۹</sup> . بقیت عمر خویش  
 بگوشه بنشینم<sup>۱۰</sup> . گفتم : آن کدام سفرست ؟ گفت : گوگردپارسی<sup>۱۱</sup>  
 خواهم بردن<sup>۱۲</sup> . بچین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی<sup>۱۳</sup>  
 بروم آرم و دیبای رومی<sup>۱۴</sup> بهند و فولاد هندی بحلب و آبگینه حلبی<sup>۱۵</sup>

- ۱- هوای خوش : موصوف و صفت ، احتمال دو معنی دارد: یکی آب و هوای اسکندریه مطبوع است - ( هوا : آب و هوا و اوضاع و احوال اقلیمی يك سرزمین ) دیگر آرزوئی دلپذیرست - هوی : بفتح اول والف مقصور در آخر خواست و آرزو و دوست داشتن
- ۲- باز گفتی : دوباره میگفت ،
- ۳- نه : نه اینجا قید نفی است که فعل پس از آن بقرینه جمله اسبق حذف شده یعنی هوای اسکندریه نباید داشت و چنین سفر نشاید کرد
- ۴- دریای مغرب : مدیترانه ، بحر روم
- ۵- مشوش : شوریده و توفانی ، اسم مفعول از تشویش بمعنی شوریده کردن .
- ۶- سعدیا : ای سعدی ، سعدی مزادی است . پسوند الف برای ندا .
- ۷- دیگرم : دیگر مرا ، م ضمیر متصل مضاف الیه در پیش .
- ۸- کرده شود : انجام داده شود فعل مجهول - «آن» ضمیر اشاره مسندالیه جمله ، مرجع آن سفر
- ۹- بگوشه بنشینم : بگوشه ای بنشینم یا گوشه نشین شوم
- ۱۰- گوگرد : کبریت ، سنگ آتش گیر ، شبه فلز معروف .
- ۱۱- خواهم بردن : قصد دارم که ببرم ، می خواهم حمل کنم - حافظ فرماید :  
خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ
- و آنجا بنیک نیامی پی- راهنمی دریدن
- ۱۲- کاسه چینی : موصوف و صفت - چینی صفت نسبی ، منسوب بچین .
- ۱۳- دیبای رومی : حریر نیک رومی - رومی صفت نسبی برای حریر - روم : در اینجا مراد آسیای صغیر است که بخش مهم امپراطوری روم شرقی بوده است و در روزگار سعدی سلاجقه روم ( ۴۸۰-۶۷۹ ) بر آن حکومت داشتند
- ۱۴- آبگینه حلبی : آینه و شیشه ساخت حلب - حلب : بفتح اول و دوم نام شهر معروف شام - حلبی صفت نسبی از حلب .

بیمن<sup>۱</sup> و بردیمانی<sup>۲</sup> بیارس وزان پس ترك تجارت كنم و بدكانی بنشینم. انصاف<sup>۳</sup>، از این ماخولیا<sup>۴</sup> چندان فروگفت كه بیش<sup>۵</sup> طاقت گفتنش نماند. گفت: ای سعدی، توهم<sup>۶</sup> سخنی بگوی از آنها كه دیده‌ای و شنیده. گفتم:

آن<sup>۷</sup> شنیدستی كه در اقصای غور<sup>۸</sup>  
بارسالاری<sup>۹</sup> بیفتاد از سنور  
گفت<sup>۱۰</sup>: چشم تنگ دنیا دوست را  
یا قناعت پر كند یا خاك گور

- ۱- یمن: بفتح اول و دوم نام کشور معروف در جنوب غربی شبه جزیره عربستان
- ۲- بردیمانی: جامعه نگارین یمنی - برد: بضم اول و سکون دوم، جامعه خط‌دار و نگارین، وشى (در لغت عربی بفتح اول و سکون دوم و سوم جامعه ابریشمی نگارین و گاه زربفت)، حله
- ۳- انصاف: براستی، انصافاً، قید ایجاب و تأکید
- ۴- ماخولیا: سودا، خیال خام، خلل دماغی، مالیخولیا، لغتی است از اصل یونانی و معنی لغوی آن سیاه خلط (Melanos-Kholé) و چون این مرض را سوداوی میدانستند باین نام موسوم شد (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین).
- ۵- بیش: دیگر، از آن پس، قید زمان - معنی دو جمله اخیر: براستی از این گونه اندیشه‌های دیوانه‌وار آنقدر بر زبان آورد كه دیگر تاب گفتار نداشت
- ۶- هم: حرف ربط برای عطف
- ۷- آن: ضمیر اشاره، برای بیان اجمال پیش از تفصیل، نگاه كنید به صفحه ۵۳ شماره ۱.
- ۸- اقصای غور: دورتر جای از سرزمین غور - اقصی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصور در آخر بمعنی دورتر، اسم تفضیل از قصو بروزن علوبمعنی دوری - غور: بضم اول، این نام بر سرزمینهای میان هرات و غزنه اطلاق میشد.
- ۹- بار سالار: اسم مركب، بازرگانی قافله سالار، بار جزء اول آن بمعنی کالا و مال التجاره - در روزگار قدیم بازرگانان بزرگه برای حمل کالا كاروانی بانكهبانان ویژه ترتیب میدادند و خود قافله سالار میشدند تا كالا ایمن از بقیه در صفحه ۵۴

## حکایت (۲۲)

مالداری را شنیدم که ببخل<sup>۱</sup> چنان معروف<sup>۲</sup> بود که حاتم طائی در کرم<sup>۳</sup>. ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و خست نفس جبلی<sup>۴</sup> در وی همچنان متمکن<sup>۵</sup>، تا بجائی که نانی بجائی<sup>۶</sup> از دست ندادی و گربه<sup>۷</sup> بوهریره<sup>۸</sup> را بلقمه ای<sup>۹</sup> نخواستی و سگ اصحاب الکف<sup>۱۰</sup> را استخوانی

بقیه از صفحه پیش

آسیب دزدان بمقصد برسد. ۱۰- گفت: یکی گفت یا کسی گفت. گاهی فاعل گفت را ذکر نمیکنند و این روش در قدیم معمول بوده است معنی قطعه: آیا آن داستان را شنیده ای که در دورترجائی از سرزمین غوربازرگانی قافله -الار از مرکب فروافتاد؟ یکی گفت: دیده آرمند به مال گشاده دنیا پرست را دو چیز پرکند یا قناعت که بدان سیر دل ماند یا خاک گور که بدان چشم طمع انباشته دارد

۱- بخل بضم اول زفتی، ضد کرم ۲- معروف: مشهور و شناخته، اسم مفعول از عرفان و معرفت ۳- «معروف بود» که مسند و رابطه است از جمله تابی (قیدی) چنان... که حاتم در کرم، بقرینه اثبات آن در جمله اصلی، مالداری ببخل معروف بود، حذف شده ۴- خست نفس جبلی: پست نهادی فطری - خست بکسر اول و تشدید دوم مفتوح فرومایگی و پستی - جبلی: بکسر اول و دوم و تشدید سوم مکسور طبیعی، اصلی، صفت نسبی برای نفس، ترکیب یافته از جبلت بمعنی خلقت و طبیعت و اصل + ی نسبت - تای تأنیت در کلمات عربی هنگام الحاق بیای نسبت حذف میشود چنانکه در نسبت به بلاغة و طبیعة و مدینه و جبله گویند بلاغی و طبیعی و مدنی و جبلی، اما در زبان فارسی هنگام اتصال یای نسبت بکلماتی که از عربی بفارسی آمده اند گاه تای تأنیت را برجای گذارند و گویند دولتی، حکمتی، تجارتی، زینتی ۵- متمکن: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور جایگزین، اسم فاعل از تمکن مصدر باب تفعیل بمعنی جای گرفتن، منزلت یافتن - فعل ربطی «بود» از دو جمله اخیر بقرینه اثبات آن در جمله نخستین حکایت حذف شده - «خست نفس» مسندالیه، متمکن در وی بود، مسند و رابطه.

بقیه در صفحه بعد

نینداختی. فی الجمله<sup>۱</sup>، خانه او را کس ندیدی در گشاده<sup>۲</sup> و سفره او را سر گشاده<sup>۳</sup>

درویش. بجز بوی طعامش نشیدی

مرغ از پس نان خوردن او، ریزه نچیدی<sup>۴</sup>  
 شنیدم که بدریای مغرب اندر<sup>۵</sup>، راه مصر بر گرفته بود<sup>۶</sup> و خیال  
 فرعون<sup>۷</sup>ی در سر<sup>۸</sup>؛ حتی اذا ادر که الفرق<sup>۹</sup>، بادی مخالف کشتی بر آمد<sup>۱۰</sup>.

بقیه از صفحه پیش

- ۶- بجائی: بیهای جانی، بعوض جانی، بای حرف اضافه برای عوض و بدل.  
 ۷- بوهریره: مخفف ابوهریره، کنیه یکی از یاران پیامبر، نگاه کنید بحکایت ۲۹ باب دوم  
 ۸- لقمه ای: يك لقمه، یای آخر آن یای وحدت است. لقمه: نواله و مقدار طعامی که یکبار در دهان نهند.  
 ۹- اصحاب الکهف: اصحاب کهف، یاران غار- کهف: بفتح اول و سکون دوم غار، نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره ۲  
 ۱- فی الجمله: باری، خلاصه، حاصل کلام، شبه حرف ربط ۲- در گشاده: بازو گشوده، صفت مرکب دارای معنی فاعلی، مسند برای مفعول جمله (خانه او)  
 ۳- سر گشاده: گسترده و باز، مسند برای سفره، صفت مرکب نظیر در گشاده  
 معنی چند جمله اخیر: باشکار از نعمتهای جهانی بهره مند ولی پستی نهاد بطبیعت دروی جایگزین بود، تا آنجا که یکتانان بیهای جانی بکس نمی داد و گریه ابوهریره یار پیامبر را يك لقمه نوازش نمیکرد و پیش سگ یاران غار يك پاره استخوان نمی افکند، باری: نه در سرای وی را کس باز دیده بود و نه توشه دان (خوان) وی را گسترده.  
 ۴- معنی بیت: فقیر از سرای وی جز بوی خوراکی نمی بوئید و پرنده پس از برچیدن سفره اش خرده نانی از زمین بمنقار نمیتوانست برگیرد  
 ۵- بدریای مغرب اندر: در بحر روم، و اندر، حرف اضافه تا کیدی است که بیشتر پس از اسم مصدر بحرفهای اضافه به، در، بر، آورده میشود  
 ۶- راه مصر بر گرفته بود: راه مصر در پیش گرفته بود  
 ۷- خیال فرعون<sup>۷</sup>ی در سر: سودای فرعون شدن و دعوی بار خدائی در سر می پرورد.  
 ۸- جزئی است از آیه ۹۱ سوره یونس: جمله معطوف علیه حذف شده  
 ۹- جزئی است از آیه ۹۱ سوره یونس: بقیه در صفحه بعد

باطبع ملولت<sup>۱</sup> چکند، هر که نسازد؟

شرطه<sup>۲</sup> همه وقتی نبود لایق کشتی

دست دعا<sup>۳</sup> بر آورد و فریادی فایده خواندن گرفت<sup>۴</sup>، و اذار کبوا

فِي الْفُلْكَ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ .

دست تضرع<sup>۵</sup> چسود بنده محتاج را

وقت دعا برخدای، وقت کرم در بغل؟

بقیه از صفحه پیش

وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَيْنَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَنِيَّارْعَدُوا حَتَّى إِذَا ادْرَاكَهُ الْفُرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَآنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ آلَنَ وَقَدْ عَصَيْتَ مِن قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ، بنی اسرائیل را از دریا گذراندیم ، پس فرعون از پس ایشان با سپاهیان برای ستم و تعدی بر سید تا چون غرق در یافتن گفت : ایمان آوردم که نیست الهی جز ایزد یکتا که فرزندان اسرائیل بدو گرویدند و من از پذیرندگانم ، آیا اکنون (چنین میگوئی و خود را مؤمن میخوانی) و همانا پیش از این نافرمانی کردی و از تباهاکاران بودی .

۹- برآمد: وزید.

۱- طبع ملول : اینجا مراد طبع بیمهر و خوی ناسازگار - ملول : بفتح اول بستوه آمده مصدر آن ملالت ۲- شرطه : بضم اول و سکون دوم باد موافق حرکت کشتی ، این کلمه در عربی بمعنی شرط و پیمان ، یاران و یاریگران و پاسبانان است - معنی بیت : اگر کس با خوی ناسازگار و طبع بیمهر تو نسازد و بردباری نکند چه کند ، چه باد موافق حرکت کشتی همیشه موجود نباشد ۳- دست دعا : اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه .

۴- گرفت : آغاز کرد - معنی جمله : بانگ و خروش بی حاصل بر آوردن آغاز کرد ۵- جزئی از آیه ۶۶ - سوره عنکبوت است با اندکی اختلاف ،

فَاذَارْ كِبُوا فِي الْفُلْكَ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيْهِمُ إِلَى الْبَرِّ آذَاهُمْ يَشْرِكُونَ : چون در کشتی سوار شدند و باد مخالف برخاست و گرفتار توفان آمدند بیم جان را از روی اخلاص و از صمیم دل بدرگاه خداوند دست برداشتند و چون خداوند بقیه در صفحه بعد



از زر و سیم، راحتی برسان  
خویشتن هم تمنعی<sup>۱</sup> برگیر  
و آنکه این خانه کز تو خواهد ماند

خشتی از سیم و خشتی از زر گیر<sup>۲</sup>  
آورده اند که در مصر اقارب<sup>۳</sup> درویش داشت، بقیّت مال<sup>۴</sup> او  
توانگر<sup>۵</sup> شدند و جامه های کهن<sup>۶</sup> بمرگ<sup>۷</sup> او بدریدند و خز<sup>۸</sup> و دمیاطی<sup>۹</sup>

بقیه از صفحه پیش

آنان را از مرگ برهانید و بخشی رسانید دیگر بار بشرک گرائیدند - بهتر بود  
که بقیّه آیه هم در متن گلستان آورده میشد تا مقصود روشنتر شود.

۶- تضرع: زاری نزد کسی کردن و حاجت از وی خواستن - معنی بیت: اگر  
بنده نیازمند دست نیاز بدرگاه بی نیاز برآرد، ولی بهنگام بخشش بمستمندان دستش  
از آستین بیرون نیاید، از لایه و زاری وی بدرگاه خداوندی کاری نکشاید.

۱- تمنع: بر خورداری یافتن، مصدر باب تفعّل ۲- گیر: فعل  
امر، بپندار، انکار. معنی قطعه: از مال خود هم تهیدستی را آسوده خاطر ساز و هم  
خود بهره ای از آسایش زندگی و ثواب پیروان دم که بنا گزیر جهان را ترک  
میکنی و سرای تو بمرده ریگ (میراث) اتو بر جای میماند، چنان پندار که  
خشتی از آن سیمین و خشتی زرین بوده است، «برای نهادن چه سنگ و چه زر»  
۳- اقارب: بفتح اول و کسر چهارم: خویشان و نزدیکان جمع اقرب بفتح  
اول و سکون دوم و فتح سوم در اصل بمعنی نزدیکتر، افعّل تفضیل.

۴- بقیّت مال: آنچه از ثروت و خواسته مانده بود ۵- توانگر:  
غنی و مالدار، صفت ترکیب یافته از توان، (صورت فعل امر) + گر پسوند فاعلی  
توانگر شدند، مسند و رابطه ۶- جامه های کهن: جامه های فرسوده؛

کهنه ۷- خز: بفتح اول و تشدید دوم جامه از پشم (منتهی الارب)،  
جامه ابریشمی و جانوری که از پوست آن پوستین سازند (برهان قاطع) در فارسی  
بیشتر بی تشدید حرف دوم تلفظ میشود، جامه پشم و ابریشم - منوچهری فرماید:  
خیزید و خز آرید که هنگام خزانست باد خنک از جانب خوارزم وزانست  
بقیه در صفحه بعد



بریدند . هم در آن هفته یکی را دیدم ازیشان برباد پائی<sup>۱</sup> روان<sup>۲</sup> ،  
غلامی در پی دوان<sup>۳</sup> .

و<sup>۴</sup> که گر مرده باز گردیدی

بمیان قبیله و پیوند

رد میراث سخت تر بودی

وارثان را ز مرگ خویشاوند

بسابقه معرفتی<sup>۵</sup> که میان ما بود ، آستینش گرفتم و گفتم :

بخور ، ای نیک سیرت<sup>۶</sup> سره مرد<sup>۷</sup>

کان نگون بخت<sup>۸</sup> گرد کرد و<sup>۹</sup> نخورد

بقیه از صفحه پیش

۸ - دمیاطی : بکسراول و سکون دوم نام جامه گرانیهائی است که در شهر  
دمیاط مصر که بر ساحل نیل واقع است بافته میشد - معنی دو جمله اخیر : لباسهای  
کهنه و ژنده را در ماتم اوجاک زدند و بجای آن جامه ابریشمی و دمیاطی بر قامت  
خود بریدند و دوختند .

۱ - بادپا : صفت ترکیبی از دو اسم جانشین موصوف ، اسب تگاور

۲ - روان : رونده ، صفت فاعلی مشتق از ماده فعل ( صورت فعل امر ) +  
ان ( پسوند صفت فاعلی ) - برباد پائی روان حال است برای «یکی» .

۳ - غلامی در پی دوان : جمله حالیه بحذف «بود» در حالی که غلامی در پی  
وی دوان بود ، حال برای «یکی» .

۴ - و : از اصوات اصلی است در  
بیان تعجب ، متضمن معنی فعل و معادل يك جمله است یعنی تعجب میکنم و در  
شکفتم یا شکفت است . گاهی برای مزید تعجب آنرا مکرر کنند سعدی فرماید  
ای سرو بلند قامت دوست و و که شمایل چو نیکو است - معنی قطعه : شکفتا که  
اگر جان سپرده ( = میت ) بخانواده و عشیره خود باز میگشت ، ارث باز پس  
دادن بر خویشانش ناخوشایندتر از مردن خویشاوند در گذشته بود

۵ - سابقه معرفت : دوستی و آشنائی پیشین ، صفت و موصوف نگاه کنید بصفحه  
۹۵ شماره ۱۱ .

۶ - سره مرد : نیکمرد گزین ، صفت ترکیبی از

بقیه در صفحه بعد

## حکایت (۲۳)

صیّادی ضعیف را ماهی قوی بدام اندر<sup>۱</sup> افتاد ، طاقتِ حفظِ آن  
 نداشت . ماهی برو غالب آمد و دام از دستش در ربود<sup>۲</sup> و برفت .  
 شد غلامی که آبِ جوی<sup>۳</sup> آرد  
 جویِ آبِ آمد و غلام ببرد  
 دام هر بار ماهی آوردی<sup>۴</sup>  
 ماهی این بار رفت و دام ببرد  
 دیگر صیّادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی<sup>۵</sup>  
 در دامت افتاد و ندانستی<sup>۶</sup> نگاه داشتن .  
 گفت : ای برادران ، چتوان کردن ؟ مرا روزی نبود و ماهی را  
 همچنان<sup>۷</sup> روزی مانده بود .  
 صیّادِ بی‌روزی در دجله نگیرد و ماهی بی‌اجل بر خشک نمیرد.<sup>۸</sup>

بقیه از صفحه پیش

صفت (سره) + اسم (مرد) - سره بفتح اول بر گزیده و پسندیده و خالص و  
 خلاصه ۷ - نگون بخت: وارونه بخت، واژگون بخت، صفت ترکیبی  
 جانشین موصوف ۸ - و: حرف ربط برای استدراک . معنی بیت :  
 ای خوشخوی نیکمرد، از مال خود بهره‌ای ببر که آن واژگون بخت فراهم آورد  
 ولی نصیبی نیافت.

۱- اندر: حرف اضافه تا کیدی که بیشتر پس از اسم مصدر بیای حرف  
 اضافه (به) + دام + اندر) آورده میشود ۲- در ربود: ماضی مطلق -  
 در ربودن: بزور و شتاب چیزی را از کسی یا از جایی بردن .

۳ - آب جوی : آب رودخانه و نهر، اضافه تخصیصی ۴- جوی آب:  
 نهر آب، رود آب ، یعنی جوئی از آب ، اضافه مفید تبیین جنس است - در برخی  
 نسخ آب جوی «آمده» و بر متن شاید ترجیح داشته باشد ۵ - آوردی :

بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۲۴)

دست و پا بریده‌ای<sup>۱</sup> هزار پائی بکشت . صاحب‌دلی برو گذر کرد  
و گفت : 'سُبْحَانَ اللَّهِ'<sup>۲</sup> ! با هزار پای که داشت چون اجلش فرازید از  
بیدست و پائی گریختن نتوانست<sup>۳</sup> .

چو آید ز پی دشمنِ جانِ ستان  
ببندد اجلِ پایِ اسبِ دوان  
در آندم که دشمنِ پیایی رسید  
کمانِ کیانی نشاید کشید<sup>۴</sup>

بقیه از صفحه پیش

می‌آورد، ماضی استمراری ۶ - صید: بفتح اول و سکون دوم شکار  
۷ - ندانستی: نتوانستی ۸ - همچنان: هنوز، قید زمان - منی چند  
جمله اخیر: گفت: ای دوستان، کاری نمیتوان کرد؛ این ماهی رزق من نبود و  
هنوز از عمرش روزی (= زمانی) مانده بود ۹ - معنی دو جمله:  
شکارگر (= شکاری) کم‌قسمت (بی‌بهره) در رودخانه دجله صید نتواند کرد  
و ماهی زمان سر نیامده بیرون از آب جان ندهد.

۱ - دست و پا بریده: صفت مرکب مفعولی، صفت جانشین موصوف.  
۲ - سبحان الله: شگفتا، در اینجا سبحان الله شبه جمله ایست که از اصوات  
شمرده میشود و ذریبان تعجب بکار میرود - معنی اصلی آن اینست خدای را از زن  
و فرزند پاک و دوری است ۳ - معنی چند جمله اخیر: صاحب‌نظری  
گفت: شگفتا! با آنکه دارای هزار پای بود، چون زمانش (مرگش) فراز آمد از  
دست و پا بریده ای توان فرار نداشت ۴ - نشاید کشید: نتوان کشید.  
معنی دو بیت: چون بفرمان قضا خصم جان‌شکار بدنبال آید، مرگ پای اسب  
دونده را در قیدافکند؛ در آن نفس که دشمن دمامد فراز آید، با که آن بزرگ‌شاهی  
هم نتوان تیر انداخت و جان از مهر که بدربرد.

### حکایت (۲۵)

ابلهی<sup>۱</sup> را دیدم سمین<sup>۲</sup>، خلعتی ثمین<sup>۳</sup> در بر و مرکبی تازی  
در زیر و قصبی مصری<sup>۴</sup> بر سر. کسی گفت: سعدی، چگونه همی بینی  
این دیبای معلم<sup>۵</sup> برین حیوان لایعلم<sup>۶</sup>؟ گفتم:

قَدْ شَابَهُ بِالْوَرَى حِمَارٌ      عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ<sup>۷</sup>

يك خلعت زیبا به از هزار خلعت دیبا<sup>۸</sup>.

بادمی نتوان گفت مانند این حیوان

مگر دراعه<sup>۹</sup> و دستار<sup>۱۰</sup> و نقش بیرونش

۱ - ابله: نادان گول، احمق بی تمیز، سلیم دل، صفت مشبهه از بلاهت  
بفتح اول      ۲ - سمین: بفتح اول فربه از مصدر سمانت بفتح اول بمعنی  
فربه شدن، صفت ابله، صفت جدا از موصوف      ۳ - ثمین: بفتح اول  
گرانها، صفت خلعت - خلعتی ثمین در بر: جامه گرانها پوشیده، صفت ترکیبی  
در جمله حال، است برای ابله و همچنین است مرکبی تازی در زیر و قصبی  
مصری بر سر      ۴ - قصب: بفتح اول و دوم کثان نازک نرم - مصری صفت قصب  
۵ - معلم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نگارین و منقوش، اسم مفعول  
از اعلام مصدر باب افعال بمعنی علم در جامه یافتن - علم: بفتح اول و دوم نشان  
و نگار جامه      ۶ - حیوان لایعلم: جانور نادان - موصوف و صفت -  
لایعلم در عربی فعل مضارع مفرد مذکر مفایب منفی است بمعنی نمیداند ولی  
بسکون آخر در سیاق فارسی بمعنی و بصورت صفت بکار رفته و از این قبیل  
میتوان لا ابالی را شاهد آورد که در عربی فعل مضارع متکلم وحده است بمعنی  
باک ندارم از مصدر مبالاة ولی در فارسی بمعنی ناپروا (صفت) بکار میرود سعدی  
در غزلی فرماید:

لا ابالی چکند دفتر دانائی را      طاقت و عطا نباشد سر سودائی را

معنی چند جمله: نادانی فربه را دیدم جامه ای گرانها پوشیده و براسی عربی  
سوار و دستاری از کثان نازک مصری بر سر نهاده شخصی گفت: ای سعدی، این  
حریر نگارین را بر این جانور نادان چگونه یافتی؟      ۷ - معنی بیت.

بقیه در صفحه بعد

بگردد درهمه اسباب وملك<sup>۱</sup> وهستی او  
که هیچ چیز نبینی حلال جز خوش

### حکایت (۲۶)

دزدی گدائی را گفت : شرم نداری که دست از برای<sup>۲</sup> جوی  
سیم<sup>۳</sup> پیش هر لئیم<sup>۴</sup> دراز میکنی؟ گفت :  
دست، دراز از پی يك حبه<sup>۵</sup> سیم  
به که بپرند بدانگی<sup>۶</sup> و نیم

بقیه از صفحه پیش

بمردم مانند شده است خری ، گوساله پیکری که او را بانگ گاوست - در اینجا  
اشارتی بآیه ۱۴۶ سوره اعراف دارد و اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حَلِیْمٍ  
عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا. ترجمه آیه : گرفتند قوم موسی از پس وی از زیورهایشان  
گوساله پیکری که مراورابانگی بود. ۸- معنی جمله : يك چهره  
نیکو و طلمت دلکش از هزار جامه پرنیان خوشترست . ۹- دراعه :  
بضم اول و تشدید دوم حبه بزرگ ، جامه ۱۰- دستار : عمامه  
۱- ملك : بکسر اول و سکون دوم آنچه در قبضه تصرف باشد - معنی قطعه :  
ابن جانور آدمی روی را بمردم آدمی خوی نشاید گفت که جز بجامه و عمامه و  
صورت ظاهرشاهنتی است ؛ درخت و پخت و خواسته و دارائی وی جستجو کن  
همه را حرام خواهی یافت جز خوشی که گوئی ریختن آن رواست .  
۲- از برای : شبه حرف اضافه معادل را ۳- جوی سیم : یکجوسیم ،  
یای آخر جوی برای وحدت است . جو : بفتح اول سنگی است معادل يك چهارم  
قیراط ۴- لئیم : بفتح اول ناکس و بخیل ، صفت مشبهه از لؤم (بضم  
اول و سکون دوم) بمعنی فرومایه و زفت گشتن ۵- حبه : بفتح اول  
و تشدید دوم سنگی (وزنی) است بمقدار يك جومیانه ، یکدانه .  
۶- دانگ : سنگی است معادل دو قیراط و هر قیراط چهار جواست - معنی بیت :  
برای يك حبه سیم سائل بکف گفتن به از آن است که دست را بکیفر دزدی یکدانگ  
و نیم بپریدن دادن .

## حکایت (۲۷)

مشت زنی<sup>۱</sup> را حکایت کنند که از دهر مخالف<sup>۲</sup> بفرغان آمده و حلق فراخ از دست تنگ بجان رسیده<sup>۳</sup>، شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم، مگر<sup>۴</sup> بقوت بازو دامن کامی<sup>۵</sup> فراچنگ آرم<sup>۶</sup>.  
 فضل و هنر ضایع است تا نمایند<sup>۷</sup>

عود<sup>۸</sup> بر آتش نهند و مشک<sup>۹</sup> بسایند  
 پدر گفت: ای پسر، خیال محال<sup>۱۰</sup> از سر بدر کن و پای قناعت<sup>۱۱</sup> در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند: دولت نه بکوشیدنست، چاره کم جوشیدنست<sup>۱۲</sup>.

- ۱ - مشت زن : زور آزما ، صفت جانشین موصوف ۲ - دهر مخالف : روزگار ناسازگار ۳ - رسیده : رسیده بود ، فعل معین «بود» از جمله معطوف و معطوف علیه بدون قرینه حذف شده - معنی چند جمله : آورده اند که زور آزمائی (پهلوانی) از روزگار ناسازگار بناله و فریاد آمده و کار گلوی گشادش از تهیدستی و فقر بجان کندن کشیده بود ( از بسیار خواری و شکمبارگی با تهیدستی ، جانش بلب رسیده بود ) ۴ - مگر : قید شك بمعنی شاید ۵ - دامن کام : دامن آرزو ، استماره مکنیه ، اضافه تخصیصی ۶ - فراچنگ آرم : بدست آرم ۷ - نمایند : آشکار نکنند ، نشان ندهند ۸ - عود : چوبی است که دود آن بوی خوش دارد و نوع خوب آن شهر قمار (بفتح یا ضم اول) هندوستان منسوب است ۹ - مشک : بضم اول نام ماده معطر معروف ، نگاه کنید بصفحه ۱۶ شماره ۴ - معنی بیت : اگر کمال و دانایی را آشکار نکنند تباه و ناسودمند میماند چنانکه عود تا بر آتش سوخته نشود و مشک تا سوده نگردد بوی خوش نپراکند ۱۰ - محال : بضم اول بیهوده و باطل ، صفت خیال ۱۱ - پای قناعت : پای خرسندی و شکیب استماره مکنیه ، اضافه تخصیصی ، همچنین است دامن سلامت - معنی جمله : پای خرسندی در دامن جامه ایمنی و آسودگی جمع کن و فراهم بنشین بکنایه یعنی دل بخرسندی بپند و خویشتن بمخاطره میفکن ۱۲ - معنی جمله : بخت نیک سعی و عمل بدست نپاید و از شکیبائی و بی تابی نکردن گزیری نپسند.

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور  
کوشش بیفایده است و سمه<sup>۱</sup> برابر وی کور



اگر بهر سر موئیت صد خرد باشد

خرد بکار نیاید، چوبخت بد باشد<sup>۲</sup>

پسر گفت: ای پدر، فوائد سفر بسیارست از<sup>۳</sup> نزهت خاطر  
و جرّ منافع<sup>۴</sup> و دیدن عجائب<sup>۵</sup> و شنیدن غرائب<sup>۶</sup> و تفرّج بلدان<sup>۷</sup> و  
مجاورت خلان<sup>۸</sup> و تحصیل جاه و ادب و مزید مال<sup>۹</sup> و مکتسب<sup>۱۰</sup> و معرفت  
یاران<sup>۱۱</sup> و تجربت روزگاران<sup>۱۲</sup>، چنانکه سالکان طریقت<sup>۱۳</sup> گفته اند:

- ۱- وسمه: بفتح اول و سکون دوم برگ نیل، حنای سیاه، درعربی بآن ورق النیل نیز گویند - معنی بیت: دامن بخت را بقدرت بازو بچنگ نتوان آورد، چنانکه خضاب برابر وی نایبنا کوشی ناسودمندست و زشتی کوری را پوشیده ندارد
- ۲- معنی بیت: اگر در برابر هر تار موی خود صد عقل مصلحت اندیش هم داشته باشی، چون طالعت ناساز باشد، سودی نکند.
- ۳- از: حرف اضافه برای تفصیل، در باب دوم قابوسنامه آمده است: پس درنگردین جهان تازینت وی را بینی از نبات و حیوان و خورشها و پوشها و انواع خوبی.
- ۴- نزهت: بضم اول شادی و خوشی - خاطر: دل
- ۵- جر: بفتح اول و تشدید دوم کشیدن - جر منافع: جلب سود و کسب منفعت
- ۶- دیدن عجائب و شنیدن غرائب... ۷- غرائب و غرایب: چیزهای نادر و نوجمع غریب
- ۸- تفرج بلدان: در فارسی بمعنی تماشا کردن شهرها و گردش در آنها - تفرج: گشایش یافتن و ازغم و اندوه دور شدن، مصدر
- ۹- بلدان: بضم اول و سکون دوم شهرها جمع بلد بفتح اول و دوم
- ۱۰- خلان: بضم اول و تشدید دوم دوستان جمع خلیل و خلیل بفتح اول بمعنی دوست و صادق و دوست خالص صفت مشبهه از خله (بکسر اول و تشدید دوم) بمعنی دوستی و مصادقت
- ۱۱- مزید مال: افزودن خواسته - مزید: بفتح اول، مصدر میمی
- ۱۲- بقیه در صفحه ۲۸۳

تا بدکان و خانه در گروی  
هرگز ای خام آدمی نشوی  
برو اندر جهان تفرّج کن  
پیش از آن روز که جهان بروی<sup>۱</sup>

پدر گفت : ای پسر، منافع سفر چنین که گفتی بی شمارست ولیکن  
مسلم<sup>۲</sup> پنج طایفه راست : نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنّت<sup>۳</sup>  
غلامان<sup>۴</sup> و کنیزان<sup>۵</sup> دارد دلاویز<sup>۶</sup> و شاگردان<sup>۷</sup> چابک<sup>۸</sup> ، هر روز شهری

بقیه از صفحه پیش

۱۱- مکتسب : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم فراهم آورده و بضم  
حاصل کرده ، اسم مفعول اراکتساب مصدر باب افتعال ۱۲- معرفت.  
بکسر سوم مصدر میمی بمعنی شناختن و عرفان ۱۳- تجربت : بکسر  
سوم آزمودن ، مصدر باب تفعیل ، در عربی تجریب و تجربه هر دو آمده ولی در  
فارسی بیشتر تجربه (= تجربت) شایع و معمولست . روزگاران : جمع روزگار  
و روزگار بمعنی مدت و فرصت - تجربت روزگاران : آزمونی که در زمانها و  
ایام بسیار فراهم آمده ، اضافه مفید معنی ظرفیت ۱۴- سالکان طریقت :  
رهروان ، روندگان راه حق - سالک : اسم فاعل از سلوک بضم اول بمعنی پای  
سپردن جای راه ، راه رفتن ، با اصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی (آندراج)  
۱- معنی قطعه : ای نادان تا خود را گرفتار خانه و دکان داری ، هرگز  
آدمی پخته نشوی و بیایگاه انسانی نرسی ؛ پس برخیز و پیش از آنکه از بن  
جهان رخت سفر بپندی ، بجهانگردی پرداز و سیر آفاق کن .

۲- مسلم : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح ثابت و محقق و مقرر ، اسم  
مفعول از تسلیم مصدر باب تفعیل - معنی جمله : ولی سودهای سفر بر پنج گروه  
مقررست و دیگران را نرسد ۳- مکنّت : بضم اول توانگری و قدرت  
۴- غلام : بضم اول در فارسی بمعنی مطلق بنده و در عربی بمعنی پسر و مرد میانه  
سال ۵- کنیز : خادمه ، پرستار و خدمتکار زنان ، دختر - این کلمه  
مرکبست از کن (رن) + یز پسوند تصغیر (حواشی برمان قاطع دکنرمین)  
و کنیزک نیز گفته میشود ۶- دلاویز : صفت مرکب ، داری معنی مفعولی یعنی  
دلخواه و دلپذیر و مطلوب ، صفت غلامان و کنیزان ، صفت جدا از موصوفه .  
۷- شاگردان : جاگیران و خدمتگزاران .



وهرشب بمقامی<sup>۱</sup> وهردم بتفرج گاهی ازنعیم دنیا متمتع<sup>۲</sup> .

منعم<sup>۳</sup> بکوه ودشت و بیابان غریب نیست

هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس<sup>۴</sup>

در زاد و بوم خویش<sup>۵</sup> غریبست و ناشناخت<sup>۶</sup>

دوم عالمی که بمنطق شیرین<sup>۷</sup> و قوت فصاحت<sup>۸</sup> و مایه بلاغت<sup>۹</sup>

هرجا که رود ، بخدمت او اقدام<sup>۱۰</sup> نمایند و اکرام<sup>۱۱</sup> کنند.

۱- مقام : بفتح اول جایگاه - فعل ربطی «باشد» از این جمله و جمله

قبل و جمله بعد از آن بی قرینه حذف شده است ۲ - معنی جمله : از

نعمت این جهان برخوردار- نعیم بفتح اول نعمت فراخی و مال و تن آسانی -

متمتع : بهره یاب، اسم فاعل از تمتع بمعنی برخورداری یافتن . ازنعیم دنیا

متمتع: صفت مرکب، ذال برای بازرگان مسندالیه جمله) ۳- منعم:

بضم اول و سکون دوم و کسر سوم مالدار ، نعمت دهنده اسم فاعل از انعام مصدر

باب افعال ۴- دسترس: قدرت و توانگری و سامان ۵- زاد

و بوم خویش : وطن و جایگاه تولد خود - زاد و بوم : مولد، اضافه مقلوب در

اصل بوم زاد ، از این ترکیب يك اسم مرکب ساخته شده که بمعنی زادگاه است

بنابر این «زاد و بوم» یا «او» درست نیست ۶ - ناشناخت: ناشناخته ،

ناشناس ، صفت مفعولی، ترکیب یافته از : نا (پیشوند نفی) + شناخت (اسم

مفعول مرخم)- معنی قطعه: توانگر در کوه و هامون و صحرا بیگانه و آواره نیست،

چه بهر جا فرود آید، سراپرده تواند افراشت و بستر آسایش تواند گسترده ولی

آن که دستش بخواستها و آرزوهای این جهانی نمیرسد ، در زادگاه و وطن خود

ناشناخته و بیگانه است . ۷- منطق شیرین: گفتار خوش و نغز- منطق:

بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سخن . ۸ - فصاحت : بفتح اول

شیوایی سخن ۹- بلاغت: بفتح اول رسائی سخن ۱۰- اقدام:

بکسر اول پیش در آمدن و قدم پیش نهادن ، مصدر باب افعال ۱۱- اکرام:

بکسر اول بزرگ داشتن، گرامی کردن

وجود مردم دانا مثال زَر طلیست<sup>۱</sup>  
 که هر کجا برود قدر و قیمتش دانند  
 بزرگ زاده<sup>۲</sup> نادان بشهروا ماند<sup>۳</sup>

که در دیار غریبش بهیچ نستانند  
 سیم خوبرویی که درون صاحب‌دلان بمخالطت او<sup>۴</sup> میل کند که  
 بزرگان گفته‌اند: اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند: روی زیبا  
 مرهم دل‌های خسته است و کلید درهای بسته؛ لاجرم صحبت<sup>۵</sup> او را همه  
 جای غنیمت شناسند و خدمتش<sup>۶</sup> را منت دانند.

۱ - زرطلی: زرو ویژه اندودن و مراد زر خالص و تمام عیار، نگاه  
 کنید به بیت آخر حکایت ۱۱ همین باب ۲ - بزرگ زاده: زاده  
 و فرزند مهان، اضافه مقلوب، اسم مرکب از دو اسم که در اصل صورت ترکیب  
 اضافی داشته ۳ - شهروا: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، زر  
 ناسره که یکی از ملوک در ملک خود بزور و تعدی رایج ساخت و در غیر ملک او  
 رایج نشد و الحال پولی را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند  
 (فرهنگ رشیدی) در اصل این کلمه شهروا، یا شهر روان بوده است بمعنی  
 روان و رایج در کشور (= شهر) و بمعنی مطلق مسکوک زروسیم نیز بکار میرفته  
 است، شرف شفره از شاعران اواخر قرن ششم گوید:

نقره ما اگر چه شهر رواست پیش نقاد رأی او شد رد

(فرهنگ رشیدی)

شاعر نام‌بردار قرن ششم جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی در ترکیب بند معروف  
 خود در نعت حضرت محمد ضمن اشاره به فلس مکلس مطلبس یعنی پیشیز گذاخته  
 بر نقش که باستعاره قرص آفتاب را اراده کرده فرماید:

ای شهروان بفرنامت این فلس مکلس مطلبس

صفحه ۳۹۸ المعجم تصحیح مدرس رضوی چاپ دانشگاه تهران  
 معنی قطعه: شخص عالم مانند زر تمام عیارست که بهر جا روی آرد، بها و  
 ارزش وی نیک شناسند؛ مهترزاده جاهل چون درم ناسره است که در شهری  
 رائج باشد ولی در کشورهای بیگانه بهیچش نپذیرند و نخرند.

بقیه در صفحهٔ بعد

شاهد<sup>۱</sup> آنجا که رود ، حرمت و عزت بیند  
 و برانند بقرش<sup>۲</sup> پدر و مادر خویش  
 پر طاوس در اوراق مصاحف<sup>۳</sup> دیدم  
 گفتم : این منزلت<sup>۴</sup> از قدر تو می بینم بیش  
 گفت : خاموش که هر کس که جمالی<sup>۵</sup> دارد  
 هر کجا پای نهد ، دست ندارندش پیش



بقیه از صفحه پیش

۴ - مخالطت : آمیزش کردن با کسی ، مصدر باب مفاعله ، مخالطت او : اضافه  
 شبه فعل بمفعول ۵ - صحبت : آمیزش کردن ۶ - خدمت :  
 بکسر اول چاکری و خدمتگزاری ، خدمتش از لحاظ دستوری اضافه شبه فعل  
 (مصدر) بمفعول (ش) - معنی چند جمله اخیر : چهره نکودای دل‌های ریش  
 است و گشاینده درهای قفل بر نهاده ؛ همانا همنشینی با نیکوان را در همه جا  
 قدر می‌شناسند و خدمتگزاری با آنان را با کمال امتنان و سپاس می‌پذیرند .

۱ - شاهد : در فارسی بمعنی صاحب جمال ، زیبا رو و خوشنما هم بکار  
 می‌رود در اصل بمعنی گواه ، حاضر ، اسم فاعل از شهادت و شهود ۲ - قهر :  
 در فارسی بیشتر بمعنی درشتخویی و بیمهری در عربی بمعنی چیرگی .

۳ - اوراق مصاحف : برگ‌های قرآنها . اوراق : بفتح اول جمع ورق بمعنی  
 برگ - مصاحف : بفتح اول و کسر چهارم جمع مصحف و مصحف : بضم اول و  
 سکون دوم و فتح سوم اسم مفعول است از اصحاف بمعنی فراهم آوردن نامه‌ها  
 مصدر باب فعال ، در اینجا مراد قرآن کریم یا مصحف عزیز است نگاه کنید  
 بحکایت ۷ باب دوم ۴ - منزلت : بفتح اول و سکون دوم و کسر  
 سوم مرتبه و پایگاه ۵ - جمال : بفتح اول خوبی صورت و نیکی  
 سیرت ، حسن خلق و خلق - معنی قبضه : زیبا روی بهر جا گام نهد وی را  
 احترام کنند و ارجمند دارند ، اگر چه پدر و مادر او را بخواری و بیمهری از بر  
 خود دور کر . باشند . در میان برگ‌های قرآنها بر طارص یافتیم و گفتم : این رتبه  
 از شایستگی تو افزونست ، پر بزبان حال پاسخ داد : لب فرو بند که هر که از زیبایی  
 بهری دارد ، بهر جا رود دست رد بر سینه وی نهند و از خود نرانند .

چون در پسر موافقی<sup>۱</sup> و دلبری بود  
اندیشه نیست ، گسر پدر از وی بری بود  
او گوهرست ، گو صدفش در جهان مباحش  
در یتیم<sup>۲</sup> را همه کس مشتری<sup>۳</sup> بود  
چهارم خوش آوازی که بحنجره<sup>۴</sup> داودی<sup>۵</sup> آب از جریان و مرغ  
از طیران<sup>۶</sup> باز دارد ؛ پس بوسیلت<sup>۷</sup> این فضیلت<sup>۸</sup> دل مشتاقان<sup>۹</sup> صید کند  
و ارباب معنی<sup>۱۰</sup> بمنادمت<sup>۱۱</sup> او رغبت نمایند و بانواع<sup>۱۲</sup> خدمت کنند.  
سَمِعِي إِلَى حُسْنِ الْأَغَانِي      مِنْ ذَا الَّذِي جَسَّ الْمَثَانِي<sup>۱۳</sup> ؟

- ۱- موافقی : سازگاری ، مرکب از موافق بضم اول و کسر چهارم بمعنی سازگار ، اسم فاعل از موافقت + ی مصدری    ۲- یتیم : بفتح اول یکتا و فرد و بیهمتا از هر چیزی ، فرزند بی پدر - در یتیم : مرواریدی نظیر و بیمانند -  
در : بضم اول و تشدید ثانی مروارید    ۳- مشتری : خریدار ، اسم فاعل از اشتراء بمعنی خریدن مصدر باب افتعال - معنی قطعه : چون جوان زیبا را خوی سازگار و چهره دلفریب باشد ، غم نیست اگر پدر از وی بیزاری جوید ؛ او خود گهرست ، اگر وی را صدقی نباشد ، پروائی نیست ، چه مروارید شاهوار یگانه را همه کس خریدارست .  
۴- حنجره : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نای گلو ، - حنجره داودی : موصوف و صفت ، حضرت داود پیامبر بحسن صوت معروفست  
۵- طیران : بفتح اول و دوم پریدن    ۶- وسیلت و وسیله : بفتح اول سبب و دستاویز    ۷- فضیلت : بفتح اول فرونی ، ضد نقیصه .  
۸- مشتاق : بضم اول آرزومند ، اسم فاعل از اشتیاق بمعنی آرزومند چیزی شدن ، مصدر باب افتعال    ۹- ارباب معنی : معنی شناسان ، آگاهان ، دلان ، ترکیب اضافی مؤول بصف ، صفت جانشین موصوف .  
۱۰- منادمت - همنشینی کردن ، مصدر باب مفاعله    ۱۱- بانواع : گونه گون ، بگونه های مختلف ، وابسته اضافی معادل قید وصف  
۱۲- معنی بیت عربی : گوشه پهنزی و خوشی آوازه است . کیست که تارهای دوم عود را بدست سود ( یعنی عود نواخت ) ؟



چه خوش باشد آهنگِ نرمِ حزین<sup>۱</sup>  
 بگوش حریفانِ مستِ صبح<sup>۲</sup>  
 به از روی زیباست آوازِ خوش  
 که آن حظِ نفسست و این قوتِ روح<sup>۳</sup>  
 یا کمینه پیشه وری<sup>۴</sup> که بسعی بازو کفافی<sup>۵</sup> حاصل کند تا آبروی  
 از بهر نان ریخته نگرده ، چنانکه خردمندان گفته اند :  
 گر بغریبی<sup>۶</sup> رود از شهر خویش  
 سختی و محنت نبرد پینه دوز<sup>۷</sup>  
 و ر بخرابی<sup>۸</sup> فتد از مملکت<sup>۹</sup>  
 گرسنه خفتد ملکِ نیم روز<sup>۱۰</sup>

۱ - حزین : بفتح اول سوزناك و نرم ، صفت آهنگ در صفحه ۶۳ چهار  
 مقاله نظامی عروضی با تصحیح مجدد دکتر معین چنین آمده است «چون شراب  
 چندی در گذشت ، فرخی برخاست و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند» -  
 حزین نام لحنی از موسیقی و همچنین بمعنی اندوهگین آمده است . سعدی در يك  
 بیت حزین را با دو معنی مختلف آن بکار برده است :

حزین و خسته ملولان دولت همه سال تو گوش کرده با آواز مطربان حزین  
 (منقول از لفت نامه دهخدا)

۲ - صبح : بفتح اول شراب بامداد ، بامدادی از شراب و شیر و مانند آن .  
 ۳ - قوت روح : خورش جان - معنی قطعه : آوای لطیف و سوزناك و دلپذیر  
 در گوش یاران مست از شراب سخت خوشست ؛ آواز خوب از روی نگو بهترست ،  
 چه از صورت زیبا نفس بهره گیرد و از آوای دلغریب روان خورش و پرورش  
 باید ۴ - کمینه پیشه وری : کمترین صنعتگر ، صفت و موصوف - کمینه و کمین :  
 کمترین ، مرکب از صفت کم + ینه پسوند صفت صنعتی (عالی) .

۵ - کفافی : بفتح اول وجه معاش ، روزینه ، روز گذار از روزی و قوت که آدمی  
 بقیه در صفحه بعد

چنین صفتها که بیان کردم ، ای فرزند ، در سفر موجب جمعیت خاطرست<sup>۱</sup> و داعیه طیب عیش<sup>۲</sup> و آنکه ازین جمله بی بهره است ، بخیال باطل در جهان برود و دیگر کسش<sup>۳</sup> نام و نشان نشود .

هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست

بغیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر<sup>۴</sup> آشیان نخواهد دید

قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام<sup>۵</sup>

بقیه از صفحه پیش

را ازخواست بی نیاز گرداند ۶ - غربی : بفتح اول دوری ازخان

ومان ، مرکب ازغرب (مرد دور ازوطن ، مسافر) + ی مصدری

۷ - پینه دوز : پاره دوز ، اسم مرکب ۸ - خرابی : پریشانی و تباهی اوضاع

کشور ، اسم مرکب ازخراب + ی مصدری - خراب در فارسی بصورت صفت

بمعنی ویران و تباه و در عربی بیشتر بصورت اسم بکار میرود بمعنی ویرانی و گاه

بمعنی صفت ۹ - مملکت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم

پادشاهی و مقام سلطنت ۱۰ - نیم روز : نیمروز نام دیگر سیستان و

نواحی اطراف آن ، نگاه کنید به معجم البلدان یا قوت ذیل نیمروز ، در دوره

ساسانی بخش جنوبی ایران نیمروز خوانده میشد - معنی قطعه : اگر پاره دوزی

ازوطن خود سرزمین بیگانه قدم نهد بصنعت خویش رنج و دشواری نمی بیند

و اگر پریشانی کشور شاه سیستان از ملک و دولت برافتد ، چون پیشه و حرفه ای

نداند گرسنه سر بر بالین خواهد نهاد .

۱ - جمعیت خاطر : آسودگی دل و فراخ بال ۲ - داعیه طیب

عیش : باعث خوشی و پاکیزگی زندگی - داعیه : سبب اسم فاعل مؤنث از

دعوت بمعنی خواندن و طلب داشتن - طیب و طبیعت : بکسر اول خوشمزه و پاک

و پاکیزه گردیدن - عیش : بفتح اول زندگی ۳ - معنی جمله : از

آن پس اسم و رسم وی بگوش یکنن نرسد - ش : ضمیر متصل ، مضاف الیه نام

و نشان است ولی در این جمله بسیاق سبک بکس پیوسته .

بقیه در صفحه بعد

پسر گفت : ای پدر ، قول حکما<sup>۱</sup> را چگونه مخالفت کنیم که گفته اند: رزق اگر چه مقسومست<sup>۲</sup> ، باسباب حصول<sup>۳</sup> ، تعلق<sup>۴</sup> شرطست و بلا<sup>۵</sup> اگر چه مقدور<sup>۶</sup> ، از ابواب دخول آن احتراز واجب<sup>۷</sup> .

رزق اگر چند بیگمان برسد

شرط عقلست ، جستن از درها

ورچه کس بی اجل نخواهد مرد

تو مرو در دهان اژدرها<sup>۸</sup>

بقیه از صفحه پیش

۴- دگر: هرگز، قید نفی زمان ۵- معنی قطعه: هر کس که گذشت روزگار بدشمنی وی قیام کند، بکارهای خلاف نیکی و خیرش راه نماید؛ کبوتری که هرگز لانه خود را باز نخواهد دید، تقدیرش دانه ای نماید و بسودای آن بدامش افکند

۱- قول حکما: رأی و عقیده دانایان ۲- مقسوم: بخش کرده و نهاده ۳- حصول: بضم اول حاصل گردیدن و بدست آوردن ۴- تعلق: درآویختن بچیزی، مصدر باب تفعّل ۵- بلا: بفتح اول آزمایش بسخنی و محنت ۶- مقدور: بفتح اول و سکون دوم مقدور فرمان داده شده و اندازه کرده، اسم مفعول از قدر ۷- احتراز: پرهیز کردن و خویشتن را نگاهداشتن، مصدر باب افتعال- معنی چند جمله: روزی اگر چه نهاده است، بدست آوردنش را وسیله ای باید و رویداد سخت و بلیت، اگر چه بر قلم تقدیر رفته باشد، پرهیز از درهای نزول آن فرض است ۸- اژدرها: بروزن لشکرها و اژدها و اژدر بمعنی مار بزرگ، از لحاظ ریشه لغت اژدرها مجموعاً بمعنی مارگزنده است (حواشی برهان قاطع دکتر معین) - معنی قطعه: روزی را بحکم خرد باید از ابوابش طلب کرد هر چند خود بییقین بروزی خواره خواهد رسید و اگر چه هیچکس تا پایان عمرش فرا نرسد، جان نسپرد، تو بخود در کام اژدها پای منه و از خطر پرهیز. مولوی فرماید:

آب هم نالد که کو آن آبخوار

تشنه می نالد که کو آب گوار

ما از آن او و او هم زان ما

جذب آبست این عطش در جان ما

درین صورت<sup>۱</sup> که منم باپیل دمان<sup>۲</sup> بزمن و با شیر ژیان<sup>۳</sup> پنجه  
درافکنم ؛ پس مصلحت آنست ای پدر ، که سفر کنم کزین بیش طاقت  
بی نوائی<sup>۴</sup> نمی آرم .

چون مرد درفناد زجای ومقام خویش  
دیگر چه غم خوردهمه آفاق<sup>۵</sup> جای اوست  
شب هر توانگری بسرائی همی روند<sup>۶</sup>  
درویش هر کجا که شب آمد، سرای اوست<sup>۷</sup>  
این بگفت و پدر را وداع کرد<sup>۸</sup> و همت<sup>۹</sup> خواست و روان شد و با  
خود همی گفت:

هنرور<sup>۱۰</sup> چو بختش نباشد بکام بجائی رود کش ندانند نام

۱- صورت : پیکرو صفت ونوع      ۲- دمان : بفتح اول خروشان  
و حمله گرای ، صفت فاعلی از دم (صورت فعل امر از دمیدن) + ان پسوند  
صفت فاعلی      ۳- ژیان : خشمناك وقهر آلود - معنی دوسه جمله اخیر:  
با این هیأت و وضعی که من دارم با فیل خروشان پیکار کنم و با شیر خشم آلود  
بزور آزمائی پردازم      ۴- بی نوائی : بینوائی ، درویشی و بی سامانی  
و تنگدستی      ۵- آفاق : کرانه ها جمع افق      ۶- هر توانگری  
بسرائی همی روند: در اسناد فعل بمسند الیهی که مصدر به «هر» باشد فعل را گاه  
باعتبار افرادی که لفظ عموم «هر» بر آنها دلالت میکند جمع آورند و گاه  
باعتبار ظاهر لفظ مفرد - مثال برای قسم اول : هر يك از دایره جمع بجائی  
رفتند      ما بماندیم و خیال تو بیکجای مقیم (سعدی) مثال برای قسم دوم:  
هر که آمد عمارتی نو ساخت      رفت و منزل بدیگری پرداخت  
(دیباچه گلستان)

۷- معنی قطعه : چون شخص از منصب و پایگاه خویش برکنده شود ، از آن  
پس هر کرانه ای از جهان مقروماً وای او باشد . هر مالدارى شب هنگام بکاخى  
رود ولى تهیدست بیخانمان شب هر جا فراز آید همانجا خانه اوست .

۸- وداع : بفتح اول بدرود کردن      ۹- همت : بکسر اول و تشدید  
بقیه در صفحه بعد



همچنین<sup>۱</sup> تا برسید بکنارِ آبی<sup>۲</sup> که سنگ از صلابتِ او<sup>۳</sup> بر سنگ  
همی آمد و خروش بفرسنگ می رفت.

سهمگن<sup>۴</sup> آبی که مرغابی در او ایمن<sup>۵</sup> نبود

کمترین موج<sup>۶</sup>، آسیاسنگ از کنارش در ر بودی

گروهی مردمان را دید هر يك بقراضه‌ای<sup>۷</sup> در معبر<sup>۸</sup> نشسته و  
رخت سفر بسته<sup>۹</sup>. جوانرا دستِ عطا بسته بود زبانِ ثنا<sup>۱۰</sup> بر گشود؛  
چندانکه زاری کرد، یاری نکردند. ملاح<sup>۱۱</sup> بی مروت بخنده بر گردید  
و گفت:

بقیه از صفحه پیش

ثانی مفتوح با توجه دل از خداوند بر آمدن امیدی را خواستن.

۱۰ - هنرور: صاحب هنر، صفت جانشین موصوف، مرکب از هنر (اسم) + ور  
پسوند اتصاف و دارندگی - معنی بیت: چون طالع با هنرمندی ناسازگاری  
نماید، وی بجائی روی آورد که نام و نشانش گم شود و قدرش ناشناخته ماند.  
۱ - همچنین: با این حال پیوسته، قید است برای فعل محذوف مقدر،

همچنین میرفت ۲ - آب: رودخانه - ملک بر پسران قسمت کرد  
ترکستان از آب جیحون تا چین و ماچین تور را داد. (لغت نامه دهخدا  
دیل آب بنقل از نوروزنامه) ۳ - صلابت: سختی - معنی چند جمله

اخیر: با این حال پیوسته میرفت، تا بکنار رودخانه‌ای رسید که تخته سنگ  
از سختی موج وی بر تخته سنگ می غلتید و بانگش تا یکفرسنگ بگوش میرسید  
۴ - سهمگن و سهمگین: بفتح اول و سکون دوم و سوم ترسناک، مهیب، صفت  
برای آب (رودخانه) مرکب از سهم بمعنی ترس + کن مخفف گین پسوند  
انصاف ۵ - ایمن: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم بی ترس

و بیم، ممال آمن ۶ - موج: کوهه آب - معنی بیت: رودخانه‌ای  
ترسناک که مرغابی هم از آن ترس و بیم داشت و خردترین کوهه آبش سنگ آسیا  
را از ساحل بشتاب بر می‌کند و می‌برد ۷ - قراضه: بضم اول ریزه زرو

سیم و جز آن ۸ - معبر: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم کشتی و آنچه بدان  
از دریاتوان گذشت - در معبر نشسته: صفت مرکب، حال برای مردمان همچنین  
بقیه در صفحه بعد

ز ننداری نتوان رفت بزور از دربار<sup>۱</sup>

زور ده مرده<sup>۲</sup> چه باشد، زریک مرده بیار  
جوان رادل<sup>۳</sup> از طعنه ملاح بهم بر آمد<sup>۴</sup>، خواست که از و انتقام<sup>۵</sup>  
کشد، کشتی رفته بود. آواز داد و گفت: اگر بدین جامه که پوشیده  
دارم<sup>۶</sup> قناعت کنی، دریغ نیست. ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید.  
بسدوزد شره<sup>۷</sup> دیده هوشمند

در آرد طمع مرغ و ماهی ببند  
چندانکه<sup>۸</sup> ریش و گریبان بدست جوان افتاد، بخود در کشید

بقیه از صفحه پیش

است، رخت سفر بر بسته ۹ - معنی جمله: جمعی از مردم را مشاهده  
کرد که هر يك با دادن يك ریزه زروسیم در کشتی سوار گشته و آماده سفر شده  
۱۰ - ثنا: بفتح اول ستایش ۱۱ - ملاح: بفتح اول و تشدید دوم  
کشتیان - معنی جمله: کشتیان ناجوانمرد خنده ای استهزا آمیز کرد و گفت -  
بخنده بر گردید: یعنی بخنده باز گشت و رجوع کرد

۱ - دربار: در نسخه بدل دریا آمده و صحیح همانست و بر متن ترجیح  
دارد ۲ - زورده مرده: نیرو باندازه ده زورمند، ده مرده صفت  
زور، صفتی است ترکیبی از: ده + مرد + نسبت و همچنین است یکمرده  
در ترکیب زیر یکمرده - معنی بیت: اگر چیزی ننداری بقوت بازو از دریا نتوانی  
گذشت! نیرو باندازه ده زورمند هیچ نیست و سودی نکند، زری که کفایت  
هزینه یکتن را در سفر دریا کند، فراهم آر. ۳ - جوان را دل: دل  
جوان؛ را: حرف اضافه است و عمل کسره اضافه را بر عهده دارد اما پس از  
مضاف الیه آورده میشود ۴ - بهم بر آمد: در جوش شد

۵ - انتقام: بکسر اول کینه کشیدن. مصدر باب افتعال از مجرد نته که در  
فارسی بصورت نقت بکسر اول و سکون دوم آمده بمعنی کینه کشی و اداش  
بقوت ۶ - اگر بدین جامه که پوشیده دارم: اگر بدین جامه که

پوشیده ام - «پوشیده» صفت مفعولی - پوشیده دارم: فعل مرکب  
۷ - شره: بفتح اول و دوم آز - معنی بیت: از چشم زیر کان را فرومی بندد  
بقیه در صفحه بعد

و بی محابا<sup>۱</sup> کوفتن گرفت . یارش از کشتی بدرآمد، تا پستی کند<sup>۲</sup> ؛  
 همچنین درشتی دید و پشت بداد<sup>۳</sup> ؛ جز این چاره نداشتند که با او  
 بمصالحت گرایند و باجرت<sup>۴</sup> مسامحت<sup>۵</sup> نمایند ؛ کُلُّ مَدَارَاةٍ صَدَقَةٌ<sup>۶</sup> .

چو پرخاش بینی تحمل یار  
 که سہلی<sup>۷</sup> ببندد در کار زار  
 بشیرین زبانی و لطف و خوشی  
 توانی که پیلی بموئی کشی

بقیه از صفحه پیش

و حرص پرندۀ هوا و ماهی دریا را بدام می افکند ۸- چندانکه :  
 شبه حرف ربط ، همینکه ، تا - ربط دهنده جمله تابع بجملة اصلی ( بخود  
 درکشید) .

۱- بی محابا : بدون گذشت و پروا و اغماض ، قید وصف ، مرکب از  
 بی (پیشوند سلب و نفی) + محابا ( پروا و گذشت ) - محابا مخفف محاباة  
 است ، فصیحان زبان فارسی برخی از مضادر باب مفاعله را در سیاق فارسی با  
 حذف تاء آخر بکار برده اند . حافظ فرماید :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا  
 از این قبیلست مدارا ، مجارا (با هم مناظره کردن در سخن) ، محاکا (با هم  
 سخن گفتن) ، مبارا (پیزاری زن و شوی از یکدیگر) ، مواسا (یاری کردن)  
 بنظر میرسد که در منادی گر بمعنی ندا دهنده جزو اول مناداة مصدر باب  
 مفاعله باشد که تاء آخر آن حذف شده و در سیاق فارسی منادی بجای  
 «مناداء» نوشته باشد ۲- پستی : دستیاری و پشتیبانی ، مرکب از  
 پشت + ی مصدری - پشت مجازاً بمعنی یار و حامی است .

۳- پشت بداد : اعراض کرد و گریخت ۴- اجرت : بضم اول و  
 سکون دوم کرایه ، مزد ۵- مسامحت : بضم اول آسانی کردن با  
 کسی ، مصدر باب مفاعله - معنی سه جمله اخیر : جز این گزیری نیاقتند که باوی  
 باشتی میل کنند و کرایه کشتی را آسان گیرند یعنی کرایه را بدو ببخشند

بقیه در صفحه بعد

بعذر ماضی<sup>۱</sup> در قدمش فتادند و بوسه<sup>۲</sup> چندی بتفاق<sup>۳</sup> بر سر و چشمش دادند؛ پس بکشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت یونان<sup>۴</sup> در آب ایستاده<sup>۵</sup>. ملاح گفت: کشتی را خلل<sup>۶</sup> هست؛ یکی از شما که دلاور ترست باید که بدین ستون برود و خطام<sup>۷</sup> کشتی بگیرد تا عمارت کنیم<sup>۸</sup>. جوان بغرور<sup>۹</sup> دلاوری که در سر داشت، از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما که گفته اند: هر کرا رنجی بدل رسانیدی، اگر در عقب آن صد راحت برسانی، از پاداش آن يك رنجش<sup>۱۰</sup> ایمن مباش، که پیکان از جراحت بدر آید و<sup>۱۱</sup> آزار در دل بماند.

بقیه از صفحه پیش

۶- معنی جمله عربی: هر نرم خوئی خود نیازی بدرویشانت در راه خدا که بلا را بگرداند ۷- سهلی: آسان گیری، اسم مرکب از سهل (صفت) + ی مصدری - معنی دوییت: چون تند خوئی و دشمنی بینی برد باری پیشه کن که با آسان گیری درستیزه فرو بسته ماند؛ پبلی را هم با سخن چرب و شیرین و مهر و لطف بتار موئی توان کشید و رام کرد

۱- ماضی: گذشته، اسم فاعل از مضو بر وزن علو بمعنی گذشتن و رفتن - بعذر ماضی: بیپوزش از کارهای ایام گذشته - مضاف (کارها) حذف شده ۲- نفاق: بکسر اول و مفاقه دو روئی کردن، مصدر باب مفاعله - معنی دو جمله: بیپوزش خواستن از گذشته سر بر پایش نهادند و با دورنگی و دوروئی بر سر و چشم او چند بوسه زدند ۳- عمارت یونان: ساختمانهای یونانیان، اضافه تخصیصی- یونان: کشوریونها مرکب از یون + ان (پسوند مکان یا جمع) - یون نام نخستین قبیله ای بود از طوایف هلن که با ایرانیان روبرو شدند از اینرو ایرانیان بتمام سرزمین اقوام هلن یونان گفتند چنانکه یونانیان بمناسبت قوم پارس که یکی از اقوام ایرانی است بایران به Persia گفتند یعنی سرزمین قوم پارس (حواشی برهان قاطع دکتر معین) یونان را خاقانی نیز بمعنی یونانیان بکار برده است:

معنی نه و نقش ریش و دستار حکمت نه و اهل دین یونان

ص ۳۴۹ دیوان تصحیح دکتر سجادی.

بقیه در صفحه پمد

چه خوش گفت بکناش<sup>۱</sup> باخیل تاش<sup>۲</sup>

چو دشمن خراشیدی ، ایمن مباحش



مشو ایمن ، که تنگ دل گردی

چون ز دست دلی بتنگ آید

سنگ بر باره حصار<sup>۳</sup> مزین

که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه مقود کشتی<sup>۴</sup> بساعد برپیچید و بالای ستون رفت ،

ملاح زمام<sup>۵</sup> از کفش در گسلانید<sup>۶</sup> و کشتی براند. بیچاره متحیر بماند،

بقیه از صفحه پیش

۴ - در آب ایستاده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، قائم در آب، ستون

موصوف ۵ - خلل : بفتح اول و دوم تباهی ورخنه

۶ - خطام . بکسر اول مهار ۷ - عمارت کنیم : بکسر اول مرمت

کنیم و اصلاح کنیم ۸ - غرور : بضم اول فریب ۹ - رنجش :

آزرده دلی ، اسم مصدر از رنجیدن ۱۰ - و. ولی ، حرف ربط برای

استدراک - معنی دو جمله : نوك آهنيں تير از زخم برون توان کشید ولی رنجش

دل و آزرده گی خاطر استوار بر جای میماند .

۱ - بکناش : بفتح اول و سکون دوم بزرگ ایل و طایفه (آندراج)

۲ - خیلتاش : بفتح اول سپاهی و لشکری را گویند که همه از يك خیل و يك

طایفه باشند ، اسم مرکب از خیل ( سپاه ، طایفه ) + تاش پسوند شرکت -

معنی بیت : مهتر بزرگ سپاهی یا چاکر خود سخنی بسیار سودمند پیاموخت

که چون خصم آزردی ، از گزند وی در امان نیستی ۳ - باره :

دیوار و حصار قلعه - حصار : بکسر اول باروودژ - معنی قطعه : چون خاطری از تو

آزرده شود ، آسوده منشین که ترا نیز دل بیازارند ؛ سنگ بردیوار دژ میفکن

بقیه در صفحه بعد

روزی دو<sup>۱</sup> بلا و محنت کشید و سختی دید ، سیم خوابش گریبان گرفت و بآب انداخت ، بعد شبانروزی<sup>۲</sup> دگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقی<sup>۳</sup> مانده ، برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت ، سر در بیابان نهاد و همی رفت تا تشنه و بی طاقت<sup>۴</sup> بسر چاهی رسید ، قومی بر او گرد آمده<sup>۵</sup> و شربتی آب پیشیزی<sup>۶</sup> همی آشامیدند . جوانرا پیشیزی نبود ، طلب کرد و بیچارگی نمود<sup>۷</sup> ، رحمت نیاوردند<sup>۸</sup> ، دست تعدی<sup>۹</sup> دراز کرد ، میسر<sup>۱۰</sup> نشد ، بضرورت تنی چند را فرو کوفت .

بقیه از صفحه پیش

که باشد که بکیفر آن از بار و سنگ بر تو افکنند ۴ - مقود کشتی :  
 مهار کشتی - مقود : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم مهار ، رسن ، آنچه بدان کشند ، اسم آلت از قود و فتح اول بمعنی کشیدن ۵ - زمام : بکسر اول مهار ۶ - در گسلانید : مرکب از و در ، پیشوند فعل برای تأکید + گسلانید (بضم اول و کسر دوم پاره کرد و قطع کرد ، متعدی گسلید)

۱ - روزی دو : بنقریب دوروز ، یای وحدت در آخر روزی مفید تقریب و تخمین ، نگاه کنید بصفحه ۶۴ شماره ۱۳ ۲ - شبانروز : اسم مرکب از شبان (= شب) + روز بمعنی شبانه روز ، در فارسی روز گاهی بمعنی شبانه روز بکار میرود ، چنانکه گویند سال سصد و شصت و پنج روز است ۳ - رمق : بفتح اول و دوم باقی جان ، نیم جان - معنی حمله : در آن حال سخت از زندگیش نیم جانی بر جای مانده بود ، حمله حالیه است بدون واو حالیه که فعل معین بوده از آخر آن حذف شده ، حال برای حوان ۴ - تشنه و بی طاقت : دو صفتند که حال بشمار میروند برای مسندالیه حمله (= حوان دلاور)

۵ - قومی بر او گرد آمده : گروهی پیرامون آن فراهم گشته بودند ، جمله حالیه ۶ - پیشیز : بفتح اول و کسر دوم و پیشیزه و پشی : پول ریزه کوچک نازک مسبن ، فلس ، ناصرخسرو در خطاب بدشمنان فرماید :

سخن تا نکوئی بدینار مانی ولیکن چو گفتم پیشیزه مسبنی  
 (آندراج)

۷ - نمود : وانمود و اظهار کرد و نشان داد ۸ - رحمت نیاوردند :

بقیه در صفحه بعد

مردان غلبه<sup>۱</sup> کردند و بی‌محابا بزدند و مجروح شد .

پشه چو پر شد ، بزند پیل را

با همه تندی<sup>۲</sup> و صلابت<sup>۳</sup> که اوست \*

مورچگان را چو بود اتفاق<sup>۴</sup>

شیرِ ژیان را بدرانند پوست

بحکم ضرورت<sup>۵</sup> در پی کاروانی افتاد و برفت ؛ شبانگه برسیدند

بقیه از صفحه پیش

مهربانی نکردند و دلشان بروی نسوخت ۹ - تعدی : بفتح اول و

دوم و تشدید سوم مکسور، ستم کردن ، در گذشتن از چیزی ، مصدر باب تفعّل -

دست تعدی : استعاره مکنیه ، اضافه تخصیصی ۱۰ - میسر : بضم اول

و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح آسان گردانیده ، اسم مفعول از تبه - مصدر باب

تفعیل از مجرد یسر بضم اول بمعنی آسانی .

۱ - غلبه : بفتح اول و دوم نیرو کردن و چیره شدن بر کسی ، مصدر مجرد

۲ - با همه شبه حرف اضافه برای استنداک یعنی رفع توهم ۳ - تندی : دمان بودن و

حمله وری ۴ - صلابت : بفتح اول سخت گردیدن ۵ - مصراع دوم را

از لحاظ دستور چنان تأویل توان کرد : با همه تندی و صلابت که اورا (پیل را)

است - «راء» بقرینه اثبات آن در مصراع نخستین بیت پس از کلمه «پیل را» که

مرجع ضمیر «او» است ، حذف شده - نظیر این گونه حذف در صفحه ۱۵۷

شماره ۶ دیده شد .

طاوس را بنفش و نگاری که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

معنی بیت : چون پشگان بسیار شوند ، فیل را با همه حمله وری و درشتی و

استواری و نیرومندی مغلوب سازند - «با همه» از لحاظ دستور شبه حرف اضافه

است برای استنداک یعنی رفع توهم - «که» در مصراع دوم که موصولست

۶ - اتفاق : با هم یکی شدن ، با یکدیگر سازواری نمودن ، با هم نزدیک

شدن مصدر باب افتعال از مجرد وفق بفتح اول و سکون دوم بمعنی موافق و

سازوار - معنی بیت : موران چون با هم یکی شوند ، پوست شیر خشمگین را

توانند بکنند . ۷ - بحکم ضرورت : ناگزیر ، چنانکه ضرورت ایجاب

میکرد .

بمقامی که از دزدان پرخطر<sup>۱</sup> بود. کاروانیان را دید لرزه براندام اوفتاده<sup>۲</sup> و دل برهلاک نهاده. گفت: اندیشه<sup>۳</sup> مدارید که یکی منم درین میان که بتنها پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان<sup>۴</sup> هم یاری کنند. این بگفت و مردم کاروانرا بلاف<sup>۵</sup> او دل قوی گشت و بصحبتش شادمانی کردند و بزاد<sup>۶</sup> و آبش دستگیری واجب دانستند. جوانرا آتش معده<sup>۷</sup> بالا گرفته بود و عنان طاقت ازدست رفته<sup>۸</sup>؛ لقمه ای چند<sup>۹</sup> از سر اشتها. تناول<sup>۱۰</sup> کرد و دمی<sup>۱۱</sup> چند آب در سرش آشامید تا دیو درویش بیارمید و بخفت<sup>۱۲</sup>. پیرمردی جهان دیده در آن میان بود گفت: ای یاران، من ازین بدرقه<sup>۱۳</sup> شما اندیشنا کم نه چندانکه از دزدان؛ چنانکه حکایت

- ۱ - پر خطر: صفت ترکیبی، مسند جمله - خطر: بفتح اول و دوم نزدیک بهلاک، دشواری و آفت  
 ۲ - لرزه براندام اوفتاده: صفت مرکب، حال برای مفعول صریح (کاروانیان) همچنین است «دل برهلاک نهاده»، معنی جمله: اهل قافله را هراسان و دل بمرک استوار کرده یافت.  
 ۳ - اندیشه: نگرانی و ترس و بیم  
 ۴ - دیگر جوانان: جوانان دیگر، صفت مقدم و موصوف - معنی چند جمله اخیر: گفت نگران نباشید که در میان شما یکنن باشم که خود پنجاه پهلوان را حریم، دیگران هم مساعدت و پایمردی بکنند  
 ۵ - لاف: ادعا و دعوی بی اصل و خویشتن سنائی و خود نمائی  
 ۶ - زاد: توشه  
 ۷ - جوانرا آتش معده: آتش معده جوان، مضاف الیه و مضاف  
 ۸ - از دست رفته: از دست رفته بود، فعل معین «بود» بقرینه جمله مطوف علیه حذف شده  
 ۹ - لقمه ای چند - چند لقمه ای - چند صفت برای بیان کمیت مبهم، لقمه موصوف و یای وحدت مفید تقریب و تخمین است - لقمه: بضم اول و سکون دوم نواله، پاره ای از خوردنی برای گذاشتن در دهان و دریک نوبت فرو بردن آن  
 ۱۰ - از سر اشتها: با اشتها - اشتها: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم در فارسی بیشتر آرزوی طعام از آن مراد کنند، خواستن و آرزو کردن و دوست داشتن، مصدر باب افتعال  
 ۱۱ - تناول، بفتح اول گرفتن مجازاً  
 بقیه در صفحه بعد



کنند که عربی<sup>۱</sup> را درمی چند گرد آمده بود و شب از تشویش لوریان<sup>۲</sup> در خانه تنها خوابش نمی برد؛ یکی را از دوستان پیش خود آورد تا وحشت تنهائی بدیدار او منصرف<sup>۳</sup> کند و شبی چند در صحبت او بود؛ چندانکه بر درمپاش اطلاع یافت، ببرد و بخورد و سفر کرد. بامدادان دیدند عرب را گریان و غریان<sup>۴</sup>، گفتند: حال چیست مگر آن درمهای ترا

بقیه در صفحه پیش

بمعنی خوردن ۱۲ - دم : بفتح اول جرعه ، مقداری از آب که در يك نفس نوشند ، يك آشام از آب و جز آن ۱۳ - معنی چهار جمله اخیر : چند بواله (اقمه) یا میل بر گرفت و بخورد و چند جرعه آب بر پی نوشید تا دیو گرسنگی در شکم وی آرام گرفت و جوان بخواب فرو رفت. ۱۴ - بدرقه : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم را خبر و رهنمای و نگهبان - معنی چند حمله : پیر آزموده گفت : ای همراهان ، من ازین نگهبان شما بیشتر نگرانم تا ازین رهنزان .

۱ - عربی : یکتن تازی ، مرکب از عرب (تازی) و ی وحدت - عرب : بفتح اول و دوم در فارسی بیشتر بدو معنی بکار میرود گاه بصورت اسم بمعنی قوم عرب چنانکه گویند : حمله عرب بایران - گاه بصورت صفت بمعنی «تازی» زاده آید و حاشنین موصوف خود شود. مولوی فرماید : کرد و ترک و پارسی گو و عرب فهم کرده آن ندایی گوش و لب در این حالت چنانکه دیده شد در حالت نکره بودن با آخر آن یای وحدت مفید تنکیر افزوده میشود ۲ - لوریان : قومی است صحرا نشین که اکثر ایشان رهن باشند و بازیگری و بکوچه ها سرانیدن نیز پیشه دارند، جمع لوری در هند ایشان را کاولی گویند و در ایران کولی و شعرا در شعر لوری و لولی گفته اند جمال الدین عبدالرزاق فرماید :

رومی روز آب کارت برد و تو در کار آب

لوری شب رخت عمرت برد و تو در پنج و چهار

(آندراج)

تشویش لوریان : وحشت و هراس رهنزان لوری ۳ - منصرف : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم باز مانده و برگشته ، اسم فاعل از بقیه در صفحه بعد

دزد برد؟ گفت : لاَ وَاللّٰهِ بدرقه برد<sup>۱</sup> .

هرگز ایمن ز مار نشستم  
که بدانستم آنچه خصلت<sup>۲</sup> اوست  
زخم دندان دشمنی بترست<sup>۳</sup>

که نماید بچشم مردم : دوست  
چه دانید اگر این هم از جمله دزدان باشد که بعیاری<sup>۴</sup> در میان  
ما تعبیه<sup>۵</sup> شده است تا بوقت فرصت یاران را خبر کند؛ مصلحت آن بینم  
که مرد را خفته<sup>۶</sup> بمانیم<sup>۷</sup> و برانیم. جوانان را تدبیر پیر استوار آمد و  
مهابتی<sup>۸</sup> از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند.

بقیه از صفحه پیش

انصراف مصدر باب انفعال برگشتن و بازماندن. ۴- چندانکه : تا و  
همینکه ، هماندم که ، شبه حرف ربط - معنی چند جمله اخیر: یکی از رفیقان  
را بخانه خود آورد تا بملاقات وی بیم و هراس خلوت از خود براند ، چند  
شب باوی همنشین بود هماندم که (همانگاه که) بر نقدینه وی آگاهی یافت ، همه  
بر بود و تلف کرد و بسفر رفت. ۵- گریان و عریان : اشك ریزان و  
برهنه تن ، حال برای عرب .

۱- معنی چند جمله : از عرب پرسیدند : چه روی داده است ؟ آیا پول  
ترا دزد ربود ؟ پاسخ داد ، نه بخدا ، نگهبان برد - لاوالله : نه بخدا یعنی  
نه بخدا دزد نبرد بلکه سوگند بخدا بدرقه برد - حرف نفی لا برای نفی گفتار  
مخاطبست و قسم بهردو جمله مربوطست . ۲- خصلت : بفتح اول و  
سکون دوم و فتح سوم خوی . ۳- بتر : مخفف بدتر - معنی قطعه :  
از مار گزنده هیچگاه خود را در امان نمی شمردم چه بخوی و صفش نیک پی  
برده بودم ؛ آسیب آن خصم جانکاه ترست که خود را در دیده انسان دوست  
جلوه دهد. ۴- عیاری : بفتح اول و تشدید ثانی تردستی و نیرنگ ،

مرکب از عیار یعنی تیزرو و تیزدو و تردست و زیرک + ی مصدری .

۵- تعبیه : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آراستن و آماده کردن .

آنکه خبر یافت که آفتابش در کتف<sup>۱</sup> تافت؛ سر بر آورد و کاروان رفته<sup>۲</sup> دید، بیچاره بسی بگردید<sup>۳</sup> و ره بجائی نبرد؛ تشنه و بی نواری بر خاک و دل بر هلاک نهاده<sup>۴</sup> همی گفت:

مَنْ ذَا يَحْدِثُنِي وَ زَمَّ الْعَيْسُ      مَا لِلْغَرِيبِ سِوَى الْغَرِيبِ اَنْيَسُ



درشتی کند با غریبان کسی      که نابوده باشد بغربت بسی<sup>۵</sup>  
مسکین<sup>۶</sup> درین سخن بود که پادشه پسری<sup>۷</sup> بصید<sup>۸</sup> از لشکریان  
دور افتاده بود، بالای سرش ایستاده<sup>۹</sup>، همی شنید و در هیأتش<sup>۱۰</sup> نگه

بقیه از صفحه پیش

- ۶- خفته : بخواب رفته ، حال برای مرد . ۷- بمانیم : ترك كنيم و بگذاریم - معنی چند جمله اخیر : چه آگاهید شاید این مرد در شمار دزدان باشد که با تردستی و نیرنگ در این کاروان درآمده و مهیا گشته است تا در هنگام فرصت همکاران را بیاگاهاند ؛ شایسته آن دانم که این مرد را همچنان در خواب ترك گفته برویم . ۸- مهابت : بفتح اول شکوه و ترس و بیم . ۱- کتف : بکسر اول و سکون دوم شانه، نگاه کنید بصفحه ۶۰ شماره ۳ ۲- رفته : اسم مفعول مشتق از ماده فعل لازم دارای معنی فاعلی به معنی گذشته، مسند برای مفعول (کاروان) ۳- بیچاره بسی بگردید: جوان بیچاره بسیار جستجو کرد و بدین سو و آن سو رفت ۴- دل بر هلاک نهاده : صفت مرکب، حال برای مسند الیه جماعه (جوان دلآور) و همچنین است روی بر خاک و تشنه و بینوا ۵- معنی بیت عربی . کسبت که بامن سخن گوید و حال آنکه شتران برای کوچ مهار بسته شدند (و مرا تنها گذاشتند) آواره را جز آواره همدم و مونس نیست ۶- معنی بیت : آن کس با آوارگان تند خوئی میکند و بیهوش می ورزد که برنج آوارگی و دوری از یار و دبار سخت گرفتار نمانده باشد . ۷- مسکین: فقیر ضعیف، آنکه او را فقر از حرکت و قوت بازداشته باشد . ۸- پادشه پسری: پادشاه پسری، اضافه مقلوب بقیه از صفحه بعد

میکرد، صورتِ ظاهرش پاکیزه و صورتِ حالش پریشان<sup>۱</sup>؛ پرسید: از کجائی و بدین جایگاه چون افتادی<sup>۲</sup>؟ برخی از آنچه بر سر او رفته بود اعادت<sup>۳</sup> کرد. ملک زاده را بر حال تباه او رحمت آمد؛ خلعت و نعمت<sup>۴</sup> داد و معتمدی<sup>۵</sup> باوی فرستاد تا بشهر خویش آمد. پدر بدیدار او شادمانی کرد و بر سلامتِ حالش<sup>۶</sup> شکر گفت. شبانگه از آنچه بر سر او گذشته بود: از حالتِ کشتی<sup>۷</sup> و جورِ ملاح و روستایان<sup>۸</sup> بر سر چاه و غدرِ کاروانیان<sup>۹</sup> با پدر می گفت. پدر گفت: ای پسر، نگفتم<sup>۱۰</sup> هنگام رفتن که تهی دستانرا دستِ دلیری<sup>۱۱</sup> بسته است و پنجه شیری شکسته<sup>۱۲</sup>؟

#### بقیه از صفحه پیش

۹- صید: بفتح اول شکار  
۱۰- بالای سرش ایستاده: صفت مرکب؛  
۱۱- هیأت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم حال چیزی و کیفیت آن، نهاد و پیکر.

۱- فعل ربطی «بود» از ابن جمله و جمله مطوف عایه بترینه جمله های پیشین حذف شده - معنی سه جمله اخیر: شاهزاده در حال اومینگریست، شکل و هیأت برونش پاک و نظیف و وضع حال وی آشفته و نابسامان بود

۲- چون افتادی: چگونه گذارت باین جا افتاد و آشخورت اینجاست.  
۳- اعادت: بکسر اول باز گردانیدن و باز گفتن، مصدر باب افعال از مجرد عود بفتح اول بمعنی باز گشت.  
۴- خلعت و نعمت: جامه و مال.

۵- معتمد: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم آنکه بروی تکیه کنند و کار بدو سپارند، اسم مفعول از اعتماد مصدر باب افعال، صفت حانشین موصوف  
۶- سلامت حال: تندرستی و خوشی حال  
۷- حالت کشتی: چگونگی

و کار کشتی  
۸- روستایان: در نسخه بدل روستائیان آمده و بر متن ترجیح دارد، روستائیان بمعنی ده نشینان جمع روستائی - روستائی: اسم ترکیب یافته از روستا (= ده) + ی نسبت، گاهی هم بصورت صفت بکار میرود.

۹- غدر، بفتح اول و سکون دوم و بیرفائی و پیمان شکنی - کاروانیان جمع کاروانی و کاروانی بمعنی یک تن از قافله، اسم مرکب از کاروان + ی نسبت،

چه خوش گفت آن تھی دستِ سلحشور<sup>۱</sup> :

جوی زر بهتر از پنجاه من زور.

پسر گفت : ای پدر ، هر آینه تارنج نبری ، گنج برنداری و تا  
جان در خطر نهی ، بردشمن ظفر نیابی و تادانه پریشان نکنی ، خرمن  
برنگیری ؛ نه بینی باندک مایه رنجی که بر دم چه تحصیل راحت کردم<sup>۲</sup>  
و بنیشی که خوردم چه مایه<sup>۳</sup> عسل آوردم ؟

بقیه از صفحه پیش

بصورت صفت هم گاهی بکار میرود. ۱۰- نگفتمت : همانا بتو گفتم ، فعل  
بوجه استفهام و در اینجا استفهام مجازاً مفید تقریر است ، در غزلی سعدی فرماید :  
سعدی نگفتمت که مرو در کمند عشق ؟ تیر نظر بیفکند افراسیاب را  
۱۱- تھی دستانرا دست دلیری : دست دلیری تهیدستان ، مضاف و مضاف الیه ،  
را حرف اضافه . ۱۲- شکسته بسته : دو صفت مفعولی ، در این دو  
جمله «مسند» بشمار میرود - معنی سه جمله اخیر : همانا بتو هنگام عزیمت گفتم  
که دست شجاعت تنگدستان در بند و زنجیرست و پنجه پهلوانی آنان از کار  
فرومانده و خرد گشته .

۱- سلحشور : بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم مخفف سلاحشور بمعنی  
سلاح ورز ، کسی که کار فرمودن افزارهای جنگی را نیک بداند ، صفت مرکب  
فاعلی ، ترکیب یافته از سلاح (متمم مفعولی) + شور (ماده فعل امر) - معنی  
بیت : تنگدست سلاح ورز سخت نیکو گفت که یک جو زر داشتن به از پنجاه  
من نیرو داشتن است. ۲- چه تحصیل راحت کردم : چه مقدار راحت  
و آسایش بدست آوردم ، اضافه خبری از فعل مرکب تحصیل کردم بمفعول آن  
راحت ۳- مایه : مقدار - رضی الدین نیشابوری گفته :

چه مایه رنج کشیدم زیار تا این کار بآب دیده و خون حکر گرفت قرار  
(آندراج)

چه مایه عسل : مقدار فراوان شهد ؛ چه صفت است برای مایه - عسل متمم مایه  
یعنی چه مایه از عسل - «از» مقدر مفید تبیین جنس است . معنی چند جمله : آیا  
نمی نگری با کمی محنت که کشیدم چه مایه آسایش بدست آوردم و بزهری که  
چشمم چه اندازہ شهد فراهم کردم .

گرچه بیرون ز<sup>۱</sup> رزق نتوان خورد  
در طلب کاهلی<sup>۲</sup> شاید کرد



غواص<sup>۳</sup> اگر اندیشه کند کام نهنگ<sup>۴</sup>  
هرگز نکند در گرانمایه بچنگ  
آسیا سنگ<sup>۵</sup> زیرین<sup>۶</sup> متحرک نیست ، لاجرم تحمل بار گران  
همی کند<sup>۷</sup> .

چه خورد شیر شَرزه<sup>۸</sup> در بن غار؟  
باز افتاده را چه قوت بود؟  
تا تو در خانه صید خواهی کرد  
دست و پایت چو عنکبوت<sup>۹</sup> بود

۱ - بیرون ز : شبه حرف اضافه بمعنی جز برای استثناء.

۲ - کاهلی : تنبلی و سستی ، مرکب از کاهل بمعنی سست و تنبل + ی مصدری .  
کامل باین معنی در عربی نیامده است و این گونه استعمال ویژه فارسی است .  
معنی بیت : اگرچه جزروزی مقوم لقمه‌ای بکام نرسد با ابر حال درجستن  
آن سستی سزاوار نیست ۳ - غواص : بفتح اول و تشدید ثانی بدریا  
فروشنده ، صیغه مبالغه از غوص بفتح اول و سکون دوم بمعنی در آب فروشدن .

۴ - نهنگ : بفتح اول و دوم و سکون سوم تمساح ، خزنده ایست آبی بصورت  
سوسمار که در رودخانه‌های سرزمینهای گرم زندگی میکند - رود کی فرماید:  
زان می که گرسرشکی اندر چکد بنیل صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ  
سمدی از نهنگ (= تمساح) در اینجا گاو عنبر یا بال را که بفراشه بال Baleine  
گویند، اراده کرده است - معنی بیت: اگر صیاد مروارید از دهان نهنگ پروا کند  
و بدریا فرو نرود، هیچگاه مروارید قیمتی بدست نیاورد ۵ - آسیا

سنگ زیرین : سنگ زیرین آسیا - زیرین صفت سنگ ، آسیا مضاف الیه  
سنگ زیرین - آسیا : آس ، سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ دیگر که  
آب و باد و آدمی و حیوان دیگر آن را بگردانند و بعضی گویند آنچه بآب گردد  
بقیه در صفحه بعد

پدر گفت : ای پسر ، ترا درین نوبت<sup>۱</sup> فلک یآوری کرد و اقبال  
 زهیری ، که صاحب دولتی در تو رسید و بر تو بیخشاید و کسر<sup>۲</sup> حالت  
 را بتفقدی<sup>۳</sup> جبر<sup>۴</sup> کرد و چنین اتفاق نادر<sup>۵</sup> افتد و بر نادر حکم نتوان  
 کرد ؛ زنهار<sup>۶</sup> ! تا بدین طمع دگر باره گردِ ولع<sup>۷</sup> نگردی.  
 سیاد نه هر بار شگالی<sup>۸</sup> ببرد

افتد که یکی روز پلنگش بخورد

بقیه از صفحه پیش

آسیا گویند ... چه اصل این لغت آس آب بوده (برهان قاطع) قیاس کنید با  
 دست آس ، خر آس - آس از اوستائی asan و asman آمده به معنی سنگ  
 (حواشی برهان قاطع دکتر معین) ۶ - معنی دوحمله : سنگ زهرین  
 آسیا بی جنبش است ناگزیر سنگینی سنگ گردان زهرین را میکشد و گرانی  
 بار میبرد ۷ - شرزه : بفتح اول و سکون دوم خُشمناک و مهیب و ژیان  
 ۸ - باز : پرنده ایست شکاری که آن را در سابق برای شکار پرندگان تربیت  
 میکردند (لغت نامه) باز افتاده : موصوف و صفت - معنی قطعه : چون شیر ژیان  
 در ته مغاره بماند ، طعمه نیابد و بازار گراز لانه برون نبرد ، بی خورش ماند ،  
 توهم تا شکار گاهت تنگنای خانه باشد از بی قوتی وضعیفی دست و پایت چون  
 عنکبوت خانه نشین باریک و لاغر خواهد بود.

۱ - نوبت : بار ، پاس . ۲ - کسر : بفتح اول و سکون دوم  
 شکستگی و شکستن ۳ - تفقد : بمهر پرش کردن ، گم شده را  
 باز جستن ۴ - جبر : بفتح اول و سکون دوم درستی ، نکو حال کردن.  
 معنی دوجمله اخیر : نیکبختی بتو باز خورد و بر تو رحمت کرد و شکسته حالی و  
 ضعف ترا با پریشی مهر آمیز بدرستی باز آورد و ترا نکو حال کرد.

۵ - نادر : تنها و غریب ، کمیاب ، اسم فاعل از مصدر مجرد ندر بفتح  
 اول و سکون دوم - ندرت بمعنی کمیابی و کمی و تنهایی از همین ماده است و  
 از اینجا گفته اند : النادر کالمعدوم. معنی دوجمله : واقعه ای چنین کم روی دهد و  
 يك پیش آمد تنها و کم نظیر را مقیاس و اصل کلی نتوان دانست.

۶ - زنهار : بکسر از و سکون دوم از اصوات است برای تنبیه و تأکید که  
 جان نشین يك جمله است یعنی همانا آگاه باش. ۷ - ولع : بفتح اول  
 بقیه در صفحه بعد

چنانکه یکی را از ملوک پارس نگینی گرانمایه برانگشتی<sup>۱</sup> بود، باری بحکم تفرج با تنی چند خاضان بمصلای<sup>۲</sup> شیراز برون رفت، فرمود تا انگشتی بر گنبدِ عضد<sup>۳</sup> نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتی بگذراند، خاتم او را باشد. اتفاقاً چهارصد حکم انداز<sup>۴</sup> که در خدمت او بودند، جمله خطا کردند مگر کودکی بر بام رباطی<sup>۵</sup> که باز یچه<sup>۶</sup> تیر از هر طرفی می انداخت؛ باد صبا<sup>۷</sup> تیر او را بحلقه انگشتی در بگذراند و خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی<sup>۸</sup> داشتند. پسر تیر و کمان را بسوخت. گفتند: چرا کردی؟ گفت: تا رونق نخستین<sup>۹</sup>

بقیه از صفحه پیش

دوم آذو حرمس ۸ - شگال: بفتح اول شفال، نام یکی از پستانداران گوشتخوار که بسگ شبه است - معنی بیت :  
نخجیر گر هر مرتبه شغالی شکار نمی کند پیش می آید که روزی خود طعمه پلنگ گردد

۱ - انگشتی و انگشتین : خاتم و مهر ۲ - مصلی : بضم  
اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح و الف مقصور در آخر نماز گاه ، اسم مکان از مصدر ثلاثی مزید تصلیه از باب تفعیل است بمعنی نماز گزاردن از مجرد صلوة بمعنی نماز، دعا از بنده - در سیاق فارسی مصلی را در حالت اضافه باسم دیگر با الف نویسند و پس از آن یائی که تکیه گاه کسره اضافه بشمار می آید افزوده میشود مصلای شیراز ۳ - گنبد عضد : قبه عضد ، شاید عمارتی بوده است از بناهای عضدالدوله پادشاه نامبردار دیلمی که از ۳۳۸ تا ۳۷۲ هجری پادشاهی کرد و در نجف بخاک سپرده شد ۴ - حکم انداز : نشانه زن ماهری که بهر آماج که حکم کنند درست تیر تواند افکند ۵ - رباط : یکسر اول مهمان سرا، کاروانسرا ۶ - باز یچه : سر گرمی، تفریح. (لفت نامه ده خدا) ۷ - باد صبا، صبا: باد برین، باد بهار ۸ - خاتم بوی ارزانی داشتند: شایسته اودانستند و بوی بخشیدند فتوحی درباره انوری گوید:

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی گری بجانت بخرند اهل سخن، ارزانی ۹ - رونق نخستین : شکوه و آب و رنگ و هنر نمائی اولین، موصوف و صفت - رونق : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آب و خوبی و درخش .



بر جای ماند.

که بود کز حکیم روشن رای<sup>۱</sup>  
 بر نیاید درست تدبیری  
 گاه باشد که کودک نادان  
 بغلط بر هدف<sup>۲</sup> زند تیری

### حکایت (۲۸)

درویشی را شنیدم که<sup>۳</sup> بغاری درنشته بود و در بروی از جهانیان  
 بسته<sup>۴</sup> و ملوک و اغنیاء<sup>۵</sup> را در چشم همت<sup>۶</sup> او شوکت و هیبت نمانده<sup>۷</sup>  
 هر که برخود در سؤال گشاد  
 تا بمیرد ، نیازمند بود  
 از بگذازد و پادشاهی کن  
 گردن بی طمع بلند بود<sup>۸</sup>

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق مردان  
 چنینست که بنمک با ما موافقت کنند . شیخ رضا داد ، بحکم آنکه

۱- حکیم روشن رای : فرزانه روشن ضمیر ، موصوف و صفت.

۲- هدف : بفتح اول و دوم آماج ، نشانه تیر- معنی قطعه : گاه پیش آید که  
 دانائی روشن دل در کاری صواب نبیند و گاه بود که طفلی بیدانش تیری  
 بآستباه بر آماج افکند ۳- درویشی را شنیدم که : شنیدم که درویشی-

«را» زائد بنظر میرسد نیز نگاه کنید بشماره ۸ صفحه ۸۲ و آغاز حکایت ۲۵  
 صفحه ۱۱۶ ۴- بسته : بسته بود ، ماضی بعید- فعل معین و بود ،

بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده ۵- اغنیاء : بفتح اول و سکون دوم  
 و کسر سوم توانگران جمع غنی ۶- نمانده : نمانده بود : ماضی بعید

عطف بر «بسته» - معنی جمله : همت و الای وی ، شاهان و توانگران را بنظر  
 تحقیر می نگریست ۷- معنی قطعه : هر کس بروی خویش در خواهند کی

بقیه در صفحه بعد

اجابت<sup>۱</sup> دعوت سنت است<sup>۲</sup>. دیگر روز ملک بعد از قدومش<sup>۳</sup> رفت. عابد از جای برجست و در کنارش گرفت و تلفت کرد<sup>۴</sup> و ثنا<sup>۵</sup> گفت. چو<sup>۶</sup> غایب شد، یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت<sup>۷</sup> امروز با پادشه که تو کردی، خلاف عادت بود و دیگر ندیدیم<sup>۸</sup>. گفت: نشینده ای که گفته اند:

هر کرا بر سباط<sup>۹</sup> بنشینی واجب آمد، بخدمتش برخاست<sup>۱۰</sup>



گوش تواند که همه عمروی نشنود آوازِ دف<sup>۱۱</sup> و چنگ<sup>۱۲</sup> و نی

بقیه از صفحه پیش

وافزون طلبی باز کرد، تاوقت مرگ هم دست نیازش دراز خواهد بود. حرم رها کن و در ملک قناعت بشهریاری نشین، چه مرد قانع همواره سر بلند و گردن فراز است.

- ۱ - اجابت: یکسر اول پذیرش - اجابت دعوت: مضاف و مضاف الیه، اضافه شبه فعل بمفعول
- ۲ - سنت: بضم اول و تشدید ثانی مفتوح
- ۳ - قدوم: بضم اول باز آمدن - معنی چند جمله:
- یکی از شاهان آن سرزمین فرمود که از بزرگواری خوی نیکمردان چشم آن دارم که میهمان ما باشند و بشکستن پاره نانی بر خوان ما همداستانی کنند پیر بپسندید، چه پذیرش دعوت در شریعت نیکوست. روز دیگر شاه پوزش خواهی از قدم رنجه کردن عابدا بدیداروی شد
- ۴ - تلفت: نیکوئی و نرمی
- ۵ - ثنا: بفتح اول ستایش
- ۶ - چو: چون،
- حرف ربط
- ۷ - ملاطفت: نیکوئی و نرمی نمودن، مصدر باب مفاعله
- ۸ - دیگر ندیدیم: جز این بار دیگر ندیدیم - دیگر قید زمان است.
- ۹ - سباط: یکسر اول خوان، سفره، آنچه بر آن طعام کشند.

- ۱۰ - برخاست: قیام، در اینجا مصدر مرخم است و مسند الیه - واجب آمد مسند و رابطه - بخدمتش: متمم مسند الیه - معنی بیت: بر خوان (سفره) هر کس زانوزنی، قیام کردن بچاکری وی بر توفرض گردد.

بقیه در صفحه بعد

دیده شکبید<sup>۱</sup> ز تماشای باغ      بی گل و نسرين<sup>۲</sup> بسر آرد دماغ<sup>۳</sup>  
 و ر نبود بالش آگنده<sup>۴</sup> پر<sup>۵</sup>      خواب توان کرد، خزف زیر سر<sup>۶</sup>  
 و ر نبود دلبر همخوابه<sup>۷</sup> پیش      دست توان کرد در آغوش خویش  
 وین<sup>۸</sup> شکم بی هنر پیچ پیچ<sup>۹</sup>      صبر ندارد که بسازد بهیچ

بقیه از صفحه پیش

۱۱ - دف : بفتح اول سازی که در سورها نوازند (دایره زنگی) - در عربی  
 یا تشدید دوم تلفظ میشود      ۱۲ - چنگ : بفتح اول و سکون دوم  
 نام سازی مشهور دارای تارها، معرب آن صنج.

۱ - شکبید : صبر کند      ۲ - نسرين : بفتح اول و سکون دوم  
 و کسر سوم گلی است که آن را مشکبجه نیز نامند      ۳ - دماغ : بکسر  
 اول مفز سر - معنی بیت : چشم از سیر گلشن صبر تواند کرد و مفز حد از گل و مشکبجه  
 روز بپایان تواند برد      ۴ - بالش آگنده پر : بالین یا منکای انباشته  
 از پر ، موصوف و صفت      ۵ - خزف : بفتح اول و ثانی سفال - خزف  
 زیر سر : سر بر سفال نهاده، حال است برای مسندالیه جمله      ۶ - دلبر  
 همخوابه : یار هم بستر      ۷ - و : بمعنی ولی حرف  
 ربط برای استدراك      ۸ - پیچ پیچ : خود پسند ناراست ، متکبر مفرور ،  
 صفت شکم - نظامی فرماید :

شاه چون دید پیچ پیچی او      چاره گر شد بید بسیجی او  
 (لفت نامه دهخدا) - معنی بیت : ولی این شکم نابکار خود پسند ناراست را  
 شکیبی نیست که هیچ نخورد یا بخورشی سرسری وانك بس کند .

## باب چہارم



## باب چهارم

### در فوائد خاموشی

#### حکایت (۱)

یکی را<sup>۱</sup> از دوستان گفتیم : امتناع سخن گفتن<sup>۲</sup> بعلمت آن اختیار<sup>۳</sup> آمده است در غالب اوقات که در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید. گفت : دشمن آن به که نیکی نبیند.

وَ اَخُو الْعَدَاوَةِ لَا يَمُرُّ بِصَالِحٍ إِلَّا وَ يَلْمِزُهُ بِكَذَابٍ اَشْرٍ



۱ - را : حرف اضافه بمعنی به ۲ - امتناع سخن گفتن : امتناع از سخن گفتن - « م » در حقیقت مضاف الیه امتناع است. اضافه مفید وابستگی فاعلی - امتناع : بازایستادن ، مصدر باب افعال.

۳ - اختیار : برگزیدن ، بخواهش خود دل بچیزی نهادن ، مصدر باب افعال - در اینجا اختیار (اسم) بجای مختار (صفت) - معنی چند جمله : یکی از رفیقان گفتیم : از سخن بازایستادنم در بیشتر وقتها بدان سبب پذیره و گزیده خاطر آمده است که در کلام زشت و زیبا بر زبان میرود و چشم بداندیشان حز بر نقائص گوینده نمی افتد . دوست پاسخ داد که آن خوشتر که دشمن یکباره کور باشد تا دیده نتواند گشود ، شیخ در حکایت ۵ باب پنجم نیز فرماید :

چشم بد اندیش که بر کننده باد عیب نماید هنرش در نظر خاقانی فرماید :

هر ذایلی که حق عزیز کند  
گر عزیزیش تنگری منگر

(ص ۶۳۸ دیوان خاقانی تصحیح عبدالرسولی)

۴ - معنی بیت عربی : دشمنی پیشه ، بر نیکمردی نگذرد جز آنکه وی را عیب کند که دروغزنی متکبرست

هنر بچشمِ عداوت بزرگتر عیست  
 گلست سعدی و در چشم دشمنان خارست<sup>۱</sup>



نورِ گینی فروزِ چشمه هور<sup>۲</sup>  
 زشت باشد بچشمِ موشكِ کور<sup>۳</sup>

### حکایت (۲)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد<sup>۴</sup>. پسر را گفت: نباید  
 که این سخن با کسی در میان نهی<sup>۵</sup>. گفت: ای پدر، فرمان تراست<sup>۶</sup>  
 نگویم ولیکن خواهم مرا بر فایده این مطلع گردانی که: مصلحت<sup>۷</sup> در  
 نهان داشتن چیست؟ گفت: تا مصیبت<sup>۸</sup> دو نشود، یکی نقصان مایه و  
 دیگر شماتت<sup>۹</sup> همسایه.

مگوی انده خویش با دشمنان  
 که لاجول<sup>۱۰</sup> گویند شادی کنان

- ۱- معنی بیت: فضیلت و کمال از نظر گاه دشمنی بزرگترین گاستی و نقص باشد، سعدی چون گل همه لطف و صفاست ولی در دیده خصمان کور دل چون خار خLENده و خوارست
  - ۲- چشمه هور: چشمه خورشید، تشبیه صریح، اضافه بیانی
  - ۳- موشك کور: موش کور؛ پسوندك برای تحقیر است، خفاش یا شپره حقیر - معنی بیت: پرتو جهات تاب آفتاب در دیده شپره حقیر ناخوش و نادرستند آید.
  - ۴- افتاد: رسید - معنی جمله: بتاجری هزار دینار زیان رسید
  - ۵- معنی جمله: همانا در میان منه - نباید که ... در میان نهی: از افعال دو گانه، نایب از فعل نهی مؤکد
  - ۶- معنی جمله: حکم و امر از آن تست
  - ۷- مصلحت: صلاح کار، نیکی
  - ۸- مصیبت: اندوه
  - ۹- شماتت: بفتح اول شاد شدن
- پتیه در صفحه بعد

## حکایت (۳)

جوانی خردمند از فنون فضایل<sup>۱</sup> حظی وافر داشت و طبعی نافر<sup>۲</sup> چندانکه در محافل دانشمندان نشستی، زبان سخن بیستی<sup>۳</sup>. باری پدرش گفت: ای پسر، تو نیز آنچه دانی، بگوی. گفت: ترسم که پرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم.

نشیدی که صوفی<sup>۴</sup> می کوفت

زیر نعلین خویش<sup>۵</sup> میخی چند؟

بقیه از صفحه پیش

بنم دشمن - معنی دو جمله اخیر: پاسخ داد: برای آنکه اندوه ما دو نگرردد، نخستین غم کاهش سرمایه و دیگر غصه ارشادی کردن همسایه دشمن خوی بنم ما ۱۰ - لاحول: جزئیست از حدیث: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، ترجمه: نیروی حصول هیچ خبری و توان وصول هیچ امری میسر نیست مگر بپاری خداوند و تأیید یزدان - نگاه کنید بصفحه ۵۳۲ المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی چاپ لیدن ۱۹۳۶ معنی بیت: غم خود با خصم در میان منه که بر زبان بظاهر و لاحول، راند و بدلسوزی عجا گوید و در دل بنم توشاد شود - لاحول ... را نیز مانند سبحان الله هنگام تمجید و دشواری و بلا بر زبان رانند و در فارسی ارشمار اصواتست

۱ - فنون فضایل: گونه گون هنرها و دانشها و افزونیها - فنون: بضم اول جمع فن و فن بفتح اول و تشدید دوم حال و گونه ۲ - طبعی نافر: خونی بیزار از ناپسند - نافر: بیزار و رزمنده، اسم فاعل از مصدر نفور بضم اول بمعنی ناخوش داشتن، دور گردیدن ۳ - بیستی: می بست، مباحی استمراری - معنی چند جمله: بر نائی عاقل از انواع هنر بهره ای افزون داشت و بخوی و منش از ناپسند بیزار بود و آنگاه که در انجمن دانایان نشسته بود، خاموشی میگزید و لب بسخن نمی گشود ۴ - صوفی: درویشی، صوفی + ی وحدت - در باره وجه اشتقاق صوفی حدسهای گوناگونی است و آنرا بمعنی صافی درون و پشمینه پوش و پیر و طریقه تصوف و دوستار حکمت آورده اند، در لغتنامه دهخدا ذیل صوفی این دو بیت از فردوسی و خاقانی آمده است:

بقیه در صفحه بعد



## آستینش گرفت سرهنگی

که : یا نعل برستورم بند

## حکایت (۴)

عالمی معتبر<sup>۱</sup> را مناظره<sup>۲</sup> افتاد<sup>۳</sup> با یکی از ملاحده<sup>۴</sup> ، لعنهم الله  
علی حده<sup>۵</sup> ، و بحجت با او بس نیامد ؛ سپر پینداخت و برگشت کسی  
گفتش : ترا با چندین فضل و ادب که داری ، با بی دینی حجت نماند<sup>۶</sup> ؟

بقیه از صفحه پیش

دل از عیب صافی و صوفی بنام      بدرویشی اندر شده شاد کام  
و اینک پی موافقت صف صوفیان      صوف سپید بر تن مشرق دریده اند  
هم ذیل صوف پوش در لغتنامه دهخدا این دویبه از سعدی آمده است :  
بر آورد صافی دل صوف پوش      چو طبل از تهیگاه خالی خروش<sup>۷</sup>  
که ز نهار ازین کژدمان خموش      پلنگان درنده صوف پوش  
نیز نگاه کنید بجلد دوم سبک شناسی بهار گفتار سوم

۵ - نعلین خویش : دو کفش خود - نعل : بفتح اول و سکون دوم کفش ، با افزار ،  
آنچه بدان سم ستور را از سودگی نگاه دارند - معنی قطعه : آیا این داستان  
بگوشت نرسیده است که درویشی چند میخی بر ته کفش خود میزد ؟ در این میان  
سرداری ( یگمان آنکه وی نعلبندست ) دست در آسین وی زد و گفت : اسب  
مرا هم نعل کن

۱ - عالمی معتبر : دانشمند بزرگ - معتبر : بضم اول و سکون دوم  
و فتح سوم و چهارم بمعنی بزرگ و مشهور و معتمد و نیکو شمرده ، اسم مفعول از  
مصدر اعتبار بمعنی پند گرفتن ، نیکو شمردن ۲ - مناظره : مباحثه و جدال کردن  
۳ - افتاد : در گرفت ۴ - ملاحده : بفتح اول و کسر چهارم زندیقان و بیدینان جمع  
ملحد و ملحد اسم فاعل از الحاد الحاد بمعنی از دین برگشتن و شرک گردانیدن  
با خدای ، مصدر باب افعال ۵ - معنی جمله عربی : نفرین خدای  
بر ایشان بقتلهائی باد ۶ - معنی چند جمله اخیر : با برهان از عهده  
وی بر نیامد و عاجز شد و روی از وی بپاقت . کسی او را گفت : با آنهمه دانش و  
فرهنگ که تراست در برابر زندیقی از دلیل تهیدست ماندی ؟

گفت : علم من قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمی‌شنود ؛ مرا شنیدن کفر او<sup>۱</sup> بچه کار می‌آید ؟  
آنکس که بقرآن و خبر زونرهی  
آنست جوابش که : جوابش ندهی<sup>۲</sup>

### حکایت (۵)

جالینوس<sup>۳</sup> ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده<sup>۴</sup> ، و بی حرمتی همی کرد . گفت : اگر این نادان نبودی ، کاروی بانادانان بدینجا نرسیدی<sup>۵</sup> .

دو عاقل را نباشد کین و پیکار  
نه دانائی ستیزد با سبکسار<sup>۶</sup>  
اگر نادان بوحشت<sup>۷</sup> سخت گوید

خردمندش بنرمی دل بجوید

۱ - کفر او : مضاف و مضاف الیه ، اضافه شبه فعل ( کفر ) به فاعل ( او ) -  
کفر : بضم اول ناگرویدن و انکار و پوشیدن ۲ - معنی بیت : پاسخ  
آنکه از جنگ وی با حکام قرآن و حدیث پیامبر رهایش نتوانی جست ، این است  
که در برابرش ساکت بمانی ( چه جواب ابلهان خاموشیست ) - اشارتی بآیه  
۱۴۰ - سورة النساء دارد : اِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتَ اللَّهِ يَكْفِرُ بِهَا وَيَسْتَهْزِئُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ  
ترجمه : چون از گروهی شنیدید که آیتهای خدا را انکار و استهزا میکنند با  
آنان منشینید ۳ - جالینوس : نام فرزانه و پزشک نامدار یونانی  
( ۱۳۱ - ۲۰۱ میلادی ) صاحب سخنان حکمت آمیز ۴ - دست در  
گریبان دانشمندی زده : صفت مرکب ، حال برای ابله ۵ - معنی سه  
جمله : جالینوس گفت اگر این فقیه ( = دانشمند ) خود نادان نبود ، سروکار  
وی با بیدانان باین جا نمی‌کشید که با وی بستزند و آبرویش بر خاک ریزند  
۶ - سبکسار : سبکسر ، سبیه ، صفت ترکیبی از صفت واسم ۷ - وحشت :  
نفرت ، هراس - معنی جمله : دودانا با یکدیگر بدشمنی و ستیزه برنخیزند ،  
عاقل هم با سبکمز ابله پیکار نجوید ، چه اگر بیخورد بنفرت خصومت درشت  
و ناهموار سخن گوید ، دانا با وی هم‌دارا کوشد و دلش بهست‌آرد ،

دو صاحب‌دل نگهدارند موئی  
 همیدون<sup>۱</sup> سرکشی و آزرَم جوئی<sup>۲</sup>  
 و گر بر هر دو جانب جاهلانند  
 اگر زنجیر باشد ، بگسلانند<sup>۳</sup>  
 یکی را زشت خوئی داد دشنام  
 تحمل کرد و گفت: ای خوب فرجام  
 برتر<sup>۴</sup> زانم که خواهی گفتن ، آنی  
 که دانم ، عیب من چون من ندانی

### هکایت (۶)

سحبان وائل<sup>۵</sup> را در فصاحت<sup>۶</sup> بی‌نظیر<sup>۷</sup> نهاده‌اند ، بحکم آنکه  
 بر سر جمع سالی سخن گفتی ، لفظی مکرر نکردی و گر همان اتفاق

- 
- ۱- همیدون : همچنین ، حرف ربط مرکب برای عطف ۲- آزرَم جو :  
 صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، شرمگین و نرم‌خو ۳- گسلانند :  
 بضم اول و کسر دوم پاره کنند - معنی دوییت : دواهل دل پیوند دوستی را اگر  
 بموئی برسد . نگسلند ، همچنین دوتن تندخو و نرم‌خو ، ولی اگر از هر دو  
 سوی دونادان باشند رشته دوستی را اگر هم بستبری بند گران باشد ، پاره  
 کنند و جدائی جویند . ۴- برتر : بدتر - معنی دوییت اخیر : بد خوئی  
 بکسی ناسزا گفت . وی بردباری کرد و گفت : ای نیک سرانجام ، من از آن  
 زشت‌خو ترم که تو مرا بدشنام یاد کردی ، چه از کاستی و بدی من کس بخوبی  
 من آگاه نیست ۵- سحبان : مراد سحبان بن زفر وائل خطیب نامی  
 عرب در گذشته سال ۵۴ هجری - سحبان : بفتح اول و سکون دوم در لغت  
 بمعنی نیک برنده و کشنده هر چیز - وائل بکسر سوم نام قبیله‌ای از عرب.  
 ۶- فصاحت : بفتح اول شیوائی و شیرین سخنی ۷- بی‌نظیر : یگانه  
 و یکتا و بی‌مثل ، صفت ترکیبی ، مصند برای مفعول (سحبان).

افتادی ، بعبارتی دیگر بگفتی <sup>۱</sup> و ز جمله آداب ندماء ملوک <sup>۲</sup> یکی اینست .

سخن گر چه دلبد و شیرین بود  
سزاوار تصدیق و تحسین بود  
چو یکبار گفتی ، مگو باز پس  
که حلوا <sup>۳</sup> چو یکبار خوردند ، بس

### حکایت (۷)

یکی را از حکما شنیدم <sup>۴</sup> که می گفت: هر گز کسی بجهل خویش اقرار <sup>۵</sup> نکرده است مگر آنکس که چون دیگری درسخن باشد ، همچنان ناتمام گفته <sup>۶</sup> ، سخن آغاز کند <sup>۷</sup> .

۱- معنی چند جمله: سبحان وائل را در شیوا سخنی یگانه و یکتا شمرده اند ، چه اگر یکسال در انجمن سخن میراند ، يك کلامه را دوبار بر زبان نمی آورد و اگر گفتن همان واژه باز پیش می آمد ، بسخی جز لفظ پیشین از آن عبارت میکرد ۲- ندماء ملوک: همنشینان شاهان - ندماء: بضم اول و فتح دوم جمع ندیم و ندیمه - ندیم بمعنی همنشین بزرگان و حریف شراب است ۳- حلوا: مخفف حلواء نوعی از طعام چرب و شیرین ، آفروشه - معنی دوبیت: گفتار اگر چند دلاویز و خوش و شایسته راست و درست شمردن باشد ، چون يك مرتبه بر زبان آوردی ، دگر بدان زبان مکشا که تر حلوا را چون یکبار بدهان برند کافست و دیگر بار مزه نخستین ندهد ۴- یکی را از حکما شنیدم: شنیدم یکی از حکما - دراء زائد بنظر میرسد گاه بکار میرود و گاه حذف میشود نگاه کنید: صفحه ۸۱ شماره ۸ و صفحه ۱۱۶ آغاز حکایت ۲۵ .

۵- اقرار: بکسر اول و سکون دوم اعتراف کردن ، خستو شدن ، مصدر باب افمال ۶- همچنان ناتمام گفته: هنوز کلام بی پایان نیاورده ، جمله حالیه بحذف است ، حال برای دیگری ۷- معنی چند جماء: شنیدم که یکی از دانایان میفرمود: آن کس بنادانی خود همانا اعتراف کرده است که چون شخصی دیگر سخن راند ، هنوز کلام بی پایان نیاورده ، وی بگفتار آغازد .

سخن را سرست ای خداوند و بن  
 میاور سخن در میان سخن  
 خداوند تدبیر<sup>۱</sup> و فرهنگ و هوش  
 نگوید سخن ، تانیند خموش<sup>۲</sup>

### حکایت (۸)

تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی<sup>۳</sup> را که: سلطان  
 امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت<sup>۴</sup> ؟  
 گفت : بر شما هم پوشیده نباشد . گفتند : آنچه با تو گوید ،  
 با مثال<sup>۵</sup> ما گفتن روا ندارد . گفت :  
 با اعتماد<sup>۶</sup> آنکه داند که نگویم ، پس چرا همی پرسید ؟  
 نه هر سخن که بر آید ، بگوید اهل شناخت<sup>۷</sup>  
 بستر شاه سر خویشتن نشاید باخت<sup>۸</sup>

۱- خداوند تدبیر : دوراندیش ، دارای رأی درست ، صفت جانشین  
 موصوف ، ساخته شده از ترکیب اضافی نظیر اهل صفا ، نگاه کنید بصفحه ۱۴۷  
 شماره يك ۲- معنی دوبیت : ای خواجه ، کلام را آغاز و انجامیست ،  
 گفتار در میان گفتار دیگران آغاز ممکن . صاحب نظر با ادب و هوشیار تا اهل مجلس  
 خاموش نشوند ، زبان بسخن نکشاید . مواوی فرماید :  
 گر سخن کش یابم اندرانجمن صد هزاران گل برویم چون چمن  
 ص ۲۵۶ دفتر چهارم مثنوی تصحیح نیکاسن .

۳- حسن میمندی : مراد شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی است  
 که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر سلطان محمود غزنوی بود و بسال ۴۲۴  
 درگذشت . میمند : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام دهی است از اعمال  
 و توابع غزنین ۴- مصلحت : صلاح کار ، رایزنی و مشورت ، نیکی  
 ۵- اعتماد : تکیه کردن ، کاربکسی سپردن و وا گذاشتن . معنی چند جمله : پاسخ  
 داد سلطان باتکای این که میداند من باز نخواهم گفت با من مشورت میکند ،  
 بقیه در صفحه بعد

## حکایت (۹)

در عقد بیع<sup>۱</sup> سرائی متردد<sup>۲</sup> بودم . جهودی<sup>۳</sup> گفت : آخر من از کدخدایان<sup>۴</sup> این محلتم<sup>۵</sup> ؛ وصف این چنانکه هست ، از من پرس . بخر که هیچ عیبی ندارد . گفتم : بجز آنکه توهمسایه منی .

خانه ای را که چون توهمسایه است

ده درم سیم بدعیار<sup>۶</sup> ارزد

لکن<sup>۷</sup> امیدوار باید بود

که پس از مرگ تو هزار ارزد

بقیه از صفحه پیش

- پس شمام از من باز پرسید ، استفهام مجازاً مفید نهی ۶ - اهل شناخت : دانا ، شناسا ، صفت جانشین موصوف ، ساخته شده از ترکیب اضافی نظیر اهل صفا . نگاه کنید بصفحه ۱۴۷ شماره ۱ ۷ - معنی بیت : دانا هر چه بر زبان توان آورد نگوید ، چه جان خود را با فاشای رازشاه از دست نباید داد . ۱ - عقد بیع : بستن پیمان خرید ، اضافه شبه فعل به مفعول - عقد : بفتح اول و سکون دوم پیمان و پذیرفتاری و بستن و گره زدن - بیع : بفتح اول و سکون دوم خرید و فروخت ، از لغات اضداد است ۲ - متردد : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور دو دله ، اسم فاعل از تردد مصدر باب تفعّل . ۳ - جهود : بضم اول یهودی - در اینجا یای جهودی یای وحدتست برای تنکیر ، در باب هشتم گلستان یهود بهمین معنی بکار رفتند . یکی یهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشان . ۴ - کدخدا : مالک و صاحبخانه ، خانه خدا ، و کارساز ۵ - محلت و محله : کوی ، جای فرود آمدن ۶ - بدعیار : صفت ترکیبی ، مرکب از صفت و اسم ، بمعنی ناسره ، ضد کاملعیار - عیار : بکسر اول سنجیدن سیم و زر ۷ - لکن : ولی ، حرف ربط برای استدراک - معنی قطعه : سرائی که مجاورى مانند تودارد بهای آن ده درم نقره ناسره است ولی باید انتظار داشت که پس از مردن یک هزار درم خالص بها یابد

### حکایت (۱۰)

یکی از شعرا پیش امیردزدان رفت و ثنائی<sup>۱</sup> برو بگفت. فرمود : تا جامه ازو بر کنند و ازده بدر کنند . مسکین برهنه بسر ما همی رفت . سگان در قفای<sup>۲</sup> وی افتادند . خواست تا سنگی بردارد و سگانرا دفع کند، در زمین یخ گرفته بود؛ عاجز شد<sup>۳</sup> ، گفت : این چه حرامزاده<sup>۴</sup> مرد مانند : سگ را گشاده اند و سنگ را بسته<sup>۵</sup> . امیر از غر ف<sup>۶</sup> بدید و بشنید و بخندید ؛ گفت : ای حکیم ، از من چیزی بخواه . گفت : جامه<sup>۷</sup> خود می خواهم ، اگر انعام فرمائی<sup>۸</sup> . رَضِیْنَا مِنْ نَوَالِكَ بِالرَّحِيلِ<sup>۹</sup> امیدوار بود آدمی بخیر کسان

مرا بخیر تو امید نیست، شرمرسان<sup>۱۰</sup>

سالار دزدان را بر و رحمت آمد و جامه باز فرمود و قبا پوستینی<sup>۱۱</sup>

- ۱- ثنا: بفتح اول سنایش، در عربی بالف ممدودست ۲- قفا :
- بفتح اول پس سر و پس کردن ۳- معنی چند جمله : آهنگ کرد
- که پاره سنگی بر گیرد تا سگان را براند؛ زمین در یخ پوشیده بود، نتوانست
- ۴- حرامزاده : صفت ترکیبی ، مرکب از صفت (حرام) + اسم (زاده) ،
- زنارزاده ، زاده فعل حرام ۵- معنی سه جمله : گفت اهل این جایگاه
- چه فتنه انگیز و روسبی زاده اند که سگ را برای آزار مردم رها کرده و سنگ
- را در زمین استوار ساخته اند . ۶- غر ف: بضم اول و سکون دوم بالا
- خانه، حجره بالای حجره ۷- معنی دو جمله: لباس را از تو میجویم، اگر
- احسان کنی ، تقدیم جزا بر شرط برای بیان اهتمام و توجه بحصول جزاست
- ۸- معنی جمله عربی: از دهش و عطای تو بکوچ کردن و از توجدا گشتن خف نمودیم
- ۹- معنی بیت : انسان از مردم چشم احسان دارد، ولی من از تو انتظار نیکی
- ندارم، بدی ممکن ۱۰- قبا: بفتح اول جامه ای که از پیش واکشاده
- باشد (آندراج)- قبا پوستین: قبائی که بر پوستین دوخته شده باشد، اسم مرکب
- از دو اسم. سعدی در وستان فرماید :
- دلش بروی از رحمت آورد جوش که اینک قبا پوستینم ، ببوش

برومزید کرد و درمی چند <sup>۱</sup>.

### حکایت (۱۱)

منجمی <sup>۲</sup> بخانه در آمد ، یکی مرد بیگانه <sup>۳</sup> را دید با زن او بهم نشسته <sup>۴</sup> ، دشنام و سقط <sup>۵</sup> گفت و فتنه و آشوب خاست <sup>۶</sup> . صاحب دلی که برین واقف <sup>۷</sup> بود ، گفت :  
توبر اوج فلک <sup>۸</sup> چه دانی چیست ؟  
که ندانی که در سرایت کیست

### حکایت (۱۲)

خطیبی <sup>۱</sup> کریه الصوت <sup>۱۰</sup> خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیده برداشتی . گفتی نعیب غراب البین <sup>۱۱</sup> در پرده الحان <sup>۱۲</sup> اوست یا آیت <sup>۱۳</sup>

- ۱- معنی جمله : دل مهتر راه زنان بر او بسوخت و فرمود جامه وی را باز دهند و خود قبا پوشتینی با چند درم سیم بر آن جامه افزود و بوی بخشید
- ۲- منجم : ستاره شناس ، اسم فاعل از تنجیم بمعنی بقواعد نجوم ساعات سعد و نحس شناختن و ستاره شناسی
- ۳- بیگانه : اجنبی و غریب ، صفت مرد .
- ۴- بازن او بهم نشسته : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، حال برای مرد
- ۵- سقط : یاوه و بیهوده و هیچکاره از هر چیز و خطا و سهو .
- ۶- خاست : رویداد ، پیا شد - معنی جمله : رسوائی و شوری بر پا شد
- ۷- واقف : آگاه ، اسم فاعل از وقوف
- ۸- اوج فلک : بلندی گردون
- ۹- خطیب : بفتح
- ۱۰- کریه صوت مشبهه ، خطبه خوان و دانادر خطابت (= خطابه) بفتح اول و کسر دوم صفت سخنی که در ستایش خدا و نعت پیامبر و اندرز مردم باشد
- ۱۱- کریه الصوت ، کریه صوت ، زشت آوا . آوردن الف و لام در صفات ترکیبی که از اصل عربی باشد در سیاق فارسی خوش نیست - کریه : بفتح اول و کسر دوم صفت مشبهه از کراهت بمعنی زشتی و ناپسندی
- ۱۲- اوست : نعیب ! بفتح
- ۱۳- آیت : بفتح

پنده در صفحه ۳۲۵



ان انكر الاصوات<sup>۱</sup> ، در شأن<sup>۲</sup> او.

اذا نهق الخطيب ابوالفوارس<sup>۳</sup> له شغب يهد اصطخر فارس<sup>۴</sup>  
مردم قریه<sup>۵</sup> بعلت<sup>۶</sup> جاهی<sup>۷</sup> که داشت ، بلیتس<sup>۸</sup> می کشیدند و  
ادیتش را مصلحت نمی دیدند ، تا یکی از خطبای<sup>۹</sup> آن اقلیم<sup>۱۰</sup> که با او  
عداوتی نهانی داشت ، باری پرسش آمده بودش<sup>۱۱</sup> ؛ گفت : ترا خوابی  
دیده ام ، خیر باد<sup>۱۲</sup>

بقیه از صفحه پیش

اول و کسر دوم فغان - غراب : بضم اول زاغ و کلاغ - بین : بفتح اول و سکون دوم جدائی و مفارقت - غراب البین یا غراب بین : مضاف و مضاف الیه ، اضافه مفید علت و سبب - در قدیم باوای زاغ مرغوا (فال بد ، تطیر) میزدند و فغان زاغ را موجب جدائی یاران و دیدارش را سبب دور ماندن آدمی از مطلوب و منظور می پنداشتند ، منوچهری فرماید :

فغان ازین غراب بین و وای او که درنوی فکندهمان نه وای او  
۱۲- پرده الحان : آهنگ آوازا - الحان : بفتح اول و سکون دوم جمع لحن و لحن بفتح اول و سکون دوم آواز ۱۳- آیت : آیه : يك سخن تمام از قرآن ، نشان ، عبرت

۱- بخشی از آیه ۱۹ سورة لقمان : ان انكر الاصوات لاصوت الحمير ، همانا ناخوشترین آواها آواز خراست ۲- شأن : بفتح اول و سکون دوم کار ، شأن را گاه بتسهیل شان تلفظ کنند - معنی چند جمله : خطبه خوانی زشت آوا خود را بغلط خوش آهنگ انگاشته بود و بانگی دلخراش و ناخوش آیند بر میکشید : پنداشتی فغان زاغ در آهنگ آوازهای اوست یا آیه ان انكر الاصوات درباره حال و کار وی .

۳- معنی بیت عربی : چون خطیب ابوالفوارس ، بانگ خراشه برآرد ، وی را شور و غوغائی است که استخر فارس را ویران میکند - شاید مراد از ابوالفوارس که بمعنی بزرگ سواران جنگی است در اینجا مراد پهلوان میدان سخن باشد یا چون خطبا برسم آن روزگار در هنگام خطابت مانند پهلوانان بر پیکر خود شمشیری حمایل میکردند بمزاح و خوش طبعی کنیه ابوالفوارس داده است

۴- قریه : بفتح اول و سکون دوم ده ۵- جاه : بزرگی و منزلت ، در فارسی و عربی هر دو دیده میشود ۶- بلیت و بلیه : رنج و سختی

بقیه در صفحه بعد

گفتا : چه دیدی ؟ گفت : چنان دیدمی <sup>۱</sup> که ترا آوازخوش بود  
و مردمان از انقاس <sup>۲</sup> تو در راحت . خطیب اندرین لختی <sup>۳</sup> بیندیشید و  
گفت : این مبارك خوابست <sup>۴</sup> که دیدی که مرا بر عیب خود واقف  
گردانیدی . معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من  
در رنج ؛ توبه <sup>۵</sup> کردم کزین پس خطبه نگویم مگر بآهستگی .

از صحبت دوستی بر نجم	کاخلاق بدم ، حسن <sup>۶</sup> نماید
عیب هنر و کمال بیند	خارم گل و یاسمن نماید
کودشمن شوخ چشم <sup>۷</sup> ناپاک	تا عیب مرا بمن نماید ؟

بقیه از صفحه پیش

۷- خطبا : بضم اول وفتح دوم جمع خطیب ۸- اقلیم : بکسر اول  
و سکون دوم و کسر سوم يك بخش از هفت بخش گیتی ، سرزمین  
۹- معنی جمله : یکبار باحوال پرسی وی آمده بود - ش ، در حقیقت مضاف الیه  
پرسش است که برای احتراز تنافر حروف (پیرشش) بفعل آخر جمله پیوسته است  
۱۰- معنی دو جمله : گفت : برای تو خوابی دیده ام ، نيك و مبارکت باشد  
۱- دیدمی : دیدم ، در آخر افعالی که در بیان خواب آورده میشد بیشتر  
یائی می افزودند تا از صورت اخباری و واقعی خارج شود و نمودار ابهام  
و گمان و شك باشد چه خواب را حکم نی مگر بمجازه ، حافظ فرماید :  
دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی  
۲- انقاس : بفتح اول و سکون دوم جمع نفس و نفس بفتح اول و دوم بمعنی  
دم ، سخن - فعل ربطی «بودند» بقرینه «بود» در جمله معطوف علیه حذف شده  
۳- لخت : اندك ، پاره ۴- خواب : رؤیا - مبارك : صفت مقدم برای  
خواب - مبارك خوابست ، مستند و رابطه - «دیدی» جمله صله که موصول ، تقدیر آن  
چنین است : این (خواب) که دیدی مبارك خوابست - در اینجا میان که موصول و اسم  
پیش از آن فاصله افتاده است ۵- توبه : بفتح اول و سکون دوم باز گشت  
از گناه ۶- حسن : بفتح اول و دوم نکو ۷- شوخ چشم :  
گستاخ ، صفت دشمن - معنی قطعه : از همنشین یاری آورده ام که خوی زشت  
مرا نيك شمارد و خوش در نظرم جلوه دهد ؛ نقص و کاستی مرا فضیلت و افزونی  
بقیه در صفحه بعد

## حکایت (۱۴)

یکی در مسجد سنجار<sup>۱</sup> بتطوع<sup>۲</sup> بانگ گفتی بادائی<sup>۳</sup> که مستمعان را از وفرت<sup>۴</sup> بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت، نمیخواستش که دل آزرده گردد. گفت: ای جوانمرد، این مسجد را مؤذنانند<sup>۵</sup> قدیم، هر یکی را پنج دینار مرتب<sup>۶</sup> داشته‌ام، ترا ده دینار می‌دهم تا جای دیگر روی. برین قول<sup>۷</sup> اتفاق کردند<sup>۸</sup> و برفت. پس از مدتی در گذری<sup>۹</sup> پیش امیر باز آمد، گفت: ای خداوند، بر من حیف<sup>۱۰</sup> کردی که بده دینار از آن بقعه<sup>۱۱</sup> بدر کردی<sup>۱۲</sup> که اینجا که رفته‌ام، بیست دینار همی<sup>۱۳</sup>

بقیه از صفحه پیش

شناسد و خار جانگزی مرا در صورت گل و سمن نشان دهد (مراد از خار باستماره خویهای زشت است)؛ خصم گستاخ پلیدخوی کجاست تا نقصای مرا بروی من آورد؟

- ۱- سنجار: یکسر اول و سکون دوم شهری مشهور بر سه منزلی موصول - بفتح اول نیز آمده است ۲- تطوع: آنچه فریضه نباشد بجا آوردن، واجب کفائی، مصدر باب تفعیل از مجرد طوع یعنی فرمان بردن
- ۳- ادا و اداء: بفتح اول بیان کردن، رسانیدن و گزاردن
- ۴- وفرت: فرار و گریز، رمیدگی و بیزاری - معنی دو جمله: شخصی در مسجد سنجار برایگان بقصد ثواب و استحباب بانگ اذان بر می‌آورد باوائی که شنوندگان بیزار میشدند ۵- مؤذن: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور اذان گو، اسم فاعل از تأذین مصدر باب تفعیل، اسم مصدر آن اذان است بفتح اول بمعنی بانگ نماز و آگاهی ۶- مرتب: ثابت و استوار گردانیده و در مقام درجه خود نهاده، مقرر کرده، اسم مفعول از تربیت - معنی دو جمله: این مسجد اذان‌گویان دیرینه دارد که برای هر یک پنج درست (= مسکوک زر، اشرافی) وظیفه مقرر کرده‌ام ۷- قول: سخن پیمان و عهد ۸- اتفاق: با هم سازواری نمودن، با همدیگر موافقت کردن، مصدر باب افتعال ۹- گذر: مبر، گذرگاه.

بقیه در صفحه بعد

دهند تا جای دیگر روم و قبول نمیکنم. امیر از خنده بیخود گشت<sup>۱</sup> و گفت: زنهار<sup>۲</sup>! تا نستانی که پنجاه راضی گردند.

بتیسه کس نخرشد ز روی خارا<sup>۳</sup> گل

چنانکه بانگ درشت تومی خراشد دل<sup>۴</sup>

### حکایت (۱۴)

ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن میخواند. صاحب دلی برو بگنشت، گفت: ترا مشاھرہ<sup>۵</sup> چندست؟ گفت: هیچ. گفت: پس این زحمت خود چندین چرا می دهی؟<sup>۶</sup> گفت: از بهر خدا می خوانم. گفت: از بهر خدا بخوان<sup>۷</sup>.

گرتو قرآن برین نمط<sup>۸</sup> خوانی

بیری رونق مسلمانی

بقیه از صفحه پیش

- ۱۰ - حیف، بفتح اول و سکون دوم جور و ستم و افسوس ۱۱ - بقعه:  
بضم اول و سکون دوم جایگاه، پاره زمین ممتاز از حوالی خود ۱۲ - بدر کردی: راندی ۱۳ - می دهند: همانا میدهد. می پیشوند فعل برای تأکید  
۱ - بیخود گشت: بیهوش شد ۲ - زنهار: بکسر اول و سکون دوم بمعنی هان، آگاه باش، از اصوات برای تنبیه و تحذیر. معنی چند جمله:  
امیر از خنده بیهوش شد و گفت: هان، آگاه باش که نگیری که پرداخت پنجاه سکه زرم رضا میدهند و از رفتنت خشنود خواهند بود  
۳ - خارا: خار، سنگ سخت معروف ۴ - معنی بیت: آواز ناخوش  
توازی بانگ گوش خراش تیسه بر سنگ خاره که از آن گل زدایند دلخراش ترست  
۵ - مشاھرہ: بضم اول ماه بماه چیزی دادن، ماهانه - معنی جمله: ماهانه توجه مقدار است؟  
۶ - معنی جمله: پس چرا اینهمه رنج بر خویشتن روا داری؟ - اضافه جزئی از فعل مرکب (زحمت دادن) بمفعول آن (خود)  
۷ - معنی چند جمله: پاسخ داد: برای خشنودی ایزد میخوانم. جواب داد: برای رضای خدا خاموش باش و گوش مردم میازار ۸ - نمط:  
بفتح اول و دوم روش و طریقه و گونه - معنی بیت: اگر تو قرآن بدین راه و روش تلاوت کنی، آبروی اسلام تباہ سازی.



## باب پنجم



## باب پنجم

### در عشق و جوانی

#### حکایت (۱)

حسن میمندی<sup>۱</sup> را گفتند : سلطان محمد - وود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی اند<sup>۲</sup> . چگونه<sup>۳</sup> افتاده است که با هیچ يك ازیشان میل و محبتی ندارد، چنانکه با ایاز<sup>۴</sup> که حسنی زیادتی<sup>۵</sup>

- 
- ۱ - حسن میمندی: منظور شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر محمود بود - میمند: بر وزن فرزند، نام قصبه ایست از مضافات غزنین و ولایتی است از فارس (برهان قاطع) - میمندی صفت نسبی از میمند - ی نسبت، حسن موصوف ۲ - بدیع جهان : حیرت آور از زیبایی در عالم - اضافه مفید ظرفیت - بدیع: بفتح اول شکفت - آور از زیبایی و خوبی، نویرون آورده - هر یکی مسندالیه، بدیع جهانی اند مسند و رابطه ۳ - چگونه: معادل وجه از ادوات پرسش و در جمله مسندالیه است - افتاده است مسند و رابطه - معنی جمله: چه اتفاقی روی داده است ۴ - ایاز: بفتح اول سالار عزیز محمود، نگاه کنید به صفحه ۲۶۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض - فعل مثبت و دارد از جمله تابع بقرینه فعل منفی «ندارد» در جمله اصلی حذف شده است ۵ - حسنی زیادتی: حسنی زیادت یا زیاده، زیبایی افزون - زیادتی بتصرف فارسبانه مزید علیه زیادت است و در سیاق فارسی گاه جانشین صفت (حسنی زیادتی) میشود و گاه بصورت اسم بمعنی افزونی بکار میرود حافظ میفرماید:
- زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن      صراحی می لعل و بنی چوماهت بس



ندارد ؟

گفت : هر چه بدل فرو آید ، در دیده نکو نماید<sup>۱</sup> .  
 هر که سلطان مرید او<sup>۲</sup> باشد  
 گر همه بد کند ، نکو باشد  
 و آنکه را پادشه بیندازد  
 کسش از خیل خانه<sup>۳</sup> ننوازد



کسی بدیده<sup>۴</sup> انکار<sup>۴</sup> اگر نگاه کند  
 نشان صورت یوسف دهد بناخوبی<sup>۵</sup>  
 و گر بچشم ارادت<sup>۶</sup> نگه کنی در دیو  
 فرشته‌دایت نماید بچشم<sup>۷</sup> کروی

- ۱ - معنی دو جمله : هر چه در خاطر نشیند ، در چشم خوش آید  
 ۲ - مرید : هوا خواه و دوستار ، اسم فاعل از ارادة مصدر باب افعال  
 ۳ - خیل خانه : خاندان و دودمان (برهان قاطع) ، اسم مرکب از دو اسم -  
 خیل : بفتح اول و سکون دوم در فارسی بمعنی طایفه و قبیله و سپاه و پیرو و در  
 عربی بمعنی گروه اسبان - معنی دو بیت : هر کس که شاه دوستار و هواخواه  
 وی باشد ، اگر چه یکبارہ ستم و درشتی کند ، بحرمت سلطان داد و خوبی  
 شمرند ؛ و آن که شهریاروی را از نظر عاطفت دور کند ، از هیچیک از چاکران  
 و گماشتگان نیز احترام و نواخت نبیند . ۴ - دیده<sup>۴</sup> انکار : چشم بدبینی و  
 بی اعتقادی ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه - انکار : باور نداشتن و ناشناختن  
 و ناپسند داشتن ، مصدر باب افعال ۵ - ناخوبی : زشتی ، اسم مصدر  
 از نا (پیشوند نفی) + خوب (صفت) + ی مصدری ۶ - چشم ارادت :  
 دیده<sup>۶</sup> دوستاری ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه ۷ - کروی : بفتح  
 اول و ضم دوم و سکون سوم و کسر چهارم و تشدید پنجم بمعنی بهتر فرشتگان  
 یا فرشته<sup>۷</sup> مقرب ، در فارسی حرف دوم آن بیشتر بتشدید تلفظ میشود و حرف  
 بقیه در صفحه بعد

## حکایت (۲)

گویند : خواجه‌ای<sup>۱</sup> را بنده‌ای نادرا الحسن<sup>۲</sup> بود و با وی بسبیل مـ و دت<sup>۳</sup> و ریانت<sup>۴</sup> نظری<sup>۵</sup> داشت . بسا یکی ازدوستان گفت : دروغ این بنده ، با حسن و شمایل<sup>۶</sup> که دارد اگر زبان درازی و بی ادبی نکردی . گفت : ای برادر ، چو اقرار دوستی کردی<sup>۷</sup>، توقع خدمت

بقیه از صفحه پیش

پنجم بتخفیف . معنی قطعه : اگر کس بچشم بدبینی بنگرد ، سیمای زیبای حضرت یوسف را هم بزشتی عیب کند؛ ولی اگر بدیده دوستاری و هواخواهی در اهرمن زشت روی نگاه کنی، در نظر تو از ملائکه مقرب نماید .

۱ - خواجه : مولی ، خداوند و مهتر و بزرگ ، مرکب است از دو

جزء ، خدای + جه (= چه پسوند تصغیر) ۲ - نادرا الحسن : کم

مانند در زیبایی و مراد یگانه در زیبایی، صفت ترکیبی + بنده موصوف، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۸ شماره ۴ - نادر: یگانه ، تنها، غریب، اسم فاعل از ندرت. ۳ - بسبیل مودت: راه دوستی - بسبیل: بفتح اول راه - مودت:

بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح ، مصدر میمی و داد بمعنی دوست داشتن ۴ - دیانت : بکسر اول دینداری کردن و راستی نمودن ۵ - نظر:

بفتح اول و دوم چشم داشتن - معنی جمله : از راه دوستی و دینداری باو رغبتی داشت . ۶ - شمایل: بفتح اول و کسر سوم درسیاق فارسی بیشتر

بمعنی صورت و هیأت و شکل زیبا ، سعدی فرماید : شمائلی که در اوصاف حسن ترکیبش مجال نطق نماند زبان گویا را - شمایل باب‌دال یاء از همزه در اصل شمائل جمع شبیله (بفتح اول) است که در عربی بمعنی خویشا و خصلتهاست - معنی جمله ها : جای حسرت و اندوه است که این غلام زیبا و نکوچهره ناپروا (بیم‌حاجا) سخن میگوید و اگر چنین نمیکرد چه خوش بود - جزای شرط ( چه خوش بود) محذوفست بقرینه حالیه ۷ - اقرار دوستی کردن :

بمحبت وی اعتراف کردی - اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن - اقرار: بگفتن چیزی را بر خود ثابت و لازم کردن ، مصدر باب افعال

مدار که چون عاشق و معشوقی<sup>۱</sup> در میان آمد، مالک و مملوک<sup>۲</sup>  
برخاست:

خواجه باینده پری رخسار<sup>۳</sup>

چون در آمد بیازی و خنده

نه عجب کو چو خواجه حکم کند

وین کشد بارِ ناز چون بنده

### حکایت (۳)

پارسائی را دیدم به محبت شخصی گرفتار نه طاقت صبر و نه یارای  
گفتار.<sup>۴</sup> چندانکه ملامت دیدی و غرامت<sup>۵</sup> کشیدی، ترك تصابی<sup>۶</sup> نگفتی

۱ - عاشق و معشوقی : عاشقی و معشوقی ، دوستداری و دوستی - یای

اسم مصدر از معطوف علیه (عاشق) بقرینه معطوف (معشوقی) حذف شده

۲ - مملوک : بنده زر خرید ، ملک خود کرده ، اسم مفعول از ملک

بمعنی با اختیار خود فرا گرفتن و ملک خود گردانیدن - معنی دو جمله اخیر:

چون دوستداری و دوستی در کار آمد ، خواجگی و بندگی رخت بر بست

۳ - پری رخسار : پریچه ، صفت ترکیبی ، بنده موصوف - پری:

بفتح اول و کسر دوم فرشته ، نوعی از زنان جن در نهایت خوبروئی . معنی

قطعه : چون مولی و سروری با چاکر زر خرید پریچه خود بازی و شوخی

آغازد، شکفت نیست که غلام فرمانده خواجه گردد و خواجه از تحمل بار گران

ناز و عشوه بنده ناگزیر آید ۴ - یارای گفتار: توان وزهره سخن

گفتن - یارا: قوت و توانائی وزهره و دلیری ، اسم مصدر مشتق از یار (صورت

فعل امر از یارستن) + ا (پسوند) ، نظیر آن کلمه «رها» بمعنی خلاص و نجات.

«بدین چاره از چنگه نرا زدها» همی خواست یا بد زکشتن رها، شاهنامه ج ۲

صفحه ۵۰۰ چاپ بروخیم ۵ - غرامت: بفتح اول تاوان و آنچه ادایش

لازم باشد ۶ - تصابی : بفتح اول و کسر چهارم مفتونی و فریفتگی،

مصدر باب تفاعل - معنی به جمله : هر اندازه سرزنش میدید و تاوان میبرد،

از میل خاطر بوی نمیکاست.

و گفتی :

کوته نکنم زدامنت دست

ور خود بزنی بتیغ تیزم

بعد از<sup>۱</sup> تو ملاذ<sup>۲</sup> و ملجائی<sup>۳</sup> نیست

هم در تو گریزم ، ار گریزم

باری<sup>۴</sup> ، ملامتش کردم و گفتم : عقلِ نفیست<sup>۵</sup> را چه شد تا نفس  
 خسیس<sup>۶</sup> غالب آمد ؟ زمانی بفکرت<sup>۷</sup> فرو رفت و گفت :  
 هر کجا سلطانِ عشق<sup>۸</sup> آمد ، نماند

قوتِ بازویِ تقوی<sup>۹</sup> را محل

- ۱ - بعد از تو : از تو گذشته ، جز تو ، شبه حرف اضافه مفید استثناء  
 ۲ - ملاذ : بفتح اول پناهگاه ، اسم مکان از مصدر لوذ (بفتح اول) پناه گرفتن  
 ۳ - ملجأ : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم پناه  
 جای ، اسم مکان از لجوء (بضم اول) بمعنی پناه گرفتن - معنی قطعه : از تو  
 پیوند نکسلم ، اگر چه تو بکشتنم شمشیر بران آهیخته داری ، از تو گذشته  
 پناهگاه و مأوایی ندارم و چون از سمت فرار کنم باز بنزد تو آیم و بنو پناه  
 آرم . ۴ - باری : خلاصه ، ۵ - نفیس :  
 بفتح اول گرانمایه صفت شبهه از نفاست (بفتح اول) بمعنی گرانمایه گردیدن  
 ۶ - خسیس : بفتح اول فرومایه صفت مشبهه از خست (بکسر اول) و تشدید  
 دوم مفتوح) فرومایگی - معنی چند جمله : خلاصه ، وی را سرزنش کردم و  
 گفتم : بهر دگرانمایه ات چه آسیب رسید که نفم ، بدفرمای فرومایه برتر چیره  
 گشت ؟ ۷ - فکرت : بکسر اول و سکون دوم : فتح سوم فکریا اندیشه  
 ۸ - سلطان عشق : چیرگی و سلطنت عشق ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه  
 ۹ - بازوی تقوی : دست پرهیزکاری ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه

پاك دامن چون زید<sup>۱</sup> بیچاره‌ایاوفتاده تا گریبان در وحل<sup>۲</sup>؟

## حکایت (۴)

یکی<sup>۳</sup> را دل از دست رفته بود و تركِ جان کرده<sup>۴</sup> و مطمح<sup>۵</sup> نظرش<sup>۶</sup> جائی خطرناك<sup>۷</sup> و مظنة هلاك<sup>۸</sup> نه<sup>۹</sup> لقمه‌ای که مصور<sup>۱۰</sup> شدی که بكام آید یا مرغی که بدام افتد.

- ۱ - زید : بکسر اول و فتح دوم زندگانی کند و بماند ، فعل مضارع ، مصدر آن زیستن  
 ۲ - وحل : بفتح اول و دوم گل - اوفتاده تا گریبان در وحل : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، موصوف آن مرد بیچاره . معنی قطعه : چیره دستی و قوت عشق یا سلطنت عشق هر جا پدید آید ، نیروی بازوی پرهیز را مجال نماند و پای ثباتش از جای برود . ناتوانی راه تدبیر بروی بسته و تا بگردن در گل ولای افتاده را دامن چگونه آلوده نکرد ؟  
 ۳ - یکی را دل : دل یکی - را حرف اضافه نشان مضاف الیه ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲ شماره ۶ و صفحه ۴۳ شماره ۳  
 ۴ - کرده : کرده بود ، حذف فعل معین «بود» بقرینه جمله معطوف علیه  
 ۵ - مطمح : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای نگرستن ، نظرگاه ، اسم مکان از مطمح (بفتح اول و سکون دوم) برنگریستن - مطمح نظرش : نظرگاه دیده او ، بمبارت دیگر راه وصول بمنظورش ، مطمح نظر اضافه تخصصی ، نظر مضاف ، ضمیر متصل مضاف الیه  
 ۶ - خطرناك : صفت ترکیبی از خطر ( = نزدیکی بهلاك ) + ناك پسوند اتصاف ، خوفناك و پرآسیب  
 ۷ - مظنه : بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح جای ظن (گمان) بردن  
 ۸ - نه : در اینجا حرف ربط برای عطف است و حکم را برای ماقبل خود اثبات و از مابعدش نفی میکند . تقدیر جمله ها : مطمح نظرش جائی خطرناك (بود) و مظنه هلاك (بود) نه لقمه‌ای (بود) که مصور شدی بكام آید - فعل ربطی «بود» از سه جمله اخیر بقرینه اثبات آن در جمله نخستین حکایت حذف شده است  
 ۹ - مصور : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح پنداشته و گمان برده و بقیه در صفحه بعد

چو در چشم شاهد<sup>۱</sup> نیاید زرت

زر و خاک یکسان نماید برت<sup>۲</sup>

باری<sup>۳</sup>، بنصیحتش گفتند: ازین خیال محال<sup>۴</sup> تجنب کن<sup>۵</sup>  
که خلقی هم بدین هوس که توداری، اسیر ند و پای در زنجیر. بنالید و  
گفت:

دوستان گو<sup>۶</sup>، نصیحتم مکنید

که مرا دیده بر ارادت اوست<sup>۷</sup>

بقیه از صفحه پیش

صورت کرده اسم مفعول از تصویر، مصدر باب تفعیل - معنی چند جمله: شخصی  
دل از کف داده و دست از حیات شسته، راه وصول بمنظورش پر آسب بود و در  
آن طریق گمان مرگ و بیم نا بودی میرفت و آن طعمه نبود که فراچنگ  
شاید آورد و یا طایری که اسیر توان کرد.

۱ - شاهد: اسم فاعل از شهادت بمعنی گواه ولی بتصرف فارسیانه در  
اینجا بمعنی زیبا روی بکار رفته است حافظ هم فرماید:  
شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد

۲ - معنی بیت: چون در دیده یار زیبا روی سیم و زر تو بهائی نیارد و با آن  
کامی نتوانی یافت، آن خواسته بنظر تو با خاک برابر آید. ۳ - باری:  
سخن کوتاه، القصه، خلاصه ۴ - محال: بضم اول غیر ممکن و ناشدنی  
و باطل، صفت خیال، اسم مفعول از احاله (بکسر اول) مصدر باب افعال بمعنی  
محال گفتن و یا سخن محال بر زبان آوردن ۵ - تجنب: دور شدن،  
مصدر باب تفعیل ۶ - دوستان گو: بیاران بگو، دوستان مفعول گو  
بحذف حرف اضافه ۷ - ارادت او: هواخواهی او، اضافه مفید  
و وابستگی مفعولی.. معنی قطعه: بیاران بگو که مرا پند مدهید که من به هواخواهی  
او چشم دوخته‌ام؛ مردان پیکار بقوت بازو خصم را تباه کنند و زیبا یان بنیروی  
عشق یاران را از پای در آورند.

## جنگِ جویان بزورِ پنجه و کتف

دشمنان را کشند و خوبان دوست

شرطِ مَوَدت نباشد<sup>۱</sup> باندیشهٔ جان دل از مهرِ جانان<sup>۲</sup>

بر گرفتن

تو که در بندِ خویشتن باشی

عشقِ بازِ دروغِ زن<sup>۳</sup> باشی

گر نشاید<sup>۴</sup> بدوست ره بردن

شرطِ یاریست در طلبِ مردن

☆☆☆

گردست رسد که آستینش گیرم

و نه ، بروم بر آستانش میرم<sup>۵</sup>

۱ - شرط مودت نباشد : در اینجا یعنی در دوستی مهود نیست یا خلاف

آئین دوستی است ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۲ شماره ۲ ، حافظ فرماید :

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

۲ - جانان : جانانه ، یار ، معشوق ، مرکب از جان + ان (=انه) پسوند

نسبت. معنی جمله : خلاف آئین دوستی است که بهوای جان دل از عشق یار

بردارند ۳ - دروغ زن : دروغگو ، مفتری ، صفت مرکب فاعلی

۴ - نشاید : نتوان . معنی دو بیت : تو که بخود پرستی گرفتاری ، هوسبازی

دروغگوئی ، اگر به معشوق نتوان رسید ، شایسته و سزاوار دوستاری آنست

که در جستجوی جان سپارند. ۵ - معنی بیت : اگر تواند بود که

دامان وصل دوست بدست آرم و از بخت شکر دارم و از روزگار هم ، و اگر

نه چندان در طریق عشق پویم که بر درگهش وداع حیات گویم . - در مصراع

نخستین جزای شرطه از بخت شکر دارم ، بقرینهٔ حالی محذوف است ، و در

مصراع دوم قید نفی «نه» جانشین جملهٔ شرط است

متعلقان<sup>۱</sup> را که نظر در کار او بود و شفقت<sup>۲</sup> بروزگار او، پندش دادند و بندش نهادند و<sup>۳</sup> سودی نکرد.

دردا<sup>۴</sup> که طیب صبر می فرماید

وین نفس حریص را شکر می باید<sup>۵</sup>

☆☆☆

آن شنیدی که شاهدی بنهفت<sup>۶</sup>

با دل از دست رفته ای<sup>۷</sup> میگفت:

تا ترا قدر خویشتن باشد

پیش چشمت چه قدر من باشد؟

- ۱ - متعلقان: پیوستگان و خویشاوندان جمع متعلق، اسم فاعل از تعلق  
یعنی دوست داشتن و وابسته بودن ۲ - شفقت: بفتح اول و دوم و سوم مهربانی و دلسوزی ۳ - و: حرف ربط برای استدراک بمعنی ولی - معنی چند جمله: پیوستگان و خویشاوندان که حال و کارش میدیدند و دلشان بر عمر تباء و روز سیاه او میسوخت، وی را اندرز دادند و پس زنجیر برپایش نهادند ولی فایده ای نداد ۴ - دردا: الف در آخر، درد، مفید تکثیر است و، دردا، از اصوات است در بیان تأسف و توجع و بنأویل جمله میرود یعنی جای بسی تألم خاطرست ۵ - می باید: لازم است، فعل مضارع سوم شخص مفرد، لازم، مسند و رابطه - شکر مسند الیه معنی بیت: جای بسی رنج دل و تألم خاطرست که پزشک بشکیب و پرهیز دستور میدهد ولی طبیعت آزمند را شکر بایسته و لازمست یعنی شکر میخواهد ۶ - بنهفت: پنهان، پنهانی، در نهان، وابسته اضافی معادل قید وصف ۷ - دل از دست رفته: دل باخت، صفت مرکب دارای معنی فاعلی، جانشین موصوف - معنی دوییت: این سخن بگوشت رسیده است که دلبری زیبا روی در نهان با دل باختی میگفت: ای خودپرست، تا تو بخویشتن پرداخته و دست از هستی نشسته ای مرا در نظر تو قدر و بهائی نباشد و بحقیقت عشق نتوانی رسید و جمال مرا چنانکه باید نیاری دید - استفهام مجازاً مفید نفی



آورده‌اند که مر<sup>۱</sup> آن پادشه زاده که مملوح نظر<sup>۲</sup> او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان مداومت<sup>۳</sup> می‌نماید خوش طبع و شیرین زبان و سخنهای لطیف می‌گوید و نکته‌های بدیع<sup>۴</sup> از وی شنوند و چنین معلوم همی شود که دل آشفته<sup>۵</sup> است و شوری در سر دارد. پسر دانست که دل آویخته<sup>۶</sup> اوست و این گد را انگیزته<sup>۷</sup> او؛ مرکب بجانب او راند. چون دید که نزدیک او عزم دارد، بگریست و گفت:

آنکس که مرا بکشت، باز آمد<sup>۸</sup> پیش

مانا که<sup>۹</sup> داش بسوخت بر کشته حویش

- ۱- مر: حرفی است مفید معنی حصر و تأکید که بیشتر پیش از مفعول آورده میشد و گاه در این حالت دراء علامت مفعولی نیز حذف میکردید: مر آن پادشه زاده (را).... خبر کردند
- ۲- مملوح: این کلمه مقلوب مملوح یا مصحف مملوح است بمعنی نگرسته، اسم مفعول از مصدر لمح (بفتح اول و سکون دوم) یا طمح (بفتح اول و سکون دوم)، و بقرینه جمله‌های آغاز حکایت مملوح درست می‌نماید - مملوح نقل: نگرسته دیده، اضافه شبه فعل (نگرسته) بفاعل آن (نظر) - نظر او: اضافه تخصیصی
- ۳- مداومت: بر کاری ایستادن و درنگ کردن در آن، مصدر باب مفاعله از مجرد دوام
- ۴- نکته‌های بدیع: جمله‌های لطیف و حیرت‌آور - نکته: بضم اول و سکون دوم جمله لطیف، سخن پاکیزه و باریک، دقیقه
- ۵- دل آشفته: پریشان‌دل، صفت مرکب دارای معنی فاعلی و در جمله «مسند» است، دل متمم آشفته
- ۶- دل آویخته: کسی که خاطرش بچیزی تعلق یافته، دل بسته، صفت مرکب مانند دل آشفته - دل آویخته او: مضاف و مضاف الیه، اضافه شبه فعل بمفعول
- ۷- انگیزته: برخاسته، برپراکنده، صفت مفعولی - انگیزته او: اضافه شبه فعل (انگیزته) بفاعل آن (او) - معنی چند جمله: پسر دریافت که این کس را باو تعلق خاطر است و این غبار فتنه را خود پراکنده است
- ۸- باز:
- بقیه در صفحه بعد

چندانکه ملاطفت کرد و پرسیدش از کجائی و چه نامی و چه صنعت دانی ، در قعر بحر مودت چنان غریق<sup>۱</sup> بود ، که مجال نفس نداشت .

اگر خود هفت سبع<sup>۲</sup> از بر بخوانی

چو آشفته اب ت<sup>۳</sup> ندانی

گفتا : سخنی با من چـ را نگوئی که هم از حلقه<sup>۴</sup> درویشانم  
بل که<sup>۵</sup> حلقه بگوش<sup>۶</sup> ایشانم . آنگه بقوت استیناس<sup>۷</sup> محبوب<sup>۷</sup> از میان

بقیه از صفحه پیش

بمعنی دگر بار . دو باره ، در اینجا قید زمان است برای تکرار

۹ - مانا که : گوئی که . قید تشبیه و ظن - معنی بیت : آنکه مرا بتیغ عشق

بهلاك رساند دگر بار به نزد من بیامد ، گوئی که وی بر شهید خود رحمت آورد

۱ - غریق : بفتح اول غرق شده ، غرقه ، صفت مشبیه از غرق - معنی

چند جمله : هر چند مهربانی نمود و از وی سؤال کرد ، از کدام سرزمینی و

چه نام داری و چه حرفت و کارتوانی ، بدانسان غرقه دریای عشق بود که

فرست دم زدن نیافت ۲ - سبع : بضم اول و سکون دوم هفت يك يا يك

هفتم . هفت سبع یعنی هفت هفتم یا تمام چیزی ۳ - ب ، ت : ذر قدیم

این دو حرف و برخی دیگر از حروف تهجی را بشکل بی تی حی خی هم

مینوشتند و میخواندند بنا بر این در تقطیع عروضی صورت دوم حروف (بی، تی)

از نظر وزن سازگار تر است ، نگاه کنید به قسم دوم باب دوم المعجم شمس قیس رازی

- معنی بیت : اگر تمام ( - هفت هفتم ) قرآن را از حفظ تلاوت توانی ،

چون دلت بشورش عشق پریشان شد از حروف تهجی (القبا) خواندن هم فرومانی

۴ - حلقه : بفتح اول و سکون دوم مجازاً بمعنی انجمن و جمع و مجلس و

در اصل بمعنی هر چیز مدور بشکل دایره . ۵ - بل که : بلکه ، حرف

ترابط مرکب برای اضراب بمعنی عدول از حکمی بحکم دیگر . ۶ - حلقه

بگوش : چاکر زر خرید صفت ترکیبی ، مسند - در روزگار برده فروشی

مرسوم بود که در گوش غلام - ملقه ای از زر یا سیم بنشان بندگی می آویختند

بقیه در صفحه بعد

تلاطم<sup>۱</sup> امواج محبت سر بر آورد و گفت :

عجبت<sup>۲</sup> با وجودت که وجود من بماند

تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند

این بگفت و نره ای زد و جان بحق تسلیم کرد.<sup>۳</sup>

عجب از کشته نباشد بدر خیمه<sup>۴</sup> دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم<sup>۵</sup>؛

بقیه از صفحه پیش

۷- استیناس : خو گرفتن ، بجیزی آرام یافتن ، مصدر باب استفعال از مجرد انس بمعنی خو گرفتن و آرام یافتن بجیزی ، استیناس محبوب اضافه مفید وابستگی فاعلی .

۱- تلاطم : باهم زدن ، باهم طپانچه (= تپانچه) زدن ، مصدر باب تفاعل از مجرد لطم (بفتح اول و سکون دوم) تپانچه زدن - معنی چند جمله شاهزاده گفت : بامن از چه سخن نمیگوئی که از جمع صوفیانم، نه، که غلام حلقه بگوش و چاکر زر خرید آنانم. آنوقت بنیروی انس و دلجوئی یار از میان شوریدگی و برخورد موجهای دریای عشق و دوستی سر برداشت و گفت ۲- عجب:

بفتح اول و دوم محال و شکفت - معنی بیت : محالست که از هستی من نشانی بر جای ماند ، آنجا که تو باشی یا تو زبان بسخن گشائی و مرا مجال گفتار باشد ۳ - تسلیم کرد: سپرد، فعل مرکب ۴ - خیمه : بفتح

اول و سکون دوم خانه ای که از کرباس یا پلاس سازند ۵ - سلیم : بفتح اول و کسر دوم بی گزند از آفت ، درست - معنی بیت: اگر دوست بر آستان خانه دوست شهید افتد، شکفت نیست! شکفت آنست که یار بدیدار بار برسد و زنده ماند و جان سلامت برد ، حافظ فرماید :

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست

روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم

### حکایت (۵)

یکی را از متعلمان<sup>۱</sup> کمال بهجتی<sup>۲</sup> بود و معلم از آنجا که<sup>۳</sup> حسِ  
بشریت<sup>۴</sup> است با حسنِ بشره<sup>۵</sup> او معاملتی<sup>۶</sup> داشت و وقتی که بخلوتش<sup>۷</sup>  
دز یافتی، گفتی<sup>۸</sup>:

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی<sup>۹</sup>

که یادِ خویشتم در ضمیر می آید

ز دیدنت نتوانم که دیده در بندم

و گر مقابله<sup>۱۰</sup> بینم که تیر می آید

- ۱- متعلم: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور دانش آموز، اسم فاعل از تعلم مصدر باب تفعیل
  - ۲- بهجت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم حسن و خوبی - کمال بهجت: اضافه تخصیصی، افزونی حسن و تازه روئی و در معنی معادل صفت و موصوف است یعنی حسن کامل یا زیبایی بکمال
  - ۳- از آنجا که: شبه حرف ربط برای تعلیل معادل چون
  - ۴- بشریت: انسان بودن، مردم بودن، مصدر صناعی مرکب از بشر (اسم) + یای مشدد نسبت و تاء نث (نشان مصدر صناعی یا جمعی) - حس بشریت: غریزه جمال دوستی آدمی
  - ۵- بشره: بفتح اول و دوم ظاهر پوست آدمی - حسن بشره: مجازاً مراد نکو روئی و زیبایی مطلق است
  - ۶- معاملت و معامله: باهم عمل و کار کردن سودا کردن، مصدر باب مفاعله - معاملتی داشت: سروکاری داشت
  - ۷- خلوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم تنهایی، جای خالی
  - ۸- گفتی: میگفت
  - ۹- بهشتی روی: مینوی
  - ۱۰- مقابله: رویا روی
- شدن، برابر کردن، مصدر باب مفاعله - مقابله در جمله حال یا قید حالت است بمعنی رویا روی، در حال مواجهه. معنی قطعه: ای حور چهر مینو سزشت، آنچنان بتو پرداخته ام که از خود همانا در خاطر می یادی بر جای مانده است (وقتی که نفی کنند و به اثبات، مراد تأکید در اثبات است)، از دیدار تو چشم نتوانم پوشید، اگر چه رویا روی مشاهده کنم که تیر بسویم روانست - بقیه در صفحه بعد

باری<sup>۱</sup> پسر گفت: آنچنان که در آداب<sup>۲</sup> درس من نظری می فرمائی  
 در آداب<sup>۳</sup> نفسم نیز تأمل فرمای، تا اگر در اخلاق من ناپسندی<sup>۴</sup> بینی  
 که مرا آن پسند همی نماید، بر آنم اطلاع<sup>۵</sup> فرمائی تا بتبدیل<sup>۶</sup> آن  
 سعی کنم. گفت: ای پسر، این سخن از دیگری پرس که آن نظر<sup>۷</sup>  
 که مرا باتست، جز هنر نمی بینم.  
 چشم بداندیش<sup>۸</sup> که برکنده باد  
 عیب نماید<sup>۹</sup>، هنرش در نظر

بقیه از صفحه پیش

سعدی این قطعه را درغزلی هم آورده است بمطلع:  
 که برگذشت که بوی عبیر می آید که میرود که چنین دلبذیر می آید  
 ۱ - باری: یکبار، قید زمان ۲ - آداب درس: دانشها و  
 معارفی که بتعلیم بیاموزند، فضائل علمی، اضافه تخصصی - آداب: جمع ادب  
 و ادب بمعنی فرهنگ و دانش و فضیلت و طور پسندیده و روش و قاعده و نگاهداشت  
 حد هر چیزی. علم ادب دانشی است که بدان خود را از خلل در سخن نگاهدارند  
 ۳ - آداب نفس: فضیلتهایی که بدان نفس را پرورند و خوگر سازند، کمالات اخلاقی.  
 معنی چند جمله: یکبار پسر گفت: همانگونه که در آموزش من دقت میکنی در  
 تربیت و پرورش من نیز ژرف بیندیش ۴ - ناپسند: خوی نکوهیده  
 و مذموم، صفت جانشین موصوف مرکب از نا (پیشوند نفی) + پسند (صفت  
 مفعولی مشتق از ماده فعل امر) بمعنی مقبول و پذیرفته ۵ - اطلاع:  
 بکسر اول و سکون دوم مصدر باب افعال بمعنی آگاهانیدن - ولی اطلاع بتشدید  
 دوم مکسور مصدر باب افتعال است بمعنی آگاه شدن ۶ - تبدیل:  
 دگرگونه کردن، بدل آوردن - بدل: بفتح اول و دوم هر چه بجای دیگری  
 باشد ۷ - نظر: نگرش و توجه و مهربانی - معنی چند جمله: این  
 پرسش از دیگری کن که با آن توجهی که بتو دارم، جز خوبی در تو نمی یابم.  
 ۸ - چشم بداندیش: دیده بدسکال بد بین، اضافه تخصصی - بداندیش  
 صفت مرکب فاعلی جانشین موصوف ۹ - نماید: نمایان یا نمودار  
 شود، در اینجا بوجه لازم بکار رفته

و را هنری داری و هفتاد عیب

دوست نیند بجز آن يك هنر

### حکایت (۶)

شبی<sup>۲</sup> یاد دارم که یاری عزیز<sup>۳</sup> از در در آمد ؛ چنان بیخود از  
جای برجستم که چراغم بآستین کشته شد<sup>۴</sup> .  
سری طیف من یجلو بطلعته الدجی

شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا؟<sup>۵</sup>

- ۱ - و ر: واگر - و: حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی - معنی قطعه :
- در دیده بدسگال بد بین، که از جای بر آورده باد، کمال چون کاستی و غیب نمودار  
میشود ، ولی اگر فضیلتی با هفتاد نقیصه دارا باشی ، دوستار ترا دیده تنها بر  
همان يك هنرافند وزشتیها از نظرش پوشیده ماند - «برکنده باد» جمله معترضه  
است که برای نفرین آورده میشود و اگر از کلام حذف گردد خللی باصل  
کلام راه نمی یابد ۲ - شبی : یکشب از شبها ، یای وحدت  
مفید تنکیر ، قید زمان است متعلق بفعل «در آمد» که سعدی آن را بنفین در  
جمله نخستین آورده است ، در بوستان هم فرماید : شبی یاد دارم که چشم  
نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت ۳ - یاری عزیز : یکدوست  
گرامی ، یای یاری وحدتست ولی مفید تنکیر نیست نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۱
- شماره ۳ ۴ - معنی دوجمله : چنان مدهوش و متحیر از جای پریدم  
که شمع بحرکت آستینم خاموش شد ۵ - معنی بیت ملمع : شبانگاه  
خیال کسی (یاری) که بفروغ چهره اوتاریکی روشن میشود ، بیامد ؛ از طالع  
خود در عجبم که این اقبال از کدام سوی بمن روی آورد . آمدن یار چنان  
نا مترقب بوده است که سعدی گمان میبرد یار نیست و خیال اوست که در نظرش  
مجهوم آمده است

بنشست و عتاب<sup>۱</sup> آغاز کرد که مرا در حال<sup>۲</sup> بدیدی ، چراغ  
 بکشتی بچه معنی ؟ گفتم : بدو معنی . یکی آنکه گمان بردم که آفتاب  
 بر آمد و دیگر آنکه این بیتم بخاطر بود .  
 چون گران<sup>۳</sup> پیش شمع آید  
 خیزش اندر میان جمع بکش<sup>۴</sup>  
 وره<sup>۵</sup> شکر خنده ایست شیرین لب  
 آستینش بگیر و شمع بکش

### حکایت (۷)

یکی<sup>۶</sup> ، دوستی<sup>۷</sup> را که زمانها ندیده بود ، گفت : کجائی که-

۱ - عتاب : بکسر اول خشم گرفتن و ملامت  
 ۲ - در حال : فی الحال ، دردم ، برفور - حال : زمان موجود ، وقت که تو در آن  
 هستی ، آنچه آدمی بر آنست ۳ - گران : بارخاطر ، صفت جانشین  
 موصوف ۴ - بکش : فعل امر از کشتن ، بمیران ۵ - وره :  
 مخفف و اگر - و حرف ربط برای استندراک بمعنی ولی - معنی قطعه : چون  
 بار خاطری سنگین طبع بنزدیک چراغ آید ، از جای برخیز و وی را در میان  
 انجمن بمیران ، ولی اگر نوشین خنده شکر دهانی بکنار شمع آید ، دست  
 در آستینش زن و چراغ را خاموش کن (تا رقیبان آگاه نشوند) - شمع کشتن  
 بمعنی شمع خاموش کردن را سعدی درغزایات نیز آورده است :  
 شمع را باید ازین خانه برون بردن و کشتن

تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی

۶ - یکی : کنایه از شخص نامعین ، ضمیر مبهم (باصطلاح از مبهمات) ، مرکب  
 از يك (عدد) + ی وحدت مفید تنکیر ۷ - یکی دوستی را که زمانها  
 ندیده بود ، گفت : کسی بدوستی که مدتها دیدار نکرده بود گفت : یای دوستی  
 یای تعریف - را - حرف اضافه - دوستی مفه - ول غیر صریح - که موصول -  
 بقیه در صفحه بعد

مشتاق<sup>۱</sup> بوده‌ام؟ گفت: مشتاقی<sup>۲</sup> به کد<sup>۳</sup> ملولی.

دیر آمدی، ای نگارِ سرمست

زودت ندهیم دامن از دست

معشوقه<sup>۴</sup> که دیر دیر بینند

آخر،<sup>۵</sup> کم از آنکه<sup>۶</sup> سیر بینند؟

بقیه از صفحه پیش

زمانها ندیده بود جمله صله است و تاویل صفت میرود برای دوستی، که موصول

ضمیر رابط میان جمله مؤول بصفت (جمله تابع) و موصوف آن

۱ - مشتاق: آرزومند، اسم فاعل (= صفت مشبهه) از اشتیاق

۲ - مشتاقی، آرزومندی اسم مصدر، مرکب از مشتاق (صفت) + ی مصدری -

ملولی: دلنگس شدن نظیر مشتاقی از نظر ترکیب ۳ - که: از، حرف

اضافه - معنی چند جمله: گفت بکدام جایگاه رفته بودی که آرزومند دیدار بوده‌ام؟

پاسخ داد: آرزوی دیدار داشتن بهتر از بیزار گشتن و دلنگس آمدن (از ملاقات

بسیار) ۴ - معشوقه: محبوبه، یار، اسم مفعول مؤنث از عشق

۵ - آخر: بکسر سوم در سیاق فارسی گاه بمعنی، بهر حال، آید

۶ - کم از آن: حداقل آن، حرف اضافه از معادل کسر اضافه - کم: کمینه،

حداقل، صفت جسانشین موصوف (حد کم، دست کم) - معنی دوبیت:

ای زیبای مست باده حسن، دامن را با آسانی و شتاب رهانمی کنیم. محبوب را

چون زود زود نتوان دید، بهر حال کمینه آنکه وی را در همان يك بار ملاقات

چندانکه دل میخواهد، باید دیدار کنند - استفهام مجازاً مفید تقریر - مصراع

چهارم دو جمله است و بدین گونه تاویل توان کرد: کم از آن، (این) است

که (معشوقه را) سیر بینند، کم از آن مسند، این ضمیر مقدر مسندالیه، است

رابطه - فرخی در ترجیع بند معروف خود در مورد مشابه هم ضمیر اشاره،

آن، را حذف کرده و هم بجای ضمیر اشاره مقدر اسم (روئی) نهاده است:

بگو آن توده گل را بگو آن شاخ نسرین را

بگو آن فخر خوبان را نگار چین و ماچین را

که دل بردی و دعوی کرده ای مرجان شیرین را

کم از روئی که بنمائی من مهجور مسکین را



شاهد<sup>۱</sup> که با رفیقان آید ، بجفا کردن آمده است ، بحکم آنکه  
از غیرت و مضادت<sup>۲</sup> خالی<sup>۳</sup> نباشد.

اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی

وان جئت فی صلح فانت محارب<sup>۴</sup>



بیک نفس که بر آمیخت یار با اغیار<sup>۵</sup>

بسی<sup>۶</sup> نماند که غیرت وجود من بکشد

بخنده گفت که من شمع جمعم ، ای سعدی

مرا از آن چه<sup>۷</sup> که پروانه خویشتن بکشد؟

۱ - شاهد: بتصرف فارسیانه بمعنی زیبارو، صاحب جمال نیز نگاه کنید  
بصفحه ۲۸۸ شماره ۱      ۲ - مضادت: بضم اول و تشدید دال مفتوح  
مخالفت کردن ، مصدر باب مفاعله از مجرد ضد      ۳ - خالی: تهی ،  
اسم فاعل از مصدر خلو برون علو بمعنی تهی شدن - معنی چند جمله: زیبایی  
که با یاران بدیدار یار آید ، بستم و بیمهری آمده است ، چه این گونه دیدار  
بی رشک و خلاف میان رقیبان متصور نمیشود      ۴ - معنی بیت عربی  
چون با گروهی بدیدارم آمدمی ، اگر باشتی هم آمده باشی ، بحقیقت سر جنگ  
و ستیز داری      ۵ - اغیار: بفتح اول و سکون دوم جمع غیر و غیر  
بمعنی جز، سوی - اغیار در سیاق فارسی بمعنی دیگران و از آن بیشتر بیگانگان  
و رقیبان اراده کنند، سعدی در غزلی فرماید:  
همه از دست غیر ناله کنند

سعدی از دست خویشتن فریاد

۶ - بسی نماند: کم باقی مانده بود، بسی صفت جانشین موصوف ، مسندالیه  
۷ - مرا از آن چه: مرا پروا نیست، استفهام مجازاً مفید نفی وضع دستوری جمله  
با تقدیر «است» - مرا از آن (است) مسند و رابطه ، چه مسندالیه ، مرا و از  
آن از متعلقات فعل «است» و متمم مسندند - معنی قطعه: یکدم که یار باریکیان  
بعشرت نشست، چیزی نماند که رشک مرا بهلاک رساند. خندان میگفت که ای  
سعدی، من چراغ انجمم، مرا پروا نیست که پروانه ای جان در شعله من بازد

## حکایت (۸)

یاددارم<sup>۱</sup> در ایام پیشین<sup>۲</sup> که من دوستی ، چون دو بادام مغز<sup>۳</sup>  
در پوستی صحبت<sup>۴</sup> داشتیم . ناگاه اتفاق مغیب<sup>۵</sup> افتاد. پس از مدتی که  
باز آمد ، عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی<sup>۶</sup> نفرستادی . گفتم :  
دریغ آمدم<sup>۷</sup> که دیده قاصد بجمال<sup>۸</sup> تو روشن گردد و من محروم<sup>۹</sup>.  
یار دیرینه<sup>۱۰</sup> مرا ، گو ، بزبان توبه مده  
که مرا توبه<sup>۱۱</sup> بشمشیر نخواهد بودن<sup>۱۲</sup>

۱ - یاد دارم: بخاطر دارم      ۲ - ایام پیشین: روزگاران  
گذشته و سابق ، از متعلقات جمله دوم (جمله تابع) است که سمدی بفتن آن  
را در جمله نخستین (اصلی) آورده است - در ایام پیشین: وابسته اضافی  
معادل قید زمان، متعلق به فعل مرکب صحبت داشتیم      ۳ - بادام مغز:  
مغز بادام، اضافه مقلوب      ۴ - صحبت: همنشینی      ۵ - مغیب  
بفتح اول و کسر دوم و سکون - موم غایب شدن، پنهان شدن مصدر میمی غیبت  
و غیب - معنی جمله: غیبت روی داد نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸ شماره ۷  
۶ - قاصد: آهنگ کننده، پیک      ۷ - دریغ آمدم: حسرت و اندوه  
بر من چیره گشت - م ضمیر متصل مفعولی ، دریغ مسندالیه ، آمد مسند  
۸ - جمال تو: مجازاً یعنی روی و دیدار تو ، اضافه تخصصی ، - جمال بفتح  
اول حسن و خوبی ، ادیب صابر گوید: منم که چهر ترا منت است بردل من  
چو بر جمال گل ولاله ابر و باران را (آندراج)      ۹ - محروم:  
بی بهره گردانیده ، بی نصیب ، اسم مفعول از حرمان - فعل و کردم، از جمله  
معطوف بقرینه و گردد، در جمله معطوف علیه حذف شده است      ۱۰ - یار دیرینه:  
دوست قدیم، موصوف و صفت - دیرینه: صفت نسبی مرکب از دیر (صفت) -  
ینه پسوند نسبت - دیر: متمادی نقیض زود، در اینجا از صفت دیر صفت دیرینه  
برای بیان معنی دیگر مشتق شده است      ۱۱ - توبه: بازگشت - توبه  
مسندالیه ، مرا بشمشیر نخواهد بودن: مسند و رابطه ، مرا و بشمشیر وابسته  
اضافی متعلق به نخواهد بودن، متمم مسند      ۱۲ - نخواهد بودن: نخواهد  
بود. فعل مستقبل منفی - معنی قطعه: بگو که یار قدیم مرا از عشق وی بتوبه و  
بقیه در صفحه بعد

رشگم آید که کسی سیر نگه در تو کند.

باز گویم: نه که کس سیر نخواهد بودن

### حکایت (۹)

دانشمندی را دیدم بکسی مبتلا شده<sup>۱</sup> و رازش بر ملا افتاده<sup>۲</sup>.  
جوهر فراوان بردی و تحمل بی کران کردی. باری بلطافتش<sup>۳</sup> گفتم: دانم  
که ترا در مودت این منظور<sup>۴</sup> علتی<sup>۵</sup> و بذای محبت بر زلتی<sup>۶</sup> نیست؛  
با وجود چنین معنی. لایق قدرِ عالما نباشد، خود را منتهم<sup>۷</sup> گردانیدن  
و جوهر بی ادبانه<sup>۸</sup> بردن. گفتم: ای یار دست عتاب<sup>۹</sup> از دامن روزگارم  
بدار. بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم و صبر بر جفای

بقیه از صفحه پیش

باز گشت نخواند، چه من از بیم تیغ هم از عاشقی باز نکردم. بفیرت آیم  
که دیگری ترا سیر دیدار کند؛ دیگر بار با خود گویم: نه چنین نیست، کس  
از نعمت دیدار تو هیچگاه سیر نشود و بیزار نگردد.

۱ - بکسی مبتلا شده: بمحنت عشق یاری گرفتار، صفت مرکب مفعولی  
حال برای مفعول جمله (= دانشمند) - در برخی از صفتها گاه «شده» برای مبالغه  
و تأکید در وصف پس از صفت افزوده میشد. ناسر خسرو:

فریفته شده میگشت در جهان آری چنو فریفته بود این جهان فراوان را

۲ - رازش بر ملا افتاده صفت مرکب، عطف بر بکسی مبتلا شده - ملا: بفتح  
اول گروه مردم، این کلمه در فارسی مأخوذ از ملاءعربی است بفتح اول و دوم و  
همزه در آخر ۳ - لطافت: بفتح اول خوشی و نرمی و نیکوئی

۴ - مودت این منظور: دوست داشتن این محبوب، اضافه شبه فعل بمفعول

۵ - علت: در اینجا بمعنی سبب ناپسند ۶ - زلت: بفتح اول وتشدید

دوم مفتوح لغزش و خطا ۷ - منتهم: کسی که بد و گمانی بد برده باشند،

تهمت زده - اسم مفعول از اتهام مصدر باب افتعال.

بقیه در صفحه بعد

او سهل تر آید همی<sup>۱</sup> که<sup>۲</sup> صبر از دیدن او و حکما گویند : دل بر مجاهده<sup>۳</sup> نهادن آسانترست که چشم از مشاهده بر گرفتن .

هر که بی او بسر نشاید برد<sup>۴</sup>

گر جفائی کند ، بیاید برد

روزی ، ازدست ، گفتمش ، زنهار !<sup>۵</sup>

چند<sup>۶</sup> از آن روز گفتم استغفار<sup>۷</sup>

بقیه از صفحه پیش

۸ - بی ادب : صفت ترکیبی از بی (پیشوند سلب) + ادب (اسم) ، ادب نا آموخته ، نا فرهیخته ، بی فرهنگ - خلاصه معنی چند جمله : دانائی را بمحنت عشق محبوبی گرفتار یافتم که سروی بر سر جمع فائ شده بود ، بسیار ستم میکشید و بی اندازه بردباری مینمود . یکبار بخوشی و مهربانی باوی گفتم : نیک آگاهم که ترا در دوستداری این محبوب سببی ناپسند در کار نیست و بنیاد مهر بر لغزش و خطا نهاده ای ؛ با داشتن این نیت سزاوار پایگاه دانایان نیست که خود را بتهمت منسوب کنند و از ادب نیاموختگان جفا کنند

۹ - دست عقاب : دست سرزنش ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه همچنین است دامن روزگار .

۱۰ - آید همی ، همی آید : همانا باشد - همی پیشوند فعل مفید تأکید و استمرار که بیشتر پیش از فعل آید ولی در این جمله بتفنین نویسنده پس از فعل آورده شده است ۲- که : حرف اضافه بمعنی از . ۳- مجاهده :

رنج بردن ، مشقت کشیدن و کوشش کردن ، مصدر باب مفاعله - معنی چند جمله : پاسخ داد : ای دوست ، دست سرزنش از دامن عرم کوتاه کن ( = مرا برین حال سرزنش مکن ) که بسی در این کار چنانکه صلاح دانسته ای ، فکر کرده ام ولی شکیبایی بر قهریار آسانتر از شکیب ورزیدن از دیدار و صبر بر محرومی از جمال اوست ؛ و دانایان بر آنند که دل بر رنج دوری سپردن و بار هجران بردن ، سهلتر تا دیده از دیدار یار بردوختن . ۴- نشاید برد : نتوان

۵ - در این مصراع ترتیب اجزای کلام بنثر چنین باشد : روزی برد ، سهلتر تا دیده از دیدار یار بردوختن . ۶- نشاید برد : نتوان  
بقیه در صفحه بعد

نکند دوست زینهار<sup>۱</sup> از دوست  
 دل نهادم بر آنچه خاطر<sup>۲</sup> اوست  
 گر<sup>۳</sup> بلطفم بنزد خود خواند  
 و بر بقرم براند ، او داند<sup>۴</sup>

### حکایت (۱۰)

در عنقوان جوانی<sup>۵</sup> چنانکه افتد و دانی ، با شاهی سری و  
 ...  
 سری<sup>۶</sup> داشتم ، بحکم آنکه حلقی<sup>۷</sup> داشت طیب الادا<sup>۸</sup> و خلقی<sup>۹</sup> کالبد

بقیه از صفحه پیش

گفتم : زینهار ازدستش - ش ضمیر متصل ، مضاف الیه دست - زینهار : از اصوات ،  
 متضمن معنی فعل ، پناه میبرم یا امان میجویم - ازدست : وابسته اضافی متعلق  
 بزینهار ۶ - چند : چندین بار ، قید شمار  
 ۷ - استغفار : آمرزش خواستن از گناه ، مصدر باب استفعال از مجرد غفران  
 بمعنی آمرزیدن .

۱- زینهار کردن : دوری و پرهیز ، مصدر مرکب ۲- خاطر :  
 آنچه در دل گذرد ، اندیشه . ۳- اگر ... و ( = واگر ) : حرف  
 ربط دو گانه برای تسویه ( برابر کردن ) مانند چه ... چه - در مقدمه باب  
 ۴۲ قابوس نامه آمده است اگر پیر باشی و اگر جوان ، وزیر پیردار ، جوان  
 را وزارت مده . ۴- معنی ایات : کسی که دور از وی نتوان زندگی  
 کرد ، اگر ستمی کند ، ناگزیر بیاید کشید . یکروز گفتم : امان از جورش ،  
 و از آن روز باز چندین بار معذرت و آمرزش از گناه خواستم . یار از یار  
 دوری و پرهیز نمیکند ، من بدانچه دلخواه اوست ، دل بستم : چه بمهربانی  
 مرا پیش خود دعوت کند چه بجفا از درگاه دور سازد ، وی صلاح کار نیک  
 شناسد و اختیار او را باشد . ۵- عنقوان : بضم اول و سکون دوم و ضم  
 سوم اول هر چیزی و خوبی و حسن آن

بقیه در صفحه بعد

۱-۱  
اذا بدا<sup>۱</sup>آنکه نبات عارضش<sup>۲</sup> آب حیات<sup>۳</sup> میخورد.

در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد

اتفاقاً بخلاف طبع<sup>۴</sup> از وی حر کتی بدیدم که نپسندیدم؛ دامن

بقیه از صفحه پیش

۶- سر : بکسر اول و تشدید دوم راز ۷- خلق : خشکنای گلو ،  
 نای ، حلقوم ۸- طیب الادا: صفت ترکیبی، خوش آهنگ ، خوش  
 آوا ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۸ شماره ۴ - طیب : بفتح اول و تشدید دوم  
 مکسور ، پاکیزه و پاک و خوش ، صفت مشبیه از طیب بکسر اول بمعنی خوش  
 و پاکیزه گردیدن - ادا: بفتح اول مخفف اداء اسم مصدر است از تأدیه بمعنی  
 گزاردن و رسانیدن - در سیاق فارسی بمعنی نوا و آهنگ و بیان کردن آید،  
 انوری :

بر منبری که خطبه مدحش ادا کنند

بوسد ز فخر سایه آن منبر آفتاب  
 (آندراج)

۹- خلق : بفتح اول و سکون دوم آفرینش و صورت - خلق با خلق تجنیس خطی  
 ۱- معنی چند جمله : در آغاز جوانی ، چنانکه پیش آید و تو نیز  
 آگاهی ، با زیبایی تعلق خاطر و عشق نهانی داشتم ، چه نائی داشت خوش آوا  
 و طلعتی چون ماه دو هفته هنگام برآمدن ۲- عارض :  
 بکسر سوم رخسار ۳- آب حیات : آب زندگی ، اضافه مفید سببیت  
 یعنی آبی که سبب زندگی است یا حیات بخش است ، اضافه سبب بمسبب ، نیز نگاه  
 کنید بصفحه ۳۲۵ شماره ۱۱- معنی بیت : شاهد زیبایی که سبزه رخسارش از  
 چشمه نوش لب ، آب زندگی میفوشد و هر کس نبات (قند) میخواهد بخورد ، بشکر  
 لب او بنکرد تا بداند که از شکر شیرین تر و از نبات خوشتر است - این بیت  
 مشتمل بر صنعت تشبیه مضمرا (تشبیه لب بچشمه نوش) است  
 ۴- بخلاف طبع : بناخواه ، وابسته قیدی.

ازو در کشیدم و مهره برچیدم<sup>۱</sup> و گفتم :  
 برو هر چه می بایدت<sup>۲</sup> پیش گیر  
 سرما نداری ، سر خویش گیر<sup>۳</sup>  
 شنیدمش<sup>۴</sup> که می رفت و می گفت :  
 شپره گر وصل آفتاب نخواهد  
 رونق بازار آفتاب نکاهده  
 این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر<sup>۵</sup>  
 فقدت زمان الوصل و المرء جاهل  
 بقدر لذیذ العیش قبل المصائب<sup>۶</sup>  
 ☆☆☆

- ۱ - مهره برچیدم: مهره از نطع محبت برداشتم و دیگر نرد عشق  
 باوی نباختم ، در غزلی نیز فرماید:  
 من مهره مهر تو نریزم      الا که بریزد استخوانم  
 ۲ - هر چه می بایدت: یعنی هر آنچه می بایدت - چه موصول ، می بایدت جمله  
 صله ، چه ضمیر رابط میان جمله مؤول بصفه ( = جمله صله ) و موصوفش  
 ( آن مقدر ) - هر چه می بایدت مفعول صریح برای پیش گیر      ۳ - معنی  
 بیت : برخیز و بهر چه ترا بایسته و سزاوارست پرداز ، تودر اندیشه مانستی ،  
 بفکر خود باش.      ۴ - شنیدمش: از وی شنفتم - ضمیر متصل مفعولی  
 ۵ - معنی بیت : خفاش اگر بمصاحبت مهر رغبت نداشته باشد ، چشمه خورشید  
 را درخشندگی و فروغ کم نشود      ۶ - اثر : اثر کرد ، کارگر افتاد ،  
 حذف فعل « کرد » از فعل مرکب بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه - معنی  
 جمله : آشفتنگی از هجران وی در دلم اثر کرد      ۷ - معنی بیت عربی:  
 ایام وصل و دیدار از دستم برفت و آدمی بارزش زندگی خوش پیش از رویدادهای  
 بد آگاه نیست .

باز آی و مرا بکش که پیشت مردن

خوشر که پس از تو زندگانی کردن

اما<sup>۱</sup> بشکر و منت باری<sup>۲</sup>، پس از مدتی باز آمد، حلق داودی

متغیر شده<sup>۳</sup> و جمال یوسفی بزبان آمده و بر سبب زنجانش<sup>۴</sup> چون

به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته، متوقع<sup>۵</sup> که در کنارش  
گیرم، کناره گرفتم و گفتم<sup>۶</sup>:

آن روز که خطِ شاهدت<sup>۷</sup> بود صاحب نظر از نظر براندی

امروز بیامدی بصلحش کش<sup>۸</sup> فتحه و ضمّه برنشاندی



۱ - اما : بفتح اول و تشدید دوم حرف ربط برای استنداک بمعنی ولی

۲ - باری : بکسر سوم آفریدگار ، اسم فاعل از مصدر برء بر وزن و معنی

خالق (= آفریدن) ۳ - حلق داودی متغیر شده : جمله حالیه

بحذف «بود» حال برای ضمیر مستتر او (= مسندالیه جمله) - همچنین است وضع

سایر فرینه های مطوف بر یکدیگر از «جمال یوسفی بزبان آمده ... بازار

حسنش شکسته» ۴ - زنجانش : بفتح اول و دوم و سکون سوم چانه ،

ذقن ۵ - متوقع : چشم دارنده وقوع چیزی ، اسم فاعل از توقع ،

حال برای ضمیر مستتر «او» یعنی مسندالیه جمله «پس از مدتی باز آمد»

۶ - معنی چند جمله : ولی خدای را سپاس که پس از روز گاری باز گشت و

نای خوش آوازش که گوئی حنجره حضرت داود بود دگر گون گشته و سرمایه

زیبائی یوسف آسای وی تباه شده و سبب ذقنش چون به گشت (= استماره

برای موی رخسار) گرفته و بازار زیبائی او کاسد آمده ، چشم آن داشت که

در آغوشش کشم ، از وی گوشه گرفتم و گفتم . ۷ - خط شاهد : خط

سبز زیبا ، موصوف و صفت .



تازه بهارا<sup>۱</sup>، ورقت زود شد

دیگ منه ، کاتش<sup>۱</sup> ما سردشد  
چند خرامی و تکبر کبی  
دولت پارینه<sup>۲</sup> تصوّر کنی  
پیش کسی رو که طلبگار تست  
ناز بر آن کن که خریدار تست

☆☆☆

سبزه در باغ ، گفته اند : خوشست  
داند آنکس که این سخن گوید  
یعنی از روی نیکوان خط سبز  
دل عشاق<sup>۳</sup> بیشتر جوید  
بوستان تو گندنازاریست<sup>۴</sup>  
بس که<sup>۵</sup> بر می کنی و میروید

بقیه از صفحه پیش

۸ - کش : بکسر اول ، که + ش (ضمیر متصل مفعولی) ، مرجع ضمیر (ش) ، سبزه عذار (= خط شاهد) - معنی قطعه : آن ایام که خط سبز زیبا داشتی ، نظر بازان را از پیش چشم دور کردی ، اکنون باشتی بازگشتی که بر جای آن سبزه خط ، پیچیدگی موی سبک (= بروت) تو چون خم ضمه و فذحه نمایانست .

۱ - تازه بهارا : صفت و موصوف ، منادی - معنی بیت : ای بهار خرم ، برگ و برت زرد و پژمرده گشت ، سودای خامه پز که آتش اشتیاق ما خاموش شد  
۲ - دولت پارینه : اقبال و بخت سال گذشته ، موصوف و صفت پارینه صفت ترکیبی از پاره (سال گذشته) + ینه پسوند نسبت  
۳ - عشاق : بضم اول و تشدید دوم جمع عاشق .

بقیه در صفحه بعد

گر صبر کنی ورنکنی موی بنا گوش<sup>۱</sup>  
 این دولتِ ایام نکوئی بسر آید  
 گر دست بجان داشتی همچو تو بر ریش  
 نگذاشتی تا بقیامت که بر آید<sup>۲</sup>



سؤال کردم و گفتم : جمالِ روی ترا  
 چه شد که مورچه بر گردِ ماه جوشید دست<sup>۳</sup>

بقیه از صفحه پیش

۴ - گندنازار : تره زار ، اسم مرکب از گندنا + زار پسوند مکان  
 ۵ - بس که : از بس که ، شبه حرف ربط قیدی . معنی بیت : باغِ چهره تو  
 تره زاری (مراد از تره زار باستعاره موهای خشن و زود درشد) است که هر چند  
 می چینی ، باز سبز میشود .

۱ - بنا گوش : بضم اول بن گوش ، نرمه گوش ، جای پیوند گوش با  
 سر از سوی بالا ، مجازاً مراد بخشی از نیمرخ مجاور گوش ، اسم مرکب ،  
 در اصل «بن گوش» بصورت ترکیب اضافی ، اندک اندک اضافه فك شده و بین  
 مضاف و مضاف الیه الف اتصال برای سهولت تلفظ و قوت ترکیب افزوده اند  
 ۲ معنی قطعه : چه بر رستن موی بر نیمرخ شکیب آوری یا نیاوری (و آن را  
 از روی بستری) . سلطنت حسن تو پایان میرسد . اگر تسلطی بر حیات  
 خویشتن چنانکه تو بر ریش خود داری ، میداشتم ، رها نمیکردم که تار ستخیز  
 از تن برون رود - «موی بنا گوش» در جمله حالت متمم قیدی دارد برای فعل  
 صبر کنی حرف اضافه (بر) پیش از آن حذف شده است یا باید فرض کرد موی  
 بنا گوش مسند الیه است که مسند آن فعل «روید» پس از آن در تقدیرست

۳ - جوشید دست ، جوشیده است : انبوه گشته است ، بمعنی روئیده ورسته نیز  
 آید .

جواب داد . ندانم چه بود رویم را ؟

مگر بماتم<sup>۱</sup> حسنم سیاه پوشیدست

### حکایت (۱۱)

یکی را پرسیدند از مستعربان<sup>۲</sup> بغداد . ماتقول فی المرد<sup>۳</sup> ؟ گفت :

لاخیر فیهم مادام احد هم لطیفاً یتخاشن ؛ فاذا خشن یتلاطف ؛ یعنی

چندانکه خوب و لایف . نازك اندامست<sup>۴</sup> ، درشتی کند و سختی ؛ چون سخت و درشت شد ، چنانکه بکاری نیاید ، تلطّف کند<sup>۵</sup> و درشتی نماند .

امرد<sup>۶</sup> آنکه که خوب و شیرینست

تلخ گفتار و تند خوی بود

بریش<sup>۷</sup> آمد و بلغت<sup>۸</sup> شد

مردم آمیز<sup>۹</sup> و مهر جوی بود<sup>۱۰</sup>

۱ - ماتم : مأخوذ از ماتم بر وزن و معنی مجمع ، در فارسی همیشه

بمعنی انجمن مردم هنگام مرگ کسی ، سوگ - معنی قطعه : پرسیدم و گفتم :

زیبائی چهره ترا چه رسید که موران خط بر گرد ماه عذارت جوشیده و انبوه

گشته اند ؟ پاسخ داد : نمیدانم روی مرا چه رسید ؟ گویا در سوگ زیبائی من جامه

سیاه در بر کرده است ۲ - مستعرب : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم

سوم و سکون چهارم و کسر پنجم تازی غیر خالص ، غیر عرب در عرب درآمده ،

از مصدر استعرب یعنی در عرب در آمدن غیر عرب ، مصدر باب استفعال

۳ - معنی جمله عربی : در باره ساده رویان چه گوئی ؟ ۴ - نازك

اندام : لطیف بدن ، صفت ترکیبی ۵ - تلطّف : نرمی کردن ، مصدر

باب تفعل از مجرد لطف ۶ - امرد : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم

بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۱۲)

یکی را از علما پرسیدند<sup>۱</sup> که یکی<sup>۲</sup> با ماه روئست در خلوت  
نشسته<sup>۳</sup> و درها بسته<sup>۴</sup> و رقیبان خفته<sup>۵</sup> و نفس طالب و شهوت غالب ،  
چنانکه عرب گوید : التمر یانع و الناطور غیر مانع<sup>۶</sup> ؛ هیچ<sup>۷</sup> باشد  
که بقوت پرهیزگاری از و سلامت بماند؟ گفت : اگر از مه رویان  
سلامت بماند ، از بدگویان نماند<sup>۸</sup>

و ان سلم الانسان من سوء نفسه

فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم<sup>۹</sup>



بقیه در صفحه پیش

- ساده رو، ساده زنج      ۷- بریش: صفت ترکیبی از به (پیشوند) + ریش  
(اسم) بمعنی ، ریشور (= ریش دار)      ۸- بلعت: بنفرین ، ملمون ،  
صفت ترکیبی      ۹- مردم آمیز: آمیزگار با مردم ، خوشخوی و فروتن ، صفت  
مرکب فاعلی ، مسند ۱۰- بود: بضم اول و فتح دوم باشد ، فعل ربطی یا رابطه .  
۱- یکی را از علما پرسیدند : از یکی از دانشمندان سؤال کردند ،  
از علما ، وابسته اضافی متمم یکی      ۲- یکی: کنایه از شخص غیر  
معین ، ضمیر مبهم ، مسندالیه - با ماه روئست : مسند و رابطه  
۳- در خلوت نشسته : تنها نشسته ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، حال برای  
مسندالیه جمله (= یکی)؛ در خلوت متمم قیدی نشسته      ۴- درها بسته: جمله  
حالیه بحذف فعل ربطی داست ، حال برای مسندالیه جمله پیش یعنی یکی  
۵- رقیبان خفته : نگهبانان غافل و در خواب ، جمله حالیه صطف بر درها  
بسته - همچنین است وضع جمله های نفس طالب ، شهوت غالب  
بقیه در صفحه بعد

شاید<sup>۱</sup> پس کار خویشتن بنشستن

لیکن نتوان زبانِ مردم بستن

### حکایت (۱۳)

طوطیی با زاغ در قفس<sup>۲</sup> کردند و از قبح مشاهده<sup>۳</sup> او مجاهده<sup>۴</sup>  
می برد و می گفت: این چه طلعت<sup>۵</sup> مکر و هست و هیأت<sup>۶</sup> ممقوت<sup>۷</sup> و منظر<sup>۸</sup>  
ملعون<sup>۹</sup> و شمایل<sup>۱۰</sup> ناموزون؟ یا غراب البین، یالیت بینی و بینک بعد

بقیه از صفحه پیش

۶ - معنی عبارت عربی: خرما رسیده است و کشتیان (نخلیان) هم باز ندارد  
و منع نکند ۷ - هیچ باشد: آیا تواند بود، آیا ممکن بود؟  
هیچ قید استفهام و استفهام مجازاً مفید نفی یعنی نتواند بود ۸ - معنی  
چند جمله: آیا تواند بود (ممکن بود) که بنیروی تقوی از وی (ماهر و) در  
امان بماند؟ پاسخ داد: اگر از ماه چهرگان رهایش یابد، از غیبت کنان  
و ملامتگران ایمنی نیابد ۹ - معنی بیت عربی: اگر آدمی از شر  
نفس بد فرمای رهایی یابد، از بدگمانی مدعیان عیب جوایمن نمی ماند  
۱ - شاید: میتوان - شاید بنشستن: مسند مرکب، از افعال دو گانه غیر  
شخصی: بنشستن فعل در وجه مصدری متمم شاید؛ همچنین است حالت دستوری  
نتوان، بستن - معنی بیت: میتوان دنبال کار خود رفت (و بکار کسی کار نداشت)  
ولی نمیتوان عیب جوایمن را از بدگوئی بازداشت ۲ - قفس: پنجره، محبس  
(= بند) پرندگان ۳ - مجاهده: بزم اول رنج بردن، کوشیدن  
۴ - طلعت: روی و دیدار ۵ - ممقوت: دشمن گرفته، اسم مفعول  
از مقت (بفتح اول و سکون دوم)، صفت هیأت ۶ - منظره: بفتح  
اول و سکون دوم و فتح سوم، دیدار، صورت، جای نگریستن - ملعون:  
رانده و دور کرده از نیکی و رحمت، بنفرین، اسم مفعول لعن.

بقیه در صفحه بعد

المشرقین<sup>۱</sup>

علی الصّباح<sup>۲</sup> بروی توهر که برخیزد

صباح روز سلامت برو مسا<sup>۳</sup> باشد

بداختری چو تو در صحبت تو بایستی<sup>۴</sup>

ولی چنین که توئی، در جهان کجا باشد؟

عجب<sup>۵</sup> آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و

بقیه از صفحه پیش

۷ - شمایل : بفتح اول و کسر چهارم در سیاق فارسی بمعنی هیئت و صورت و شکل ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳۵ شماره ۶ . معنی چند جمله : طوطی را با زاغی در یک بند افکندند ، طوطی از زشتی دیدار زاغ رنج می برد و بجان می آمد و می گفت : این چه روی ناخوش است و شکل ناپسند و صورت بنفرین و پیکر بی اندام و نا زیبا .

۱ - معنی عبارت عربی : ای زاغ فراق کاش میان من و تو دوری خاور و باختر بود - در جاهلیت تازیان اعتقاد داشتند که آهنگ دلخراش و شوم زاغ خبر از جدائی خویشان و تفرقه یاران میدهد و به این سبب این پرنده را غراب البین (= زاغ فراق) میخواندند و بنوایش مرغوا میزدند ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲۵ شماره ۱۱

۲ - علی الصباح : بامدادان ، در بامداد - صباح : بفتح اول بامداد

۳ - مسا : بفتح اول شام ، شبانگاه ۴ - بایستی : می بایست ، سزاوار بود ، مسند و جانشین رابطه : بداختر مسندالیه - معنی قطعه : بامدادان هر کس بدیدار تو از خواب چشم گشاید ، صبح روز ایمنی و خوشی بروی شام گردد ؛ برگشته طالعی مانند تو سزاوار هم نشینی توست ولیکن بدبختی چون تو در عالم نتوان یافت . ۵ - عجب : شگفت - عجب آن ، خود یک جمله است که «است» رابطه آن حذف شده ، عجب مسخه ، آن مسخه الیه

ملول شده ، لاحول کنان <sup>۱</sup> از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن <sup>۲</sup>  
بریکدیگر همی مالید که این چه بختِ نگوشت و طالعِ دون <sup>۳</sup> و ایامِ  
بو قلمون <sup>۴</sup>! لایقِ قدرِ من آنستی <sup>۵</sup> که باز اغی بدیوارِ باغی بر <sup>۶</sup>، خرامان  
همی رفتی <sup>۷</sup>.

پارسا را بس اینقدر زندان      که بود هم طویله <sup>۸</sup> زندان

- ۱ - لاحول کنان : لأَحُولَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ گویان ، قید حالت یا حال ،  
یعنی بتعجب ، نیز نگاه کنید به صفحه ۳۱۶ شماره ۱۰ - ۲ - تغابن :  
زیا نکاری و زیان زده شدن و مجازاً بمعنی افسوس خوردن ، مصدر باب تفاعل  
از مجرد غبن (بفتح اول و سکون دوم) زیان زدن . ۳ - طالع دون :  
بخت فرومایه - طالع : برآینده و باصطلاح اهل نجوم برجی یا جزوی از  
منطقه البروج که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار گردد  
مجازاً بمعنی بخت ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۳ شماره ۷ و ۸  
۴ - بو قلمون : بضم اول ، دیبای رومی که در برابر پرتو آفتاب هر لحظه  
برنگی نماید ، مجازاً بصورت صفت بمعنی رنگارنگ و متغیر .  
۵ - آنستی : بمعنی آن بودی ، آن میبود - آنستی مرکب است از و آن ،  
ضمیر اشاره و مسندالیه ، استی فعل ربطی ، یای آخر آن یاء شک و تمنی ، لایق  
قدر مسند ؛ گوئی یا پنداری را که قید شک و ظن است در این جمله باید در  
تقدیر گرفت . ۶ - بر : حرف اضافه تأکید نیز نگاه کنید بصفحه ۴  
شماره ۱ - ۷ - همی رفتی : همانا میرفتم ، ماضی استمراری ، وکد -  
معنی چند جمله : زاغ هم بتعجب لاحول گویان از دور زمان شکوه میکرد و  
دست زیا نکاری و افسوس برهم میسود (چه خود را زیان زده میدید) و میگفت  
شگفتا از این طالع وارون و بخت فرومایه و روزگار نیرنگ باز که هر دم  
برنگی برآید اگوئی سزاوار مقام من آن بود که با زاغی بر دیوار باغی  
بناز راه میرفتم ۸ - هم طویله : صفت ترکیبی ، یا هم در يك بند  
بسته ، مسند جمله - طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که بدان پای ستور را  
بقیه در صفحه بعد

بلی ، تا<sup>۱</sup> چه کردم که روز گسارم بقویت آن در سلك صحبت  
چنین ابلهی ، خـود رای ، نا جنس ، خیره درای<sup>۲</sup> ، بچنین بند مبتلا  
گردانیده است ؟

کس نیاید بپای دیواری      که بر آن صورت نگار کنند  
گر ترا در بهشت باشد جای      دیگران دوزخ اختیار کنند<sup>۳</sup>  
این ضرب المثل<sup>۴</sup> بدان آوردم تا بدانی که صدچندان که دانا را  
از نادان نفرتست<sup>۵</sup> ، نادان را از دانا وحشتست<sup>۶</sup>.

زاهدی در سماع<sup>۷</sup> رندان بود      زان میان گفت شاهی بلخی  
گر ملولی زما ، ترش منشین      که تو هم در میان ما تلخی



بقیه از صفحه پیش

بندند ، سلك ، مجازاً اصطبل - معنی بیت : بر عابد پرهیزگار همین محنت  
وبند کافی است که در قید صحبت و همنشینی ناپروایان لاابالی (= رندان)  
گرفتار آید

۱ - تا : حرف ربط برای توضیح و تفسیر ، پیش از «تا» فعل «نمیدانم»  
بقریئه حالیه در تقدیرست ، یعنی نمیدانم که چه کردم . ۲ - خیره درای :  
هرزه درآ و یاوه سرا ، صفت مرکب فاعلی - درآیدن : گفتن - معنی چند  
جمله : آری نمیدانم ، چه بد کردم که ایام بکیفر آن مرادر بند همنشینی احمق  
بدین صفت که شنیدی ، خودکامه و فرومایه و هرزه گوی ، در این سلسله گران  
بمحنت گرفتار کرده است . ۳ - معنی قطعه : هیچکس بکنار دیواری

که چهرهات بر آن نقش کنند ، رونیاورد و اگر تو در فردوس برین مقام کنی ،  
سایر مردم شکنجه جحیم را بر نعمت بهشت برگزینند تا از مصاحبت تو برهند .

۴ - ضرب المثل : زدن مثل یا آوردن مثل ، ولی در سیاق فارسی بمعنی مثل  
مضروب یا مثل سائرتست و در عربی هم باین معنی مثل گویند نه ضرب المثل

بقیه از صفحه پیش



جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته

تو هیزم خشک در میانی رسته<sup>۱</sup>

چون باد مخالف و چوسرما ناخوش

چون برف نشسته‌ای و چون یخ بسته

### حکایت (۱۴)

رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمک خورده<sup>۲</sup> و بی گران حقوق صحبت ثابت شده<sup>۳</sup>، آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من رواداشت و دوستی سپری شد<sup>۴</sup> و با این همه از هر دو طرف دلبستگی

بقیه از صفحه پیش

۵ - نفرت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم رمیدگی. ۶ - وحشت: ترس و رمیدگی و پژمانی. ۷ - سماع: بفتح اول بزم آواز و دست افشانی و پای کوبی (رقص) - معنی قطعه: پارسائی در بزم ناپرهیز گاران لاابالی بود، زیبا روئی از بلخیان از میان جمع بوی گفت: اگر از همنشینانی ما دلتنگی، چهره در هم مکش که مصاحبت تو هم بر ما ناگوارست و حرکات ناشیرین.

۱ - میانی رسته: میان رسته، مضاف و مضاف الیه، در قدیم گاهی کسرۀ اضافه را بصورت یاء مینوشتند و با آخرین حرف مضاف می پیوستند در صفحه ۵۶ مجمل التواریخ آمده است: قلعه همدان را بوقتی حرب اسکندر آبادان کرده بود - معنی قطعه: گروهی گل آسا و لاله وش در بر هم نشسته اند و تو جوئی بی بر در میان صف ورده آنانی، مانند باد برخلاف جهت مطلوب وزان و چون سرما بد و ناگوار و مانند برف گران افتاده و چون یخ سرد و افسرده ای. بهم پیوسته، در بیت نخستین صفت مرکب فاعلی و مسند، جمعی مسند الیه، و اند، رابطه محذوف بقریئه حالی - چو حرف اضافه، چو گل و لاله وابسته اضافی متمم قیدی برای شبه فعل (صفت مرکب) بهم پیوسته. ۲ - نمک خورده:

بقیه در صفحه بعد

بود که شنیدم روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی همی گفتند:

نگار من چو در آید بخنده نمکین

نمک زیاده کند بر جراحِ ریشانش<sup>۱</sup>

چه بودی<sup>۲</sup> ارسر زلفش بدستم افتادی

چو آستینِ کریمان بدستِ درویشان

طایفه درویشان بر لطفِ این سخن نه<sup>۳</sup>، که<sup>۴</sup> بر حسنِ سیرت

بقیه از صفحه پیش

نمک خورده بودیم ، ماضی بعید ، حذف فعل معین «بودیم» ، از جمله معطوف

بقرینه معطوف علیه. ۳- ثابت شده: ثابت شده بود، حذف فعل معین

«بود» بقرینه «بودیم» - معنی چند جمله: دوستی داشتم که سالیان دراز باوی

بسر رفته و همخوان و همکامه بودیم و بی اندازه حق دوستی میان ما استوار

گشته بود. ۴- سپری شد: با آخر رسید، تمام شد.

۱- ریش: خسته دل، صفت جانشین موصوف. ۲- چه بودی:

چه بود، چه مسندالیه، بودی مسند و جانشین رابطه، استفهام مجازاً مفید

تمنی و ترجیحی یعنی چیزی نمیشد و خوب بود، حافظ فرماید:

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی

که حال ما نه چنین بودی، ارچنان بودی

معنی قطعه: یار زیبایی من چون تبسم ملیح آغازد، بر زخم خسته دلان نمک

بیش باشد؛ کاش حلقه گیسویش در کفم میآمد، آنچنانکه آستین جوانمردان در

دست ساکن افتد. ۳- نه: حرف نفی، فعل «آفرین بردند» از جمله

معطوف علیه بقرینه اثبات آن در جمله معطوف و بر حسن سیرت خویش آفرین

بردند، حذف شده است، رودکی در مورد مشابه فعل را در هر دو جمله تکرار

کرده است:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نیود دندان لا، بل چراغ تابان بود

۴- که: حرف ربط بمعنی بل، بلکه، برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکمی دیگر.

خویش آفرین بردند و او هم درین جمله مبالغه<sup>۱</sup> کرده بود و برفوت<sup>۲</sup> صحبت قدیم تأسف خورده و بخطای خویش اعتراف نموده<sup>۳</sup>. معلوم کردم<sup>۴</sup> که از طرف او هم رغبتی هست؛ این بیتها فرستادم و صلح کردیم. نه ما را در میان عهد و وفا بود<sup>۵</sup>؟

جفا کردی و بد عهدی نمودی

بيك بار از جهان دل در تو بستم

ندانستم که بر گردی بزودی

هنوزت گر سرِ صلحست باز آی

کز آن مقبول تر باشی که بودی

۱ - مبالغه: کوشش کردن، افراط کردن و افزونی نمودن، مصدر باب مفاعله.  
 ۲ - فوت: بفتح اول و سکون دوم، گذشتن، ازدست رفتن، سپری شدن.  
 ۳ - اعتراف نموده: فعل مرکب، اقرار کرده بود، فعل «نمود» بجای «کرد» در قدیم بندرت بکار میرفت و در اینجا نیز برای احتراز تکرار «کرد» استعمال شده است - معنی چند جمله: گروهی از صوفیان نه بر نکوئی و خوشی این ایات، بلکه بخوی و منشی نیک خود تحسین کردند و وی نیز در این باره بسیار آفرین کرده و بر از دست رفتن دوستی دیرین سخت دریغ خورده و بگناه خود اقرار آورده بود. ۴ - معلوم کردم: دانستم، فعل مرکب.  
 ۵ - معنی قطعه: مرا با تو پیمان دوستی و وفاداری استوار بود (استفهام مجازاً مفید تقریر، استفهام تقریری) پیمهری گزیدی و ست عهدی آشکار کردی. من از همه جهان دل یکسره بمر تو پیوستم و در نیافتم که تو پس از اندک زمان از راه دوستی بازخواهی گشت؛ اگر اینک نیز اندیشه‌آشتی داری باز گردد که اکنون بیش از پیش پسند خاطر باشی.

## حکایت (۱۵)

یکی را زنی صاحب جمال<sup>۱</sup> جوان در گذشت و مادر زن فرتوت<sup>۲</sup>  
 بعلت کابین<sup>۳</sup> در خانه متمکن<sup>۴</sup> بماند و مرد از محاورت<sup>۵</sup> او بجان رنجیدی  
 و از مجاورت<sup>۶</sup> او چاره ندیدی تا گروهی آشنایان پیرسیدن آمدندش.  
 یکی گفت<sup>۷</sup>: چگونه ای در مفارقت<sup>۸</sup> یار عزیز؟ گفت: نا دیدن زن  
 بر من چنان<sup>۹</sup> دشخوار<sup>۱۰</sup> نیست که دیدن مادر زن.  
 گل<sup>۱۱</sup> بتاراج رفت و خار بماند

گنج برداشتند و مار بماند

- ۱ - صاحب جمال: جمیل و زیبا، صفت زن، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی با فك اضافه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۵ شماره ۱
- ۲ - فرتوت: بفتح اول و سکون دوم پیرسالخورده: خرف، صفت مادر زن - مادر زن: اسم مرکب از ترکیب اضافی با فك اضافه. ۳ - کابین: مبلنی که در هنگام عقد بستن زن مقرر دارند و بعربی مهر و صداق گویند.
- ۴ - متمکن: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور جایگزین، اسم فاعل از تمکن مصدر باب تغل - معنی جمله: مادر زن پیرسالخورده پیهانه گرفتن مهر در خانه جایگزین شد.
- ۵ - محاورت: بضم اول و فتح چهارم و پنجم پاسخ و سخن گفتن. ۶ - مجاورت او: همسایگی کردن با او، اضافه شبه فعل بمفعول - محاورت و مجاورت با هم تجنیس خطی دارند
- ۷ - گفتا: گفت، ماضی مطلق، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره ۱۲، حافظ فرماید:

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید

گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

- ۸ - مفارقت: بضم اول از یکدیگر جدا شدن، فراق (بکسر اول)، مصدر باب مفاعله ۹ - چنان... که: شبه حرف ربط قیدی برای مقایسه بقیه در صفحه بعد

دیده بر تاركِ سنان<sup>۱</sup> دیدن

خوشر از روی دشمنان دیدن

واجبست از هزار دوست برید<sup>۲</sup>

تا یکی دشمنت نباید دید<sup>۳</sup>

### حکایت (۱۶)

یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکوئی و نظر باروئی در

بقیه از صفحه پیش

وسنجش، تقدیر دستوری دو جمله چنین است : نادیدن زن بر من دشخوار

نیست، چنانکه دیدن مادرزن دشخوارست - جمله دوم تابع، جمله اول اصلی -

از جمله تابع مسند و رابطه بقریئه اثبات در جمله اصلی حذف شده است .

۱۰ - دشخوار بروزن و معنی دشوار، مشکل. ۱۱ - گل : مراد از

گل و گنج در این بیت باستعاره زن صاحب جمال و خار و مار باستعاره مادرزن

فرتوت است .

۱ - سنان : بکسر اول سر نیزه - تارك : بفتح سوم فرق سر، میان سر،

تارك سنان : بالای سر نیزه ، اضافه تخصصی ، از لحاظ علم بیان مجاز مرسل

است یعنی گفتن خاص (تارك سر آدمی) و اراده عام (بالای سر نیزه).

۲ - برید : مصدر مزخم بریدن ، قطع - برید : مسندالیه - از هزار

دوست ، وابسته اضافی متعلق بشبه فعل (مصدر) برید - واجبست مسند و رابطه

۳ - تا یکی دشمنت نباید دید = تا یکی دشمن نباید دید : تا روی يك

دشمن نبینی و همانا نباید دید ، از افعال دو گانه ، نایب از نهی مؤکد دوم

شخص مفرد ، وجه انشائی ، مسند مرکب ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۴ شماره

۱۱ - معنی چند بیت : گل بیغمای خزان رفت و خار دل آزار بر جای آن نشست ،

خزانة گرانبها برده شد و ازدهای پاسدار آن بجا ماند . اگر چشم خویش را

برفراز سر نیزه ببینند ، خوشر از آنکه برخسار دشمن گشایند و اگر دیدار

هزار دوست موقوف بملاقات يك دشمن باشد سزاوار و بایسته آنست که بدیدار

دوستان نروند تا روی دشمن نبینند .

تموزی<sup>۱</sup> که حرورش<sup>۲</sup> دهان بخوشایندی<sup>۳</sup> و سمومش<sup>۴</sup> مغز استخوان  
 بجوشانیدی<sup>۵</sup>. از ضعفِ بشریت<sup>۶</sup> تابِ آفتابِ هجیر<sup>۷</sup> نیاوردم و النجا<sup>۸</sup>  
 بسایه دیواری کردم، مترقب<sup>۹</sup> که کسی حرّ تموز<sup>۱۰</sup> از من ببرد آبی<sup>۱۱</sup>  
 فرو نشانند که همی<sup>۱۲</sup> ناگاه از ظلمتِ دهلیز<sup>۱۳</sup> خانه‌ای روشنی<sup>۱۴</sup> بتافت  
 یعنی جمالی<sup>۱۵</sup> که زبان فصاحت<sup>۱۶</sup> از بیان صباحت<sup>۱۷</sup> او عاجز آید،

- ۱ - تموز : بفتح اول نام یکی از ماههای رومی است برابر تیرماه.
- ۲ - حرور : بفتح اول باد گرم که بشب وزد ، گرمی آفتاب.
- ۳ - بخوشانیدی : میخوشانید ، خشک میکرد ، ماضی استمراری مؤکد.
- ۴ - سموم : بفتح اول باد گرم که بروز وزد. ۵ - بجوشانیدی : میکداخت.
- ۶ - ضعف بشریت : ناتوانی آدمی ، تلمیحی بآیه ۳۳ سورة ۴ دارد خَلِقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا ، انسان ناتوان آفریده شد.
- ۷ - هجیر ، بفتح اول و کسر دوم نیمروز نزدیک زوال. ۸ - النجا : مخفف النجاء ، پناه گرفتن ، مصدر باب افتعال . ۹ - مترقب : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور چشم دارنده ، نگران ، اسم فاعل از ترقب بمعنی چشم داشتن ، حال برای مسندالیه جمله. ۱۰ - حرّ تموز : اضافه تخصیصی ، گرمای تابستان - حر : بفتح اول و تشدید ثانی گرما
- ۱۱ - برد آب : سردی و خنکی آب - برد : بفتح اول و سکون دوم سرما ضد حر.
- ۱۲ - همی : پیشوند فعل برای تأکید و استمرار که گاه میان آن با فعل جدائی می افتد ، همی ... بتافت یعنی همانا میدرخشید.
- ۱۳ - دهلیز : بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم دالان ، گذرگاه میان در و اندرون سرا ۱۴ - روشنی : نوری ، مخفف روشنی ، یای وحدت مفید تنکیر حذف شده ، باستعاره مراد چهره‌ای زیبا ۱۵ - جمال : زیبایی ، مجازاً در اینجا روی زیبا. ۱۶ - زبان فصاحت : اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه - فصاحت : بفتح اول شیوائی سخن.
- ۱۷ - صباحت : بفتح اول خوبی و جمال - معنی جمله : چهره زیبایی که زبان شیوائی و شیرین سخنی از نمودن زیبایی آن فروماند .

چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات<sup>۱</sup> از ظلمات<sup>۲</sup> بد آید،  
قدحی برفاب بردست<sup>۳</sup> و شکر در آن ریخته<sup>۴</sup> و بعرق<sup>۵</sup> بر آمیخته .  
ندانم ، بگلابش مطیب<sup>۶</sup> کرده بود یا قطره چند<sup>۷</sup> از گسل رویش<sup>۸</sup>  
در آن چکیده<sup>۹</sup> . فی الجمله ، شراب<sup>۱۰</sup> از دست نگارینش<sup>۱۱</sup> بر گرفتم  
و بخوردم و عمر<sup>۱۲</sup> از سر گرفتم .

- ۱ - آب حیات : آب حیوان ، نگاه کنید بصفحه ۹۷ شماره ۱
- ۲ - ظلمات: بضم اول و دوم تاریکیها جمع ظلمت . ۳ - قدحی برفاب  
بر دست : صفت ترکیبی ، حال برای مسندالیه جمله یعنی روشنی (= زیبا  
چهره) - برفاب : آب برف ، اسم مرکب ساخته از ترکیب اضافی مقلوب آب  
برف نظیر گلاب . ۴ - شکر در آن ریخته : جمله حالیه است بحذف  
دو، حال برای روشنی - واو آغاز جمله واو حالیه است .
- ۵ - عرق: بفتح اول و دوم در سیاق فارسی بیشتر مراد چکیده گیاهان خوشبوست  
که بمدد قرع و انبیق از آنها کشیده شود ، مسکر-ر تقطیر شده ، خوی ( بفتح  
اول و با واد معدوله) - بعرق بر آمیخته: ممزوج با گلاب ، با گلاب سرشته ، جمله  
حالیه عطف بر جمله حالیه سابق . ۶ - مطیب : بضم اول و فتح دوم  
و تشدید سوم مفتوح خوشبوی گردانیده ، اسم مفعول از تطایب مصدر باب تفعیل  
بمعنی خوشبوی گردانیدن و پاکیزه ساختن از مجرد طیب بکسر اول بمعنی بوی  
خوش . ۷ - قطره چند ، چکه ای چند ، موصوف و صفت .
- ۸ - گل رو: گل رخسار ، اضافه بیانی ، تشبیه صریح ۹ - چکیده:  
چکیده بود ، ماضی بعید ، عطف بر مطیب کرده بود . ۱۰ - شراب:  
بفتح اول آشامیدنی . ۱۱ - دست نگارین : دست زیبا ، موصوف و  
صفت نسبی (نکار + ین پسوند نسبت) . ۱۲ - عمر : زندگانی -  
معنی چند جمله : باز نتوانم شناخت که جام برفاب را با گلاب خوشبو ساخته  
با چند چکه از خوی چهره چون گلش در آن افتاده بود . باری ، آن شراب  
کوارا از دست زیبایش بستدم و نوشیدم و زندگی از نو یافتم .

دشمن الزلزال و لو شربت بحوراً



مست ساقی<sup>۴</sup>، روز محشر<sup>۵</sup> بامداد

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم زمان یا جای گرد آمدن در روز قیامت ، از  
پایه در صفحه بعد



### حکایت (۱۷)

سالی محمد خوارزمشاه<sup>۱</sup>، رحمه الله علیه<sup>۲</sup>، باختا<sup>۳</sup> برای  
مصلحتی صلح اختیار کرد<sup>۴</sup>، بجامع کاشغر<sup>۵</sup> در آمدم؛ پسری دیدم

بقیه از صفحه پیش

مصدر حشر بروزن و منفی جمع - روز محشر : اضافه بیانی یعنی روز حشر -  
معنی قطعه: آن نیکبخت را شادمانی و خوشی است که دیده هر صبحگاه بروئی  
چون رخسار تو گشاید ، مست باده سحرگاه بهوش آید و آنکه از مصاحبت  
ساقی مست شود ، صبح روز رستخیز از خواب مستی بیدار گردد . - خرم  
(= خرمی) مسندالیه ، آن فرخنده طالع را (است) مسند و رابطه - رابطه  
یا فعل ربطی «است» محذوف بقرینه حالیه.

۱ - محمد خوارزمشاه : مراد سلطان جلال الدین محمد بن علاء الدین  
تکش ششمین پادشاه از سلسله خوارزمشاهیان است که از ۵۹۶ تا ۶۱۷ هـ -  
خوارزم تا سواحل دریای عمان فرمانروائی داشت و گرفتار هجوم چنگیز خان  
مغول شد و پس از شکستهای پیاپی گریزان بحزیره آبسکون در مقابل  
مصب رود گرگان در دریای خزر رفت و در همانجا بیمار شد و مرد - خوارزمشاه :  
اسم مرکب ، ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ، در اصل شاه خوارزم ، لقب  
حکمرانان خوارزم ، از لحاظ دستور خوارزمشاه عطف بیان محمد - این  
حکایت داستانی است بشیوه مقامه نویسی و جنبه تاریخی ندارد.

۲ - معنی جمله معترضه عربی: بخشایش ایزدی بروی باد . ۳ - ختا ،  
خنای ، خطا: بفتح اول بخش شمالی چین و ترکستان شرقی و قسمتی از سیبری  
(لفت نامه دهخدا). ۴ - اختیار کرد : برگزید ، فعل مرکب -  
اختیار مصدر باب افتعال از مجرد خیره بکسر اول و سکون دوم یا فتح دوم  
بمعنی برگزیدگی - مختار بمعنی گزیننده و گزیده . ۵ - جامع کاشغر :  
مسجد (= مزگت بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم) آدینه شهر کاشغر ،  
اضافه تخصصی - کاشغر : بسکون سوم و فتح چهارم نام شهر مرکزی ترکستان  
شرقی که بحسن خیزی نامور بوده است .

نحوی<sup>۱</sup> ، بغایت اعتدال<sup>۲</sup> و نهایت جمال ، چنانکه در امثال او<sup>۳</sup> گویند :

معلمت<sup>۴</sup> همه<sup>۵</sup> شوخی<sup>۶</sup> و دلبری آموخت

جفا و ناز و عتاب<sup>۷</sup> و ستمگری آموخت

من آدمی<sup>۸</sup> بچنین شکل و خوی و قد و روش

ندیده‌ام، مگر<sup>۹</sup> این شیوه از پری<sup>۱۰</sup> آموخت

مقدمه نحو ز مخشری<sup>۱۱</sup> در دست داشت و همی خواند<sup>۱۲</sup> : ضَرْبَ

۱ - نحوی : نحو خوان ، صفت نسبی از نحو + ی نسبت - نحو :

بفتح اول و سکون دوم و سوم علم اعراب سخن عرب ، نیز بمعنی راه و قصد.

۲ - اعتدال : راست گردیدن و مناسب شدن ، مصدر باب افتعال در اینجا بمعنی موزونی اندام - معنی جمله : پسری نحوخوان بکمال موزونی اندام و زیبایی مشاهده کردم. ۳ - در امثال او : در باره همانندان وی.

۴ - معلمت : آموزگار بتو ، معلم + ت ضمیر متصل مفعولی.

۵ - همه : بکمال ، یتمام ، قید کمیت و مقدار. ۶ - شوخی : گستاخی،

۱-م مصدر مرکب از شوخ بمعنی گستاخ + ی مصدری ، ۷- عتاب : بکسر اول بخشم گرفتن ، ملامت کردن ، معاتبه ، مصدر باب مفاعله .

۸ - آدمی : بشر ، اسم مشتق ، نگاه کنید بصفحه ۸۰ شماره ۲

۹ - مگر : گوئی ، قید شك و ظن. ۱۰ - پری : فرشته ، جن -

معنی قطعه : آموزگار گستاخی و دل از کسان ربودن و بیمهری و عشره گری و درشت خوئی و جور بتو تعلیم داد . من بشری باین هیأت و خلق و بالا و رفتار نیافته‌ام ، گوئی این روش وی از فرشته فرا گرفته است .

۱۱ - زمخشر : بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم یکی از شهرهای خوارزم است در حوالی جرجانیه (= گرگانج) کرسی خوارزم - زمخشری منسوب به زمخشر ؛ مراد علامه جلاله ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد بقیه در صفحه ۵۴

زید عمرواً و كان المتعدى عمرواً<sup>۱</sup>. گفتم: ای پسر، خوارزم و ختا  
 صلح کردند و زید و عمرو را<sup>۲</sup>، همچنان<sup>۳</sup> خصومت باقیست بخندید  
 و مولدم<sup>۴</sup> پرسید. گفتم: خاك شیراز<sup>۵</sup>. گفت: از سخنان سعدی چه  
 داری؟ گفتم:

بليت بنحوي يصول مغاضباً

على كزید فی مقابلة العمرو

بقیه از صفحه پیش

الخوارزمی الزمخشری (۴۶۷ - ۵۳۸) که در نحو و تفسیر و لغت عرب  
 باستانی مشهور جهانست و در نحو کتاب المفصل فی صناعة الاعراب ازوست  
 و آنرا خود مختصر کرده «الانموزج» نام نهاد. این کتاب مقدمه آموزش دستور  
 زبان تازی برای مبتدیان است و مقصود از مقدمه نحو شاید همین الانموزج  
 یا یکی دیگر از کتابهای مختصرویی در نحو باشد. ۱۲- همی خواند:  
 می خواند، ماضی استمراری.

۱- معنی عبارت عربی: زید عمرو را زد و عمرو ستم رسیده و مظلوم  
 بود. فعل تعدی در عربی بدون حرف جر علی، نیز بکار میرود چنانکه  
 در آیه ۲۳۰ سوره بقره آمده است و من یبغض الله فاولئک هم الظالمون  
 ترجمه آیه: هر کس از حدهای خداوند تجاوز کند پس آن گروه خود ستمگرند  
 در برخی نسخ گلستان جمله کان المتعدی عمرواً بصورتیهای دیگری نیز اعراب  
 گذاری شده است. ۲- را: حرف اضافه است که در حالت اضافه

بجای کسره اضافه آید اما پس از مضاف الیه: زید و عمرو را خصومت یعنی  
 خصومت زید و عمرو - خصومت: بضم اول دشمنی و پیکار. ۳- همچنان:

هنوز، قید زمان. نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۰ شماره ۷ ۴- مولد:

بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم زادگاه، اسم مکان و زمان از ولادت

۵- خاك شیراز: سرزمین شیراز؛ خاك مجازاً بمعنی برو بوم و سرزمین است.

عَلَى جَرِّ ذِيلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ

وَهَلْ يَسْتَقِيمُ الرِّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ<sup>۱</sup>

لختی باندیشه فرورفت و گفت : غالب اشعار اودزین زمین بزبان  
پارسیست ؛ اگر بگوئی ، بفهم نزد یکتر باشد ؛ کلم الناس علی قدر  
عقولهم<sup>۲</sup> . گفتم :

طَبَعَ تَرَا<sup>۳</sup> تَاهُوسٍ نَحْوُ كَرْد

صورتِ صبر از دلِ ما محو کرد

ای دلِ عشاق<sup>۴</sup> بدم تو صید

ما بتو مشغول و تو با عمرو وزید

۱ - معنی ابیات عربی : گرفتار عشق نحو خوانی شدم که بخشم برهن  
حمله میآورد ، چنانکه زید در رو برو شدن با عمرو (اشاره بپاوت ضرب زید  
عمروا کرده است) ، بهنگام دامن کشیدن (= جر) سربلند نمیکنند (= رفع)  
و آیا درست میآید رفع (سربلند کردن ، کلمه را اعراب رفع دادن) از آنکه  
عملش جر (دامن کشیدن ، کلمه را اعراب جر دادن) است ؟ استفهام مجازاً مفید  
نفی است یعنی درست نمی آید رفع از عامل جر - در ضمن ایهام تناسبی بمعنی  
رفع و جر دارد که دو نوع اعرابست و بنا بقواعد نحو ، جر هیچگاه نمیتواند  
عامل رفع باشد . ۲ - معنی جمله عربی : بامردمان بر اندازه خردشان  
سخن بگوی . ۳ - طبع ترا : قریحه تو ؛ را ، در اینجا نشان حالت  
مفعولی نیست ، چه در نظم و نثر قدیم گاه پس از مسندالیه نیز افزوده میشد  
فردوسی فرماید :

چو دید آن درفشان درفش مرا بگوش آمدش بانگ رخس مرا

ص ۱۶۷۳ ج ۶ : اغنامه چاپ بروخیم ؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۹۳ شماره ۹  
۴ - عشاق : بنیم اول و تشدید دوم جمع مکسر عاشق - مدنی دوبیت : همانگاه  
که قریحه تو بنحو خواندن گرائید ، نقش شکیب از صفحه دلما بسترده و تاب  
ببرد . ای آنکه دل عاشقان شکارست ، مادل بتو داده ایم و تو بعمرو و زید  
پرداختهای .

بامدادان که عزم سفر مصمم<sup>۱</sup> شد، گفته بودندش که فلان<sup>۲</sup> سعدیست. دوان آمد و تَلَطَّف کرد<sup>۳</sup> و تَأَسَّف خورد<sup>۴</sup> که چندین مدت<sup>۵</sup> چرانگفتی منم<sup>۶</sup> تا شکر قدوم بزرگان را میان<sup>۷</sup> بخدمت بیستمی<sup>۸</sup> گفتم: باوجودت زمن آواز نیاید که<sup>۹</sup> منم گفتا<sup>۱۰</sup>: چه شود گردین خطه<sup>۱۱</sup> چندی بر آسائی تا بخدمت مستفید<sup>۱۲</sup> گردیم؟ گفتم: نتوانم بحکم این حکایت:

۱ - مصمم: استوار، اسم مفعول از تصمیم بمعنی استوار کردن، عزم بر کاری استوار کردن.  
۲ - فلان: ضمیر، مسندالیه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره ۵ - سعدی مسند، است رابطه.  
۳ - تَلَطَّف: مهر بانی کردن، نرمی نمودن، مصدر باب تَفَعَّل از مجرد لطف - تَلَطَّف کردن در فارسی مصدر مرکب.  
۴ - تَأَسَّف: دریغ خوردن، مصدر باب تَفَعَّل از مجرد اسف بفتح اول و دوم بمعنی اندوه سخت.  
۵ - چندین مدت: روزگار دراز و وقت بسیار، صفت و موصوف در جمله قید زمان.  
۶ - منم: من هستم، مسند و رابطه، مسندالیه سعدی است که بقرینه اثبات آن در یکی از جمله‌های پیشین حذف شده است.  
۷ - را: حرف اضافه بمعنی برای - معنی جمله: تا برای سپاسگزاری از ورود سروران کمر بچاگری می‌بستم - قدوم: بزم اول در آمدن.  
۸ - بیستمی: ماضی استمراری مؤکد.  
۹ - معنی دو جمله: آنجا که تو باشی، من سخن از هستی خویش نگویم. - این عبارت مصراع دوم مطلع غزلی است از سعدی: تا خبر دارم از ویخبر از خویشتم. ۱۰ - گفتا: گفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره ۱۱ - خطه: بکسر اول و تشدید دوم سرزمین.

۱۲ - مستفید: بزم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم و سکون پنجم بهره باب و بهره‌مند، اسم فاعل از استفاده بمعنی فائده گرفتن - معنی چند جمله: گفت کاش چند روز در این مرزوبوم آرام گیری تا خدمتگزار تو باشیم و بدین سعادت بهره‌مند شویم. استفهام مجاز آهفید تمنی و ترجی، نیز نگاه کنید به صفحه ۳۶۷ شماره ۲ در ذیل بیت: چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی

بزرگی<sup>۱</sup> دیدم اندر کوهساری  
 قناعت کرده از دنیا بغاری<sup>۲</sup>  
 چرا ، گفتم : بشیر اندر نیائی؟<sup>۳</sup>  
 که باری<sup>۴</sup> ، بندی از دل بر گشائی  
 بگفت : آنجا پرریویان<sup>۵</sup> نغزند  
 چو گل بسیار شد ، پیلان بلغزند  
 این بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع<sup>۶</sup> کردیم.  
 بوسه دادن بر روی دوست چسود؟  
 هم درین لحظه کردنش بدیدود  
 سبب گوئی وداع بستان کرد<sup>۷</sup>  
 روی ازین نیمه سرخ و زان سو زرد



ان لم امت يوم الوداع تأسفاً لا تحسبونی فی المودة منصفاً<sup>۸</sup>

- ۱- بزرگ : اینجا بمعنی پیر ، شیخ طریقت ، صفت جانشین موصوف
- ۲- قناعت کرده از دنیا بغاری : صفت مرکب . دارای معنی فاعلی ، مسند برای بزرگی ( = مفعول جمله )
- ۳- اندر نیائی : در نیائی ، اندر پیشوند فعل- اندر آمدن بمعنی دخول
- ۴- باری : یکبار ، قید شمار
- ۵- پرریو : صفت ترکیبی جانشین موصوف ، فرشته صورت - معنی بیت : یکی از پیران طریقت را در کوهستانی دیدار کردم که از جهان بشکاف کوهی بس کرده بود.
- ۶- گفتم : از چه بشهر قدم نمی نهی تا یکبار گرامانده از دل باز کنی و ازرنج تنهایی برهی . پاسخ داد : در شهر فرشته صورتان نیکو بسیارند و چون زمین گل آلوده گردد ، پیلان را پای از جای برود و در گل فرومانند (مراد از لفظ زیدن پیلان بکنایه بگمراهی گرفتار آمدن مردان است)
- ۷- وداع : بفتح اول بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۱۸)

خرقه پوشی<sup>۱</sup> در کاروان حجاز<sup>۲</sup> همراه ما بود؛ یکی از امرای عرب<sup>۳</sup> مرورا<sup>۴</sup> صد دینار بخشیده<sup>۵</sup> تا قربان کند<sup>۶</sup>. دزدان خفاجه<sup>۷</sup> ناگاه بر کاروان زدند و پالاک<sup>۸</sup> بردند؛ بازار گانان گریه و زاری کردن گرفتند<sup>۹</sup> و فریاد بی فایده خواندن<sup>۱۰</sup>

گر تضرع<sup>۱۱</sup> کنی و گرفتاریاد دزد زر بازپس نخواهد داد مگر<sup>۱۲</sup> آن درویش صالح که برقرار خویش مانده بود و تغیر<sup>۱۳</sup>

بقیه از صفحه قبل

۷- وداع بستان کرد: باغ را بدرود گفت، اضافه جزئی از فعل متمدی مرکب (وداع کرد) بمفعول آن (بستان) - معنی دویست: چهره یار بوسیدن و در همان دم ناگزیر باوی وداع کردن چه فایده دارد؟ (استفهام مجازاً مفید نفی، یعنی سودی ندارد)، سبب پنداری یاران باغ را بدرود گفت که صورتش نیم ازسوز فراق سرخ و نیم از درد اشتیاق زرد است.

۸- معنی بیت عربی: اگر روز بدرود از اندوه سخت جان نسپارم، همانا در دوستی داد نداده باشم و مرا با انصاف بشمارید

۱- خرقه پوش: پاره پوش، صفت مرکب فاعلی جانشین موسوف - خرقه: بکسر اول و سکون دوم جامه ای که از پارچه دوخته باشند، جامه پارینه و کهنه پاره بر دوخته؛ مشتق از خرق بفتح اول و سکون دوم بمعنی پاره کردن، چاک زدن ۲- کاروان حجاز: اضافه مفید انتساب - حجاز: بکسر اول بخشی از مغرب عربستان میان سرزمین نجد و غور که شهرهای آن عبارتست از مکه و مدینه و طائف ۳- امرای عرب: فرمانروایان تازی، موصوف و صفت، نگاه کنید بصفحه ۲۴۷ شماره ۷ - امراء: بضم اول و فتح دوم فرمانروایان جمع امیر و امیر صفت مشبیه از امارت بکسر اول بمعنی فرمانروائی کردن

۴- مراورا: همانا باد - مر: حرفی است که بیشتر بر سر مفعول صریح و غیر صریح آورده میشد و افاده «مر و تا کید میکرد» نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره ۹ ۵- بخشیده: در نسخه بدل «بخشیده بود» و در برخی نسخه ها بقیه در صفحه بعد

درونیامده<sup>۱</sup>. گفتم: مگر<sup>۲</sup> معلوم<sup>۳</sup> ترا دزد نبرد؟  
گفت: بلی<sup>۴</sup>، بردند ولیکن<sup>۵</sup> مرا با آن الفتی<sup>۶</sup> چنان نبود که  
بوقت مفارقت<sup>۷</sup> خسته دلی<sup>۸</sup> باشد.

نباید بستن اندر چیز و کس دل  
که دل برداشتن کاریست مشکل<sup>۹</sup>

بقیه از صفحه پیش

«بخشیده آمده است که بر متن ترجیح دارد ۶- قربان کند: فعل مرکب، مضارع التزامی یا انشائی؛ یعنی در عید اضحی (جشن گوسپند کشان) شتر یا گوسفندی ذبح کند ۷- خواجه: بفتح اول نام یکی از احیای بنی عامر است که براهزنی معروفند - احیاء بفتح اول و سکون دوم جمع حی و حی بفتح اول و تشدید ثانی جماعتی که کمتر از قبیله باشد ۸- پاك: همه، بتمام، بالکل، قید کمیت و مقدار، سعدی فرماید: غم عشق آمد و غمهای دگر پاك ببرد سوزنی باید کز پای بر آرد خاری ۹- معنی جمله: سوداگران تضرع و گریستن آغاز کردند ۱۰- فریاد خواندن: فریاد کردن و استغاثه - گرفتند از این جمله بقرینه اثبات آن در جمله پیش حذف شده است. ۱۱- تضرع: زاری کردن، عجز و خواری کردن و حاجت خواستن، مصدر باب تفعّل از مجرد ضراعت (بفتح اول) خواری و عجز ۱۲- مگر: حرف اضافه مفید استثنا ۱۳- تغیر: دگرگون شدن مصدر باب تفعّل.

۱- نیامده: نیامده بود، حذف فعل معین «بود» بقرینه جمله معطوف علیه - معنی دو جمله: جز آن صوفی نکوکار که همچنان آرام بود و حالش دگرگون نگشته. ۲- مگر: قید شك و استفهام، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۰۲ سطر ۵، گفتند حال چیست؟ مگر آن درمهای ترا دزد برد؟ ۳- معلوم: در اینجا کنایه از مال و زر، از لحاظ علم صرف اسم مفعول علم بمعنی دانسته ۴- بلی: آری، قید ایجاب، نگاه کنید بصفحه ۱۸۳ شماره ۱ ۵- ولیکن اما، حرف ربط برای استداراك یعنی رفع توهم ۶- الفت. بضم اول و سکون دوم و فتح سوم دوستی و سازواری و خو گرفتگی ۷- مفارقت: بضم اول و فتح چهارم از هم جدا شدن، فراق (بکسر اول) ۸- خسته دلی: مجازاً بملاقه سببیت بمعنی پریشانی و ناخوشی حال، مرکب از خسته دل (= دل افکار، دل ریش) + ی مصدری ۹- مشکل: بضم بقیه در صفحه بعد



گفتم: مناسب حال منست اینچه<sup>۱</sup> گفتمی که مرا در عهد جوانی<sup>۲</sup>  
 با جوانی<sup>۳</sup> اتفاق<sup>۴</sup> مخالطت بود و صدق<sup>۵</sup> مودت تا بجائی که قبله چشم<sup>۶</sup>  
 جمال او بودی و سود و سرمایه عمرم وصال<sup>۷</sup> او .  
 مگر ملائکه<sup>۸</sup> بر آسمان و گرد بشر

بحسن صورت او درزمی<sup>۹</sup> نخواهد بود  
 بدوستی<sup>۱۰</sup> که حرامست بعد از وصیت  
 که هیچ نطفه<sup>۱۱</sup> چنو آدمی<sup>۱۲</sup> نخواهد بود

بقیه از صفحه پیش

اول و سکون دوم و کسر کاف دشوار ، اسم فاعل از اشکال مصدر باب افعال ،  
 صفت کار - معنی بیت : بمال یا بشخص نباید سخت تعلق خاطر داشت ، چه دل از  
 مهر بریدن عملی دشوار است . دل برداشتن مستدالیه ، کاری مشکل مسند ، است رابطه  
 ۱- چه : در اینجا موصول است یعنی ضمیر ربطی ۲- جوانی :

ایام شباب ، اسم مشتق از جوان + ی مصدری

۳- جوانی: يك جوان ، یای وحدت مفید تنکیر - از نظر علم بدیع میان جوانی  
 و جوانی تجنیس تمام است ۴- اتفاق : واقع شدن کاری ، مصدر باب  
 افتعال - مخالطت : آمیزش کردن ، مصدر باب مفاعله - اتفاق مخالطت بود :  
 مخالطت پیش آمد یا مخالطت واقع شد ، اضافه جزئی از فعل مرکب بفاعل آن  
 نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸ شماره ۷ ۵- صدق : بکسر اول و سکون دوم راستی -

مودت : بفتح اول و دودوم و تشدید سوم مفتوح دوستی - صدق مودت : اضافه تخصیصی  
 است و در معنی معادل مودت صادق (صفت و موصوف) باتأکید در وصف ، نیز نگاه  
 کنید بصفحه ۳۴ شماره ۲ ۶- قبله چشم : جهتی که چشم بدان رو کند ، اضافه  
 تخصیصی ۷- وصال : بکسر اول بهم پیوستن و مواصله ، مصدر باب

مفاعله - معنی چند جمله اخیر : پاسخ دادم : آنچه گفتمی با وضع من همانند  
 است که - بروز کار جوانی مرا با نو جوانی آمیزش پیش آمد و راستی میان  
 ما دوستی بود تا جدی که تفرم همیشه بر جلوه گاه رخ وی بود و مایه وسامان  
 زندگانیم پیوستگی با او ۸- ملائکه و ملائک : بفتح اول و کسر چهارم  
 فرشتگان جمع ملاک ( بفتح اول و دودوم ) ۹- زمی بفتح اول و کسر دوم محفف  
 بقیه در صفحه به

ناگهی<sup>۱</sup> پای وجودش<sup>۲</sup> بگلِ اجل<sup>۳</sup> فرورفت و دودِ فراق<sup>۴</sup> از  
دودمانش برآمد<sup>۵</sup> روزها بر سرِ خاکش<sup>۶</sup> مجاورت کردم و ز جمله که بر  
فراقِ او گفتم :

کاش کان روز که در پای تو شد خنارِ اجل<sup>۷</sup>  
دستِ گیتی<sup>۸</sup> بزدی تیغِ هـ-لاکم<sup>۹</sup> بر سر  
تا درین روز جهان بی تو ندیدی<sup>۱۰</sup> چشم  
این منم<sup>۱۱</sup> بر سرِ خاک تو که خاکم بر سر<sup>۱۲</sup>

بقیه از صفحه پیش

زمین ۱۰- بدوستی: سوگند به محبت ، بای حرف اضافه مفید قسم  
۱۱- نطفه: بضم اول و سکون دوم آب پشت مجازاً یعنی تخمه ، زاده ، نسل  
۱۲- آدمی: آدمی، انسانی، یای وحدت از آدمی بتخفیف حذف شده است نیز  
نگاه کنید بصفحه ۸۰ شماره ۲- معنی قطعه: شاید فرشتگان سپهر بزیبائی  
چهره او باشند و گرنه در زمین بجمال همتای وی کس نباشد؛ به محبت سوگند  
که پس از وی دوستی و عشق ورزی نارواست، چه هیچ کس از تخمه مردم، انسانی  
بجمال و کمال او نخواهد شد

۱- ناگهی: مخفف ناگاهای بمعنی ناگهان ، یکایک و بفته ، مرکب  
از پیشوند نا+ که (اسم) ی وحدت، در جمله قید زمان است ۲- پای  
وجود: پای هستی و حیات ، اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه ۳- اجل:  
بفتح اول و دوم مرگ ، پایان زمان عمر - گل اجل: تشبیه صریح ، اضافه بیانی  
۴- فراق: بکسر اول از یکدیگر جدا شدن ، مفارقت، مصدر باب مفاعله -  
دود فراق: اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه ۵- مجاورت: بضم اول  
و جوار بکسر اول باعث کاف نشستن ، گوشه نشینی ، مصدر باب مفاعله  
۶- خاک: مجازاً بمعنی گور یا قبر ۷- خار اجل: اضافه بیانی ،  
تشبیه صریح ۸- دست گیتی: اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه  
۹- تیغ هلاک: شمشیر مرگ و نیستی، تشبیه صریح، اضافه بیانی ۱۰- ندیدی  
نمی دید ، یای آخر این فعل یای تمنی است همچنین است در فعل بزدی ، فعل  
ماضی بوجه انشائی (تمنی) ۱۱- این منم: این مسندالیه ، من مسند ،  
بقیه در صفحه بعد



آنکه قرارش نگرفتی<sup>۱</sup> و خواب

تا گل و نسرین<sup>۲</sup> نفشاندی نخست

گردش گیتی گلِ رویش<sup>۳</sup> بریخت

خاربنان<sup>۴</sup> بر سرِ خاکش برست

بعد از مفارقتِ او عزم کردم و نیتِ جزم<sup>۵</sup> که بقیّتِ زندگانیِ فرشِ

هوس<sup>۶</sup> در نوردم<sup>۷</sup> و گردِ مجالستِ نگردم<sup>۸</sup>

بقیه از صفحه پیش

ام فعل ربطی یا رابطه - بر سر خاک تو: وابسته اضافی معادل قید مکان متعلق به فعل ربطی دام، ۱۲- خاکم بر سر: خاک بر سرم (باد) - خاک مسند الیه، باد فعل مخدوف مسند و رابطه، بر سرم وابسته اضافی متعلق بفعل مخدوف باد - بر حرف اضافه، م ضمیر متصل مضاف الیه - معنی قطعه: آرزو می کردم که در آن روز که خار مرگ در پای تو میخاید، دست دنیا هم شمشیر قتل بر تارکم فرو میآورد، تا درین روز دیده ام جدا از تو، بعالم بازمی شد. شگفتا! این که بر کنار گور تو ایستاده منم که خاک هلاک بر فرقم باد.

۱- نگرفتی: نمیگرفت، ماضی استمراری ۲- نسرین: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم گلی است سپید که آنرا مشکبجه نیز گویند (آنندراج) ۳- گل رو: گل رخسار تشبیه صریح، اضافه بیانی ۴- خار بن: بوته خار، اسم مرکب، ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب - معنی قطعه: نازک اندامی که تا بر بستر خود گل و مشکبجه نثار نمی کرد، آرام نمی یافت و خواب بروی غالب نمی آمد، دور جهان گل رخسارش را بر خاک افکند و بر گورش بوته های خار روئید. ۵- جزم: بفتح اول و سکون دوم استوار، قطعی - فعل «کردم» از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده ۶- فرش هوس: بساط آرزو و عشق، تشبیه صریح، اضافه بیانی ۷- در نوردم: در پیچم، مضارع بوجه انشائی (النزّامی)، مصدر آن نور دیدن بفتح اول و دوم و سکون سوم و کسر چهارم بمعنی پیچیدن، طی کردن ۸- معنی جمله: روی از همنشینی برتابم

سودِ دریا نیک بودی<sup>۱</sup>، گر نبودی بیم موج  
 صحبتِ گل خوش بدی، گر نیستی<sup>۲</sup> تشویش<sup>۳</sup> خار  
 دوش چون طاوس می نازیدم اندر باغ وصل  
 دیگر<sup>۴</sup> امروز از فراقِ یار می پیچم چو مار

### حکایت (۱۹)

یکی را<sup>۵</sup> از ملوکِ عرب، حدیثِ مجنونِ لیلی<sup>۶</sup> و شورشِ حال<sup>۷</sup>

- ۱- بودی: می بود، بود، بای آخر این فعل بای مجهولی است که در آخر فعل جمله شرط و فعل جمله جزا افزوده میشد و آن را بای شرط و جزاء نامند
- ۲- نیستی: نبودی (نیستی بود) یا نبود بجای فعل ماضی شرطی بکار رفته است گاهی هم بجای نباشد (مضارع شرطی) نیز بکار میرود، چنانکه رودکی فرماید: اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی اگر در کالبد جان را ندیدی بستی شرابستی
- ۳- تشویش: پریشانی، محنت، شوریده کردن مصدر باب تفعیل ۴- دیگر: پس از آن، قید زمان - معنی قطعه: سود و تجارت دریا فراوان و خوب بود، اگر ترس از آسیب کوهه آب در کار نبود، هم نشینی گل هم اگر با آسیب و محنت نیش خار پیوستگی نداشت، بس مطبوع و خوشایند مینمود. شب گذشته طاوس و آرد در بوستان و صاا خوش میخرامیدم و پس از آن امروز از تاب جدائی و درد هجران چون مار سر کوفته در پیچ و تابم. ۵- دراه: حرف اضافه بمعنی به ۶- حدیث مجنون لیلی: داستان شیفتگی مجنون لیلی - حدیث مجنون: اضافه تخصیصی - مجنون لیلی: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید انتساب، نگاه کنید بصفحه ۸۰ شماره ۵. مجنون در لغت بمعنی دیوانه و جنون زده - در اینجا مراد قیس بن ملوح عامری ملقب بمجنون است که شیفته لیلی شد و داستان عشق آنان مشهورست. لیلی در عربی بالف مقصوره خوانده میشود ولی در فارسی این الف مقصور را اغلب ممال کنند ۷- شورش حال: پریشانی و آشفتگی حال: شورش اسم مصدر از شوریدن

او بگفتند که با کمال فضل<sup>۱</sup> و بلاغت<sup>۲</sup> سر در بیابان نهاده است و زمام<sup>۳</sup> عقل از دست داده. بفرمودش<sup>۴</sup> تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت<sup>۵</sup> که در شرف نفس انسان چه خلل<sup>۶</sup> دیدی که خوی بهایم<sup>۷</sup> گرفتی و ترك عشرت<sup>۸</sup> مردم گفتی؟ گفت :

و ربِّ صديقٍ لأمْنی فی وِدادِها      الم یرها یوماً فیوضح لی عذری<sup>۹</sup>



کاش کانان که عیب من جستند      رویت، ای دلستان، بدیدندی  
تا بجای ترنج<sup>۱۰</sup> در نظرت      بی خبر دستها بریدندی

- ۱- کمال فضل: تمامت دانش و معرفت و افزونی، اضافه تخصیصی، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۴۵ شماره ۲      ۲- بلاغت: بفتح اول رسانی سخن
- ۳- زمام: بکسر اول مهار، عنان، مقود      ۴- ش: ضمیر متصل سوم شخص مفرد مفعولی، از متعلقات فعل جمله تابع (= حاضر آوردند) است که در اینجا بسبب سبک در جمله اصلی آورده شده، نیز نگاه کنید باغاز حکایت ۸ در باب پنجم- جمله، حاضر آوردند، بنأویل مفعول صریح میرود برای فعل بفرمود      ۵- گرفت: آغاز کرد- ملامت کردن مصدر مرکب، مفعول صریح گرفت      ۶- خلل: بفتح اول و دوم تباهی کار و رخنه
- ۷- بهایم و بهائم: چهار پایان جمع بهیمه (بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم)
- ۸- عشرت: بکسر اول و سکون دوم آمیزش- عشرت مردم: اضافه مفید وابستگی مفعولی- ترك عشرت... گفتی: اضافه جزئی از فعل مرکب متعدی (ترك گفتی) به مفعول آن (= عشرت)- معنی چند جمله: فرمان داد تا او را بحضور آوردند و سرزنش آغاز کرد که در بزرگواری وجود آدمی چه تباهی و فساد مشاهده کردی که منش چهار پایان پذیرفتی و مباشرت با مردم را رها کردی.
- ۹- معنی بیت: چه بسیار دوستان که مرا در مهرورزی باوی (ممشوقه) سرزنش میکردند! کاش روزی ملامتگر او را میدید تا عذر من در دوستاری آشکار شود و پذیرفته آید.      ۱۰- ترنج: بضم اول و دوم و سکون سوم بادرنگ بقبه در صفحه بعد

تأحقِقتْ معنی بر صورتِ دعوی گواه آمدی<sup>۱</sup> ، فذلک الذی لم تمنّی  
 فیهِ. ۲. ملک را در دل آمد جمالِ لیلی مطالعه کردن<sup>۳</sup> تا چه صورتست<sup>۴</sup>

بقیه از صفحه پیش

(= بالنک)، اترج (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم) نام یکی از مرکباتست که میوه اش درشت و بیضی و دارای برجستگیهای بسیارست و از میوه آن برای بادرنگ تهیه میکنند (حواشی برهان قاطع دکنر معین ذیل بادرنگ) - معنی قطعه: ای دلبر، کاش کسانی که بمیجوهی من برخاسته اند، چهره دلارای ترا مشاهده میکردند تا بدیدارتو بدل ترنج بیخودانه دستهای خود را میبردند ۱- معنی جمله: تأحقِقتْ مشهود گواه صدق مدعی باشد و یقین گردد - پای

آمدی بای مجهولی است که بافعال انشائی (تمنی) افزوده میشد ۲- جزئی است از آیه ۳۳ سوره یوسف. قَالَتْ فذلِکَ الَّذِیْ لَمُنْتَنِیْ فِیهِ... در متن گلستان ذلک غلط و صحیح آن مطابق قرآن ذلکن است، اینجا مضمون آیه ۳۲ و قسمتی از آیه ۳۳ سوره یوسف که سعدی بدان اشاره کرده است آورده میشود: چون زلیخا از نیرنگشان آگاه شد کس بدعوت ایشان فرستاد و مجلسی بساخت در او بالها نهاده تا تکیه کنند و بهر یک کاردی (و ترنجی) داد و بیوسف گفت: برایشان بیرون آی. چون زنان یوسف را بدیدند در چشمشان بزرگ آمد و دستهای خود را بردند و گفتند منرها خداوندی که چنین خلق آفریند این آدمی نیست، این نیست مگر فرشته ای بزرگوار، (زلیخا) گفت: ای زنان، این آن کس است که مرادر عشق وی سرزنش می کردید - سعدی در غزلی هم بدین داستان تلمیحی دارد گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخارا

۳- مطالعه کردن: مصدر مرکب - مطالعه: نگریستن بچیزی برای آگاهی یافتن از آن، مصدر باب مفاعله - جمال لیلی مطالعه کردن مسندالیه، آمد مسند و جانشین رابطه - جمال لیلی مفعول است برای شبه فعل (مطالعه کردن)، در دل: از متملقات فعل آمد، ملک مضاف الیه، دل مضاف ۴- چه صورت: رخساری تا چه حد زیباست، چه صفت استفهام، صورت موصوف: چه صورت مسند - آن ضمیر اشاره: مقدر، مسندالیه - است رابطه - موجب چندین فتنه، صفت مرکب برای صورت، صفت جدا از موصوف، چندین بمعنی بسیار صفت فتنه، فتنه مضاف الیه موجب، اضافه شبه فعل بمفعول - معنی جمله: آن چه رخسار زیبایی است که انگیزه بلای بسیار و محنت فراوانست

موجب چندین فتنه؛ فرمودش<sup>۱</sup> طلب کردن. در احیاء عرب<sup>۲</sup> بگردیدند<sup>۳</sup> و بدست آوردند و پیش ملك در صحن سراج<sup>۴</sup> بداشتند<sup>۵</sup>. ملك در هیأت<sup>۶</sup> او نظر کرد، شخصی<sup>۷</sup> دید سیه فام<sup>۸</sup>، باریك اندام؛ در نظرش حقیر آمد، بحکم آنکه کمترین خدام<sup>۹</sup> حرم او بجمال ازو در پیش بودند و بزیبت بیش. مجنون بفرست<sup>۱۰</sup> دریافت، گفت: از دریچه چشم مجنون باید در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهده او بر تو تجلی<sup>۱۱</sup> کند.

۱- ش: ضمیر متصل مفعولی، از متعلقات شبه فعل (= مصدر) طلب کردن است که در اینجا بسباق سبك بفعل جمله پیوسته است - طلب کردن مفعول صریح فرمود - معنی: فرمود او را جستن و بدرگاه آوردن ۲- احیاء عرب: قبایل تازی- احیاء: بفتح اول جمع حی (بفتح اول و تشدید ثانی) و حی در عربی بمعنی بطن یعنی قبیله خرد ۳- بگردیدند: جستجو کردند ۴- صحن سراج: میان خلوت سرا یا مشکو (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم). ۵- بداشتند: برپای ایستادانیدند ۶- هیأت: شکل و شمایل و نهاد و پیکر و کیفیت چیزی ۷- شخص: پیکر و کالبد مردم و جز آن، مجازاً بمعنی کس، مرد، نفس ۸- سیه فام: صفت ترکیبی، سیه چرده، همچنین است باریك اندام - شخص موصوف، جدا آوردن صفات از موصوف و وعطف نکردن آنها بیکدیگر برای مزید اهتمام بذکر يك صفات ۹- خدام: بضم اول و تشدید دوم خدمتگزاران جمع خادم ۱۰- فرست: بکسر اول تیز فهمی، مصدر ثلاثی مجرد ۱۱- تجلی: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مکسور آشکار شدن و هویدا گردیدن، مصدر باب تفعّل - معنی چند جمله اخیر: شاه در شمایل او نگر است، تنی دید سیه چرده و لاغر و نحیف، بچشمش خوار آمد، چه کمینه خدمتگزاران شبستان شاهی بزیبائی بروی تقدم داشتند و بزبور و آرایش ازو افزون بودند. مجنون بتیز فهمی دریافت و گفت: از روزنه دیده مجنون باید در زیبائی لیلی نگر است تا راز بینش درست مجنون بر تو آشکار شود

ما مَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْحَمَى بِمَسْمَعِي  
 لَوْ سَمِعْتُ وَرَقَ الْحَمَى صَاحَتَ مَعِي  
 يَا مَعْشَرَ الْخَلَانِ قُولُوا لِلْمَعَا...  
 فَالَسْتُ تَدْرِي مَا يَبْقَى الْمَوْجَعِ



تندرستان را نباشد دردِ ریش<sup>۲</sup>  
 جز بهم دردی نگویم دردِ خویش  
 گفتن از زنبور بسی حاصل بود  
 بایکی در عمرِ خود نا خورده نیش  
 تا ترا حالی<sup>۳</sup> نباشد همچو ما  
 حالِ ما باشد ترا افسانه پیش

۱- معنی قطعه عربی: آنچه عذاب و ملامت بسبب اشتیاق و یاد کردن از مرغزار ویژه (جایگاه معشوق) از طاعنان بگوش من رسید، اگر کبوتران آن جایگاه می شنیدند، با من بفریاد و گریه وزاری هم نوا میشدند. ای گروه یاران، بآن که از آسیب عشق در امانست بگوئید که تو نمیدانی دل این دردمند را حال چیست - معافا در سیاق عربی بالف مقصود نوشته میشود چه معافی اسم مفعول است از معافاة مصدر باب مفاعله و بمعنی عافیت دادن و نگهداشتن از رنج و بیماری است در بیت دوم چون بخشی از کلمه معافی جزو مصراع اول و بخشی از آن جزو مصراع دوم است این گونه ابیات را در اصطلاح علم بدیع مدرج گویند ۲- ریش: خسته و مجروح و خستگی و جراحت، گاه صفت گاه اسم، در اینجا صفت جانشین موصوف ۳- حال: مجازاً بمعنی عشق و محبت، در اصل بمعنی کیفیت آدمی و آنچه آدمی بر آن است، زمان موجود.



## سوزمن با دیگری نسبت مکن

او نمك بردست و من بر عضوریش<sup>۱</sup>

## حکایت (۴۰)

قاضی<sup>۲</sup> همدان را<sup>۳</sup> حکایت کنند که با نعلبند پسری<sup>۴</sup> سرخوش<sup>۵</sup>  
بود و نعل دلش در آتش<sup>۶</sup>؛ روز گاری در طلبش متلّف<sup>۷</sup> بود و پویان<sup>۸</sup> و مترصد<sup>۹</sup>

۱- عضوریش : اندام مجروح ، موصوف و صفت - معنی قطعه : سلامت یافتگان از درد خسته بیخبرند و از این رو رنج خود جز با آنکه از همین درد رنج میبرد در میان نهم ؛ از نیش زنبور با آنکه در ایام زندگانی یکبار طعم زهر نجشیده است ، سخن بمیان آوردن سودی ندارد ، تا حال تو همانند ما نباشد ( = تا تو هم دل بهمرنسپاری ) ، حال عشق و رنج و سوز و گداز ما پیش تو بقصّه واهی میماند ؛ داغ دل مرا با دیگری مسنج ، چه او نمك بر دست دارد و من بر اندام مجروح پاشیده ام ۲ - قاضی : داور ، حاکم . اسم فاعل از قضاء - همدان : بفتح اول و دوم از شهرهای مرکزی ایران است و در قدیم پاتخت دولت ماد بود و یونانیان بآن Ekbātana می گفتند ( حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین ) - قاضی همدان : اضافه تخصیصی

۳- را : حرف اضافه بمعنی از ، نگاه کنید بصفحه ۶۸ شماره ۷ ۴- نعلبند پسر : پسر نعلبند اضافه مقلوب - نعلبند : صفت جانشین موصوف ، ترکیب یافته از نعل ( اسم و متمم مفعولی ) + بند ( صورت فعل امر از بستن ) - نعل : بفتح اول و سکون دوم آنچه بدان سم ستور را از فرسودگی نگاه دارند ، پا افزار .

۵- سرخوش : صفت ترکیبی از اسم و صفت ، عاشق و مست - با نعلبند پسری سرخوش بود یعنی عاشق نعلبند پسری بود یا بوی عشق می ورزید - با حرف اضافه بمعنی درباره ، نسبت به ۶- نعل در آتش : کنایه از اضطراب و بیقراری باشد ، چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست بخوانند و آن شخص مضطرب گردد و رام شود ( برهان قاطع ) - در اینجا نعل دلش در آتش بود بکنایه مراد پریشان و بیقرار بود - بود رابطه بقرینه محذوف ۷ - متلّف : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور بقیه در صفحه بعد

و جوان و بر حسب<sup>۱</sup> واقع<sup>۲</sup> گویان :  
 در چشم من آمد آن سهی<sup>۳</sup> سرو بلند  
 بر بود دلم زدست و در پای فکند  
 این دیده شوخ<sup>۴</sup> می کشد دل بکمند  
 خواهی<sup>۵</sup> که بکس دل ندهی، دیده ببند  
 شنیدم که در گذری<sup>۶</sup> پیش قاضی آمد برخی ازین معامله<sup>۷</sup>

بقیه از صفحه پیش

دریغ خوار و اندوهگین ، اسم فاعل از تلهف مصدر باب تفعّل از مجرد لهف  
 بفتح اول و سکون دوم بمعنی دریغ و اندوه . ۸- پویان : دوان و روان ،  
 صفت فاعلی در جمله مسند و چنین است جویان و گویان ، مسند متعدد و مسندالیه  
 واحد . ۹- مترصد : چشم داشت دارنده ، اسم فاعل از ترصد مصدر باب  
 تفعّل از مجرد رصد بفتح اول و دوم یعنی چشم داشتن  
 ۱- حسب : بفتح اول و دوم اندازه و شمار و قدر ، در عربی و در فارسی بهمین  
 معنی گاه بسکون دوم نیز آمده است . ۲- واقعه : پیش آمد سخت . ۳- سهی :  
 بفتح اول و کسر دوم راست ، راست رسته ، صفت مقدم برای سرو . ۴- دیده  
 شوخ : چشم گستاخ و بی حیای بی باک ناپروا ، موصوف و صفت . ۵- خواهی : اگر  
 خواهانی ، حذف اگر ربط برای شرط بقرینه حالی در نظم و نثر فارسی بسیارست  
 و در این صورت «اگر» در تقدیرست - معنی رباعی : آن سرو راست قامت در  
 نظرم پدیدار گشت ، دل از من بستد و بخواری پایمال و پی سپر جفا کرد . این چشم  
 گستاخ ناپرواست که دل را اگر رفتار بند عشق میکند ؛ اگر بر آن سری که عاشق نشوی ،  
 چشم فرو بند تا چهره زیبا نبینی . ۶- گذر : گذر گاه ، معبر ، اسم مکان مشتق از  
 ماده فعل گذاردن و گذریدن بمعنی گذشتن بشکل گذار و گذار ( = معبر کوهستانی  
 و یا یاب ) نیز آمده است . ۷- معامله : بضم اول در فارسی بمعنی با هم سودا کردن  
 در عربی مصدر باب مفاعله بمعنی کسی را بکاری تکلیف دادن ، در اینجا از معامله  
 بکنایه عشق و رزی را داشت - برخی از این معامله بمعنی رسیده : جمله حالیه است  
 بحذف فعل معین «بود» ، تبا و بدل حال میرود برای ضمیر مستتر در فعل «آمد» ،  
 که مرجع آن نمابند پس است نیز نگاه کنید بصفحه ۲۹۹ شماره ۳- همچنین  
 است جمله حالیه «زایدا الوصف رنجیده»

بسمعش رسیده و زایدالوصف<sup>۱</sup> رنجیده ؛ دشنام بی تحاشی<sup>۲</sup> داد و سقط<sup>۳</sup>  
گفت و سنگ برداشت و هیچ از بی حرمتی نگذاشت<sup>۴</sup>. قاعی یکی را گفت  
از علمای معتبر<sup>۵</sup> که هم عنان<sup>۶</sup> او بود:

آن شاهی<sup>۷</sup> و خشم گرفتن<sup>۸</sup> بيش

و آن عقده<sup>۹</sup> برابر وی ترش، شیرینش

در بلاد<sup>۱۰</sup> عرب گویند : ضرب الحبيب زيب<sup>۱۱</sup>.

۱- زایدالوصف : افزون از حد بیان حال ، قید مقدار مرکب برای  
رنجیده (= ماضی بعید بحذف فعل معین بود) ؛ آوردن الف و لام در این گونه ترکیبات  
قیدی یا صفتی مرکب تحت تأثیر زبان عربی است ولی در این مورد خاص بخلاف  
برخی موارد دیگر نمیتوان آن را حذف کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۹ شماره ۴  
و صفحه ۳۲۵ شماره ۱۰ - ۲- تحاشی : دوری کردن، اجتناب، بیگسو شدن،  
کناره جوئی ؛ در عربی مصدر باب تفاعل - بی تحاشی : بدون دوری و اجتناب و ناپروا،  
صفت برای جزء اول فعل مرکب دشنام دادن و اگر بگوئیم بی تحاشی دشنام داد ،  
بی تحاشی قید وصف بشمار می آید - ۳- سقط : بفتح اول و دوم بیهوده و بد، مناع  
نبره، خطا - سقط گفت : بد گفت - ۴- نگذاشت : رها نکرد - معنی جمله : هیچ  
بی احترامی نبود که نکرد - ۵- معتبر : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم  
و چهارم در فارسی بمعنی محترم و بزرگوار و محل اعتماد و امین ، اسم مفعول  
از اعتبار مصدر باب افتعال بمعنی اعتماد و راستی و احترام و عبرت

۶- هم عنان : همراه و همسیر ، عنان بر عنان، صفت ترکیبی است و در جمله مسند -  
عنان : بکسر اول و وال لکام که بدان اسب را باز دارند

۷- شاهی : زیبایی، نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره ۵ - ۸- عقده :

بضم اول و سکون دوم گره - معنی بیت : آن زیبایی و دلبری و خشم آوردنش  
را نیک بنکر و آن گره که بر ابروی در هم کشیده و چین برافکنده ، زده  
است ، خوش و دلپذیر بشمار - ۹- بلاد : بکسر اول شهرها جمع بلد  
- بلاد عرب : شهرهای تازیان - ۱۰- معنی جمله عربی : زدن دوست مویزست  
و بکنایه مراد آنست که ضربه دوست شیرین است .

از دست تو مشّت بر دهان خوردن  
 خوشتر که بدست خویش نان خوردن<sup>۱</sup>  
 همانا کز وقاحت<sup>۲</sup> او بوی ساحت<sup>۳</sup> همی آید .  
 انگور نو آورده<sup>۴</sup> ترش طعم<sup>۵</sup> بود  
 روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد  
 این بگفت و بمسند قضا<sup>۶</sup> باز آمد . تنی چند از بزرگان عدول<sup>۷</sup> در  
 مجلس حکم<sup>۸</sup> او بودند<sup>۹</sup> زمین خدمت ببوسیدند که باجارت<sup>۱۰</sup> اسخنی  
 بگویم ، اگر چه<sup>۱۱</sup> ترک ادبست و بزرگان گفته اند :

- ۱- معنی بیت : ازدست تو آسیب سر پنجه وسیلی دیدن به از آن که بادست خود نان بکام بردن
- ۲- وقاحت : بفتح اول یش رمی و گستاخی
- ۳- ساحت : بفتح اول نرم و رام شدن و بخشش
- ۴- نو آورده : نوری و تازه
- ۵- ترش طعم : صفت ترکیبی ، ترش مزه
- ۶- مسند قضا : کرسی یادست داور ، مجازاً در اینجا بمعنی محکمه ، اضافه تخصیصی - مسند . بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اسم مکان از مصدر سنود ( بضم اول و دوم و سکون سوم ) بسوی چیزی پشت باز نهادن ، استناد
- ۷- عدول : بضم اول و دوم داد دهندگان جمع عادل - بزرگان عدول موصوف
- ۸- و صفت - مراد از بزرگان عدول در اینجا مدلان ( جمع معدل اسم مفعول تبدیل ) است که آنان را دادگاه بعدل و انصاف می شناخت و شایسته گواهی دادن میشمرد . در زبان فارسی مطابقه صفت با موصوف کمست و بیشتر در ترکیباتی است که هر دو جزء آن عربی باشد مثل عتبات عالیات ، قرون خالیه ، مقامات عالیه گاه هم دیده میشود که يك جزء فارسی و يك جزء عربی است ، ناصر خسرو : اقلان را در جهان جائی نماند جز که در کهارهای شاه مخات ، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۵ شماره ۱ و صفحه ۱۱۳ شماره ۵
- ۹- حکم : بضم اول و سکون دوم داور ، قضا ، حکومت
- ۱۰- بودند : می بودند
- ۱۱- اجازت و اجازه : بکسر اول دستوری ، در عربی بصورت اجازه مصدر باب افعال از مجرد جواز بفتح اول بمعنی روا شدن ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره ۹
- ۱۲- اگر چه : حرف ربط مرکب برای استدراک یعنی رفع تو هم - معنی جمله : هر چند در پیشگاه والای قاضی سخن گفتن ماروش و طوری پسندیده نیست و پا از حد فراتر نهادن باشد

نه در هر سخن بحث<sup>۱</sup> کردن رواست

خطا بر بزرگان گرفتن ، خطاست

الا<sup>۲</sup> بحکم آنکه<sup>۳</sup> سوابق انعام خداوندی<sup>۴</sup> - ملازم روزگار<sup>۵</sup>  
بندگانست، مصلحتی که ببینند و اعلام<sup>۶</sup> نکنند، نوعی از خیانت<sup>۷</sup> باشد  
طریق صواب<sup>۸</sup> آنست که با این پسر گردِ طمع نگردی و فرش ولع<sup>۹</sup>  
در نوردی که منصب قضا<sup>۱۰</sup> پایگاهی منیع<sup>۱۱</sup> است تا<sup>۱۲</sup> بگناهی

- ۱- بحث : کاوش و جستجو - معنی بیت : در هر گفتاری پژوهش و خرده گیری کردن و - و مهمتر آن بر شمردن و آنان را بخطا کاری منسوب داشتن، روانیست.
- ۲- الا : مگر ، حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۳- بحکم آنکه : شبه حرف ربط معادل چون برای تعلیل ، نیز نگاه کنید صفحه ۵۷ شماره ۱۰ ۴- سوابق انعام خداوندی : دهشاه و بخششهای پیشین خواهی ، سوابق صفت مقدم ، انعام موصوف ، خداوندی صفت نسبی برای انعام ، نیز نگاه کنید صفحه ۱۱۲ شماره ۵ ، سوابق بفتح اول جمع سابقه بمعنی پیشین و پیش ۵- ملازم بضم اول و کسر چهارم پیوسته باشند با چیزی یاد رجائی ، اسم فاعل از ملازمت - ملازم روزگار : اضافه شبه فعل بمفعول
- ۶- اعلام : بکسر اول آگاهانیدن ، مصدر - باب افعال از مجرد علم بمعنی آگاهی و دانش ۷- خیانت : بکسر اول دغلی و ناراستی - معنی چند جمله : مگر در این مورد که چون دهشاه و بخششهای پیشین آن سرور پیوسته شامل حال و مددگار ایام زندگی چاکر انست ، ناگزیر ایشان هر چه خیر و نیک شناسند ، اگر نمایند ، گونه ای دغلی و ناراستی با و این نعمت بشمار آید
- ۸- طریق صواب : روش درست و راست ، موصوف و صفت - صواب : بفتح اول راست و درست ، نقیض خطا ، هم بصورت صفت بکار میرود هم بصورت اسم ۹- فرش ولع : بساط آزمندی و حرص ، تشبیه صریح . اضافه بیانی - ولع بفتح اول و دوم و ولوع بفتح اول بمعنی آزمند گردیدن
- ۱۰- منصب قضا : پایگاه و مقام داوری - منصب : اسم مکان از نصب بمعنی بر پای کردن ، برداشتن ، نیز نگاه کنید صفحه ۱۰۷ شماره ۴
- ۱۱- منبع : بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم بلند استوار صفت مشبیه از مناعت بفتح اول استوار شدن جای ، عزیز گشتن ۱۲- تا : تا : نهار ، از اصواتست در تحذیر

شنیع<sup>۱</sup> ملوث<sup>۲</sup> نگردانی و حریف<sup>۳</sup> اینست که دیدی و حدیث اینکه شنیدی .

یکی<sup>۴</sup> کرده بی آبرویی بسی<sup>۵</sup>

چه غم دارد از آبروی کسی ؟

بسا نام نیکوئی پنجاه سال<sup>۶</sup>

که يك نام زشتش کند پایمال<sup>۷</sup>

قاضی<sup>۸</sup> رانصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای قوم<sup>۹</sup>

آفرین خواند و گفت : نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صوابست<sup>۱۰</sup>

۱- شنیع: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم بمعنی زشت، صفت مشبهه

از شناع بفتح اول بمعنی زشت گردیدن ۲- ملوث: آلوده، اسم مفعول از

تلوٲ بمعنی آلوده کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد لوث بفتح اول و سکون

دوم بمعنی آلودگی، بدی ۳- حریف: هم پیشه و اٲباز در کاری، اینجا

یار در عشق بازی مراد است - معنی جمله: یار تو در عشق اینست که مشاهده

کردی ۴- یکی: کنایه از شخص نامعین، ضمیر مبهم

۵- کرده بی آبرویی بسی: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، صفت یکی ۶- نام

نیکوی پنجاه سال: نام نیکوی پنجاه ساله، نام موصوف نیکو صفت، نام نیکو مضاف

پنجاه سال مضاف الیه، اضافه مفید معنی ظرفیت زمانی یعنی نامی نیک که در پنجاه

سال بدست آمده باشد ۷- پایمال: صفت مرکب دارای معنی مفعولی،

لگد کوب و تباہ و خراب - معنی دوبیت: کسی که بسیار ناشایست روا داشته،

از بردن آبروی دیگران پروا نکند؛ بسیاری از حسن شهرتهای پنجاه ساله را

یک بدنامی تباہ و نابود کرده است ۸- را: حرف اضافه بمعنی در نزد، در پیش -

قاضی را: وابسته اضافی، متعلق به فعل پسند آمد - پسند: بفتح اول و دوم و

سکون سوم پذیرفته، قبول کرده، صفت مشتق از ماده فعل پسندیدن مبادل

اسم مفعول (= پسندیده) - پسند آمد: پسندیده شد، فعل ماضی مطلق مجهول -

آمد فعل معین ۹- قوم: بفتح اول و سکون دوم گروه ۱۰- عین

صواب: اضافه تخصیصی، نفس مصلحت بینی و مراد مصلحت بینی محض است -

معنی دو جمله: اندیشه یاران گرامی در حیر و صلاح من محض مصلحت بینی

و رایی درست است و این پرسش را پاسخی استوار نتوان داد .

و مسئله بی جواب ولیکن<sup>۱</sup>

ملامت کن مرا ، چندانکه خواهی

که نتوان شستن از زنگی<sup>۲</sup> سیاهی

☆☆☆

از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم<sup>۳</sup>

سرگرفته مارم<sup>۴</sup> نتوانم که نیچم

این بگفت و کسانرا بتفحص<sup>۵</sup> حال<sup>۵</sup> وی برانگیخت و نعمت

بی<sup>۵</sup> آن بریخت و گفته اند: هر که رازر در ترازوست<sup>۶</sup> زور در بازوست

و آنکه بر دینار دسترس<sup>۷</sup> ندارد درهمه دنیا کس<sup>۸</sup> ندارد .

هر که زر دید سرفرود آورد

ورتر از وی آهنین دوشست<sup>۹</sup>

۱ - ولیکن : حرف ربط برای استندراك یعنی رفع توهم .

۲ - زنگی : صفت جانشین موصوف ، مرکب از زنگ (= زنگبار = ساحل شرقی افریقا) - ی نسبت ، باشند؛ زنگ، اهل زنگبار در اینجا مقصود مطلق غلام سیاه - معنی بیت: هر چند مراد تست مرا سر زنگر کن، که زدودن رنگ سیاه بشستن از غلام سیاه میسر نیست : ملامت از دل سعدی فرو نشوید عشق سیاهی از حبشی چون رود که خود رنگ است. ۳ - بهیچم: بهیچ مرا ؛ هیچ: ضمیر مبهم و مفعول بواسطه - م ضمیر متصل مفعول بیواسطه ۴ - سرگرفته :

صفت مرکب ، دارای معنی مفعولی ، یعنی سر خرد شکسته - معنی بیت: مرا از ذکر تو بهیچ چیز دیگر مشغول نتوان داشت، چه از بلای عشق و آسیب جدائی بیمار سر شکسته ای مانم که تن از شدت درد در پیچ و تاب افکند و صبر و شکیب نداند ۵ - تفحص حال: پژوهش حال و باز جستن کار، اضافه مفید و ابستگی مفعولی - تفحص: مصدر باب تفعل بمعنی باز کاویدن از چیزی از مجرد فحص بفتح اول و سکون دوم بهمان معنی. ۶ - ترازو: میزان ۷ - دسترس:

قدرت و توانگری ، اسم مصدر مرکب، مشتق از ماده فعل امر (رس) نظیر این گونه است میگسار بمعنی میکساری و گل افشان بمعنی گل ریختن

بقیه در صفحه بعد

فی الجمله <sup>۱</sup> ، شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شحنه <sup>۲</sup>  
 را خبر شد. قاضی همه شب، شراب در سر <sup>۳</sup> و شباب <sup>۴</sup> در بر، از تنعم <sup>۵</sup>  
 نخفتی و بترنم <sup>۶</sup> گفتی :  
 امشب مگر <sup>۷</sup> بوقت نمی خواهند این خروس  
 عشاق <sup>۸</sup> بس نکرده هنوز از کتا. و بوس  
 یکدم که دوست فتنه خفته <sup>۹</sup> است، زینهار <sup>۱۰</sup>  
 بیدار باش تا نرود عمر برفسوس <sup>۱۱</sup>  
 تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح  
 یا از در سرای اتابک <sup>۱۲</sup> غریو <sup>۱۳</sup> کوس

بقیه از صفحه قبل

۸- کس: یار و خویشاوند و مددگار ۹- آهین دوش: پولاد بازو، صفت  
 ترکیبی، ترازو موصوف - معنی بیت: هر کس نقش دینار دید، تسلیم شد، اگر چه  
 ترازوی آهین بازو باشد  
 ۱- فی الجمله: در جمله، باری، سخن کوتاه، شبه حرف ربط برای تله یس  
 ۲- شحنه: بکسر اول ضابط شهر، شهر بان  
 ۳- شراب در سر: مست از باده، قید حالت یا حال ۴- شباب: بفتح اول  
 جوانی - شباب در بر: جوانی از سر گرفته، قید حالت یا حال، عطف بر شراب  
 در سر، در نسخه بدل شاهد بجای شباب آمده یعنی یار زیبا در آغوش و بر متن  
 ترجیح دارد ۵- تنعم: بنای و نعمت زیستن، مصدر باب تفعیل از مجرد  
 نعمت بمعنی ناز و مال و خوشی و آسودگی ۶- ترنم: سرانیدن و بر گردانیدن  
 آواز، مصدر باب تفعیل، در اینجا مراد زمزمه کردن و آهسته خواندن است  
 - معنی چند جمله: خلاصه، یک شب بایار در بزمی خالی از اغیار نشست  
 و همانگاه خبر بضابط شهر رسید. قاضی، تمام شب، مست از باده و یار جوان  
 در آغوش، از عشرت نمی خفت و باوای نرم و خوش میگفت: امشب مگر...  
 ۷- مگر: قید ایجاب و تأکید، همانا ۸- عشاق: بضم اول و تشدید دوم  
 عاشقان ۹- فتنه خفته: موصوف و صفت، بلا و آشوب آرمیده  
 ۱۰- زینهار: هان، از اصوات برای تنبیه ۱۱- فوس: بکسر اول  
 بقیه در صفحه بعد



لب بر لبی چو چشم خروس<sup>۱</sup> ابلهی بود  
 برداشتن ، بگفتن بیهوده خروس  
 قاضی درین حالت<sup>۲</sup> که<sup>۳</sup> یکی از متعلقان<sup>۴</sup> در آمد و گفت:  
 چه نشستی<sup>۵</sup> ؟ خیز و تا پای داری گریز که حسودان بر تو دق<sup>۶</sup>

بقیه از صفحه قبل

ببراهمی، درین وحسرت ۱۲- اتاك: بفتح اول و چهارم بترکی بمعنی پدر بزرگ، لقب پادشاهان سلفوری فارس، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴ شماره ۷  
 ۱۳- غریو: بکسر اول و دوم خروش و بانك - معنی ایبات غزل: امشب همانا این خروس نابهنگام بانك بر میدارد، چه هنوز یاران از هم آغوشی فراغت نیافته اند؛ یکنفسی که یار چون فتنه روزگار در خواب آرمیده است، هان بخواب نروی تا عمر گرامی (= فرصت وصال) بدرین پاوه نگردد و از دست نرود؛ تا از مسجد جامع بانك نماز بامدادی برنخیزد یا از درگاه شاه خروش طلب و تنبیه بگوش نرسد، باواز نایجا و هرزه درائی خروس لب از لب نوشین یار که در زیبایی و گلکونی بچشم خروس میماند، بر گرفتن عین نادانی است - این غزل با افزونی يك بیت در طبیات سعدی نیز آمده است - در برخی نسخ جدید چشم فتنه بخوابست بجای دوست فتنه خفته است آمده و برمن ترجیح دارد و مراد از چشم فتنه در اینجا چشم فتنه انگیز یار یا چشم فتنه انگیز روزگار است، سعدی در بوستان (صفحه ۳۲ تصحیح فروغی) فرماید:

چه میخسبی ای فتنه روزگار      بیا و می لعل نوشین بیار  
 نکه کرد شوریده از خواب و گفت      مرا فتنه کوئی و کوئی مخفت

۱- چشم خروس: نام دانه سرخی شبیه چشم خروس نیز هست ۲- «بود» فعل جمله بقرینه حالی حذف شد ۳- که: حرف ربط بمعنی ناگهان برای مفاجاة  
 ۴- متعلق: وابسته، دوستار و خویش اسم فاعل از تعلق ۵- چه نشستی: منشین، چه قید استفهام و استفهام مجازاً مفید نهی ۶- دق: بفتح اول و تشدید ثانی گمان بردن، کوفتن و شکستن در اینجا دق گرفتن مصدر مرکب است و در سیاق فارسی بمعنی اعتراض و مؤاخذه کردن

گرفته‌اند بل که <sup>۱</sup> حقّ گفته تا مگر <sup>۲</sup> آتش فتنه که هنوز اند کست  
 بآبِ تدبیری فرو نشانیم؛ مبادا که فردا چو بالا گیرد <sup>۳</sup>، عالمی فرا  
 گیرد. <sup>۴</sup> قاضی متبسم <sup>۵</sup> درو نظر کرد و گفت:

پنجه در صید برده <sup>۶</sup> ضیغم <sup>۷</sup> را

چه تفاوت <sup>۸</sup> کند که سگ لاید <sup>۹</sup>

روی در روی دوست کن بگذار

تا عـدو پشتِ دست می‌خاید <sup>۱۰</sup>

۱- بل که، بلکه: حرف ربط مرکب برای اضراب یعنی عدول از حکمی  
 بحکم دیگر ۲- مگر: شاید، قید شک و ظن ۳- بالا گیرد: برافروزد،  
 فعل مرکب ۴- فرا گیرد: احاطه کند - مبادا... فرا گیرد: نباید که  
 فرا گیرد، فرانگیرد، از افعال دو گانه نایب از فعل نهی غایب مجازاً مفید دعا:  
 معنی چند جمله: حاسدان بر تو اعتراض کرده‌اند بلکه سخنی راست و درست  
 گفته‌اند، تا شاید شعله آشوب و بلا که هنوز کمست، بآب ژرف اندیشی خاموش  
 کنیم تا نکند (= نباید) که چون فردا برافروزد، جهانی در آتش کشد و بسوزد  
 ۵- متبسم: خندان لب - اسم فاعل از تبسم مصدر باب تفاعل از مجرد بسم بفتح  
 اول و دوم بمعنی لبخند زدن، دندان سپید کردن، حال برای قاضی

۶- پنجه در صید برده: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، ضیغم موصوف  
 ۷- ضیغم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شیر ۸- تفاوت: زیان،  
 عیب، جدائی، مصدر باب تفاعل، در فارسی تفاوت کردن مصدر مرکب است  
 ۹- لاید: زوزه کند، نالد ۱۰- خاییدن: گزیدن، بدن دان نرم کردن،  
 جاویدن (= جویدن) - معنی قطعه: شیر چنگ در نخجیر فرو برده رالایش  
 (= زوزه) سگ چه زیان دارد (استفهام مفید نفی یعنی از لاییدن سگ زیانی نیست)؛  
 تو دیده بدیدار یاربگشا و اندیشه مدارو رها کن که دشمن از حسرت بر پشت  
 دست گزد - می‌خاید فعل اخباری است که برای مزید تأکید بجای بخاید  
 (فعل انشائی) بکار رفته.

ملك راهم در آنشب آگهی دادند که درملك تو چنین منکری<sup>۱</sup>  
 حادث شده است؛ چه فرمائی؟ ملك گفتا: <sup>۲</sup> من اورا از فضای عصر<sup>۳</sup>  
 می دانم و یگانه روزگار باشد که معاندان<sup>۴</sup> درحق<sup>۵</sup> وی خوضی<sup>۶</sup>  
 کرده اند؛ این سخن درسمع قبول<sup>۷</sup> من نیاید، مگر<sup>۸</sup> آنکه که  
 معاینه<sup>۹</sup> گردد که حکما گفته اند:

بتندی سبك<sup>۱۰</sup> دست بردن<sup>۱۱</sup> بتیغ

بدندان برد پشت دست دریغ

شنیدم که سحر گاهی<sup>۱۲</sup> باتنی چند خاصان<sup>۱۳</sup> بیالین قاضی فراز

- ۱ - منکر: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم کار زشت، اسم مفعول از انکار بمعنی ناشناختن، ناپسند داشتن
- ۲ - گفتا: گفت، ماضی مطلق
- ۳ - فضای عصر: سوم شخص مفرد، نیز نگاه کنید بشماره ۱۲ صفحه ۲۴
- ۴ - معاند: بضم اول و فاضل اسم فاعل از فضل بمعنی افزونی و کمال
- ۵ - درحق: بضم اول و کسر چهارم معارضه کننده و ستیهنده (= ستیزنده و لجاج کننده) اسم فاعل از معاندت (= عناد بکسر اول) مصدر باب مفاعله
- ۶ - خوض: بفتح اول وسکون دوم بکاری در باره، شبه حرف اضافه
- ۷ - سمع قبول: گوش پذیرش، استعاره مکثیه، اضافه تخصیصی - سمع: بفتح اول وسکون دوم شنیدن و شنوائی و گوش
- ۸ - مگر: حرف ربط برای استدراك
- ۹ - معاینه: بضم اول و عیان بکسر اول بچشم دیدن، مصدر باب مفاعله
- ۱۰ - سبك: شتابان، قید وصف و حالت
- ۱۱ - دست بردن بتیغ: دست بآهیختن شمشیر دراز کردن، بظاهر در این مصراع تصحیفی شده است و شاید اصل چنین بوده است، «بتندی سبك دست برده بتیغ»: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، جانشین موصوف - معنی بیت: آنکه خشمگین و شتابان شمشیر برکشد، پشت دست بافسوس و ندامت گزد
- ۱۲ - سحر گاهی: سحر گاهان، مرکب از سحر گاه + ی پسوند توقیت معادل دان، یعنی در سحر گاه
- ۱۳ - خاصان: ویژهگان، چاکران ویژه، مهربان

آمد؛ شمع را دید ایستاده<sup>۱</sup> و شاهد نشسته<sup>۲</sup> و می ریخته<sup>۳</sup> و قدح<sup>۴</sup> شکسته<sup>۵</sup> و<sup>۶</sup> قاضی در خواب مستی، بی خبر از ملک هستی : بلطف اندک اندک<sup>۷</sup> بیدار کردش که خیز<sup>۸</sup> آفتاب برآمد. قاضی دریافت که حال چیست. گفتا : از کدام جانب بر آمد؟ گفت : از قبل<sup>۹</sup> مشرق، گفت: الحمد لله<sup>۱۰</sup> که در توبه<sup>۱۱</sup> همچنان<sup>۱۲</sup> بازست بحکم حدیث که لا یغلق (باب التوبة) علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها، استغفرک اللهم واتوب الیک<sup>۱۳</sup>

این دو چیزم بر گناه انگيختند

بختِ نافر جام و عقلِ ناتمام

گر گرفتارم کنی، مستوجیم<sup>۱۴</sup>

ور بیخشی، عفو بهتر کانتقام<sup>۱۵</sup>

- 
- ۱- ایستاده: برپا، صفت، دارای معنی فاعلی، حال برای شمع ۲- نشسته صفت مشتق از ماده فعل ماضی دارای معنی فاعلی حال برای شاهد - معنی عبارت : یار زیبا بیدار مانده ۳- ریخته : صفت مشتق از ماده فعل ماضی دارای معنی فاعلی، مسند برای می ۴- قدح: بفتح اول و دوم کاسه ۵- شکسته: صفت مشتق از ماده فعل ماضی دارای معنی فاعلی، مسند برای قدح ۶- و : حرف ربط، و او حالیه، جمله پس از این و او، جمله حالیه است و بنا و یل حال می رود برای مسند الیه جمله پیش (ملک) - فعل معین «بود» از جمله حالیه حذف شده است. ۷- اندک اندک : کم کم و آهسته آهسته، قید، روش و کمیت ۸- خیز : برخیز، برجه، فعل امر دوم شخص مفرد ۹- قبل : بکسر اول فتح دوم نزد، جانب - قبل مشرق : سوی خاور، اضافه تخصیصی ۱۰- الحمد لله : سپاس خدای را ۱۱- توبه : بفتح اول بازگشت از گناه ۱۲- همچنان: هنوز، قید زمان، نبرنگاه کنید بصفحه ۱۱۱ شماره ۲ ۱۳- ترجمه حدیث : (در توبه) بر بندگان بسته نمیشود، تا آفتاب از غروبگاه خود برآید (یعنی تا قیامت، چه آفتاب در روز رستخیز بقیه در صفحه بعد

ملك گفتا : توبه درین حالت كه برهلاك اطلاع یافتی ، سودی  
نكند ؛ فلم يك يتقهم ايمانهم لماراوا باسنا<sup>۱</sup>  
چسود از دزدی آنگه توبه كردن

كه نتوانی كمند اينداخت بر كاخ ؟

بلند<sup>۲</sup> از میوه گو کوتاه كن دست

كه كوته خود ندارد دست بر شاخ

ترا باوجود چنین منكری<sup>۳</sup> كه ظاهر شد ، سبیل<sup>۴</sup> خلاص  
صورت نبندد ؛<sup>۵</sup> این بگفت و<sup>۶</sup> موكلان<sup>۷</sup> در وی درآویختند<sup>۸</sup> .

بقیه از صفحه قبل

از باختربرمیآید) ، از تو آمرزش میخواهم و بتوفیق تو از گناه باز میگردم -  
از متن «باب التوبه» افتاده است ۱۴ - مستوجب : بضم اول و سکون دوم و فتح  
سوم و سکون چهارم و کسر پنجم ، سزاوار چیزی ، اسم فاعل از استیجاب بمعنی  
چیزی را سزاوار گشتن مصدر باب استعمال از مجرد وجوب بمعنی سزاوار گشتن  
و مقرر گشتن ۱۵ - كانتقام : كه انتقام - كه : حرف اضافه بمعنی از -  
انتقام : كینه کشیدن و عتاب كردن ، مصدر باب افتعال از مجرد نقم ( بفتح  
اول و دوم) كینه کشیدن - معنی قطعه : طالع بد عاقبت و خرد ناقص مرا بمصیان  
تحريك كردند : اگر بگناه مرا مواخذت کنی ، سزاوارم و اگر در گذری ،  
بخشایش به از كینه توزی و دشمنی است .

۱- آیه ۸۶ سوره مؤمن ، ترجمه آن : چنین نیست كه ایمان آوردن نشان  
سودی دهد ، آنگاه كه عذاب ما را دیدند . ۲- بلند : صفت جانشین  
موصوف ، مرد بالا بلند دراز دست - معنی قطعه : آنگاه كه از عهده كمند  
افكنی بر لیاثی ، از بردن مال مردمان استغفار كردن و توبه بجای آوردن ،  
فایده ندارد . بدراز دست بالا بلند بگو دست از شاخ میوه بدار ، چه کوتاه  
قامت را خود بر درخت دسترس نیست . ۳- چنین منكری : کاری  
بدین گونه زشت ، چنین صفت منكر ، یای منكری یای تعریف ، نیز نگاه  
كنید بصفحه ۶ شماره ۱ ۴- سبیل : بفتح اول راه - سبیل خلاص : راه رهاش  
بقیه در صفحه بعد

گفتا که مرا در خدمت سلطان یکی سخن باقیست . ملک بشنید و گفت :  
این چیست ؟ گفت :

بآستین ملالی<sup>۱</sup> که بر من افشانی

طمع مدار که از دامت بدارم دست

اگر خلاص محالست<sup>۲</sup> ازین گنه که مراست

بدان کرم که توداری ، امیدواری هست

ملک گفت : این لطیفه<sup>۳</sup> بدیع<sup>۴</sup> آوردی و این نکته غریب<sup>۵</sup>

گفتی ولیکن محال عقلست<sup>۶</sup> و خلاف شرع<sup>۷</sup> که ترا فضل و بلاغت<sup>۸</sup> ،

بقیه از صفحه قبل

۵- صورت نبندد : متصور نشود و در اندیشه نباید ۶- و : حرف ربط  
مفید فوریت و عدم تراخی یعنی در زمان و بیدرنگ ۷- موکل : بضم  
اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گماشته و نگهبان ، اسم مفعول از توکیل ،  
مصدر باب تفعیل ، کسی را بر چیزی گماشتن ۸- در آویختند : دست  
و گریان شدند یا دست آویز شدند

۱- آستین ملال افشاندن : بدلتنکی چیزی را رها کردن - آستین ملال :  
اضافه تخصیصی ، استعاره مکینه ۲- محال : بضم اول ناشدنی ، اسم مفعول از احواله  
بکسر اول مصدر باب افعال بمعنی محال گفتن - معنی قطعه : اگر بدلتنکی مرا رها  
کنی ، چشم مدار که دامت از کف بدهم ؛ اگر ازین جرم که من کرده ام روی رهایش  
نباشد ، از بزرگواری تو امید بخشایش میرود ۳- لطیفه : بفتح اول و کسر دوم  
نکته ، سخن نیکو و پسندیده ۴- بدیع : بفتح اول نو و تازه ، صفت مشبهه  
از بدع ( بفتح اول و سکون دوم ) بمعنی نویرون آوردن ۵- غریب : نادر و  
نو ، صفت مشبهه از غرابت ( بفتح اول ) ۶- محال عقل : باطل از نظر  
عقل ، اضافه تخصیصی ۷- خلاف شرع : مخالف راه راست ایزدی (=   
دین اسلام) - خلاف : بکسر اول در اینجا بمعنی مخالف ، نیز نگاه کنید بصفحه  
۲۵ شماره ۵ : شرع : بفتح اول و سکون دوم روش ، طریقه ۸- بلاغت :

بفتح اول رسائی سخن ، سخن دانی

امروز از چنگِ عقوبت<sup>۱</sup> من رهائی دهد؛ مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بزراندازم تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت<sup>۲</sup> گیرند. گفت: ای خداوند جهان<sup>۳</sup>، پرورده<sup>۴</sup> نعمت<sup>۵</sup> این خاندانم و این گناه نه تنها من کرده‌ام؛ دیگری را بپرداز تا من عبرت گیرم. ملک را خنده گرفت و بغض از خطای او در گذشت و متعندان<sup>۵</sup> را که اشارت<sup>۶</sup> بکشتن او همی کردند گفت:

هر که حمال<sup>۷</sup> عیب خویشیند

طلعه بر عیب دیگران مزیند

### حکایت (۴۱)

جوانی پاکباز<sup>۸</sup> و پاک رو<sup>۹</sup> بود

که با پاکیزه روئی<sup>۱۰</sup> در کرو<sup>۱۱</sup> بود

۱- عقوبت: بضم اول عذاب و سزای گناه. ۲- عبرت: بکسر

اول و سکون دوم و فتح سوم پند. ۳- خداوند جهان: سرور و مالک

عالم. ۴- پرورده نعمت: نعمت پرورده، صفت مرکب مفعولی

۵- متعندان: این کلمه مصحف متعنتان است بمعنی عیبجویان - متعنت اسم

فاعل از تعنت مصدر باب تفعّل. ۶- اشارت و اشاره: برانگیختن و تحریض

کردن، بدست و سر چیزی را نمودن، مصدر باب افعال

۷- حمال: بفتح اول و تشدید دوم بار بردار - معنی بیت: هر کس از شما

بار گناه و زشتی کار خود را بردوش میکشد، پس دیگران را بزشتمکاری و عیبناکی

نکوهش میکند. ۸- پاکباز: پاک باخته، صفت مرکب فاعلی، پاک متمم قیدی باز

۹- پاک رو: نیکو روش، عطف بر پاکباز، از لحاظ ساختمان دستوری نظیر

پاکباز. ۱۰- پاکیزه رو: زیبا چهره، صفت ترکیبی جانشین موصوف

۱۱- کرو: بکسر اول و فتح دوم کشتی کوچک یعنی سنبک (بضم اول و سکون

دوم و ضم سوم) - معنی بیت: عاشق جوان و پاک باخته و نیکو روش با یار زیبا

چهره ای بکشتی نشست.

چنین خواندم که در دریای اعظم<sup>۱</sup>  
 بگردابی<sup>۲</sup> در افتادند با هم  
 چو ملاح<sup>۳</sup> آمدش تا دست گیرد  
 مبادا کاندرا آن حالت بمیرد<sup>۴</sup>  
 همی گفت از میان موج و تشویر<sup>۵</sup>  
 مرا بگذار<sup>۶</sup> و دست یار من گیر  
 درین گفتن جهان بر روی برآشت  
 شنیدندش که جان میداد و میگفت  
 حدیث عشق از آن بطل<sup>۷</sup> منیوش<sup>۸</sup>  
 که در سختی کند یاری فراموش  
 چنین کردند یاران زندگانی  
 ز کار افتاده<sup>۹</sup> بشنو تا بدانی  
 که سعدی راه و رسم عشقبازی  
 چنان داند که در بغداد، تازی<sup>۱۰</sup>

- 
- ۱- بحرا اعظم : بزرگترین دریای زمین، بحر محیط، دریائی که بمقیده  
 پیشینیان گردها گرد زمین را فرا گرفته است  
 ۲- گرداب: بکسر اول و سکون دوم غرقاب ۳- ملاح : بفتح اول و تشدید  
 دوم کشتیان ۴- مبادا ... بمیرد : تا نمیرد ، نیاید که بمیرد ، افعال  
 دوگانه ، نایب از فعل نهی غایب ، مجازاً مفید دعا ۵- تشویر : بفتح  
 اول و سکون دوم و کسر سوم شرمنده شدن ، شرمندگی ، خجالت ، مصدر باب  
 تفعیل ۶- بگذار: بمان و رها کن ۷- بطل : بفتح اول و تشدید  
 دوم یاوه کار و مردنا چیز ، از مصدر بطلان بضم اول و سکون دوم بیکار و ناچیز  
 شدن ۸- منیوش : مشنومپذیر ، فعل نهی، دوم شخص مفرد مصدر آن  
 بقیه در صفحه بعد



دلارامی که داری دل درویند  
 دگر چشم از همه عالم فرویند  
 اگر مجنونِ لیلی<sup>۱</sup> زنده گشتی  
 حدیثِ عشق ازین دفتر نبشتی

بقیه از صفحه قبل

نیوشیدن، بکسر اول است ۹- کار افتاده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی بمعنی کار آموزده و تجربه آموخت ۱۰- تازی : عربی و عرب، برخی این کلمه را از دو جزء مرکب میدانند ، جزء اول تاز (= طی : نام قبیله معروف عرب) - ی نسبت یعنی منسوب بقبیله طی، سپس این اسم بر همه قوم عرب اطلاق شد (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) - شاید هم جزء اول آن تا (= تازی = طی؟) باشد و جزء دوم زی نشان نسبت چنانکه منسوب بمرورا مروزی (= مروی) گفته اند

۱- مجنون لیلی: اضافه مفید انتساب - معنی پنج بیت آخر مثنوی: سرگذشت مهرورزی را از آن یاوره کاریب خبر از شرط عشق، که بگاه دشواری دوست خویش را از یاد برد، مشنوو میپذیرد. دوستان حقیقی چنین زیستند، این سخن از کار آزموده تجربه اندوخته ، یادگیر تاراه و رسم یاری پیاموزی ، چه سعدی از طریقه و آیین عاشقی آنچنان آگاهست که تازیان از زبان تازی در بغداد؛ پیوند محبت با یار جان آرام سخت استوار کن و خاطر بوی سپار واز آن پس از همه جهان و جهانیان چشم پیوش ؛ اگر مجنون لیلی بزندگی باز میکشت ، داستان عاشقی از این کتاب می آموخت و می نگاشت .

## باب ششم



## باب ششم

### در ضعف و پیری

#### حکایت (۱)

باطایفه دانشمندان<sup>۱</sup> در جامع دمشق<sup>۲</sup> بحثی<sup>۳</sup> همی کردم که جوانی در آمد<sup>۴</sup> و گفت: درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند؟ غالب<sup>۵</sup> اشارت بمن کردند. <sup>۶</sup>گفتمش: خیرست<sup>۷</sup>. گفت: پیری صد و پنجاه ساله<sup>۸</sup> در حالت نزعت<sup>۹</sup> و بزبان عجم<sup>۱۰</sup> چیزی همی گوید و

- 
- ۱- طایفه دانشمندان: گروهی از عالمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۱ شماره ۲، اضافه مفید تبیین جنس و تبعیض- طایفه: گروه مردم، پاره‌ای از هر چیزی
- ۲- جامع: بکسر سوم مسجد آدینه ۳- بحث: بفتح اول و سکون دوم جستن و کاویدن در اینجا مراد پژوهش علمی و بازجستن، بحثی مرکب از بحث + ی وحدت مفید تنکیر- بحثی مفعول صریح همی کردم ۴- در آمد: داخل شد، در میشوند فعل بمعنی درون ۵- غالب: در سیاق فارسی بمعنی بیشتر و بیشترین، اکثر، از نظر اشتقاق در عربی اسم فاعل است از غلبه بمعنی چیرگی ۶- معنی جمله: بیشتر یاران مرا بوی نمودند ۷- خیر: بفتح اول و سکون دوم نیکوئی و آنچه همه بدان راغب باشند- معنی دو جمله: بوی گفتم کاری نیکو و خوش باد- است فعل ربطی خبری بجای باد فعل ربطی دعائی بکار رفته، گاه برای مزید تاکید فعل انشائی را بصورت خبری آورند-
- ۸- صد و پنجاه ساله: صفت نسبی برای پیر، مرکب از عدد و معدود + نسبت ۹- نزع: بفتح اول و سکون دوم جان کندن ۱۰- عجم: بفتح اول و دوم مردم غیر عرب و سرزمینهای آنان، اینجا مراد ایران است

مفهوم<sup>۱</sup> ما نمی گردد. گریبکرم<sup>۲</sup> رنجه شوی<sup>۳</sup>، مزدیابی<sup>۴</sup>، باشد که وصیتی<sup>۵</sup> همی کند. چون بیالینش فراز شدم، این<sup>۶</sup> می گفت:

دمی چند گفتم بر آرم بکام

دریغا<sup>۷</sup> که بگرفت<sup>۸</sup> رامِ نفس

دریغا که برخوانِ الوانِ عمر<sup>۹</sup>

دمی خورده بودیم و<sup>۱۰</sup> گفتند: بس<sup>۱۱</sup>

۱- معنی جمله: ما آن را در نمی یابیم - مفهوم نمیگردد: مضارع اخباری مجهول، مفهوم ما نمیگردد، اضافه جزء اصلی فعل مجهول (مفهوم) بمتهم فاعلی آن (ما) - نمیگردد: فعل معین معادل نمیشود ۲- کرم: بفتح اول و دوم جوانمردی و مردمی ۳- رنجه: بفتح اول و سکون دوم آزرده - رنجه شوی یعنی پذیرفتار زحمت شوی، فعل لازم ۴- مزدیابی: ثواب بری ۵- وصیت: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح اندرز، آنچه بدان برای پس از مرگ سفارش و اندرز کنند - باشد که وصیتی همی کند: شاید (= تواند بود) که وصیتی کند یا درکار وصیت باشد، مسند مرکب، از افعال دو گانه، باشد فعل مضارع انشائی (الترامی) که حرف ربط - وصیتی همی کند فعل مضارع متمم فعل باشد ۶- این: ضمیر اشاره، مفعول صریح می گفت ۷- دریغا: ای دریغ، پسوند الف در آخر دریغا برای مبالغه و تکثیر است یعنی بس افسوس میخورم، دریغا از اصوات و شبه جمله است که بنأویل فعل میروند و خود جانشین جمله میگردند

۸- بگرفت: مسدود ماند، تنگ شد، فعل لازم، از افعال دو وجهی

۹- خوان الوان: سفره رنگارنگ - الوان: بفتح اول و سکون دوم رنگها جمع لون، الوان در اینجا بمعنی رنگین یعنی بصورت صفت بکار رفته - خوان عمر: تشبیه صریح، اضافه بیانی ۱۰- و: حرف ربط برای مفاجاة بمعنی ناگاه ۱۱- بس: کافی است، شبه جمله و از اصوات است متضمن معنی فعل و جانشین جمله، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸ شماره ۳ - معنی قطعه: ما خود می گفتیم چند نفسی بمراد دل میکشم، سخت افسوس که گذرگاه دم مسدود ماند، جای بسی حسرت است که بر سفره رنگین زندگانی هنوز يك لحظه تمتع نیافته و لقمه ای بیش بکام نبرده، ناگاه فرمان رسید که همین قدر کافی است.

معانی این سخن را بعربی<sup>۱</sup> باشامیان<sup>۲</sup> همی گفتم و تعجب همی کردند از عمرِ دراز و تأتّب<sup>۳</sup> او همچنان<sup>۳</sup> بر حیات دنیا . گفتم : چگونه ای درین حالت ؟ گفت : چگویم<sup>۴</sup> ؟ ندیده‌ای که چه سختی همی رسد بکسی که از دهانش بدر می‌کنند دندان‌ی ؟ قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت که از وجود عزیزش بدر رود جانی<sup>۵</sup> ؟ گفتم : تصوّر مرگ<sup>۶</sup> از خیالِ خود<sup>۷</sup> بدر کن و وهم<sup>۸</sup> را بر طبیعت<sup>۹</sup> مستولی<sup>۱۰</sup> مگردان که فیلسوفان یونان<sup>۱۱</sup> گفته‌اند :

۱- عربی: زبان تازی ، تازی . ۲- شامیان جمع شامی ، اهل شام ، بای شامی بای نسبت یا پسوند نسبت . ۳- همچنان : هنوز ، قید زمان ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱۱ شماره ۲ و صفحه ۲۷۹ شماره ۸ . ۴- چگویم : چه بگویم که گفتنی نیست ، استفهام مجازاً مفید تحسّر و توجّع : چه ضمیر استفهام مفعول صریح بگویم . ۵- معنی قطعه : بیکمان میدانی که تا از دهان کسی يك دندان برون کشند چه رنج فراوانی بوی میرسد ؛ اینك بسنج که در آن هنگام که جان از کالبدنازنین یکنجند جدائی جوید ، وی را حال چه دشوار است - استفهام در بیت نخستین مجازاً مفید تقریر و در بیت دوم مجازاً مفید تعجب و تحسّر است . ۶- تصوّر مرگ : مرگ را صورت بستن ، مرگ را در پندار صورت کردن ، اضافه مفید وابستگی مفعولی یا اضافه شبه فعل بمفعول ۷- خیال خود : پندار خود ، اضافه تخصصی ۸- وهم : بفتح اول و سکون دوم گمان ، آنچه در دل گذرد ، گمان باطل ۹- طبیعت : طبع و نهاد ۱۰- مستولی : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و کسر پنجم جیره ، اسم فاعل از استیلاء مصدر باب استعمال از مجرد ولایت بمعنی دست یافتن بر چیزی و تصرف کردن ۱۱- فیلسوف : بکسر اول و سکون دوم و سوم و ضم چهارم و سکون پنجم حکیم ، دوستدار حکمت ، از یونانی Philosophos جزو اول آن بمعنی دوستار و جزو دوم بمعنی حکمت (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر ممین) بقیه در صفحه بعد

مزاج ارجه<sup>۱</sup> مستقیم<sup>۲</sup> بود، اعتماد بقا را شاید<sup>۳</sup> و مرض گرچه  
 هایل، دلالت کلی<sup>۴</sup> برهلاک نکند؛ اگر فرمائی طبیعی را بخوانم،  
 تا معالجت کند؛ دیده بر کرده<sup>۵</sup> و بخندید و گفت:

دست برهم زند طبیب ظریف<sup>۶</sup>

چون خرف<sup>۷</sup> بیند او فتاده حریف<sup>۸</sup>

خواجه در بند<sup>۹</sup> نقش ایوانست

خانه از پای بند<sup>۱۰</sup> ویرانست

بقیه از صفحه پیش

بشکل فیلاسوف نیز در برهان قاطع ضعیفاست، در عربی بفتح اول و سوم خوانده  
 میشود - فیلسوفان یونان: اضافه مفید انتساب یعنی حکمای یونانی نظیر آن  
 است حافظ شیراز.

۱- ارجه: اگرچه، حرف ربط مرکب برای استدراک ۲- مستقیم:  
 راست و معتدل، اسم فاعل (= صفت مشبیه) از استقامت مصدر باب استفعال بمعنی راست  
 ایستادن و درست شدن از مجرد قیام ۳- اعتماد بقا را شاید: (استقامت مزاج)  
 اعتماد بقا را شاید یعنی اعتدال طبع آدمی شایستگی ندارد که بر آن اعتماد کنند بزنده  
 ماندن - اعتماد بقا: اضافه شبه فعل (مصدر) بمفعول آن (بقا) ۴- دلالت  
 کلی: موصوف و صفت نسبی، رهنمونی کامل - معنی چند جمله اخیر: صورت  
 مرگ از پرده پندار محوکن و گمان بیهوده (= توهم) بر طبع خویش چیره مساز  
 که فرزنانگان یونانی عقیده داشتند که طبع آدمی هر چند درست و معتدل باشد،  
 بر بقای حیات تکیه نباید کرد و بیماری اگر چه دشوار و بیمناک، بر مردن  
 دلیل کامل و قاطع نیست.

۵- دیده بر کرد: چشم بگشاد ۶- ظریف: بفتح اول زیرک و دانا،  
 صفت مشبیه از ظرافت (بفتح اول) بمعنی زیرکی و مهارت ۷- خرف:  
 بفتح اول و کسر دوم تباہ عقل - خرف افتاده: صفت مرکب، دارای معنی  
 فاعلی حال برای مفعول (= حریف) بمعنی بد حال و تباہ مزاج و بیهوش

۸- حریف: بفتح اول و کسر دوم همکار و هم پیشه در اینجا بکنایه مراد بیمار  
 است ۹- بند: بفتح اول و سکون دوم رشته و ریسمان مجازاً بمعنی اندیشه  
 و خیال، مجاز مرسل بملاقه سببیت. بقیه در صفحه بعد

پیر مردی ز نزع می نالید  
 پیر زن صندلش<sup>۱</sup> همی ممالید  
 چون مخبط<sup>۲</sup> شد اعتدال<sup>۳</sup> مزاج  
 نه عزیمت<sup>۴</sup> اثر کند نه علاج<sup>۵</sup>

### حکایت (۲)

پیر مردی<sup>۶</sup> حکایت کند که دختری خواسته<sup>۷</sup> بود و حجره<sup>۸</sup>

بقیه از صفحه پیش

۱۰- پای بند : شالده و بنیاد و بنلاد (= بن دیوار) ، اسم مکان مرکب مشتق از ماده فعل، در برخی نسخ پای بست آمده که آن هم بمعنی پای بنداست.

۱- صندل : بفتح اول و سکون و فتح سوم معرب چندن یا چندل ، چوبی است رنگین و خوشبوی که آن را بگلاب سوده بر جای دردناک میمالیدند  
 ۲- مخبط : بر وزن معظم درهم آمیخته، و گاهی از آن مراد باشد معنی فاسد و تباه (آندراج) - مخبط بقیاس اسم مفعول است از تخبیط مصدر باب تفعیل ولی این کلمه در لغات معتبر عربی دیده نشد و بجای آن تخبیط مصدر باب تفعیل بکار رفته است، تخبیط بمعنی بدیوانگی داشتن دیو کسی را ، از مجرد خباط بضم اول علنی مانند دیوانگی، بنظر میرسد مخبط بتصرف فارسیانه بقیاس ساخته شده باشد.

۳- اعتدال: راست و برابر گردیدن ، میانه حال شدن در کمیت و کیفیت

۴- عزیمت: افسون، آیات قرآنی که بر آفات رسیدگان خوانند بامید به شدن .

۵- علاج : بکسر اول درمان کردن ، معالجه - معنی چند بیت : چون پزشک دانا بیمار را بحال تباه در بستر ببیند ، بنشان تأسف و اندوه دست بر هم ساید . خداوند خانه در اندیشه نقش و نگار صغه است و سرای خود از شالده و بنیادست و خراب . مردی که نسل از جان کندن ناله میکرد و زنی دیرینه سال برای آرام کردن درد بر (سرو کف پای) وی صندل (بگلاب سوده) میمالید.

چون استقامت طبع و درستی حال بتباهی رو نهاد نه افسون و نه درمان هیچکدام اثر نپسخت  
 ۶- پیر مرد: مرد پیر، اسم مرکب، ترکیب یافته از صفت و موصوف،

۷- خواسته بود : طلب کرده بود یا بزنی گرفته بود  
 ۸- حجره : بضم اول و سکون دوم خانه خرد ، وثاق ، در اینجا مراد حجله است.



بگل آراسته و بخلوت<sup>۱</sup> با او نشسته و دیده و دل در بسته<sup>۲</sup> و شبهای  
دراز نخفتی<sup>۳</sup> و بذلها<sup>۴</sup> و لطیفها<sup>۵</sup> گفتی ؛ باشد که مؤانست<sup>۶</sup> پذیرد  
و وحشت نگیرد<sup>۷</sup> ؛ از<sup>۸</sup> جمله می گفتم : بختِ بلندت یار بود و چشم  
بخت بیدار که بصحبت<sup>۹</sup> پیری افتادی<sup>۱۰</sup> پخته<sup>۱۱</sup> ، پرورده<sup>۱۲</sup> ،  
جهان دیده<sup>۱۳</sup> ، آرمیده<sup>۱۴</sup> ، گرم و سرد چشیده<sup>۱۵</sup> ، نیک و بد

- ۱- خلوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم تنهایی ۲- بسته ، نشسته ،  
آراسته : ماضیهای بعید است بحذف فعل معین «بود» و اثبات آن در جمله معطوف  
عایه (= خواسته بود) ۳- نخفتی : نمی خفت ، ماضی استمراری  
۴- بذله : بفتح اول و سکون دوم سخن دلکش و مرغوب ۵- لطیفها :  
لطیفهها - لطیفه : بفتح اول و کسر دوم سخن باریک و نمکین و نکته شیرین  
مشتق از ماده لطف ۶- مؤانست : بضم اول انس دادن ، مصدر باب  
مفاعله از مجرد انس - انس: بضم اول خرمی و بی‌پژمانی ضد وحشت ۷- باشد که  
مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد : بدان امید که بوی خو گیرد و نترسد - باشد  
که مؤانست پذیرد: مستند مرکب، از افعال دو گانه، در وجه انشائی - که حرف  
ربط مؤانست پذیرد فعل مضارع سوم شخص مفرد و متمم باشد - وحشت نگیرد  
عطف بر مؤانست پذیرد ۸- از جمله: از آن همه، یعنی از آن همه یکی این است؛  
از حرف اضافه مفید تبعیض ۹- صحبت: بضم اول همنشینی و آمیزش ۱۰- افتادی:  
رسیدی ۱۱- پخته : رسیده ، ضد خام طبع ، صفت مشتق از ماده فعل دارای  
معنی فاعلی ، صفت پیر ، صفت جدا از موصوف ۱۲- پرورده: صفت مفعولی ،  
تربیت یافته ، عطف بر پخته ، و او عطف در تقدیرست ، جدا کردن صفات از  
موصوف و نیارودن حرف عطف برای مزید اتمام بذکر يك يك صفتهاست  
۱۳- جهان دیده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، گذرد جهان گشته  
۱۴- آرمیده : آهسته خوی و آرام ، دارای طمانینه ، صفت مشتق از ماده فعل  
لازم ، دارای معنی فاعلی ۱۵- گرم و سرد چشیده : سخت و مست جهان  
گذرانده و دیده ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی .

آزموده<sup>۱</sup> که حق صحبت بداند و شرطِ مودت بجای<sup>۲</sup> آورد مشفق<sup>۳</sup>  
 و مهربان، خوش طبع<sup>۴</sup> و شیرین زبان.  
 تا<sup>۵</sup> توانم، دلت بدست آرم  
 و بیازاریم . نیازارم<sup>۶</sup>  
 و ر چو طوطی شکر بود خورش<sup>۷</sup>  
 جان شیرین فدای پرورش<sup>۸</sup>  
 نه<sup>۹</sup> گرفتار آمدی<sup>۱۰</sup> بدست جوانی، معجب<sup>۱۱</sup>، خیره رای<sup>۱۲</sup>،  
 سرتیز<sup>۱۳</sup>، سبک پای<sup>۱۴</sup> که هر دم هوسی پزد<sup>۱۵</sup> و هر لحظه رایی زند

۱- نیک و بد آزموده: خوب و زشت جهان آزمون کرده و سنجیده، صفت‌های  
 اخیر همه معطوفست بر پخته ۲- معنی جمله: پیمان دوستی درست وفا کند  
 ۳- مشفق: مهربان، اسم فاعل از اشفاق مهربانی کردن از مجرد شفقت.  
 ۴- خوش طبع: نیکو قریحه، نیکو نهاد ۵- تا توانم: چندانکه مریار را  
 و توانست. تا حرف ربط برای انتهای غایت ۶- نیازارم: نرنجم،  
 بوجه لازم ۷- خورش: خوراک تو، مضاف و مضاف الیه - خورش  
 اسم مشتق از ماده فعل ترکیب یافته از خور (ماده فعل امر) - ش پسوند اسم  
 ساز ۸- پرورش: اسم مصدر از پروردن، نشو و نما - معنی دویست: تا مرا  
 یاراست بدلجوئیت میپردازم و اگر بر من جفا کنی رنجه نشوم و اگر مانند  
 طوطی خوراک تو شکر باشد، جان شیرین برخی (فدای) نشو و نمایت کنم  
 ۹- نه: حرف ربط برای عطف در نفی، نه گرفتار آمدی بتأدیل دو گرفتار  
 نیامدی، است که عطف میشود بر جمله بصحبت پیر افتادی ۱۰- گرفتار  
 آمدی: اسیر شدی، فعل ماضی مطلق مجهول، گرفتار در معنی معادل گرفته  
 (ا-م مفعول) است، آمد فعل معین معادل شد ۱۱- معجب: بضم اول و  
 سکون دوم و کسر سوم خود پسند و خویشمن بین، صفت جوان، اسم فاعل از  
 اعجاب بمعنی خود را فضیلت نهادن، مصدر باب افعال از مجرد عجب بضم اول  
 بقیه در صفحه بعد

و هر شب جائی خسبد<sup>۱</sup> و هر روز یاری گیرد .

وفاداری مدار از بلبلان چشم

که هر دم بر گلی دیگر سرایند<sup>۲</sup>

خلاف<sup>۳</sup> پیران که<sup>۴</sup> بعقل و ادب زندگانی کنند نه<sup>۵</sup>

بمقتضای<sup>۶</sup> جهل جوانی .

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار

که باچون خودی گم کنی روزگار<sup>۷</sup>

بقیه از صفحه پیش

خویشتن بینی ۱۲- خیره رای: سست رای و پریشان فکر، عطف بر معجب

صفت ترکیبی ۱۳- سرتیز: تندخو، تند و تیز، صفت ترکیبی عطف بر

خیره رای ۱۴- سبك پای: گریز پا، آنکه در یکجا آرام نگیرد، صفت

ترکیبی ۱۵- هوسی پزد: آرزو و خواهش نفسی پرورد، استعاره تبصیه

۱- خسبد: بزم اول و سکون دوم و فتح سوم خوابد، فعل مضارع مصدر آن

خسبیدن معادل خفتن و خفتیدن ۲- معنی بیت: از عندلیبان انتظار

مدار که پیمان دوستی بسر برند، چه هر نفس سرود عشق بر گلی دیگر خوانند

۳- خلاف: بکسر اول در اینجا بمعنی مخالف است نه مخالفت، بکار رفتن

اسم (مصدر) بجای صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵ شماره ۵، مسند- تقدیر

جمله چنین است: کار جوانان خلاف (مخالف) پیران است.

۴- که: حرف ربط برای تعلیل ۵- نه: حرف ربط برای عطف در نفی

۶- مقتضی: بزم اول و سکون دوم و فتح سوم و الف مقصور در آخر بمعنی خواست

و انگیزه، اسم مفعول و مصدر میمی از اقتضاء- معنی سه جمله اخیر: کار جوانان

مخالف شیوه پیران است، چه پیران بر حکم خرد و بآئین پسندیده رفتار کنند

نه چنانکه نادانی بر نائی اقتضا میکند ۷- معنی بیت: از خویش فاضلتری

بیاب و صحبت وی را غنیمت شمار و مهلتی مناسب بدان، چه مصاحبت با یکی

چون خود عمر بر ایگان از دست دادن و زندگانی تباه گردنت.

گفت: چندین<sup>۱</sup> برین نمط<sup>۲</sup> بگفتم که گمان بردم که دلش  
بر قید<sup>۳</sup> من آمد و صید من شد. ناگاه نفسی سرد<sup>۴</sup> از سردرد<sup>۵</sup>  
بر آورد و گفت: چندین سخن که بگفتی در ترا زوی عقل من وزن آن  
سخن ندارد که وقتی شنیدم لز قباله<sup>۶</sup> خویش که گفت: زن جوان را  
اگر تیری در پهلوی نشیند، به که پیری.

لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيَّ بَعْلَهَا

شَيْئًا كَارِخِي شَفَةَ الصَّائِمِ<sup>۷</sup>

تَقُولُ هَذَا مَعَهُ مَيِّتٌ

وَ إِنَّمَا الرِّقَّةُ لِلنَّائِمِ



زن کز بر مرد بی‌رضا برخیزد

بس فتنه و جنگ ازان سرا برخیزد

پیری که ز جای خویش نتواند خاست

الایعصا، کیش عصا<sup>۸</sup> برخیزد

- ۱- چندین: سیار، قید مقدار و کمیت  
۲- نمط: بفتح اول و دوم روش و طر - گونه  
۳- قید: بفتح اول و سکون دوم بند  
۴- نفسی سرد: آهی - رزناک  
۵- از سردرد: با اندوه و رنج خاطر،  
و از سر، شبه حرف اضافه معادل به و با  
۶- قباله: مام ناف و بتخفیف  
ماناف (= ماما)، اسم مشتق از قباله (کسر اول) بمعنی مام نافی کردن یا گرفتن  
نوزاد را هنگام زادن  
۷- ترجمه قطعه: زن همبکه چیزی فرو  
آویخته تر از لب روزه دار در پیش شوهر خود دید، میگوید: این (= افزار  
تناسل) که او دارد چون مرده ایست و همانا تعویذ و افسون خفته را بر میانگیزد  
و مرده را سودی نکند.  
۸- عصا: چوبدستی، باستماره مراد نره،  
افزار تناسل

فی الجمله<sup>۱</sup> امکانِ موافقت نبود و بمفارقت<sup>۲</sup> انجامید . چون مدتِ عدت<sup>۳</sup> بر آمد ، عقدِ نکاح<sup>۴</sup> بستند با جوانی تند و ترش روی ، تهِی دستِ بدخو ؛ جور و جفا<sup>۵</sup> میدید و رنج و عنا<sup>۶</sup> میکشید و شکرِ نعمتِ حق همچنان<sup>۷</sup> میگفت که الحمد لله<sup>۸</sup> که از آن عذابِ الیم<sup>۹</sup> برهیدم و بدین نعيمِ مقيم<sup>۱۰</sup> برسیدم .

با<sup>۱۱</sup> این همه جور و تند خوئی

بارت بکشم که خو بروئی<sup>۱۲</sup>

☆ ☆ ☆

با تو مرا سوختن اندر عذاب

به که<sup>۱۳</sup> شدن با دگری در بهشت

- ۱- فی الجمله : باری، شبه حرف ربط
- ۲- مفارقت: از یکدیگر جدا شدن ، فراق (بکسر اول) ، مصدر باب مفاعله
- ۳- عدت : بکسر اول و تشدید دوم مفتوح شمار ، روزهایی که مطلقه پس از طلاق باید از نکاح با مرد دیگر خودداری کند
- ۴- نکاح: بکسر اول عقد زناشوئی بستن- عقد نکاح : اضافه یانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۰ شماره ۵
- ۵- جفا : بفتح اول ستم
- ۶- عنا: بفتح اول مشقت و سختی
- ۷- همچنان: پیوسته و همانا ، قید زمان و تاکید ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱۱ شماره ۲ و صفحه ۱۹۳ شماره ۷ و صفحه ۲۹۴ شماره ۱
- ۸- الحمد لله : سپاس ایزد راست
- ۹- الیم : بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم دردناک ، درد رسان صفت - شبهه ازالم (بفتح اول بمعنی درد) ؛ عذاب الیم: شکنجه ای که درد رسانی آن بغایت باشد
- ۱۰- نعيمِ مقيم: ناز و نعمت جاوید و همیشگی، موصوف و صفت - مقيم: بضم اول اسم فاعل از اقامت بمعنی دوام و ورزیدن و پیوسته برپای داشتن ، مصدر باب افعال
- ۱۱- با : حرف اضافه برای استدراك یعنی رفع توهم، چنانکه حافظ فرماید : خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت با همه پادشهی بنده توران شام
- ۱۲- معنی بیت : با جفای بسیار و بد خلقی که تراست ، بار عشقت میبرم ، چه صاحب جمالی
- ۱۳- که : حرف اضافه بمعنی از.

بهی، پیاز از دهنِ خوبِ روی  
نغز<sup>۱</sup> تر آید که گل از دستِ زشت

### حکایت (۳)

مهمانِ پیری<sup>۱</sup> : در دیارِ بکر<sup>۲</sup> که مال فراوان داشت و فرزندی خوبِ روی . شبی حکایت کرد : مرا بعمرِ خویش بجز<sup>۳</sup> این فرزند ، نبوده است ؛ درختی<sup>۴</sup> درین وادی<sup>۵</sup> زیارتگاهست که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند ، شبهای دراز در آن پایِ درخت برحق بنالیده ام<sup>۶</sup> تا مرا این فرزند بخشیده است . شنیدم که پسر با رفیقان آهسته<sup>۷</sup> همی گفت : چبودی<sup>۸</sup> گر من آن درخت بدانستمی<sup>۹</sup> کجاست تا<sup>۱۰</sup>

۱- نغز: بفتح اول و سکون دوم خوب و نیکو و هر چیز بدیع و شگفت . معنی قطعه : با تو در آتش دوزخ گداختن بهتر از آنست که باد بگرکس بفردوس برین رفتن ؛ از دهان زیبا ، بوی پیاز بمشام خوشتر باشد که از دست نازیبا بوی گل شنیدن . ۲- دیارِ بکر : شهرهای بزرگی است که بنام بکرین وائل بن قاسط خوانده شده است و مرز این شهرها بخش غربی دجله است تا کوهستان مشرف بر نصیبین که باز بدجله منتهی میشود و شهرهای مهم آن دژ کیفا و آمد و میافارقین است (صفحه ۳۹۴ معجم البلدان ، چاپ بیروت ، ۱۹۵۶) ۳- بجز : حرف اضافهٔ مرکب مفید استثناء - معنی جمله : من در زندگانی فرزندی غیر این نداشته ام ، مستثنی منه (نسل = فرزند) بقرینهٔ مستثنی (فرزند) حذف شده است . مرا نبوده است مسند و رابطه ، نسل محذوف مسندالیه ، بجز این فرزند وابستهٔ اضافی و متمم قیدی ، برای فعل «نبوده است» ۴- در میان اقوام کهن پرستش درخت یا درخت را مقدس شمردن از آداب مذهبی بوده است چنانکه در جاهلیت عزری ( بضم اول و تشدید دوم و الف مقصور در آخر) درختی بود که قوم غطفان آن را می پرستیدند و پیامبر اسلام فرمود تا آن را سوختند ( منتهی الارب ) ۵- وادی : در فارسی بیشتر بمعنی بیابان و دشت ، و در عربی بمعنی رود و کشادگی میان دو کوه .  
بقیه در صفحهٔ بعد

دعا کردمی و<sup>۱</sup> پدر بمردی ؟  
 خواجه شادی کنان<sup>۲</sup> که پسر م عاقلست و<sup>۳</sup> پسر طعنه زنان که  
 پدرم فرتوت<sup>۴</sup> .

سالها بر تو بگذرد که<sup>۵</sup> گذار<sup>۶</sup>  
 نکنی سوی تربت<sup>۷</sup> پسر دت  
 تو بجای<sup>۸</sup> پدر چه کردی خیر  
 تا همان چشم داری از پسر ت ؟

#### بقیه از صفحه پیش

۶- برحق بنالیده‌ام : بدرگاه خداوند زاری کرده‌ام و شکایت بوی برده‌ام.  
 ۷- آهسته . پنهان و پوشیده ، قید و صف و حالت . ۸- چبودی : چه  
 مسندالیه ، بودی مسند و رابطه ، استفهام مجازاً مفید تمنی و ترس ، یعنی چیزی  
 نمیشد و خوب بود ، جزای شرط . ۹- اگر بدانستمی : فعل ماضی بوجه  
 شرطی . یای آخر آن یائی است که در آخر افعال شرط و جزاء افزوده میشد  
 ۱۰- تا : حرف ربط مفید معنی نتیجه ( ... بود ) .

۱- و : حرف ربط برای فوریت و عدم تراخی یعنی بر فور . معنی جمله‌های شرط و  
 جزا : چه خوب بود ، اگر میدانستم آن درخت در چه جاست تا از خدای می‌خواستم  
 که پدرم پدرم جان می‌سپرد . ۲- شادی کنان صفت فاعلی ، در جمله قید حالت یا  
 حال ، همچنین است طعنه زنان . ممل « میگفت » بقرینه حالیه از این جمله و جمله  
 معطوف حذف شده است ، خوا . شادی کنان میگفت و پسر طعنه زنان میگفت  
 ۳- و : حرف ربط بمعنی ولی برای استدراک . ۴- فرتوت : پیر خرف  
 گشته و سالخورده . معنی چند جمله : خدایگان (مراد پدر) با خوشحالی میگفت  
 فرزندم خردمندست ولی فرزند سرزنش کنان میگفت پدرم خرفی سالخورده .  
 ۵- که : حرف ربط بمعنی واو عطف .

۶- گذار : گذر ، اسم مصدر مشتق از ماده فعل امر ، عبور ، مصدر آن  
 گذاردن بمعنی گذشتن . این کلمه گاه اسم مصدر و گاه اسم مکان است ،  
 نگاه کنید بحکایت ۲۰ باب پنجم - گذار نکنی : فعل امر کب ، مضارع اخباری  
 بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۴)

روزی بغرور<sup>۱</sup> جوانی سخت<sup>۲</sup> رانده بودم و شبانگاه<sup>۳</sup> پای گریوه ای<sup>۴</sup> سست مانده<sup>۵</sup> . پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت : چه نشینی که نه جای خفتنست<sup>۶</sup> ؟ گفتم : چون روم که نه پای رفتنست<sup>۷</sup> ؟ گفت : این نشیدی که صاحب دلان گفته اند : رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن<sup>۸</sup> ؟

بقیه از صفحه پیش

۷- تربت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم خاک ۸- بجای : درباره، در حق ، شبه حرف اضافه - معنی قطعه : سالیان دراز از عمرت خواهد گذشت و تو بر خاک پدر قدم نخواهی گذاشت . تو در حق پدر چه نیکی کردی که آن نیکی را از فرزند خود انتظار میبری ؟ - استفهام مجازاً مفید نفی یعنی نیکی و احسانی نکردی ، پس توقع خوبی مدار .

۱- غرور : بضم اول فریب ۲- سخت : بشتاب ، تند ، قیدروش و وصف ۳- شبانگاه : هنگام شب ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۹ شماره ۷ ۴- گریوه : بفتح اول پشته بلند ، کوه پست ۵- سست مانده : سست مانده بودم ، ماضی بعید ، فعل معین «بود» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده است - معنی دو جمله : روزی بغریب و جهل بر نائی بشتاب رفته و شب هنگام در کنار پشته ای بلند فرو مانده بودم ۶- معنی سه جمله : گفت : منشین که جای آر میدان نیست - استفهام مجازاً مفید نهی - مقدم داشتن حرف نفی (نه) نیز برای تأکید در نفی کردن اسناد است ۷- معنی سه جمله : پاسخ دادم : چگونه راه پیمایم که توان رفتار ندارم - پای رفتن : اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه

۸- گسستن : بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم گسیختن ، بریدن مجازاً بمعنی گرفتگی نفس - معنی دو جمله : صاحب نظران بر آنند که : راندن و دمی آسودن بهتر از شناختن و نفس گرفتن است - رفتن مسند الیه ، نشستن عطف بر رفتن - به که دویدن مسند ، گسستن عطف بر دویدن ، فعل ربطی یا رابطه (= است) محذوف .



ایکه مشتاقِ منزلی<sup>۱</sup> مشتاب  
 پندِ من کارِ بسند و صبر آموز  
 اسبِ تازی<sup>۲</sup> دوتگ<sup>۳</sup> رود بشتاب  
 و<sup>۴</sup> اشتر آهسته میرود شب و روز

### حکایت (۵)

جوانی چست، لطیف، خندان، شیرین زبان، در حلقهٔ عشرت<sup>۵</sup> ما بود که در دلش از هیچ نوعی غم نیامدی و لب از خنده فراهم<sup>۶</sup> . روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات<sup>۷</sup> نیوفتاد، بعد از آن<sup>۸</sup> دیدمش

۱- مشتاق منزلی: اضافهٔ شبهٔ فعل (مشتاق) بمفعول آن (منزل) - مشتاق: بنم اول آرزومند صفت مشبهه مشتق از اشتیاق مصدر باب افتعال آرزومندی از مجرد شوق یعنی میل و آرزو ۲- تازی: تازنده، صفت فاعلی مشتق از مادهٔ فعل امر (= تاز) - ی پسوند فاعلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۳ شماره ۴ ۳- دوتگ: دو پویه، دو گام تند، قید مقدار و کمیت - تگ: بفتح اول بسیار تند بر راه رفتن و دویدن.  
 ۴- و: حرف ربط بمعنی ولی برای استدراک - معنی قطعه: ای آنکه آرزومند رسیدن بسر منزل باشی، تند مپوی؛ اندر زمن بنیوش و بشکیبائی کوش. اسب تازی دو پویه شتابان میرود و میماند ولی شتر نرم نرم شبان روزان راه می پیماید.  
 ۵- عشرت: بکسر اول و سکون دوم آمیزش و خوشدلی، عیش - حلقهٔ عشرت: استعارهٔ مکنیه، انجمن عیش، اضافهٔ تخصیصی. ۶- فراهم: فراهم نیامدی، نیامدی، از جملهٔ معطوف بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده - معنی سه جمله: جوان چابک و نکته سنج و متبسم و خوش گوئی در انجمن عیش ما بود که در خاطر وی هیچ اندوه راه نداشت و دهانش از خنده بسته نمیشد.  
 ۷- ملاقات: دیدار کردن، لقاء (= لقاء بکسر اول) - معنی جمله: دیداری دست نداد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸ شماره ۷ ۸- بعد از آن: پس از آن ایام، در جمله قید زمان محسوب میشود، از حرف اضافه، آن متمم بعد.

زن خواسته<sup>۱</sup> و فرزندان خاسته<sup>۲</sup> و بیخ نشاطش بریده<sup>۳</sup> و گل هوس  
پژمریده<sup>۴</sup>، پرسیدمش چه گونه‌ای و چه حالتست<sup>۵</sup>؟ گفت: تا  
کودکان بیاوردم، دگر کودک کی نکردم<sup>۶</sup>.

مَاذَا الصَّبِي وَالشَّيْبُ غَيْرَ لَمَنِي

وَكَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا<sup>۷</sup>

☆ ☆ ☆

چون پیر شدی ز کودک دست بدار  
بازی و ظرافت<sup>۸</sup> بجوانان بگذار

☆ ☆ ☆

طربِ نوجوان ز پیر مجبوی  
که دگر نباید آب رفته<sup>۹</sup> بجوی

- ۱- زن خواسته: زن گرفته، صفت مرکب، مسند برای ضمیر مفعولی و ش، در دیدمش مرجع آن جوان
- ۲- فرزندان خاسته: نسل (= زه و زاد) پدید آمده، صفت مرکب عطف بر زن خواسته خاسته با خواسته جناس لفظی دارد -
- ۳- بیخ نشاطش بریده: ریشه نهال خوشدلش قطع گشته، صفت مرکب، مسند، عطف بر فرزندان خاسته - بیخ نشاط: اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه
- ۴- گل هوس پژمریده: بهار آرزو زرد شده، صفت مرکب عطف بر بیخ نشاطش بریده
- ۵- معنی سه جمله: از وی سؤال کردم چونی و بدی حالت را سبب چیست؟ استفهام مجازاً مفید نفی و تعجب
- ۶- معنی دو جمله: چون فرزند داشدم، از آن گاه باز نشاط کودکانه نکردم
- ۷- معنی بیت: اینک که پیری رنگ موی بنا گوش مرا دگرگون کرد، جوانی کردن چیست و چه جای آنست و بیم دادن آدمی را گشت روزگار بس است.
- ۸- ظرافت: بفتح اول خوش طبعی، گفتن سخنانی که مایه رفع اندوه شود، خوش حریفی - معنی بیت: چون سالخورده و فرتوت گشتی، نشاط کودکي بگذار و لهو و لعب و خوش طبعی بجوانان رها کن
- ۹- آب رفته. آب روان شده و از جوی گذشته، موصوف و صفت.

زرع<sup>۱</sup> را چون رسید وقتِ درو  
نخرامد چنانکه سبزه نو

☆ ☆ ☆

دورِ جوانی بشد از دستِ من  
آه و درِیغ آن زمن<sup>۲</sup> دلفروز  
قوتِ سر پنجه شیری گذشت

راضیم اکنون پنبیری چویوز<sup>۳</sup>  
پیر زنی موی سیه کرده بود  
گفتم : ای مامک دیرینه روز<sup>۴</sup>  
موی بتلیس<sup>۵</sup> سیه کرده ، گیر

راست نخواهد شد این پشتِ کوز<sup>۶</sup>

۱- زرع : بفتح اول و سکون دوم کشته (= کشت)، مزروع- معنی دوبیت : شادی برنایی از پیرفرتوت مطلب که آب چون از جوئی گذشت ، بدان باز نکردد (یعنی نشاط از دست رفته جوانی ، پیرانه سرباز نیاید) ؛ چون گاه درودن کشته فرارسد ، دیگر بالانگیرد و مانند سبزه های تروتازه بنشاط نهچند

۲- زمن : بفتح اول و دوم زمان ، روزگار - دلفروز : صفت مرکب فاعلی ، زمن موصوف ۳- یوز . بضم اول و سکون دوم جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ ، سگ توله شکاری (برهان قاطع).

۴- مامک دیرینه روز : مادر که سال یا سالخورد ، موصوف و صفت- مامک : مادرك ، مصفرام - دیرینه روز صفت ترکیبی ساخته شده از صفت ( دیرینه ) + اسم (روز) ۵- تلبیس : در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی، مصدر باب تفعیل از مجردلبس بفتح اول و سکون دوم در آمیختگی و پوشانیدن ۶- کوز ، کوژ : بضم اول و سکون دوم خمیده و دوتا - معنی بقیه در صفحه بعد

### حکایت (۶)

وقتی بجهل جوانی به آنک بر مادر زدم . دل آزرده <sup>۱</sup> بکنجی  
نشست و گریان همی گفت : مگر خردی فراموش کردی که درشتی  
می کنی <sup>۲</sup>

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش  
چو دیدش پلنگ افکن <sup>۳</sup> و پیلتن <sup>۴</sup>  
گر از عهد خردیت یاد آمدی  
که <sup>۵</sup> بیچاره بودی در آغوش من  
نکردی درین روز بر من جفا  
که تو شیر مردی <sup>۶</sup> و من پیر زن

بقیه از صفحه پیش

قطعه : روزگار جوانی از دستم برفت ، برگشت آن ایام دل افروز شادی  
بخش اکنون افسوس میخورم . نیروی چنگ هژبرانه من سپری شد ، اینک  
چون جانور شکاری بیک تکه پنیر قانم . زنی فرتوت موی خضاب کرده بود  
باوی گفتم : ای مادر کهنسال ، انکار که موی به نیرنگ و چاره سیاه کردی ،  
باخمیدگی پشت چه کنی که استقامت نخواهد یافت .

۱- دل آزرده : رنجه خاطر ، صفت مرکب ، در جمله قید حالت یا حال  
محسوب میشود ۲- معنی دو جمله : همانا ایام ضعیفی و کودکی را از یاد برده ای  
که چنین سرکشی و تند خوئی میکنی . ۳- پلنگ افکن : صفت مرکب فاعلی ،  
مسند برای مفعول جمله ۴- پیلتن : صفت ترکیبی عطف بر پلنگ افکن  
۵- که : آنگاه که ، حرف ربط ۶- شیر مرد : صفت ترکیبی ، در جمله مسند -  
معنی قطعه : پیر زنی چون پسر را پلنگ شکار و پیل پیکر (= دلیر و زورمند) یافت ،  
گفت : اگر از روزگار کودکی ، آنگاه که در کنار من ناتوان بودی ، یاد  
میکردی ، این زمان که تو شیر روری و من فرتوت ، هرگز بیمهری و ستم بر من  
روانمداشتی .

### حکایت (۷)

توانگری بخیل<sup>۱</sup> را پسری<sup>۲</sup> رنجور<sup>۳</sup> بود. نیک خواهان<sup>۴</sup> گفتندش<sup>۵</sup>: مصلحت آنست که ختم قرآنی کنی<sup>۶</sup> از بهروی<sup>۷</sup> یا<sup>۸</sup> بذل قربانی<sup>۹</sup>. لختی<sup>۱۰</sup> باندیشه فرو رفت و گفت: مصحف مهجور<sup>۱۱</sup> اولتر<sup>۱۲</sup> است که<sup>۱۳</sup> گله دور. صاحب دلی بشنید و گفت: ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانست و زر در میان جان<sup>۱۴</sup>!

۱- بخیل: زفت (بضم اول و سکون دوم)، صفت مشبیه از بخیل (= زفتی)، صفت توانگر ۲- پسری: پوری، مرکب از پسر + ی وحدت. را: حرف اضافه، توانگر بخیل مضاف الیه، پسر مضاف ۳- رنجور: بیمار، مسند، مرکب از رنج + و رپسوند اتصاف؛ بود فعل ربطی یا رابطه ۴- نیک خواه: ناصح، خیر خواه، صفت مرکب فاعلی ۵- ش: ضمیر متصل مفعولی ۶- ختم قرآن کنی: یکبار قرآن را از آغاز تا پایان برای شای رنجور بخوانی، اضافه جزء اصلی فعلی متعدی مرکب (ختم) به مفعول آن (قرانی) ۷- از بهروی- وی را- از بهر: شبه حرف اضافه معادل را ۸- یا: حرف ربط برای اباحه یعنی جایز داشتن ۹- بذل قربانی: ظمیر ختم قرانی - قربانی بذل کنی یعنی شتر یا گوسفندی صدقه را ذبح کرده به بینوایان دهی - فعل معین، کنی، بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه از جمله معطوف حذف شده است - قربان: بضم اول در فارسی بیشتر بمعنی ذبح و فدا، در عربی بمعنی آنچه بدان تقرب بخدا جویند. ۱۰- لختی باندیشه فرو رفت: اندکی فکر کرد. لخت: بفتح اول و سکون دوم اندک و پاره، قید ۱۱- مصحف مهجور: قرآن متروک، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۵ شماره ۷ ۱۲- اولتر: سزاوارتر، مرکب از اولی + و ترپسوند صفت سنجشی (تفضیلی) - در سیاق فارسی گاه بر آخر اولی که افعیل تفضیل است باز پسونده تر، افزوده اند و لی بربک مورد قیاس نتوان کرد واء- لم تر و افضلتر نگویند؛ در صفحه ۳۷۸ کلیه و دمنه تصحیح مینوی چنین آمده است و آن اولی تر که میان شما قسمت فرموده آید، ۱۳- که: از، حرف اضافه - معنی جمله: از قرآن متروک که در دسترس ماست ختمی خواندن شایسته تر و سزاوارتر باشد، چه راه تارمه دور است ۱۴- معنی چند جمله: صاحب نظری بشنید و گفت: ختم قرآن را از آن برگزیده که قرائت آن کارزبانست و زحمت و هزینه ای ندارد ولی زربحان باز بسته است و از آن دل برداشتن دشوار

دریفا<sup>۱</sup> گردن طاعت نهادن  
 گرش همراه بودی دست دادن  
 بدیناری چو خر در گل بمائند  
 وراحمدی بخواهی ، صد بخوانند

### حکایت (۸)

پیرمردی را گفتند : چرا زن نکنی<sup>۲</sup> ؟ گفت : با پیرزنانم عیشی  
 نباشد. گفتند : جوانی بخواه ، چو مکنت<sup>۳</sup> داری. گفت : مرا که پیرم  
 با پیرزنان الفت<sup>۴</sup> نیست ، پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه  
 دوستی صورت بندد<sup>۵</sup> ؟

۱- دریفا: مرکب از دریغ + الف پسوند مفید تکثیر ، دریفا از اصوات  
 است که بتأویل جمله میرود، جای بسی افسوس است - معنی دوییت : سر بعبادت  
 برخاک سودن اگر با دست کرم برگشادن همزمان نباشد حیفت (جای بسی  
 افسوس است که سر بعبادت بر خاک ساینند و بگاه دست کرم برنگشایند) ؛  
 بهنگام يك درست زر (يك اشرفی، دینار) بخشیدن چون خر در گل فرو  
 می‌مانند ولی اگر از آن يك الحمد (سوره فاتحه) طلب کنی ، صد بار تلاوت  
 کنند - در اینجا مراد از صد عدد خاص نیست بلکه مقصود تکثیر است مانند هزار  
 در این بیت حافظ :

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش  
 ۲- زن. نکنی : ازدواج نکنی ، استفهام مجازاً مفید تحضیض  
 (برانگیختن) ۳- مکنت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم خواسته و مال و  
 توانگری ۴- الفت : بضم اول و سکون دوم خوگر فگی و دوستی و سازواری میان  
 دو چیز ۵- صورت بندد : در تصور آید - معنی چند جمله : من که فر تو تم با  
 زنان دیرینه سال سازگاری ندارم ، پس انس وی که تازه سالست با من چگونه در  
 تصور آید؟ - استفهام مجازاً مفید نفی یعنی متصور نمیشود.

پر هفتا نله جونى مى كذر

عشق مقرى نخى و بونی چش روشت<sup>۱</sup>

☆☆☆

زور باید نه زر که بانو<sup>۲</sup> را

گزری<sup>۳</sup> دوست تر که<sup>۴</sup> ده من گوشت

حکایت (۹)

شنیده ام که درین روزها کهن پیری

خیال بست<sup>۵</sup> پیرانه سر که گیرد جفت<sup>۶</sup>

بخواست<sup>۷</sup> دخترکی<sup>۸</sup> خوبروی گوهر نام

چو درج<sup>۹</sup> گوهرش از چشم مردمان بنهفت

چنانکه رسم عروسی بود، تماشا<sup>۱۰</sup> بود

ولی بحمله<sup>۱۱</sup> اول عصای شیخ<sup>۱۲</sup> بنهفت

- ۱- معنی بیت را چنین نوشته اند: پیر هفتاد ساله جوانی میکند چنانکه عشق قران آموز کور را بچشم بینا می بیند، این بیت بلهجه محلی شیرازی سروده شده است ۲- بانو: عروس، بی بی، خاتون خانه ۳- گزر: بفتح اول و دوم زردک (= هویج)؛ استعاره از افزار تناسل ۴- که: از، حرف اضافه ۵- خیال بست: خیال کرد، صورت بست ۶- جفت: زوج، زوجه، همسر ۷- بخواست: خواستگاری کرد ۸- دخترک: دختر ظریف و لطیف و محبوب، ك پسوند مفید معنی ظرافت و لطافت ۹- درج: بضم اول و سکون دوم طبله زنان (صندوقچه خرد) که پیرایه و جواهر دروی نهند- درج گوهر: اضافه مفید معنی تضمن و ظرفیت ۱۰- تماشا: بفتح اول در فارسی بمعنی تفرج و دیدار مشتاقانه، دیدن بشوق و از تماشای مصدر باب تفاعل عربی بمعنی باهم رفتن مأخوذست که بتصرف فارسیانه حرف آخر آن را بالف بدل کرده اند و برین قیاسست تقاضا و تولا- تماشا بود یعنی داماد بنظاره عروس رفت و بمزاح و خوش طبعی پرداخت، حافظ فرماید دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست و ندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد ۱۱- حمله: انگیزش و تازش ۱۲- عصای شیخ: چوبدست پیر، استعاره از افزار تناسل پیر مرد

کمان کشید و نزد برهدف که نتوان دوخت  
 مگر بخامه فولاد<sup>۱</sup> جامه هنگفت<sup>۲</sup>  
 بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت<sup>۳</sup>  
 که خان و مان<sup>۴</sup> من این شوخ دیده<sup>۵</sup> پاک برفت  
 میان شوهر وزن جنگ و فتنه خاست، چنان  
 که سر بشحنه<sup>۶</sup> وقاضی کشید و سعدی گفت:  
 پس از خلافت<sup>۷</sup> و شنت<sup>۸</sup>، گناه دختر نیست  
 ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت<sup>۹</sup> ؟

- ۱- خامه فولاد. قلم پولاد، در نسخه بدل سوزن آمده و بر متن ترجیح دارد، سوزن فولاد : سوزن پولادی، اضافه مفید تبیین جنس ۲- هنگفت : بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم ستر و ضخیم، صفت جامه ۳- حجت بضم اول و تشدید دوم مفتوح برهان، کلام مستقیم؛ حجت ساخت : محضر ساخت (گواهینامه ترتیب داد) و بهانه تراشی کرد ۴- خان و مان: خانه و کاشانه و ااث اسم مرکب از اسم + واو (حرف ربط) + اسم ۵- شوخ دیده: گستاخ بی شرم، صفت ترکیبی از صفت واسم، صفت جانشین موصوف- معینی بیت: بیاران شکوه برد و محضر ساخت که خانه و کاشانه مرا این گستاخ بی شرم یکبارہ غارت کرد و بتاراج داد. ۶- شحنه : بکسر اول و سکون دوم شهر بان ، ضابط شهر ۷- خلافت: بفتح اول بمعنی احمق شدن : بنظر میرسد این کلمه مصحف خلافت باشد و خلافت بفتح اول بمعنی درشتخوئی و گولی ۸- شنت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم زشت گوئی، اسم مصدر از شناخت (بفتح اول) ۹- سفت: بضم اول و سکون دوم سوراخ کرد. - استفهام مجازاً مفید نفی یعنی گوهر نتوانی سوراخ کرد و برشته کشید، از گوهر بایهام دخترک مراد است.





## باب هفتم



## باب هفتم

### در تأثیر تربیت

#### حکایت (۱)

یکی را از وزرا پسرِ کودن<sup>۱</sup> بود ؛ پیشِ یکی از دانشمندان  
فرستاد که مرین<sup>۲</sup> را تربیتی میکن<sup>۳</sup>، مگر که<sup>۴</sup> عاقل شود.  
روزگاری تعلیم کردش<sup>۵</sup> و مؤثر نبود ؛ پیشِ پدر کس فرستاد که این  
عاقل نمی باشد و مرا دیوانه کرد<sup>۶</sup> .  
چون بود اصلِ گوهری قابل تربیت را درو اثر باشد

---

۱- کودن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کم خرد، کند فهم ، در عربی  
وفارسی بمعنی ستور پالانی نیز آمده، صفت پسر- پسرکودن مسندالیه، بود مسند و  
رابطه ، از وزرا وابسته اضافی متمم یکی ، یکی را متمم مسند ۲- مرین :  
مرا این ؛ مراحرفی است که برای حصر و تأکید بیشتر در اول مفعول آورده میشد ،  
نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره ۹ ۳- تربیتی میکن : فعل امر مؤکد، دوم  
شخص مفرد، می پیشوند فعل مفید استمرار و تأکید، همانا تربیت کن یا پرورش  
ده، فعل مرکب ۴- مگر که : قید شک و تردید بمعنی جمله : شاید عقلی  
بیاید ۵- تعلیم کردش : بوی علم آموخت، ش ضمیر متصل مفعولی ۶- معنی  
چند جمله : این پسر گول است و هشیار نخواهد شد و کار مرا هم بیخون کشاند-  
نمی باشد، بمعنی نمیشود بکار رفته.

هیچ صیقل<sup>۱</sup> نکو نداند کرد      آهنی را که بد گهر باشد  
سک بدریای هفت گانه<sup>۲</sup> بشوی      که چو ترشد پلید تر باشد  
خرعیسی<sup>۳</sup> گرش بمکه<sup>۳</sup> برند      چون بیاید هنوز خر باشد

### حکایت (۲)

حکیمی<sup>۴</sup> پسرا را پند می داد که جانان<sup>۵</sup> پدر هنر<sup>۶</sup> آموزید  
که ملک<sup>۷</sup> و دولت<sup>۸</sup> دنیا اعتماد را نشاید و سیم وز در سفر بر محل خطر<sup>۹</sup>  
است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه<sup>۱۰</sup> بتفاریق<sup>۱۱</sup> بخورد اما هنر

۱- صیقل: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم زداینده و روشنگر، فسان (بفتح اول)  
۲- دریای هفت گانه: هفت محیط، هفت دریا را نیز گویند که دریای چین، دریای مغرب، دریای روم، بحر بنطس، بحر طبریة بحر جرجان و بحر خوارزم باشد (برهان قاطع ۲۱- خرعیسی: خری که حضرت عیسی مسیح بز آن سوار میشد و سفر میرفت ۳۰- مکّه: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح کرسی نشین (= پاینخت) حجاز، خانه خدا (بیت الله) - معنی قطعه: آنگاه که کسی بنهاد و سرشت شایسته باشد، تعلیم پذیرد و تربیت دروی کار گرفتند؛ هیچ زداینده آهنی را که بی جوهر است اصلاح نتواند، سک باید را اگر خواهی در هفت دریا بشوی ولی بدان که چون بآب آغشته شود، نجس تر باشد. خرعیسی را اگر بز یارت خانه خدا ببرند، دیدار کعبه دروی اثر نبخشد و همچنان کودن بماند؛ بکنایه مراد آنست که: تربیت و تعلیم در جانوران بیخرد تأثیری ندارد و طبیعت نامستعد آنها را در گون نسازد  
۴- حکیم: بفتح اول فرزانه و فیلسوف و دانا ۵- جانان پدر: جانهای پدر، اضافه تخصیصی، مراد آنکه هر یک از شما فرزندان پدر را جان گرامی باشید، اگر مخاطب بیکتن باشد جان پدر یا با اضافه مقلوب پدر جان گویند ۶- هنر: حرفه و صنعت ۷- ملک: بضم اول و سکون دوم قدرت و تسلط و پادشاهی ۸- دولت: بفتح اول مال، سلطنت، بخت ۹- خطر: بفتح اول و دوم نزدیکی بهلاک و نابودی ۱۰- خواجه: خداوند مال ۱۱- تفاریق: بفتح اول جمع تفریق و تفریق در اینجا بمعنی بهره کردن، جدا جدا کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد فرق بفتح اول بمعنی جدا کردن؛ بتفاریق وابسته اضافی متمم قیدی یعنی بهره یا اندک اندک

چشمه زاینده است و دولت پاینده و گر هنرمند از دولت بیفتد ، غم نباشد  
 که هنر در نفس<sup>۱</sup> خود دولست ؛ هر جا که رود قدر یبند و در صدر<sup>۲</sup>  
 نشیند<sup>۳</sup> و بسی هنر لقمه چینه و سختی یبند.

سختست پس از جاه ، تحکیم بردن<sup>۴</sup> خو کرده بناز<sup>۵</sup> ، جوهر مردم بردن



دقتی افتاد فتنه ای<sup>۶</sup> در شام هر کس از گوشه ای فرا رفتند<sup>۷</sup>

روستازادگان دانشمند<sup>۸</sup> بوزیری<sup>۹</sup> پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل<sup>۱۰</sup> بگدایی بروستا رفتند

- ۱- نفس خود: ذات خود ۲- صدر: بفتح اول و سکون دوم پیشگاه ، بالای مجلس یا هر چیز ، دست ، مسند ۳- ولی: حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم - معنی چند جمله: درهم و دینار در مسافرت در معرض ناپودی است یا رهن یکسره بقاء. اچ برد یا خداوند مال اندک اندک تلف کند ولی حرفه و کار آبی است که پیوسته افزایش و خواسته ایست که همیشه باید ؛ اگر صاحب هنر از مال تهیدست گردد ، باکی نیست ، چه فضیلت بذات خود ثروت و مکننت است و اهل هنر بهر جا روی کند ، احترام و مقام یابد ؛ ویدرا در پیشگاه نشانند ولی آنکه عاطل و باطلست بدریوزه پساره نسانی فراهم آرد و محنت برد .
  - ۴- تحکیم: فرمان بردن و حکم کردن ، مصدر باب تفعیل ۵- خو کرده بناز: بناز خوگر شده یا بناز پرورده ، قید حالت یا حال - معنی بیت: پس از حکمرانی وستم بر زیرستان ، فرمان زیرستان بردن و بستم آنان خو کردن ، سخت دشوارست و بر ناز پرورده بیمهری از مردمان کشیدن بسیار گران ۶- فتنه: آشوب و شورو غوغا ، مسند الیه: افتاد مسند ۷- از گوشه فرارفتن: دور شدن و گریختن از ظرفی ۸- روستازادگان دانشمند: مه صوف و صفت - روستازادگان: فرزندان ده ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۹- وزیری: وزارت ، وزیر + ی مصدری ۱۰- پسران وزیر ناقص عقل: فرزندان کاسته خرد وزیر ، پسران موصوف ، ناقص عقل صفت پسران ، وزیر مضاف الیه. در شعر فارسی گاه مضاف الیه را پیش از صفت آورند ولی قاعده عام آنست که هر گاه بخواهند اسم موصوف را با اسم دیگر اضافه کنند پس از ذکر صفت ، مضاف الیه را آورند . حافظ فرماید :
- جام مینائی می سدره دلتنگی است      منه از دست که سیل غمت از حایبرد

### حکایت (۳)

یکی از فضلا<sup>۱</sup> تعلیم ملک زاده‌ای همی داد و ضرب بی محابا<sup>۲</sup> زد و زجر بی قیاس<sup>۳</sup> کردی . باری<sup>۴</sup> ، پسر از بیطاعتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند<sup>۵</sup> برداشت . پدر رادل بهم برآمد<sup>۶</sup>؛ استاد را گفت که پسران آحاد رعیت<sup>۷</sup> را چندین جفا<sup>۸</sup> و توبیخ<sup>۹</sup> روا نمیداری که فرزند مرا<sup>۱۰</sup>؛ سبب چیست ؟ گفت : سبب آنکه سخن اندیشیده<sup>۱۱</sup> باید گفت<sup>۱۲</sup> و حرکت

- ۱- فضلا: بضم اول و فتح دوم جمع فاضل بمعنی دانشمند ، اسم فاعل از فضل بمعنی افزونی و برتری و کمال
- ۲- بی محابا : بی پروا ، ناپروا ، صفت ترکیبی برای ضرب- محابا بضم اول بمعنی پروا و گذشت ، مخفف محاباة نیز نگاه کنید به صفحه ۲۹۶ شماره ۱
- ۳- زجر بی قیاس کردی : بی اندازه می آزد . بی قیاس صفت زجر؛ زجر: بفتح اول و سکون دوم آزدن ، راندن- معنی سه جمله : یکی از دانشمندان شاهزاده‌ای دانش میآموخت و وی را بی پروا میزد و بی اندازه می آزد .
- ۴- باری : یکبار، قید شمار
- ۵- تن دردمند: پیکر دردناک ورنجور
- ۶- پدر رادل بهم برآمد: خاطر پدر آشفته شد و دلش بگرفت - پدر را دل یعنی دل پدر، را حرف اضافه ، دل مضاف ، پدر مضاف الیه
- ۷- آحاد رعیت : افراد زیر دست ؛ آحاد جمع احد واحد بفتح اول و دوم بمعنی یکی
- ۸- جفا: بفتح اول بدی و بد خوئی و ستم
- ۹- توبیخ: نکوهیدن و سرزنش کردن ، مصدر باب تعیل
- ۱۰- حذف فعل روا میداری از جمله تابع (چندان... که فرزند مرا...) به قرینه فعل روا میداری در جمله اصلی
- ۱۱- سخن اندیشیده : سخن پرورده و سنجیده و پخته
- ۱۲- باید گفت : مسند مرکب، از افعال دوگانه، نایب از امر غایب مؤکد (سوم شخص امر)؛ گفت، فعل در وجه مصدری متمم باید .

پسندیده کردن<sup>۱</sup> همه خلق را<sup>۲</sup> علی‌العموم<sup>۳</sup> و پادشاهان را<sup>۴</sup> علی‌الخصوص<sup>۵</sup>، بموجب آنکه بردست و زبان ایشان هرچه رفته شود<sup>۶</sup>، هر آینه<sup>۷</sup> بافواه<sup>۸</sup> بگویند و قول و فعل عوام الناس<sup>۹</sup> را چندان اعتباری<sup>۱۰</sup> نباشد.

۱- حرکت پسندیده کردن : حرکت پسندیده باید کردن ، عطف بر باید گفت (گفتن) ، باید بقرینه اثبات در جمله معطوف علیه حذف شده . ۲- همه خلق را : همه مردم ، مسندالیه ، پس از مسندالیه (فاعل) افعال دو گانه که با بایستن ساخته میشد گاهی درء میافزودند در صفحه ۵ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض آمده است : و آنچه گفته اند : غمناکان را شراب باید خورد ، تا تفت غم بنشاند ، بزرگ غلطی است ۳- علی‌العموم : عموماً ، بطور عموم ، معادل قید روش و وصف ۴- پادشاهان عطف بر همه خلق ، مسندالیه ۵- علی‌الخصوص . بویژه ، معادل قید روش و وصف ۶- رفته شود : این فعل را بدو گونه میتوان تأویل کرد الف : رفته شود بمعنی برود ؛ گاه در فارسی فعل لازم را بشیوه مجهول صرف میکردند ، در قصیده معروف خود قطران تبریزی درباره نجات یافتگان از بلای زلزله تبریز گوید :

کسی که رسته شد از مویه گشته بود چوموی کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو ناله . س ۲۰۹ دیوان قطران تصحیح نخجوانی ب- میتوان رفته را بمعنی صادر و در حکم صفتی گرفت که بصورت مسند بکار رفته باشد و مسندالیه آن «هرچه» رابطه آن شود ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۷ شماره ۱- ۷- هر آینه : قید تأکید و ایجاب ، بیشک و بییقین ۸- بافواه : دهان بدهان ، وابسته اضافی معادل قید و وصف و روش - افواه : بفتح اول جمع فوه یا فم بمعنی دهانها ۹- عوام الناس : آحادناس یا عامه مردم- عوام : بفتح اول جمع عامه با تشدید میم بمعنی همگان ضد خاصه ۱۰- اعتبار : یکی را بدیگری قیاس کردن ، اعتماد کردن ، پند گرفتن ، مصدر باب افتعال از مجرد عبرت بمعنی اندیشه در کارها ، پند- چندان اعتباری صفت و موصوف اعتمادکم و اندک ، مراد از تقلیل در اینجا نفی مطلق است یعنی اعتمادی نیست - معنی چند جمله : پاسخ داد بعلت آنکه همه مردم بنام و پادشاهان بویژه باید سنجیده و پخته سخن گویند و کارشایسته کنند که کردار و گفتار آنان بییقین دهان بدهان گفته می آید ، ولی بسخن و کار سایر مردمان از دیگران تأسی نکنند و آن را معتبر شمارند .



اگر صد ناپسند<sup>۱</sup> آید زدرویش

رفیقانش یکی از صد ندانند

وگر<sup>۲</sup> يك بذله<sup>۳</sup> گوید پادشاهی

از اقلیمی باقلیمی رسانند

پس واجب آمد معلم پادشزاده را در تهذیب اخلاق<sup>۴</sup> خداوندزادگان

انبتهم الله نباتاً حسناً<sup>۵</sup> ، اجتهاد<sup>۶</sup> از آن پیش کردن که در حق<sup>۷</sup> عوام .

۱- ناپسند : کار نکوهیده و زشت ، صفت جانشین موصوف ۲- وگر : ولی

اگر ؛ حرف ربط و و در اینجا برای استدراك است یعنی رفع توهم ۳- بذله : بفتح اول و سکون دوم سخن مرغوب و دلکش ، مطایبه ، این کلمه فارسی است .

معنی قطعه : اگر صد کار زشت ( فعل نکوهیده ) از فقیری سرزند ، یاران بر یکی از هر صد ناشایست وی آگاهی نیابند : ولی چون شاهی يك شوخی کند یا سخن مطایبه آمیز گوید ، آن را از بخشی از جهان بیخشی دیگر برند و باز گویند .

۴- تهذیب اخلاق : پیراستن خوی ، اضافه مفید و ابستگی مفعولی - تهذیب :

پاکیزه کردن و درست و اصلاح نمودن ، مصدر باب تفعیل از مجرد هذب بفتح

اول و سکون دوم پاکیزه و بی آمیغ کردن ۵- معنی جمله : خداوند نهال

وجود آنان را نیک برویاند و پیرورد ، این جمله با اندکی تغییر مقبوس است

از آیه ۳۳ سورة آل عمران و انبتهم نباتاً حسناً ( رویاندش رویاندنی نیک ) ۶-

اجتهاد : مصدر باب افتعال ، کوشیدن از مجرد جهد ۷- در حق : درباره ، شبه حرف

اضافه - در حق عوام : درباره آحاد مردم یا همگان ، فعل اجتهاد کنند از جمله در حق

عوام اجتهاد کنند بقرینه ، اجتهاد کردن ، حذف شده است - معنی چند جمله : پس

باید آموزگار ملك زاده در پیراستن خوی شاهزادگان که خداوند نهال وجود

آنان را نیک برویاند و پیرورد ، بیش از فرزندان سایر مردم بکوشد .

هر که در خریدش ادب نکنند  
 در بزرگی فلاح<sup>۱</sup> ازو برخاست  
 چوب تر را چنانکه خواهی پیچ  
 نشود خشک جز بآتش راست  
 ملك را حسن تدبیر فقیه<sup>۲</sup> و تقریر جواب او موافق رأی آمد؛  
 خلعت و نعمت بخشید و پایه و منصب<sup>۳</sup> بلند گردانید.  
 حکایت (۴)

معلم کتابی<sup>۴</sup> دیدم در دیار مغرب<sup>۵</sup> ترشروی<sup>۱</sup>، تلخ گفتار، بدخوی،  
 مردم آزار، کدا طبع<sup>۶</sup>، ناپرهیزگار<sup>۷</sup> کسه عیش مسلمانان<sup>۸</sup> بدیدن

۱- فلاح : بفتح اول رستگاری - معنی قطعه: هر کس بگاه کودکی تربیت نشود  
 چون روزگاری بروی برآید از راه رستگاری دورافتد، شاخه تازه را چنانکه  
 مرادست توانی خم دادولی چوب خشک جز بآتش استقامت نپذیرد، یعنی  
 استقامتش دیگر ممکن نیست اگرچه بسوزد.

۲- فقیه : بفتح اول دانشمند، صفت مشبهه از فقه بکسر اول وسکون  
 دوم دانش و دریافت چیزی و بیشتر بر علم دین اطلاق شود ۳- منصب : مقام  
 ورتبه، در فارسی بفتح صاد خوانده میشود و در عربی بکسر صاد، اسم  
 مکان است از مصدر نصب بمعنی برپای کردن و برداشتن - معنی چند جمله: درست  
 اندیشی و نیک پاسخی دانای آموزگار در نظر شاه پسندیده آمد و تشریف و مال  
 داد و مرتبه و پایگاهش برکشید. ۴- کتاب: بضم اول و تشدید ثانی آموزشگاه،  
 جای تعلیم، مکتب ۵- دیار مغرب : سرزمین شمال افریقا بویژه مراکش  
 و تونس و الجزایر و طرابلس غرب ۶- گدا طبع : خسیس، صفت ترکیبی  
 ۷- ناپرهیزگار: بی تقوی، ناپروا، صفت ترکیبی- ترشروی: تلخ گفتار....  
 ناپرهیزگار همه صفت است برای معلم، صفت جدا از موصوف ۸- عیش  
 مسلمانان : زندگی خوش مردم مسلمان - مسلمان : کسی که فرمانهای شرع  
 اسلام را درست بکار ببندد، مسلمان جمع فارسی مسلم است و مسلم اسم فاعل از  
 اسلام که مصدر باب افعال است؛ در سیاق فارسی مسلمان را بضم اول و فتح دوم  
 وسکون سوم تلفظ کرده و آن را مفرد بشمار آورده و دوباره جمع بسته اند،  
 مسلمان گاه بصورت صفت هم بکار میرود.

او تبه‌گشتی و خواندن قرآنش<sup>۱</sup> دل مردم سیه کردی<sup>۲</sup>. جمعی پسران پاکیزه<sup>۳</sup> و دختران دوشیزه<sup>۴</sup> بدست جفای او گرفتار<sup>۵</sup>، نه زهره خنده و نه یارای گفتار<sup>۶</sup>؛ که عارض سیمین یسکی را طینچه<sup>۷</sup> زد و گه ساق بلورین<sup>۸</sup> دیگری شکنجه کردی<sup>۹</sup>. القصه<sup>۱۰</sup>، شنیدم که طرفی<sup>۱۱</sup> از

۱- قرآن : بضم اول و سکون دوم ، کتاب مقدس اسلام ، بفارسی بآن فبی بضم اول و کسر دوم هم گفته میشد<sup>۲</sup>۔ سیه کردی : سیاه میکرد، ماضی استمراری، فعل مرکب۔ معنی دو جمله : خوشدلی و نشاط مردم مسلمان بدیدارش زوال می‌یافت و قرآن خوانی وی خاطر مردم مکدر و اذایمان بیزار میکرد۔  
۳- جمعی پسران پاکیزه : گروهی طفلان معصوم ، پسران پاکیزه از نظر دستور عطف بیان جمعی<sup>۴</sup>۔ دوشیزه : بکر۔ دختران دوشیزه عطف بر پسران پاکیزه<sup>۵</sup>۔ فعل ربطی «بودند» از جمله بقرینه حالی حذف شده است<sup>۶</sup>۔ فعل ربطی «بود» از این جمله حذف شده است یعنی نه زهره خنده و نه یارای گفتار بود۔ زهره خنده مسندالیه ، بود محذوف مسندورابطه ۔ نه .. و نه حروف ربط دوگانه برای عطف در نفی۔ زهره خنده : جرأت تبسم ؛ زهره : بفتح اول و سکون دوم کیسه صغرا، مراده (بفتح اول) ، مجازاً بملاقه حال و محل یعنی ذکر محل و اراده حال بمعنی جرأت است ، چه قدما جگر و زهره را جایگاه جرأت و تاب و طاقت میدانستند ۔ یارا : اسم مصدر از یارستن بمعنی توان و قدرت ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳۶ شماره ۴ ۔ کلمه پوشا بضبط برهان قاطع بمعنی پوشندگی نیز از این نوع اسم مصدر است ۔<sup>۷</sup> طینچه : بفتح اول و دوم و سکون سوم بمعنی لطمه ، صحیح آن تپنچه و تپانچه است بتای منقوط ، گمان میرود تپنچه در اصل ترکیب اضافی بصورت ته پنجه بوده است که بصورت اسم مرکب درآمد و بتخفیف تپنجه خوانده و نوشته اند<sup>۸</sup>۔ ساق : مابین شتالنگ یا استخوان پا (= کمب) وزانو ؛ بلورین صفت نسبی از بلور ، ساق موصوف ۔ بلور : بضم اول آبگینه صاف و شفاف گویا مأخوذ است از بلور عربی (بکسر اول و تشدید ثانی مفتوح و سکون سوم) ۔<sup>۹</sup> شکنجه کردی : می‌آزرد ولی در اینجا مراد گرفتن عضوی باشد بر ناخن و فشردن آن چنانکه بدرد آید ۔ شکنج : بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بر ناخن چنانکه بدرد آید (برهان قاطع) ۔<sup>۱۰</sup> القصه : سخن کوتاه ، باری ، شبه حرف ربط<sup>۱۱</sup> طرف : بفتح اول و دوم اندک و پاره

خبانتِ نفس<sup>۱</sup> او معلوم کردند و بزدند و برانندند و مکتب<sup>۲</sup> او را بمصلحی<sup>۳</sup> دادند پارسایِ سلیم<sup>۴</sup>، نیکِ مردِ حلیم<sup>۵</sup> که سخن جز بحکم ضرورت نکفتی و موجبِ آزارِ کس<sup>۶</sup> برزبانِش نرفت. کودکان را هیبت<sup>۷</sup> استادِ نخستین از سرِ برت و معلمِ دومین را اخلاقِ ملکی<sup>۸</sup> دیدند و یکِ یک<sup>۹</sup> دیوشدند ؛ باعتمادِ حلم<sup>۱۰</sup> او تركِ علم<sup>۱۱</sup> دادند؛ اغلبِ اوقات بیازیچه<sup>۱۲</sup> فراهم نداشتندی و لوحِ درست ناکرده<sup>۱۳</sup> در سر هم شکستندی.

۱- خبانت : بفتح اول پلیدی - معنی چند جمله : سخن کوتاه بگو  
رسید که مردم برانندگی از پلید سرشتیهای وی آگاه شدند و وی را بضرب و زجر از آن جایگاه دور کردند ۲- مکتب : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دبستان ، اسم مکان از کتابت بمعنی نوشتن ۳- مصلح : نیکوکار ، اسم فاعل از اصلاح بمعنی نیکو کردن از مجرد صلاح (بفتح اول)  
۴- پارسای سلیم : پرهیزگار بسی آزار - سلیم : بفتح اول و کسر دوم بمعنی بی گزند ، صفت مشبیه از سلامت بمعنی بی گزندی و بی عیبی ۵- نیکِ مرد حلیم : خوب نهاد بردبار ۶- موجب آزار : اضافه شبه فعل (موجب) به مفعول (آزار) - معنی دو جمله اخیر : جز آنگاه که بایست لب بگفتار نمی گشود ، و سخن زشت و دشنام که خاطری بیازارد، برزبانِش نمیگذشت .  
۷- هیبت : ترس و بیم و پرهیز و بزرگی ۸- اخلاقِ ملکی : خوی فرشتگی ، ملکی صفت نسبی از ملك ( بفتح اول و دوم بمعنی فرشته ) + ی نسبت ۹- يك يك : یکان یکان، قید ترتیب ۱۰- حلم : بکسر اول و سکون دوم بردباری ؛ اعتماد حلم ، مضاف و مضاف الیه ، اضافه منفید وابستگی مفعولی ۱۱- تركِ علم : اضافه جز و اصلی فعل مرکب (ترك) بمفعول آن (علم) ۱۲- بازیچه : بازی و آنچه بدان بازی کنند ۱۳- درست ناکرده : صفت مرکب ، در جمله حال برای مسندالیه (= کودکان) - معنی چند جمله : منش آموزگار دوم رافرشته و ش یافتند و یگان یگان اهریمن خوی شدند و باتکای بردباریش از دانش آموزی دست برداشتند و بیشتر ساعتها بیازی گرد می آمدند و تخته مشق تمام نا نوشته بر سر و مغز هم میکوفتند .

استاد معلم<sup>۱</sup> ، چو بود بی آزار خرسک<sup>۲</sup> بازند کودکان در بازار  
 بعد ازدو هفته بر آن مسجد گذر کردم، معلم اولین را دیدم که دل خوش  
 کرده بودند و بجای خویش آورده؛ انصاف<sup>۳</sup> برنجیدم و لاحول<sup>۴</sup> گفتم که ابلیس<sup>۵</sup>  
 را معلم ملائکه<sup>۶</sup> دیگر<sup>۷</sup> چرا کردند. پیرمردی ظریف جهان دیده<sup>۸</sup> گفت:

پادشاهی پسر بمکتب داد  
 لوح سیمینش<sup>۹</sup> بر کنار نهاد

بر سر لوح او نبشته<sup>۱۰</sup> بزر :

جور استاد به زهر پدر

- ۱ - استاد معلم : استاد آموزگار ، معلم عطف بیان استاد
- ۲ - خرسک : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم مرکب از خرس + ك پسوند نسبت، نوعی از بازی و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخص در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را بجانب ایشان افشاند بهر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد... (برهان قاطع) - معنی بیت : استاد یعنی آموزگار اگر کم آزار و سلیم باشد ، طفلان مکتبی بر سر بازار بخرسک بازی میپردازند . ۳ - انصاف: بر راستی، انصافاً، قید وصف و روش ۴ - لاحول : مراد لاحول و لا قوة الا بالله است که هنگام شگفتی و دشواری و بلا بر زبان رانند و در فارسی از شمار اصواتست نیز نگاه کنید بصفحه ۳۱۶ شماره ۱۰ ، لاحول در جمله مفعول است ۵ - ابلیس : بکسر اول و سکون دوم شیطان ، دیو ، اهرمن ۶ - ملائکه : بفتح اول و کسر چهارم فرشتگان جمع ملک (بفتح اول و دوم) ۷ - دیگر: بار دیگر نوبت دیگر ، قید شمار ۸ - ظریف جهان دیده : دو صفت پیاپی برای پیرمرد جهان دیده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ۹ - لوح سیمین ، موصوف و صفت نسبی ، تخته مشق نقره ای ۱۰ - نبشته بزر : زرنکار ، منقوش بزر، صفت مرکب مفعولی و مسند، «بود» فعل ربطی محذوف ، جمله «جور استاد به زهر پدر» در حکم مسندالیه ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۷ شماره ۱ - معنی قطعه شاهی فرزند بدبستان سپرد و تخته مشق نقره ای بوی داد ؛ بر بالای لوحش بخط زرین نگاشته بود : درشتی و سختگیری آموزگار به از نرمخوئی پدراست .

## حکایت (۵)

پارسا زاده‌ای<sup>۱</sup> رانعت بی‌کران<sup>۲</sup> از ترکۀ عمان<sup>۳</sup> بدست افتاد ؛ فسق<sup>۴</sup> وفجور<sup>۵</sup> آغاز کرد و مبذری<sup>۶</sup> پیشه گرفت<sup>۷</sup> . فی‌الجمله<sup>۸</sup> ، نمائد از سایر معاصی<sup>۹</sup> ، منکری<sup>۱۰</sup> که نکرد و مسکری<sup>۱۱</sup> که نخورد . باری ، بنصیحتش گفتم : ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسیای گردان

- ۱- پارسا زاده : اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب (زاده
- پارسا) ، فرزندمردی پرهیزگار ۲- نعمت بی‌کران : مال بی‌قیاس و اندازه .
- ۳- ترکۀ عمان : اضافهٔ تخصیصی ، میراث (== مرده‌ریک) اعمام
- عمان جمع فارسی عم و عم بفتح اول و تشدید دوم عمو ، برادر پدر ، جمع مکسر
- عم ، اعمام ۴- فسق : بکسر اول و سکون دوم نافرمانی ، زناکاری ، فرمانهای خدا
- را بجا نیاوردن ۵- فجور : بضم اول تباهاکاری و بی‌فرمانی ۶- مبذری : پریشان
- کردن مال باسراف ، باددستی ، اسم مصدر ، مرکب از مبذر + ی مصدری |
- مبذر بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور باددست ، مسرف ، اسم فاعل از
- تبذیر از مجرد بند (بفتح اول و سکون دوم) پریشان کردن مال ۷- پیشه گرفت :
- شغل یا حرفه خود ساخت یا بمعنی درپیش گرفت ۸- فی‌الجمله : باری ، شبه
- حرف ربط ۹- معاصی : بفتح اول گناهان جمع معصیت ۱۰- منکر : بضم
- اول و سکون دوم و فتح سوم کارزشت ، ضد معروف- یای آخر منکریای تعریف
- است ، که موصول (= ضمیر ربطی) - نکرد جملهٔ صلّه و بتأویل صفت می‌رود برای
- منکر ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۴۸ شماره ۷ ۱۱- مسکر : بضم اول و سکون
- دوم و کسر سوم مستی آور ، اسم فاعل از اسکار مصدر باب افعال بمعنی مست
- گردانیدن از مجرد سکر بضم اول و سکون دوم مستی و شراب

یعنی<sup>۱</sup> خرج فراوان کردن مسلم<sup>۲</sup> کسی را باشد که دخل معین<sup>۳</sup> دارد.  
چودخلت نیست، خرج<sup>۴</sup> آهسته تر کن

که می گویند ملاحان<sup>۵</sup> سرودی

اگر باران بکوهستان نبارد

بسالی دجله<sup>۶</sup> گردد خشک رودی<sup>۷</sup>

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب<sup>۸</sup> به گذار که چون نعمت  
سپری<sup>۹</sup> شود، سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذت نای و نوش<sup>۱۰</sup>،  
این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد<sup>۱۱</sup> و گفت: راحت عاجل<sup>۱۲</sup>

- ۱- یعنی: شبه حرف ربط معادل «که» ربط برای تفسیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲۷ شماره ۵
- ۲- مسلم: در سیاق فارسی بمعنی مقرر، ثابت، محقق اسم مفعول از تسلیم مصدر باب تفعیل
- ۳- دخل معین: درآمد ویژه، موصوف و صفت - معنی چند جمله: یکبار باند در زیوی گفتم: ای پسر، درآمد آب جاری و زندگی آسیائی است در گردش، بعبارت دیگر بسیار هزینه کردن از آن کس شایسته و مقبول است که درآمد ویژه و کاهش ناپذیر دارد.
- ۴- خرج: در سیاق فارسی بمعنی هزینه، در عربی بمعنی باج، مزد، بیرون شد
- ۵- ملاح: بفتح اول و تشدید ثانی کشتیان
- ۶- دجله: بکسر یا فتح اول و سکون دوم ارون درود
- ۷- خشک رود: آبرو، مسیل، اسم مرکب بمعنی قطعه: چون درآمد نداری، کمتر هزینه کن که کشتیبا نان میگویند: اگر در کوهسار باران و برف فرو نیاید، در یک سال از رودخانه پهناور دجله جز آب روی خشک برجای نماند
- ۸- لهو: بفتح اول و سکون دوم بازی کردن، کارهای بیهوده ای که آدمی را مشغول سازد - لعب: بفتح اول و کسر دوم بازی و شوخی و تفریح، خواسته های ناسودمند نفس بدفرمای
- ۹- سپری: بکسر اول و فتح دوم و کسر سوم پایان رسیده، صفت فاعلی از سپر (ماده فعل امر از سپردن بکسر اول و فتح دوم بمعنی با آنها رسیدن)
- ۱۰- نای و نوش: خوشی نوای نی و بانگ نوشانوش مستانه
- ۱۱- اعتراض: خرده گیری، مصدر باب افتعال از مجرد عرض بمعنی پیش آمدن و پیش داشتن و نمودن
- ۱۲- راحت عاجل: آسایش نقد و زود گذر یا آسایش این جهان بمعنی اول موصوف و صفت و بمعنی دوم اضافه تخصیمی - عاجل: بکسر جیم بیهلت و شتابان و زود گذر، این جهان

بتشویش<sup>۱</sup> محنتِ آجل<sup>۲</sup> منقص کردن<sup>۳</sup> خلافِ رأی خردمندست.

خداوندانِ کام<sup>۴</sup> و نیکبختی

چرا سختی خوردند<sup>۵</sup> از بیمِ سختی؟

برو<sup>۶</sup> شادی کن ای یارِ دلفروز

غمِ فردا شاید خورد امروز

فَکِیفُ<sup>۷</sup> مرا که در صدرِ مروت<sup>۸</sup> نشسته باشم و عقدِ فتوت<sup>۹</sup> بسته

۱- تشویش : شوریدگی و پریشانی و آشفتگی ، مصدر باب تفعیل

۲- محنت آجل : رنج آینده یا عذاب آن جهان، از نظر دستوری مانند

راحت عاجل - آجل: اسم فاعل، آن جهان و هر چه بامدت باشد از مصدر اجول

بضم اول بمعنی درنگ کردن ۳- منقص کردن : ناگوار گردانیدن ، تیره

و تباه کردن ، مصدر مرکب - منقص : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح

اسم مفعول از تنقیص مصدر باب تفعیل بمعنی تباه کردن و تیره ساختن و ناخوش

گردانیدن - معنی جمله : آسایش نقد زندگی را بنگرانی رنج آینده تباه و

ناگوار گردانیدن مخالف فطردانایانست ۴- خداوند کام: مراد یافته، ترکیب

اضافی (تخصیمی) موؤل بصف جانشین موصوف ۵- چرا سختی خوردند :

سختی و محنت نباید بکشند ، استفهام مجازاً مفید نهی ۶- برو : فعل امر

از رفتن بکنایه یعنی بر آن باش - معنی قطعه : مراد یافتگان و ساداتمندان چرا

از ترس واهی تنگدستی و محنت آینده، امروز در زندگی رنج و سختی کشند؟ ای

دوست که چشم دل بیدار تو روشن است ، بر آن باش که پیوسته خوش باشی که

باندی شرفردا امروز اندوهگین ماندن سزاوار و شایسته نیست ۷- فکیف مرا :

پس چگونه باشم مرا یعنی تا چه رسد بمن که غم فردا خورم ، استفهام مجازاً

مفید تقریر یعنی مرا بیگمان رسد که غم فردا نخورم و بنای و نوش پردازم ۸-

صدر مروت : پیشگاه مجلس مردانگی ، اضافه تخصیمی ، استعاره مکنیه

۹- عقد : بفتح اول و سکون دوم پیمان- فتوت : بضم اول و دوم و تشدید سوم

مفتوح جوانمردی- عقد فتوت: پیمان جوانمردی، اضافه بیانی



و ذکر انعام<sup>۱</sup> در افوا<sup>۲</sup> عوام افتاده؟

هر که علم<sup>۲</sup> شد بسخا<sup>۳</sup> و کرم بند نشاید که نهد<sup>۴</sup> بر درم  
نام نکوئی<sup>۵</sup> چو برون شد بکوی در توانی که بیندی<sup>۶</sup> بروی  
دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من<sup>۷</sup> در آهن سرد<sup>۸</sup> او اثر  
نمی کند؛ ترك مناصحت<sup>۹</sup> گرفتم و روی از مضاجبت بگردانیدم و قول حکما  
کار بستم که گفته اند: بلغ ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک<sup>۱۰</sup>

۱- انعام: بکسر اول و سکون دوم نعمت بخشی، مصدر باب افعال  
از مجرد نعمت- معنی چند جمله: تاچه رسد بمن که در پیشگاه مجلس مردانگی  
جای گزیده ام و پیمان جوانمردی استوار کرده و یاد نیک نعمت بخشی مرا  
مردم همه دهن بدهن باز میگویند. ۲- علم: بفتح اول و دوم نشان، نامی که  
مرد بوی معروف باشد، درفش- علم شد: نامدار و مشهور شد، فعل مرکب لازم  
۳- سخا: بفتح اول رادی- نشاید که نهد: سزده که ننهد، افعال دوگانه، مسند  
مرکب- نشاید: فعل مضارع اخباری، که حرف ربط، ننهد فعل مضارع التزامی متمم  
نشاید ۵- نام نکوئی: حسن شهرتی و نام نیکی- یای آخر نکوئی مفید وحدت  
۶- توانی که بیندی: توانی بست، افعال دوگانه، مسند مرکب توانی فعل  
مضارع اخباری، که، حرف ربط، بیندی فعل مضارع انشائی (التزامی)  
متمم مفعولی توانی- معنی دوییت: هر کس برادی و بخشندگی نامدار و  
مشهور شد، شایسته و سزاوار نیست که دست از کرم بدارد و کیسه سیم وزر را  
سرنگشاید؛ چون حسن شهرت تو در محلت و برزن منتشر شد، دیگر در سزای  
بر خواهندگان فراز نیاری کرد و امساك توانی گزید. ۷- دم گرم من:  
نفس گرم من، استعاره از سخن مؤثر ۸- آهن سرد: آهن سخت، باستعاره  
مراد دل سخت و سخن ناپذیر ۹- مناصحت: اندرز دادن، مصدر باب مفاعله از  
مجرد نصح (بضم اول و سکون دوم) بمعنی نصیحت و پند دادن- معنی چند جمله:  
در یافتن که اندرز نمی نیوشد و سخن مؤثر من در دل سخت و سخن ناپذیرش  
کارگر نمی افتد، از اندرز گوئی چشم پوشیدم و از همتشینی روی بر تافتم و رای  
دانا یان را در عمل آوردم ۱۰- معنی عبارت عربی: آنچه بر عهده تست،  
برسان و اگر نپذیرفتند، بر تو جای خرده گیری نیست، چه تو کار خود کرده و  
شرط شفقت بجای آورده ای و ما علی الرسول الا البلاغ، «بر رسولان پیام باشد و بس»

گرچه دانی که نشوند ، بگوی  
 هرچه دانی ز نیک خواهی و پند  
 زود باشد <sup>۱</sup> که خیره سربینی  
 بدو پای اوفتاده اندر بند <sup>۲</sup>  
 دست بردست می زند که دریغ <sup>۳</sup>  
 نشنیدم حدیث دانشمند <sup>۴</sup>

تاپس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نکبت <sup>۵</sup> حالش ، بصورت  
 بدیدم که پاره پاره <sup>۶</sup> بهم <sup>۷</sup> بر می دوخت و لقمه لقمه <sup>۸</sup> همی اندوخت .  
 دلم از ضعف حالش بهم برآمد و مروت ندیدم در چنان حالی ، ریش  
 درویش <sup>۹</sup> بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن ، پس بادل خود گفتم :

۱- زود باشد که خیره سربینی : این امر یعنی دیدن خیره سردر بند زود  
 پیش می آید یا واقع میشود زود قید ، باشد مسند و رابطله ، جمله خیره سربینی  
 موؤل باسم (مصدر) و در حکم سندالیه - که حرف ربط ۲- بدو پای  
 اوفتاده انددند : صفت مرکب ، حال برای خیره سر ۳- دریغ : افسوس میخورم  
 از اصوات است که بتأویل فعل میرود ۴- حدیث دانشمند : سخن دانا - معنی  
 قطعه : هر نصیحت و اندرز که میدانی بر زبان آور ، هر چند آگاهی که نپذیرند :  
 زودا که خود گامه را در زنجیر بلا بسته یابی که دست بردست ساید و گوید افسوس  
 که سخن دانا را ننویشیدم . ۵- نکبت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم  
 رنج و سختی ۶- پاره : وصله ۷- بهم : بیکدیگر ، هم در اینجا ضمیری  
 است مبهم دال بر تقابل ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۴ شماره ۵ ۸- لقمه لقمه :  
 تکه تکه ، قید مقدار و ترتیب - لقمه : تکه ای از خوردنی ۹- ریش درویش :  
 جراحت بیچاره ، اضافه تخصیصی - معنی چند جمله : پس از زمانی هرچه  
 در خاطر از بدبختی و پریشان حالی وی میگذشت ، بعین در چهره اش بدیدم  
 که وصله بر وصله میزد و تکه تکه نان بدریوزه گرد می آورد ؛ خاطر از بدحالی  
 و پریشان روزگاری وی ملول شد و در آن وضع سخت ، جراحت بیچاره را بر سرش  
 دیگر بار معروح کردن و نمک بر آن نهادن ، خلاف مردانگی شمردم .

حریفِ سفله<sup>۱</sup> در پایانِ مستی  
 نیندیشد ز روزِ تنگدستی  
 درخت اندر بهاران<sup>۲</sup> برفشاند  
 زمستان لاجرم<sup>۳</sup> بی برگ ماند

### حکایت (۶)

پادشاهی پسری را بادیبی<sup>۴</sup> داد و گفت : این فرزندِ تست ، تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندانِ خویش<sup>۵</sup> . ادیب خدمت کرد<sup>۶</sup> و متقبل<sup>۷</sup> شد و سالی چند<sup>۸</sup> برو سعی کرد و بجائی نرسید<sup>۹</sup> و پسرانِ ادیب در فضل و

- 
- ۱- حریفِ سفله : ندیمِ پست، موصوف و صفت- سفله : بکسر اول و سکون دوم فرومایه و پست ۲- بهاران : هنگامِ بهار، فصل بهار ، ان پسوند توقیت (تعیین زمان کردن)، نیز نگاه کنید به صفحه ۶۰ شماره ۳ ۳- لاجرم: قید تأکید و ایجاب، ناگزیر، ناچار. - معنی قطعه . میگسار (ندیم) پست خوی در نهایت بیخبری و سرمستی ، از ایام فقر و تهیدستی یادنیارد و پروا ندارد، چنان درخت که در فصل بهار بار و بر ثار میکند و ناگزیر در روزگار زمستان بی برگ و نوا باشد . ۴- ادیب : بفتح اول و کسر دوم دبیر ادب آموز، صفت مشتق از ادب در فارسی گاه اسم است گاه صفت- معنی جمله: شاهی فرزند خود را برای آموزش و پرورش بدبیری دانا سپرد ۵- معنی دو جمله : وی را پیروز ، آنچنانکه یکی از پسران خود را پرورش میدهی- همچنان ... که: شبه حرف ربط ، جمله «تربیتش کن» جمله اصلی- همچنان که یکی از فرزندان خویش را (تربیت کنی) جمله تابع ؛ فعل «تربیت کنی» از جمله تابع بقرینه «تربیت کن» در جمله اصلی حذف شده است ۶- خدمت کرد : نماز برد و دست بندگی بر سینه نهاد، فعل مرکب ۷- متقبل : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور پذیرفتار، اسم فاعل از متقبل مصدر باب تفعل از مجرد قبول بمعنی پذیرفتن ۸- سالی چند: موصوف و صفت ۹- بجائی نرسید: در دانش پایگاهی نیافت

بلاغت<sup>۱</sup> منتهی<sup>۲</sup> شدند. ملك دانشمند را مؤاخذت<sup>۳</sup> کرد و معابت<sup>۴</sup> فرمود که وعده خلاف کردی<sup>۵</sup> و وفا بجا نیاوردی. گفت: بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسانست و طباع<sup>۶</sup> مختلف.

گرچه سیم و زر زسنگ آید همی  
در همه سنگی<sup>۷</sup> نباشد زر و سیم  
بر همه عالم<sup>۸</sup> همی تابد سهیل<sup>۹</sup>  
جائی انبان می کند جائی ادیم<sup>۱۰</sup>

۱- فضل و بلاغت : دانش و سخندانی ۲- منتهی : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم پایان رسنده ، اسم فاعل از انتها مصدر باب افتعال پایان چیزی رسیدن از مجرد نهایت بمعنی پایان - معنی جمله : در دانش و سخندانی بنهایت رسیدند. ۳- مؤاخذت : کسی را بگناهی گرفتن و آزار کردن ، مصدر باب مفاعله از مجرد اخذ بمعنی گرفتن ۴- معابت : خشم گرفتن و ملامت کردن ، مصدر باب مفاعله ، عتاب (بکسر اول) - معابت فرمود : سرزنش کرد ، فعل مرکب ؛ فرمود بجای کرد برای رعایت احترام بکار رفته ۵- معنی جمله : پیمان شکستی ۶- طباع : بکسر اول سرشتهای جمع طبع - طباع ، مسندالیه ، مختلف مسند ، «است» رابطه بقرینه جمله پیش محذوف . معنی جمله : دیر دانا گفت بر پادشاه عالم مخفی نماند که پرورش آموزگار بر يك گونه است و لی استعداد سرشتهای متفاوتست یعنی برخی تربیت پذیرند و بعضی بهره ای از تلقین استاد نگیرند. ۷- همه سنگی : هر سنگی ، صفت و موصوف ۸- همه عالم : سراسر جهان ۹- سهیل : بضم اول و فتح دوم و سکون سوم ستاره ای که در طلوع آن فواکه رسیده شوند و گرما با آخر رسد (منتهی الارب) بفارسی بآن پرک (بفتح اول و دوم) گویند (برهان قاطع) ۱۰- ادیم : بفتح اول و کسر دوم چرم دباغت یافته و پیراسته - معنی قطعه : اگرچه سیم و زراز سنگ بیرون آورند ، در هر معدنی طلا و نقره یافت نشود ، سهیل (پرک) بر همه جهان نور می افشاند ولی از اثر پرتوش یکجا چرم ناپیراسته و جای دیگر چرم نیکو ساخته آید ، شیخ در غزلی نیز فرماید  
پرتو خورشید عشق بر همه افتد و لیک  
سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود

## حکایت (۷)

یکی را شنیدم از پیرانِ مری<sup>۱</sup> که مریدی<sup>۲</sup> را همی گفت :  
ای بسر ، چندانکه<sup>۳</sup> تعلقِ خاطرِ آدمیزاد<sup>۴</sup> بروزیست اگر بروزی ده  
بودی<sup>۵</sup> ، بمقام از ملائکه درگذشتی .

فراموش نکرد ایزد در آن حال

که بودی نطفه مدفون<sup>۶</sup> مدهوش<sup>۷</sup>

روانت داد و طبع و عقل و ادراک

جمال و نطق و رای و فکرت و هوش

- ۱- مری : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور پرورنده ، در اینجا مراد مرشد و راهبر ، اسم فاعل از تربیت از مجرد رب ( بفتح اول و تشدید دوم ) بمعنی پروردن ، ۲- مرید : بضم اول و کسر دوم هوا خواه ، پیرو ، اسم فاعل از اراده ( = ارادت ) ، بمعنی خواستن ، مصدر باب افعال
- ۳- چندانکه : شبه حرف ربط قیدی برای مقایسه ، جمله پس از آن جمله تابع مؤول بقید ۴- آدمیزاد : زاده آدمی ، فرزند انسان ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب - زاد : فرزند ، زاده ۵- بودی : فعل ماضی بوجه شرطی ، سوم شخص مفرد ، یای آخر آن یای شرطی است که غالباً بر آخر فعل جمله شرط ( = جمله تابع معادل قید شرط ) و فعل جمله جزا یعنی جمله اصلی ( = بمقام از ملائکه درگذشتی ) افزوده میشد - معنی چند جمله : از شیخی مرشد شنیدم که یکی از پیروان میگفت : ای فرزند ، آنچنان که انسان برزق پیوند خاطر دارد اگر بروزی رسان دل بستگی داشت ، بیایه و مرتبه از فرشتگان برتر میشد . ۶- مدفون : در خاک پنهان کرده ، اسم مفعول از دفن : در برخی نسخ مدفون آمده است که اسم مفعول است از دفن بفتح اول و سکون دوم بمعنی ریخته و جهیده و تلمیح بآیه ۶ و ۷ سورة طارق دارد : فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ ؛ پس آدمی باید بنگرد که از چه آفریده شد ، از آبی جهنده آفریده شد ۷- مدهوش : سرگشته و بیخود و در حیرت افکنده ، اسم مفعول از دهش ( بفتح اول و دوم )

ده انگشت مرتب کرد برکف  
دوبازویت مرکب ساخت<sup>۱</sup> بردوش  
کنون پنداری ای ناچیز همت<sup>۲</sup>  
که خواهد کردنت<sup>۳</sup> روزی فراموش

### حکایت (۸)

اعرابی<sup>۴</sup> را دیدم که پسر را همی گفت<sup>۵</sup>: يَا بَنِي اِنَّكَ مُسْتَوِل (مستول)  
يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَاذَا اَكْتَسَبْتَ وَلَا يُقَالُ بِمَنْ اَنْتَ سَبْتُ<sup>۶</sup>، یعنی ترا خواهند پرسید  
که عملت چیست، نگویند پدرت کیست<sup>۷</sup>؟  
جامه کعبه<sup>۸</sup> را که می بوسند  
او نه از کرم پيله<sup>۹</sup> نامی<sup>۱۰</sup> شد

- 
- ۱- مرکب ساخت: برهم نشاند، فعل مرکب ۲- ناچیز همت: بی همت، صفت ترکیبی جانشین موصوف ۳- خواهد کردنت روزی فراموش: روزیت فراموش خواهد کرد- ت ضمیر متصل مضاف الیه روزی، روزیت مفعول صریح- معنی قطعه: خدا در آن هنگام که در رحم آبی ریخته و سرگشته بودی از یادت نبرد، بتو مزاج و خرد و دریافت و زیبایی و نظر و اندیشه و زیرکی بخشید، کف دست ترا بده انگشت بیاراست و دو بازوی ترا برشانه در نشاند؛ اینک ای بی همت پست نظر، گمان می بری که وی روزی خواره خود را از یاد ببرد و رزق بدو نرساند.
- ۴- اعرابی: تازی بیابان نشین، یای آخر یای نکره است- اعرابی: یکی از تازیان بیابان نشین، نیز نگاه کنید صفحه ۱۵۵ شماره ۶ و صفحه ۲۶۳ شماره ۳ ۵- همی گفت: ماضی استمراری مؤکد ۶- معنی کلام عربی: ای پسرک من روز قیامت از آنچه کردی باز پرسیده شوی و نگویند که که ثزادت از کیست و بکه باز بسته ای. ۷- جامه کعبه: روپوش خانه خدا، اضافه تخصیصی ۸- پيله: بکسر اول و سکون دوم اصل ابریشم و غوزه ابریشم که کرم تنیده باشد. ۹- کرم پيله: اضافه تخصیصی- نامی: نامدار، صفت ترکیبی از نام (اسم) + ی نسبت

با عزیزی نشست روزی چند لاجرم<sup>۱</sup> همچنو<sup>۲</sup> گرامی شد  
حکایت (۹)

در تصانیف حکما<sup>۳</sup> آورده اند که کژدم را ولادت معهود<sup>۴</sup> نیست  
چنانکه دیگر حیوانات<sup>۵</sup> را، بل<sup>۶</sup> احشای<sup>۷</sup> مادر را بخورند و  
شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم<sup>۸</sup> بینند  
اثر آنست. باری<sup>۹</sup>، این نکته پیش بزرگی همی گفتم. گفت: دل

- ۱- لاجرم: لابد، ناگزیر، هرآینه، در سیاق فارسی قید تأکید و ایجاب است، در عربی مرکب از لا (حرف نفی جنس) + جرم (جرم بفتح اول و دوم در عربی یعنی گناه) ۲- همچنو: همچون او همچون: حرف اضافه مرکب - معنی قطعه: روپوش خانه خدا را که بوسه میزنند، از آن نامدار و سزاوار اکرام نیامد که از اصل ابریشم است، بلکه با صاحب حرمتی یکجند مصاحب شد و ناگزیر بکمال همنشین وی نیز عزیز و محترم گشت ۳- تصانیف حکماء: مصنفات دانایان- تصانیف: بفتح اول و کسر چهارم جمع تصنیف و تصنیف بمعنی جدا جدا کردن و گونه گونه کردن مطالب و انشای بخشهای علمی، مصدر باب تفعیل از مجرد صنف بکسر اول و سکون دوم بمعنی نوع و گونه ورسته - در اینجا تصنیف بجای مصنف (بصیغه اسم مفعول) بکار رفته ۴- معهود: شناخته و دانسته، اسم مفعول از عهد (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی شناختن و پیمان بستن ۵- دیگر حیوانات: جانوران دیگر، صفت و موصوف - حیوانات جمع حیوان - حیوان: در سیاق فارسی بیشتر بفتح اول و سکون دوم خوانده میشود (در عربی بفتح اول و دوم) بمعنی جانور و زندگی و آبی در بهشت ۶- بل: حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر ۷- احشا و احشاء: بفتح اول و سکون دوم جمع حشی (بفتح اول و دوم و الف مقصور در آخر)، آنچه درون شکم باشد از جگر و سپرز (طحال) و شکنبه ۸- خانه کژدم: سوراخ عقرب- کژدم = کژدم (بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم) جزء اول آن گز از گزیدن و جزء دوم آن دم (= دنب) نگاه کنید بحواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین - معنی چند جمله: در مصنفات دانایان نقل کرده اند که زایش عقرب را چون دیگر جانوران ندانند، بلکه آنچه درون شکم مادرست میخورد و براه دشت می پوید و آن پوسته ها که در سوراخ وی است نشان آنست.
- ۹- باری: خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط

من بر صدق این سخن<sup>۱</sup> گواهی می‌دهد و جز چنین نتوان بودن<sup>۲</sup> ،  
در حالت خردی با مادر و پدر چنین معاملات<sup>۳</sup> کرده‌اند ، لاجرم در بزرگی  
چنین مقبلند<sup>۴</sup> و محبوب .

پسری را پدر وصیت کرد  
کای جوان بخت<sup>۵</sup> ، یادگیر این پند  
هر که با اهل خود وفا نکند  
نشود دوست روی<sup>۶</sup> و دولتمند<sup>۷</sup>

۱- صدق این سخن : راستی این گفتار ، صدق مضاف ، این مضاف الیه ،  
اضافهٔ تخصیصی ، این صفت اشاره ، سخن موصوف ۲- نتوان بودن :  
نتواند بود ، مسند مرکب ، از افعال دوگانه در وجه خبری ، نتوان فعل  
مضارع غیر شخصی ، بودن فعل در وجه مصدری متمم نتوان - در اینجا  
نتوان بجای نتواند بکار رفته ۳- معاملت و معامله : در عربی مصدر  
باب مفاعله در سیاق فارسی بمعنای رفتار و داد و ستد ، از مجرد عمل ،  
حافظ فرماید :

بگفتش بلبم بوسه ای حواله کن

بخنده گفت کیت بامن این معامله بود ؟

۴- مقبل : نیکبخت ، بختاور ، اسم فاعل از اقبال ، مصدر باب  
افعال - معنی دوجمله : در ایام کوچکی با پدر و مادر چنین رفتار کرده‌اند ،  
ناگزیر چون بسال برآیند ، بسیار نیکبخت و گرامی شوند (از این سخن  
بکنایه معنی ضد آن مرادست یعنی شور بخت و منفور گردند) ۵- جوان  
بخت : صفت ترکیبی ، از صفت واسم ، نیکبخت ، روزبه ۶- دوست -  
روی : محبوب و دوست داشته - امیر خسرو فرماید :

کس ببتکلف نشود دوست روی

تا به طبیعت نشود دوست خوی

(آتند راج)

۷- دولتمند : مقبل ، صاحب بخت ، صفت ترکیبی از دولت + مند  
پسوند اتصاف و مالکیت - معنی قطعه : پدری باندروز بفرزند می‌گفت : ای  
نیکبخت ، این اندرز بنیوش و بیاد سپار : هر کس با کسان خود پیمان محبت  
بسر نبرد ، محبوب و مقبل نشود .



## حکایت (۱۰)

فقیره<sup>۱</sup> درویشی حامله<sup>۲</sup> بود مدت حمل برآورده<sup>۳</sup> و مرین<sup>۴</sup> درویش را همه عمر<sup>۵</sup> فرزند نیامده بود. گفت: اگر خدای عزوجل<sup>۶</sup> مرا پسری دهد جزین خرقه<sup>۷</sup> که پوشیده دارم<sup>۸</sup>، هرچه ملک<sup>۹</sup> منست، ایثار<sup>۱۰</sup> درویشان کنم. اتفاقاً<sup>۱۱</sup> پسر آورد و سفره درویشان بموجب شرط<sup>۱۲</sup> بنهاد. پس از چند سالی<sup>۱۳</sup> که از سفر شام بازآمدم،

- ۱- فقیره: مؤنث فقیر؛ فقیره درویشی: زن تنگدست مردی صوفی
- ۲- حامله و حامل: بار دار، اسم فاعل از حمل (بفتح اول و سکون دوم) باردار شدن زن، مسند ۳- مدت حمل برآورده: زمان آبستنی پایان رسانده، صفت مرکب دارای معنی فاعلی، مسند ۴- مرین: مر+
- این: مرحرفی است مفید تأکید و حصر که گاه پیش از اسم یا هرچه جانشین اسم باشد، آورده میشد ۵- همه عمر: از آغاز تا پایان زندگانی، صفت و موصوف ۵- عزوجل: دو فعل ماضی، جمله های مؤول بصفت، نگاه کنید بصفحه ۳ شماره ۴ ۸- خرقه: بکسر اول و سکون دوم جامه وصله بر وصله ۸- جزین خرقه که پوشیده دارم: غیر از این دلوی برتن کرده ام یا پوشیده ام پوشیده: صفت مفعولی با دارم مصدر مرکب می سازد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۹۵ شماره ۶ ۹- ملک: بکسر اول و سکون دوم آنچه در قبضه تصرف باشد ۱۰- ایثار: بکسر اول غرض دیگری را بر غرض خود مقدم شمردن و بخشیدن، مصدر باب افعال - ایثار کردن: مصدر مرکب متعدی - ایثار درویشان، اضافه جزء اصلی فعل متعدی مرکب بمفعول آن - معنی دو جمله: هرچه دارم، بنیازمندان بخشم ۱۱- اتفاقاً: از اتفاق، قید روش و وصف، پیش آمد را، بحکم پیش آمد - اتفاق: ناگهان پیش آمدن و پیش آمد ناگهانی، مصدر باب افتعال
- ۱۲- بموجب شرط: بحکم پیمان و نذر، اضافه مفید وابستگی فاعلی - موجب اسم فاعل از ایجاب مصدر باب افعال بمعنی لازم گردانیدن، از مجرد وجوب بضم اول بمعنی لازم شدن و سزاوار شدن و مقرر گشتن - شرط: پیمان، وعده، لازم گرفتن چیزی ۱۳- چند سالی: بتقریب چند سال، ی وحدت مفید تخمین و تقریب، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴ شام ۱۳

بمحلّت<sup>۱</sup> آن دوست برگزیدم و از چگونگیِ حالش خبر پرسیدم .  
گفتند : بزندانِ شحنه<sup>۲</sup> درست ؛ سبب پرسیدم ؛ کسی گفت :  
پسرش خمر<sup>۳</sup> خورده است و عربده<sup>۴</sup> کرده است و خونِ کسی  
ریخته<sup>۵</sup> و خود از میان گریخته ؛ پدر را بعلّتِ او سلسله<sup>۶</sup> درنای<sup>۷</sup>  
است و بندگران بر پای . گفتم : این بالا را بحاجت از خدای ، عزوجل ،  
خواسته<sup>۸</sup> است .

زنانِ باردار ، ای مردِ هشیار  
اگر وقتِ ولادت<sup>۹</sup> مار زایند  
از آن بهتر بنزدیکِ خردمند<sup>۱۰</sup>  
که فرزندانِ نا هموار<sup>۱۱</sup> زایند

- ۱ - محلّت : بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح محله ۲ - شحنه :  
بکسر اول و سکون دوم ضابط شهر ، شهربان ، عس (بفتح اول و دوم) -  
منی جمله : در حبس شهربان است . در حرف اضافه تأکید است که گاه  
پس از اسم مصدر بحرف اضافه (ب) آورده میشد دزدان در ۳ - خمر :  
بفتح اول و سکون دوم شراب ۴ - عربده : بفتح اول و سکون دوم و فتح  
سوم بد خوئی و ستیزه و جنگ جوئی ۵ - ریخته : ریخته است ،  
فعل معین ، است ، ازین جمله و جمله معطوف بر آن بقرینه اثبات آن در دو  
جمله پیش حذف شده است ۶ - سلسله : بکسر اول و سکون دوم و کسر  
سوم زنجیر ۷ - نای : حلق و گلو ، حلقوم در اینجا مراد گردن ،  
مجاز مرسل ، تسمیه کل (گردن) با اسم جزء (نای) ۸ - منی چند جمله :  
در گردن پدر بسبب گناه او زنجیر و برپایش کند است . گفتم این مصیبت را  
بآرزو و نیاز از ایزد توانا و بزرگ طلب کرده است - 'کند' بضم اول و سکون  
دوم کنده ای که بر پای مجرمان نهند (برهان قاطع) . ۹ - ولادت :  
بکسر اول زادن . ۱۰ - بنزد یا بنزدیک خردمند : بمقیده دانا

### حکایت (۱۱)

طفل بودم که<sup>۱</sup> بزرگی را پرسیدم از بلوغ<sup>۲</sup>. گفت: در مسطور<sup>۳</sup> آمده است که سه نشان دارد یکی پائزده سالگی و دیگر احتلام<sup>۴</sup> و سیم برآمدن موی پیش<sup>۵</sup>؛ اما درحقیقت يك نشان دارد و بس، آنکه در بند<sup>۶</sup> رضای حق، جل و علا<sup>۷</sup>، پیش از آن باشی که در بند حظ<sup>۸</sup> نفس خویش و هر آنکه درو این صفت موجود نیست بنزد محققان<sup>۹</sup>.

بقیه از صفحه پیش

۱۱. ناهمواری معنی بی ادب و نادرست صفت برای فرزندان - معنی قطعه: بقیه دانایان، اگر حاملگان درگاه زایش مار گزنده آورند، بهتر از آنست که کودکان بی ادب و نا راستکار زایند.

۱- که: آنگاه که، جمله پس از آن جمله تابع طفل بودم جمله اصلی  
۲- بلوغ: بضم اول بالغ شدن و رسیده کشتن پسر و دختر و مکلف شدن آنان  
۳- مسطور: بفتح اول و سکون دوم نوشته، اسم مفعول از سطر بفتح اول و سکون دوم بمعنی نوشتن و رسته واژه ها در اینجا صفت جانشین موصوف است یعنی در کتب مسطور

۴- احتلام: در خواب مباشرت کردن، خواب دیدن، مصدر باب افتعال از مجرد خلم (بضم اول و سکون دوم) بمعنی خواب که دیده شود  
۵- موی پیش: بکنایه مراد موی زهار (بکسر اول بمعنی شرمگاه)  
۶- بند: مجازاً فکر و اندیشه، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره ۴  
۷- جل و علا: دو فعل ماضی، جمله های مؤول بصف، یعنی بزرگ و متمال - علا فعل ماضی مفرد مذکر غایب از مصدر علو بمعنی بلند گردیدن  
۸- حظ: بفتح اول و تشدید ثانی بهره و کامرانی ۹- محقق: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور حقیقت شناس، پژوهندگان حقیقت، اسم فاعل از تحقیق - معنی چند جمله: ولی رسائی عقل را تنها همین علامت است که در اندیشه خشنودی خدای بزرگ و متمال افزون تر از آن باشی که در خیال کامرانی نفس بد فرمای و هر که در وی این خصلت یافت نشود، بقیه حقیقت شناسان از نصاب عقل نصیبی نیافته است.

بالغ شمارندش .

صورت آدمی شد قطره آب <sup>۱</sup>

که چل روزش قرار اندر رحم <sup>۲</sup> ماند

و گر چل ساله را عقل و ادب نیست

بتحقیقش <sup>۳</sup> نشاید آدمی خواند <sup>۴</sup>

☆☆☆

جوانمردی و لطفت ، آدمیت <sup>۵</sup>

همین نقش هیولانی <sup>۶</sup> میندار

۱- قطره آب: چکه ای آب، اضافه مفید تبیین جنس ۲- رحم: بفتح اول و کسر دوم

زهدان، بچه دان ۳- بتحقیق: محققاً، برآستی، وابسته اضافی، معادل

قید تأکید و ایجاب ۴- نشاید... خواند: نتوان خواند، اذافعال دوگانه،

غیر شخصی، مسند مرکب، خواند فعل در وجه مصدری متمم نشاید - معنی

قطعه: در آغاز انسان بهیأت و شکل چکه آبی (= نطفه) است که در زهدان

چهل روز آرام می ماند و از آن پس اندک اندک نقش حیات می پذیرد و اگر مرد

چهل ساله خرد و تربیت ندارد، وی را برآستی آدمیزاد نتوان نامید؛ در -

یت دوم تلمیحی بآیه ۱۵ سورة احقاف دارد که درباره احسان پیدرو مادر

و سپاس نعمت های خداوندیست و جزئی از آیه اینست حتی إذا بلغ أشده و

بلغ أربعین سنة (تا چون بتوانائی خود رسید و بچهل سالگی نزدیک شد یعنی

بعد کمال و رشد عقلی نائل آمد) ۵- آدمیت: آئین مردمی،

آدمی گری و انسانیت، مرکب از آدم (= ابوالبشر) + یای مشدد و تاء

نشان مصدر جملی، نیز نگاه کنید به صفحه ۱۲۳ شماره ۲ ۶- هیولانی:

بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم مادی، صفت نسبی از هیولی (بالف مقصوره

خوانده میشود) یعنی ماده اولی یا مایه نخستین که اصل همه صورتهاست -

بر همین قیاس است صنمائی (صنماء = پایتخت یمن) و روحانی (منسوب بروح)

هنر باید ، که صورت می‌توان کرد  
 بایوانهادر ، ازشکرف<sup>۱</sup> و زنکار<sup>۲</sup>  
 چو انسان را نباشد فضل و احسان  
 چه فرق از آدمی<sup>۳</sup> تا نقش دیوار  
 بدست آوردن دنیا<sup>۴</sup> هنر نیست  
 یکی را گرتوانی دل بدست آر  
 حکایت (۱۲)

سالی نزاعی<sup>۵</sup> در پیادگان حجیج<sup>۶</sup> افتاده بود و داعی<sup>۷</sup> در آن

۱- شکرف و شنجراف : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم آمیزه‌ای از گوگرد و سیماب که در نقاشی بکار می‌برند و برنگ سرخست  
 ۲- زنکار : بفتح اول و سکون دوم اکسید مس و رنگ فلزات ولی در اینجا مراد رنگ سبز  
 ۳- آدمی : مردم، انسان ، اسم ترکیب یافته از آدم (ابوالبشر) + ی نسبت  
 ۴- بدست آوردن دنیا : خواسته جهان یافتن ، اضافه شبه فعل ( مصدر مرکب ) بمفعول آن (دنیا) - معنی قطعه : مردمی رادی و مهربان نیست . تو این صورت مادی را آدمی گمان مبر ؛ انسان را فضیلت و کمال لازمست ، چه میتوان با رنگ سرخ و سبز بر صفحه‌ها چهره مردم نگار کرد . چون در آدمی کمال و نیکوکاری نباشد ، وی را از صورت دیوار امتیازی و بر آن ترجیحی نیست ؛ خواسته این جهان فراهم آوردن خود فضیلت نباشد ، اگر از دست تو برآید ، دلی بجوی که هنر آنست .  
 ۵- نزاع : بکسر اول بدشمنی کشمکش کردن و ستیزه ، منازعه ، مصدر باب مفاعله  
 ۶- حجیج : بفتح اول حج گزاران ، جمع مکسر حاج (بشدید جیم) ، و حاج اسم فاعل از حج (طواف خانه خدا به نیت عبادت با شرطهای معین) ، نیز نگاه کنید به صفحه ۱۲۸  
 ۷- پیادگان حجیج : موصوف و صفت جمع ، نیز نگاه کنید به صفحه ۳۹۳ شماره ۷ .  
 ۷- داعی : دعاگو ، اسم فاعل از دعاء ، بکنایه مراد متکلم (در اینجا سعدی) است

سفر هم پیاده<sup>۱</sup>؛ انصاف<sup>۲</sup> در سرو روی هم فتادیم و داد فسوق<sup>۳</sup> و جدال<sup>۴</sup> بدادیم. کجاوه نشینی<sup>۵</sup> را شنیدم که با عدیل<sup>۶</sup> خود می گفت: *يَا لَلْعَجَبُ*<sup>۷</sup> پیاده عاج<sup>۸</sup> چو<sup>۹</sup> عرصه شطرنج<sup>۱۰</sup> بسر می برد<sup>۱۱</sup>، فرزین<sup>۱۲</sup> می شود یعنی به از آن می گردد که بود و پیادگان حاج<sup>۱۳</sup> بادیه<sup>۱۴</sup> بسر بردند و

- ۱- پیاده: پیاده بود، حذف «بود» بقرینه از جمله معطوف بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه.
- ۲- انصاف: انصافاً، براستی، قید تأکید و روش
- ۳- فسوق: بضم اول بیرون آمدن از فرمان حق، نافرمانی ۴- جدال: بکسر اول خصومت کردن، مجادله، مصدر باب مفاعله - معنی چند جمله: یکی از سالها میان حاجیان پیاده کشمکش و ستیزه روی داد و این دعا گو نیز در آن سفر از پیادگان بودم؛ نیک برسر و صورت هم که فتم و چندانکه بتوان، زدیم و ستیزه کردیم - مضمون جمله اخیر اشارتی بآیه ۱۹۴ سوره بقره دارد .... *وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ* .... نیست بیرون آمدن از فرمان حق و نه ستیزه در حج ۵- کجاوه نشین: خودج سوار، صفت جانشین موصوف، نیز نگاه کنید به صفحه ۲۳ شماره ۲ ۶- عدیل: بفتح اول و کسر دوم مانند و همسنگ در اینجا مراد هم کجاوه ۷- *يَا لَلْعَجَبُ*: ای شگفت، شگفتا، در سیاق فارسی از اصوات بشمار می آید - و مفید بسیاری تعجب است و بتأویل جمله می رود یعنی سخت در شگفتم یا تعجب میکنم، مأخوذ از منادای تعجب در عربی *يَا لَلْعَجَبُ* ۸- عاج: پیلسته، استخوان دندان پیل ۹- چو: چون، حرف ربط ۱۰- شطرنج: مغرب شترنگ (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم)، نام بازی معروف که اختراع و ابداع آن را بحکیمان هند در روزگار خسرو - اول انوشیروان نسبت داده اند ۱۱- بسر میبرد: پایان میرساند ۱۲- فرزین: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مهره ای از مهرهای شترنگ که بمشابه وزیر است، قرزان (بکسر اول و سکون دوم) ۱۳- پیادگان حاج: پیادگان حج گزار، موصوف و صفت ۱۴- بادیه: بکسر سوم بیابان، در اینجا مراد بیابان عربستان یا بادية العرب است، دشت پهناور بیکیاه.

بتر<sup>۱</sup> شدند .

ازمن بگوی حاجی مردم گزای<sup>۲</sup> را

کو پوستین خلق باآزار میدرد<sup>۳</sup>

حاجی تونیستی، شترست از برای آنک<sup>۴</sup>

بیچاره خار می خورد و بار می برد

### حکایت (۱۳)

هندوی<sup>۵</sup> نفت اندازی<sup>۶</sup> همی آموخت . حکیمی گفت : ترا

که خانه نینست<sup>۸</sup> ، بازی ند اینست .

۱- بتر : بدتر - معنی چند جمله : ای شکفت ! پیاده عاج چون پایان  
 بساط شطرنج می رسد ، وزیر میگردد : مقصود آنکه بهتر از آن میشود که پیش  
 بود ولی پیادگان حج گزار بیابان در نور دیدند و پستی گرائیدند ۲ -  
 حاجی مردم گزای : حج گزار مردم آزار ، موصوف و صفت ۳ - پوستین  
 خلق دریدن : بکنایه نکوهش و غیبت و اظهار عیب دیگران کردن ۴ - از  
 برای آنک : چه ؛ شبه حرف ربط برای تعلیل - از قول من حج گزار مروم آزار  
 که بقیبت و نکوهش مردم میپردازد ، برگوی که براستی حج نگزارده ای ،  
 بلکه حج گزار شترست ، چه جانور زبان بسته خار بیابان بکام میبرد و  
 تحمل بار گران میکند . ۵ - هندوی : هندو + ی وحدت مفید تنکیر -  
 هندو : بکسر اول و سکون دوم و ضم سوم اهل هند ، پیرو آئین قدیم هند ، هندی .  
 ۶ - نفت اندازی : نفت اندازی ، اسم مصدر مرکب از نفت انداز + ی  
 مصدری ؛ نفت انداز (= نفت انداز) کسی که قارور های مشتعل نفت را  
 بکشتی دشمن یا سپاه خصم می افکند ، نقاط ( نفتخ اول و تشدید دوم ) -  
 نفت بکسر یا فتح اول معرب نفت . ۸ - نینست : نیین است - نیین :  
 ساخته ازنی ، صفت نسبی ازنی + ین پسوند صفت نسبی - میان «نیین» و  
 «نه این» جناس لفظی است یعنی دو متجانس در خواندن مطابقند ولی در  
 نوشتن مخالف - معنی چند جمله : یکی از هندیان فن قاروره نفت (شیشه نفت)  
 افکندن یا آتش بازی فرا میگرفت . دانائی بوی گفت : تو که کلبه ات از نی  
 ساخته شده ، بازیچه ات این نباید .

نالدانی که سخن عین صوابست<sup>۱</sup> ، مکوی

و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست، مکوی

### حکایت (۱۴)

مردکی<sup>۲</sup> را چشم درد خاست<sup>۳</sup> ، پیش بيطار رفت<sup>۴</sup> که  
دوا کن . بيطار از آنچه در چشم چارپای می کند ، دردیده او کشید<sup>۵</sup>  
و کور شد . حکومت بداور<sup>۶</sup> بردند؛ گفت : برو هیچ تاوان<sup>۷</sup> نیست،  
اگر این<sup>۸</sup>، خر نبودی<sup>۹</sup> پیش بيطار نرفتی . مقصود ازین سخن آنست تا بدانی  
که هر آنکه ناآزموده<sup>۱۰</sup> را کار بزرگ فرماید ، با آنکه ندامت<sup>۱۱</sup> بر،

۱- صواب : راستی و درستی و مصلحت بینی- عین صواب : اضافه  
تخصیصی ، نفس مصلحت بینی و مراد از لحاظ منی مصلحت بینی محض -  
معنی یست : تا یقین در نیابی که گفتار تو راستی محض است ، لب فرو بند  
و سخنی که پاسخش نادلپذیر و نکوهیده است، بر زبان میآور ۲- مردك :  
مرد نادان ، ترکیب یافته از مرد + ك پسوند مفید تحقیر ۳- خاست :  
پدید آمد ، رسید ۴- بيطار : بفتح اول و سکون دوم ستور پزشك یا  
باصطلاح امروز دام پزشك ۵- کشید : مالید ۶- داور : قاضی- معنی  
جمله : داوری پیش قاضی آوردند . ۷- تاوان : غرامت ، آنچه در  
مقابل زیان کرد بدهند، بدل و عوض، دیه . ۸- این: ضمیر اشاره مرجع  
آن مردك ۹- نبودی : نبود ، فعل ماضی بوجه شرطی ، یای آخر  
نبودی یای مجهولی است که در آخر فعل جمله شرط و جزاء در بیشتر  
موارد افزوده میشد و آنرا یای شرط و جزاء نامند - معنی چند جمله :  
قاضی گفت : ستور پزشك خسارت و دیتی نباید بدهد ، چه اگر این مرد  
نادان نبود ، پیش پزشك ستوران نمی رفت ۱۰- ناآزموده : ناشی کار  
نادیده ، صفت محضولی ۱۱- ندامت : بفتح اول پشیمانی .



بنزدیکِ خردمندانِ بختِ رای<sup>۱</sup> منسوب گردد.

دهد هوشمندِ روشن رای

بفرومایه کارهایِ خطیر<sup>۲</sup>

بوریا باف<sup>۳</sup> اگر چه بافنده<sup>۴</sup> است

نبرندش بکارگاهِ حریر

### حکایت (۱۵)

یکی را<sup>۵</sup> از بزرگانِ ائمه<sup>۶</sup> پسری وفات<sup>۷</sup> یافت. پرسیدند که

- ۱- خفت رای : سبکساری و کم خردی - خفت : بکسر اول و تشدید دوم مفتوح سبکی و خواری - معنی چند جمله : مراد از این گفتار آنکه آگاه باشی که هر کس بناشی کار نادیده عملی خطیر بسپارد ، گذشته از آنکه پشیمان شود ، دانایان بسبکساری و بیخردیش نسبت دهند ۲- خطیر : بفتح اول و کسر دوم بزرگ و مهم و با خطر ، صفت از خطر بمعنی بزرگی و منزلت و نزدیکی بهلاک ۳- بوریا باف : حصیر باف ، صفت جانشین اسم ، ترکیب یافته از بوریا (متمم مفعولی) + باف (صورت فعل امر از بافتن).
- ۴- بافنده : نساج ، صفت جانشین اسم ، ترکیب یافته از صورت فعل امر (باف) + پسوند فاعلی (نده) - معنی قطعه : هوشیار درست اندیش بسفله کارهای بزرگ نفرماید ؛ حصیر باف اگر چه در شمار نساجان است ، وی را در کار خانه دیبا بافی بکار نکمارند . ۵- یکی را ... پسر : پسریکی ، «را» در اینجا حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسره اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲ شماره ۶ ، از بزرگان وابسته اضافی متمم یکی ۶- ائمه : بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح پیشوایان جمع امام ( بکسر اول ) بمعنی مقتدی - بزرگان ائمه : موصوف جمع و صفت جمع ، ظمیر بزرگان عدول و پیادگان حجج که ذکرش گذشت ۷- وفات : بفتح اول مرگ.

بر صندوقِ گوزش<sup>۱</sup> چه نویسیم؟ گفت:

آیاتِ کتابِ مجید<sup>۲</sup> راعزت و شرف بیش از آنست که روا باشد  
 بر چنین جایها نوشتن که بروزگار سوده<sup>۳</sup> گردد و خلایق<sup>۴</sup> بروگذرند...<sup>۵</sup>  
 اگر ضرورت چیزی همی نویسند<sup>۶</sup>، این بیت کفایتست<sup>۷</sup> :

و م<sup>۸</sup> که هر که که سبزه در بستان  
 بد میدی<sup>۹</sup>، چه خوش شدی دلِ من

۱- صندوق : صندوق گونه ای که بیشتر از سنگ بر بالای گور  
 میساختند و بر آن نام و نشان در گذشته و آیاتی از قرآن مجید نوشته میشد،  
 به صندوق در فارسی تپنگو هم گفته میشد ۲- کتاب مجید : کتاب شریف و  
 گران قدر، مراد قرآن کریم - مجید: بفتح اول و کسر دوم صفت مشبیه از مجد  
 (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی بزرگی و بزرگواری ۳- سوده : فرسوده،  
 سائیده و محو ۴- خلایق : بفتح اول مردمان جمع خلیقه (بفتح اول و  
 کسر دوم و سکون سوم) ۵- بجای چند نقطه در نسخه تصحیح فروغی  
 جمله «سکان بر او شاشند» آمده است ولی چون این عبارت در برخی  
 نسخه ها یافت نمیشود و با سیاق سخن هم نامازگارست از متن حذف شد.  
 ۶- اگر همی نویسند : فعل مضارع بوجه شرطی بجای باید بنویسند (= شرطی  
 مؤکد) ۷- کفایت : بفتح اول بن بودن، برای مزید تأکید در وصف،  
 در اینجا اسم یا مصدر (کفایت) بجای کافی (صفت) بکار رفته است، نیز نگاه  
 کنید بصفحه ۲۵ شماره ۵ و ۷. معنی چند جمله : گفت : آیه های قرآن  
 کریم را حرمت و بزرگی افزون از آنست که شایسته باشد بر جاهائی چون  
 صندوق گور بنویسند، چه بگذشت زمان فرسوده و پای سپر مردم شود. اگر  
 ناگزیر چیزی باید نوشت، این دو بیت بس باشد. ۸- و م : شکفتا، از  
 اصوات اصلی دریان تعجب، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۸ شماره ۴ ۹- بدمیدی :  
 می دمید، ماضی استمراری مؤکد سوم شخص مفرد، می روئید.

بگذر ای دوست ، تا بوقتِ بهار

سبزه بینی دمیده <sup>۱</sup> ، بر گلِ من

### حکایت (۱۶)

پارسائی<sup>۲</sup> بر یکی از خداوندانِ نعمت<sup>۳</sup> گذر کرد که<sup>۴</sup> بنده ایرا دست و پای استوار بسته<sup>۵</sup> عقوبت<sup>۶</sup> همیکرد. گفت : ای پسر<sup>۷</sup> ، همچو تو مخلوقی را خدای ، عزوجل<sup>۸</sup> ، اسیرِ حکمِ تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت<sup>۹</sup> داده ، شکرِ نعمتِ باری<sup>۱۰</sup> ، تعالی ، بجای آرد و چندین جفا<sup>۱۱</sup> بروی میپسند نباید که<sup>۱۲</sup> فردای قیامت<sup>۱۳</sup> به از تو باشد و شرمساری بری .

- ۱- دمیده : روئیده : صفت مشتق از ماده فعل ماضی لازم (= دمید) دارای معنی فاعلی ، مسند است برای مفعول (سبزه) - معنی قطعه : شگفتا که هر زمان سبزه در باغ می روئید ، بدیدار آن خاطر من سخت شاد میشد . ای یار ، بگورم گذری کن تا بهاران سبزه از خاکم رسته یابی (این بیت زبان حال مرده ایست که از گور با یاران سخن میگوید) ۲- پارسا : پرهیزگار ۳- خداوند نعمت : مالدار ، ثروتمند ، ترکیب اضافی مؤول بسفت ، صفت جانشین موصوف ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۹ شماره ۹ - ۴- که : حرف ربط ، در آن حال که ، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۷ شماره ۱۰ - ۵- دست و پای استوار بسته : صفت مرکب مفعولی ، حال برای بنده ۶- عقوبت همی کرد : شکنجه می کرد و می آزرده ۷- ای پسر : در اینجا سمدی از خداوند نعمت با کلمه ای پسر ، تعبیر میکند که بقرینه تحقیر گونه ای از این خطاب اراده کرده است ۸- فضیلت : بفتح اول افزونی و برتری ۹- باری : آفریدگار ، خالق ، اسم فاعل از مصدر مجرد برء (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی آفریدن ۱۰- چندین جفا : ستم بسیار ، صفت و موصوف ۱۱- نباید که ... به باشد : مبادا که محبوبتر باشد : مسند مرکب ، از افعال دوگانه ، نایب از فعل نهی غایب مجازاً مفید دعا ، فعل دوم متمم فعل اول . ۱۲- فردای قیامت : اضافه ییانی ، فردا که قیامت است . معنی چند جمله : ای جوان ، خدای بزرگ و توانا ، بنده ای چون ترا بزبون فرمان تو کرده و ترا براو برتری بخشیده است ؛ سپاس انعام آفریدگار بگزارد و بسیار ستم بروی روا مدار ، مبادا که روز رستخیز از تو بدرگاه حق محبوبتر باشد و شرمنده شوی .

بربنده مگیر خشم، بسیار<sup>۱</sup> جودش مکن و دلش میازار  
 او را تو بده درم خریدی آخر<sup>۲</sup>، ند بقدرت آفریدی  
 این حکم و غرور و خشم تاچند هست از تو بزرگتر خداوند  
 ای خواجه اربلان<sup>۳</sup> و آغوش<sup>۴</sup> فرمانده خود مکن فراموش  
 در خبرست<sup>۵</sup> از خواجه عالم<sup>۶</sup>، صلی الله علیه و سلم، که گفت: بزرگترین  
 حسرتی<sup>۷</sup> روز قیامت<sup>۸</sup> آن بود که یکی بنده صالح<sup>۹</sup> را بیست برند

۱- خشم بسیار مگیر: هرگز ستم مران، بسیار قید کمیت است ولی در اینجا مجازاً و مقینه مفید نفی مطلق است یعنی هرگز، شیخ درغزلی فرماید: گر بانگ بر آید که سری در قدمی رفت

بسیار مگویید که بسیار نباشد

۲- آخر: باری، شبه حرف ربط ۳- اربلان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شیر درنده، اسم خاص ترکی ۴- آغوش: اسم خاص ترکی - معنی چند بیت: بر چاکر زر خرید هرگز خشم مران و ستم بر وی روا مدار و خاطرش مرنجان؛ تو او را پیه‌ای اندک (ده سکه سیم) خریدی؛ باری، تو آفریدگارش نیستی که وی را بتوانائی خود خلق کرده باشی؛ تاکی از این بستم فرمان دادن و کبر و خود خواهی و تند خوئی؛ ایزد یکتا از تو بهر حال توانا تر است. ای خداوند (= مولی) اربلان و آغوش، خدای توانا را که حاکم بر تست از یاد مبر و بر چاکران مهربان باش. ۵- در خبرست از خواجه عالم: مسند و رابطه، جمله «بزرگترین حسرتی.....» بتأویل مسند الیه می‌رود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۱۴

۶- خواجه عالم: سرور جهان و جهانیان، اضافه تخصیصی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۰ شماره ۱. معنی جمله دعائی (معترضه) عربی: درود و سلام ایزد بر او باد ۷- بزرگترین حسرت، صفت مقدم و موصوف ۸- روز قیامت: روز رستخیز، اضافه بیانی ۹- یکی بنده صالح: بنده ای نیکوکار، یکی کنایه از چیز نامعین، مرکب از يك + ی وحدت مفید تفکیر، یکی صفت مبهم، بنده موصوف - یا میتوان گفت یکی از مبهمات بنده صالح تمیز آن.

و خواجه فاسق<sup>۱</sup> را بدوزخ.

بر غلامی که طوع خدمت<sup>۲</sup> تست خشم ییحد مران و طیره<sup>۳</sup> مگیر  
که فضیحت<sup>۴</sup> بود روز شمار<sup>۵</sup> بنده آزاد و خواجه در زنجیر

### حکایت (۱۷)

سالی از بلخ بامیان<sup>۶</sup> سفر بود<sup>۷</sup> و رام از حرامیان<sup>۸</sup> پرخطر<sup>۹</sup>؛

- ۱- خواجه فاسق : مولای زشتکار و ناداست کردار ، موصوف و صفت  
- فاسق صفت مشبهه مشتق از فسق و فسوق - معنی چند جمله : در اخبار سرور  
جهانیان که درود و سلام خدای بروی باد، آمده است که فرمود : بزرگترین  
اندوهی در رستخیز آن باشد که چاکر زر خرید نیکوکاری را بفردوس و مولای  
وی را بجهنم فرستند .
- ۲- طوع : بفتح اول و سکون دوم طایع و  
فرمانبردار و فرمان بردن و انقیاد و طاعت ؛ طوع خدمت : اضافه تخصیصی
- ۳- طیره : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سبک مغزی و خفت - طیره -  
مگیر : بطیره مگیر ، یعنی با سبکساری و خشم مواخذه و عتاب مکن ، بای  
حرف اضافه حذف شده
- ۴- فضیحت : بفتح اول رسوائی
- ۵- روز  
شمار : روز حساب ، اضافه تخصیصی - معنی قطعه : بر بنده ای که از تو فرمان  
پذیرد ، بی اندازه خشمگین شو و با سبک مغزی مواخذت مکن ، چه در  
روز حساب رسوائی است که غلام ، رستکار و آزاد باشد و مولای او در بند  
عذاب گرفتار .
- ۶- بامیان : تنگه ایست میان هری و بلخ که میان آن و  
بلخ ده منزلست و بلخ را بدو نسبت داده بلخ بامی گویند (فرهنگ رشیدی)  
بامیان : تنگه بامیان ، معبر هندوکش بر سر راه بلخ (فرهنگ فارسی بفرانسه  
از J. P. Demaisons چاپ رم ۱۹۱۴ میلادی) - بلخ بامیان  
اضافه مفید انتساب مانند بهرام گور ، حافظ شیراز - بامیان : شهری است بر  
حد میان گوزگانان و حدود خراسان ... و اندروی دوبت سنگین است که یکی  
را سرخ بت خوانند و دیگری را خنک بت (صفحه ۱۰۱ حدود العالم تصحیح  
دکتر ستوده چاپ دانشگاه)
- ۷- بود : پیش آمد ، واقع شد ، مسند و رابطه ،  
م ضمیر متصل متمم مسند ، سفر مسندالیه ، سالی قید زمان ، از بلخ وابسته اضافی
- ۸- حرامیان : جمع حرامی (بفتح اول) ، درسیاق فارسی بیشتر  
بمعنی رهن مردم کش ، در عربی حرامی بایای نسبت در آخر بمعنی فاعل الحرام  
( = حرام کار ) ، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲ شماره ۳ - ۹- پرخطر : بیمناک ، صفت  
ترکیبی از صفت (پر) و اسم (خطر)

جوانی بدرقه<sup>۱</sup> همراه من شد سپرباز<sup>۲</sup>، چرخ انداز<sup>۳</sup>، سلح شور<sup>۴</sup>،  
 بیش زور<sup>۵</sup> که بده<sup>۶</sup> مرد توانا کمان اوزه کردند<sup>۷</sup> و زور آوران روی زمین

۱- بدرقه : بر وزن دغدغه رهبر و راهنمای را گویند (برهان قاطع)  
 معرب آن بندقه (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم) که بمعنی راهبر  
 و راهنمای نگاهبان بکار می رود و لغت خاص آن در عربی خفیر (بفتح اول و  
 کسر دوم) است از مصدر خفارة، نگاه کنید به لسان العرب جزء یازدهم  
 صفحه ۲۹۴ چاپ بولاق مصر سال ۱۳۰۱ هجری - بدرقه در فارسی مانند  
 عربی گاه بمعنی راهبر و نگاهبان و گاه بمعنی راهبری و نگاهبانی است.

۲- سپرباز : صفت مرکب فاعلی، ورزیده در جنگ با سپر، صفت جوان،  
 صفت جدا از موصوف ۳- چرخ انداز : صفت مرکب فاعلی، تیر انداز،  
 شخ (بفتح اول سخت و محکم) کمان، نجیب الدین جربادقانی گوید :  
 شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی

ثنای شست تو گوید سپهر چرخ انداز

(فرهنگ رشیدی)

چرخ : کمان سخت، نوعی از منجنیق که بدان تیر اندازند (برهان  
 قاطع) ۴- سلح شور : سلح شور، صفت مرکب فاعلی، سلاح ورز، ماهر در  
 بکار بردن سلاح یا افزار جنگ، مخفف سلاح شور، نیز نگاه کنید بصفحه  
 ۳۰۶ شماره ۱. شوریدن بمعنی کاری را خوب ورزیدن هم آمده است.

۵- بیش زور : پر زور، صفت ترکیبی، صفت جوان، جدا جدا آوردن  
 صفات سپرباز، چرخ انداز، سلح شور، بیش زور و حذف حرف عطف برای  
 مزید اهتمام بذكر يك يك صفتهاست، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸۸ شماره ۸  
 ۶- بده : با ده یعنی بیاری ده تن؛ بای حرف اضافه مفید استعانت ۷-

زه کردند<sup>۷</sup> : زه می بستند - زه ؛ بکسر اول و های ملفوظ در آخر بمعنی  
 وتر و چله کمان - زه کمان را از روده تابیده می ساختند - معنی چند جمله :  
 یکسال از بلخ بامی سفر می رفتیم و راه از راهزنان خونخوار بیمناک بود،  
 جوان راهنمای نگاهبانی صاحب ما شد در دفاع با سپر ورزیده، تیر انداز،  
 سلاح ورز، پرزور که بیاری ده پهلوان قوی کمان وی را زه برمی بستند.

پشتِ او بر زمین نیاوردندی ولیکن<sup>۱</sup> چنانکه دانی، متنعم<sup>۲</sup> بود و سایه پرورده<sup>۳</sup> نه<sup>۴</sup> جهان دید<sup>۵</sup> ، غر کرده، رعدِ کوس<sup>۶</sup> دلاوران بگوشش نرسیده و برقِ شمشیرِ سواران ندیده،

نیفتاده بر دستِ دشمن اسیر بگردش نباریده بارانِ تیر<sup>۷</sup> اتفاقاً<sup>۸</sup> من و این جوان، هر دو در پی هم دوان،<sup>۹</sup> هر آن دیوارِ قدیمش<sup>۱۰</sup> که پیش آمدی بقوتِ بازو بیفکندی و هر درختِ عظیم<sup>۱۱</sup> که دیدی

- ۱- ولیکن- حرف ربط برای استدراک بمعنی اما ۲- متنعم: بضم اول وفتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور بنّاز و نعمت برآمده، خوش گذران و تن آسان، اسم فاعل از تنعم بمعنی فراخ و آسان زندگانی کردن، مصدر باب تفعّل از مجرد نعمت بمعنی ناز و مال و تن آسانی؛ متنعم مسند، بود فعل ربطی، ضمیر مستتر «او» مسندالیه، مرجع آن جوان ۳- سایه پرورده: سایه پرور، بنّاز و آرام پرورش یافته، صفت مرکب مفعولی، عطف بر متنعم ۴- نه: حرف ربط برای عطف در نفی ۵- جهان دیده: گرد جهان گشته، صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف بر سایه پرورده؛ سفر کرده نیز از لحاظ دستوری مانند جهان دیده ۶- رعد: بفتح اول و سکون دوم بانگ ابر، تندر- کوس: طبل بزرگ جنگی، نقاره بزرگ- رعد کوس: اضافه تخصیصی، غرش رعد آسای طبل، استعاره مکنیه- رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده: صفت مرکب، در جمله مسند است عطف بر سفر کرده؛ همچنین است حالت دستوری بقیه صفات مرکب: برق شمشیر سواران ندیده و در دست دشمن اسیر نیفتاده و بگردش باران تیر نباریده ۷- معنی بیت: جوانی بود در پنجهٔ خصم گرفتار نیامده و پیرامون وی باران تیر فرو نباریده ۸- اتفاقاً: پیش آمد را، از اتفاق، قید وصف و روش ۹- دوان: پویان، مسند؛ فعل ربطی «بودیم» بقرینهٔ حالی حذف شده است، گمان می رود که روان بجای دوان در اصل بوده و تصحیف شده است ۱۰- دیوار قدیم دیوار استوار کهن ۱۱- درخت عظیم: درخت بزرگ و گشن.

بزورِ سرپنجه برکندی و تفاخرکنان<sup>۱</sup> گفتی :

پیل کو تا کف<sup>۲</sup> و بازویِ گردان<sup>۳</sup> بیند

شیرکو<sup>۴</sup> تا کف و سرپنجه<sup>۵</sup> مردان بیند

مادرین حالت که دو هندو<sup>۶</sup> از پسِ سنگی سر بر آوردند و قصدِ

قتال<sup>۷</sup> ما کردند ، بدستِ یکی چوبی و در بغلِ آن دیگر کلوخ کوبی<sup>۸</sup>.

۱- تفاخرکنان : نازان ، حال یا قید حالت - تفاخر : برهمدیگر

نازیدن، مصدر باب تفاعل از مجرد فخر بمعنی نازش ۲- کف : بفتح

اول و کسر دوم شانه ، کف ۳- گردان : بضم اول و سکون دوم

دلاوران، جمع گرد ۴- کو : کجاست ، جانشین مسند و رابطه - فرق

کو و کجا آنست که غالباً بخلاف کو پس از کجا فعل است یا هست در جمله آید

و دیگر آنکه «کو» از ادوات پرسش و مخصوص سوم شخص (غایب) است :

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

\*

دیدم مرغی نشسته بر باره طوس

در پیش نهاده کله کیکوس

با کله همی گفت که افسوس افسوس

کو بانك جرسها و کجا ناله کوس

(خیام)

۵- سرپنجه : پنجه دست و قدرت، اسم مرکب ۶- هندو : در اینجا مجازاً

بمعنی دزد ، در اصل بمعنی اهل هند ، اسم ترکیب یافته از هند + او پسوند

نسبت در پهلوی هندوک بمعنی هندی ۷- قتال : بکسر اول کشتن ،

مقاتله - قتال ما : اضافه شبه فعل (قتال) بمفعول (۸- ) ، ۸- کلوخ

کوب : افزاری پَنك مانند که برای نرم کردن کلوخ ( = بضم اول گل

پاره خشك ) بکار برند ، دو جمله اخیر با حذف فعل د بود ، جمله های

حالیه است .



جوان را گفتم : چه پائی<sup>۱</sup> ؟

بیار آنچه داری ز مردی و زور

که دشمن بیای خود آمد بگور<sup>۲</sup>

تیروکمان را دیدم از دست جوان افتاده<sup>۳</sup> و لرزه بر استخوان<sup>۴</sup>.

نه هر که موی شکافد بتیر جوشن خای<sup>۵</sup>

بروز حمله جنگ آوران بدارد پای

چاره جز آن ندیدیم که رخت<sup>۶</sup> و سلاح<sup>۷</sup> و جامها<sup>۸</sup> رها کردیم و

جان سلامت بیاوردیم .

بیکارهای گران مردکار دیده<sup>۹</sup> فرست

که شیر شرنه در آرد بزیر خم کند

- چه پائی : چرا درنگ میکنی ، استفهام مجازاً مفید نهی یعنی

درنگ مکن ۲- معنی بیت : بیا و هرچه پهلوانی و نیرو داری بنمای

که خصم بقدم خویش بمفاک هلاک آمد ۳- ازدست جوان افتاده : صفت

مرکب ، مسند برای مفعول (تیر و کمان) ۴- لرزه بر استخوان : لرزه

بر استخوان افتاده ، لرز لرزان، سخت هراسان ، صفت مرکب و در جمله

حال است برای جوان - «افتاده» بقرینه از آخر این صفت حذف شده است.

۵- جوشن خای : زره شکاف : صفت مرکب فاعلی ، معنی بیت : چنین نیست

که هر کس بتیر زره شکاف موی بمهارت ازمیان دو نیم کند ، در روز تاخت و

تازمبارزان هم یارای ایستادگی و پایداری دارد ۶- رخت : بفتح اول و

سکون دوم بار و بنه ۷- سلاح : بکسر اول ساز جنگ ۸-

جامها : جامه ها ، البسه ۹- کار دیده : جنگ آزموده ، صفت مرکب

دارای معنی فاعلی ، مرد موصوف.

جوان اگر چه قوی یال<sup>۱</sup> ویلتن باشد  
 بجنگ دشمنش از هول<sup>۲</sup> بگسلد<sup>۳</sup> پیوند  
 نبرد پیش مصاف آزموده<sup>۴</sup> معلومست  
 چنانکه مسئله شرع پیش دانشمند<sup>۵</sup>

### حکایت (۱۸)

توانگر زاده‌ای<sup>۶</sup> را دیدم بر سر گور پدر نشسته<sup>۷</sup> و با درویش  
 بچه‌ای<sup>۸</sup> مناظره<sup>۹</sup> در پیوسته که<sup>۱۰</sup> صندوق تربت<sup>۱۱</sup> ماسنگین<sup>۱۲</sup> است

- 
- ۱- قوی یال : سخت گردن ، صفت ترکیبی مسند ۲- هول :  
 بفتح اول یم ۳- بگسلد : جدا شود ، گسیخته گردد ، مصدر آن گسلیدن  
 و گسیختن و گستن ، از افعال دو وجهی ، در اینجا بوجه لازم بکار رفته .  
 ۴- مصاف آزموده : پیکار آزموده و جنگ دیده ، صفت مرکب جانشین  
 موصوف ، گاه دارای معنی مفعولی و گاه فاعلی و گاه دارای هر دو معنی  
 است . ۵- دانشمند : فقیه ، بیشتر از این کلمه مرکب عالم دین مرادست  
 - معنی قطعه : بجنگهای دشوار پهلوان جنگ آزموده روانه ساز که وی شیر  
 خشمکین را در حلقه کمند گرفتار آورد . جوان اگر چه بظاهر سخت گردن  
 و پیل پیکر باشد ، در نبرد با خصم از یم بندها بندش جدا شود ، پیکار آزموده  
 و کارزار دیده از جنگ آوری چنان نیک آگاهست که فقیه از احکام دین .  
 ۶- توانگر زاده : فرزند دولتمند ، اسم مرکب ، ساخته شده از ترکیب اضافی  
 مقلوب ۷- بر سر گور پدر نشسته : صفت مرکب ، در جمله حال برای  
 مفعول (= توانگر زاده) ، ۸- درویش بچه : فقیر زاده ، اسم مرکب  
 ۹- مناظره : بضم اول جدال و مباحثه ، با یکدیگر در کاری نگرستن و از  
 دو قول یکی را درست یافتن - مناظره با درویش بچه در پیوسته :  
 صفت مرکب ، حال برای مفعول (توانگر زاده) ۱۰- که : حرف ربط  
 برای تبیین و تفسیر ۱۱- تربت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم  
 خاک ۱۲- سنگین : سنگی ، صفت نسبی ، مسند .

و کتابد<sup>۱</sup> رنگین و فرش رخام<sup>۲</sup> انداختد<sup>۳</sup> و خشت پیروزه درو بکار برده<sup>۴</sup> ، بگورِ پدرت چه ماند<sup>۵</sup> خشتی<sup>۶</sup> دو فراهم آورده<sup>۷</sup> و مشتی دو خاک بر آن<sup>۸</sup> پاشیده<sup>۹</sup> ؟

درویش پسر<sup>۱۰</sup> این بشنید و گفت : تا پدرت زیر آن سنگهای گران بر خود بجنبیده باشد<sup>۱۱</sup> ، پدر من پیدشت رسیده بود.<sup>۱۲</sup>

۱- کتابه : نکر اول نشسته، آنچه بر سر در مسجد و بناهای بزرگ و بر سنگ گور نویسند و نگار کنند ، در سیاق فارسی آن را مال کرده کتیبه نیز گویند ۲- رخام : بزم اول مرمر ۳- انداخته : گسترده ، صفت مفعولی ، مسند : فرش رخام مسندالیه ، است رابطه بقرینه محذوف . ۴- بکار برده : کار گذاشته ، بکار نهاده ، صفت مرکب مفعولی مسند : خشت پیروزه مسندالیه ، است رابطه بقرینه محذوف ۵- ماند : شبیه باشد - ماندن ، مانستن بمعنی نظر و مانند شدن ۶- خشتی دو : دو خشت ، یای وحدت مفید تحقیر ۷- فراهم آورده : برهم نهاده ، صفت مرکب مفعولی ، موصوف آن خشت ، صفت جدا از موصوف ۸- آن : ضمیر اشاره مرجش گور ۹- پاشیده : ریخته . پراگنده ، صفت مفعولی مسند - مشتی دو خاک مسندالیه ، است رابطه بقرینه محذوف - معنی چند جمله : فرزند دولتمندی را بر تربت پدر نشسته یافتم که با فقیرزاده ای بجداال برخاسته بود که گردو بر خاک پدرم از سنگست و کتیبه نگارین و مقبره با مرمر که در میان آن خشت فیروزه رنگ بکار رفته و فروش ؛ گور پدرم بقبر پدر تو که دو خشت است برهم نهاده و دو کف خاک بر بالای آن ریخته ، شبیه نباشد - استفهام مجازاً مفید نفی ۱۰- درویش پسر : اضافه مقلوب ، پور فقیر ۱۱- بجنبیده باشد : ماضی بوجه التزامی بجای مضارع بوجه التزامی یعنی بجنبید ۱۲- رسیده بود : یقین خواهد رسید یا رسیده است ، ماضی بوجه التزامی بجای مستقبل محقق الوقوع یعنی از مستقبل که وقوع آن حتمی است بصیغه ماضی نقلی یا ماضی التزامی تعبیر توان کرد - معنی چند جمله : فقیرزاده این سخن گوش کرد و گفت پیشتر از آنکه بابای تو زیر آن تخته های سنگین بخود حرکتی دهد ، همانا پدرم بمینو رسیده است .

خر که کمتر نهند بروی بار بی شک آسوده تر<sup>۱</sup> کند رفتار



مرد درویش که با رستم فاقه<sup>۲</sup> کشید

بدر مرگ همانا که سبکبار آید

و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست

مردنش زین همه، شک نیست که دشخوار<sup>۳</sup> آید

بهمد حال اسیری که زبندی برهد

بہتر از حال امیری که گرفتار آید<sup>۴</sup>

۱- آسوده تر : قید وصف و روش - معنی بیت : خری که بار سبکتر

بر پشت وی نهند ، راحتتر و بیزحمتتر راه می رود . ۲- فاقه : نیاز و

درویشی ، بار ستم ؛ اضافه بیانی ؛ ستم فاقه : اضافه مفید معنی سببیت یعنی جوری که

مسبب آن تهیدستی است ۳- دشخوار : بضم اول و سکون دوم دشوار ،

مشکل ، ترکیب یافته ازدش ( = دژ میشوند بمعنی بد ) + خوار بمعنی آسان

(حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ؛ دشخوار آید فعل مرکب لازم

۴- گرفتار آید : فعل مرکب لازم : در بندافتند - معنی قطعه ؛ تنگدستی که بار

جور تهیدستی تحمل کرده باشد ، در آستانه اجل با آسانی و سبکباری گام نهد ،

ولی کسی که عمری در فراخی معیشت و خوشی و آسودگی گذرانده ، جان

سپردن و دست از این همه نعمتها شستن بر وی سخت آید : بهر حال گرفتاری

که اذندان خلاص یابد ، نکو خال تر از فرمانروائی است که در بندافتند -

بیت اخیر را بدینگونه هم معنی توان کرد : قبری که از زندان دنیا رهاش

یافت . حالتی به از فرمانروائی است که با اقتضای مهلت ، ناز و نعمتش سپری

گفت و بمذاب مقیم گرفتار آمد .

## حکایت (۱۹)

بزرگی<sup>۱</sup> را پرسیدم در معنی این حدیث که : اعدا عدوك نفسك  
 التي بين جنبيك<sup>۲</sup>  
 گفت : بحکم آنکه<sup>۳</sup> هران دشمنی را که باوی احسان کنی دوست  
 گردد مگر<sup>۴</sup> نفس را، چندانکه<sup>۵</sup> مدارا بیش کنی ، مخالفت زیادت کند .  
 فرشته خوی<sup>۶</sup> شود آدمی بکم خوردن  
 و گر خورد چو بهایم<sup>۷</sup> ، بیوقدت چو جماد<sup>۸</sup>  
 مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت<sup>۹</sup>  
 خلاف نفس<sup>۱۰</sup> که فرمان دهد چو یافت مراد

- ۱- بزرگی : پیر ، صفت جانشین موصوف ۲- معنی حدیث :  
 دشمنترین دشمنان تو نفس بد فرمای تست که در درون تو ( میان دو پهلوی  
 تو ) جای دارد ۳- بحکم آنکه : چون ، شبه حرف ربط مفید تحلیل  
 ۴- مگر : حرف اضافه مفید استثناء ۵- چندانکه : شبه حرف ربط  
 بمعنی هر چند ، جمله تابعی مدارا بیش کنی را به مخالفت زیادت کننده ربط  
 داده است . معنی چند جمله اخیر : پیر پاسخ داد : بعلمت آنکه با هر خصمی  
 که نیکی ورزی ، دشمنی رها کند و بد دوستی گراید جز نفس بد فرمای که هر  
 چند با وی نرمی کنی ، بیشتر ناسازگاری کند ۶- فرشته خوی : پری  
 سیرت ، صفت ترکیبی - فرشته خوی شود فعل مرکب ۷- بهایم و بهائم  
 بفتح اول ستوران جمع بهیمه ( بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم ) ۸-  
 جماد : بفتح اول بیجان ۹- مطیع گشت : بجای مطیع گردد ، در جمله  
 های شرطی مضارع برای تأکید در ملازمت جزاء و شرط گاه فعل جزاء را ماضی  
 آورند ، نگاه کنید بصفحه ۱۶۷ شماره ۳ ، سعدی در قصیده ای فرماید :  
 ۱۰- خلاف : بکسر اول مخالفت و ناسازگاری کردن ، در اینجا خلاف نفس  
 بجای برخلاف نفس یعنی بر عکس شیوه نفس ، متمم قیدی معادل قید وصف  
 برای فعل مطیع گشت - معنی قطعه : انسان باندک غذا بس کردن پری سیرت  
 گردد و اگر چون ستوران بسیار خورد ، بیجان وارد در گوشه ای بیهوش و حرکت  
 فروماند ؛ مقصود هر کس روان سازی ، یقین فرمانبر تو میشود ، برخلاف شیوه  
 نفس که چون وی را بکام رسانی ، بر تو چیره و فرمانروا گردد .

## جدال<sup>۱</sup> سعدی با مدعی<sup>۲</sup> در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه<sup>۳</sup> بر صفت ایشان در محفلی<sup>۴</sup> دیدم  
نشسته<sup>۵</sup> و شنتی<sup>۶</sup> در پیوسته و دفتر شکایتی<sup>۷</sup> باز کرده و ذم<sup>۸</sup> توانگران  
آغاز کرده ، سخن بدینجا رسانیده<sup>۹</sup> که درویش را دست قدرت<sup>۱۰</sup> بسته<sup>۱۱</sup>

- ۱- جدال : بکسر اول و مجادله خصومت کردن با کسی ، مصدر باب مفاعله ، ولی در اینجا باصطلاح اهل منطق مراد جدل کردن است و جدل در منطق یکی از انواع صناعات خمس باشد و آن قیاسی است که مقدماتش از قضایای مشهور و مسلم فراهم آید تا خصم را بحجت الزام کند و در عرف شرع ، جدال برابر کردن دلیلهاست تا صواب از نا صواب باز دانسته شود- جدال سعدی : اضافه شبه فعل (جدال) بفاعل (سعدی) ، اضافه مفید و ابستگی فاعلی ۲- مدعی : بضم اول و تشدید دوم مفتوح و کسر سوم دعوی کننده ، اسم فاعل از ادعاء مصدر باب افتعال از مجرد دعوی ، در اینجا مراد خصم لاف زن است . ۳- نه : حرف ربط برای عطف در نفی - «بر صفت ایشان» صفت ترکیبی عطف بر صفت ترکیبی «در صورت درویشان» یعنی درویش صورت ، نه درویش سیرت ، یکی موصوف ۴- محفل : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم انجمن ، اسم مکان از حفل (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی گرد آمدن ۵- نشسته : صفت مشتق از ماده فعل ماضی دارای معنی فاعلی ، حال برای مفعول ( = یکی ) ۶- شنت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم زشت گوئی و دشنام و سرزنش ، اسم مصدر است از شنع (بفتح اول و سکون دوم) و تشنیع مصدر باب تفعیل - شنتی در پیوسته : صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف بر نشسته ، همچنین است حالت درویشی ذم توانگران آغاز کرده ۷- شکایت : بکسر اول گله و شکوی - دفتر شکایت تشبیه صریح ، اضافه بیانی ۷- ذم : بفتح اول و تشدید دوم نکوهش ۹- رسانیده : رسانیده بود ، ماضی بعید با حذف فعل معین «بود» ۱۰- دست قدرت : دست استطاعت ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه ، مسند الیه ۱۱- بسته : فرو مانده ، مسند - است رابطه .

است و توانگر را پای ارادت<sup>۱</sup> شکسته .

کریمانرا<sup>۲</sup> بدست اندر ، درم نیست<sup>۳</sup>

خداوندانِ نعمت را کرم نیست

مراکه<sup>۴</sup> پروردهٔ نعمتِ بزرگانم<sup>۵</sup> ، این سخن<sup>۶</sup> سخت آمد ؛

گفتم : ای یار ، توانگران دخلِ مسکینان اند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصدِ ائران<sup>۷</sup> و کُهف<sup>۸</sup> مسافران و محتملِ بارگران<sup>۹</sup> ، بهر راحتِ دگران ؛

۱- ارادات : درسیاق فارسی بمعنی اخلاص و نیت خیر، خواست نیک

درعربی بمعنی خواستن ، مصدر باب افعال - پای ارادت : اضافهٔ تخصیصی ،

استعارهٔ مکنیه - معنی چند جمله : کسی را بهیات و شکل فقیران نه بمنش و خوی سالکان دیدار کردم درانجمنی جلوس کرده و بزشت گویی پرداخته و دفترگله و

شکوی گشوده و نکوهش ثروتمندان درپیش گرفته ، گفتار با نجا کشانده بود که

دست استطاعت و کرم فقیران بملت تنگدستی از احسان فرو مانده است و پای

اغنیا را توانائی گام نهادن در راه خیر نیست . ۲- کریمانرا بدست

اندر : بدست کریمان اندر ، اندر حرف اضافهٔ تأکید، را ، حرف اضافه است

که درحالت اضافه بجای کسرهٔ اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه (=

کریمان) ، دست مضاف ۳- نیست : موجود نیست ، مسند و رابطه ، درم

مسندالیه - بدست اندر متمم مسند - معنی بیت : راد مردان سیم و زر ندارند

و ثروتمندان رادی و بخشندگی ۴- مراکه : برمن که ، که موصول .

۵- پروردهٔ نعمت بزرگان : صفت مفعولی مرکب ، اضافهٔ شبه فعل (صفت)

بفاعل (نعمت) ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۲ شمارهٔ ۱ ۶- این سخن :

مسندالیه ، سخت آمد مسند و رابطه ، این صفت اشاره ، سخن موصوف ۷-

زائر : دیدارکننده ، اسم فاعل از زیارت ۸- کُهف : بفتح اول و سکون

دوم پناه و غار - کُهف مسافران ، اضافهٔ تخصیصی - مسافر ، اسم فاعل از مسافره

مصدر باب مفاعله ، سفری ۹- محتمل بارگران : برندهٔ بار سنگین -

اضافهٔ شبه فعل بمفعول - محتمل : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر

چهارم اسم فاعل است از احتمال مصدر باب افتعال از مجرد حمل بمعنی بردن .

دستِ تناول<sup>۱</sup> آنکد بطعام برند که متعلقان<sup>۲</sup> و زیرِ دستان بخورند و<sup>۳</sup>  
 فضله<sup>۴</sup> مکارم<sup>۵</sup> ایشان بارامل<sup>۶</sup> و پیران<sup>۷</sup> و اقارب<sup>۸</sup> و جیران<sup>۹</sup>  
 رسیده<sup>۱۰</sup>.

۱- تناول : بفتح اول و ضم چهارم برگرفتن و خوردن، مصدر باب  
 تفاعل- دست تناول: اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه ۲- متعلق : وابسته و  
 خویشاوند، بکسر لام، اسم فاعل از تعلق (وابستگی و دوستی) از مجرد علاقه.  
 ۳- و: واو حالیه، حرف ربط ۴- فضله: بفتح اول و سکون دوم مانده،  
 بقیه - مکارم : بفتح اول و کسر چهارم بزرگیها و جوانمردی ها و مردمی ها  
 جمع مکرمت ( بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و فتح چهارم )  
 ۵- ارامل: بفتح اول و کسر چهارم بیوه زنان جمع ارملة ( بفتح اول و سکون  
 دوم و فتح سوم و چهارم) ۶- اقارب : بفتح اول و کسر چهارم نزدیکان  
 و خویشان جمع اقرب (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم) ۷- جیران:  
 بکسر اول همسایگان جمع جار ۸- رسیده : رسیده باشد ، باصطلاح  
 ماضی التزامی، فعل معین «باشد» بقرینه حالی حذف شده است - معنی چندجمله :  
 این گفتار بر من که باحسان و انعام خداوندان نعمت بزرگ شده ام ، دشوار  
 آمد و گفتم : ای دوست، دولتمندان مایه در آمد تهیدستان و اندوخته عاجزان  
 گوشه گیر و قبله گاه مقصود دیدار کنندگان و پناه سفر کردگان و آوارگانند و  
 برای آسایش همزوع بارسنگین زندگی آنان را بردوش میکشند : آنگاه دست  
 بخوان گشایند که وابستگان و چاکرانشان نیز طعام بکار برند و در همان حال  
 از بازمانده سفره کرم آنان به بیوگان و یتیمان و نزدیکان و همسایگان نیز  
 بهره ای رسیده باشد .



توانگران را وقفست <sup>۱</sup> و نذر <sup>۲</sup> و مهمانی  
 زکات <sup>۳</sup> و فطره <sup>۴</sup> و اعتاق <sup>۵</sup> و هدی <sup>۶</sup> و قربانی <sup>۷</sup>

توکی بدولت ایشان رسی کد نتوانی  
 جز این دو رکعت و آن هم بصد پریشانی  
 اگر قدرت جودست <sup>۸</sup> و گر قوت سجود <sup>۹</sup>، توانگران را بد میسر

- ۱- وقف : بفتح اول و سکون دوم باصطلاح فقه حبس عین (مال)
- ۲- نذر : بفتح اول و سکون دوم یا هزینه کردن سود آن برای خدا
- ۳- زکات : زکوة ، زکاة ، پاره ای از مال که سالیانه در راه خدا دهند
- ۴- فطره : بکسر اول و سکون دوم و ففتح بر وفق شرع ، پاکیزه کردن مال
- ۵- اعتاق : بکسر اول و سکون سوم صدقه گشایش روزه (= فطر)
- ۶- هدی : بفتح اول و سکون دوم بنده آزاد کردن ، مصدر باب افعال
- ۷- قربانی : قربان + ی مصدری ، ذبح کردن برای خدا -
- قربان : بضم اول و سکون دوم آنچه بدان تقرب بخدا جویند خواه ذبیحه (حیوان ذبح کرده) باشد یا جز آن و در فارسی بیشتر بمعنی ذبح و فداست -
- معنی دوبیت : وقف و نذر و مهمانی و زکاة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی ویژه اغنیاست ، از تهیدستان این گونه کارهای نیک بر نیاید . تو ای درویش ، باقبال و سعادت توانگران دست نیاری یافت ، چه برکاری جز گزاردن دوگانه ای (نماز) که آنهم با پراگنده خاطری بسیار همراه است ، قادر نیستی
- ۸- خود : بضم اول بخشش
- ۹- سجود : بضم اول سربینایش با فروتنی بر خاک نهادن .

شود که مالِ مزکا<sup>۱</sup> دارند و جامهٔ پاک و عرضِ مصون<sup>۲</sup> و دلِ فارغ و قوتِ طاعت در لقمهٔ لطیف است و صحتِ عبادت در کسوتِ نظیف<sup>۳</sup>. پیداست که از معده<sup>۴</sup> خالی چه قوت آید و زدستِ تهی چه مرّت و زپایِ تشنه<sup>۵</sup> چه سیر آید و از دستِ گرسنه چه خیر.

۱- مزکا: مزکی، بضم اول وفتح دوم و تشدید سوم و الف مقصور در آخر، پاکیزه کرده و حلال، زکاة پرداخته، اسم مفعول از ترکیه مصدر باب تفعیل از مجرد زکوة؛ در سیاق فارسی گاه این گونه اسم مفعولها را بالف نیز نویسند مصفا (= مصفی) مطرا (= مطری بمعنی تازه گردانیده)، مطلا (= مطلی) منتها (= منتهی)، معما (= معمی بمعنی سخن پوشیده در شعر) ۲- عرض مصون: ناموس محفوظ و نگاهداشته از تعرض - عرض: بکسر اول و سکون دوم ناموس، آبروی که از نقصان و رخنه نگاه دارد - مصون: نگاهداشته، اسم مفعول از صیانت (بکسر اول) ۳- و: حرف ربط برای استیناف ۴- کسوت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم جامه - نظیف بفتح اول پاکیزه، صفت مشبّهه از نظافت (بفتح اول) ۵- معده: بکسر اول و سکون دوم جایگاه گوارش غذا، عضو معروف بدن، شکم ۶- پای تشنه: پای مرد تشنه کام، اضافهٔ تخصیصی - تشنه صفت جانشین موصوف، همچنین است دست گرسنه - معنی چند جمله: توان بخشش و نیروی نیایش برای توانگران آسانتر حاصل آید، مال حلال و لباس نظیف و ناموس ایمن از تعرض و خاطری آسوده دارند؛ چه نیروی فرمان حق بردن از نواله گوارا و خوش پدید آید و درستی پرستش بجامهٔ پاکیزه باز بسته است؛ پوشیده نیست که از شکم تهی - نیرو و از دست خالی، جوانمردی بظهور نرسد و از پای مرد تشنه کام، پویه و رفتار و از دست شخص گرسنه، احسان ساخته نیاید - استفهام مجازاً مفید نفی.

شب پراگنده<sup>۱</sup> خسبد آنکد پدید  
 نبود وجد بامدادانش<sup>۲</sup>  
 مور گرد آورد بتابستان  
 تا فراغت<sup>۳</sup> بود زمستانش  
 فراغت بافاقد<sup>۴</sup> نبودند و جمعیت<sup>۵</sup> در تنگدستی صورت نبندد<sup>۶</sup>؛  
 یکی<sup>۷</sup> تحرمة عشا بسته<sup>۸</sup> و یکی منتظر عشا<sup>۹</sup> نشسته، هر گز این بدان کی ماند؟<sup>۱۰</sup>

۱- پراگنده: پریشان، قید وصف و حالت برای خسبد ۲- وجه بامدادان: پول کفاف معاش فردا - وجه: بفتح اول و سکون دوم گاه در سیاق فارسی بمعنی پول آید، حافظ فرماید:  
 ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید

وجه می می خواهم و مطرب که میگوید رسید؟

۳- فراغت: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی آسودگی و فراغ دل در عربی بمعنی ناشکیبائی و بی آرامی - معنی قطعه: شب هنگام آنکس که کفاف معاش فردایش معلوم نیست، خاطری دستخوش تفرقه دارد؛ مورچه در گرمای تابستان دانه فراهم می آورد تا در گاه برف و سرمای زمستان آسوده باشد.  
 ۴- فاقه: درویشی و نیاز ۵- جمعیت: آسودگی و فراغ دل، نگاه کنید بصفحة ۸۷ شماره ۷ ۶- صورت نبندد: متصور و ممکن نباشد. ۷- یکی: ضمیر مبهم، کنایه از چیز یا شخص نامعین ۸- تحرمة عشا: بستن نماز خفتن، عقد نماز عشا، اضافه مفید ظرفیت یعنی تحرمة در هنگام نماز عشا - تحرمة: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم بمعنی تحریم و مراد از تحریم و تحریمه یا تحرمة در اینجا تکبیر یا تکبیرة الاحرام است یعنی الله اکبر گفتن بعد از نیت نماز و معنی آن حرام گردانیدن سخن و حرکاتی است بر خود که بیرون از کلام و افعال نماز باشد ۹- منتظر عشا: چشم براه شام شب، اضافه شبه فعل بمفعول - منتظر: بکسر چهارم اسم فاعل از انتظار مصدر باب افتعال چشم داشتن از مجرد نظر - عشا: بفتح اول طعام شبانگاهی - عشاء و عشاء هر دو در عربی بالف ممدود است و در سیاق فارسی همزه آخر حذف میشود ۱۰- ماند: شباهت دارد، مصدر آن ماندن و مانستن - معنی چند جمله: آسوده دلی با فقر و نیاز فراهم نیاید و آرامش درون با تهیدستی متصور و ممکن نباشد: يك كس بعقد نماز خفتن پرداخته و دیگر كس چشم براه شام شب مانده است، هیچگاه حال این دو یکدیگر شباهت ندارد.

خداوند، مکنت<sup>۱</sup> بحق مشتغل<sup>۲</sup>

پراگنده روزی<sup>۳</sup>، پراگنده دل<sup>۴</sup>

پس<sup>۵</sup> عبادتِ اینان<sup>۶</sup> بقبولِ اولیترست<sup>۷</sup> کد جمعند<sup>۸</sup> و حاضرند<sup>۹</sup>

پریشان و پراگنده خاطر، اسبابِ معیشت ساختند<sup>۱۰</sup> و باورادِ عبادت

۱- مکنت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم توانگری و قدرت -

خداوند مکنت : توانگر و ثروتمند، صفت جانشین موصوف ؛ ساخته شده از

ترکیب اضافی، نگاه کنید بصفحه ۳۲۲ شماره ۱ -۲- مشتغل : بکاری

پردازنده، بکسر چهارم اسم فاعل از اشتغال بکاری پرداختن از مجرد شغل بمعنی

کسی را بکاری داشتن و کار و گرفتاری - خداوند مکنت مسندالیه، بحق مشتغل

مسند، رابطه ( = است ) محذوف بقرینه حالی -۳- پراگنده روزی :

صفت مرکب، مرکب از پراگنده (صفت) + روزی (متمم فاعلی)، کسی که اسباب

رزقش فراهم نباشد، صفت جانشین موصوف و در جمله مسندالیه است -۴-

پراگنده دل : پریشان خاطر، صفت مرکب ظمیر پراگنده - روزی، و در جمله

مسند، است رابطه یا فعل ربطی بقرینه حانی محذوف - معنی بیت : توانگر

نیرستش ایزد تعالی پردازد و آنرا که اسباب رزق فراهم نباشد، خاطر پریشان

است -۵- پس : شبه حرف ربط برای استنباط -۶- اینان : جمع

این، ضمیر اشاره بنزدیک و مضاف الیه -۷- اولیتر : سزاوارتر، -۸- کب

ازاولی + تر پسوند صفت سنجشی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰۹ شماره ۷ و

۱۱۱ شماره ۱ -۸- جمع : آسوده دل، مجموع، بکار رفتن اسم یا مصدر

(جمع) بجای صفت (مجموع) برای مزید تأکید در وصف است، نیز نگاه کنید

بصفحه ۲۵ شماره ۵ -۹- نه : حرف ربط برای عطف در نفی -۱۰-

اسباب معیشت ساخته : صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف بر جمع، در جمله

مسند است، اندر رابطه .

پرداخته<sup>۱</sup>، عرب<sup>۲</sup> گوید: اعوذ بالله من الفقر المکب و جوار من لایحب<sup>۳</sup>؛  
و در خبرست: الفقر سواد الوجد فی الدارین<sup>۴</sup>. گفتا: نشیدی کد پیغمبر،

۱- باوراد عبادت پرداخته: صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف  
بر اسباب معیشت ساخته- اوراد: بفتح اول و سکون دوم جمع ورد- ورد بکسر  
اول و سکون دوم پاره ای از قرآن یا دعا- معنی چند جمله: پس طاعت توانگران  
پذیرفتگی در پیشگاه حق سزاوارترست، چه با جمعیت درون و حضور قلب  
عبادت میکنند و آشفته حال و پریشان دل نیستند و تفرقه خاطر ندارند، وسائل  
زندگی فراهم کرده و بخواندن قرآن و دعا پیوسته دل بسته اند ۲- عرب:  
تازیان یا قوم عرب، نگاه کنید بصفحه ۲۴۶ شماره ۸ و ۳۰۲ شماره ۱  
۳- لایحب: فعل مضارع مفرد غایب، بمعنی دوست نمیدارد، در این جا مناسب نیست  
و صحیح آن مطابق نسخه های دیگر لا احب (بمعنی دوست نمی دارم، مضارع متکلم  
وحده) است- معنی عبارت: تازیان میگویند، از درویشی و نیاز که آدمی را  
بذاك ذلت می افکند و از همسایگی آنکه دوست ندارم، بخدا پناه میبرم.  
۴- معنی خبر: فقر مایه سیاه روی در دو جهانست- مقصود آنست که درویشی و  
نیازمندی موجب کفر و ناسپاسی و خواری در این جهان و مایه خذلان و سیه-  
روی در آن جهانست- فقر نزد سالکان عبارت از فنا فی الله و آنچه فرموده اند  
که الفقر سواد الوجه فی الدارین، عبارت از آنست که سالک بالکلیه فانی فی الله  
شود بحیثیتی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی  
و ذاتی راجع گردد و آنرا فقر حقیقی گویند (نقل از صفحه ۱۱۱۹ کشاف  
اصطلاحات الفنون تهانوی) الفقر فخری: درویشی افتخار منست- این خبر  
اشارتی صریح بآیه ۱۷ سوره فاطر دارد یا ایها الناس اتمموا فقرکم الی الله و الله  
هو الغنی الحمید. ترجمه آیه: ای مردمان شما نیازمندان درگاه یزدانید و  
خداوند اوست بی نیاز ستوده- مراد از فقر در سخن پیامبر اعتراف بفقر امکانی  
و نیاز ممکن بواجب است یعنی خود را در همه حال نیازمند حق دیدن و سربندگی  
بر آستان ایزد سودن.

عَلَيْهِ السَّلَامُ، گفت: الْفَقْرُ فَخْرِي. گفتم: خاموش کد اشارتِ خواجه<sup>۱</sup>  
عَلَيْهِ السَّلَامُ، بفقر طایفه ایست کد مرد میدانِ رضا اند<sup>۲</sup> و تسلیمِ تیرِ قضا<sup>۳</sup>،  
ند اینان کد خرقة<sup>۴</sup> ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند<sup>۵</sup>.

۱- اشارت خواجه: نظر سرور غالمیان، اضافه مفید وابستگی فاعلی  
- خواجه: سرور و کد خدا و صاحب و شیخ و پیر، مرکب از خدای + جه (= چه)  
چه) پسوند تصغیر؛ مراد از خواجه مطلق یا خواجه عالم در بیشتر موارد سرور  
کائنات، پیامبر اسلام است ۲- رضا: بکسر اول خشنودی - میدان  
رضا: اضافه بیانی، تشبیه صریح ۳- قضا: بفتح اول مخفف قضاء بمعنی  
حکم و فرمان - تیر قضا: اضافه بیانی، تشبیه صریح ۴- خرقة: بکسر اول  
وسکون دوم پشمینه درویشان، دلق - ابرار: بفتح اول و سکون دوم نیکان و  
نیکوکاران جمع بر (بفتح اول و تشدید ثانی) ۵- لقمه ادرار فروشند:  
در نسخه بدل نوشند بجای فروشند آمده و بر متن ترجیح دارد - نوشیدن بمعنی  
خوردن، چون آب نوشیدن و آتش نوشیدن و باده نوشیدن (آند راج) -  
ادرار: بکسر اول و سکون دوم در سیاق فارسی بمعنی راتبه و وظیفه و مرسوم،  
در عربی مصدر باب افعال بمعنی ریختن، در اینجا مراد از لقمه ادرار همان  
نان پاره است.

غر سال بلای چرخ مرسوم

هر روز عنای دهر ادرارم

ص ۳۵۶ دیوان مسعود سعد تصحیح مرحوم یاسمی ولت نامه دهخدا. نیز نگاه  
کنید بصفحه ۱۰۰ شماره ۶. معنی چند جمله: پیاسخ گفتم لب فرو بند که  
نظر سرور کائنات، درود بروی، بندرویشی و نیازمندی گروهی است که در  
عرصه خشنودی بهر ناخشنودی مرد مردانه و بتیر حکم الهی جان سپارند؛ نه  
این گروه که جامعه پارسایان نیکوکار دربر کنند و از سفره انعام دیگران نان -  
پاره ای خورند.

ای طبلِ بلند بانگِ در باطن هیچ  
 بی‌توشد چه تدبیر کنی وقتِ بسیج<sup>۱</sup> ؟  
 رویِ طمع<sup>۲</sup> از خلقِ بسیج، از<sup>۳</sup> مردی  
 تسبیح هزار داند<sup>۴</sup> بر دستِ میبج  
 درویشِ بی‌معرفت<sup>۵</sup> نیار آمد تا فقرش بکفر انجامد<sup>۶</sup> ؛ کادال فقران  
 یکنون کفر<sup>۷</sup> ، که شاید<sup>۸</sup> جز بوجود نعمت برهند ای پوشیدن یا<sup>۹</sup> در استخلاص

- ۱- بسیج : بفتح اول و کسر دوم ساختگی و کار سازی سفر، آمادگی
- ۲- روی طمع : اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه ، رخ آزمندی
- ۳- از : بفتح اول مخفف اگر
- ۴- تسبیح هزار دانه ، موصوف و صفت - تسبیح : در سیاق فارسی گاه بمعنی سبحه (بضم اول و سکون دوم) است و گاه بمعنی خدای را پیاکی یاد کردن ، نگاه کنید بصفحه ۱۹۱ شماره ۴ . سبحه یا تسبیح دانه هائی است از گل یا سنگ یا جز آن که سوراخ کرده برشته کنند و با آن ذکر و ورد شمار کنند - معنی رباعی : ای آنکه چون دهل سخت خروش و تهی درون باشی ، بی زاد طاعت و توشه عبادت هنگام رحلت بجهان جاودان چگونه ساز سفر سازی ؟ اگر آزاده و جوانمردی، رخ آزمندی از مردم بگردان و از حرص اعراض کن و سبحه هزار دانه بنشان زهد و تقوی چون شیخان ریا بر دست متاب
- ۵- درویش بی معرفت : فقیر نادان ، موصوف و صفت
- ۶- انجامد : کشد .
- ۷- معنی حدیث : فقر بکفر نزدیک است ، مقصود آنکه دست در یوزگی پیش ارباب بیمروت دنیا دراز کردن بکفر و ناسپاسی نعمت یزدان و بی ایمانی می کشد
- ۸- شاید : نتوان - شاید ..... پوشید : نتوان پوشید ، مسند مرکب ، افعال دوگانه غیر شخصی ، پوشیدن ، فعل در وجه مصدری و متمم مفعولی شاید
- ۹- یا : حرف ربط برای عطف مفید ایاحه .

گرفتاری<sup>۱</sup> کوشیدن<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> ابنای جنسِ ما را<sup>۴</sup> بمرتبهٔ ایشان که رساند<sup>۵</sup>  
ویدِ علیا بیدِ سفلی<sup>۶</sup> چد ماند؟ نبینی کد حق<sup>۷</sup> جل و علا<sup>۸</sup> در محکم تنزیل<sup>۹</sup>

- ۱- استخلاص گرفتار : رهانیدن اسیر ، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ؛
- استخلاص مصدر باب استفعال ۲- کوشیدن : از لحاظ دستوری معطوف است بر پوشیدن ۳- و : حرف ربط برای استیناف (آغاز کردن مطلب تازه) ۴- ابنای جنس ما : هم رتبه‌گان و همجنسان ما ، مراد از ما یعنی درویشان و فقیران ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره ۷ ۵- که رساند : کسی نائل نگرداند و نرساند ، استفهام مجازاً مفید نفی ۶- ید علیا : دست برتر دهنده - ید . بفتح اول دست - علیا : بضم اول و سکون دوم مؤنث اعلی ، افعّل تفضیل از مجرد علو بمعنی برتری و بلندی - سفلی : بضم اول و سکون دوم والف مقصور در آخر فروتر مؤنث اسفل افعّل تفضیل ، از مجرد سفول (بضم اول) و سفل (بکسر اول و سکون دوم) بمعنی فرودی و پستی - مراد از ید علیا بکنایه دست دهنده است ، چه درگاه بخشش بالاست و مقصود از ید سفلی بکنایه دست ستاننده است که در هنگام گرفتن زیر است - شادروان استاد عبدالعظیم قریب بنقل از امالی سید مرتضی علم الهدی حدیث را بدینگونه در تعلیقات گلستان آورده اند : خَيْرُ الصَّدَقَةِ مَا ابْقَتْ غَنًی وَالْيَدُ الْيُسْرَى خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى
- معنی قسمت اخیر حدیث : عطیه بسیار نیکوتر و برتر از عطیه اندک است .
- ۷- حق : بفتح اول نامی از نامهای ایزد متعال یا از صفات او ، ثابت ، راست ، درست ؛ در سیاق فارسی حق گاه بشدید و گاه بتخفیف گفته آید ۸- جل و علا : بزرگ و برتر از هر چیز ، از لحاظ دستوری مانند عز وجل ، نگاه کنید بصفحه ۳ شماره ۴ . علا : بلند قدر گردید ، فعل ماضی از مصدر علو ۹- محکم تنزیل : آیات استوار قرآن - محکم : استوار ، اسم مفعول از احکام بمعنی استوار گردانیدن مصدر باب افعال ، صفت جانشین موصوف یعنی آیت‌های محکم یا سوره‌های محکم چه در عربی هم گویند سوره محکمه و آیات محکّمات و مراد از آن آیت‌های آشکاری است که تأویل ناپذیرست - تنزیل : یکی از نامهای قرآن و مصدر باب تفعیل بمعنی فرو فرستادن .



از نعیم<sup>۱</sup> اهل بهشت خبر میدهد که : اولئک لهم رزق معلوم<sup>۲</sup> ، تا بدانی  
 که مشغول کفاف<sup>۳</sup> از دولت عفاف<sup>۴</sup> محرومست و ملک فراغت<sup>۵</sup> زیر  
 نگین رزق معلوم<sup>۶</sup> .

- ۱- نعیم : بفتح اول و کسر دوم نعمت و فراخی و مال و تن آسانی .
- ۲- ترجمه آیه : ایشان را روزی معین است (آیه ۴۱ سوره صافات) - طبرسی  
 رزق معلوم را به انواع نعمتها تفسیر کرده است (نگاه کنید بصفحه ۴۴۳ ج ۸ مجمع  
 البیان طبرسی چاپ تهران) ۳- کفاف : بفتح اول و روزینه ، روز گذار  
 از روزی و قوت که آدمی را از خواهندگی بی نیاز گرداند ۴- عفاف :  
 بفتح اول پاکدامنی ، دولت عفاف : اضافه یانی ۵- فراغت : بفتح اول  
 بتصرف فارسیانه در فارسی بمعنی آسودگی و فراغ خاطر ، در عربی بمعنی  
 ناشکیبائی و بی آرامی - ملک فراغت : کشور آسودگی ، تشبیه صریح ، اضافه  
 یانی ۶- زیر نگین رزق معلوم : مسخر و مسلم روزی معین ، مجاز  
 عقلی است یعنی مسخر و مسلم صاحب روزی معین - نگین : سنگ قیمتی یا  
 گوهری که در انگشتی نشانند ، در اینجا مجازاً مراد مهر شاهی - معنی چند  
 جمله : فقیر نادان از پای نمی نشیند تا درویشی و نیازش به بی ایمانی و ناسپاسی  
 کشد که در حدیث آمده است ، فقر بکفر نزدیکست ، چه نمیتوان جز با مال  
 عریانی را جامه دادن یا در رهائش اسیری سعی کردن ، همربگان و  
 همجنسان ما (درویشان) را کس همپایه توانگران شناسد و دست برتردهنده  
 بدست فروتر ستاننده شباهتی ندارد ؛ آیا نشنیده و نخوانده ای که ایزد بزرگ  
 متعال در حجت های استوار قرآن که از آسمان فرو فرستاد ، از نعمت  
 بهشتیان ما را آگاه میسازد که ایشانرا نعمت های گوناگون است ؛ تا همانا  
 دریایی که گرفتار وجه معاش از نعمت پاکدامنی بی بهره است و آنکه رزق  
 آماده و روزی نهاده دارد ، کشور آسودگی مسخر و زیر نگین اوست .

تشنگانرا نماید<sup>۱</sup> اندر خواب همه عالم بچشم چشمه آب  
حالی که<sup>۲</sup> من این سخن بگفتم، عنان<sup>۳</sup> طاقت درویش از دست  
تحمل برفت؛ تیغ زبان<sup>۴</sup> برکشید و اسب فصاحت<sup>۵</sup> در میدان وقاحت جهانید  
و بر من دوانید و گفت: چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای  
پریشان بگفتی که وهم<sup>۶</sup> تصور کند که تریاق اند<sup>۷</sup> یا کلید خزانه  
ارزاق؛ مشتی<sup>۸</sup> متکبر، مغرور، معجب<sup>۹</sup>، نفور<sup>۱۰</sup>، مشغول مال<sup>۱۱</sup> و نعمت،

- ۱- نماید: آشکار شود، هویدا گردد، در اینجا بوجه لازم است -  
معنی بیت: تمام جهان در دیده تشنه کام خفته بصورت چشمه آب آشکار و هویدا  
می شود
- ۲- خالی که: همینکه، تا، شبه حرف ربط، نیز نگاه کنید بصفحه  
۱۱ شماره ۱۰ و سطر نخستین صفحه ۳۱۰
- ۳- عنان: بکسر اول  
زمام - عنان طاقت: اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه، همچنین است دست  
تحمل
- ۴- تیغ زبان: شمشیر زبان، تشبیه صریح، اضافه بیانی.
- ۵- فصاحت: بفتح اول شیوائی سخن. ولی گمان می رود که تصحیف  
فصاحت باشد بفتح اول بمعنی رسوائی - اسب فصاحت: توسن رسوائی،  
تشبیه صریح، اضافه بیانی، همچنین است میدان وقاحت - وقاحت: بفتح  
اول بیشمری و گستاخی
- ۶- وهم؟ گمان، خیال
- ۷- تریاق: بکسر اول و سکون دوم پادزهر، تریاک
- ۸- مشتی: گروهی اندک، مرکب  
از مشت (بضم اول و سکون دوم مجازاً بمعنی جماعت اندک) + ی وحدت، معنی  
حقیقی آن گره کردن پنجه - تقدیر جمله این است: ایشان مشتی متکبرند -  
مشتی متکبر موصوف و صفت در جمله مسند، ایشان که در یکی از جمله های پیش آمده،  
مسندالیه، اند رابطه بقرینه سابق محذوف
- ۹- معجب: بضم اول و  
سکون دوم و کسر جیم خویشترین و خودپسند، اسم فاعل از اعجاب مصدر باب  
افعال بمعنی خود را فضیلت نهادن
- ۱۰- نفور: بفتح اول رمنده و گریزان،  
صفت مشبیه از مصدر نفور (بضم اول)
- ۱۱- مشغول: بکسر چهارم بکاری  
پردازنده اسم فاعل از اشتغال - مشغول مال: اضافه شبه فعل بمفعول - نعمت  
عطف بر مال.

مفتتن<sup>۱</sup> جاه<sup>۱</sup> و ثروت که سخن نگویند<sup>۲</sup> الا<sup>۳</sup> بسفاهت<sup>۳</sup> و نظر نکنند<sup>۴</sup> الا بکراهت<sup>۴</sup>؛  
 علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را بی سروپائی معیوب<sup>۵</sup> گردانند و  
 بغرّت<sup>۶</sup> مالی که<sup>۶</sup> دارند و عزّت<sup>۸</sup> جاهی که پندارند برتراز همد نشینند  
 و خود را به از همد بینند و نه آن در سردارند که سر بکسی بردارند  
 بی خبر از قول حکما که گفته اند: هر که بطاعت از دیگران کمست و  
 بنعمت بیش، بصورت توانگرست و بمعنی درویش<sup>۹</sup>.

۱- مفتتن: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم در فتنه افکنده و شیفته  
 گردانیده و بکمرای افتاده، اسم مفعول از افتتن مصدر باب افتعال بمعنی در فتنه  
 افکندن از مجرد فتنه بمعنی ربودن دل و کمرای و آزمایش- مفتتن جاه: اضافه شبه فعل  
 بفاعل، نظیر پرورده نعمت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱۲ شماره ۱؛ میتوان صفتهای متوالی  
 را که بشکل مسند در این جمله بکار رفته برای مزید اهتمام بذکر يك يك صفات، جدا  
 جدا خواند، یا برای پرهیز از پیاپی آمدن ناخوش آهنگ صفات، برخی را جدا  
 جدا و برخی را بشکل اضافه خواند ۲- الا: حرف اضافه مفید استثناء  
 ۳- سفاهت: بفتح اول سبکساری و نادانی ۴- کراهت: بفتح اول ناپسند  
 داشتن، ناخوشی ۵- معیوب: عیبناک یا معیب (بفتح اول و کسر دوم و  
 سکون سوم)، اسم مفعول از عیب (بفتح اول و سکون دوم عیبناک گردانیدن)  
 ۶- غرت: بکسر اول و تشدید دوم مفتوح، فریفتن و فریب ۷- که:  
 موصول یا ضمیر ربطی، یای ماقبل آن یای تعریف - مالی که یعنی آن مال که،  
 جمله بعد از که موصول بتأویل صفت میرود برای آنچه پیش از که موصول باشد  
 ۸- عزت: بکسر اول و تشدید ثانی مفتوح حرمت و ارجمندی؛ بین غرت و  
 عزت جناس خط است ۹- درویش: فقیر و تنگدست - معنی جمله های  
 اخیر: تا (= حالی که) این گفتار بر زبان راندم، زمام تاب و توان فقیر از کف  
 بردباری یدر رفت (بکنایه یعنی سخت بی تاب و نابردبار شد)، شمشیر زبان  
 بر آهیخت و توسن رسوائی در میدان بیشرمی بشتاب راند و بر عن تاخت و گفت:  
 تا آنجا در ستودن ایشان کوشیدی و یا واهها بر زبان آوردی که خیال پندارد که  
 تریاک (= پادشهر) یا مفتاح گنج روزی اند؛ گروهی فرومایه خودین و بیخرد  
 بقیه در صفحه بعد

گری هنر<sup>۱</sup> بمال کند کبر بر حکیم<sup>۲</sup> کون خرش<sup>۳</sup> شمارو گر گاو عنبرست<sup>۴</sup>  
 گفتم: مذمت اینان<sup>۵</sup> روا مدار که خداوند کرمند<sup>۶</sup>. گفت: غلط  
 گفتمی که بنده درمند<sup>۷</sup>؛ چه فایده<sup>۸</sup>؟ چون ابر آزارند<sup>۹</sup> و<sup>۱۰</sup> نمی بارند

#### بقیه از صفحه پیش

خودپسند و رمنده از مردمان، گرفتار در بند ثروت و مال، فریفته مقام و زر  
 که جز بسبکساری و نادانی لب نگشایند و بکس جز بدیده تحقیر ننگرند؛  
 دانا یان را در یوزه گرشمارند و بینوایان را بنگدستی وی و سوامانی عیب کنند  
 و بفریب زرو سیمی که می اندوزند و حرمت مقامی که برای خود بیاطل می اندیشند،  
 در صدر جای می گزینند و خویشان را افزون از همه می پندارند و در این اندیشه  
 نیستند که بدیگری روی آرند، غافل از رای فرزنانگان که فرموده اند: هر کس  
 بفرمانبری و عبادت یزدان از کسان دیگر فرو ترست و بثروت و مال فرو تر،  
 بظا هر غنی است و بحقیقت فقیر.

- ۱- بی هنر: بی هنر، صفت جانشین موصوف ۲- حکیم: دانا،  
 فرزانه، صفت مشبهه از حکمت ۳- کون خر: مقدم حمار و کنایه از احمق  
 و بی تمیز، سعدی بایهام هر دو معنی را اراده کرده است (حواشی برهان قاطع  
 دکتر معین) ۴- گاو عنبر: جانوری دریائی که در قارسی بآن بال یا وال  
 یا ماهی بال یا وال نیز گویند و ماده ای بویا بنام عنبر از مثانه او دفع  
 میشود بکنایه بمعنی مالدار، ترکیب اضافی، اضافه تخصیصی - معنی بیت:  
 اگر نادان بثروت بر فرزانه بزرگی فروشد، وی را پیلیدی نادانی و بی تمیزی  
 کون خر (= ابله) بشمار، اگر چه خود را بعلت مالداري همان گاو گران قیمت  
 بشناسد که عنبر ازو بدست آید ۵- مذمت اینان: نکوهش اینها، اضافه  
 شبه فعل (مذمت) بمفعول (اینان) - مذمت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم  
 مفتوح بمعنی نکوهیدن مصدر میمی ذم ۶- خداوند کرم: صاحب کرم،  
 کریم، مسند ۷- درم: بکسر اول و فتح دوم درهم، مسکوک سیم، واحد  
 پول سیم، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۷ شماره ۲، در اینجا مراد مطلق پول یا زرو  
 سیم - بنده درم: عبید دینار و درهم یا چاکر زرو سیم، اضافه تخصیصی ۸-  
 فایده: سود - چه فایده یعنی چه سود، استفهام مجازاً مفید نفی یعنی سودی  
 نباشد یا فایدتی ندارد - چه فایده، مفعول صریح، «دارد» محذوف بقرینه حالی  
 مسند و رابطه - مسندالیه وجود توانگران است که از کلام استنباط میشود  
 ۹- آزار: نام ماه اول بهار از سال رومیان - ابر آزار: ابر بهار، اضافه تخصیصی  
 ۱۰- و: حرف ربط بمعنی ولی برای استدراک.

و چشمه آفتابند<sup>۱</sup> و بر کس نمی تابند ؛ بر مرکب استطاعت<sup>۲</sup> سوارانند<sup>۳</sup> و نمی رانند ؛ قدمی بهر خدا نهند و درمی<sup>۴</sup> بی من<sup>۵</sup> وادی<sup>۶</sup> ندهند ؛ مالی بمشقت<sup>۷</sup> فراهم آرند و بخش<sup>۸</sup> نگه دارند و بحسرت<sup>۹</sup> بگذارند ؛ چنانکه حکیمان گویند: سیم بخیل<sup>۱۰</sup> از خاک وقتی بر آید کدوی در خاک رود.

۱- چشمه آفتاب : اضافه بیانی ؛ تشبیه صریح - آفتاب کلمه مرکب از آف (= آب) + تاب - آف بمعنی روشنی و درخشندگی پس آفتاب یعنی روشن گرمابخش (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ۲- استطاعت: بکسر اول توانائی ، مصدر باب استعمال از مجرد طوع و طاعت - مرکب استطاعت ؛ اضافه بیانی ، تشبیه صریح ؛ توسن توانائی و قدرت ۳- سواران: برنشستگان جمع سوار بمعنی راکب ، برنشسته - سواران مسند ، اند رابطه ، در جمله های فارسی گاه برای مسندالیه جمع مسند نیز جمع آورده میشود - آزار ، بار ، آفتاب ، تاب سجمهای مطرف. ۴- درمی : يك درم ، یای آخر یای وحدت ۵- من : بفتح اول و تشدید ثانی نیکوئی خود را بر کسی بیان کردن ، منت نهادن - ۶- اذی : بفتح اول و دوم و الف مقصور در آخر اذیت و آزار ورنجش - این دو کلمه (من ، اذی) اقتباسی است از آیه ۲۶۵ سوره بقره *الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى . . .* . . . آنانکه مال خود را در راه ایزد هزینه کنند و برپی انفاق منت نمی نهند و آزار نمی رسانند . ۷- مشقت : بفتح اول و دوم و تشدید سوم دشواری ، مصدر مینعی شق (بفتح اول) ۸- خست : بکسر اول و تشدید دوم مفتوح فرومایگی . ۹- حسرت : اندوه ۱۰- بخیل : بفتح اول و کسر دوم زفت (بضم اول و سکون دوم) ، ضد کریم - معنی جمله : گفتم : این گروه را نکوهش مکن که رادمردانند . گفت : خطاگفتی ، چاکر سیم و زرنده ، چه سود ؟ چون ابر بهاری اند ولی فیضی نمیرسانند و خورشیدند اما بمردم نور و گرمی نمیدهند ؛ بر توسن توانائی برنشسته اند و در میدان کرم نمی تازند ، يك گام برضای حق پیش نمی گذارند و يك سکه سیم بی منت و آزار نمی بخشند ، خواسته بدشواری گرد آورند و فرومایگی پاس دارند و با اندوه بر جای نهند و بکنند که دانا یان گویند : زر و سیم زفت آنگاه از درون خاک برون آید که او خود در دل زمین جای گزیند - «ننهند ، ندهند ، آرند ، دارند ، دو بدو سجع متوازی بشمار میرود .

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد

دگر کس آید و بی سعی ورنج بردارد<sup>۱</sup>  
گفتش بر بخل<sup>۲</sup> خداوندان نعمت و قوف<sup>۳</sup> نیافتدای الإبلت  
گدائی و گرند هر که طمع یکسو نهد ، کریم و بخیلش یکی نماید<sup>۴</sup> ؛  
محک<sup>۵</sup> داند که زر چیست و گداند که ممسک<sup>۶</sup> کیست . گفتا بتجرب<sup>۷</sup>  
آن همی گویم که متعلقان<sup>۸</sup> برداردند و غلیظان<sup>۹</sup> شدید<sup>۱۰</sup> برگمارند ،  
تا بر عزیزان ندهند<sup>۱۱</sup> و دست بر سینۀ صاحب تمیزان<sup>۱۲</sup> نهند و گویند : کس

۱- معنی بیت : شخصی مـالی بزحمت و کوشش فراهم سازد و بگذارد و بگذرد؛ دیگری فرا رسد و بی مجاهده و محنت مالک شود و پیرد ۲- بخل : بضم اول و سکون دوم زفتی ، امساك ۳- وقوف : بضم اول و دوم آگاهی ۴- یکی نمودن : یکسان جلوه کردن ۵- محک : بکسر اول و فتح دوم و تشدید سوم ، سنگی که بر آن سیم و زر عیار کنند ، آلت سودن ، اسم آلت از مصدر حرك بمعنی سودن و خراشیدن در فارسی محک بیشتر بتخفیف است ۶- ممسك : بضم اول و سکون دوم و کسر سوم زفت ، بند نهنده بر دینار و درم ، اسم فاعل از امساك مصدر باب افعال بمعنی زفتی و بند کردن و باز ایستادن ۷- تجربت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم تجربه ، آزمون ۸- متعلق : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور خویشاوند و دوستار ، در اصل اسم فاعل از تعلق بمعنی دوست داشتن و در آویختن بچیزی و دلبستگی و پیوستگی ، مصدر باب تفعیل ۹- غلیظان شدید : چاکران درشت خوی سخت گیر - غلیظ : بفتح اول و کسر دوم صفت جانشین موصوف ، صفت مشبهه از مصدر غلظت بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی درشتی و ستبری خلاف رقت ۱۰- بار دادن : اجازه دادن ، مصدر مرکب متعدی بار عزیزان اضافه جزئی از مصدر مرکب بمفعول آن ۱۱- صاحب تمیز : ادراکمند ، باز شناسانده ، دانای ، اهل تمیز ، صفت جانشین موصوف ، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی بفك اضافه - تمیز در سیاق فارسی مخفف تمییز و بمعنی دریافت و باز شناختن ، تمییز در عربی مصدر باب تفعیل است بمعنی جدا کردن از مجرد میز ( بفتح اول و سکون دوم ) بهمان معنی .

اینجا در <sup>۱</sup> نیست و راست گفتد باشند <sup>۲</sup> .  
 آنرا <sup>۳</sup> کد عقل و همت و تدبیر و رای نیست  
 خوش <sup>۴</sup> گفت پرده دار <sup>۵</sup> کد کس در سرای نیست  
 گفتم : بعد از آنکه از دست متوقعان <sup>۶</sup> بجان آمدند و از رقه <sup>۸</sup>

۱- اینجا در : در اینجا ، وابسته اضافی متمم قیدی معادل قیدی ممکن ،  
 «در» حرف اضافه است که گاه پس از اسم آورده میشود بصورت حرف اضافه پسین یا  
 (= Postposition) با اصطلاح دستور های اروپائی ۲- گفته  
 باشند : در اینجا معادل ماضی نقلی است یعنی گفته اند - معنی چند جمله :  
 پاسخ داد این سخن بآزمون اهلدار میکنم که خویشاوندان و بستگان خویش بر  
 در سرای بگمارند و چاکران درشت خوی سختگیر را بدربانی فرمان دهند  
 تا اینان بمردان ارجمند اجازه در آمدن ندهند و دانایان را از در برانند و  
 بر زبان آورند که : در این خانه دیار نیست و درست گفته اند ۳-  
 آنرا : آن را ، در باره آن - را حرف اضافه ، آن ضمیر اشاره - آن را :  
 وابسته اضافی از متعلقات فعل گفت ، همچنین از متعلقات فعل جمله صله نیز  
 هست ، یعنی گاه يك كلمه در يك حالت دستوری یا دو حالت متعلق بدو جمله  
 تواند بود ۴- خوش ، قید وصف بمعنی نغزو نیکو - معنی بیت :  
 دربان سرای آنکس که از پیرایه خرد و اندیشه و فکر درست و نظر صائب  
 بی بهره است چه نغز و نیکو گفت که : در این خانه ، دیار نیست ( چون  
 کس بمعنی شخص گرانمایه و عزیز قدر نیز بکار میرود ، پس بایهام مراد  
 سعدی آنست که در این خانه ناکس فرومایه ایست نه کس ) ۵- پرده دار ،  
 دربان ، حاجب ۶- عذر : بضم اول و سکون دوم سبب و بهانه ،  
 پوش ۷- متوقع : چشم دارنده وقوع چیزی و خواهنده ، اسم فاعل  
 از توقع ۸- رقه : بضم اول و سکون دوم نوشته مختصر ، در اینجا  
 مراد سؤال نامه .

گدایان بفرغان و محال عقلست<sup>۱</sup> اگر ریگ بیابان در<sup>۲</sup> شود که چشم گدایان  
پرشود.

دیده اهل طمع بنعمت دنیا<sup>۳</sup> پر نشود همچنانکه<sup>۴</sup> چاه بشبنم  
هر کجا سختی کشیده‌ای<sup>۵</sup> تلخی دیدای را بینی خود را بشرد<sup>۶</sup> در  
کارهای مخوف<sup>۷</sup> اندازد و از توابع<sup>۸</sup> آن نپرهیزد و ز عقوبت<sup>۹</sup> ایزد نهراسد

- 
- ۱- محال عقل : اضافه شبه فعل بفاعل ، یعنی عقل این را نا ممکن میداند  
- محال : بضم اول ناممکن ، سختی که سرو بن ندارد ، باطل ، اسم مفعول  
از احواله مصدر باب افعال ۲- در : بضم اول مروارید ، حرف دوم آن  
در عربی مشدد است و در سیاق فارسی گاه بتخفیف خوانده می‌شود -  
معنی چند جمله : پاسخ دادم : بسبب آنکه از ستم و زور خواهندگان جان‌شان  
بلب رسیده و از سؤالنامه های در یوزه گران فریاد از نهادشان بر آمده است  
۳- بحکم عقل ممکن نیست که اگر سنگ ریزه بیابانها هم مروارید شود ، چشم  
فقیران سیر گردد . ۴- همچنانکه : شبه حرف ربط برای مقایسه ،  
جمله تابعی ( همچنانکه چاه بشبنم پر نشود ) را بجملة اصلی ( دیده اهل طمع  
بنعمت دنیا پر نشود ) ربط داده است - فعل پر نشود برعایت فصاحت از  
جمله تابع بقرینه اثبات آن در جمله اصلی حذف شده است - معنی بیت : مال  
این جهان چشم آزدندان را سیر نکند ، همچون ژاله که چاه را نتواند انباشت  
۵- سختی کشیده : رنج کشیده ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، سختی  
متمم مفعولی کشیده ، صفت جانشین موصوف ، یای آخر آن یای وحدت  
مفید تنکیر ، همچنین است حالت دستوری تلخی دیده ، جدا جدا آوردن دو صفت  
و پیوستن یای وحدت بهریک از آنها برای مزید اهتمام بذکر یک يك از صفاتست  
۶- شره : بفتح اول و دوم آن ۷- مخوف : بفتح اول و ضم دوم و  
سکون سوم بیمناک ، آنچه که از آن بترسند ، اسم مفعول از خوف ۸-  
توابع : بفتح اول و کسر چهارم جمع تابع و تابعه بمعنی پیرو ولی سعدی توابع  
را در اینجا بمعنی تبعات ( بفتح اول و کسر دوم ) جمع تبعه بکار برده است و  
تبعه بمعنی عاقبت بد عمل .



و حلال از حرام<sup>۱</sup> نشناسد .

سکی<sup>۲</sup> را گر کلوخی<sup>۳</sup> بر سر آید

ز شادی بر جهد کین استخوانیست

و گر نعشی<sup>۴</sup> دوکس بر دوش گیرند

لثیم الطبع<sup>۵</sup> پندارد که خوانیست

اما صاحب نعمت دنیا بعین عنایت<sup>۶</sup> حق ملحوظست<sup>۷</sup> و بحلال

از حرام محفوظ . من همانا که تقریر<sup>۸</sup> این سخن نکردم و برهان<sup>۹</sup> و

۱- معنی چند جمله: نمی بینی که هر کجا محنت زده رنج کشیده ای است ،

خویشتن را به آز در بلاهای سهمگین افکند و از عواقب بدان حذر نکند و از

کیفر الهی ترسد و روا از ناروا باز نداند ۲- سکی را . . . . .

بر سر : بر سر سکی - را حرف اضافه ، سکی مضاف الیه ، سر مضاف ، نیز

نگاه کنید بصفحه ۱۲ شماره ۶ ۳- کلوخ : بضم اول و دوم گل خشک شده

سفت ، لخته های دیوار افتاده ، خشت پاره ۴- نعش : بفتح اول و سکون

دوم جنازه (تخت مرده) با مرده ۵- لثیم الطبع : فرومایه : نیز نگاه

کنید بصفحه ۲۰۸ شماره ۴ - معنی قطعه : اگر بر تارك سکی حریص

خشت پاره ای فرو افکنند ، بشوق آنکه استخوان پاره ایست از جای برپرد و

اگر جنازه ای دوتن برشانه حمل کنند ، آزمون فرومایه گمان میبرد که طبقی

بزرگ از خوردنی است . ۶- عین عنایت : دیده لطف ، اضافه تخصیصی

استعاره مکنیه ۷- ملحوظ : نگریسته ، اسم مفعول از لحظ (بفتح اول

و سکون دوم) - معنی دو جمله : ولی ایزد یکتا در ثروتمند بچشم لطف و

حمایت می نگرد و توانگر از خواسته پاک و مال حلال برخوردارست و از آلودگی

بناروا و نا بایست در امان - ملحوظ و محفوظ دوسجع متوازی ۸- تقریر :

قرار و ثبات دادن ، گفتن و محقق کردن ، مصدر باب تفعیل از مجرد قرار (بفتح اول)

بمعنی ثبات ۹- برهان : بضم اول و سکون دوم حجت ، یکی از انواع

صناعات خمس و آن قیاسی است که مقدمات آن از قضایای بدیهی باشد .

بیان نیاوردم؛ انصاف از تو توقع دارم؛ هرگز دیدهای دستِ دغائی<sup>۱</sup> بر کتف بسته<sup>۲</sup> یا بی نوائی بزندان در نشسته<sup>۳</sup> یا پرده<sup>۴</sup> معصومی<sup>۵</sup> دریده یا کفی از معصم<sup>۶</sup> بریده الابلتِ درویشی؟ شیر مردان<sup>۷</sup> را بحکم ضرورت در نقبها<sup>۸</sup> گرفتند و کعبها<sup>۹</sup> سفتند<sup>۱۰</sup> و محتمل<sup>۱۱</sup> است آنکدی که را از درویشان

- ۱- دست دغا: دست مرد نادرست و دغل - اضافه تخصیصی - دغا:
- بفتح اول نادرست، دغل، صفت جانشین موصوف ۲- کتف: بکسر اول و سکون دوم شانه، کتف - بر کتف بسته: صفت مرکب مفعولی، مسند برای مفعول (دست دغا) - بسته و نشسته دوسجع مطرف. ۳- بزندان در نشسته:
- صفت مرکب دارای معنی فاعلی، مسند برای مفعول (بینوا) ۴- معصوم: بیگناه، اسم مفعول از عصمت، صفت جانشین موصوف ۵- دریده: صفت مفعولی، پاره کرده، مسند برای مفعول (پرده)، همچنین است حالت دستوری بریده با کف - دریده و بریده دوسجع متوازی ۶- معصم: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بندگان دست با ساعد - معنی چند جمله: من یقین در این گفتار با استدلال نپرداختم و حجت و بینه اقامه نکردم، چشم آن دارم که تو خود داد دهی. آیا هیچگاه دیده‌ای که جز بسبب فقر دست دغل باز نداشت کاری در غل و زنجیر بر گردن آویخته گردد یا تنگدستی بحبس افتد یا شنیده‌ای که جز بعلت فقری بیگناهی عرض گرامی بر باد دهد و یا پنجه ناتوانی از بندگان قطع شود؟ ۷- شیر مردان: شیردلان، صفت ترکیبی جانشین موصوف ۸- نقب: بفتح اول و سکون دوم راه در کوچه، سنج (بضم اول و سکون دوم)، شکفت بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم ۹- کعب: بفتح اول و سکون دوم شتالنگ، استخوان بلند پشت پا، هر بند استخوان ۱۰- سفته: بضم اول و سکون دوم سوراخ کرده، ماضی نقلی بحذف فعل معین، عطف بر گرفته اند معنی دو جمله: شیردلانی که بحکم فقر و نیازمندی با کندن نقبها بدزدی پرداخته اند گرفتار و بگردند و استخوان بلند پشت پای آنان بشکنجه سوراخ میشود.

نفسِ اماره<sup>۱</sup> طلب کند ، چو قوتِ احسانش<sup>۲</sup> نباشد بعصیان<sup>۳</sup> مبتلا گردد  
 که بطن و فرج<sup>۴</sup> توأم اند یعنی فرزندیک شکم اند ، مادام که این برجایست  
 آن دگر برپایست ؛ شنیدم که درویشی را باحدثی<sup>۵</sup> برخشی<sup>۶</sup> گرفتند<sup>۷</sup> ؛  
 با آنکه شرمساری برد ، بیم سنگساری بود . گفت : ای مسلمانان قوت  
 ندارم که زن کنم<sup>۸</sup> و طاقت ند که صبر کنم ؛ چکنم ؛ لارهبانیه فی الاسلام<sup>۹</sup>  
 و ز جمله مواجب سکون<sup>۱۰</sup> و جمعیت درون<sup>۱۱</sup> که هر توانگر را میسر می شود  
 یکی آنکه هر شب صمنی<sup>۱۲</sup> در برگیرد که هر روز بدو جوانی از سر گیرد  
 صبح تابان را دست از صباحت<sup>۱۳</sup> او بردل و سرو خرامان<sup>۱۴</sup> را پای از  
 خجالت<sup>۱۵</sup> او در گل .

- ۱- نفس اماره : نفس بدفرمای ، دیو درون - اماره : بفتح اول  
 و تشدید دوم مؤنث امار ، صیغه مبالغه از امر بمعنی کثیر الامر ، کار بسیار  
 فرمایند .
- ۲- احسان : نیکی کردن ، مصدر باب افعال ، ولی از  
 سیاق عبارت این کلمه باید مصحف احسان باشد بمعنی نگاه داشتن نفس از  
 ناشایست ، مصدر باب افعال از مجرد حصانت بمعنی استواری و حصن (بفتح اول  
 و سکون دوم) پارسا گردیدن .
- ۳- عصیان : بکسر اول و سکون دوم نافرمانی  
 و گناهکاری .
- ۴- بطن و فرج : بکنایه مراد شکم پرستی و شهوت رانی
- ۵- حدث : بفتح اول و دوم جوان .
- ۶- خبث : بفتح اول و دوم کار  
 پلید و زشت .
- ۷- گرفتند : دستگیر کردند .
- ۸- زن کنم : زن بگیرم
- ۹- معنی حدیث : در آئین مسلمانی ریاضتهای ترسائی و خودداری از خوشبهای  
 حلال دنیوی جایز نیست .
- ۱۰- مواجب سکون : اسباب آرامش دل -  
 مواجب : بفتح اول و کسر چهارم بمعنی موجبات ، نگاه کنید بصفحه ۱۲۹ شماره ۶
- ۱۱- جمعیت درون : آسودگی و فراغ خاطر .
- ۱۲- صمن : بفتح اول و دوم  
 بت ، باستماره مراد دلبر زیبا .
- ۱۳- صباحت : بفتح اول نکوئی و زیبائی
- ۱۴- خرامان : بکسر اول نازان ، بنارونده با سرکشی و زیبائی .
- ۱۵- خجالت : بکسر اول شرمندگی ، نگاه کنید بصفحه ۱۵۷ شماره ۵ . معنی دو  
 جمله : بامداد روشن را از زیبائی وی دست نومیدی بر سر و سرو نازان را از  
 شرم جمال وی پای از رفتار فرومانده است - این دو جمله وصفی است و بتأویل  
 صفت میرود برای صمن .

بخونِ عزیزان فرو بردد چنگ  
 سر انگشتها کرده عذاب رنگ<sup>۱</sup>  
 محالست کد با حسنِ طلعت<sup>۲</sup> او گردِ مناهی<sup>۳</sup> گردد یا قصدِ تباهی کند.  
 دلی که حورِ بهشتی<sup>۴</sup> ربود و یغما کرد  
 کی التفات کند بربتانِ یغمائی<sup>۵</sup>؟  
 من کان بینَ یدیدِ ما اشتبی رطب  
 یغنیذِ ذلکَ عن رجمِ العناییدِ<sup>۶</sup>  
 اغلب<sup>۷</sup> تهیِ دستان دامنِ عصمت بمعصیت آلایند<sup>۸</sup> و گرسنگان نان ربایند.

- ۱- معنی بیت: بخون عاشقان گرامی دست آغشته و ناخنها سرخ فام کرده - هر مصراع بیت يك صفت مرکب و دارای معنی فاعلی است - عذاب : بضم اول و تشدید دوم میوه سرخرنگی مانند سنجد، بفارسی به آن شیلان (بروزن گیلان) نیز گویند ۲- حسن طلعت: نیکوئی دیدار ۳- مناهی: بفتح اول آنچه شرع از انجام دادن آن مردمان را باز داشته است، کارهای ناشایست، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۶ شماره ۲. معنی چند جمله: نتواند بود که با نکوئی روی وی بر پی کارهای ناروا رود یا آهنگ زشتی و فساد کند - مناهی و تباهی دو سجع متوازی ۴- حور بهشتی: موصوف و صفت نسبی - حور: بضم اول و سکون دوم زنان سیه چشم جمع حوراء (بفتح اول و سکون دوم)، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴ شماره ۴ ۵- بتان یغمائی: موصوف و صفت نسبی - یغما: بفتح اول و سکون دوم شهری، از ترکستان که بحسن خیزی اشتهار داشت - معنی بیت: آنکه خاطر وی را سیه چشمی بهشتی روی و خوی، گرفتار عشق ساخت و دل از دست ربود، دیگر بزیبایان یغمای ترکستان نتگردد ۶- معنی بیت: هر کس آنچه خرمای تروتازه بخواهد، پیش وی آماده باشد، نیازی بسنگ انداختن بخوشه های درخت ندارد ۷- اغلب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، اکثر و بیشتر، اسم تفضیل - اغلب تهیستان، اضافه مفید تبیین و تبیض، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۱ شماره ۲ ۸- آلایند. ملوث کنند، مصدر آن آلایدن (= آلودن)

چون سگ درنده گوشت یافت، نرسد کین شتر صالحست<sup>۱</sup> یا خردجال<sup>۲</sup>  
 چه مایه مستوران<sup>۳</sup> بعلت درویشی در عین فساد افتاداند و عرض  
 گرامی<sup>۴</sup> بیاد زشت نامی برداده .  
 با گرسنگی قوت<sup>۵</sup> پرهیز<sup>۶</sup> نماند افلاس<sup>۷</sup> عنان از کف تقوی<sup>۸</sup> بستاند  
 حاتم طائی<sup>۹</sup> که بیابان نشین بود ، اگر شهری<sup>۱۰</sup> بودی ، از جوش  
 گدایان<sup>۱۱</sup> بیچاره شدی و جامد بروپاره کردند<sup>۱۲</sup>

- ۱- شتر صالح : ناقه صالح پیامبر - اضافه تخصیصی (ملکی) - صالح : نام پیغمبری است که مرسل بود بسوی ثمود و بدعای او ناقه از میان سنگ پیدا شده بود (آنندراج)
- ۲- خردجال : خرد و روغگوی آخر الزمان - دجال : بفتح اول و تشدید بمعنی دروغگو و فریبنده ، لقب مسیح کذاب که در آخر زمان ظاهر شود و دعوی پروردگاری کند که بزرگترین دروغ است - معنی بیت : چون سگ گرسنه تیز دندان طعمه بدست آورد ، هرگز سؤال نکند که این ناقه صالح پیامبرست یا خرد و روغگوی آخر الزمان
- ۳- مستور : پرده نشین ، اسم مفعول ازستر (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی پوشیدن - چه مایه مستوران : چه بسیار از پرده نشینان : چه صفت مایه ، مستوران متمم مایه ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۰۶ شماره ۳ - ۴- عرض گرامی : ناموس عزیز ، موصوف و صفت - عرض بکسر اول و سکون دوم ناموس ، آبرو - معنی دو جمله : چه بسیار پرده نشینان که بسبب فقر و تنگدستی در میان منجلا ب تباهاکاری فرو رفته و نادوس عزیز برباد رسوائی داده اند
- ۵- قوت پرهیز : نیروی تقوی ، اضافه بیانی ۶- افلاس : تهیدستی مصدر باب افعال
- ۷- کف تقوی : دست پرهیز ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه - معنی بیت : نیروی تقوی بعلت بی نانی تباها گردد و تهیدستی سر رشته اختیار از دست پرهیز گاری بر باید
- ۸- حاتم طائی : حاتم بن عبدالله بن سعد طائی مکنی به ابوسفانه مردی سخی و شاعر بود که اندکی پیش از ظهور اسلام در گذشت (۶۰۵ میلادی) و عرب و عجم بوی در را دمردی و بخشدگی مثل زنند - حاتم در لغت بروزن و معنی حاکم است ، طائی صفت نسبی از طی و طی بفتح اول نام قبیله حاتم
- ۹- شهری : اهل شهر ، شهر نشین ، صفت نسبی از شهر
- ۱۰- جوش گدایان : ازدحام و شورش دریوزه گران
- ۱۱- پاره کردند : پاره می کردند یا می دریدند جزای شرط ، یای آخر آن یای شرطی است .

گفتا : ند، کد<sup>۱</sup> من بر حال ایشان رحمت<sup>۲</sup> می برم . گفتم : ند، کد  
بر مال ایشان حسرت<sup>۳</sup> میخوری . مادرین گفتار و هر دو بهم گرفتار؛<sup>۴</sup>  
هر بیدقی<sup>۵</sup> کد بر اندی<sup>۶</sup> بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی<sup>۷</sup>  
بفرزین<sup>۸</sup> بپوشیدمی<sup>۹</sup> تا نقد کیسه همت<sup>۱۰</sup> در باخت و تیر جعبه حجت<sup>۱۱</sup>

۱- نه، که لا، بل - نه در اینجا قید نفی و جانشین جمله است یعنی تصدیق نمیکنم  
نمی پذیرم - که : بلکه ، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم  
دیگر ۲- رحمت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بخشایش و مهربانی  
و دلسوزی ، این قرینه با قرینه بعد صنعت ترصیع دارد ۳- حسرت :  
اندوه و دریغ ۴- گرفتار : مشغول ، صفت مشتق از ماده فعل دارای معنی  
مفعولی، ترکیب یافته از گرفت (ماده فعل ماضی) + ا- ا- پسوند- گفتار و گرفتار دو  
سجع مطرف ۵- بیدق : پیاده شطرنج ، معرب پیاده در عربی بیدق بذال معجمه  
است ولی در سیاق فارسی بادال بی نقطه نویسند و خوانند ۶- بر اندی :  
پیش می نهاد ۷- شاه خواندن : شاه حریف را در بازی شطرنج کش دادن  
- کش بکسر اول امر به بر خیزانیدن شاه شطرنج است وقتی که در خانه مهره  
حریف نشسته باشد (برهان قاطع) ۸- فرزین : بفتح اول و سکون دوم و  
کسر سه و زیر در بازی شطرنج ، فرزنان ( بکسر اول و سکون دوم )  
۹- بپوشیدمی : همانامی پوشیدم ؛ آوردن بای تأکید بر فعل ماضی استمراری  
شایع بوده است - بپوشیدمی و بکوشیدمی دو سجع متوازی ۱۰- نقد کیسه :  
همت : زروسیم همیان اندیشه و قصد - نقد کیسه : اضافه تخصصی - کیسه همت :  
اضافه بیانی، تشبیه صریح ۱۱- جعبه حجت : تیردان دلیل ، اضافه بیانی  
تشبیه صریح - معنی چند جمله : حاتم طائی که مقیم صحرا بود، اگر شهر نشین  
میشد ، از شورش و ازدحام در یوزه گران در میماند و پیرهن بر تنش چاک میزدند  
گفت : چنین نباشد که بر احوال تباهاشان دل میسوزد . پاسخ دادم چنین نیست،  
بلکه بسبب توانگریشان بر آنان حسد میکنی و اندوه میبری . من و او هر دو از  
این گونه سخن میگفتیم و بجدا و مناقشه مشغول بودیم ؛ هر پیاده که وی بر قطع  
استدلال پیش می نهاد بر اندنش جهد می کردم و هر بار که بشاه کش میداد ، با  
وزیر شاه را از تعرض نگاه میداشتم ، تا هر چه سیم وزر در همیان اندیشه داشت  
در این بازی از دست بداد و تیردان بین و دلیل وی از برهان تهی گشت ( از  
اقامه حجت فروماند) .

همه بینداخت .

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح<sup>۱</sup>  
 کورا جز آن مبالغه مستعار<sup>۲</sup> نیست  
 دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی<sup>۳</sup>  
 بر در سلاح<sup>۴</sup> دارد و کس در حصار<sup>۵</sup> نیست  
 تا عاقبة الامر<sup>۶</sup> دلایش نماند ، دلایش<sup>۷</sup> کردم : دست تعدی<sup>۸</sup> دراز  
 کرد و بیهده گفتن آغاز و سنت<sup>۹</sup> جاهلانست که چون بدلیل از خصم<sup>۱۰</sup>

۱- فصیح: بفتح اول و کسر دوم شیوا سخن و سخن شیوا، صفت مشبهه از فصاحت  
 ۲- مبالغه مستعار: اغراق گوئی عاریتی، موصوف و صفت-  
 مبالغه مصدر باب مفاعله در لغت بمعنی افزونی نمودن و سعی بلیغ کردن و در اصطلاح بدیع مبالغه و غلو در وصفست، حافظ فرماید:  
 کشتی باده بیاور که مرا بیرخ دوست

گشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی  
 ۲- سجع گوی: سجع پرداز، صفت مرکب فاعلی: سجع: بفتح اول و سکون دوم در لغت بمعنی سخن مقفی و بانگ کبوتر و با اصطلاح علم بدیع آوردن کلماتی است در دو قرینه که هموزن باشند (سجع متوازن) یا هموزن و متنق در حرف روی (متوازی) یا فقط متنق در روی (مطرف)  
 ۳- سلاح: بکسر اول ساز جنگ  
 ۴- حصار: بکسر اول دژ، پناه که سپاه را از هجوم دشمن نگاهدارد - معنی قطعه: بهوش باش که در برابر هجوم شیوا سخن گویا تسلیم نشوی، چه وی را غیر از این اغراق گوئی عاریتی که از زبان آوران دیگر آموخته است، برهانی قاطع نیست؛ تو بر اعتقاد و دانش خویش پبای و جویان معرفت و شناخت باش که سخنگوی سجع پرداز چون کسی است که سلاح بر در دژ آویخته، ولی درون قلعه مرد سلحشور نباشد که مقاومت آرد.

۵- عاقبة الامر: در پایان کار، سرانجام  
 ۶- ذلیل: خوار، میان دلیل و ذلیل جناس خط  
 ۷- دست تعدی: اضافه تخصیصی، استعاره  
 مکنیه، دست ستم و دشمنی - تعدی: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مکسور ستم کردن  
 ۸- سنت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح طبیعت و روش  
 ۹- خصم: بفتح اول و سکون دوم خصومت کننده، منازع و مخالف.

فرمودانند ، سلسلهٔ خصومت <sup>۱</sup> بجنبانند ، چون آزر بت تراش <sup>۲</sup> کدبحجت  
 با پسر <sup>۳</sup> بر نیامد ، بجنگش برخاست که : لئن لم تنتد لارجمنک ؛ <sup>۴</sup>  
 دشمنم داد ، سقطش <sup>۵</sup> گفتم ، گریبانم درید ، زنخدانش <sup>۶</sup> گرفتم .  
 او در من و من درو فتاده <sup>۷</sup> خلق از پی مادوان و خندان  
 انگشت تعجب <sup>۸</sup> جهانی از گفت و شنید <sup>۹</sup> ما بدندان

- ۱- خصومت : بضم اول پیکار کردن ، بدشمنی کشمکش کردن -  
 سلسلهٔ خصومت : زنجیر پیکار و دشمنی ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی .
- ۲- آزر بت تراش : آزر بتگر ، موصوف و صفت . آزر : بفتح دوم پدر  
 یا عموی ابراهیم رسول الله که بت پرست بود و ابراهیم وی را بیگانگی حق و  
 براه راست خواند ، نپذیرفت و ابراهیم را از خود براند ۳- پسر :  
 فرزند ، مراد حضرت ابراهیم است در اینجا ۴- جزئی است از آیهٔ  
 ۴۸ سورهٔ مریم (۱۹) : هر آینه اگر باز نایستی سنگسارت کنم ۵-  
 سقط : بفتح اول و دوم در سیاق فارسی یاوه و ناسزا ، نیز بمعنی آنچه دروی  
 خیر نبود ، متاع نهره ۶- زنخدان : بفتح اول و دوم چانه ،  
 زنج ، ذقن ، اسم مرکب از زنج + دان پسوند مکان ۷- جمله های  
 حالیه بحذف «بود» و «بودم» ، او در من افتاده بود و من درو فتاده بودم ،  
 حال از برای مسندالیه فعل درید و گرفتم - همچنین مصراع دوم خلق از پی  
 ما دوان و خندان نیز يك جمله حالیه است بحذف «بودند» ، عطف است بر  
 جمله های حالیه پیشین ۸- تعجب : شکفتی - انگشت تعجب : اضافهٔ  
 تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه - بیت دوم نیز يك جملهٔ حالیه است بحذف «بود»  
 و عطف است بر جمله های حالیه سابق ۹- گفت و شنید : گفتگو و گفت  
 و شنود ، اسم مرکب از دو مصدر مرخم - معنی چند جمله و دو بیت : بمن فحش  
 داد ، ناسزا بوی گفتم ، گریبانم چاک کرد ، بر چانه اش دست زدم ، ما بهم آویخته  
 و دست در گریبان یکدیگر زده و مردم بدنبال ما روان و خنده کنان و عالمی از  
 گفتگوی ما سرانگشت حیرت بدهان .



القصه<sup>۱</sup>، مرافعه<sup>۲</sup> این سخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل<sup>۳</sup> راضی شدیم، تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید. قاضی چو حیل<sup>۴</sup> ما بدید و منطق<sup>۵</sup> ما بشنید، سر بجیب تفکر<sup>۶</sup> فرو برد و پس از تأمل<sup>۷</sup> بسیار بر آورد و گفت: ای آنکد توانگران را ثنا<sup>۸</sup> گفتی و بر درویشان جفا<sup>۹</sup> روا داشتی بدانکد هر جا کد گلست خارست و با خمر<sup>۱۰</sup> خمارست و بر سر گنج مارست و آنجا کد در شاهوار<sup>۱۱</sup> است زبنگ

۱- القصه: حاصل کلام، خلاصه سخن، باری، شبه حرف ربط.

۲- مرافعه: بداوز شکایت بردن، با خصم بنزد حاکم رفتن، در اینجا بمعنی داوری است، مصدر باب مفاعله - مرافعه این سخن: اضافه شبه فعل بمفعول

۳- حکومت عدل: داوری عادلانه و منصفانه، بکار رفتن اسم یا مصدر (عدل) بجای صفت (عادلانه) برای مزید تأکید در وصف است، نیز نگاه کنید بصفحه

۲۵ شماره ۵ و ۷ - ۴- حیل: حيله، زیرکی و نکورائی و قدرت بر

تصرف و چاره، گاه بمعنی فریب و مکر - ۵- منطق: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم گفتار، نطق، سعدی در غزلی فرماید:

منطق سعدی شنید حاسد و حیران بماند

چاره او خامشی است یا سخن آموختن

۶- جیب تفکر: اخافه تخصیصی، استعاره مکنیه، گریبان اندیشه - جیب:

بفتح اول و سکون دوم گریبان - ۷- تأمل: ژرف اندیشی، مصدر باب

تفعل - تأمل بسیار موصوف و صفت - ۸- ثنا: بفتح اول مخف ثناء بمعنی

ستایش - ۹- جفا: ستم و بی مهری و بدی - ۱۰- خمر: بفتح اول

و سکون دوم آب انگور، هر چه مسکر باشد - ۱۱- خمار: بضم اول

در درس، بقیه مستی در سر - خمر با خمار، جناس اشتقاق - ۱۲- شاهوار:

شاهانه، لایق پادشاهان، صفت ترکیب یافته از شاه (اسم) + وار (پسوند اتصاف

ولیاقت و نسبت).

مردم خوار<sup>۱</sup> است؛ لذت<sup>۲</sup> عیش دنیا را لدغه<sup>۳</sup> اجل<sup>۴</sup> در پس است و نعیم<sup>۵</sup> بهشت را دیوار مکاره<sup>۶</sup> در پیش<sup>۷</sup>.

۱- نهنگ مردم خوار: موصوف وصف فاعلی مرکب. نهنگ: تمساح ولی در اینجا مراد ماهی بال یا بالن است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۰۷ شماره ۴. مار و شاهوار و مردم خوار (سجع مطرف) - گل و خار و خمر و خمار و گنج و مار، در، نهنگ، مراعات نظیر ۲- لذت: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح مره خوش ۳- لدغه: بفتح اول و سکون دوم نیش زدن مار و گزیدن، گزیدن ۴- اجل: بفتح اول و دوم پایان زمان عمر- لدغه اجل: استعاره مکنیه، اضافه تخصیصی- میان لذت و لدغه، صنعت تضاد ۵- نعیم: بفتح اول و کسر دوم ناز و نعمت، فراخی و مال ۶- دیوار مکاره: دیوار مکروهات، تشبیه صریح، اضافه بیانی: مکاره بفتح اول و کسر چهارم جمع مکروه و مکروه بمعنی ناخوش و ناپسند، اسم مفعول از کراهیت و کراهت ۷- معنی چند جمله: باری، داوری در این گفتار را بنزد مفتی مسلمانان رفتیم و بحکم منصفانه وی خشنود گشتیم تا داور مسلمانان آنچه بخیر و صلاح است در این دعوی تقریر کند و غنی و فقیر را بامتیازی از یکدیگر باز شناساند. داور چون زیرکی و نکورائی ما بشناخت و بگفتار ما گوش داشت، سر در گریبان اندیشه افکند و پس از ژرف اندیشی فراوان نظر بر کرد و گفت: ای که اغنیار را ستودی و بر فقیران ستم روا داشتی، آگاه باش که در جهان ما لطف گل و نیش خار و نشاط باده و رنج می زدگی با همست، بر خزینه سیم و زر اژدها خفته و در صیدگاه مرواریدهای شاهانه نهنگ مردم اوبار جای گزیده، نوش زندگانی جهان فرودین را نیش اژدهای مرگ در پی است و بر گرد خوسبهای باغ مینو دیوار مکروهات بر کشیده (مقصود از مکاره باستعاره طاعت و اعمال حسنه است که نزد نفس اماره راحت پسند، ناپسند است، چه تحمل مشقت عبادت بر نفس سخت گران می آید و اشارتی بدین حدیث دارد حَقَّ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حَقَّ النَّارُ بِالشَّوَاتِ مراد آنکه گداگرد بهشت را اعمال حسنه ناخوشایند نفس فرا گرفته و پیرامون دوزخ را آرزوهای نفس، و مقصود آنست که بهشت نتواند رسید مگر بخلاف نفس، و بدوزخ نیفتند جز بشهوت پرداختن).

جور دشمن چکند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند<sup>۱</sup>

نظر نکنی در بوستان کد بید مشکست<sup>۲</sup> و چوب خشک؛ همچنین<sup>۳</sup>

در زمره<sup>۴</sup> توانگران شاگرد<sup>۵</sup> و کفور<sup>۶</sup> و در حلقه<sup>۷</sup> درویشان صابرند

و ضجور<sup>۸</sup> .

۱- بهم: پیوسته، آمیخته، مجتمع، صفت ترکیب یافته ازب (پیشوند)

+ هم (ضمیر تقابل) - معنی بیت: خواستار یار، جفای اغیار بامید و صلا می-

برد، چه میداند که درین جهان زر و اژدها و گل و خار و اندوه و نشاط با هم

آمیخته‌اند (استفهام در مصراع اول مجازاً مفید نفی یعنی جز کشیدن جور دشمن

کاری نتواند کرد) ۲- بید مشک: اسم مرکب، ساخته از ترکیب اضافی

بفک اضافه، نوعی بید که شکوفه آن خوشبوست ۳- همچنین: شبه

حرف ربط بمعنی هم ۴- زمره: بضم اول و سکون دوم گروه، فوج -

زمره توانگران: اضافه بیانی ۵- شاگرد: سپاسگزار، اسم فاعل از

شکر ۶- کفور: بفتح اول و ضم دوم فاسپاس، صفت (== صیغه

مبالغه) از کفران - شاگرد و کفور صفت‌های جانشین موصوف، مسند'لیه - اند

بمعنی هستند یا وجود دارند مسند، در زمره توانگران متمم مسند ۷- حلقه:

بفتح اول و سکون دوم انجمن، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۶ شماره ۴: حلقه

درویشان: اضافه بیانی ۸- ضجور: بفتح اول و ضم دوم ناشکیب و نالان

و ملول، صیغه مبالغه از ضجرت بضم اول و سکون دوم و فتح سوم - معنی چند

جمله: نبینی که در باغ هم بید خوشبوی است و هم هیزم خشک، در گروه اغنیا هم

سپاسگزار نعمت حق توان یافت هم کافر آن، در انجمن فقیران نیز بر محنت

درویشی و داده یزدان شکیا و ناشکیب هر دو توان دید

اگر ژاله<sup>۱</sup> هر قطره‌ای درشدی

چو خرمهره<sup>۲</sup> بازار انزو پرشدی  
مقربان حق<sup>۳</sup> ، جل و علا ، توانگراند درویش سیرت<sup>۴</sup> و  
درویشانند توانگر همت و مهین توانگران<sup>۵</sup> آنست که غم درویش خورد  
و بهین درویشان<sup>۶</sup> آنست که کم توانگر گیرد<sup>۷</sup> ، ومن یتوکل علی الله

- ۱- ژاله : شبنم ، چکه باران ۲- خرمهره : مهره‌های بزرگ کم بها که برگردن خر آویزند ، اسم مرکب ساخته‌شد ، از ترکیب اضافی مقلوب .  
معنی بیت : اگر باران هر چه مروارید میشد ، بازارها از مروارید چنانکه از خرمهره پر شده است ، انباشته می‌شد ، چه عزت هر چیز بکمی آنست نه پیری و فراوانی ۳- مقربان حق : نزدیکان ایزد ، مسندالیه . مقرب : نزدیک گردانیده اسم مفعول از تقریب مصدر باب تفعیل از مجرد قربت بمعنی نزدیکی .  
مقربان حق : اضافه شبه فعل به فاعل یعنی کسانی که ایژد آنان را بخود نزدیک گردانیده ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۴ ۴- درویش سیرت : پسندیده خوی و متواضع ، صفت ترکیبی برای توانگران - توانگران درویش سیرت مسند ، اند راجطه ۵- مهین و مهینه : بکسر اول و دوم بزرگترین بزرگتر ، صفت سنجشی (عالی) ، ترکیب یافته از مه ( = بزرگ ) + ین ( = ینه ) پسوند صفت سنجشی - مهین توانگران یعنی بزرگترین توانگر از توانگران ، مهین در حقیقت صفت «توانگر» است که حذف شده و توانگران که متمم اوست از آن نیابت کرده ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳۶ شماره ۱  
۶- بهین درویشان : بهترین فقیران ، از نظر دستوری مانند مهین توانگران - بهین و بهینه : بکسر اول و دوم بهترین ، برگزیده ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۹۰ شماره ۴ ۷- کم گیرد : واگذار و ترک کند - کم توانگران گیرد اضافه جزئی از فعل متعدی مرکب بمفعول آن ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره ۷ .

فہو حسبہ<sup>۱</sup>؛ پس رویِ عتاب<sup>۲</sup> از من بجانبِ درویش آورد و گفت:  
ای کہ گفتی توانگران مشتغلند و ساهی<sup>۳</sup> و مستِ ملاہی<sup>۴</sup>؛ نعم<sup>۵</sup>، طایفدای  
ہستند برین صفت کہ بیان کردی قاصرِ ہمت<sup>۶</sup>، کافرِ نعمت کہ بیرند و  
بنہند و نخورند و ندهند و گر بمثل باران نبارد یا طوفان جہان پردارد،  
باعتمادِ مکننت<sup>۷</sup> خویش از محنتِ درویش نپرسند و از خدای، عزوجل،  
ترسند و گویند:

۱- جزئی است از آیہ ۴ سورہ طلاق (۵): ہر کس کار خود بخدا  
واگذارد، ایزد وی را بس است ۲- عتاب: بکسر اول خشم گرفتن و ملامت  
کردن، معاتبہ، مصدر باب مفاعلہ ۳- ساهی: غافل و فراموشکار، اسم فاعل  
از سہو (بفتح اول و سکون دوم) فراموش کردن و غفلت نمودن ۴- ملاہی:  
بفتح اول جمع ملہی و ملہی بفتح اول و سکون دوم و الف مقصور در آخر مصدر  
میمی لہو (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی اشتغال بکارہای بیہودہ و لذات نفسانی-  
مست ملاہی: اضافہ مفید سببیت، مانند مست می- ملاہی بمعنی آلات بازی  
نیز ہست کہ در آن صورت جمع ملہی (بکسر اول) است ۵- نعم: بفتح اول و  
دوم آری، در عربی ہر گاہ پس از جملہ خبریہ آید آن را حرف تصدیق گویند  
و در سیاق فارسی میتوان آن را قید ایجاب و تأکید شمرد ۶- قاصرِ ہمت:  
کوتاہِ ہمت، صفت ترکیبی، طایفہ موصوف: کافرِ نعمت مانند قاصرِ ہمت.  
۷- مکننت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم جاہ ورتبہ و تہانگری و گاہ در  
سیاق فارسی بمعنی خواستہ و ثروت - معنی جملہ عای اخیر: نزدیکان در گاہ  
ایزد یکتای بزرگ، آن خواجگانند کہ چون درویشان فروتنی و افتادگی  
دارند و آن فقیرانند کہ چون خواجگان والاہمٹند و در میان ثروتمندان  
آنرا چمنند و بزرگوارتر است کہ بتیمار فقیران پردازد و برگزیدہ ترین فقیران  
کسی است کہ گرد در گاہ توانگران نگردد و بترك آنان گوید و روی نیاز از  
در گاہ بی نیازی باستان آنان نکند، ہر کس کار خود را بخدا واگذارد، ایزد وی  
را بس است، (بکردگار رہا کردہ بہ مصالح خویش). آنگاہ از سرزنش من بوی  
پرداخت و گفت: ای آنکہ باورداری کہ ثروتمندان بکارہای دنیاہموارہ پرداختہ  
و خدای را فراموش کردہ و از شراب لذات نفسانی و لہو و لمب بیخوشتن گشتہ اند  
بقیہ در صفحہ بعد

گر از نیستی<sup>۱</sup> دیگری شد هلاک

مرا هست<sup>۲</sup>، بط<sup>۳</sup> را ز طوفان<sup>۴</sup> چه باک<sup>۵</sup> ؟

☆ ☆ ☆

وَرَاكِبَاتٍ نِيَاقٍ فِي هَوَادِجِهَـا

لَمْ يَلْتَقِنَنَّ إِلَىٰ مَنْ غَاصَ فِي الْكُتُبِ<sup>۶</sup>

☆ ☆ ☆

دو نان<sup>۷</sup> چو گلیم<sup>۸</sup> خویش بیرون بردند

گویند: چه غم گر همه عالم مردند؟

بقیه از صفحه پیش

آری ، گروهی بدین خوی و حالند که تو گفتی ، کوتاه همت و ناسپاس که مال مسلمانان بر بایند و ببندوزند و خود بهره از آن نبرند و بکس هم نبخشند و اگر داستان را (= بمثل) سالی رحمت حق فرو نیاید یا توفان بادی گیتی را از جای بر کند ، با تکیه بر ثروت خود از رنج فقیران بهره جویا نشوند و از ایزد توانا و بزرگ بیم بدل راه ندهند .

۱ - نیستی : افلاس و تهیدستی ، اسم مصدر ساخته شده از صفت ( = نیست ) + ی مصدری ۲ - مرا هست : مسند و رابطه ، مسند الیه آن دارائی و هستی ( = ثروت ) است که بقرینه حالیه حذف شده است ۳ - بط : بفتح اول نوعی مرغابی ۴ - طوفان : شورش دریا یا برهم خوردن کی سخت هوا ، معرب طوفان ، اسم مشتق از ماده توفیدن بمعنی شور و غوغا کردن .

۵ - چه باک : باک و پروائی نیست ؛ استفهام مجازاً مفید نفی - معنی بیت : اگر دیگری از افلاس جان سپارد باکی ندارم ، چه مرا خواسته هست و مرغابی را از شورش دریا پروا نیست ۶ - معنی بیت عربی : زنان شترسوار کجاوه نشین بآن کسی که در زیر توده های ریگ روان فرو رفت ، نمی نگرند .

۷ - دو نان : فرومایگان جمع دون (بضم اول و سکون دوم) ۸ - گلیم :

بقیه در صفحه بعد

قومی برین نمط<sup>۱</sup> که<sup>۲</sup> شنیدی و<sup>۳</sup> طایفه‌ای خوانِ نعمت نهاده<sup>۴</sup>  
و دستِ کرم گشاده ، طالب<sup>۵</sup> نامند و مغفرت<sup>۶</sup> و صاحبِ دنیا و آخرت  
چون بندگانِ حضرتِ پادشاهِ عالم<sup>۷</sup> عادل مؤید مظفر منصور، مالکِ ازمه  
انام<sup>۸</sup>، حامیِ ثغورِ اسلام<sup>۹</sup>، وارثِ ملکِ سلیمان<sup>۱۰</sup>، عادل<sup>۱۱</sup> ملوکِ زمان

بقیه از صفحهٔ پیش

بکسر اول و دوم پشمینهٔ ستمبر گسترده‌نی یا پوشیدنی، پلاس ، در اینجا مجازاً  
بملاقه جزء و کل یعنی رخت و پخت و اسباب و بار و بنه - معنی بیت : فرومایگان  
چون رخت و پخت خویش از موج خیز بلا بر کشیدند ، میگویند : اگر همهٔ جهان  
جان سپارند مارا غمی نیست - استفهام محازاً مفید نفی .

۱- نمط : بفتح اول و دوم روش و طریقه - قومی مسندالیه ، اند بمعنی هستند  
مسندورابطه ، داند ، بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ آینده «طالب نامند» حذف شده ، برین  
نمط متمم مسند ۲- که : چنانکه ، شبه حرف ربط تا بی ، جملهٔ پس از آن  
بتأویل قید می‌رود ۳- و : ولی ، حرف ربط برای استدراک

۴- نهاده و گشاده : دو ماضی نقلی بحذف اند (فعل معین) و بقرینهٔ اثبات داند ،  
در جملهٔ طالب نامند ۵- طالب : جویان ، اسم فاعل از مالِب - طالب نام  
اضافهٔ شبه فعل بمفعول ، مسند - طایفه مسندالیه ، اند فعل ربطی یا رابطه  
۶- مغفرت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم آمرزش، مصدر  
میمی غفران ، عطف بر نام ۷- حضرت پادشاه : درگاه‌شهریار ، اضافهٔ  
تخصیصی - پادشاه عالم : موصوف و صفت - عادل مؤید مظفر منصور صفت‌های  
پیاپی است برای پادشاه که بشکل اضافه خوانده می‌شود ۸- مالکِ ازمه  
انام : صفت پادشاه : مالکِ ازمه : اضافهٔ شبه فعل (مالک) بمفعول آن ازمه -  
ازمهٔ انام ، اضافهٔ تخصیصی ، همچنین است حالت دستوری حامی ثغور اسلام ، وارث  
ملک سلیمان ، عادل ملوک زمان که صفات متتابع است برای پادشاه و برای مزید  
اهتمام بذکر یک یک صفات و احتراز از تکرار و او عطف جدا جدا خوانده می‌شود -  
ازمه : بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح جمع زمام (بکسر اول) و زمام بمعنی  
رشته و مهار - انام بفتح اول مردم - ۹- حامی ثغور : اضافهٔ شبه فعل  
بقیه در صفحهٔ بعد

مظفرالدیناوالدین<sup>۱</sup> اتابك<sup>۲</sup> ابی بکر سعد<sup>۳</sup> ، ادام الله ایامه ونصر  
اعلامه<sup>۴</sup> .

پدر بجای<sup>۵</sup> پسر هر گز این کرم نکند  
که دستِ جودِ تو با خاندان<sup>۶</sup> آدم کرد  
خدای خواست که بر عالمی ببخشد<sup>۷</sup>  
ترا بر حمت<sup>۸</sup> خود پادشاهِ عالم کرد

بقیه از صفحه پیش

بمفعول - حامی : اسم فاعل از حمایت بمعنی نگهبانی کردن - ثغور : بزم اول  
مرزها جمع ثغر (بفتح اول وسکون دوم) ۱۰- ملك سلیمان : پادشاهی  
و کشور حضرت سلیمان بن داود پیامبر بنی اسرائیل - چون فارس را تحتگاه  
جمیشد و جمشید را باشتباه با سلیمان یکی میشمردند بدین سبب باتابك صفت  
میراث بر پادشاهی سلیمان داده است ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲  
۱۱- اعدل : داد گستر ، اعدل تفضیل ازعدل .

۱- مظفرالدیناوالدین : القاب پادشاه از نظر دستور ، عطف بیان برای  
پادشاه ۲- اتابك : پدر بزرگ ، لقب پادشاهان سلفری ، از لحاظ دستوری  
عطف بیان پادشاه ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره ۱ ۳- ابی بکر  
سعد : ابو بکر بن سعد - ابی بکر عطف بیان پادشاه - ابن صفت ابی بکر - ابن  
مضاف ، سعد مضاف الیه ۴- معنی جمله های اخیر و القاب پادشاه و جمله  
های دعائی : گروهی بر این روشند که دانستی ولی برخی سفره احسان گسترده  
و دست بخشندگی باز کرده ، خواستار نام نیکند و آمرزش و بر خوردار از  
نعمتهای این سرای و آن سرای مانند چاکران در گاه شهریار دانای داد گر ،  
نیرو یافته از حق و پیروزمند و یاری شده و دارنده زمام اختیار مردمان ، نگهبان  
مرزهای اسلام و میراث بر پادشاهی سلیمان ، داد گر تر شاهان روزگار ، مظفرالدینا  
والدین اتابك ابی بکر بن سعد که خداوند روزگار شاهی وی را پیوسته دارد و  
درفشهای (رایات) وی را پیروزمند (منصور) گرداناد ۵- بجای : درباره ،  
بقیه در صفحه بعد



قاضی چو سخن بدین غایت<sup>۱</sup> رسانید و ز حد قیاس ما اسب<sup>۲</sup> مبالغه<sup>۳</sup>  
در گذرانید ، بمقتضای حکم<sup>۴</sup> قضا رضا دادیم و از ماضی<sup>۵</sup> در گذشتیم  
و بعد از مجاراه<sup>۶</sup> طریق مدارا<sup>۷</sup> گرفتیم و سر بتدارك<sup>۸</sup> بر قدم یکدیگر  
نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم و ختم سخن برین بود :

بقیه از صفحه پیش

شبه حرف اضافه ۶- خاندان : خانواده و دودمان ۷- خواست  
که ببخشاید : مسند مرکب ، افعال دو گانه ، ببخشاید متمم مفعولی خواست ،  
که حرف ربط - بخشاییدن و بخشودن یعنی از جرم و گناه کسی گذشتن و رحم  
کردن ۸- رحمت : بخشایش و مهربانی - معنی قطعه : پدر درباره فرزند  
چنین که تو بدودمان آدم رادی و بخشندگی کردی ، نتواند کرد (مقصود آنکه  
مهر تو بیندگان ایزد افزون از شفقت پدر فرزندی است) ، چون مشیت الهی  
بعفو جهانیان قرار گرفت ، ترا بمهر و بخشایش خویش بفرمانروائی گیتی  
برگماشت .

۱- غایت : نهایت ۲- اسب مبالغه : توسن افزون اندیشی و غور و رسی ،  
تشبیه صریح ، اضافه بیانی ۳- مقتضی : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم  
و الف مقصور در آخر تقاضا کرده شده ، درخواست شده . طلب کرده ، اسم مفعول  
از اقتضاء مصدر باب افتعال از مجرد قضاء - یا آنکه مقتضی بهمین صیغه مصدر  
میمی است بمعنی اقتضاء - مقتضای حکم : چنانکه حکم اقتضا کرد یا موافق حکم ،  
اضافه شبه فعل (مصدر) بفاعل آن حکم ۴- ماضی : آنچه گذشت ، گذشته ،  
در عربی مرکب است از مای موصوله و مضی فعل ماضی ولی در سیاق فارسی این  
جمله با اسم مؤول شده و بصورت اسم بکار میرود نظیر ماجری (= ماجرا)  
بمعنی سر گذشت و قصه که آنهم جمله ایست مؤول با اسم و مافات بمعنی گذشته و از  
دست رفته ۵- مجارا : بضم اول و مجاراة ، مناظره کردن در سخن ، مصدر  
باب مفاعله ، از مصادر باب مفاعله در سیاق فارسی گاه تاء آخر حذف میشود مانند  
مدارا (= مداراة) ، محابا (= محاباة) ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره ۹  
۶- مدارا : بضم اول مخفف مداراة ، بترمی رفتار کردن ، مصدر باب مفاعله  
۷- تدارك : دریافتن و بدست آوردن ، مصدر باب تفاعل از مجرد درك

مکن ز گردش گیتی شکایت<sup>۱</sup> ای درویش  
 که تیره بختی اگر هم برین نسق<sup>۲</sup> مردی<sup>۳</sup>  
 توانگرا، چو دل و دست کامرانت<sup>۴</sup> هست  
 بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی<sup>۴</sup>

- 
- ۱- نسق : بفتح اول و دوم روش و سیاق      ۲- مردی : فعل ماضی  
 است بوجه شرطی که مفید مضارع است یعنی جان سپاری با بهمیری
- ۳- دست کامران : دست توانا ، موصوف و صفت
- ۴- بردی : فعل ماضی ولی باید دانست که مراد مستقبل محقق الوقوع (بیقین خواهی برد) است که برعایت نکته ادبی بصیغه ماضی از آن تعبیر شده است .  
 معنی جمله های اخیر و قطعه : داور چون گفتار تا این حد کشانید و از سرز سنجش و خردما توسن افزون اندیشی و غوررسی آنسو تر جهانید (مراد آنکه در تحقیق دعوای بنهایت جهد ورزید) ، بروفق حکم دآوری خشنود شدیم و از آنچه میان ما گذشت ، چشم پوشیدیم و بر یکدیگر ببخشودیم و پس از مناظره راه نرم خوئی سپردیم و بتلافی مافات (گذشته) سربارادت بر پای هم فرود آوردیم و جبین و رخسار یکدیگر بیوسیدیم و پایان گفتار برین سخن بود : ای تهیدست ، از گشت ایام و تغییر احوال جهان مستی و کله مکن ، چه اگر برین روش ناشکیبائی کنی و از جهان بروی ، بیگمان سیاه بخت و رانده در گاه حق شوی .  
 ای ثروتمند ، چون دل مراد یافته و بازوی توانا داری ، خود از نعمتهای گیتی بهره بر گبر و بر دیگران نیز اتفاق کن و بدان که در این جهان و آن جهان بیقین سود خواهی کرد .



## باب هشتم



## باب هشتم در آدابِ صحبت

(۱)

مال از بهر آسایشِ عمرست نه عمر از بهرِ گرد کردنِ مال .  
عاقلی را پرسیدند : نیک بخت کیست و بدبختی<sup>۱</sup> چیست ؟ گفت : نیک  
بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت<sup>۲</sup>  
مکن نماز بر آن هیچ کس<sup>۳</sup> که هیچ نکرد<sup>۴</sup>  
که عمر در سر تحصیلِ مال کرد و نخورد

(۲)

موسی ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، قارون<sup>۵</sup> را نصیحت کرد که : أَحْسَنُ کَمَا

---

۱- بدبختی : شقاوت و شوربختی ، مسندالیه - چیست : مسند و رابطه  
۲- هشت : بکسر اول و سکون دوم فرو گذاشت ، رها کرد - معنی چند جمله :  
سعادت مند کسی است که از نعمتهای جهان بهره بر گرفت و تخم نیکی افشاند و شور  
بخت آنکس که باز مالی اندوخت و خود نخورد و بنا کام بر جای بگذاشت و  
بگذشت (= در گذشت) ، سعدی در چکامه ای نیز فرماید :  
نداشت چشم بصیرت که گردد کرد و نخورد

ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد  
۳- هیچ کس : فرومایه ناکس یا وجودی در حکم عدم ، صفت مرکب جانشین  
موصوف ۴- هیچ : هرگز ، ابداً ، قید نفی برای فعل نکرد - معنی بیت :  
بر جنازه آن فرومایه ناکس که طاعتی و خیری هرگز از دستش بر نیاید ، نمار  
بقیه در صفحه بعد

أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ<sup>۱</sup> ؛ نشنید و عاقبتش شنیدی<sup>۲</sup> .

آنکس<sup>۳</sup> که بدینار و درم خیر نیندوخت

سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

خواهی که ممتنع<sup>۴</sup> شوی از دنیی و عقبی<sup>۵</sup>

با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرده

بقیه از صفحه پیش

مگزار ، چه زندگانی در کار بدست آوردن خواسته صرف کرد و خود بهره‌ای نگرفت و بناخواه رفت ۵- قارون : پسر عم موسی بود که نخست بوی ایمان آورد و بر اهنمایی موسی بکیمیاگری پرداخت و از این راه مال بسیار اندوخت . موسی و برادرش را پیرداخت زکوة امر کرد ولی نپذیرفت و نسبت زناکاری بآن حضرت داد . موسی بروی نفرین کرد زلزله‌ای سخت بشد و قارون با چهل خانه گنجش بشکم زمین فرو رفت .

۱- جزئی است از آیه ۷۸ سوره قصص : نیکی کن ، چنانکه خدای با تو نیکی کرد ۲- معنی دوجمله : قارون گوش نکرد و فرجام بدکار وی شنیدی که بخشم یزدان گرفتار آمد ۳- ممتنع : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح بهره‌یاب و برخوردار گردانیده ، اسم مفعول از متمتع مصدر باب تفعیل برخورداری دادن از مجرد متمتع ( بضم اول و سکون دوم ) برخورداری ۴- دنیی و عقبی : سرای فرودین و سرای آخرت یا آن جهان - دنیی بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ممال دنیا - عقبی : بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ممال عقبی با الف مقصور ، در شعر فارسی گاه بضرورت حفظ وزن یا برعایت قافیه الف مقصور و ممدود را یا عنویسند و خوانند ، انوری چکامه‌ای بر این منوال دارد بمطلع :

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را      نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را  
مذکران طیورند بر منابر باغ      ز نیم شب مترصد نشسته املی را  
۵- معنی قطعه : آنکه با پندل زروسیم ، ذخیره‌ای از احسان و طاعت گرد نیاورد ،  
بقیه در صفحه بعد

عرب<sup>۱</sup> گوید : جدولا تمنن فان الفائدة اليك عائدة ، یعنی ببخش  
و منت منه که نفع آن بتو باز میگردد .

درخت کرم هر کجا بیخ کرد<sup>۲</sup>

گذشت از فلک شاخ و بالای او<sup>۳</sup>

گر امیدواری کزو بر خوری

بمنت منه اره بر پای او



شکر خدای کن که موفق شدی بخیر

ز انعام<sup>۴</sup> و فضل<sup>۵</sup> او<sup>۶</sup> . نه معطل<sup>۷</sup> گذاشت

بقیه از صفحه پیش

پایان در راه فراهم آوردن خواسته سرباخت ، اگر جوان آنی که درین سرای  
فرودین و سرای دیگر بهره یاب و کامروا شوی ، بمردم ببخشندگی و رادی کن .

۱- عرب : تازی ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۶ شماره ۳۰۲۹۸ شماره ۱

۲- بیخ کرد : ریشه دوانید و دواند - گاه فعل ماضی نه تنها بر گذشته بلکه بر زمان  
حال و آینده نیز دلالت میکند و این درجائی است که مقصود بیان حکمی عام و  
شامل زمانهای سه گانه باشد ، در عربی هم فعل ماضی گاه زمانهای سه گانه را  
در بر میگيرد چنانکه در کان الله عزیزاً حکیماً یعنی خدا توانا و دانا بود و هست  
و خواهد بود ، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵ شماره ۶ ۳- بالا : قد و قامت ،

درازی ، اسم است ( گاه بصورت صفت نیز بکار رود : عالم بالا ) ، مشتق از ماده  
فعل امر ( = بال از بالیدن بمعنی بزرگ شدن بلند شدن ، نمو کردن ) +  
پسوند الف - معنی قطعه : نهال رادی و ببخشندگی هر جا ریشه دواند ، نیک

بیالد و از آسمان تنه و شاخه هایش برتر رود . اگر چشم آن داری که از این  
درخت برگ و بار یابی ، پایه وی را با اره منت مبر ۴- انعام : نعمت

دادن ، مصدر باب افعال ۵- فضل : بفتح اول و سکون دوم احسان و نیکی  
بقیه در صفحه بعد



مَنْت منه که خدمتِ سلطان<sup>۱</sup> کنی همی

مَنْت شناس ازو که بخدمت بداشت

(۳)

دو کس رنجِ بیموده بردند و سعی بی فایده کردند : یکی آنکه اندوخت و<sup>۲</sup> نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد .

علم چندانکه<sup>۳</sup> بیشتر خوانی

چون عمل<sup>۴</sup> در تو نیست نادانی

بقیه از صفحه پیش

۶- او : ضمیر منفصل سوم شخص مفرد است و در اینجا بجای «خود» ضمیر مشترک بکار رفته است ، ضمیر شخصی «من» نیز بجای «خود» بکار رفته است تا نترسند این دو طفل جادو اندر مهد چشم

زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من

صفحه ۳۲۱ دیوان خاقانی تصحیح دکتر سجادی

۷- معطل : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح ضایع و مهمل گذاشته و بیکار اسم مفعول از تعطیل ، مصدر باب تفعیل از مجرد عطلت ( بضم اول و سکون دوم و فتح سوم) بمعنی بیکاری و بی پیرایگی .

۱- سلطان : بضم اول و سکون دوم در اینجا بقرینه مراد خداوند یعنی پادشاه پادشاهان است و گاه بمعنی چیرگی و توانائی - معنی قطعه : یزدان را - پاس گزار که بر نیکی و نیکوکاری ترا دسترس داد و از نعمت بخشی و احسان خود ترا تویدست و بی بهره نگذاشت - اگر پادشاه پادشاهان بتو توفیق خدمت خلق ارزانی داشت ، بردوش بندگان وی سپاس منه ، بلکه سپاسدار ایزد باش که ترا بکار گزاری مردم بر گماشت ۲- و : ولی ، حرف ربط برای استدراک - صنعت ترصیع میان دو قرینه و اندوخت و نخورد و آموخت و نکرد ، ۳- چندانکه : هر قدر که ، شبه حرف ربط قیدی ، جمله بیشتر خوانی یعنی جمله تابع را بجملة اصلی «نادانی» ربط داده است ۴- عمل : بفتح اول و دوم کار و کار بستن .

نه محقق<sup>۱</sup> بود نه دانشمند

چارپائی برو کتابی چند

آن تهی مغز<sup>۲</sup> را چه علم و خبر

که برو هیزمست یا دفتر؟

(۴)

علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن<sup>۳</sup>.

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت

خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت<sup>۴</sup>

۱- محقق : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور تحقیق کننده و ثابت کننده سخن با دلیل و برهان، جوینده و یابنده حقیقت چیزی، اسم فاعل از تحقیق، در اینجا مراد دانای دین یا فقیه ۲- تهی مغز : صفت ترکیبی از دو اسم، بکنایه بیخرد، صفت جانشین موصوف - معنی بیت : دانش هر قدر افزونتر آموزی، چون بکار نبندی و بر مقتضای آن رفتار نکنی، جاهلی بیخبر باشی، ستوری که براو چند کتاب بار کنند نه فقیه باشد و نه دانای پژوهنده؛ آن سبکسار دانش و آگاهی ندارد که بر پشت وی کتابست یا هیمة، در ضمن اشاره ای بآیه ۶ سوره جمعه دارد، مَثَلُ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا.... ترجمه : داستان کسانی که بار تکالیف توراۀ بدوش آنان نهاده شد (و خود توراۀ را تدوین کردند) و اوامر آن را بکار نبستند و (از نواهی آن اعراض نکردند) داستان خری است که کنایه چند بر پشت میبرد (و نمیداند که در آنها چیست) ۳- معنی کلام : دانش برای پاسداری دین و رواج دادن آئین است نه برای بیشتر بهره یافتن از خوشیهای پست دنیوی ۴- پاک : همه، یکسره، بتمام، قید کمیت و مقدار برای فعل سوخت - معنی بیت : هر کس کالای دانش را بمال سودا کند و خویش را بمردم از روی ربا متقی و پارسا نماید، چون کسی است که کشته ای فراهم آورد و آنگاه همه بآتش کشد.

(۵)

عالم ناپرهیزگار کور مشعله دار<sup>۱</sup> است .  
بیفایده<sup>۲</sup> هـ-ر که عمر در باخت

چیزی نخیرد و زر بینداخت

(۶)

ملك<sup>۳</sup> از خردمندان جمال<sup>۴</sup> گیرد و دین از پرهیزگاران کمال  
یابد . پادشاهان بصیحت خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان  
بقربت<sup>۵</sup> پادشاهان .

پندی اگر<sup>۶</sup> بشنوی ، ای پادشاه

در همه عالم به ازین پند نیست

- ۱- مشعله دار : صفت مرکب فاعلی ، قندیل بدست- مشعل و مشعله : بفتح  
اول و سکون دوم و فتح سوم قندیل - معنی جمله : دانای ناپارسانا بینائی است قندیل  
بدست (که در پرتو آن راه نبیند و بچاه فرو افتد) ۲- بیفایده : بیهوده، قید  
وصف و روش - معنی بیت : هر کس اوقات عزیز حیات را بیاطل و رایگان از  
دست بدهد ، بدان ماند که بیازار رود و کالا نخریده کیسه از سیم وزر بردارد-  
فعلهای ماضی در این بیت مفید حکمی عام است و دلالت بر حال و آینده نیز دارد  
۳- ملك : بضم اول پادشاهی و کشور ۴- جمال : زیبایی ۵- قربت :  
بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نزدیکی و تقرب - معنی جمله : نیاز پادشاهان  
بمصاحبت دانایان بیش از احتیاج حکیمان بنزدیکی جستن بدرگاه شهریاران است  
۶- اگر : حرف ربط برای شرط ، جزای شرط «دروا باشد» بقرینه حالیه حذف  
شده است، چنانکه در باب ۳۲ قابوس نامه نیز دیده میشود : اگر بازرگان باشی  
و هیچ بار بشهری نرفته باشی با ناه<sup>۷</sup> منحشمی رو و بتعرف خویش ؛ اگر بکار آید  
والا زیانی ندارد .

جز بخردمند مفرما عمل<sup>۱</sup>

گر چه عمل کار خردمند نیست

(۷)

سه چیز پایدار نماند : مال بی تجارت<sup>۲</sup> و علم بی بحث<sup>۳</sup> و ملک بی سیاست<sup>۴</sup>.

(۸)

رحم آوردن<sup>۵</sup> بر بدان ستمست بر نیکان ؛ عفو کردن از ظالمان جورست<sup>۶</sup> بر درویشان .

خبیث<sup>۷</sup> را چو تعبد<sup>۸</sup> کنی و بنوازی

بدولت تو گونه می کند بانبازی<sup>۹</sup>

۱- عمل : کار و خدمت - معنی قطعه : شاها ، اگر اندرزی ازمن بشنوی  
روا با شد زیرا که از آن نصیحتی به درجهان نباشد ، کارهای دیوانی راجز  
بفرزانه و فیلسوف مسبار ، هر چند حکیم بخرد تن بکارگزاری دیوان ندهد و  
بآن نپردازد . ۲- بی تجارت : بی بازرگانی ، صفت ترکیب یافته از  
بی (پیشوند سلب و نفی) + تجارت (اسم) ، مال موصوف ۳- بحث : بفتح  
اول و سکون دوم جستن ، کاویدن - بی بحث صفت علم موصوف ۴- سیاست  
بکسر اول رعیت داری و نگاهداشتن حدهر چیز - بی سیاست صفت ، ملک موصوف .  
معنی سخن : سه چیز برقرار نباشد و زود از دست برود : خواسته بی بازرگانی  
و دانش بی پژوهش و پادشاهی بی رعیت داری و تدبیر ۵- رحم آوردن :  
مهربانی که دن ، بخشودن - بر بدان وابسته اضافی ، متمم رحم آوردن - رحم آوردن  
بر بدان - ندالیه ، ستم بر نیکان مستند ، است رابطه ۶- جور : بفتح اول  
ستم کردن ۷- خبیث : بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم پلید و فرومایه ، صفت  
مشبه از خبیث ۸- تعبد : تیمار داشت و نواخت و پاس خاطر کسی داشتن  
بقیه در صفحه بعد

(۹)

بدوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آوازِ خوش کودکان  
 که آن بخیالی مبدّل شود و این بخوابی متغیر<sup>۱</sup> گردد .  
 معشوقِ هزار دوست<sup>۲</sup> را دل ندهی  
 ورمیده‌ی آن دل بجدائی بنهی<sup>۳</sup>

(۱۰)

هر آن سَرّی که داری با دوست درمیان منه ؛ چه دانی که وقتی  
 دشمن گردد و هر گز ندی که توانی بدشمن مرسان که باشد که وقتی  
 دوست شود<sup>۴</sup> .

بقیه از صفحه پیش

۹- انبازی : بفتح اول و سکون دوم شرکت ، مرکب از انباز (= شريك) - ی  
 مصدری - معنی بیت : چون بیمار و نواخت فرومایه پلید پردازی ، پشتیبانی  
 قدرت و فرمانروائی تو ، به تباهاکاری دست یازدو تو نیز در بزهکاری وی  
 شريك باشی .

۱- متغیر : دگرگون ، اسم فاعل از تغیر ، از مجرد غیر (بفتح اول و  
 سکون دوم) بمعنی دگرگونی - معنی کلام : بر محبت ملوک و آدای نفز طفلان  
 تکیه نتوان کرد ، چه پنداری بر جای آن دوستی دشمنی نشیند و این آواز خوش  
 بیک احتلام (= خواب بلوغ) دگرگون شود . ۲- هزار دوست : آنکه  
 هزار یار گیرد ، صفت ترکیبی ، معشوق موصوف ۳- بنهی : فعل مضارع  
 انشائی (التزامی) نایب از امر مؤکد بمعنی همانا بنه - ندهی در مصراع اول  
 نیز فعل انشائی است نایب از نهی مؤکد ، یعنی همانا نده - معنی بیت : زنهار  
 ییاری که با هزار کس دلبری آغازد دل میند و گرنه خاطر بر هجران و جفای  
 وی استوار دار ۴- باشد که ... دوست شود : تواند بود یا ممکن است  
 وقتی بدوستی گراید ، مسند مرکب ، افعال دو گانه ، دوست شود متعمم باشد .

رازی که نهان خواهی با کس در میان منه و گر چند دوست مخلص<sup>۱</sup>  
باشد که مر<sup>۲</sup> آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین<sup>۳</sup> مسلسل<sup>۴</sup>.

خامشی به<sup>۵</sup> که ضمیر دل خویش

با کسی گفتن و گفتن که مگوی

ای سلیم<sup>۵</sup> آب ز سر چشمه ببند

که چو پر شد نتوان بستن جوی

☆ ☆ ☆

سخنی در نهان نباید گفت

که بر انجمن نشاید گفت<sup>۶</sup>

۱- مخلص : پاکدل ، صفت دوست      ۲- مر : حرفی است مفید حصر

و تأکید که بیشتر بر سر مفعول و متمم آید      ۳- همچنین : هم ، شبه حرف  
ربط برای تأکید حرف ربط سابق (= نیز) ، حافظ فرماید:

دردم از یارست و درمان نیز هم      دل فدای او شد و جان نیز هم

۴- مسلسل : بضم اول وفتح دوم و سکون سوم وفتح چهارم پیوسته ، ا-م

مفعول است از مصدر رباعی مجرد سلسله - مسلسل صفت و در جمله حال است

برای دوستان - معنی چند جمله : رازی که خواهی پوشیده ماند ، با یار خود هم

مگوی ، اگر چه وی پاکدل و در محبت استوار باشد ، چه آن یار هم یاران

یکدل دارد یکی بدیگری پیوسته      ۵- سلیم : بفتح اول و کسر دوم سالم

درست ، بی گزند از آفت ، صفت مشبیه از سلامت ، در اینجا بتصرف فارسی

یعنی ساده دل و اندک خرد ، صفت جانشین موصوف - معنی قطعه : لب از گفتار

فرو بستن از آن به که راز نهان خاطر با کس در میان نهادن و ازو درخواستن

که با کس باز نکوید . ای ساده دل اندک خرد ، بر مجاری آبها از آغاز جریان

سد ببند که آبهای اندک چون بهم پیوندند ، رود شود و بر آن راه نتوان گرفت .

۶- معنی بیت : سخنی را که سزا نیست در میان جمع بر زبان آوردن ،

در پنهانی هم نشاید گفت .

## (۱۱)

دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید ، مقصود وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند :

بر دوستیِ دوستان اعتماد نیست تا بتملق<sup>۱</sup> دشمنان چه رسد ؛ و هر که دشمنِ کوچک را حقیر میدارد ، بدان ماند که آتشِ اندک را مهمل<sup>۲</sup> میگذارد .

امروز بکش ، چو میتوان کشت  
کاتش چو بلند شد ، جهان سوخت  
مگذار که زه کند کمان را  
دشمن که بتیر میتوان دوخت<sup>۳</sup>

## (۱۲)

سخن میان دو دشمن چنان گوی که گر دوست گردند ، شرم زده<sup>۴</sup> نشوی .

میانِ دو کس جنگ چون آتشست  
سخن چین بدبخت هیزم کشتست

- ۱- تملق : چاپلوسی کردن ، مصدر باب تفاعل از مجرد ملق (بفتح اول و دوم) چاپلوسی
- ۲- مهمل : متروک و فرو گذاشته ، اسم مفعول از افعال مصدر باب افعال از مجرد همل (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی یله شدن - معنی چند جمله : بر محبت و وفای یاران تکیه نتوان کرد و با این حال بر چاپلوسی دشمن چه جای اعتماد باشد؟
- ۳- معنی قطعه : اکنون که میتوان آتش را فرو نشانند ، خاموش کن ؛ چه آنگاه که بالا گیرد ، عالمی شعله ور سازد . دشمنی که بیکجوبه تیر توان کشت ، رها مکن تا زه بر کمان بندد و ترا آماج سازد .
- ۴- شرم زده : خجل ، صفت مرکب مفعولی .

کنند این و آن خوش دگر باره دل  
وی اندر میان کور بخت<sup>۱</sup> و خجل  
میان دو تن آتش افروختن<sup>۲</sup>  
نه عقلست و خود در میان سوختن



در سخن با دوستان آهسته باش  
تا ندارد دشمن خونخوار گوش  
پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار  
تا نباشد در پس دیوار گوش<sup>۳</sup>  
(۱۳)

هر گاه با دشمنان صلح می کند ، سر آزار<sup>۴</sup> دوستان دارد  
بشوی ای خردمند از آن دوست دست  
که با دشمنانت بود هم نشست<sup>۵</sup>  
(۱۴)

چون در امضای کاری<sup>۶</sup> متردد<sup>۷</sup> باشی ، آن طرف اختیار کن که

۱- کور بخت : صفت ترکیبی، تیره بخت، مسند  
۲- آتش افروختن : آتش روشن کردن، مسندالیه ، خود در میان سوختن عطف بر آتش افروختن ،  
نه عقلست مسند و رابطه - معنی قطعه : پیکار در میان دو تن با آتش افروخته ماند  
که ساینگر تیره بخت هیمة رسان آنست ، ستیزه جویان پس از پیکار راه آشتی  
پویند و دل یکدیگر جویند ولی سخن چین ، سرافکنده و تیره بخت ماند : بلی ،  
در میان دو کس آتش دشمنی روشن کردن و خود را در شعله های آن افکندن از  
نادانی است .  
۳- معنی قطعه : با یاران بنرمی سخن گوی ، تا خصم  
بقیه در صفحه بعد



بی آزارتر<sup>۱</sup> بر آید .

با مردم سهل خوی<sup>۲</sup> دشخوار<sup>۳</sup> مگوی

با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

تا کار بزر برمی آید ، جان در خطر افکندن شاید<sup>۴</sup> .

چودست از همه حیلتی<sup>۵</sup> در گسست<sup>۶</sup>

حالا است بردن بشمشیر دست

بقیه از صفحه پیش

جانشکار گفتار ترا نشنود و بدشمنی برنخیزد . بهوش باش تا چه در کنار دیوار  
بر زبان میرانی که نباید که در پشت دیوار گوشی شنود و توندانی .

۴- سرآزار : قصد اذیت و رنجاندن - سر مجازاً بملاقه حال و محل بمعنی قصد  
و اندیشه و خیال ۵- هم نشست : مصاحب ، همنشین ، جلیس ، صفت ترکیب  
یافته از هم (پیشوند) + نشست (ماده فعل ماضی) - معنی بیت : ای فرزانه ،  
از آن یار که بادشمنان تو همنشین و همدم باشد ، چشم یاری و امید وفاداری  
مدار ۶- امضای کار : روان کردن امری ، اضافه شبه فعل (امضا) به مفعول  
آن (کار) - امضاء : بکسر اول روان کردن ، در گذراندن و جایز داشتن ،  
مصدر باب افعال از مجرد مضو بروزن علو بمعنی گذشتن ۷- متردد : بضم  
اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور دودله و سرگشته ، اسم فاعل از تردد  
مصدر باب تفعیل ، دودوله شدن از مجرد رد بمعنی بازگردانیدن .

۱- بی آزارتر : قید و صف سنجشی برای فعل بر آید - معنی سخن :  
چون در روان کردن امری و در گذراندن کاری دودله مانی ، آن سوی برگزین  
که بی گزند و زحمت کمتر بدست آید ۲- سهل خوی : صفت ترکیبی از  
صفت واسم ، نرمخوی ۳- دشخوار : بضم اول و سکون دوم ، قید و صف ،  
ترکیب یافته از پیشوند دش (= دژ) بمعنی بدو زشت و ضد + خوار (= سهل و آسان) -  
معنی بیت : بانرمخویان بدرشتی سخن مران و با آنکس که برای آشتی پوید ،  
بقیه در صفحه بعد .

(۱۵)

بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید<sup>۱</sup> .  
 دشمن چو بینی ناتوان ، لاف از برو<sup>۲</sup>ت خود مزن  
 مغزیست در هر استخوان ، مردیست در هر پیرهن

(۱۶)

هر که بدی<sup>۳</sup> را بکشد ، خلق را از بلای او برهاند و او را از  
 عذاب خدای عزوجل<sup>۴</sup> .  
 پسندیده است بخشایش<sup>۵</sup> ولیکن  
 منه بر ریش خلق آزار<sup>۶</sup> مرهم

بقیه از صفحه پیش

در پی ستیز مباش ۴- شاید : سزاوار نبود ، مسند و رابطه ، جان در خطر  
 افکندن مسندالیه - معنی سخن : آنگاه که مهمی بسیم و زراساخته شود و درست  
 گردد ، جان در مهلکه انداختن سزاوار نیست ۵- حیل : حیل ، چاره  
 ۶- در گسست : برید و کوتاه ماند ، در اینجا بوجه لازم بکار رفته ، دست  
 مسندالیه - در پیشوند فعل مفید تأکید - معنی بیت : چون دست از هر چاره  
 کوتاه و جدا ماند ، آنگاه رواست که دست بتیغ آبدار بر نند که گفته اند :  
 السَّيْفُ آخِرُ الْحِيلِ یعنی شمشیر بر کشیدن باز پسین چاره است .

۱- معنی کلام : بر ناتوانی خصم مهر میآور که اگر توانائی یابد بر تو  
 رحم نکند ۲- برو : بضم اول و دوم سبک ، شارب ، موی پشت لب  
 - معنی بیت : چون عدو را عاجز یابی ، از سبک مردانه خود گزاف مکوی و خویشتن  
 مستای و بدان که در هر استخوانی مخی است (بکنایه : در هر سری تدبیری است)  
 و درون هر جامه پهلوانی ۳- بد : تبهکار ، صفت جانشین و صوف - معنی  
 سخن : هر کس تبهکاری را بقتل رساند ، مردم را از آزار وی برهاند و وی را  
 بقیه در صفحه بمد

ندانست آنکه رحمت کرد برمار  
که آن ظلمست بر فرزند آدم<sup>۱</sup> ؟

(۱۷)

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست<sup>۲</sup> و ایکن شنیدن رواست تا  
بخلاف<sup>۳</sup> آن کار کنی که آن عین صوابست<sup>۴</sup> .  
حذر<sup>۵</sup> کن ز آنچه دشمن گوید آن کن  
که بر زانوزنی دست تغابن<sup>۶</sup>  
گرت راهی نماید<sup>۷</sup> راست<sup>۸</sup> چون تیر  
از و بر کرد و راه دست چپ گیر

بقیه از صفحه پیش

از شکنجه خدای توانا و بزرگ ۴- بخشایش : بفتح اول و سکون دوم  
گذشت و اغماض ، اسم مصدر از بخشاییدن ۵- خلق آزار : صفت مرکب  
فاعلی ، مردم آزار ۶- مرهم : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آنچه بر  
جراحت نهند ، واژه فارسی معرب ، نگاه کنید به منتهی الارب ذیل مرهم .  
۱- فرزند آدم : بنی آدم ، آدمیزادگان - معنی قطعه : گذشت و اغماض  
ستوده است ، اما بر جراحت مردم آزار ، مرهم عفو مگذار ۱۰ آنکس که برمار  
گزنده مهر آورد ، آیا آگاه نیست که آن مهربانی بحقیقت ستم بر بنی آدم است ؟  
استفهام مجازاً مفید تقریر و توییح ۲- خطا : بفتح اول ناراست و غلط و  
گناه بی قصد ۳- خلاف : بکسر اول مخالفت ، مصدر باب مفاعله .  
۴- صواب : بفتح اول راستی ، نقیض خطا - عین صواب : نفس صواب ، اضافه  
تخصیصی ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ شماره ۳ . معنی کلام : اندرز دشمن  
نیوشیدن غلطست ولی بدان گوش دادن سزاوار و درست ، تا بصد آن عمل کنی  
که این کار مصلحت محض است ۵- حذر : بفتح اول و دوم پرهیز .  
۶- تغابن : بفتح اول زیانکاری ، درزیان افکندن ، مصدر باب تفاعل از مجرد  
بقیه در صفحه بعد .

## (۱۸)

خشم بیش از حد<sup>۱</sup> گرفتن وحشت<sup>۲</sup> آرد و لطف بی وقت<sup>۳</sup> هیت<sup>۴</sup> ببرد ؛ نه چندان درشتی کن که از توسیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند .

درشتی و نرمی بهم در<sup>۵</sup>، بهست

چو فاصد<sup>۶</sup> که جراح<sup>۷</sup> و مرهم نهست<sup>۸</sup>

درشتی نگیرد خردمند پیش

نه سستی که ناقص کند قدر خویش

بقیه از صفحه پیش

غبن (بفتح اول و سکون دوم) یعنی زیان زدن ۷- نماید: نشان دهد، از افعال دو وجهی در اینجا متعدی است ۸- راست : مستقیم ، صفت تیر - معنی دوبیت : از آنچه خصم بنو سفارش میکند که انجام بده ، پرهیز که اگر چنان کنی دست زیانکاری و پشیمانی برهم خواهی سود . اگر دشمن راهی باستقامت چوبه تیر بتو نشان دهد ، بدان راه مرو و طریق چپ در پیش گیر .

۱- بیش از حد : بیشتر از اندازه ، صفت ترکیبی - سنجشی ، خشم موصوف ، از حد منعم بیش ۲- وحشت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ترس ، پشیمانی ، اندوه ۳- لطف بی وقت : موصوف و صفت ، مهر نابهنگام .

۴- هیت : بفتح اول شکوه و بزرگی - معنی کلام : بیشتر از اندازه قهر و غضب کردن ، موجب ترس و یزاری شود و مهر نابهنگام و بیجا شکوه و بزرگی تباه گرداند ؛ چندان سخت مگیر که از تو یزار شوند و چندان برفق و آسانی رفتار مکن که بر تو گستاخ آیند ۵- بهم در : درهم ، آمیخته ، صفت ، ترکیب یافته از حرف اضافه (به) + ضمیر (هم) + حرف اضافه تأکیدی (در) ، حال برای درشتی و نرمی ۶- فاصد : رگزن ، اسم فاعل از فصد (بفتح اول و سکون دوم) رگ زدن ۷- جراح : بفتح اول و تشدید دوم پزشکی که عضوی را مجروح میکند و بد درمان میپردازد ، صیغه مبالغه از جرح (بفتح اول و تشدید دوم) بقیه در صفحه بعد

نه مر خویشان را فزونی نهد  
نه یکباره تن در مذلت<sup>۱</sup> دهد

☆ ☆ ☆

شبان<sup>۲</sup> با پدر گفت : ای خردمند  
مرا تعلیم ده پیرانه<sup>۳</sup> یک پند  
بگفتا نیک مردی کن نه چندان  
که گردد خیره گریز دندان

(۱۹)

دو کس دشمن ملک و دین اند : پادشاه بی حلم و زاهد بی علم<sup>۴</sup> .  
بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده<sup>۵</sup>  
که خدا را نبود بنده فرمانبردار

☆ ☆ ☆

بقیه از صفحه پیش

وسکون دوم) بمنی شکافتن پاره ای از بدن ۸- مرهم نه : مرهم گذار ،  
صفت مرکب فاعلی .

۱- مذلت : بفتح اول و دوم و تشدید سوم خواری - معنی نه بیت : تندى  
و قهر را برفق و نرمی در آمیختن نکوترست ، چون رگزن که هم خسته کند و هم  
بر جراحت مرهم گذارد ؛ نه عاقل یکباره قهر ورزد و نه یکسره نرمی نماید تا از  
مقام خود بکاهد ؛ نه خود را برتر از دیگران شمارد و کبر آورد و نه همواره  
فروتنی کند و تن بخواری سپارد ۲- شبان : بضم اول چوپان ۳- پیرانه :  
چنانکه از پیران دانا و آزموده سزد ، صفت ترکیب یافته از پیر + انه پسوند اتصاف -  
پندموصوف - معنی دوبیت : چوپانی با پدر می گفت : ای فرزانه ، بمن اندرزی ده  
چنانکه از پیران آزموده سزد . پدر گفت : بآن اندازه سلیم نفسی و نیک سرشتی  
بقیه در صفحه بعد

(۲۰)

پادشه باید که تا بحدی خشم بر دشمنان نراند<sup>۱</sup> که دوستان را  
اعتماد<sup>۲</sup> نماند. آتش خشم اول در خداوند خشم اوفتد، پس آنگه زبانه  
بخصم رسد یا<sup>۳</sup> نرسد<sup>۴</sup>.

نشاید<sup>۵</sup> بنی آدم خاك زاد<sup>۶</sup>  
که در سر کند کبر و تندی و باد  
ترا با چنین گرمی و سرکشی  
نپندارم از خاکی از آتشی

☆ ☆ ☆

بقیه از صفحه پیش

مکن که گرگ درنده گستاخ شود و بر رمه توحمله آورد ۴- معنی کلام: دو  
تن خصم کشور و دشمن خدایند، پادشاه نابردبار و پارسای نادان، در این کلام  
صنعت لف و نشر مرتب بکار رفته ۵- ملك فرمانده: پادشاه حکمفرما یا  
فرمانروا، موصوف و صفت - معنی بیت: آن پادشاه که از بندگان مطیع یزدان  
نباشد، بر امزد کشور حکمران مباد.

۱- باید که خشم نراند: افعال دوگانه، مسند مرکب، نایب از نهی مؤکد  
بمعنی نباید براند ۲- اعتماد: تکیه کردن، کاری بکسی سپردن.  
۳- یا: حرف ربط برای تخییر یعنی اختیار یکی از دو چیز - شاه نباید بدان  
اندازه بر خصمان غضب کند که یارانش هم پندارند، روزی همچنان بر آنان سخت  
خشم گیرد و ازین نگرانی دل بهم روی یش استوار ندارند؛ آتش غضب نخست  
در خصم کین گیرد، پس از آن شعله اش در آن کسی که بر او خشم گرفته اند افتد یا  
نیفتد ۵- نشاید... که در سر نهد: افعال دوگانه، مسند مرکب، که حرف  
ربط، در سر نهد مضمّن نشاید ۶- بنی آدم خاك زاد: فرزندان آدم خاك  
سرشت، موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۶ شماره ۱. معنی دوبیت:  
بقیه در صفحه بعد

در خاكِ بيلقان<sup>۱</sup> برسيم بعبدی  
گفتم : مرا بتريت از جهل پاك كن  
گفتا: برو چو خاك تحمّل كن ای فقيه<sup>۲</sup>  
يا هر چه خوانده ای همه در زیر خاك كن  
(۲۱)

بدخوی در دستِ دشمنی گرفتارست که هر کجا رود از چنگِ  
عقوبتِ او خلاص نیابد<sup>۳</sup> .  
اگر زدستِ بلا<sup>۴</sup> برفلك رود بدخوی  
زدستِ خوی بد خویش در بلا باشد<sup>۵</sup>

بقیه از صفحه پیش

سزاوار نیست که فرزندان آدم خاك سرشت نخوت و خشم و غرور در سر داشته باشند  
با این گردن کشی و تندی آتش خشم پندارم که ترانه از خاك افتاده (= طبیعت  
آدم) بلکه از آتش سرکش (= نهاد شیطان) آفریده اند .

۱- بيلقان : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شهری از ولایت اران  
ما بین شروان و آذربایجان (برهان قاطع) ۲- فقيه: بفتح اول دانا و  
دانای دین ، صفت مشبهه از فقا هت ( بفتح اول ) بمعنی دانستن و دریافتن و  
فقيه گردیدن - معنی قطعه : در سرزمین بيلقان بهار سائی باز خوردم . بوی گفتم:  
مرا از چنگ دیو نادانی و سرکشی بگفتار جان پرور خویش رهائی بخش . پاسخ  
داد : ای دانای دین مانند زمین که پی سپر همگان و برنده بارهای گرانست  
شکیبا و بردبار باش و گرنه ار این دانشها ترا سودی نیست و همان به که آن  
را در گورستان فراموشی بخاك سپاری ۳- معنی کلام : زشت خوی اسپر  
خصمی است که بهر جا رود ، از دست شکنجه وی رهایش ندارد ۴- دست  
بلا : اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه ۵- معنی بیت : اگر زشتخوی از  
بیم رویدادهای بد بر آسمان گریزد ، هنوز از شرمش زشت خویش آزار ببیند  
و رنج کشد .

## (۲۲)

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه<sup>۱</sup> افتاده است ، تو جمع<sup>۲</sup> باش  
و گر جمع شوند<sup>۳</sup> ، از پریشانی اندیشه کن .

برو با دوستان آسوده<sup>۴</sup> بنشین

چو بینی در میان دشمنان جنگ

و گر بینی که با هم يك زبان<sup>۵</sup> اند

کمان را زه کن و بر باره<sup>۶</sup> بر<sup>۷</sup> سنگ

## (۲۳)

دشمن چو از همه حیلتی فروماند ، سلسله دوستی بجنباند ؛ پس  
آنگه بدوستی کارهائی کند که هیچ دشمن<sup>۸</sup> نتواند .

- 
- ۱- تفرقه : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم پراگندگی و جدائی  
مصدر باب تفعیل از مجرد فرق بمعنی فصل و جدا کردن      ۲- جمع : بفتح  
اول و سکون دوم گرد آوردن ولی در اینجا بمعنی مجموع و آسوده خاطر است ،  
استعمال اسم بجای صفت برای مزید تأکید در وصف      ۳- جمع شوند :  
گرد آیند ، میان جمع و جمع جناس تام - معنی کلام : چون آگاه شوی که در  
لشکر دشمن پراگندگی و اختلاف نظر پدید آمده است ، تو آسوده خاطر بنشین و  
اگر يك آهنگ شوند و اتفاق کنند ، از آشفتگی و بدحالی خویش در بیم باش
  - ۴- آسوده : قید و صف و حالت برای بنشین      ۵- يك زبان : متفق و متحد  
و یکدل ، صفت ترکیبی از عدد و اسم ، در جمله مسند      ۶- باره : دیوار و  
حصار قلعه و شهر      ۷- بر : فعل امر دوم شخص مفرد حمل کن - معنی قطعه :  
چون در میان دشمنان اتفاق و ستیزه برخیزد ، تو خوش بادوستان بیارام و اگر  
اتحاد کلمه یابند و آهنگ تو کنند ، زه بر کمان ببند ، (تا تیر افکندی) و سنگ  
بر فراز دیوار حصار نه ، (تا بر سرشان فروباری)      ۸- هیچ دشمن : دشمنی  
از دشمنان ، هیچ صفت ، دشمن موصوف - معنی کلام : خصم چون دستش از هر جا  
بقیه در صفحه بعد



## (۲۴)

سرمار بدست دشمن بکوب که از احدى الحسنيين<sup>۱</sup> خالی<sup>۲</sup> نباشد؛  
 اگر این غالب آمد<sup>۳</sup> ، مار کشتی و گر آن ، از دشمن رستی .  
 بروزمع<sup>۴</sup> که ایمن<sup>۵</sup> مشوز خصم ضعیف  
 که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برداشت

## (۲۵)

خبری که دانی که دلی بیازارد ، تو خاموش ، تادیگری بیارد .  
 بلبلای ، مژده<sup>۱</sup> بهار بیاز  
 خبر بد بیوم<sup>۲</sup> باز گذار

بقیه از صفحه پیش

کوتاه گردد ، رشتۀ دوستی حرکت دهد و دوستی نماید ، از آن پس بنام دوستی  
 و محبت چنان آسیب رساند که دشمنی از دشمنان نیارد کرد .

- ۱- احدى الحسنيين : یکی از دو فرجام نیک - حسنی : بضم اول و سکون
  - ۲- خالی : تهی ، فارغ ، اسم فاعل از خلو بروزن علو یعنی خالی شدن .
  - ۳- آمد ، کشتی ، رستی ، فعلهای ماضی مطلق است بوجه شرطی ولی در سیاق جمله های شرطی گاه برای مزید تأکید و مبالغه در ملازمت شرط و جزا بجای مضارع ، فعل ماضی آورند ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۷ شماره ۳ . معنی کلام :  
 کله مار را بادست خصم خرد بشکن ، چه این کار ، یکی از دو فرجام نیک در بردارد : اگر وی پیروز شود ، مار تباہ کردی و اگر مار چیره آید ، از دشمن رهیدی
  - ۴- معرکه : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم جنگ
  - ۵- ایمن : بکسر اول و سکون دوم بی ترس و بیم ،
  - ممال آمن ، اسم فاعل از امن بی بیم شدن - معنی بیت : در کازرار از خصم ناتوان و کم نیرو خود را در امان میندار ، چه هر که دست از جان شست ،
- بقیه در صفحه بعد

(۳۶)

پادشه را بر خیانت<sup>۱</sup> کسی واقف<sup>۲</sup> مگردان مگر آنکه بر قبول کلی<sup>۳</sup> واثق<sup>۴</sup> باشی و گرنه در هلاک خویش سعی میکنی .  
 بسیج<sup>۵</sup> سخن گفتن آنگاه کن  
 که دانی که در کار گیرد<sup>۶</sup> سخن

(۳۷)

هر که نصیحت خود رای می کند ، او خود بنصیحت گری<sup>۷</sup> محتاجست .

بقیه از صفحه پیش

مفز از کاسه سر شیر بیرون کشد ۶ - بوم : جفد - معنی بیت : ای عندلیب ، بشارت فراز آمدن بهار بر گوی و پیام شوم آوردن وحیث بدکردن بجفدان رها کن . مؤده دهندہ را بیلبل و خبر بدآورنده را بجفد همانند کرده است (استعاره مصرحه است یعنی ذکر مشبه به و اراده مشبه) .

۱- خیانت : بکسر اول دغلی و ناراستی ۲- واقف : آگاه ، اسم فاعل از وقوف بضم اول بمعنی آگاهی ۳- قبول کلی : پذیرش تام ، موصوف و صفت نسبی (= کل + ی نسبت) ۴- واثق : اعتماد کننده ، اسم فاعل از وثوق بضم اول بمعنی اعتماد کردن و استوار داشتن - معنی سخن : دغلی و ناراستی کسی را بر شاه آشکار مکن ، جز آنکه یقین داشته باشی که سخت بتمام پذیرفته می آید ، ورنه در نابودی خود میکوشی ۵- بسیج : بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم آمادگی و ساختگی کارها و کارسازیا ، در تداول امروز بسیج بحجم نویسد و خوانند - بسیج کن : فعل مرکب ، بسیج سخن گفتن ، اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن - آنگاه ... که شبه حرف ربط قیدی ، دانی جمله تابع ۶- در کار گیرد : اثر بخشد و کار گرفت ، فعل مرکب ، بوجه لازم - معنی بیت : بسخن گفتن آنگاه آهنگ کن که بدانی گفتارت اثر بخشد و بقیه در صفحه بعد

## (۲۸)

فربِ دشمنِ مخور و غرورِ مداح<sup>۱</sup> مخر که این دامِ زرق نهاده  
است و آن دامنِ طمع گشاده . احمق را ستایش خوش آید ، چون لاشه  
که در کعبش<sup>۲</sup> دمی ، فربه نماید<sup>۳</sup> .

الا<sup>۴</sup> تا نشنوی مدحِ سخنگوی  
که اندك مایه نفعی از تو دارد  
که گر روزی مرادش بر نیازی

دو صد چندان عیوبت<sup>۵</sup> بر شمارد

## (۲۹)

متكلم<sup>۶</sup> را تا کسی عیب نگیرد ، سخنش صلاح<sup>۷</sup> پذیرد .

بقیه از صفحه پیش

کار گرفتند ۷- نصیحت گر : اندرز گو و خیر خواه ، پای آخر آن پای وحدت  
معنی کلام : هر کس بخود کامه و مستبد اندرز گوید ، خود بناسخ و اندرز گو  
نیازمندست .

۱- غرور مداح : فربِ ستایشگر - مداح : بفتح اول و تشدید دوم صیغه  
مباله ، از مدح ۲- کعب : بفتح اول و سکون دوم ، استخوان بلند پشت  
پا ، مثالنک ۳- نماید : نشان دهد ، از افعال دو وجهی ، در اینجا بوجه  
لازم بکار رفته - معنی کلام : بنیرنگ و دم خصم از راه مرو و خریدار فربِ  
ستایشگر مباش ، چه دشمن بند مکر گسترده و ثنا گودست آزدراز کرده است . نادان  
از مدح و ثنا شاد شود ، چون پیکر بیجان گوسفند که در استخوان پایش فرودمی  
بر آماسد و گوشتنک نشان دهد ۴- الا : بفتح اول هان ، از اصوات برای  
تنبيه ۵- عیوب : بضم اول عیبه ، نقصها - معنی قطعه : هان ، بسخن  
ستایشگر گوش فرامده ، چه این ستایش را بسبب اندك سودی که از تو امید  
دارد ، بر زبان میراند و اگر يك روز خواسته وی بساو نرسانی و حاجتش روا  
بقیه در صفحه بعد

مشو غره<sup>۱</sup> بر حسن گفتار خویش  
 بتحسین نادان<sup>۲</sup> و پندار خویش  
 (۳۰)

همه کس را عقل خود بکمال<sup>۳</sup> نماید و فرزند بجمال .  
 یکی یهود<sup>۴</sup> و مسلمان نزاع می کردند  
 چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشان<sup>۵</sup>  
 بطیره<sup>۶</sup> گفت مسلمان بگرین قبالة<sup>۷</sup> من  
 درست نیست ، خدایا ، یهود میرانم

بقیه از صفحه پیش

نداری ، صدها برابر آن ستایش بنکوهش تو پردازد ۶- متکلم : سخنگو ،  
 اسم فاعل از تکلم مصدر باب تفعّل از مجرد کلام بمعنی سخن ۷- صلاح :  
 بفتح اول نیکوئی کار ، نیکی ، ضد فساد - معنی سخن : تا بر سخنگو خرده  
 نگیرند و نقص وی ننمایند ، گفتارش نفز و نکو نگرده .  
 ۱- غره : بکسر اول و تشدید دوم در سیاق فارسی بمعنی فریفته و مغرور  
 و غافل ، در عربی بمعنی فریفتگی و جماعت نا آزموده و غافل ۲- تحسین :  
 بنیکوئی نسبت دادن ، نیک شمردن ، آراستن - تحسین نادان : اضافه شبه فعل  
 (مصدر) فاعل آن (نادان) - معنی بیت : بآفرین جاهل که سخن ترا نیک شمارد  
 یا بکمال باطل خویش ، فریفته نفزی گفتارت مباش ۳- بکمال : کامل ،  
 صفت ترکیب یافته از به (پیشوند) + کمال (اسم) ، همچنین است بجمال بمعنی  
 جمیل و زیبا - بکمال نماید : فعل مرکب ، یا بکمال مسند ، نماید فعل ربطی -  
 معنی کلام : خرد هر کس بنزد خود کامل و تمام آید و زاده وی در دیده اش زیبا  
 جلوه کند ۴- یکی یهود : جهودی - یهود : بفتح اول جهودان ، قوم  
 یهود ، متدین بدین موسی ۵- ایشان : ایشان مرا - م ضمیر متصل مفعولی ،  
 خنده مسندالیه ، گرفت مسند ۶- بطیره : با خشم ، خشنماک ، وابسته  
 اضافی ، معادل قید وصف برای فعل گفت - طیره : بفتح اول و سکون دوم و  
 فتح سوم خشم و خفت و سبکی ۷- قبالة : بفتح اول چک و سند .

یهود گفت بتوریه<sup>۱</sup> می خورم سو گند  
و گر خلاف کنم<sup>۲</sup> همچو تو مسلمانم<sup>۳</sup>  
گر از بسیط زمین<sup>۴</sup> عقل منعدم<sup>۵</sup> گردد  
بخود گمان نبرد هیچکس که نادان  
(۳۱)

ده آدمی بر سفره ای بخورند و دو سک بر مرداری با هم بسر-  
نبرند . حریص با جهانی گرسنه است وقائع بنانی سیر . حکما گفته اند :  
توانگری بقناعت<sup>۶</sup> به از توانگری بیضاعت<sup>۷</sup>

۱- توریه : تورا، کتاب آسمانی موسی ۲- خلاف کردن : سخنی  
بدروغ و ناروا گفتن ۳- مسلمان : مسلم ، متدین بدین اسلام ، نیز نگاه  
کنید بصفحه ۸۰ شماره ۷ ۴- بسیط زمین : بهنه خاک ، اضافه بیانی ،  
زمین عطف بیان بهنه ۵- منعدم : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر  
چهارم نابود ، اسم فاعل از انعدام مصدر باب انفعال از مجرد عدم بمعنی نیستی  
و نابودی - معنی قطعه : جهودی و مسلمی ستیزه میکردند بر آن شیوه که از  
سخن آنان بخنده افتادم . مسلم بخشم بوی می گفت : الهی ، اگر این سند من  
صحیح نیست مرا بآئین یهود از دنیا ببر ، جهود پاسخ چنین گفت : قسم بتورا  
میخورم که اگر سخن من مخالف صواب و نا درست باشد مانند تو پیرو اسلام  
باشم . اگر از بهنه خاک خرد پنهان و نابود گردد ، دیگر یکتا خویشتن را جاهل  
نپندارد ۶- قناعت : بفتح اول خرسندی آدمی بدانچه دارد یا خشنودی بروزی  
مقسوم ۷- بضاعت : بکسر اول مال و خواسته ، پاره ای از مال که بدان  
بازرگانی کنند - معنی کلام : ده تن بربك خوان با هم نواله بگیرند و نان  
شکنند و دوسک بربك لاشه بایکدیگر سازگاری نکنند . آزمند پاداشتن ملك  
همه عالم سیر نشود و خرسند بربك نان تهی آتش گرسنگی فرو نشاند و آرام  
ماند . استغنای نفس و خود را بی نیاز یافتن به از گنجهای گران و ثروت  
فراوان اندوختن - سعدی درغزلی نیز فرماید :  
ملك آزادگی و کنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطان را

روده تنگ يك نان تہی پر گردد

نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ<sup>۱</sup>

☆ ☆ ☆

پدر چون دور عمرش منقضی<sup>۲</sup> گشت

مرا این يك نصیحت کرد و بگذشت

که شهوت<sup>۳</sup> آتش از وی پرهیز

بخود بر<sup>۴</sup> ، آتش دوزخ مکن تیز

در آن آتش نداری طاقت سوز

بصبر آبی برین آتش زن امروز

(۳۲)

هر که در حال توانائی نکوئی نکند ، در وقت ناتوانی سختی

بیمند<sup>۵</sup> .

۱- معنی بیت : رودگان باریک بنائی بی خورش انباشته شود ولی خواسته

و مال جهانی ، چشم تنگ آزمند را سیرتو اند کرد - دیده تنگ ، موصوف و صفت ،

دیده بخیل که پارای دید نعمت دیگران را ندارد و گوئی تنگ چشم را آن فراخ

ظری و سعة صدر نیست که بردولت مردم حسد نبرد ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۳

شماره ۱۰ - ۲- منقضی : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسره چهارم ،

سپری ، اسم فاعل از انقضاء مصدر باب انفعال از جرد قضاء ، معنی گذشتن

۳- شهوت : آرزومندی و آزمندی و -وستی و خواست ۴- بخود بر : بر

خویشتن ، بر حرف اضافه تا کیدی - معنی قطعه : پدر چون روززند گانش سپری

شد ، از این جهان برفت و بمن اندرزی داد که آزمندی و آرزومندی ، آتش

سوزنده است ، از آن دوری کن تا پیروی از -وای نفس خود را گرفتار جهنم

نسازی ، تو در آتش دوزخ توان گداختن نداری ، پس با شکیبائی و صبر بر

بقیه در صفحه بعد

بداخترتر<sup>۱</sup> از مردم آزار نیست  
که روز مصیبت<sup>۲</sup> کسش یار نیست

(۳۳)

هرچه زود بر آید ، دیر نیاید<sup>۳</sup> .  
خاکِ مشرق شینده ام که کند  
بچهل سال کاسه ای<sup>۴</sup> چینی  
صد بروزی کند در مردشت<sup>۵</sup>  
لاجرم<sup>۶</sup> قیمتش همی بینی

بقیه از صفحه پیش

ناخوشانید نفس بدفرمای ، شعله شهوت فرو نشان      ۵- معنی سخن : هر کس  
هنگام توانگری ، نکو رفتاری نکند بگناه ضعف حال و درماندگی دشواری و  
ناکامی بیند .

۱- بداخترتر: صفت ترکیبی، سنجشی ، مسند، از مردم آزار منم مسند-  
نیست: رابطه ، کس بقرینه حالی مخدوف ، مسندالیه- معنی بیت : کس شوم طالتر  
از ستمگر نیست ، چه در روز حادثه و هنگام بلا مددگار ندارد      ۲- مصیبت:  
انده و سختی رسنده بکسی ، اسم فاعل بصیغه مؤنث از مصدر اصابت از باب افعال  
بمعنی دردمند و مصیبت زده کردن و رسیدن تیر بنشانه از مجرد صوب (بفتح اول  
و سکون دوم) بمعنی رسیدن تیر بنشانه و فرود آمدن      ۳- معنی سخن: چیزی که  
باسانی در مدتی کوتاه بدست آید ، ثبات و دوام ندارد (چنانکه آثار بزرگان  
علم و ادب که برنج سالیان و سعی روزگاران فراهم آمده ، جاوید میماند ولی  
سخن سست و افکار نادرست و خواستگان ناآزموده زود از دفتر ایام سترده میشود)  
- بر آید و نباید دوسجع متوازی ، میان زود و دیر صنعت تضاد      ۴- کاسه ای  
چینی : مصحف کاسه چینی ، سهو کاتب بنظر میرسد - کاسه چینی : موصوف و  
صفت نسبی ( = چین + ی نسبت ) - چین از دیرگاه بساختن ظرفهای زیبا  
بقیه در صفحه بعد

مرغک<sup>۱</sup> از بیضه<sup>۲</sup> برون آید و روزی طلبد<sup>۳</sup>  
و آدهی بچه ندارد خبر و عقل و تمیز  
آنکه ناگاه کسی گشت ، بچیزی نرسید  
وین<sup>۴</sup> بتمکین<sup>۵</sup> و فضیلت<sup>۶</sup> بگذشت از همه چیز  
آبگینه<sup>۷</sup> همه جایایی ، از آن قدرش نیست  
لعل دشخوار بدست آید ، از آنست عزیز

بقیه از صفحه پیش

مشهور جهان بوده است ۵ - مردشت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم  
مرو دشت ، نام یکی از بخشهای فارس در نزدیکی شیراز ۶ - لاجرم :  
بضرورت ، ناگزیر ، قید تأکید و ایجاب ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره ۵  
- معنی قطعه : خاک خاور زمین (= چین) را چهل سال بورزند و لت دهند و  
سرشته سازند و آنکاه از آن کاسه گرانهای چینی سازند ولی در مرو دشت فارس  
بآسانی از گل روزی صد کاسه درست کنند و بضرورت اندک بهاست

۱ - مرغک : جوجه ، مرغ + ک پسوند مفید تصغیر ۲ - بیضه :  
بفتح اول و سکون دوم تخم ، خایه ۳ - طلبد : جوید ، فعل مضارع ، مصدر  
جملی آن طلبیدن ، از این قبیل است ، رقصیدن ، بلمیدن ، غارتیدن - گاه مصدر  
یا اسم مصدر عربی را مانند ماده فعل امر فارسی شمرده سایر صیغهها را طبق قاعده  
فارسی از آن بنا کنند ولی این گونه فعلها موقوف بر سماع است ۴ - وین : مخفف  
و این - گاهی ضمایر اشاره این و آن در جمله های پیش مرجمی ندارند و مرجمشان  
در این حالت معهود ذهنی است و در این صورت است که آندو را ضمیر مبهم یا  
از مبهمات با اصطلاح باید نامید ۵ - تمکین : منزلت ، توانائی و قدرت و  
توانا و قادر گردانیدن بر چیزی ، مصدر باب تفعیل از مجرد مکانت بفتح اول  
بمعنی مرتبه ۶ - فضیلت : بفتح اول پایگاه بلند در کمال و فضل ، مرتبه  
۷ - آبگینه : شیشه و آینه ، مرکب از آب + گینه (پسوند اتصاف و دارندگی)  
- معنی قطعه : جوجه از تخم پابرون نهد و بجستجوی دانه پردازد ولی نوزاد  
بقیه در صفحه بعد



(۳۴)

کارها بصبر بر آید و مستعجل<sup>۱</sup> بسر در آید .  
 بچشم خویش دیدم در بیابان  
 که آهسته سبق<sup>۲</sup> برد از شتابان  
 سمند باد پای<sup>۳</sup> از تگک<sup>۴</sup> فروماند  
 شتربان همچنان<sup>۵</sup> آهسته میراند

(۳۵)

نادانرا به از خامشی نیست<sup>۶</sup> و گر این مصلحت بدانستی<sup>۷</sup> ،  
 نادان نبودى .

بقیه از صفحه پیش

آدمی را از آگاهی و خرد و شناخت نیک و بد بهره نیست . آن کس که ناگهان  
 بمقامی و رتبه‌ای رسید ، در حقیقت نصیبی از بلند پایگی نیافت و آنکه کوشید و  
 بر مدارج کمال بتدریج برآمد ، بمقام و منزلت و توانائی و دانش بر همه برتری  
 یافت ، شیشه در هر جا هست و بدان سبب ارزشی ندارد ، لعل باسانی فراهم نیاید و  
 اینست که گران بهاست .

۱- مستعجل : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و کسر  
 پنجم شتابکار ، شتابزده ، اسم فاعل از استعجال بر شتاب انگیزدن و پیشی  
 گرفتن از مجرد عجله بمعنی شتاب - معنی کلام : هر مرادی بشکیبائی بدست  
 رسد و شتابکار بگردن در افتد و ناکام گردد ۲- سبق : بفتح اول و دوم  
 آنچه بر آن گرو بندند بر اسب دوانیدن و تیر انداختن - سبق یردن : مصدر مرکب  
 بکنایه مراد پیشی گرفتن ۳- سمند باد پای : اسب تند پوی ، موصوف  
 و صفت ترکیبی - سمند : بفتح اول و دوم و سکون سوم زرده ، اسب زرد رنگ  
 ۴- تگک : بفتح اول دو ، پویه ۵- همچنان : هنوز ، قید زمان - معنی  
 دوبخت : در صحرا دیدم که کندروی بر تند روی پیشی گرفت ، اسب سبک سیر  
 بقیه در صفحه همه

چون نداری ، کمالِ فضل<sup>۱</sup> آن به  
 که زبان در دهان نگه داری  
 آدمی را زبان فضیحه<sup>۲</sup> کند  
 جوز<sup>۳</sup> بی مغز را سبکساری<sup>۴</sup>



خری را ابلهی<sup>۵</sup> تعلیم<sup>۶</sup> می داد  
 بروبر<sup>۷</sup> ، صرف کرده<sup>۸</sup> سعی دایم<sup>۹</sup>

بقیه از صفحه پیش

از پویه بازماند و ساربان نرم نرم هنوز بر پی شتران راه می پیمود.  
 ۶- به : نیکوتر و بهتر، صفت سنجشی ، صفت جانشین موصوف، یعنی چیزی  
 به ازخامشی - چیزی به ازخامشی مسندالیه، ازخامشی متمم به ، نیست بمعنی  
 وجود ندارد مسند و رابطه، نادانرا : وابسته اضافی متمم مسند ۷- بدانستی:  
 میدانست ، فعل ماضی بوجه شرطی . یلای آخر آن یای شرطی است - معنی  
 سخن : جاهل را هنری به از سکوت نباشد و اگر از این حکمت آگاه میشد،  
 جاهل بشمار نمی آمد .

۱- کمال فضل: افزونی دانش ، اضافه تخصیصی ، نیز نگاه کنید بصفحه  
 ۳۴۲. شماره ۲ ۲- فضیحه و فضیحت : بفتح اول و کسر دوم رسوائی ،  
 نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره ۹ . در اینجا فضیحه (اسم یا مصدر) بجای  
 فضیح (صفت) بمعنی رسوا بکار رفته برای تأکید در وصف، نیز نگاه کنید بصفحه  
 ۲۵ شماره ۵ و ۷ ۳- جوز : بفتح اول و سکون دوم گرددو معرب گوز  
 (بفتح اول و سکون دوم) ۴- سبکساری: سبک مغزی، اسم مصدر تر کبب یافته  
 از صفت (سبک) + اسم (سار = سر) + ی مصدری - معنی قطعه : چون دردانش  
 بحد تمامی نرسیده ای ، شایسته است که زبان یربندی و سخن نکویی . انسان  
 را گفتار رسوا میسازد ، چنانکه گردوی پوک را سبک مغزی ۵- ابله :  
 بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نادان ، صفت از بلاهت (بفتح اول)

بقیه در صفحه بعد

حکیمی گفتش: ای نادان، چه کوشی ؟

درین سودا<sup>۱</sup> بترس از لوم لایم<sup>۲</sup>

نیاموزد بهائم<sup>۳</sup> از تو گفتار

تو خاموشی بیاموز از بهایم



هر که تأمل<sup>۴</sup> نکند در جواب

بیشتر<sup>۵</sup> آید سخنش ناصواب<sup>۶</sup>

بقیه از صفحه پیش

۶- تعلیم: آموزانیدن و آگاه کردن ۷- بروبر: براو، برحرف اضافه است که برای تأکید حرف اضافه برگاه پس از اسم نیز آورده میشد ۸- صرف کرده: بفتح اول و سکون دوم خرج و هزینه کرده، نیرنگاه کنید بصفحه ۲۱۲ شماره ۸ ۹- سعی دایم: کوشش پیوسته، موصوف و صفت - دایم و دائم: پیوسته، اسم فاعل از دوام، همزه برخی از کلمات عربی در سیاق فارسی بیاء بدل میشود و از این قبیل است دایم و بهایم در همین قطعه.

۱- سودا: بفتح اول و سکون دوم خیال باطل ۲- لوم: بفتح اول و سکون دوم: سرزنش - لایم و لائم بمعنی ملامتگر، اسم فاعل از لوم ۳- بهائم و بهایم: ستوران جمع بهیمه (بفتح اول و کسر دوم) - معنی قطعه: نادانی بدراز کوشی سخن گفتن می آموخت و در این راه پیوسته میکوشید. فرزانه ای بوی گفت: ای احمق، بیهوده مکوش و در این خیال باطل از سرزنش ملامتگر نگران باش، ستوران از تو سخن فرا نمیگیرند، تو سکوت از آنها یاد گیر. ۴- تأمل: ژرف اندیشی، مصدر باب تفعل ۵- بیشتر: اغلب اوقات، قید زمان، ولی در اینجا مراد «همیشه» است، چنانکه گاه قید بسی و کم را بکار برند و مراد «هرگز» نفی زمان مطلق است، حافظ فرماید:

تا بیکسوی تو دست ناسزایان کم رسد

هر دلی از حلقه ای در ذکر یارب یارب است

بقیه در صفحه بعد

یا سخن آرای چو مردم بهوش<sup>۱</sup>  
یا بنشین چون حیوانان<sup>۲</sup> خموش

(۳۹)

هر که با داناتر از خود بحث<sup>۳</sup> کند تا بداند که داناست بداند  
که نادانست .

چون در آید مه<sup>۴</sup> از توئی بسخن  
گر چه به دانی ، اعتراض<sup>۵</sup> مکن

بقیه از صفحه پیش

یار مفروش بدینا که بسی سود نکرد

آنکه یوسف بزرنا سره بفروخته بود

نیز نگاه کنید بصفحه ۲۹۱ شماره ۴ ، در مورد بکار بردن قیده گر ،

۶- ناصواب : خطا ، صفت ترکیب یافته از پیشوند نا ( مفید سلب و نفی ) ، مسند  
برای صواب .

۱- بهوش : بدانائی و هوشیاری ، وابسته اضافی ، معادل قید وصف

۲- حیوانان : جانوران ، جمع حیوان و حیوان در سیاق فارسی بفتح اول و فتح دوم  
یا سکون دوم بمعنی جانور و گاه بمعنی زندگی بکار میرود در عربی همیشه بفتح  
دوم خوانده میشود - حافظ فرماید :

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست

حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

معنی دویست : هر کس در پاسخ زرف ننکرد ، گفتارش همیشه ناراست و نادرست  
باشد ؛ یا چون آدمیان بدانائی و هشیاری گفتار آغاز کن یا چون جانوران زبان  
بسته بمان . ۳- بحث : بفتح اول و سکون دوم باز جستن و تحقیق کردن و کاویدن

و پژوهیدن ۴- مه : بکسر اول بزرگتر ۵- اعتراض : خرده گرفتن ،

کسی را عیب کردن ، کسی در آمدن در چیزی ، مصدر باب افتعال از مجرد عرض  
بقیه در صفحه بعد

(۳۷)

هر که با بدان نشیند ، نیکی نبیند<sup>۱</sup> .  
 گر نشیند فرشته‌ای با دیو<sup>۲</sup>  
 وحشت آموزد و خیانت وریو<sup>۳</sup>  
 از بدان نیکوی<sup>۴</sup> نیاموزی  
 نکند گرگ پوستین دوزی

(۳۸)

مردمانرا عیب نهانی<sup>۵</sup> پیدا مکن که مرایشانرا رسوا کنی و خود  
 را بی اعتماد .

(۳۹)

هر که علم خواند و عمل نکرد ، بدان ماند که گاواراند و تخم  
 نیفشاند<sup>۶</sup> .

بقیه از صفحه پیش

بمعنی پیش آمدن - معنی بیت : چون بزرگتر از توئی گفتار آغازد ، هر چند تو  
 بیندار خود همان مطلب را از او نیکوتر دانی ، خرده بروی مکیر .

۱- معنی سخن : هر کس باید کاران مصاحبت و دوستی گزیند ، خیر و  
 خوبی نیابد - نشیند و نبیند سجع متوازی ۲- دیو : شیطان و اهریمن ،  
 باستماره مراد گمراه کج اندیش و اهرمن خوی ۳- ریو : بکسر اول و  
 سکون دوم بمعنی مکروه حیل و تزویر و فریب ۴- نیکوی : نیکی و خیر  
 و خوبی ، مرکب از نیکو (صفت) + ی مصدری - معنی دوییت : اگر ملک سیرتی  
 با اهرمن خوئی همنشین شود ، از وی گریز از حق و نادرستی و ناراستی و فریب  
 فرا خواهد گرفت ، از بدکاران جز بدی نتوان آموخت ، چنانکه گرگ که کارش  
 درندگی است از وی چشم وصل و پیوند نتوان داشت . ۵- مردمانرا عیب  
 بقیه در صفحه بعد

(۴۰)

از تن بی دل<sup>۱</sup> طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید .

(۴۱)

نه هر که در مجادله<sup>۲</sup> چست ، در معامله<sup>۳</sup> درست .

بس قامت خوش که زیر چادر باشد

چون باز کنی مادرِ مادر باشد

(۴۲)

اگر شبها همه قدر<sup>۴</sup> بودی ، شب قدر<sup>۵</sup> بی قدر<sup>۶</sup> بودی ،

بقیه از صفحه پیش

نهانی: عیب نهانی مردمان را، حرف اضافه دراء در این عبارت دونهش دارد هم نشان مضاف الیه است و هم علامت مفعول صریح ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲ شماره ۶ - معنی کلام: نقص ناپیدای خلق آشکار مساز که آنان را بی آبرو کنی و کس دیگر ترا استوار ندارد و معتمد شمارد ۶- معنی سخن: هر که دانش آموخت و بر آن کار نکرد ، وی بآن کس شبیه است که زمین شیار کند و پذیرا نکند .

۱- تن بی دل: پیکری که دلی روشن ندارد ، موصوف و صفت - معنی کلام: از پیکری که قلبی سالم و دلی روشن ندارد ، فرمانبرداری و عبادت حق ساخته نیست، چون دانه پوک که کالا و سرمایه نتواند بود ۲- مجادله بضم اول وجدال بکسر اول خصومت کردن ، مصدر باب مفاعله ولی در اینجا مراد جدل و سخن آرائی و بحث ۳- معامله: بضم اول در سیاق فارسی بمعنی رفتار و داد و ستد - معنی سخن: هر کس در سخن آرائی و بحث زبان آور و توانا باشد، یقین نیست که در رفتار و داد و ستد با مردم درستکار بود. ۴- قدر: بفتح اول و سکون دوم بمعنی تقدیر و عظمت و بزرگواری، در تفسیر ابوالفتح چاپ مجلس جلد ۵ صفحه ۵۵۸ درباره شب قدر چنین آمده است: «اما شب قدر در آن خلاف کردند که برای چه قدر خوانند بیشترینه ایشان گفتند یعنی شب تقدیرست و فصل بقیه در صفحه بعد

گر سنگ همه لعل بدخشان<sup>۱</sup> بودی  
 پس قیمتِ لعل و سنگ یکسان بودی  
 (۳۳)

نه هر که بصورت نکوست ، سیرتِ زیبا دروست ؛ کار اندرون<sup>۲</sup>  
 دارد نه پوست .

توان شناخت يك روز در شمایلِ مرد<sup>۳</sup>  
 که تا کجاش رسیده است پایگاهِ علوم

بقیه از صفحه پیش  
 احکام و تقدیر قضا یا آنچه خواهد بود در سال از آجال و اوراق همه درین شب  
 کنند، ۵- شب قدر : اضافه بیانی، لیلۃ القدر، شب برات ۶- بی قدر :  
 بی ارزش ، صفت ترکیبی، مسند - معنی کلام : اگر شبان سال همه لیلۃ القدر  
 می بود ، شب برات این همه ارزش و مقام نداشت .  
 ۱- لعل بدخشان : لعل بدخشی ، اضافه مفید انتساب - بدخشان : بفتح  
 اول و دوم و سکون سوم ولایتی است مابین هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و  
 طلا در آنجا هست (برهان قاطع) - معنی بیت : اگر هر پاره سنگی لعلی بدخشی  
 میکشت ، لعل چون سنگپاره بهائی نداشت ، سنائی در چکامه ای فرماید :  
 سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن  
 ۲- اندرون : باطن ، مغز - معنی کلام : همه آنان که بچهره زیبايند ، نکومی  
 منش و خوبشان مسلم نیست ، باید بسیرت و خلق پسندیده نظر داشت یعنی اعتبار  
 بیاطن آراسته است و گر نه ، چه بسا ظاهری آراسته که باطنی کاسته دارد ، مولوی  
 فرماید :

ای بسا ابلیس آدم روکه هست پس بهر دستی نباید داد دست  
 ۳ - شمایل مرد : هیأت و شکل آدمی، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳۵ شماره ۶  
 حافظ فرماید :

بقیه در صفحه بعد

ولی زباطنش ایمن مباش و غره مشو  
که خبثِ نفس<sup>۱</sup> نگردد بسالها معلوم

(۴۴)

هر که با بزرگان ستیزد، خونِ خود ریزد<sup>۲</sup>.  
خویشتن را بزرگ پنداری  
راست گفتند : يك دویند لوچ<sup>۳</sup>  
زود بینی شکسته،<sup>۴</sup> پیشانی  
تو که بازی کنی بسر با غوچ<sup>۵</sup>

(۴۵)

پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر، کارِ خردمندان نیست<sup>۶</sup>.

بقیه از صفحه پیش

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل

هر کوشیدید گفتا لله در قائل

۱- خبث : بضم اول و سکون دوم پلیدی- خبث نفس : پلیدی در نفس، اضافه  
مفید ظرفیت، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۸. معنی قطعه : یکروزه میتوان  
از طرز گفتار و هیأت نمایان شخص بدرجه دانش او پی برد ولی از نهان دل و  
خوی و منش وی خود را در امان مینداز و بظاهر آراسته فریفته مشو، چه پلیدی باطن  
بسالیان دراز هم دانسته نشود ۲- معنی کلام : هر کس بجنگ سران و  
مهران برخیزد، در هلاک خود کوشد ۳- لوچ : کاج، کاز، احول،  
آنکه يك چیز را دوییند، سنائی فرماید :

کوش کر را سخن شناس که دید ؟ دیده لوچ راست بین که شنید ؟  
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۴- شکسته : صفت مفعولی، مسند برای مفعول (= پیشانی) ۵- غوچ :  
بقیه در صفحه بعد



## جنگ و زور آوری مکن با مست

پیش سرپنجه<sup>۱</sup> در بغل نه دست

(۴۶)

ضعیفی که باقوی دلاوری کند ، یارِ دشمنست در هلاک خویش<sup>۲</sup> ،  
سایه پرورده<sup>۳</sup> را چه طاقتِ آن  
که رود با مبارزان بقتال<sup>۴</sup> ؟  
ست بازو<sup>۵</sup> بجهل می‌فکند  
پنجه با مردِ آهنین جنگال<sup>۶</sup>

بقیه از صفحه پیش

گوسفند شاخ دار جنگی - معنی قطعه : خود را بزرگ گمان میبری :  
آری ، درست گفته‌اند که دیده‌کاژ يك چیز را دوچیزی بیند . تو که با گوسفند  
جنگی با سربازی می‌پردازی ، بزودی جبهه خود را بزخمی شکسته خواهی یافت  
۶- معنی کلام : پنجه در پنجه شیر افکندن و دست گره کرده بر تیغ کوبیدن ،  
شرط عقل نیست - پنجه با شیر زدن مسندالیه ، کار خردمندان نیست مسند و رابطه  
۱- سرپنجه : قویدست ، صفت ترکیبی جانشین موصوف - معنی بیت :  
با هر بده جوی شراب زده بستیزه و زور آزمائی می‌پردازد و در برابر قویدست ،  
دست از آستین بیرون می‌آورد ۲- معنی سخن : ناتوانی که بر توانا گستاخی  
کند و زورمندی نمایند ، بخشم در نابود کردن خود مدد می‌رساند ۳- سایه  
پرورده : صفت مرکب مفعولی جانشین موصوف ، نازپرورد ۴- قتال :  
بکسر اول و مقاتله بضم اول بمعنی کارزار کردن ، کشتن ۵- ست بازو :  
ضعیف پنجه ، صفت جانشین موصوف ۶- آهنین جنگال : پولاد پنجه ،  
صفت ترکیبی ، مرد موصوف - معنی قطعه : نازپرورد تنم را آن تاب و توان  
نیست که با جنگاوران نبرد آزموده پیکار کند ، ضعیف بنادانی پنجه در پنجه  
پولاد بازو می‌اندازد .

## (۴۷)

بی هنران هنرمند را نتوانند که بینند ، همچنانکه سگانِ بازاری  
 سگِ صید<sup>۱</sup> را ، مشغله<sup>۲</sup> بر آرند و پیش آمدن نیارند ، یعنی سفله<sup>۳</sup> چون  
 بهنر با کسی بر نیاید بختش در پوستین افتد<sup>۴</sup>  
 کند هر آینه<sup>۵</sup> غیبت<sup>۶</sup> حسود<sup>۷</sup> کوته دست  
 که در مقابله<sup>۸</sup> گنگش بود زبانِ مقال<sup>۹</sup>

## (۴۸)

گر جورِ شکم نیستی<sup>۱۰</sup> ، هیچ مرغ در دامِ صیاد<sup>۱۱</sup> نیوفتادی

- ۱- سگِ صید : سگِ شکار ، اضافهٔ تخصیصی ۲- مشغله : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آنچه باز دارد آدمی را از کارهای دیگر - مشغله بر آوردن بکنایه بانگ و خروش بر آوردن ۳- سفله : بکسر اول و سکون دوم فرومایه ۴- در پوستین افتادن : غیبت کردن - معنی کلام : ناپرخردان بیدانش چشم دید دانایان صاحب فضیلت را ندارند ، مانند سگان هرزه گرد کوچه و بازار که چون سگِ شکاری را نتوانند دید ، از دور بانگ و خروش بر کشند ولی نزدیک آمدن را دل ندارند ، مقصود آنکه فرومایه چون بفضیلت و کمال بر کسی چیرگی و افزونی نیابد ، بپلیدی باطن زبان بغیبت و زشتیاد گشاید ۵- هر آینه : بی شک و همانا و لابد ، قید ایجاب و تأکید ۶- غیبت : بکسر اول و زشتیاد ، در پس کسی بدی او را گفتن ۷- حسود : بفتح اول بدخواه و حاسد ، صیغهٔ مبالغه از حسد یعنی بدخواستن و آرزو کردن زوال نعمت و فضیلت کسی و انتقال آن بسوی خویش ۸- مقابله : بضم اول رویاروی شدن ۹- مقال : بفتح اول گفتار - معنی بیت : حاسد چون در برابر آدمی زبان گفتارش از حجت فرو ماند ، در قفا همانا بزشتیاد و نکوهش پردازد . ۱۰- نیستی : نبود ، فعل مضارع بوجه شرطی بجای ماضی بوجه شرطی ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸۵ شماره ۲ ۱۱- صیاد : دامیار و شکاری ، صیغهٔ مبالغه از صید (بفتح اول) بمعنی شکار و دام .

بلکه سیاد خود دام نهادی . حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر<sup>۱</sup> و زاهدان سدرمق<sup>۲</sup> و جوانان تا طبق بر گیرند و پیران تا عرق بکنند اما قلندران<sup>۳</sup> چندانکه در معده<sup>۴</sup> جای نفس نماند و بر سفره روزی کس ..

اسیر بند شکم<sup>۵</sup> را دو شب نگیرد خواب  
شبى زمعدۀ سنگى<sup>۶</sup> شبى ز دل تنگى  
(۴۹)

مشورت<sup>۷</sup> با زنان تباهست و سخاوت با مفسدان گناه .

۱- نیم سیر: سیر ناخورده، قید وصف برای خورند ۲- رمق: بفتح اول و دوم باقی جان، نیم جان. سدرمق: نگه داشت نیم جان؛ اضافه مفید و با سنگی مفعولی- سد: بفتح اول و تشدید ثانی: باز داشتن و استوار کردن، بند و حائل ۳- قلندر بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم مرد. وارسته و طالب جمال و جلال حق، ولی در اینجا بقرینه مقالی مراد درویشان دوره گرد شکم پرست باشد که بدروغ نام قلندر بر خود نهاده اند ۴- معده: بکسر اول و سکون دوم شکم، اندرون - معنی کلام: اگر ستم از شکم بر مرغ نفیرفت (= اگر رنج گرسنگی در کار نبود) هیچ پرنده در تله دامیار گرفتار نمیشد، بلکه شکار گر بیقین دام نمیکسترد. فرزندان زود زود تناول نکنند و عبادتگران سیر ناخورده دست از طعام بکشند و پارسایان نگه داشت نیم جان را قوت بر گیرند و جوانان تا خوان برنجیده اند، بخورند و که سالان تا آنگاه که خوی ریزند اما درویشان هرزه گرد شکم پرست تا آنگاه خورند که دم بر نتوانند آورد و بر خوان نعمت طعامی نماند ۵- بند شکم: زندان شکم، اضافه بیانی، تشبیه صریح ۶- معده سنگی: شکم سنگین و گران، موصوف و صفت نسبی، سنگ (= وزن و گرانی) + ی نسبت - معنی بیت: گرفتار زندان معده دو شب نتواند خفت، شبی از گرانی بار شکم و سیری و شب دیگر از اندوه غذا نایافتن و گرسنگی ۷- مشورت: بقیه در صفحه بعد

خیث را چو تعهد کنی و بنوازی  
بدولتِ تو گنه می کند بانبازی<sup>۱</sup>  
(۵۰)

هر کرا دشمن پیشبت ، اگر نکشد ، دشمن خویشست<sup>۲</sup> .  
مار بر دست و مار سر بر سنگ  
خیره رائی بود قیاس<sup>۳</sup> و درنگ  
(۵۱)

کشتنِ بندگان<sup>۴</sup> تأملِ اولی ترست ، بحکم آنکه اختیار باقیست ،  
توان کشت و توان بخشید و گر بی تأمل کشته شود ، محتمل است که

بقیه از صفحه پیش

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم رای زنی ، کنگاش - معنی کلام :  
رای زدن بازنان بکار نیاید و بیهوده باشد و با بدکاران نیکی ورادی کردن بزه  
و معصیت است (جه بدهش و بخشش تو بر بدکاری توان و نیروی بیشتری یابند)  
۱- این بیت پیش از این در پند شماره ۸ نیز آمده است و در برخی نسخ  
بجای آن این بیت است .

ترحم بر پلنگ تیز دندان      ستمکاری بود بر گوسپندان  
۲- معنی کلام : کسی را که خصم در برابرست ، اگر وی را تباہ نکند ، با خود  
خصوصت ورزیده است      ۳- قیاس : بکسر اول مقایسه و سنجش در اینجا مراد  
گونه گون اندیشیدن است - در برخی نسخ «سنگ بردت» بجای «مار بردت»  
دیده میشود که از نظر معنی سازگار ترست . معنی کلام : چون سنگ بر کف داری  
و مار گزنده در پیش تو سر بر سنگ نهاده باشد ، در کشتن آن تأخیر روا داشتن و  
گونه گون اندیشیدن از نادانی و سبکساری است      ۴- کشتن بندگان :  
زندانیان را کشتن ، اضافه مفید و ابستکی مفعولی - بندگان : جمع بندی و بندی  
صفت نسبی است از بند (= زندان) + ی نسبت - در بیشتر از نسخ این پند چنین  
شروع میشود و گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته اند که در کشتن بندگان...

مصلحتی فوت<sup>۱</sup> شود که تداركِ مثلِ آن ممتنع<sup>۲</sup> باشد .  
 نيك سہلست<sup>۳</sup> زندہ بیجان کرد  
 کشته را باز زندہ نتوان کرد  
 شرطِ عقلست صبرِ تیر انداز  
 کہ چو رفت از کمان ، نیاید باز

(۵۲)

حکیمی کہ با جہال<sup>۴</sup> درافتد ، توقعِ عزت ندارد<sup>۵</sup> و گر جاہلی  
 بزبان آوری بر حکیمی غالب آید ، عجب نیست کہ سنگیست کہ گوہر  
 ہمی شکند .

- 
- ۱- فوت : بفتح اول و سکون دوم از دست رفتن و در گذشتن  
 ۲- ممتنع : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چہارم محال و منعذر (ناشدنی و دشوار) ، اسم فاعل از امتناع مصدر باب افتعال از مجرد مناعت و منع - معنی کلام باجملۃ الحاقی در حاشیہ : برخی بر عکس این (= کشتن دشمنی کہ در برابر است) اندیشیدہ اند و معتقدند کہ در قتل زندانیان ژرف نگریستن سزاوارتر است ، چہ گزینش و حکم تراست ، برہلاک کردن و بخشودن ہر دو دست داری ولی اگر زندانی بی اندیشہ کردن از فرجام کار بقتل رسد، شاید کہ خیر و سودی از دست رود کہ تلافی و دریافت نظیر آن محال باشد ۳- نیک سہل : بسیار آسان ، در جملہ مسند - نیک قید سہل - زندہ بیجان کرد (= زندہ بیجان کردن) مصدر مرخم ، مسندالیہ .. معنی دو بیت : جاندار کشتن بسیار آسانست ولی مقتول را جان باز نتوان بخشید . درنگ و توقف کماندار پیش از تیر اندازی لازمی خردمندی و عاقبت اندیشی است ، چہ تیر چون از کمان گذرد دیگر باز نکرد  
 ۴- جہال : بضم اول و تشدید دوم نادانان جمع جاہل ۵- توقع عزت ندارد : چشم احترام نباید داشته باشد ، فعل نہی سوم شخص مفرد - معنی کلام . فرزانه ای  
 بقیہ در صفحہ بعد

نه عجب گر فرو رود نقش<sup>۱</sup>  
 عندلیبی<sup>۲</sup> غراب<sup>۳</sup> هم قفش<sup>۴</sup>



گر هنرمند از او باش جفائی بیند  
 تا دل خویش نیاز دارد<sup>۵</sup> و درهم<sup>۶</sup> نشود  
 سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین بشکست  
 قیمت سنگ نیفزاید<sup>۷</sup> و زر کم نشود

بقیه از صفحه پیش

که بانادان بستیزه بر خیزد، چشم احترام نباید داشته باشد و اگر نادانی پیر گوی  
 و هرزه درائی بردانائی چیره گردد، شکفت نباشد، چه پاره سنگی است که نکین  
 گرانیهائی را خرد کند.

- ۱- نفسش : نفس او ، مضاف و مضاف الیه ، ش ضمیر متصل مضاف الیه
- مرجع آن عندلیب در مصراع دوم با اصطلاح اضمار (ضمیر آوردن) قبل از ذکر
- مرجع ۲- عندلیب : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بلبل
- هزار آوا یا هزارستان ۳- غراب : بضم اول کلاخ ۴- هم قفس :
- هریک از دو گرفتار در یک قفس ، صفت ترکیبی - ۵ که ، موصول پس از عندلیبی
- بقریقه خالی حذف شده است یعنی عندلیبی که غراب هم قفش باشد - معنی کلام
- هزارستانی که با کلاخ در یک قفس محبوس شود ، اگر دمش فرو بندد و زبان
- بسته ماند ، شکفت نباشد ۵- نیاز دارد : فعل نهی سوم شخص مفرد
- ۶- درهم : رنجه خاطر ، صفت ترکیب یافته از در (حرف اضافه) + هم (ضمیر
- مبهم که بر تقابل دلالت میکند) ، درهم نشود مسند و رابطه ، فعل مرکب لازم ، فعل
- نهی سوم شخص مفرد ۷- نیفزاید : افزون نشود ، از افعال دو وجهی
- در اینجا بوجه لازم بکار رفته - معنی قطعه : اگر صایب هنر یا فضیلتی از
- فروما یگان ستم و درشتی کشد ، نباید رنجه شود و خاطرش مکدر گردد ، چه اگر
- بقیه در صفحه بعد

## (۵۳)

خردمندی را که در زمره اجلاف<sup>۱</sup> سخن بیندد ، شگفت مدار  
که آواز بربط<sup>۲</sup> با غلبه دهل<sup>۳</sup> بر نیاید و بوی عنبر<sup>۴</sup> از کند سیر فرو  
ماند .

بلند آواز نادان گردن افراخت  
که دانا را بی شرمی بینداخت  
نمی داند که آهنگ حجازی<sup>۵</sup>  
فروماند ز بانگ طبل غازی<sup>۶</sup>

بقیه از صفحه پیش

سنگ بداصل جام زرنگار خرد کند ، خود از خوارمایگی بهانگیرد و از قیمت  
طلا نگاهد .

۱- اجلاف : بفتح اول وسکون دوم جمع جلف و جلف بکسر اول وسکون دوم  
از لغات مشترک فارسی و عربی بمعنی نادان و سبکسار و بیباک و سفیه  
۲- بربط : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم نام سازی مشهور و بعضی گویند بربط  
ساز عودست و آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه (برهان قاطع)  
و بهمین صورت معرب شده است ، نگاه کنید بلسان العرب ذیل بربط .

۳- دهل : بضم اول و دوم طبل ۴- عنبر : بفتح اول وسکون دوم وفتح  
سوم ماده خوشبوئی که از مثانه ماهی بال یعنی گاو عنبر دفع میشود و در سواحل  
برخی دریاها توان یافت -- در برخی نسخ عبیر بجای عنبر آمده است و با سیر  
هم مناسبت لفظی دارد - عبیر : خوشبوئی آمیخته از زعفران و چند خوشبوی  
دیگر - معنی کلام : عجب مدار دانائی در میان گروه فرومایگان سبکسار زبانش  
بند آید و از سخن فروماند ، چه آوای خوشتر بر بط با چیرگی بانگ طبل برابری نیارد  
و بویائی عنبر از بوینا کی سیر ناچیز گردد ۵- آهنگ حجازی : پرده حجاز ،  
نام نوا ای از موسیقی ، موصوف و صفت ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۴ شماره ۱  
بقیه در صفحه پمد .

(۵۴)

جوهر<sup>۱</sup> اگر در خلاب<sup>۲</sup> افتد ، همچنان نفیسست و غبار اگر بفلك رسد ، همان خسیس<sup>۳</sup> استعداد بی تربیت<sup>۴</sup> ، دریغ است و تربیت نامستعد<sup>۵</sup> ضایع . خاکستر نسبی عالی دارد که آتش جوهر علویست<sup>۶</sup> ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد ، با خاک برابرست و قیمت شکر نه ازنی است که آن خود خاصیت<sup>۷</sup> وی است .

بقیه از صفحه پیش

۶- غازی : جنگجو ، اسم فاعل ازغزو (بفتح اول وسکون دوم) جنگ کردن بادشمن - معنی بیت : بیدانسی که بانگ و خروش برآورد و بدعوی با دانشمند سرکشی آغازد ووی را بکسناخی و بیجیائی مغلوب سازد ، آگاه نیست که نفع و حجازی با خروش دهل جنگاوران برابری نتواند .

۱- جوهر : بفتح اول معرب گوهر ۲- خلاب : بفتح اول کل و لای ، زمین گلناک ۳- خسیس : بفتح اول فرومایه و پست ۴- استعداد

بی تربیت : آمادگی ناپرورده ، موصوف و صفت ، مسندالیه - دریغ - مسند ، است رابطه ۵- تربیت نامستعد : پروردن شخص با قابل ، مضاف و مضاف الیه

(اضافه مفید وابستگی مفعولی) ، مسندالیه : ضایع مسند ، رابطه بقرینه جمله معطوف علیه محذوف ۶- جوهر علوی : گوهر فلکی یا ازجهان برین-

علوی صفت نسبی از علو بکسر اول وسکون دوم بمعنی بلندی ۷- خاصیت

با تشدید سوم مکسور و تشدید چهارم مفتوح (یا با تخفیف دو حرف مشدد در سیاق

فارسی) بمعنی خو و طبیعت و ویژگی - در عربی این کلمه مصدر صناعی است

مرکب از خاص + بیت - معنی کلام : گهر هر چند با گل و لای آلاید ، همان

گرا نمایه است که قیمتش بیش بود و گرداگر باسماں بر شود ، همان فرومایه

است که پیش بود ، اگر مستعدان تربیت پذیر را پرورند جای افسوس است و اگر

پروردن آنکس که از قابلیت بهره ندارد ، پردازند ، کاری بیهوده و تباه است

چنانکه خاکستر از اصلی والا یعنی از آتش زاید که گوهری فلکی (برین) است

بقیه در صفحه بعد



چو کنگان<sup>۱</sup> را طبیعت بی هنر بود  
 پیمبرزادگی قدرش نیفزود  
 هنر بنمای اگر داری نه گوهر  
 گل از خارست و ابراهیم از آزر  
 (۵۵)

مشك آنست که بیوید نه آنکه عطار بگوید ؛ دانا چو طبله<sup>۲</sup>  
 عطارست خاموش و هنر نمای و نادان خود طبل غازی بلند آواز و میان  
 تهی .

عالم اندر میانِ جاهل را<sup>۳</sup>  
 مثلی گفته اند صدیقان<sup>۴</sup>

بقیه از صفحه پیش

اما چون بخودی خود از فضیلت بهره ندارد ، همسان خاک راه باشد و بهای شکر  
 از آن نیست که از نی بدست آید ، بلکه این هنر همانا طبیعت اوست ؛  
 گر چه اسلاف من بزرگانند      هر يك اندر همه هنر استاد  
 نسبت از خویشتن کنم چو گوهر      نه چو خاکستم کز آتش زاد  
 صفحه ۱۰۶ دیوان مسعود سعد تصحیح رشیدیاسمی .

۱- کنگان : بفتح اول و سکون دوم نام پسر ناصالح نوح ، نیز نگاه کنید  
 بصفحه ۶۳ شماره ۱ . معنی دوییت : چون کنگان پسر نوح خود فضیلتی نداشت  
 فرزندی پیامبر وی را سودی نکرد ؛ تراهم اگر فضلی و کمالی باشد ، آشکار  
 کن و اصلت و نژادگی بروی این و آن میاور که گل زاده بوته ای خاردارست  
 و ابراهیم خداشناس پرورده آزر بت پرست      ۲- طبله : بفتح اول و سکون  
 دوم صندوقچه کوچک - معنی کلام : مشک سره آنست که بخود بوی خوش دهد نه  
 آنکه بوی فروش (= عطار) از بویائی آن داد سخن دهد . دانشمند چون صندوقچه  
 بقیه در صفحه بعد

شاهدی<sup>۱</sup> در میانِ کورانست

مصحفی<sup>۲</sup> در سرایِ زندیقان<sup>۳</sup>

(۵۶)

دوستی را که بعمری فرا چنگ آرند ، شاید که بیکدم  
بیازارند<sup>۴</sup> .

بقیه از صفحه پیش

عطر فروش است که با آرامی و سکوت فضیلتش پیدا است و جاهل مانند دهل جنگیاست  
سهمکین خروش و درون خالی ۳- را : حرف اضافه بمعنی درباره .  
۴- صدیق : بکسر اول و تشدید ثانی مکسور بسیار راستگو و درست کردار ،  
صیغه مبالغه از صدق .

۱- شاهد : زیبا ، نیز نگاه کنید صفحه ۳۳۹ شماره ۱ ۲- مصحف:  
قرآن ، نیز نگاه کنید صفحه ۱۵۵ شماره ۷ ۳- زندیق : بکسر اول و  
سکون دوم و کسر سوم معرب زندیک بروزن نزدیک است که در دوره ساسانی بر  
مانوی فاسد عقیده اطلاق میشد و پس از اسلام مسلمانان هر بیدین و ملحدی  
را زندیق خواندند و الحاد و از دین برگشتگی را زندقه - معنی قطعه :  
راستگویان درست کردار ، حال دانائی را که در حلقه نادانان گرفتار آمده  
باشد ، همانند زیبایی دانند در میان نایبایان که قدر جمال وی نشناسند یا قرانی  
در خانه بیدینان که حرمت وی ندارند ، مولوی هم در ترجمه حدیث نبوی  
« اَرْحَمُوا اِثْلًا عَزِيزَ قَوْمٍ ذَلَّ وَغَنَى قَوْمٍ اَفْتَقَرَّ وَعَالِمًا يَلْبَسُ بِهَ الْجَهْلُ » فرماید :

ای مهان یعنی که بر این سه گروه	رحم آرید ارزسکید از زکوه
آنکه او بعد عزیزی خوار شد	و آنکه بد با مال و بی دینار شد
و آن سیم آن عالمی کاندز جهان	مبتلا گردد میان ابلهان

مثنوی، چاپ خاور، صفحه ۲۹۲

۴- معنی کلام : یاری که در مدت زندگانی بست آید ، سزاوار نیست که بیک  
نفس رنجه سازند و از خود برانند .

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای

زنهار<sup>۱</sup> تا يك نفسش نشکني بسنگ<sup>۲</sup>

(۵۷)

عقل در دستِ نفس چنان گرفتارست که مردِ عاجز با زنِ گریز<sup>۳</sup>.

رایِ بی‌قوتِ مکر و فسونست<sup>۴</sup> و قوتِ بی‌رایِ چهل و جنون<sup>۵</sup>

تمیز باید و تدبیر و عقل و آنگه ملک<sup>۶</sup>

که ملک و دولتِ نادان سلاحِ جنگِ خداست<sup>۷</sup>

(۵۸)

جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابد که روزه دارد و بنهد هر که

۱- زنهار: از اصوات است برای تنبیه و بتأویل جمله میرود بمعنی هشدار

۲- معنی بیت: پاره‌سنگی پس از سالهای بیشمار بلبل بدل شود، هشدار تا

بفگلت در يك دم بسنگش نكوبی و تباهیش نجوئی ۳- گریز: بضم اول

و سکون دوم وضم سوم فریبنده و محیل و زیرک و دانامرب آن جریز بروزن

و معنی گریز ۴- فسون: افسون، مکر و حیل و تزویر ۵- جنون:

بضم اول دیوانگی - معنی کلام: خرد در پنجه دیو نفس بدفرمای همچون مرد

ست رای در چنگ زن فریبنده اسیر است، تدبیر بی نیرو و توان، نیرنگ

و فریب باشد و زور بی اندیشه و نظر، نادانی و دیوانگی نماید ۶- ملک

بضم اول و سکون دوم پادشاهی ۷- جنگ خدا: پیکار کردن با خداوند

، اضافه مفید و ابستگی مفعولی - معنی بیت: شاه را نیروی شناخت نیک و بد و

ذرف اندیشی و خرد لازمست و از آن پس سلطنت، چه پادشاهی و تسلط

جاهل چون سلاحی است که با آن به پیکار خداوند رود - این بیت اشارتی به

آیه ۳۸ - سوره ۵ دارد اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِیْنَ یُحَارِبُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ یَسْمَوْنَ فِی الْاَرْضِ

فَسَادًا اِنَّ یَقْتُلُوا وَاَوْیَصِلُوا ..... ترجمه: همانا کیفر کسانی که با خدا و پیامبر

بهنکنند و در زمین بتباهی کوشند آنست که کشته شوند یا بردار کرده آیند ...

تركِ شهوات از بهر خلق داده است از شهوتی حلال در شهوتی حرام افتاده است<sup>۱</sup>.

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند<sup>۲</sup>

بیچاره در آینهٔ تاریک چه بیند؟

(۵۹)

اندك اندك خیلی<sup>۳</sup> شود و قطره قطره سیلی گردد؛ یعنی آنان که دستِ قوت ندارند، سنگ خورده<sup>۴</sup> نگه دارند تا بوقتِ فرصت<sup>۵</sup> دمار<sup>۶</sup> از دماغ<sup>۷</sup> ظالم بر آرند.

۱- معنی کلام: رادمردی که خود بنوشد و بپوشد و ببخشد، بر عبادتگری که روزه دارد و مال اندوزد، برتری دارد؛ هر کسی برای فریب مردم آرزوهای دل را رها کرده، از آرزویی مباح (حظ نفس) خود را در گرداب خواهشی ناروا (= ریا کاری و شرك خفی) افکنده باشد ۲- گوشه نشیند: گوشه گیری کند یا در گوشه نشیند - حرف اضافه در دره بقرینهٔ حالی محذوف است - معنی بیت: عبادتکاری که برای دیدار مردم و خود نمائی گوشه گیری کند، تیره درونی است که در دل سیاه خویش چهرهٔ حقیقت ننکورد - آینهٔ تاریک با ستاره مراد دل سیاه است ۳- خیلی: بسیار، مرکب از خیل (بفتح اول و سکون دوم بمعنی گروه و طایفه) + ی وحدت ۴- سنگ خورده: سنگ خرده، پاره سنگ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب وصفی، سنگ موصوف، خرده صفت - ممکن است سنگ خورده بصورت ترکیب موصوف و صفت باشد، سنگ اصابت کرده و بهبود یافته - خورده صفت مشتق از ماده فعل دارای معنی فاعلی - خوردن در این ترکیب بوجه لازم بکار رفته ۵- وقت فرصت: وقت مناسب، موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵ شماره ۲، سعدی در غزلی فرماید:

سعدیاً عمر عزیزست بغفلت مگذار وقت فرصت نشود قوت مکر نادان را

۶- دمار: بفتح اول هلاک ۷- دماغ: بکسر اول مغز - معنی کلام:

بقیه در صفحهٔ بعد

و قطر علی قطر اذا اتفقت نهر  
و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحر<sup>۱</sup>



اندك اندك بهم شود بسیار  
دانه دانه است غله<sup>۲</sup> در انبار

(۶۰).

عالم را نشاید که سفاقت<sup>۳</sup> از عامی<sup>۴</sup> بحلم<sup>۵</sup> در گذراند که هر  
دو طرف را زیان دارد ، هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم<sup>۶</sup> .

بقیه از صفحه پیش

ذره ذره بسیار گردد و چکه چکه رودی شود ، مقصود آنکه ناتوانان سنگ پاره  
نهان سازند تا در هنگام مناسب با آن مغز ستمگر تباہ کنند (یا آنکه ناتوانان سنگ  
بر سر خود اصابت کرده را نهان سازند ، نیز نگاه کنید بحکایت ۲۱ صفحه  
۱۰۸) .

۱- معنی بیت عربی: چکه با چکه چون یکی شود، رود گردد و رود بارود چون  
بهم پیوند دریا پدید آید ۲- غله: بفتح اول و تشدید دوم آنچه از زمین  
حاصل آید (= حبوب) ، کرایه مکان - معنی بیت: کم بر کم چون بیفزاید ،  
زیاد شود. چنانکه حبه حبه فراهم آید و مخزنی بزرگ پر کند ۳- سفاقت:  
بفتح اول سبکساری و سبک مغزی ۴- عامی: نادان ، کوردل ، صفت  
جانشین موصوف ، اسم فاعل از عمی (بفتح اول و الف مقصور در آخر) بمعنی  
نادانی ، کوردلی ، کند فهمی ۵- حلم: بکسر اول و سکون دوم بردباری  
۶- مستحکم: بکسر کاف استوار ، اسم فاعل اراستحکام بمعنی استوار شدند  
بقیه در صفحه بعد

چو با سفلہ گوئی بلطف و خوشی  
 فزون گرددش<sup>۱</sup> کبر و گردنکشی  
 (۶۱)

معصیت ازهر که صادر<sup>۲</sup> شود ناپسندیده است و از علماء ناخوبتر  
 که علم سلاح جنگِ شیطانست<sup>۳</sup> و خداوندِ سلاح<sup>۴</sup> را چون باسیری  
 برند ، شرمساری بیش برد . .

عام<sup>۵</sup> نادانِ پریشان روزگار  
 به ز دانشمندِ نا پرهیزگار

بقیه از صفحه پیش .

معنی کلام : سزاوار نیست که دانا-یکمغزی و هرزه درائی عوام را ببردباری  
 و مناعت خویش نادیده گیرد ، چه این سکوت برای هر دوزررد دارد ، هم شکوه  
 دانا رانا چیز کند و هم نادان را در نادانی استوار بدارد .

۱- ش : ضمیر متصل و مضاف الیه کبر و گردنکشی است که بضرورت حفظ  
 وزن شعریا احتراز از تنافر حروف یا بتفنن نویسنده گاه از مضاف جدا میشود  
 نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲۶ شماره ۹ . معنی بیت : چون با فرومایه زبان بمهر  
 و نرمی گشائی ، ناز و تکبر و سرکشی و نافرمانی وی زیادت شود ۲- صادر :  
 پدید آئنده ، حادث اسم فاعل از صدور ۳- شیطان : بفتح اول و سکون دوم  
 اهریمن و دیو و هر سرکش و نافرمان از مردم و پری ۴- خداوند سلاح :  
 مسلحشور ، ترکیب اضافی جان شین صفت - معنی کلام : گناه ازهر کس پدید آید  
 زشت است ولی از دانا یان نکوهیده تر ، چه دانش خود ساز و برگ پیکار با دیو  
 نفس بدفرمای است و چون مسلحشور را اسیر کنند ، بیش از آنان که ساز نبرد  
 نداشته اند ، خجل و سرافکنده شود ۵- عام : مخفف عامی بمعنی کند فهم  
 صفت جان شین موصوف - عامی اسم فاعل از عامی نگاه کنید بصفحه ۵۶۲ شماره ۴ . از  
 برخی اسمهای فاعل افعال معتل اللام در سیاق فارسی گاه یای آخر بتخفیف حذف میشود  
 بقیه در صفحه بعد

## کان بنایینائی از راه افتاد

و این دو چشمش بود و درچاه افتاد

(۶۲)

جان در حمایت<sup>۲</sup> يك دمست و دنیا وجودی میان دو عدم ؛ دین

بدنیا فروشان<sup>۳</sup> خرنند ، یوسف<sup>۴</sup> بفروشدن تاجه خرنند<sup>۵</sup> ؛ الم اعهدالیکم  
یا بنی آدم آن لا تعبدوا الشیطان<sup>۶</sup> .

بقیه از صفحه پیش

از قبیل صاف و داج (= تاریک) دقیقی گوید :

شبی پیش کردم چگونه شبی      همی از شب داج تاریکتر

ص ۲۱۴ المجمع شمس قیس، چاپ خاور

۱- و: ولی، حرف ربط برای استدراك - معنی دوییت: مرد بینوای ساده

دل که ازدانش بهره ای ندارد و گمراه مانده، بسنجش به از عالم تباهکارست ،

چه نادان بکوردلی از راه راست روی بر تافت و دانا بادیده بینا درمفاک گمراهی

و فساد فرو رفت      ۲- حمایت: بکسر اول نگاهداری و یاری      ۳- دین

بدنیا فروش: صفت مرکب فاعلی، دین و دنیا متمم فروش      ۴- یوسف:

بضم اول و سکون دوم و ضم سوم پیامبر و خداوند کار حسن فرزند یعقوب نبی که

برادران در کودکی بروی حسد بردند و او را در چاه افکندند و بشمن بخش بکار و انیان

فروختند - در اینجا از یوسف باستعاره مراد نعمت باقی و دین حق و ضمناً تلمیحی

است بدادستان یوسف و برادران حسود      ۵- خرنند: خریداری کنند - خرنند

و خرنند جناس تام - معنی کلام: زندگی بنگاهبانی يك نفس باز بسته است و

این جهان هستی است میان دو نیستی (مرحله پیش از زادن و مرحله مردن) ،

آنانکه آئین حق و نعمت جاودانی بپهای زندگی فانی فروشد ، نادانند و ندانم

چه بدل آن توانند خرید ؛ استفهام مجازاً مفید نفی یعنی چیزی به از آن نتوانند

بقیه در صفحه بعد

بقول<sup>۱</sup> دشمن ، پیمانِ دوست بشکستی  
 بین که از که بریدی و با که پیوستی ؟

(۶۳)

شیطان<sup>۲</sup> با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفلسان<sup>۳</sup>  
 و امش مده آنکه بی نمازست<sup>۴</sup>  
 گر چه دهند ز فاقه<sup>۵</sup> بازست  
 کو فرض<sup>۶</sup> خدا نمی گزارد  
 از قرض تو نیز غم ندارد

☆ ☆ ☆

بقیه از صفحه پیش

یافت ، حافظ فرماید :

یارم فروش بدنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود  
 ۶- جزئی است از آیه ۶۱ سوره یس : ای فرزندان آدم آیا با شما پیمان نیستم ؟  
 (استفهام تقریری یعنی همانا پیمان بستم) که ابلیس را نپرستید که وی دشمن آشکار  
 شماست .

۱- قول : بفتح اول گفتار - معنی بیت : گفتار خصم بدخواه پذیرفتی  
 و عهد وفا بایار بر نبردی ، پس ژرف بیندیش که از چه کس رشتۀ دوستی گستی  
 و با چه کس استوار کردی ۲- شیطان : اهریمن و باستعاره مراد دیونفس  
 یا نفس اماره ۳- مفلسان : تهیدستان جمع مفلس و مفلس اسم فاعل از  
 افلاس بمعنی تهیدستی - معنی کلام : دیونفس برپاکدلان و پاک ورزان فرم  
 نشود و غالب نکردد و پادشاه با تهیدستان برنماید و چیزی از آنان بدست نیارد  
 ۴- بی نماز : تارك الصلوة و ناپاك و ناپاراسا ۵- فاقه : درویشی و نیاز  
 ۶- فرض : فرموده خدا مانند نماز و روزه ، فریضه - معنی دوییت : بنا پارسی  
 تارك الصلوة هر چند که دهانش بملت درویشی و نیاز از گرسنگی بهم نمی آید ،  
 بقیه در صفحه بعد



امروز دو مرده<sup>۱</sup> بیش گیرد مرکن<sup>۲</sup>  
فردا گوید تری<sup>۳</sup> از اینجا برکن

(۶۴)

هر که در زندگانی نانش نخورند ، چون بمیرد ، نامش نبرند .  
لَذَتْ انگور بیوه<sup>۴</sup> داندنه خداوند میوه ؛ یوسف صدیق<sup>۵</sup> عَلَيْهِ السَّلَام در  
خَشَك سال<sup>۶</sup> مصر سیر نخوردی تا گرسنگان فرامش<sup>۷</sup> نکند .

آنکه در راحت و ثنعم<sup>۸</sup> زیست  
او چه داند که حال گرسنه چیست؟

بقیه از صفحه پیش

قرض مده ، چه آنکس که فرموده خداوند بجانمی آورد وی را هرگز پروای  
ادای وام تو بیز نیست .

۱- دمرده : چهاردستی ، قید وصف ۲- مرکن : بکسر اول و  
سکون دوم وفتح سوم لکن وفتاح بزرگ ۳- ترب : بضم اول وسکون دوم  
بیخ سبزی معروف که خورند - معنی بیت : وی اکنون طشت خواهند گی را چهار  
دسته (چهاردستی) برابر تو میدارد تا بوام چیزی در آن ریزی و فردا چون وام  
بازخواهی ، بتو میگوید : برو واز زمین من بدل وامت ترب برون آر .

۴- بیوه : بکسر اول زن شوی مرده ۵- صدیق : بکسر اول وتشدید ثانی  
مکسور کسی که بسیار راست گوید ، دائم الصدق ، صیغه مبالغه ازصدق ، لقب یوسف  
عليه السلام ، یوسف صدیق ، موصوف وصف ۶- خَشَك سال : قحط ، اسم  
مرکب از صفت واسم ۷- فرامش : بفتح اول وضم چهارم فراموش ، از یاد  
رفته - معنی کلام : هر کس در ایام عمر بر سفره اش نانی نشکنند ، چون در گذرد  
نام وی بنیکی یاد نکنند ؛ مرزه انگور زن شوی مرده تنگدست در یابد نه صاحب  
باغ ، یوسف صدیق ، درود بسروی ، در قحط سال مصر باندازه کفایت تناول  
بقیه در صفحه بعد

حالِ درماندگان کسی داند  
که باحوالِ خویش درماند



ای که بر مرکبِ تازنده<sup>۱</sup> سواری، هشدار  
که خرِ خارکش<sup>۲</sup> مسکین در آب و گلست  
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش<sup>۳</sup> مخواه  
کانچه بر روزن<sup>۴</sup> او میگذرد دودِ دلست<sup>۵</sup>

(۶۵)

درویشِ ضعیف حال را درخشکی<sup>۶</sup> تنگسال<sup>۷</sup> پیرس که چونی ،

بقیه از صفحهٔ پیش

نمیکرد تا گرسنگان را از یاد نبرد ۸- نعم : در فراخی و آسانی و ناز  
و نعمت زیستن ، مصدر باب تفعیل از مجرد نعمت - معنی قطعه : کسی که در آسایش  
و ناز و نعمت زندگی کند ، وضع گرسنگان در نیابد ، بحال ضعیفان آن کس پی برد  
که در کار خود فروماند و عاجز و مضطر گردد ، عطار گوید :

گر بود درمانمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر

۱- مرکبِ تازنده : اسب تازی، موصوف و صفت ۲- خر خارکش :

مضاف و مضاف الیه - خارکش : خار کن ، صفت جانشین موصوف - مسکین :

بکسر اول فقیر و حاجتمند ، صیغهٔ مبالغه از سکون (بضم اول مسکین شدن یا -  
بمسکنت گرفتار آمدن) ۳- همسایهٔ درویش : همسایهٔ مستمند ، موصوف

وصفت ۴- روزن : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم منفذ ، روشندان ،

روزنه ۵- دود دل : آه ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه - معنی قطعه :

ای که بر اسب تازی برنشسته ای ، بهوش باش که چارپای خار کن درماندهٔ حاجتمند  
در خلاص ( = زمین گِلناک ) فرومانده است ، از همسایهٔ مستمند تنگدست آتش طلب

بقیه در صفحهٔ بعد

الّا<sup>۱</sup> بشرط<sup>۲</sup> آنکه مرهم<sup>۳</sup> ریشش بنهی و معلومی<sup>۴</sup> پیشش<sup>۵</sup> .  
خری که بینی و باری بگل در افتاده<sup>۶</sup>

بدل برو شفقت کن ولی مرو بسرش

کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد

میان بیند و چو مردان بگیر دمب<sup>۷</sup> خرش

(۶۶)

دوچیز محال عقلست<sup>۸</sup> : خوردن بیش از رزق مقسوم<sup>۹</sup> و مردن

بقیه از صفحه پیش .

مکن ، چه دودی که از منفذ خانه وی بر میرود آه سوزان دلست .

۶- خشکی : تنگی و سختی از نیامدن باران ۷- تنگسال : قحط سال ،  
اسم مرکب از صفت واسم - خشکی تنگسال : اضافه تخصیصی .

۱- الا : حرف اضافه مفید استثناء ، مگر ۲- شرط : پیمان ، لازم

گرفتن چیزی در بیع یا جز آن ۳- معلوم : دانسته و معین ، اسم مفعول  
( = صفت ) از علم بمعنی دانستن ، در اینجا صفت جانشین موصوف یعنی نقدینه  
یا مال معلوم ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ شماره ۴ ۴- ریش : جراحت -

ریش و پیش دو سجع متوازی - معنی کلام : از حال فقیر در سختی و تنگی قحط سال  
باز معجوبی که چگونه است و چه بروی میگردد ، مگر بر آن عهد و پیمان که مرهم  
لطفی بر زخم خاطر وی گذاری و تقدینه معینی نزدش نهی ۵- بگل در

افتاده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، در گل فرو رفته ، مسند برای خر و  
بار ( = مفعولهای فعل بینی ) ۶- دمب : بضم اول و سکون دوم دم

جانوران - معنی قطعه : چون چارپائی و باری در زمین گلفاك فرو مانده بینی ،  
بر خرنده مهر آور ولی جز بقصد یاری بنزد وی مشتاب و اگر پیش وی آمدی  
و از حالش بمهر جو یا شدی که در گل چگونه فرو روت . شاید که کمر بر بندی

بقیه در صفحه بعد

پیش از وقت معلوم .

قضا<sup>۱</sup> دگر نشود و در<sup>۲</sup> هزار ناله و آه

بکفر<sup>۳</sup> یا بشکایت بر آید از دهنی

فرشته‌ای که و کیست<sup>۴</sup> بر خزاین باد<sup>۵</sup>

چه<sup>۶</sup> غم خورد که<sup>۷</sup> بمیرد چراغ پیرزنی؟

بقیه از صفحه پیش

و چون جوانمردان خروبارش برون کشی ۷- محال عقل : ناشدنی و باطل  
از نظر خرد ، اضافه تخصیصی یا اضافه مفید و ابستگی فاعلی - محال بضم اول  
ناشدنی و باطل اسم مفعول از احواله مصدر باب افعال بمعنی محال شمردن .

۸- رزق مقسوم : روزی نهاده و بخشیده - مقسوم : اسم مفعول از قسم (بفتح  
اول و سکون دوم) بمعنی قسمت کردن و بهر بهر کردن - معنی کلام : دو امر  
بنزدیک خرد ناشدنی است ، افزونتر از روزی نهاده و بخشیده بهره یافتن و  
قبل از اجل جان سپردن - صنعت جمع و تقسیم بکار رفته - خوردن موصوف ، پیش  
از رزق مقسوم صفت سنجشی مرکب .

۱- قضا : بفتح اول حکم و فرمان - باصطلاح فیلسوفان اسلام قضا حکم  
کلی و قدر حکم جزئی است چنانکه سوختن آتش یا مرگ یا پیری قضا است و اگر  
من دست در آتش برم و بسوزد این سوختن قدر است ۲- ور : مخفف و اگر ،  
حرف ربط مرکب برای استدراک ۳- کفر : بضم اول ناسپاسی ، کفران  
۴- وکیل : بفتح اول موکل ، گماشته ، صفت مشبهه از مصدر و کول (بضم اول)  
کار بکسی سپردن یا کسی را بر کاری گماشتن ۵- خزاین باد : مخزنهای  
باد ، اضافه مفید تبیین جنس نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۹ شماره ۴ ۶- چه  
غم خورد : غم نخورد ، استغهام مجازاً مفید نفی ۷- که : بمعنی اگر ،  
حرف ربط بمعنی شرط - معنی قطعه : احکام کلی جهان آفرینش و نوامیس عالم  
هستی تغییر نپذیرد ، اگر چه آدمی هزار بار به ناسپاسی یا گله خروش کند و  
بقیه در صفحه بعد

(۶۷)

ای طالبِ روزی<sup>۱</sup> بنشین که بخوری وای مطلوبِ اجل<sup>۲</sup> مرو که  
جان نبری .

جهدِ رزق<sup>۳</sup> ارکنی<sup>۴</sup> و گر نکنی  
برساند خدای ، عزوجل<sup>۵</sup>  
ور روی در دهانِ شیر و پلنگ  
نخورندت مگر<sup>۶</sup> بروزِ اجل

(۶۸)

بنا نهاده<sup>۷</sup> دست نرسد و نهاده هر کجا هست، برسد .

بقیه از صفحه پیش

دم سرد بر آورد؛ ملکی که بر مخزنهای بادفرمان یزدان گماشته است، از خاموش  
شدن چراغ زالی بتندبادی نیندیشد و پروا نکند .

۱- طالبِ روزی : رزق جوی ، اضافه مفید وابستگی مفعولی یا اضافه  
شبه فعل بمفعول آن ۲- مطلوبِ اجل : طلب کرده مرگ ، اضافه مفید  
وابستگی فاعلی یا اضافه شبه فعل بفاعل آن - معنی کلام : ای رزق جوی ، بر  
جای بمان و بیش تن برنج میفکن که از روزی مقسوم بهره یابی و ای که مرگ  
جویای تست ، مگریز که جان از چنگش رها نتوانی کرد ۳- جهد رزق :  
کوشش برای روزی ، اضافه جزئی از فعل مرکب جهد کردن بمنم آن .

۴ ار : مخفف اگر - اگر... و گر : حروف ربطه دو گانه برای تسویه بمعنی  
چه ... چه ۵- عزوجل : دو جمله مؤول بصفت بمعنی توانا و بزرگ  
صفت جدا از موصوف ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره ۴ ۶- مگر :  
حرف اضافه مفید استثناء - معنی قطعه : روزی را چه بکوشی چه نکوشی ، ایزد  
توانای بزرگ بتو دهد ، و اگر بکام شیر و پلنگ پا نهی ، ترا جز در ساعت  
مقرر طعمه نسازند ۷- نانهاده : صفت مرکب مفعولی جانشین موصوف  
بقیه در صفحه بعد

شنیده‌ای که سکندر<sup>۱</sup> برفت تا ظلمات<sup>۲</sup>  
 بچند محنت و<sup>۳</sup> خورد آنکه خورد آب حیات  
 (۶۹)

صیاد بی روزی<sup>۴</sup> ماهی در دجله<sup>۵</sup> نگیرد و ماهی بی اجل در  
 خشک<sup>۶</sup> نمیرد .

بقیه از صفحه پیش

روزی نامقدر - معنی کلام : روزی نامقدر کسب نتوان کرد و رزق مقسوم هر جا  
 باشد ، خود فراز آید .

۱- سکندر : مخفف اسکندر ، مراد اسکندر ذوالقرنین است که بجستجوی  
 آب زندگانی رفت و پس از گذشتن از تاریکیها بنزدیکی آب حیات رسید ولی  
 چشمه ناگاه نهان گشت و وی از نوشیدن آب بقا بی بهره ماند ، نیز نگاه کنید  
 بصفحه ۹۷ شماره ۱ - ۲- ظلمات : بضم اول و دوم تاریکیها ، جمع ظلمت-  
 برخی در روزگار باستان معتقد بودند که در نهایت زمین بسوی شمال سرزمین  
 تاریکیهاست و چشمه حیوان در آن جای دارد - ۳- و : ولی ، حرف ربط  
 برای استدراك - معنی بیت : شنیده‌ای که اسکندر بتاریکیها رفت و رنجها کشید  
 و نتوانست بر چشمه بقادت یابد ولی آنکه مقدر بود آب حیات بنوشد (= حضرت  
 خضر) بجشمه حیوان رسید و آب زندگی نوش کرد و حیات جاوید یافت- در این بیت  
 حرف ربط «و» برای استدراك یعنی رفع توهم است و دو جمله اصلی و تابع  
 شنیده‌ای که سکندر بچند محنت تا ظلمات برفت ، را بدو جمله اصلی و تابع  
 «آنکه آب حیات خورد ، خورد ، ربط داده است . ۴- صیاد  
 بی روزی : دامیار بی نصیب و قسمت ، موصوف و صفت - ۵- دجله : بکسر  
 بافتح اول و سکون دوم اروندرود ، نهری بزرگ که از بغداد میگذرد . در اینجا  
 مراد رودخانه بزرگ است نه تنها دجله بغداد ، باصطلاح علم بیان ذکر حاس  
 و اراده عام - ۶- خشک : بضم اول و سکون دوم صفت جانشین موصوف  
 بقیه در صفحه بعد

مسکین حریص<sup>۱</sup> در همه عالم همی رود<sup>۲</sup>  
او در قفای<sup>۳</sup> رزق و اجل در قفای او

(۷۰)

توانگر فاسق<sup>۴</sup> کلوخ<sup>۵</sup> زرانددست و درویش صالح شاهد خاك  
آلود<sup>۶</sup> ، این دل<sup>۷</sup> موسیست مرقع<sup>۸</sup> و آن ریش فرعون مرصع<sup>۹</sup> .

بقیه از صفحه پیش

یعنی زمین خشک - معنی کلام : دامیاری که رزق وی حواله نشده باشد ، در رودخانه  
بزرگ صید نتواند کرد و ماهی که پایان زندگانش فرا نرسیده ، بر زمین جان  
نسپرد .

۱- حریص : بفتح اول آزمند ، آزور ، صفت ، شبهه از حرص - حریص  
صفت جانشین موصوف ، مسکین صفت مقدم برای حریص ۲- همی رود :  
پیوسته می رود ، مضارع استمراری ۳- قفا : بفتح اول پس سر و پس گردن -  
معنی بیت : آزمند بدبخت بیچاره سراسر جهان در نوردد ، وی از پی روزی  
دود و مرگ از پس وی ۴- فاسق : بدکار ، اسم فاعل از فسق بکسر اول و  
سکون دوم بیرون رفتن از راه راست و نافرمانی کردن ۵- کلوخ : بضم  
اول گل خشک شده ، خاك برهم چسبیده خشک شده - از متن کلمه کلوخ ، که  
باتفاق در بیشتر نسخه ها دیده آمد ، ساقط شده است و ناگزیر افزوده شد تا کلام  
کامل شود - کلوخ زرانددود : پاره گل آب زر داده ، موصوف و صفت مرکب -  
زرانددود : صفت مرکب دارای معنی مفعولی ۶- شاهد خاك آلود : زیبایی  
چهره بگل آغشته ، موصوف و صفت - خاك آلود از لحاظ دستوری مانند زرانددود  
۷- دل<sup>۷</sup> : بفتح اول و سکون دوم پشیمنه درویشان ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴۹  
شماره ۶ ، دل<sup>۷</sup> - موسی : اضافه تخصیصی ، پشیمین جامه حضرت موسی  
کَلیم الله ۸- مرقع : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح پاره پاره و وصله  
بر وصله ، صفت دل<sup>۷</sup> ، اسم مفعول از ترقیع بمعنی وصله کردن جامه ، وصله بر  
بقیه در صفحه بعد

## (۷۱)

شدتِ نیکان روی در فرج<sup>۱</sup> دارد و دولت<sup>۲</sup> بدان سر در نشیب<sup>۳</sup>.  
 هر که را جاه و دولتست و<sup>۴</sup> بدان  
 خاطری خسته<sup>۵</sup> در نخواهد یافت  
 خبرش ده که هیچ دولت و جاه  
 بسرای دگر نخواهد یافت

## (۷۲)

حسود از نعمتِ حق بخیلست و بنده<sup>۱</sup> بی گناه را دشمن میدارد<sup>۲</sup>

بقیه از صفحه پیش

وصله زدن - از مجرد رقع (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی وصله کردن و رقع  
 برجامه دوختن ۹- مرصع : بر وزن مرقع بمعنی گهر نشان یا گهر در  
 نشاندن ، صفت ریش ، اسم مفعول از ترصیع مصدر باب تفعیل - مرصع و مرقع  
 دوسجع متوازی - معنی کلام : ثروتمند بدکار همچون پاره گلی است آب زر  
 داده (مراد ظاهر آراسته باطن کاسته) و تنگدست نیکو کار زیبایی است چهره  
 بکل اندوده (ظاهر کاسته باطن آراسته) ، این چون پشمین جامه حضرت موسی است  
 است پاره پاره و آن چون بروت و ریش فرعون است بگوهر آراسته - در داستانها  
 آمده است که ریش فرعون گهر نشان بود ، از نقشهای آثار باستانی نیز پیداست  
 که پادشاهان برای مزید جمال و جلال بر ریش خود گوهر می آویختند.

۱- فرج : بفتح اول و دوم گشایش ۲- دولت : بفتح اول و سکون دوم  
 و فتح سوم سلطنت و بخت و اقبال ۳- نشیب : بکسر اول پستی ، نقیض فراز -  
 معنی کلام : سختی و دشواری کار نیکو کاران با آسانی و گشایش رونهد و حال به  
 شود ولی اختر اقبال بدروشان رو با فول آورد و دولتشان زوال پذیرد.

۴- و : ولی ، حرف ربط برای استنداد ۵- خاطری خسته : دلی افکار  
 بقیه در صفحه بعد



مرد کی خشک مغز<sup>۱</sup> را دیدم  
 رفته در پوستین صاحب جاه<sup>۲</sup>  
 گفتم : ای خواجه ، گر تو بدبختی  
 مردم نیک بخت را چه گناه<sup>۳</sup> ؟  
 ☆ ☆ ☆  
 الا<sup>۴</sup> تا نخواهی بالا بر حسود  
 که آن بخت بر گشته<sup>۵</sup> خود<sup>۶</sup> در بلاست

بقیه از صفحه پیش

موصوف و صفت - معنی قطعه : بهر کسی که درین سرای فانی پایگاهی بلند و اقبالی مساعد دارد ولی بدلجوئی خسته دلان نپردارد ، بگوی که ای غافل ، در سرای باقی از نیم جاوید محروم خواهی بود ارادت بنما تا سعادت پیبری ،  
 ۶- معنی کلام : حاسد بر ناز و نعمتی که حق بکسی بخشیده بخل می ورزد و بنده نیکبخت خدا را دوست ندارد و بی سبب دشمن شمارد .

۱- مرد کی خشک مغز : مرد فرومایه کم خردی - مرد کی موصوف (= مرد + ك پسوند مفید معنی تحقیر + ی وحدت مفید تفکیر) ، خشک مغز صفت ترکیبی  
 ۲- رفته در پوستین صاحب جاه : عیب جوان مردی بزرگ ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، حال برای مردك - پوستین کردن و در پوستین کسی رفتن و در پوستین کسی افتادن کنایه از عیب جوئی و زشتیاد و غیبت است نیز نگا کنید بصفحه ۱۵۶ شماره ۱ ، پوستین : لباسی است ساخته از پوست گوسفند ، اسم ترکیب یافته از پوست + ین (پسوند نسبت)

۳- چه گناه : گناهی نیست ، استفهام مجازاً مفید نفی - چه گناه مسندالیه ، مردم نیکبخت راست مسند و رابطه - حذف فعل داست ، جمله جواب شرط بقرینه فعل ربطی (= ای) در جمله شرط - معنی قطعه : فرومایه ای کم خرد را که بیع جوئی بزرگی پرداخته بود ، دیدار کردم و با وی گفتم : ای بزرگوار ! اگر توشور بختی ، مقبلان را گناهی نیست . ۴- الا : بفتح اول از اصوات برای تنبیه  
 ۵- بخت بر گشته : صفت مرکب جانشین موصوف ، بخت متمم فاعلی بر گشته  
 ۶- خود : ضمیر مشترك ، برای تأکید آن (= مسندالیه)

چه حاجت<sup>۱</sup> که با او کنی دشمنی ؟

که او را چنین دشمنی در قفاست

(۷۳)

تلمیذ<sup>۲</sup> بی ارادت ، عاشق<sup>۳</sup> بی زرست و رونده<sup>۴</sup> بی معرفت<sup>۵</sup> ، مرغ  
بی پر و عالم<sup>۶</sup> بی عمل ، درخت<sup>۷</sup> بی بر و زاهد<sup>۸</sup> بی علم ، خانه<sup>۹</sup> بی در .

(۷۴)

مراد<sup>۱۰</sup> از نزول<sup>۱۱</sup> قرآن ، تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل<sup>۱۲</sup> سورت<sup>۱۳</sup>

۱- چه حاجت : نیازی در کار نیست ، استغهام مجازاً مفید نفی - چه حاجت مسندالیه ، «است» محذوف مسند و رابطه - معنی قطعه : هان تا حاسد را در رنج گرفتار نخواهی ، چه آن نگون بخت خود اسیر محنت است ، نیازی نیست که باوی خصومت ورزی ، چه وی را خصمی چ-ون حسد همواره همراه و بر پی است ۲- تلمیذ ، بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم و سکون چهارم شاگرد - تلمیذ بی ارادت : موصوف و صفت ترکیبی ، شاگرد ناپژوهنده

۳- رونده<sup>۴</sup> بی معرفت : سالک نا آگاه ، موصوف و صفت - رونده صفت جانشین اسم - «است» فعل ربطی با رابطه از این جمله و دو جمله مطوف بر آن بقرینه ثبات آن در نخستین جمله حذف شده است - معنی کلام : شاگردی که در دلبطلب دروی نبود و مطلوب خویش نشانسد ، چون دوستاری است تهیدست که بوصول یار نرسد و سالک نا آگاه راه ناشناس چون پرنده ای است که بال ندارد ، حافظ فرماید : بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من بخویش نمودم صدا هتمام و نشد

دانائی که بردانش خود کار نکند ، نهالی بی ثمرست و پارسائی که بی دانستن آداب شریعت زهد ورزد ، سرائی است بی قفل و درو ناایمن ۴ - مراد :

بضم اول مقصود و خواسته ، اسم مفعول از اراده مصدر باب افعال به معنی خواستن و هواداری ۵- نزول . بضم اول فرود آمدن

۶- ترتیل : هموار و آرمیده و پیدا خواندن ۷- سورت : سوره . نام هر بقیه در صفحه بعد

مکتوب؛ عامی متعب<sup>۱</sup> پیاده<sup>۲</sup> رفته<sup>۳</sup> است و عالم متهاون<sup>۴</sup> سوار خفته؛  
عاصی<sup>۵</sup> که دست بردارد به از عابد که در سردارد.

سرهنگ<sup>۵</sup> لطیف خوی دلدار

بهتر ز ققیه مردم آزار

بقیه از صفحه پیش

يك از ۱۱۴ بخش قرآن مجید، سوره در لغت بمعنی شرف و منزلت است و بخشهای  
قرآن را هم که هر کدام منزلی در عالم معنی دارد، بدین سبب سوره نام داده اند.  
سورت مکتوب: سوره نوشته و مرقوم، موصوف و صفت - ترتیل سورت،  
اضافه شبه فعل (مصدر ترتیل) بمفعول آن (سورت)

۱- متعب: عبادتکار، اسم فاعل از تعبید مصدر باب تفعیل از مجرد عبادت  
۲- پیاده رفته: موصوف و صفت، مسند - رفته: صفت مشتق از ماده فعل ماضی  
دارای معنی فاعلی ۳- متهاون: بضم اول و فتح دوم و کسر چهارم سهل انگار  
اسم فاعل از تهاون سبک شمردن و سهل انگاشتن ۴- عاصی: گنهکار،  
نافرمان، اسم فاعل از عصیان - عاصی که یعنی عاصی که همچنین است عابد  
که یعنی عابدی که، یای تعریف پیش از که موصول گاه آورده نمیشود، چنانکه  
در حکایت ۳۴ باب دوم صفحه ۲۱۳ نیز یای تعریف پیش از که موصول حذف  
شده است:

زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از و یکی بدست آر

معنی کلام: مقصود از فرود آمدن قرآن آنست که مردم خوی نکو و منش پسندیده  
فراگیرند، نه آنکه سوره مرقوم را درست و پیدا بخوانند، درس ناخوانده ساده  
دل عبادتکار، چون پیاده ای است که راه را دیربر پیماید و بمنزل رسد ولی  
دانای سهل انگار سست کوشش، با داشتن مرکب دانش بغفلت خفته و بمقصد راه  
نمیبرد؛ گنهکاری که دست توبه بدرگاه ایزد برافرازد از پارسائی که در سر  
باد غرور دارد، بهتر باشد. ۵- سرهنگ: سردار و پیشرو سپاه، اسم مرکب  
از سر بمعنی مهتر و بزرگ + هنگ (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی سپاه و قبیله -  
بقیه در صفحه بعد

## (۷۵)

یکی را گفتند : عالم بی عمل بچه ماند<sup>۱</sup> ؟ گفت : بزنبور  
بی غسل .

زنبور درشت بی مروت را گوی  
باری<sup>۲</sup> ، چو غسل نمی دهی نیش مزین<sup>۳</sup>

## (۷۶)

مرد بی مروت زنت و عابد با طمع<sup>۴</sup> رهن .  
ای بناموس<sup>۵</sup> کرده جامه سپید  
بپر پندار خلق و نامه سیاه  
دست کوتاه باید<sup>۶</sup> از دنیا  
آستین خوه<sup>۷</sup> دراز و خوه کوتاه

بقیه از صفحه پیش

لطیف خوی صفت سرهنگ - دلدار صفت پس از صفت - معنی بیت : پهلوان سپاهی  
را که نرم خوئی و دلجوئی پیشه باشد ، برداشتمندی که تند خوئی کند و دلها برنجاند  
برتری است یعنی درسنجش و مقایسه این از آن به است و مراد آن نیست که یکی  
خوبست و دیگری خوبر .

۱- ماند : بفتح سوم فعل مضارع بمعنی شباهت دارد ۲- باری :  
بهر حال ، خلاصه ، شبه حرف ربط ۳- معنی کلام : از من بزنبور بزرگ  
مردم آزار بگوی که بهر حال اگر نوش نمیدهی ، گزندی هم مرسان .

۴- با طمع : آزمند ، طمعکار ، صفت عابد ، ترکیب یافته از با (پیشوند) +  
طمع (اسم) ۵- ناموس : در اینجا بتصرف فارسی بمعنی آذانه و شهرت ،  
نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۱۱ ، بناموس جامه سپید کرده بهر پندار خلق :  
صفت مرکب دارای معنی فاعلی- ناموس و جامه و پندار متممهای سپید کرده ، نیز  
بقیه در صفحه بعد

(۷۷)

دو کس را حسرت از دل نرود و پایِ تباين<sup>۱</sup> از گل بر نیاید :  
 تاجرِ کشتی شکسته و وارثِ با قلندران نشسته<sup>۲</sup> .  
 پیشِ درویشان بود خونت مباح<sup>۳</sup>  
 گسر نباشد در میانِ مالت سبیل<sup>۴</sup>

بقیه از صفحه پیش

نگاه کنید بصفحه ۶۰ شماره ۹ ، حافظ فرماید :

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ    فکرت مگر از غیرت قرآن و خدانیست  
 ۶- باید : ضرورت دارد ، لازمست ، فعل داشتن پس از باید بقرینه حالی حذف  
 شده است یعنی دست کوتاه باید داشت در این صورت ، از افعال دو گانه ، مسند  
 مرکب . نایب از امره و کد محسوب میشود    ۷- خواه ... خواه : مخفف  
 خواه ... خواه ، شبه حرف ربط برای تسویه بمعنی چه ... چه - فعل ربطی  
 « باشد » بقرینه حالی محذوف - معنی قطعه : ای آنکه ریاکاری را جامه سفید که  
 نشان پاکدلی است ، برتن کرده ای و نامه عملت از گناهکاری سیاهست ، بدان  
 که باید از جلوه های فریبنده این جهان فرودین چشم پیوشی و رنه آستین توجه  
 مانند عالمان فروهشته باشد یا چون زاهدان و درویشان کوتاه ، سودی نکند .

۱- پای تباين : پای زیانکاری ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکنیه - تباين

مصدر باب تفاعل    ۲- وارث با قلندران نشسته : موصوف و صفت مرکب - با

قلندران نشسته صفت مرکب دارای معنی فاعلی - با قلندران وابسته اضافی متمم  
 نشسته - قلندر : بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم در اینجا مراد رند ناپروا  
 صوفی شکم پرور - معنی کلام : خاطر دوتن پیوسنه گرفتار اندوه مانند و پای  
 زیانکاریشان از ورطه پشیمانی بیرون نیابد « بازرگانی که کشتی وی در دریا غرقه  
 شود و میراث بری که باریندان ناپروا نشست و برخاست کند و مال پدر بر باد نرستی  
 دهد .    ۳- مباح : بضم اول روا و جایز ضد محظور ، اسم مفعول از اباحه

بقیه در صفحه بعد

یا مرو با یار<sup>۱</sup> ازرق پیرهن<sup>۱</sup>  
 یابکش برخان و مان<sup>۲</sup> انگشت نیل<sup>۳</sup>  
 دوستی با پیلانان یا<sup>۴</sup> مکن  
 یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل  
 (۷۸)

خلعت<sup>۵</sup> سلطان اگر چه عزیز است، جامهٔ خلاقان<sup>۶</sup> خود بعزت تر<sup>۷</sup>

بقیه از صفحهٔ پیش

مصدر باب افه ل بمعنی حلال و روا گردانیدن ۴- سبیل : بفتح اول راه و درسیاق فارسی کنایه ازوقف یا این کلمه مأخوذ است از تعبیر اتفاق فی سبیل الله (= هزینه کردن در راه خدا) حافظ فرماید :

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیل کرده جان و دل سبیل

۱- ازرق پیرهن : کبود جامه ، صفت ترکیبی ، یار موصوف - ازرق :  
 بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کبود صفت از زرق (بفتح اول و دوم کبودی) -  
 صوفیان کبود جامه بوده اند، حافظ در سرزشت این کبود جامگان فرماید :

ما نکوئیم بدو میل بنا حق نکنیم جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

۲- خان و مان : خانه و ملوک و ائاثه ، اسم ، مرکب از اسم + واو عطف + اسم

۳- نیل : بکسر اول و سکون دوم نام رستنی معروفی که با عصارهٔ آن جامه را  
 کبود رنگ کنند و این رنگ را نیلی گویند - انگشت نیل کشیدن برجیزی :  
 رقم سیاه برجیزی رسم کردن و بکنایه چیزی را ترك کردن و نابوده انگاشتن

۴- یا : حرف ربط برای تأخیر یعنی انتخاب یکی از دو چیز - معنی قطعه :  
 اگر دارائی خود را بر صوفیان شکمباره وقف نکنی ، کشتن ترا جایز شمرند ؛

یا با کبود جامگان (صوفیان) همنشینی مکن یا برخانه و ملوک و ائاثه خویش رقم  
 سیاه برکش و بترك همه گوی یا با فیل چرانان صحبت مپيوند ، یا اگر دوستی  
 گزیدی ، جایی بجوی که متناسب پیکر فیل باشد تا در آن بگنجد.

بقیه در صفحهٔ بعد

و خوان<sup>۱</sup> بزرگان اگر چه لذیدست ، خردهٔ انبان<sup>۲</sup> خود بلذت تر<sup>۳</sup> .  
 سرکه از دست رنج خویش و تره  
 بهتر از نان دهخدا<sup>۴</sup> و بره  
 (۷۹)

خلاف<sup>۵</sup> راه صوابست و عکس<sup>۶</sup> رأی اولوالالباب<sup>۷</sup>، دارو بگمان خوردن

بقیه از صفحهٔ پیش

۵- خلعت : یکسر اول و سکون دوم و فتح سوم جامه یا جز آن که بزرگی بر  
 کهتری بپوشد ، تشریف ۶- خلقان : بضم اول و سکون دوم جمع خلق  
 است و خلق بفتح اول و دوم بمعنی کهنه و کهنگی - برخی صفها و جمعهای عربی  
 در سیاق فارسی مفرد بشمار آمده ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۷۲ شماره ۲  
 ۷- بعزت تر : ارجمندتر : صفت سنجشی - بعزت صفت مطلق تر کیب یافته از  
 به (پیشوند) + عزت اسم .

۱- خوان باواو معدوله بمعنی سفره و طبق و هر چه بر آن طعام خوردند  
 ۲- انبان : بفتح اول و سکون دوم و انبانه ، پوست گوسفند است که درست بر کشیده  
 دباغت کنند و آن را بشکل کیسه ای در آورند ۳- بلذت تر : خوشتر ، صفت  
 سنجشی مانند بعزت تر ، مسند ، خردهٔ انبان مسندالیه ، است رابطه بقرینهٔ جملهٔ  
 پیشین محذوف - معنی کلام : تشریف شاه هر چند ارجمندست ، لباس فرسوده  
 خود ارجمندتر و مانده (= طعام) اعیان و مهتران با آنکه گواراست ، نان پاره  
 کیسهٔ خود خوشتر . ۴- دهخدا : کدخدا ، رئیس ده ، اسم مرکب ساخته شده  
 از تر کیب اضافی مقلوب (خدای ده) - خدا : بضم اول در این ترکیب بمعنی  
 صاحب و مالک و بزرگ است - معنی کلام : سرکه و سبزی با کوشش خود بدست  
 آوردن به از نان و برهٔ کدخدا خوردن ۵- خلاف : یکسر اول مخالف و  
 مخالفت ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شماره ۵ ۶- عکس : بفتح اول و سکون  
 دوم باشکونه (= واژگونه) کردن ، آخر چیزی را در اول آوردن ، اینجا بمعنی  
 بقیه در صفحهٔ بعد

و راه نادیده<sup>۱</sup> بی کاروان رفتن . امام مرشد<sup>۲</sup> محمد غزالی<sup>۳</sup> را ، رَحْمَةُ  
 اللَّهِ عَلَيْهِ ، پرسیدند<sup>۴</sup> : چگونه رسیدی بدین منزلت<sup>۵</sup> در علوم ؟ گفت :  
 بد آنکه هر چه ندانستم ، از پرسیدن آن ننگ نداشتم .

امید عافیت<sup>۶</sup> آنکه بود موافق عقل

که نبض<sup>۷</sup> را بطبیعت شناس<sup>۸</sup> بنمائی

بقیه از صفحه پیش

معکوس و باژگونه و مجازاً بمعنی منافی ، از لحاظ دستوری نظیر خلاف که شرح  
 آن گفته شد ۷- اولوالالباب : خداوندان خرد، خردمندان، نیز نگاه کنید  
 بصفحه ۲۵ شماره ۹ .

۱- راه نادیده : راه ناشناخته ، موصوف و صفت مفعولی ۲- امام :  
 بکسر اول پیشوا- مرشد: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم راهبر و راهنما، اسم  
 فاعل از ارشاد مصدر باب افعال - امام مرشد موصوف و صفت ۳- محمد  
 غزالی : مراد حجة الاسلام امام محمد غزالی طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵) استاد نظامیه  
 بغداد و نابغه عالم اسلام است که در انواع دانشها از فقه و حدیث و فلسفه و کلام  
 مهارتی داشت و هم دروادی سیر و سلوک روحانی بمنزلتی عالی رسید - غزالی :  
 بفتح اول و تشدید دوم صفت نسبی است از غزال (= پشم رین) - ی نسبت - محمد  
 غزالی عطف بیان امام مرشد ۴- پرسیدند : فعل ماضی مطلق سوم شخص  
 جمع که فاعل آن ذکر نشده است یا میتوان آن را فعل مجهول ماضی مطلق بشمار  
 آورد یعنی پرسیده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷ شماره ۷ ۵- منزلت :  
 بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم پایگاه و مرتبه - معنی کلام :  
 مخالف طریقه حق است و منافی نظر صاحب دلان دواپندار نوشیدن و راه باز نشناخته  
 بی همراهی قافله پیمودن. از پیشوای راهنما ، محمد غزالی ، بخشایش خدای بر  
 وی، سوال شد بجه طریق باین پایگاه در دانش نائل آمدی، پاسخ داد: بسبب آنکه  
 هر چه بر من معلوم نبود باز می جستم و پرسش از آن را عیب و عار نمی شمردم .  
 بقیه در صفحه بعد



پیرس هر چه ندانی که ذل<sup>۱</sup> پرسیدن  
دلیل راه تو باشد بعز<sup>۲</sup> دانائی

(۸۰)

هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو گردد، پرسیدن آن تعجیل<sup>۳</sup>  
مکن که هیبت سلطنت را زیان دارد .  
چو لقمان<sup>۴</sup> دید کاندل دست داود  
همی آه ن بمعجزه<sup>۵</sup> موم گردد

بقیه از صفحه پیش

۶- عافیت : سلامت از بیماری و بلا ، دور کردن خدای از بند مکروه را - امید  
عافیت ، اضافه تخصیصی ۷- نبض : بفتح اول و سکون دوم در لغت عربی  
بمعنی جنبیدن رگ و در سیاق فارسی رگ جنبیده دست باشد که پزشک آزمون  
حال بیمار را بر آن سراسیمه نهد ۸- طبیعت شناس : پزشک آشنا بمزاج ،  
صفت مرکب فاعلی جانشین موصوف .

۱- ذل : بضم ول و تشدید دوم خواری - ذل پرسیدن ، اضافه مفید سببیت  
۲- عز : بکسر اول و تشدید دوم ارحمندی - معنی قطعه : آن زمان امید به  
تندرستی بحکم خرد توان داشت که نبض را به پزشک آشنا بمزاج نشان دهی ؛  
هر چه بر تو پوشیده و مجهول ماند ، سؤال کن ؛ چه خواری پرسش راهنمای تو  
بشرف داش است . ۳- تعجیل : شتاب کردن ، مصدر باب تفعیل از مجرد  
عجله بمعنی شتاب - معنی کلام : هر چیزی که یقین خودتوانی دریافتن ، در  
سؤال آن شتاب موز که بشکوه فرمانروائی تو گردند رساند ۴- لقمان  
بضم اول و سکون دوم مراد لقمان بن باعورا ، حکیم نامی خواهرزاده ایوب علیه  
السلام و شاگرد حضرت داود نبی ۵- معجز و معجزه : بضم اول و سکون  
دوم و کسر جیم کار خارق عادت که از نبی بظهور رسد ، اسم فاعل از اعجاز  
مصدر باب افعال بمعنی ناتوان گردانیدن از مجرد معجز - معنی قطعه : چون لقمان  
بقیه در صفحه بعد

نرسیدش چه میسازی که دانست  
که بی‌پرسیدنش معلوم گردد

(۸۹)

یکی از لوازم<sup>۱</sup> صحبت آنست که خانه پیردازی یا باخانه خدای<sup>۲</sup>  
درسازی .

حکایت بر مزاج مستمع<sup>۳</sup> گوی  
اگر خواهی که دارد<sup>۴</sup> با تو میلی<sup>۵</sup>  
هر آن عاقل<sup>۶</sup> که با مجنون نشیند  
نباید کردنش<sup>۷</sup> جز ذکر لیلی<sup>۸</sup>

بقیه از صفحه پیش

مشاهده کرد که در پنجه حضرت داود همانا با عجز از پیامبری آهن چون موم  
نرم شد ، از وی سؤال نکرد که چه میکنی ، چه پی برد که ناپرسیده خود دانسته  
آید .

۱- لوازم : بفتح اول و کسر چهارم جمع لازمه ، آنچه از چیزی هیچگاه  
جدا نگردد ، شرط ، اسم فاعل مؤنث از مصدر لروم (بضم اول) پیوسته ماندن با  
کسی یا چیزی ۲- خانه خدا : صاحبخانه ، اسم مرکب ، ساخته شده از  
ترکیب اضافی مقلوب (خدای خانه) - معنی کلام : از اسباب استواری پیوند دوستی  
یکی آنست که با خانه خالی کنی و دوری و دوستی برگزینی یا در خانه بمانی  
و با صاحبخانه سازگار باشی ۳- مستمع : شنونده ، اسم فاعل از استماع  
مصدر باب افعال از مجرد سمع بمعنی شنیدن ۴- دارد : در اینجا بمعنی  
داشته باشد ، فعل مضارع انشائی ، جمله «با تو میلی دارد» جمله تابع و مؤول است  
بمفعول براد فعل خواهی ، «که» حرف ربط میان جمله اصلی و تابع ۵- میل :  
بفتح اول گرایش ، برگردیدن و خمیدن ۶- هر آن عاقل که : هر خردمندی  
بقیه در صفحه بعد

(۸۲)

هر که با بدان نشیند ، اگر نیز<sup>۱</sup> طبیعت ایشان درو اثر نکند ،  
 بطریقت<sup>۲</sup> ایشان متهم<sup>۳</sup> گردد و گر بخراباتی<sup>۴</sup> درود بنماز کردن ، منسوب  
 شود بخرم<sup>۵</sup> خوردن .

رقم<sup>۶</sup> بر خود بنادانی کشیدی  
 که نادانرا بصحبت برگزیدی  
 طلب کردم ز دانائی یکی پند  
 مرا فرمود : با نادان میبوند

بقیه از صفحه پیش .

که ، آن اسم اشاره معادل یای تعریف ، که موصول ۷- نباید کردنش :  
 نبایدش کردن یا نباید بکنند ، از افعال دو گانه ، نایب از نهی و ژکد ، مسند مرکب  
 ۸- ذکر لیلی : یاد لیلی . لیلی را یاد کردن ، اضافه مفید وابستگی مفعولی -  
 معنی قطعه : اگر خواهی شنونده بتو گراید ، سخن بمقتضای طبع وی ساز کن ،  
 هر دانائی که با مجنون هم صحبت شود ، شاید غیر از یاد لیلی سخنی بر لب  
 آورد .

۱- اگر نیز : اگر چه ، حرف ربط مرکب برای استدراک یعنی رفع  
 توهم ؛ ولیکن چه کنم که در دانش پیاده ام و اگر نیز چیزی دانم ، گفتار من  
 چه فایده کند (باب ۳۰ قابوس نامه) ۲- طریقت: بفتح اول روش ، سیرت ،  
 حالت ۳- متهم : بضم اول وتشدید دوم مفتوح وفتح سوم کسی که گمان بد  
 باو برده شده ، اسم مفعول از اتهام ، از مجرد تهمت بمعنی بد گمانی ۴- خرابات  
 بفتح اول شرابخانه و قمارخانه (برهان قاطع) ۵- خمر : بفتح اول و  
 سکون دوم شراب - معنی کلام: هر که باید بمنشان صحبت گزیند اگر چه خوی ایشان  
 نپذیرد ، بروش ناپسند آنان منسوب گردد و اگر بمیخانه بقصد گزاردن نماز  
 رفته باشد ، بوی گمان شرابخواری برند ۶- رقم : بفتح اول و دوم نوشته  
 بقیه در صفحه بعد

که گر دانایِ دهری خرا<sup>۱</sup> بیاشی  
و گر نادانی ، ابله تر<sup>۲</sup> بیاشی<sup>۳</sup>

(۸۳)

حلم<sup>۴</sup> شتر چنانکه معلومست، اگر طفلی مهارش<sup>۵</sup> گیرد و صد  
فرسنگ برد ، گردن از متابعتش<sup>۶</sup> نییچد اما اگر دره ای هولناک<sup>۷</sup>  
پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد شدن ، زمام<sup>۸</sup>  
از کفش درگسلانند<sup>۹</sup> و بیش<sup>۱۰</sup> مطاوعت<sup>۱۱</sup> نکند که هنگام درشتی

بقیه از صفحه پیش

وعلامت و داغ ، بتصرف فارسایانه مأخوذ ازرقم (بفتح اول و سکون دوم) مصدر  
مجرد بمعنی نوشتن .

۱- خر : ستور بارکش معروف و باستماره مراد بی عقل احمق

۲- ابله : نادان ، صفت از بلاهت (بفتح اول) بمعنی بی تمیزی و سلیم دلی -  
ابله تر : نادانتر ، صفت سنجشی ۳- بیاشی : فعل مضارع انشائی بجای  
مستقبل یعنی خواهی شد ، بودن بمعنی شدن و گشتن بکار میرفت نیز نگاه کنید  
بصفحه ۴۳۳ شماره ۶ ، رودکی فرماید :

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصایار که وقت عصا و انبان بود  
معنی چندیت . بر خویشتن داغ جهالت نهادی ، چه جاهل را به منشینی انتخاب  
کردی ، از عالمی اندرزی خواستم . گمت : با ابله دوستی مکن و میآمیز ، زیرا  
اگر خود فرزانه عالمی ، از صحبت نادان جاهل گردی و گر خود جاهلی ،  
احمق تر و بی تمیز تر خواهی شد ۴- حلم : بکسر اول و سکون دوم

بردباری ۵- مهار : بفتح اول چوبی که دربینی شتر کنند و ریسمانی بر  
آن بندند ، زمام ۶- متابعت : پیروی کردن ، مصدر باب مفاعله از مجرد

تبع (بفتح اول و دوم) بمعنی پیروی یا پس روی ۷- هولناک : ترسناک ،  
صفت ترکیبی از هول (اسم) - ناک (پسوند اتصاف و دارندگی) ۸- زمام :

بقیه در صفحه بعد

ملاطفت<sup>۱</sup> منعمومست و گویند : دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند .

کسی که لطف کند با تو، خاکِ پایش باش  
و گزستیزه برد، در دو چشمش آگن<sup>۲</sup> خاک  
سخن بلطف و کرم با درشتخوی مگوی  
که زنگ خورده<sup>۳</sup> نگردد بنرم سوهان<sup>۴</sup> پاک  
(۸۴)

هر که در پیش سخن دیگران افند تا مایهٔ فضلش بدانند ، پایهٔ جهلش معلوم کند<sup>۵</sup> .

بقیه از صفحهٔ پیش

بکسر اول مهار، سر رشته ۹- گ-لاند؛ بضم اول و کسر دوم پاره کند، بگسلد.  
در پیشوند فعل ۱۰- بیش دیگر، از آن پس، قید زمان ۱۱- مطاوعت :  
فرمانبرداری و سازواری نمودن، مصدر باب مفاعله از مجرد طوع (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی طاعت و فرمانبرداری

۱- ملاطفت : نیکوئی کردن و نرمی نمودن ، مصدر باب مفاعله از مجرد لطف بمعنی نرمی و رفق - معنی چند حمله : نرمخوئی ، آنکه که خشونت و خشم بکار باشد ، نکوهیده است و از اینجا گفته اند : خصم بنرمی و لطف مهربان نشود بلکه ترازبون گیرد و بر آزار خویش در آزار تو بیفراید ۲- آگن : بفتح گاف پر کن ، فعل امر از آگندن بمعنی انباشتن ۳- زنگ خورده .

زنگ زده ، زنگار گرفته ، صفت مرکب مفعولی ، صفت جانشین موصوف

۴- نرم سوهان : سوهان نرم - سوهان : بضم اول افزاری که آهن را خرد خرد بساید - معنی قطعه : آنکه با تو مهربانی و نرمی کند ، بتواضع خاکسار وی باش ، ولی اگر با تو بییکار بر خیزد ، دیدگانش را از خاک پر کن (بکنایه یعنی کمر بآزار وی ببرند) ، گفتار باتند خوی بمهر و جوانمردی آغاز مکن که از زنگار گرفته سوهان نرم زنگ نتواند زدود ۵- معلوم کند :

بقیه در صفحهٔ بعد

ندهد - مردِ هوشمند جواب

مگر آنگه کزو سؤال کنند

گر چه بر حق بود مزاج سخن

حمل دعوی<sup>۱</sup>ش بر محال<sup>۱</sup> کنند

(۸۵)

ریشی<sup>۲</sup> درون جامه داشتم و شیخ<sup>۳</sup> از آن هر روز پرسیدی که  
چونست و نپرسیدی کجاست . دانستم از آن احتراز<sup>۴</sup> می کند که ذکر  
همه عضوی روا نباشد و خردمندان گفته اند : هر که سخن نسنجد ، از  
جوابش برنجد<sup>۵</sup> .

بقیه از صفحه پیش

مصحف معلوم کنند بمعنی بدانند ، در نسخه بدل هم بشناسند بجای معلوم کنند  
آمده و بر متن ترجیح دارد ، معنی کلام : کسی که در میان کلام دیگران سخن  
آغاز کند تا مقدار دانشش بشناسند ، نادانی وی را دریابند .

۱- محال : بضم اول باطل . و نادرست ، اسم مفعول از احاله ، مصدر  
باب افعال بمعنی سخن محال گفتن - معنی قطعه : دانا تا از وی نپرسند ، پاسخ  
نگوید ، چه آنکس که نپرسیده سخنی بر زبان آورد ، هر چند سخنش درست و  
استوار باشد ، مدعای وی را باطل و نادرست شمرند - حمل دعوی : اضافه  
جزئی از فعل مرکب بمفعول آن - حمل کردن : گمان کردن ، قیاس کردن  
۲- ریش : جراحت ۳- شیخ : پیر ، لقبی بوده است برای عارفان بزرگ  
نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۹ شماره ۶ ۴- احتراز : پرهیز کردن و خویشتن  
را نگاه داشتن ، مصدر باب افتعال از مجرد حرز ( بفتح اول و سکون دوم ) بمعنی  
حفظ و خویشتن داری - حرز بکسر اول و سکون دوم بمعنی دعائی که آدمی را  
از خطر پاس دارد ۵- معنی کلام : هر کس گفتارش بترازوی خرد سخته  
و بمعیار عقل درست نباشد ، چون بر سخنش خرده گیرند ، از این خطا گرفتن  
بجا ، نابجا آزرده خاطر گردد .

تا نيك<sup>۱</sup> ندانی که سخن عین صوابست<sup>۲</sup>  
 باید که بگفتن دهن از هم نگشائی<sup>۳</sup>  
 گر راست سخن گوئی و در بند بمانی  
 به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

(۸۶)

دروغ گفتن بضربت لازم<sup>۴</sup> ماند که اگر نیز جراحت درست شود ،  
 نشان بماند ، چون برادران یوسف که بدروغی موسوم<sup>۵</sup> شدند ، نیز<sup>۶</sup>  
 بر راست گفتن ایشان اعتماد نماند ؛ قال بل سولت لکم انفسکم امرأ<sup>۷</sup> .  
 یکی را که عادت بود راستی  
 خطائی<sup>۸</sup> رود ، در گذارند ازو

۱- نيك : خوب ، قید وصف و روش ۲- عین صواب : میان و  
 بهجوه<sup>۱</sup> راستی یعنی نفس صواب یا صواب محض ، اضافه تخصیصی - عین بفتح اول  
 وسکون دوم میان و نفس واصل ۳- باید که ... دهن نگشائی : مسند مرکب  
 از افعال دو گانه ، نایب از فعل نهی مؤکد یعنی همانا مکشا - معنی قطعه : تا  
 خوب در نیایی که گفتارت درست و راست است ، سزد که لب از سخن فرو بندی ، اگر  
 کلامی حق بر زبان رانی و گرفتار آئی بهتر از آنست که با سخنی ناراست از  
 زندان خلاص شوی . ۴- ضربت لازم : زخم ثابت و جایگیر ۵- موسوم :  
 بفتح اول وسکون دوم نشان کرده ، اسم مفعول از موسم ( بفتح اول وسکون دوم ) داغ  
 کردن و نشان کردن ۶- نیز : دیگر ، از آن پس ، قید زمان - معنی کلام :  
 راست ناگفتن زخمی است ثابت و جایگیر که هر چند ریش آن بهبود یابد ،  
 علامت آن بر جای ماند و پایدار باشد چنانکه برادران یوسف که  
 بداغ دروغی نشان کرده شدند ، دیگر کس آنان را بر اسنگوئی استوار  
 نداشته ۷- جزئی است از آیه ۸۴ سوره یوسف اینک ترجمه آن : ( یعقوب )  
 گفت چنین نیست بلکه نفس بد فرمای بفریب ، کاری را در دیده شما بیاراست  
 بقیه در صفحه بعد

و گر نام-ور شد بقول<sup>۱</sup> دروغ  
دگر راست باور ندارند ازو

(۸۷)

اجل<sup>۲</sup> کاینات از روی ظاهر<sup>۳</sup> آدمیست<sup>۴</sup> و اذل<sup>۵</sup> موجودات<sup>۶</sup> سگ  
و باتفاق<sup>۷</sup> خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس .  
سگی را لقمه ای<sup>۸</sup> هرگز فراموش  
نگردد ور زنی صد نوبتش سنگ

بقیه از صفحه پیش

و گمراهان کرد - دروغ برادران یوسف آن بود که چون بایوسف بتفرج بصرها  
رفتند، وی را درجاء افکندند و گریان بنزد پدر باز آمده گفتند: ما از یوسف  
جدامانندیم و گرگ فراز آمد و وی را بخورد. ۸- خطا : بفتح اول  
ناراست ، نقیض صواب - خطا مسندالیه ، رود مسند و رابطه .

۱- قول : بفتح اول گفتن - قول دروغ : اضافه مفیدواستکی مفعولی -  
معنی قطعه : کسی که براستگویی خو کرده باشد، اگر سخنی ناراست هم بر زبان  
آرد ، از آن دروغ وی چشم پوشند ولی اگر بناراست گفتن مشهور گشت ،  
نیز سخن راست و درست وی را تصدیق نکنند و نپذیرند. ۲- اجل : بفتح

اول و دوم و تشدید سوم برتر و بزرگتر ، افعّل تفضیل از جلالت (بفتح اول)  
بمعنی بزرگی - اجل کاینات : مهتر در میان هستی یافتگان ، اضافه مفید ظرفیت  
۳- ظاهر : آشکار ، صفت مشبهه از ظهور ، ظاهر صفت جانشین موصوف یعنی  
از روی وضع ظاهر ۴- آدمی : آدمیزاد ، انسان ، نیز نگاه کنید بصفحه

۸۰ شماره ۲ ۵- اذل : نقیض اجل ، خوارتر ، افعّل تفضیل از ذلت بمعنی  
خواری ۶- موجودات : هستی یافتگان ، جمع موجود بمعنی هست شده  
اسم مفعول از مصدر وجود بمعنی هست کردن و هستی - اجل کاینات مسندالیه ،  
آدمی مسند ، است رابطه ۷- اتفاق : بکسر اول و تشدید دوم مکسور ،

بقیه در صفحه بعد



و گر عمری نوازی سغله‌ای را  
بکمتر تندی آید با تو در جنگ

(۸۸)

از نفس پرور<sup>۱</sup> هنروری نیاید<sup>۲</sup> و بی هنر سروری را نشاید<sup>۳</sup>.  
مکن رحم بر گاو بسیار بار  
که بسیار خسبست<sup>۴</sup> و بسیار خوار  
چو گاو ارهمی بایدت فری  
چو خر تن بجور کسان در دهی<sup>۵</sup>

بقیه از صفحه پیش

با یکدیگر سازواری نمودن ، اجماع ، نیز نگاه کنید به صفحه ۳۰۰ شماره ۶.  
معنی کلام : برتر و بزرگتر باشندگان چنانکه آشکارست ، آدمیزادست و  
پسند و فرومایه تر هستی یافتگان سگ ، و عاقلان همه بر این عقیده اند که سگی  
که پارس نعمت دارد از مردی که حق احسان نگذارد ، برترست. ۸- لقمه:  
بضم اول و سکون دوم نواله ، مقدار طعامی که یکبار در دهان نهند ، یای آخر  
آن یای وحدت - معنی قطعه : اگر بسکی پاره‌ای نان دهی و صد بارش  
بسنگ جفا بیازاری ، احسان تو از یادبرد ولی اگر در سراسر زندگانی با  
فرومایه‌ای کرم و لطف کنی ، با اندک درشتی که از تو بیند با تو بیگار بر  
خیزد .

۱- نفس پرور : صفت مرکب فاعلی جانشین موصوف ۲- نیاید :  
ساخته نیست و پدید نیاید ، مسند و رابطه ، هنروری مسندالیه ۳- نشاید:  
در خور و سزاوار نباشد ، مسند و رابطه ، بی هنر مسندالیه - معنی کلام : از  
تن پرور خود خواه نکوکاری ساخته نیست و مرد بی فضیلت سزاوار و درخور  
پیشوائی مردم نباشد ۴- بسیار خسب آنکه بسیار بخوابد ، صفت مرکب  
بقیه در صفحه بعد

(۸۹)

در انجیل آمده است که ای فرزندی آدم ، اگر توانگری دهمت  
مشتغل<sup>۱</sup> شوی بمال از من و گر درویش کنمت ، تنگدل نشینی ؛ پس  
حلاوت<sup>۲</sup> ذکر من کجا دریابی و عبادت من کی شتابی ؟

که اندر نعمتی مغرور و غافل

که اندر تنگ دستی خسته و ریش

چو در سر<sup>۳</sup> و ضر<sup>۴</sup> حالت اینست

ندانم کی بحق پردازی از خویش ؟

بقیه از صفحه پیش

فاعلی - خسبیدن بمعنی خفتن - این بیت در برخی نسخ چنین است و بر متن  
ترجیح دارد :

مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیار خوارست ، بسیار ، خوار  
۵- تن در دهی : تن سپاری ، فعل مضارع انشائی نایب از امر مؤکد بمعنی  
باید در دهی یا همانا درده - معنی دونیت : بر گاو شکمپاره ( گاو باستمارة  
مراد مردم شکمپاره انکل ) مهر میاور که شکم پرستان پست و فرومایه اند و در  
خور اعتنائیستند . چون گاو اگر ترا تن تنومندی بکارست ، باید چون خران  
زبان بسته بطمع آب و علف بهر گونه خواری تن سپاری ، ناصر خرو فرماید :  
کسی که قصد زعالم بخواب و خور دارد

اگر چه چهرش خوبست طبع خردارد

و پیامبر اکرم فرموده است : عزَّ مِنْ قَنِعٍ وَ ذَلَّ مِنْ طَمِعٍ .

۱- مشتغل : بکاری پردازنده ، اسم فاعل از اشتغال ، مصدر باب . "

از مجرد شغل ۲- حلاوت : بفتح اول شیرینی - حلاوت ذکر : اضافه  
تخصیصی ، استعاره مکنیه - معنی کلام : در انجیل مذکورست که ای آدمیزاد .  
اگر ترا از مال بی نیازی دهم ، دل بهر خواسته بندی و از من غافل شری  
بقیه در صفحه بعد

(۹۰)

ارادت بیچون<sup>۱</sup> یکی را از تخت شاهی فرو آرد و دیگری را  
در شکم ماهی نکو<sup>۲</sup> دارد .  
وقتیست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس<sup>۳</sup>  
ور خود بود اندر شکم حوت<sup>۴</sup> چو یونس<sup>۵</sup>

بقیه از صفحه پیش

و اگر ترا نیازمند گردانم ، اندوهگین مانی ، پس بلفظ ذکر من پی نبری  
و براه پرستش من هیچگاه نبوی ۳- سرا : بفتح اول و تشدید دوم مخفف  
سراء بمعنی آسانی ۴- سرا : بفتح اول و تشدید دوم مخفف سراء بمعنی سختی  
و بدحالی - معنی قطعه : هنگام ناز و تن آسانی بیخبر و فریفته مانی و بوقت  
تنگدستی مجروح دل و آزرده خاطر باشی ، چون در آسانی و سختی چنین  
و چنانی ، پس همواره بخویش گرفتار و بسودای خود از خدا غافل .

۱- ارادت بیچون : مشیت ایزد که بوصف در نمی آید - ارادت : مصدر  
باب افعال بمعنی خواستن . بیچون : بی کسم و کیف ، بیچون و چند ، صفت  
جانشین موصوف ، ترکیب یافته از بی + چون - ارادت بیچون : اضافه تخصیصی  
۲- نکو : نیکو ، در نسخه بدل نگه بجای نکو آمده و از نظر معنی ترجیح دارد -  
معنی کلام : مشیت و خواست ایزد که بوصف در نمی آید و کس را چون و چرا  
در کاروی نرسد ، بنده ای را از سریر سلطنت بزیر افکند و بنده دیگر را در  
شکم ماهی حفظ کند . ۳- مونس : همدم ، اسم فاعل از ایناس بمعنی انس  
دادن ، مصدر باب افعال از مجرد انس بمعنی آرام یافتن بجیزی و بیغم شدن  
۴- حوت : بضم اول ماهی ۵- یونس : بضم اول و سکون دوم و تثلیث نون  
نام پیامبر خدا ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۹ شماره ۱۵ . معنی بیت : کسی را  
که یاد تو همدم دل باشد ، حال نکوست ، اگر چه مانند یونس پیامبر در  
اندرون ماهی نهان باشد - وقت خوش مسندالیه ، آنراست مسند و رابطه -  
که موصول یا ضمیر ربطی ، ذکر تو مونس بود جمله تابع یا جمله صله و بتأویل صفت  
میرود برای «آن» ضمیر اشاره .

## (۹۱)

گر تیغِ قهر<sup>۱</sup> بر کشد ، نبی<sup>۲</sup> و ولی<sup>۳</sup> سر در کشد و گر غمزه<sup>۴</sup>  
 لطف<sup>۴</sup> جنباند ، بدان بنیکان در رساند  
 گر بمحشر<sup>۵</sup> خطابِ قهر کند  
 انبیا را چه جایِ معذرتست ؟  
 پرده از رویِ لطف<sup>۶</sup> گو بردار  
 کاشقیا<sup>۷</sup> را امیدِ مغفرتست<sup>۸</sup>

## (۹۲)

هر که بتادیبِ دنیا<sup>۹</sup> راهِ صواب<sup>۱۰</sup> انگیرد بتعذیب<sup>۱۱</sup> عقبی گرفتار

- ۱ - تیغِ قهر : اضافهٔ یانی . تشبیه صریح ، شمشیر جبرگی و غلبه و بلا  
 ۲ - نبی : بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم پیامبر خدا ، صفت از نبأ (بفتح  
 اول و دوم) بمعنی خبر و آگاهی ۳ - ولی : بفتح اول و کسر دوم و تشدید  
 سوم یار و دوست و مهربان ، صفت مشبهه از ولایت بفتح اول بمعنی یاری و  
 دوستی و تصرف و دست یافتن ۴ - غمزه لطف : اشارت بچشم عنایت ، اضافه  
 تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه - معنی کلام : چون ایزد شمشیر بلا برآرد ، پیامبر  
 خدا و ولی هم سر بر زیر افکنند و اگر بچشم عنایت بنگرد ، گنهکاران را پایه  
 ابرار و پاکان بخشد ۵ - محشر : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم رستاخیز ،  
 جای گرد آمدن در روز قیامت ، اسم مکان و زمان از حشر بمعنی گرد آوردن  
 ۶ - روی لطف : چهرهٔ مهر و عنایت ، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی .  
 ۷ - اشقیا : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جمع شقی و شقی بفتح اول و کسر  
 دوم و تشدید سوم بدبخت ، ضد سعید . صفت مشبهه از شقاوت بفتح اول بمعنی  
 بدبختی ۸ - مغفرت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم  
 آمرزش - معنی قطعه : اگر در روز رستاخیز از بندگان سخت باز پرسد ،  
 بقیه در صفحهٔ بعد

آید ، ولنذیقنهم من العذاب الالذنی دون العذاب الاکبر<sup>۱</sup> .

پندست خطاب<sup>۲</sup> مهتران ، آنگه بند

چون پند دهند و نشنوی بند نهند

(۹۳)

نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان<sup>۳</sup> پند گیرند ؛ زان پیشتر

بقیه از صفحه پیش

پیامبران هم پوزش نتوانند خواست ، بگو ، خداوند ، چهره رضا و عنایت بنما تا سیه نامگان بزهکار بد بخت هم بآمرزش تو طمع بندند .

۹ - تأدیب : ادب آموختن ، نگاهداشت حد - رجز را بکسی آموختن - تأدیب دنیا : اضافه مفید و بستگی فاعلی یا اضافه شبه فعل بفاعل آن یعنی تأدیبی که دنیا میکند ۱۰ - راه صواب : طریقه راست و درست ، موصوف و صفت ،

صواب گاه صفت است گاه اسم ۱۱ - تعذیب : شکنجه کردن ، در شکنجه کشیدن و باز داشتن ، مصدر باب تفعل ، از مجرد عذاب یعنی شکنجه - تعذیب عقبی : شکنجه آن سرای ، از لحاظ دستوری مانند تأدیب دنیا - معنی کلام : هر کس بحوادث و رویدادهای این سرای درس عبرت نیاموزد و ذخیره ای از عمل صالح نیز ندوزد و براه راست نیاید ، در بند شکنجه آن سرای بماند .

۱ - آیه ۲۲ سوره سجده است : هر آینه بایشان از شکنجه کمتر و نزدیکتر

( - مصائب این جهان و بیماریها و بلاها ) غیر از شکنجه بزرگتر و مهتر

( = عذاب دوزخ که دردناکترست ) نیز بجشانیم ، نگاه کنید بصفحه ۹۹ جلد

نهم تفسیر ابوالفتوح رازی تصحیح استاد شعرانی ۲ - خطاب : بکسر اول

سخن در روی گفتن ، مخاطبه ، مصدر باب مفاعله - معنی بیت : بزرگان نخست

باند زلب گشایند ، پس بزنجیر و بند بیم کنند ، یعنی چون بنا فرمانی باند زرشان

گوش فراندی ، بزندان افکنند ۳ - پیشینیان : پیشینگان ، اسلاف ،

بقیه در صفحه بعد

که<sup>۱</sup> پسنیان<sup>۲</sup> بواقع<sup>۳</sup> او<sup>۴</sup> مثل زنند ؛ دزدان دست کوتاه نکند تا دستشان کوتاه کنند<sup>۵</sup>.

نرود مرغ سوی دانه فراز  
چون دگر مرغ بیند اندر بند  
پند گیر از مصائب<sup>۶</sup> دگران  
تا نگیرند دیگران بتو پند

بقیه از صفحه پیش

مقدمان ، در گذشتگان ، مرکب از پیشین (= صفت جانشین موصوف) + ی اتصال + ان (نشانه جمع) ، گاه یای اتصال نیز حذف شود ، فرخی فرماید : این چنین بزم از همه شاهان کرا اندر خورست ؟

نامه شاهان بخوان و کتب پیشیان بیار

۱- زان پیشتر که : پیش از آنکه ، شبه حرف ربط قیدی.

۲- پسنیان : متأخران ، اخلاف ، آیندگان ، از لحاظ ساختمان دستوری مانند پیشینیان ۳- واقع : بکسر سوم سختی و حادثه سخت ۴- او :

ضمیر منفصل سوم شخص مفرد ، مرجع آن نیکبختان ، گاه ضمیر مفرد را به اسمی که جمع است ارجاع دهند و مراد از مفرد آوردن ضمیر اهتمام بذکر یکایک افراد باشد ۵- دست کوتاه کردن : بکنایه مراد قطع ید است و

تلمیحی بآیه ۴۳ سوره مائده دارد که کبیر دزد را قطع ید مقرر داشته است ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۹ شماره ۷ . منی کلام : عادتصندان از سر گذشتها و داستانهای در گذشتگان پندآموزند . پیشتر از آن که آیندگان پیش آمدهای

زندگی هر يك از آنان را ب داستان باز گویند ، دزدان تا بکبیر دزدی دستشان را نبرند از دراز دستی دست باز ندارند ۶- مصائب : بفتح اول جمع مصیبت بمعنی

اندوه و سختی رسنده بکسی - معنی قطعه : پرنده چون پرنده دیگر را گرفتار ببیند ، بآب و دانه و دام گسترده نزدیک نشود ، توهم تا رویدادهای بدزندگانیست مایه عبرت مردمان نشده ، از حوادث ناگوار دیگران عبرت اندوز .

(۹۴)

آنرا که گوش ارادت<sup>۱</sup> اگران آفریده اند ، چون کند که<sup>۲</sup> بشنود  
و آنرا که کمند سعاد<sup>۳</sup> کشان می برد ، چکند که<sup>۴</sup> نرود ؟

شبِ تاریکِ دوستانِ خدای

می بتابد چو روزِ رخشنده<sup>۵</sup>

وین سعاد<sup>۶</sup>ت یزورِ بازو نیست

تا نبخشد خدایِ بخشنده



از توبکه نالم که دگر داور<sup>۶</sup> نیست ؟

وز دستِ تو هیچ دست بالاتر نیست

۱- گوش ارادت : گوش رغبت ، اضافه تخصیصی ، استعاره مکذبه

۲- که : حرف ربط بمعنی اگر - معنی کلام : اگر بخواهد بشنود ، چه تواند

کرد یعنی کاری نتواند کرد ۳- کمند سعاد<sup>۳</sup> : اضافه بیانی ، تشبیه صریح ،

وجه شبه کشش و فراگیری ۴- که : حرف ربط بمعنی اگر - معنی کلام

کسی که گوش رغبت وی قابلیت شنوائی ندارد ، اگر بخواهد بشنود ، نتواند

(= هرگز پند پذیرفتن نتواند) و آنکس را که نیکبختی و رحمت الهی حلقه بر

کردن افکنده بسوی خود میکشد ، اگر نرود ، چه تواند کرد یعنی از پیمودن

راه راست ناگزیر است - مقصود سعدی بیان عقیده جبریان است و در مذهب

شیعه بر بطلان این عقیده دلیلهاست ۵- روز رخشنده : روز تابان ، صفت

فاغلی از رخشدن - معنی قطعه : شب ظلمانی یاران حق چون روز تابان میدرخشد

یا بدیگر سخن :

شب مردان خدا روز جهان افروزست روشنرا بحقیقت شب ظلمانی نیست

آری ، این نیکبختی و روشندلی را اگر خداوند بکس ندهد ، خود بنیروی

سر پنجه بدست نیارد .

آنرا که تو رهبری ، کسی گم نکند  
و آنرا که تو گم کنی کسی رهبر نیست

(۹۵)

گدای نیک انجام<sup>۱</sup> ، به از پادشای بد فرجام .  
غمی کز پیش شادمانی بری  
به از شادی کز پیش غم خوری<sup>۲</sup>

(۹۶)

زمین را از آسمان نثارست<sup>۳</sup> و آسمانرا از زمین غبار ، کل انا<sup>۴</sup>

بقیه از صفحه پیش

۶- داور : قاضی ، حاکم ، مخفف دادور ترکیب یافته از داد (= عدل) +  
ور (پسوند اتصاف و مالکیت) - معنی قطعه : جهان داورا ، از تو بکس شکایت نتوانم  
برد ، چه جز تو قاضی عادل نیست و از قدرت نیروئی افزونتر نباشد ، کسی  
را که توهیدایت کنی ، کس وی را گمراه نسازد و آن را که تو بضالت افکنی ،  
کس هادی نتواند شد ؛ مصراع اول اشارتی بآیه ۱۷۸ سوره اء- راف دارد  
وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَا وَلِيَّكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (هر کس راراه نماید  
وی راه یافته است و هر که را گمراه کند ، پس آن گروه خود زیان کارانند)  
و مصراع دوم اشارتی بآیه ۱۸۶ سوره اعراف دارد وَمَنْ يَضِلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ ...  
(هر که را خدا بگمراهی افکند ، وی را هدایت کننده ای نباشد) .

۱- نیک انجام : خوش عاقبت ، صفت ترکیبی ، گداه و صوف - معنی جمله :  
درویش تنگدست خوش عاقبت از شاه تباه انجام بهترست ۲- معنی بیت :  
اندوهی که بدنبال آن خوشی یابی ، بهتر از خوشحالی که بعد از آن دلگیر شوی -  
سمدی در قصیده ای نیز فرماید :

غمی خور کان بشادیهای بی اندازه انجامد

چو بیمقلان مرو دنبال آن شادی که غم گردد  
بقیه در صفحه بعد



یتر شح بمافیه<sup>۱</sup>

گرت خوی من آمد ناسزاوار

توخوی نیک خویش از دست مگذار<sup>۲</sup>

(۹۷)

حق ، جل و علا ، می بیند و می پوشد<sup>۳</sup> و همسایه نمی بیند و  
می خروشد .

نعوذ بالله<sup>۴</sup> ، اگر خلق غیب دان بودی

کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

(۹۸)

زر از معدن<sup>۵</sup> بکان کنند بدر آید وز دست بخیل بجان کنند .

بقیه از صفحه پیش

۳- تثار: بکسر اول پراگندنی ، آنچه برسم هدیه بر سر یاد ر قدم کسی بیفشانند.  
معنی کلام : سپهر بر توده خاک دانه های باران می پراگند و زمین بر افلاک گرد  
و خاک

۱- مثلی است معروف که در صفحه ۹۴ کلیده و دمنه تصحیح استاد مینوی  
با اندکی اختلاف چنین مذکورست: وَكُلُّ نَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرشحُ ، و کز کوزه  
همان برون تراود که دروست ، ۲- معنی بیت : اگر اخلاق من بنزد تو  
ناپسند آید ، تو خود خوشخوئی را تارك مگوی ۳- و : ولی ، حرف ربط  
برای استدراك - معنی کلام : خدای بزرگ و متعال گناهان ما را می نگیرد و  
بکرم فاش نمیکند ولی همخانه نادانسته ما را به بزه می سازد و بانگ بر  
میاورد ۴- نعوذ بالله : پناه میبریم بخدا ، در سیاق فارسی از اصواتست  
بقیه در صفحه بعد

دو نان نخورند<sup>۱</sup> و گوش دارند<sup>۲</sup>

گویند : امید به که<sup>۳</sup> خورده<sup>۴</sup>

روزی بینی بکام دشمن

زر مانده<sup>۵</sup> و خاکسار<sup>۶</sup> مرده<sup>۷</sup>

### بقیه از صفحه پیش

برای استماده-معنی بیت: اگر مخلوق پناه بر خدا از نهان خبر داشت، بکتن از دست زبان مردم آسایش و آرام نمی یافت ۵- معدن: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم کان و اصل و مرکز هر چیزی، اسم مکان از عدن بفتح اول و سکون دوم بمعنی اقامت کردن و همیشه درجائی بودن، درسیاق فارسی گاه بفتح سوم در قافیه بکار رفته است- معنی کلام: طلا از کان بحفر کردن استخراج میشود ولی از دست مرد بسیار زفت بیهای جان کندن و مردن نیز بیرون نیاید.

۱- نخورند: صرف نمیکنند- در متن بخورند بتصحیف بجای نخورند آمده است ۲- گوش دارند: حفظ کنند و نگاهدارند، فعل مرکب، حافظ فرماید: ای ملک العرش مرادش بسده و ز خطر چشم بدش دار گوش ۳- که: حرف اضافه بمعنی از ۴- خورده: صرف کرده، صفت مفعولی جانشین موصوف ۵- مانده: صفت مشتق از ماده فعل دارای معنی فاعلی مسند برای زر ۶- خاکسار: خوار و ذلیل، صفت جانشین موصوف، ترکیب یافته از اسم (= خاک) + سار (پسوند بمعنی شبه و مانند)، درغزلی هم سعدی فرماید:

دگر سر من و بالین عافیت هیبات بدین هوس که سر خاکسار من دارد  
(لفت نامه دهخدا، ذیل خاکسار)

۷- مرده: در گذشته، صفت مشتق از ماده فعل دارای معنی فاعلی، مسند برای خاکسار- معنی قطعه: فرومایگان مال را (در حوائج خود و احسان بدیگران) صرف نکنند و نگاهدارند و پندارند که بد داشتن خواسته دل خوش بودن بهتر از هزینه کردن آنست؛ باش تا یکروز بمراد دشمن مال بخیل را بر جای نهاده و آن ذلیل بدبخت را در خاک خفته یابی.

## (۹۹)

هر که بر زیردستان نبخشاید<sup>۱</sup> ، بجور زبردستان گرفتار آید ،  
 نه<sup>۲</sup> هر بازو که در وی قوتی هست  
 بمردی<sup>۳</sup> عاجزان را بشکند دست  
 ضعیفان را مکن بر دل گزندی  
 که درمانی بجور زورمندی

## (۱۰۰)

عاقل چو خلاف<sup>۴</sup> اندرمیان آید ، بجهد و چو صلح بیند ، لنگر<sup>۵</sup>  
 بنهد که آنجا سلامت بر کرانست و اینجا حلاوت در میان .

- ۱- بخشاشیدن و بخشودن: رحم کردن و شفقت کردن، از گناه کسی گذشتن.
- ۲- نه: حرف نفی متعلق بفعل بشکند است که برای تأکید در نفی گاه از فعل جدا شده در صدر جمله آید، نه... بشکنند یعنی نباید بشکند، فعل نهی مؤکد سوم شخص مفرد ۳- مردی: زورمندی و نیرو و توانائی، اسم مصدر مرکب از صفت (مرد) + ی (مصدری) - مرد گاهی صفت است و گاه اسم - معنی قطعه: هر دستی که نیرومندست، نباید پنجهٔ ناتوانان را بزور برتابد و خرد کند، خاطر فروماندگان را میازار، اگر نه بستم گرفتار خواهی شد - ممکن است فعل «نه بشکند» را مضارع اخباری گرفت در این حالت معنی بیت اول چنین است: هر بازوی نیرومندی دست ضعیفان را بحکم جوانمردی نمی شکند ۴- خلاف بکسر اول مخالفت و دشمنی، مصدر باب مفاعله ۵- لنگر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آهنی باشد باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاهدارند - معنی کلام: چون دشمنی در میان جمع افتد، خردمند زود کناری گیرد و آنکاه که دوستی و آشتی پدید آید، رحل اقامت افکند، چه در آن حال ایمنی در کنار گرفتن و در این حال خوشی بمیان جمع بودنست.

(۱۰۱)

مقامر<sup>۱</sup> را سه شش<sup>۲</sup> می باید و لیکن سه يك می آید .  
 هزار باره چراگاه خوشتر از میدان  
 ولیکن اسب ندارد بدست خویش عنان<sup>۳</sup>

(۱۰۲)

درویشی بمناجات<sup>۴</sup> در، میگفت : یارب ، بر بدان رحمت کن که  
 بر نیکان خود رحمت کرده ای که مرا ایشان را نيك آفریده ای .  
 اول کسی که علم<sup>۵</sup> بر جامه کرد و انگشتی<sup>۶</sup> در دست جمشید<sup>۷</sup>

۱- مقامر : بضم اول و کسر چهارم قمار باز ، اسم فاعل از مقامر و قمار  
 مصدر باب مفاعله بمعنی بگرو چیزی باختن و نبرد کردن با هم بگرو  
 ۲- سه شش : سه نقش شش ، در قدیم بازی نرد سه کمیتین داشت و در يك نوبت  
 ممکن بود بازی کن سه شش آورد و از ششدر شدن برسد ولی سه يك کمترین  
 نقش است - شاید مراد از سه شش ، نقش سه با شش و مقصود از سه يك نقش سه  
 بایک باشد رجوع کنید بصفحه ۵۷۳ تفایس الفنون ج ۳ تصحیح استاد شعرانی ، نیز  
 نگاه کنید بصفحه ۷۱ چهارمقاله باهتمام دکتر معین - معنی کلام : قمار باز نقش  
 سه شش می خواهد اما بخلاف میل سه يك می آورد (و بنا کام می بازد) .  
 ۳- عنان : بکسر اول دوال لکام که بدان اسب و ستور را باز دارند - معنی بیت  
 در دیده اسب علفزار از پهنه کارزار هزار مرتبه دلپذیر ترست ولی چه سود که  
 زمام وی در کف دیگری است ۴- مناجات : بضم اول و نجاء بکسر اول  
 راز گفتن با کسی ، مصدر باب مفاعله از مجرد نجو (بفتح اول و سکون دوم) راز  
 گفتن و نجوی کردن - معنی کلام : صوفی هنگام راز دل با خدای گفتن بر زبان  
 میراند : پروردگارا ، بدروشان را بفضل خود ببخشای ، زیرا بر خوب کرداران  
 لطف فرموده و آنان را بر سیرت نیکو خاق کرده ای ۵- علم : بفتح اول  
 بقیه در صفحه بعد

بود . گفتندش : چرا بچپ دادی و فضیلت راست راست <sup>۱۰</sup> گفت : راست را زینت راستی تمامست .

فریدون <sup>۱</sup> گفت نقاشان <sup>۲</sup> چین را  
که پیرامون خرگاهش <sup>۳</sup> بدوزند  
بدان را نیک دار ، ای مرد هشیار  
که نیکان خود بزرگی و نیک روزند  
(۱۰۴)

بزرگی را پرسیدند : با چندین فضیلت <sup>۴</sup> که دست راست راهست ،  
خاتم <sup>۵</sup> در انگشت چپ چرا می کنند ؟ گفت : ندانی که اهل فضیلت

بقیه از صفحه پیش

ودوم نگار و نشان جامه و طراز ۶- انگشتی : خاتم ، یای آخر آن اصلی  
است نه پسوند ۷- جمشید : نام پادشاه باستانی ایران ، اسم مرکب معنی  
لغوی آن جم روشن است - معنی کلام : نخستین کس جم بود که بر لباس نقش  
و نگار و طراز دوخت و خاتم در انگشت کرد . از وی پرسیدند : چرا خاتم در  
انگشت چپ کردی ، با آنکه افزونی و برتری با انگشت راست است . پاسخ داد  
انگشت دست راست باز یور راست بودن خود کاملست و از پیرایه بستن بی نیاز .  
۱- فریدون : بفتح اول یا بکسر اول و کسر دوم نام پادشاه ایران کهن  
که ضحاک ستمگر را گرفت و از شاهی خلع کرد و در کوه دماوند بزدان  
افکند ۲- نقاش : بفتح اول و تشدید دوم نگارگر ، نقش بند ، صیغه مبالغه  
از نقش ۳- خرگاه : خیمه بزرگ مدور ، محل وسیع ، اسم مرکب از  
صفت واسم : خر در این ترکیب معنی وصفی دارد - معنی قطعه : فریدون  
بصورتگران چینی دستور داد که برگرد سرا پرده شاهی این سخن را بنگارند :  
ای عاقل ، باید خوی مردمان تیره بخت بنبیکی رفتار کن تا به پیروی از توراه  
بقیه در صفحه بعد

همیشه محروم<sup>۱</sup> باشند ؟

آنکه حظ<sup>۲</sup> آفرید و روزی داد

یا فضیلت همی دهد یا<sup>۳</sup> بخت

(۱۰۴)

نصیحت پادشاهان کردن<sup>۴</sup> کسی را مسلم<sup>۵</sup> بود که بیم سر ندارد

یا امید زر.

موحد<sup>۶</sup> چه در پای ریزی زرش

چه شمشیر هندی نهی بر سرش

بقیه از صفحه پیش

بینکان گیرند ، چه نیکمردان خود بزرگوار و نیکبختند ۴- فضیلت :

بفتح اول افزونی و کمال و پایه بلند در فضل ، ضد نقیمه ۵- خاتم :

بفتح سوم انگشتی ، مهر .

۱- محروم : بی بهره گردانیده ، اسم مفعول از حرمان - معنی کلام :

از فرزانه ای پرسیدند : با آنهمه برتری و افزونی که دست راست دارد ، چرا

انگشتی با انگشت دست چپ دهند ؟ پاسخ داد : مگر نمیدانی که خداوندان

فضل و دانش همواره از نعمت دنیایی بهره اند ۲- حظ : بفتح اول و تشدید

دوم بهره ، بخت ۳- یا ... یا : حرف ربط دو گانه ، برای تخییر یعنی

انتخاب یکی از دو چیز - معنی بیت : خدائی که بهره و بخت خلق میکند و رزق

میرساند ، یا بآدمی سیرت نکو و کمال معنی می بخشد یا بهره و نصیب از این

دنیا ۴- نصیحت پادشاهان کردن : بخسروان اندرز دادن ، اضافه مجزئی

از مصدر مرکب بمفعول آن ۵- مسلم : مقرر و ثابت و محقق ، اسم مفعول

از تسلیم ۶- موحد : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور و یکنوا پرست و یکی گوی

اسم فاعل از توحید بمعنی خدای را یکی گفتن و یگانگی او گردیدن ، مصدر باب

تفعیل از مجرد و حدت بمعنی تنهائی و یکنوائی .

امید و هراسش نباشد ز کس

بر اینست بنیاد توحید و بس<sup>۱</sup>

(۱۰۵)

شاه از بهر دفع<sup>۲</sup> ستمگارانست و شحنه<sup>۳</sup> برای خونخواران  
و قاضی مصلحت جوی طراران<sup>۴</sup> ، هر گز دو خصم بحق<sup>۵</sup> راضی پیش  
قاضی نروند .

چو حق معاینه<sup>۶</sup> دانی که می بپاید داد

بلطف به که بجنگ آوری ، بدلتنگی

خراج<sup>۷</sup> اگر نگزارد<sup>۸</sup> کسی بطیبت<sup>۹</sup> نفس

بقهر ازو بستانند و مزد سرهنگی<sup>۱۰</sup>

۱- بس : فقط ، تنها ، قید حصرو تأکید است که جانشین جمله شده یعنی  
تنها بنیاد توحید بر اینست. فعل جمله معطوف عایه و جمله معطوف مقدر هر دو باید مثبت  
آید. معنی قطعه: اگر در قدم یکتا پرست زرنثار کنند یا بر تار کش تبغ زنند ، وی نه  
بزر شاد و نه از شمشیر برنده بیمناک خواهد شد ؛ چه اساس یکتا پرستی بر  
اینست که : اگر تبغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تان خواهد خدای  
سمدی در غزلی نیز فرماید :

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؟ ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست  
۲- دفع : بفتح اول و سکون دوم راندن ۳- شحنه : بکسر اول و سکون  
دوم شهربان ، ضابط شهر ۴- طرار : بفتح اول و تشدید دوم کیسه بر و  
دزد ۵- حق : بهره معین ، داد ، مال ، ثابت و راست و دوست - معنی  
کلام : راندن ظالمان و دور کردن شرآنان بر عهد پادشاه هست و بکیفر رساندن  
قاتلان کار شهربانان و ضابطان سلطان است و داور شهر به تنبیه و سیاست ، دزدان  
و کیسه بران را از تباهاکاری باز میدارد . هیچگاه دو صاحب دعوی که انصاف خود  
بقیه در صفحه بعد

## (۱۰۶)

همه کس را دندان بترشی کند شود مگر قاضیان را که بشیرینی.<sup>۱</sup>  
 قاضی چو برشوت<sup>۲</sup> بخورد پنج خیار  
 ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار<sup>۳</sup>

## (۱۰۷)

قحبه<sup>۴</sup> پیر از نابکاری چه کند که<sup>۵</sup> توبه نکند و شحنه معزول<sup>۶</sup>  
 از مردم آزاری؟

بقیه از صفحه پیش

بدهند ، بداور شکایت نبرند ۶- ماینه : بضم اول و عیان (بکسر اول)  
 بچشم دیدن ، مصدر باب مفاعله ۷- خراج : بکسر یا فتح اول باج.  
 ۸- گزارد : ادا کند ، پردازد ۹- طیبیت : بکسر اول و سکون دوم و فتح  
 سوم رضا و طیب و خوشی و خشنودی ۱۰- مزد سرهنگی : موصوف و صفت  
 نسبی ، پای مزد سرهنگان و ضابطان شهر - معنی قطعه : چون در می بایی  
 که مال مردمان را باید به آنان بازگردانی ، اگر بخوشی بدهی به از آن که از تو  
 بستیزه و بر خلاف میل بستانند . هر که باج برضای خاطر پردازد ، از وی بدرستی  
 و زور حقوق دیوانی را با پایمزد ضابطان بگیرند .

۱- معنی کلام : دندان هر کس چون ترشی خورد ، کندی پذیرد جز دندان  
 حاکم شرع که بشیرینی رشوه کند ، شود و حدود شرع معطل گذارد.  
 ۲- رشوت : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و زروسیم یا خواسته ای که غالباً برای  
 تباہ کردن حق یا احقاق باطلی داده شود ۳- خربزه زار : جالیز خربزه  
 اسم مرکب از اسم (خربزه) + پسوند مکان (زار) - معنی بیت : چون داور  
 رشوه را پنج خیار از تو بستاند ، ادعای ترا برده جالیز خربزه باثبات رساند  
 یعنی باندک مزدی حقوق بسیاری را ضایع سازد ۴- قحبه : بفتح اول و  
 سکون دوم روسپی یا زنا کار تباہ کردار ۵- که : اگر ۶- معزول :  
 از کار برکنار شده ، اسم مفعول از عزل بمعنی ییکار ساختن و جدا کردن - معنی  
 بقیه در صفحه بعد



جوان گوشه نشین ، شیر مردِ راهِ خداست  
که پیر خود نتواند ز گوشه‌ای برخاست<sup>۱</sup>



جوانِ سخت<sup>۲</sup> می‌باید که از شهوت پرهیزد  
که پیرِ سست رغبت<sup>۳</sup> را خود آلت<sup>۴</sup> بر نمی‌خیزد

(۱۰۸)

حکیمی را پرسیدند : چندین درخت نامور<sup>۵</sup> که خدای ، عزوجل  
آفریده است و<sup>۶</sup> برومند . هیچ‌یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که  
ثمره‌ای ندارد ، درین چه حکمتست<sup>۷</sup> ؟  
گفت : هر درختی را ثمره<sup>۸</sup> معین<sup>۸</sup> است که بوقتی معلوم بوجود  
آن تازه آید و گاهی بعدم<sup>۹</sup> آن پژمرده شود و سرو را هیچ ازین نیست

بقیه از صفحه پیش

کلام : اگر روسپی فرتوت از فسق و فجور و ضابط از کار برکنار شده از مردم  
آزاری بازنگردند ، چه توانند کرد یعنی جز این کاری نتوانند.

۱- معنی بیت : جوانی که در زاویه عبادت مقیم بماند و بادیو نفس بدفرمای  
بستیزد ، چون شیر بدلیری راه حق می‌پوید ؛ چه پیر فرتوت را توان بر پای  
ایستادن نیست تا به بزه‌کاری چهرسد ۲- جوان سخت : جوان نیرومند  
وقوی پشت و استوار ۳- سست رغبت : بی‌میل ، کم اشتها ۴- آلت :  
افزار تناسل ۵- درخت نامور : درخت مشهور ، موصوف و صفت.

۶- و : در برخی نسخ این «و» نیست و زائد بنظر میرسد ۷- حکمت :  
بکسر اول و سکون دوم ، صواب و راستی و دلیل عاقلانه و علت حکیمانه ، داد ،  
دانش و فلسفه ۸- ثمره : بفتح اول و دوم بار و میوه - ثمره معین : بار  
بقیه در صفحه بعد

و همه وقتی خوشست و انیست صفتِ آزادگان .  
 بر آنچه میگذرد، دل منه که دجله بسی  
 پس از خلیفه<sup>۱</sup> بخواد گذشت در بغداد<sup>۲</sup>  
 گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم  
 ورت ز دست نیاید چو سر و باش آزاد<sup>۳</sup>

(۱۰۹)

دو کس مردند و حسرت بردند : یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر  
 آنکه دانست و نکرد<sup>۴</sup> .

بقیه از صفحه پیش

ویژه ۹- عدم : بفتح اول و دوم نیستی و کم کردن- معنی کلام : از فرزانه ای  
 سؤال کردند ، ایزد توانا و بزرگ بسیاری درختان مشهور بارور خلق کرده  
 است و از این میان جز بر سر و نام آزاد ننهاده اند این نامگذاری را چه علت  
 حکیمانه و دلیل عاقلانه است ؟ پاسخ داد : هر درختی باری ویژه دارد که بهنگام  
 با پدید آمدنش درخت تازه شود و زمانی با نابودی آن پیژمرد و سر و هرگز چنین  
 نباشد ، بلکه همیشه سبز و خرمست و این سیرت آزاد مردان وارسته است ،  
 حافظ فرماید :

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان      غلام همت سروم که این قدم دارد  
 ۱- خلیفه : جانشین کسی یا جانشین شده ، اینجا مراد جانشین پیامبر  
 اسلام ، مشق از خلافت ۲- بغداد : بفتح اول و سکون دوم مرکز خلافت  
 عباسی ، معنی لغوی آن «خدا آفریده» است و این کلمه فارسی است و مرکب از دو  
 جزء یغ بمعنی خدا + داد بمعنی آفرید ۳- آزاد : وارسته ، از قید تعلق  
 رسته و مجرد و بی عیب - معنی کلام : بر اوضاع ناپایدار جهان دل مبنده که هر چه  
 نباید دلبستگی را نشاید، بنگر که دجله پس از مرگ خلیفه همچنان در بغداد میرود  
 و میگذرد. اگر توانی چون خرما بن بخشنده و راد باش و اگر توانی چون سرو  
 بقیه در صفحه بعد

کس نیند بخیلِ فاضل را  
 که نه<sup>۱</sup> در عیب گفتش کوشد  
 و<sup>۲</sup> کریمی دو<sup>۳</sup> صد گنه دارد  
 کرمش عیبها فرو پوشد



تمام شد<sup>۴</sup> کتاب گلستان و الله المستعان<sup>۵</sup>، بتوفیق باری<sup>۶</sup>، عزاسمه<sup>۷</sup>،  
 درین جمله<sup>۸</sup> چنانکه رسم مؤلفانست<sup>۹</sup> از شعر متقدمان<sup>۱۰</sup> بطریق استعارت<sup>۱۱</sup>

از تعلقات این جهانی خود را برهان ۴- معنی کلام : دوتن از زندگی  
 چشم بغم و اندوه فرو بستند ، نخستین کسی که مال گرد آورد و خود بهره بر نگرفت  
 دوم آنکس که علم داشت و عمل نکرد .

۱- که نه : الا که ، حرف ربط مرکب برای استدراک ، استدراک از  
 جمله منفی مفید اثبات است با تأکید بیشتر یعنی هر کس ممسکی علم آموخته را  
 بیند، همانا میکوشد تا بروی خرده گیرد ۲- و : و اگر - و او حرف ربط بمعنی  
 ولی برای استدراک ۳- دوصد : دو یست یا مراد بسیار است نه کمیت عدد  
 دو یست بی کم و کاست ، نظیر اعداد صد و هفتاد - معنی بیت : ولی اگر رادمردی  
 نقایص فراوان داشته باشد، جوانمردی پرده پوش کاستیهای وی گردد .

۴- تمام شد : پایان رسید و کامل گشت ۵- معنی جمله عربی : یاری تنها  
 از خدا جویند ۶- توفیق باری : یاری کردن و مدد کردگار ، اضافه مفید  
 وابستگی فاعلی - توفیق : کسی را بر کاری نیک دست دادن ، مصدر باب تفعیل -  
 باری : آفریدگار ، اسم فاعل از برء بروزن و معنی خلق ۷- معنی جمله  
 ثنائیه ممتزحه : نام وی گرامیتر و برترست ۸- جمله : همه

۹- مؤلف : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور گرد آورنده ، مصنف ، اسم  
 فاعل از تألیف مصدر باب تفعیل بمعنی جمع کردن و سازواری دادن میان چند  
 چیز از مجرد الفت بمعنی اجتماع و سازواری و دوستی ۱۰- متقدم : بضم  
 بقیه در صفحه بعد

تلفیقی<sup>۱</sup> نرفت .

کهن خرقة<sup>۲</sup> خویش پیراستن<sup>۳</sup>

به از جامه عاریت<sup>۴</sup> خواستن

غالب گفتار<sup>۵</sup> سعدی طرب انگیزست و طیبیت آمیز<sup>۶</sup> و کوتاه

نظر انرا<sup>۷</sup> بدین علت زبان طعن<sup>۸</sup> دراز گردد که مغز دماغ<sup>۹</sup> ، بیهوده

بقیه از صفحه پیش

اول وفتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسور پیش آبنده وپیشین ، اسم فاعل ازتقدم مصدر باب تفعل بمعنی پیش آمدن از مجرد قدوم (بضم اول) بمعنی پیش در آمدن ۱۱- استعارت : استعاره ، چیزی بعاریت خواستن ، مصدر باب استفعال از مجرد عاریه .

۱- تلفیق : دوسخن را باهم آوردن ، مصدر باب تفعل از مجرد لفق (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی برهم نهادن دو درز و دوختن آنها - معنی کلام : در همه این کتاب چنانکه شیوه مصنفان است از نظم پیشینیان بعاریت خواهی سخنی باسخن خود نپیوست ۲- خرقة: بکسر اول وسکون دوم جامه مرقع یا پاره برپاره دوخته ، پشمینه درویشان ۳- پیراستن: ساختن وپرداختن ومرتب کردن ۴- جامه عاریت: لباس عاریه، موصوف وصفته عاریه (= عاریت) در عربی بتشدید یاء ودر فارسی بتخفیف آن تلفظ میشود - معنی بیت: جامه پاره وکهنه خود رادرت گردانیدن و برتن راست کردن، خوشتر از آنست که جامه نو بعاریت طلبند ۵- غالب گفتار: بیشتر سخن، اضافه مفید تبیین جنس ۶- طیبیت آمیز: نمکین وآمیخته با مزاج و خوشانید ، صفت مرکب، مفعولی - طیبیت: بکسر اول وسکون دوم وفتح سوم شیرینی و خوشی و نیکوئی و پاکیزگی و خوشمزگی ۷- کوتاه نظر : کوتاه بین ، صفت ترکیبی ۸- طعن : بفتح اول وسکون دوم سرزنش کردن و بسخن کسی را رنجانیدن در اصل بمعنی زدن بانیزه - زبان طعن : استعاره مکنیه ، اضافه تخصیصی ۹- مغز دماغ : مغز سر یا مخ ، اضافه تخصیصی - دماغ : بکسر اول مغز سر ولی در این ترکیب دماغ مجازاً بمعنی سر بکار رفته است .

بردن و دود چراغ ، بیفایده خوردن ، کارِ خردمندان نیست ولیکن<sup>۱</sup>  
 بر رأیِ روشنِ صاحبِ دلان که رویِ سخن در ایشانست پوشیده نماند که در  
 موعظه‌های شافی<sup>۲</sup> را در سلكِ عبارت<sup>۳</sup> کشیده است و دارویِ تلخ نصیحت<sup>۴</sup>  
 بشهدِ ظرافت<sup>۵</sup> بر آمیخته تا طبعِ ملول<sup>۶</sup> ایشان از دولتِ قبول<sup>۷</sup> محروم  
 نماند . الحمد لله رب العالمین<sup>۸</sup> .

- ۱- ولیکن : حرف ربط مرکب برای استدراک یعنی رفع توهم
- ۲- در موعظه‌های شافی : مروراید اندرزهای درست - در : بضم اول وتشدید دوم مروراید - موعظه : بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم پند دادن ، پند ، مصدر میمیی وعظ - در موعظه : تشبیه صریح ، اضافه بیانی - موعظه شافی : اندرز درست ، موصوف وصفت - شافی : درست و کافی ، اسم فاعل از شفا (بکسر اول) بمعنی تندرستی دادن و دوا کردن ۳- سلك عبارت : رشته سخن و تعبیر ، تشبیه صریح ، اضافه بیانی - سلك : بکسر اول وسکون دوم رشته ورسته .
- ۴- داروی تلخ نصیحت : دواي تلخ اندرز- دواي تلخ موصوف وصفت ، دواي اندرز تشبیه صریح ، اضافه بیانی ۵- شهد ظرافت : نوش لطیفه گوئی ، تشبیه صریح ، اضافه بیانی - شهد بفتح اول وسکون دوم نوش وعسل و شیرینی - ظرافت : بفتح اول خوش طبعی و لطیفه گوئی ۶- طبع ملول : دل زود رنج و ملالت پذیر ، موصوف وصفت - ملول بفتح اول صفت مشبیه از ملالت بفتح اول بمعنی بسته آمدن و دل تنگ شدن ۷- دولت قبول : نعمت پذیرش ، اضافه بیانی ، تشبیه صریح - دولت : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم مال و ظفر و اقبال و سلطنت .
- ۸- آیه ۲ سوره فاتحه است - معنی چند جمله اخیر : بیشتر سخنان سمدی نشاط آور و نمکین است و آنان که ژرف بین نباشند بدین سبب زبان برزنش گشایند که وی بیفایده مغز را رنجه و خسته کرده و بی آنکه بهری از دانش بدست آورد ، رنج مطالعه کشیده است ، ولی بر روشن بینان خردمند که مخاطب این سخنند ، آشکارست که وی مروراید اندرزهای درست را در رشته سخن مرتب ساخته و دواي تلخ اندرز بنوش لطیفه گوئی مزوج کرده تا دل زود رنج و ملالت پذیر آنان بقیه در صفحه بعد

ما نصیحت بجایِ خود کردیم  
 روزگاری درین بسر بردیم  
 گر نیاید بگوشِ رغبتِ کس  
 بر رسولان پیام باشد و بس<sup>۱</sup>



يَا نَاطِرًا فِيهِ سَلْ بِاللَّهِ مَرَحْمَةً  
 عَلَى الْمُصْطَفِ وَ اسْتَغْفِرْ لِصَاحِبِهِ  
 وَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَيْرٍ تَرِيدُ بِهَا  
 مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ غُرَانًا لِكَاتِبِهِ<sup>۲</sup>

- بقیه از صفحه پیش
- از نعمت پذیرش پند بی بهره نماند ، سپاس ایزد را که پرودگار جهانیا نیست ؛ در بوستان هم نزدیک بهمین مضمون فرماید :
- اگر شربتی بایدت سودمند  
 ز سعدی ستان داروی تلخ پند  
 پیرو یزن معرفت بیخته  
 بشهد ظرافت بسر آمیخته
- ۱- بس : تنها ، فقط قید حصر و تأکید نیز نگاه بحکمت شماره ۱۰۴ شماره ۱  
 معنی دو بیت : ما بمقتضای مقام و نوبت خویش با ندرز گوئی پرداختیم و عمری در این کار  
 بپایان آوردیم و اگر بسمع قبول نشنوند ، گوینده را چه زیان که پیام آور تنها عهده دار  
 رساندن پیام باشد. مضمون کلام سعدی در مصرع آخر مقتبس از آیه ۱۰۰ سوره مائده است  
 مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ یعنی بر فرستاده جز رساندن پیام نیست ، در غزلی نیز فرماید :
- گر بشنوی نصیحت و گر نشنوی ، بصدق گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ
- ۲- معنی قطعه عربی : ای نگرنده در این ناچه ، از خداوند رحمت بر نگارنده  
 و آمرزش بردارنده کتاب بجوی و از این دعای خیر نصیبی بهر خود و پس  
 از آن آمرزشی برای نویسنده بخواه - در مصرع سوم بها غلط بنظر میرسد :  
 زیرا فعل ترید بنفس متعدی است و نیاز بحرف جر ندارد ، علاوه بر آن بجای  
 ضمیر مؤنث «ها» باید «ه» آورد شود چه مرجع آن خیر مذکر مجازی است .



## فهرست ها :

۱- فهرست آیات و اخبار و احادیث

۲- فهرست امثال و حکم

۳- فهرست اعلام متن گلستان

۴- فهرست قوافی

۵- فهرست قاعده های دستوری

۶- فهرست برخی از مأخذها





## ١- فهرست آیات و اخبار و احادیث

### صفحه

٤	آیه ١٣ سورة سبا ، اعملوا آل داود . . . .
٤٨	آیه ١٢٩ سورة آل عمران ، . . . . والکاظمین الغیظ . . . .
١٣٢	آیه ٤٧ سورة فصلت ، من عمل صالحاً فلنفسه . . . .
١٦٤	آیه ١٦ سورة ق ، ونحن اقرب الیه . . . .
١٩٦	آیه ٧ سورة انشراح ، ان مع العسر يسرا .
٢٠٣	آیه ١٩٨ سورة بقره ، . . . . وقنا عذاب .
٢١٧	آیه ٤٢ سورة بقره ، أتأمرون الناس بالبر . . . .
٢٢٠	آیه ٧٣ سورة فرقان ، اذا مروا باللغو مروا کراماً . . . .
٢٢٨	آیه ٨ سورة عنکبوت ، وان جاهدک لتشک .
٢٤٩	آیه ٣٠ سورة اعراف ، کلوا واشربوا ولا تسرفوا . . . .
٢٦٢	آیه ٢٧ سورة شوری ، ولو بسط الله الرزق . . . .
٢٦٩	آیه ٢٧ سورة نور ، الخبیثات للخبیثین . . . .
٢٧٥	آیه ٩١ سورة یونس ، . . . . حتی اذا ادركه الفرق . . . .
٢٧٦	آیه ٦٦ سورة عنکبوت ، فاذا ركبوا فی الفلك . . . .
٣٢٦	آیه ١٩ سورة لقمان ، ان انکر الاصوات . . . .
٣٨٧	آیه ٣٣ سورة یوسف ، فذلک الذی لمتننی فیہ . . . .
٤٠٢	آیه ٨٦ سورة مؤمن ، فلم یک ینفخهم . . . .
٤٨٦	آیه ٤١ سورة صافات ، اولئک لهم رزق معلوم . . . .
٥٠١	آیه ٤٨ سورة مریم ، لئن لم تنته . . . .
٥٠٦	آیه ٤ سورة طلاق ، من یتوکل علی الله . . . .
٥١٦	آیه ٧٨ سورة قصص ، احسن کما احسن الله الیک . . . .
٥٦٤	آیه ٦١ سورة یس ، الم اعهد الیکم . . . .
٥٨٨	آیه ٨٤ سورة یوسف ، قال بل سولت لکم . . . .
٥٩٤	آیه ٢٢ سورة سجده ، ولنذیقنهم من العذاب . . . .
٦١٠	آیه ٢ سورة فاتحه ، الحمد لله رب العالمین .
٩	خبر ، یاملائکتی قد استحییتم . . . .
٦٢	خبر ، کل مولود یولد علی الفطرة . .
١٦٠	حدیث ، لی مع الله وقت . . .

١٩٩	حدیث ، زرني غبا ..
٤٧٤	حدیث ، اعدى عدوك ...
٤٨٢	خبر، الفقر سواد الوجه ...
٤٨٣	خبر، الفقر فخرى ..
٤٨٤	حدیث، كاد الفقر ان يكون كفراً..
٤٩٦	حدیث ، لارهبانية فى الاسلام. .

## ۲- فهرست امثال و حکم

- آز بگذار و پادشاهی کن      کردن بی طمع بلند بود  
۳۱۰
- آزردن دوستان جهلست و کفارت یمین سهل .  
۲۵
- آسیا سنگ زیرین متحرك نیست، لاجرم تحمل بار گران همی کند .  
۳۰۷
- آنها که گوش ارادت گران آفریده‌اند ، چون کند که بشنود  
۵۹۶
- آنکه بر دینار دسترس ندارد ، در همه دنیا کس ندارد  
۳۹۶
- آنکه حظ آفرید و روزی داد      یا فضیلت همی دهد یا بخت  
۶۰۳
- آنکه در راحت و تنعم زیست  
او چه داند که حال گرسنه چیست  
۵۶۶
- آنکه را سخاوتست ، بشجاعت حاجت نیست  
۲۳۶
- احمق را ستایش خوش آید  
۵۳۶
- ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و دیگری را در شکم  
ماهی نکو دارد  
۵۹۲

- از بدان نیکوی نیاموزی      نکند گرگ پوستین دوزی  
۵۴۶
- از تن بی دل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید  
۵۴۷
- از زر و سیم راحتی برسان      خویشتن هم تمتعی برگیر  
۲۷۷
- از صحبت دوستی برنجم      کاخلاق بدم حسن نماید  
۳۲۷
- از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید  
۵۹۰
- اسب تازی دوتک رود بشتاب      واشتر آهسته می رود شب و روز  
۴۲۲
- استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع  
۵۵۷
- اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب  
شبی ز معده ستکی شبی ز دل تنگی  
۵۵۲
- اعوذ بالله من الفقر المکب  
۴۸۲
- اگر باران به کوهستان نبارد      بسالی دجله گردد خشک رودی  
۴۴۴
- اگر حنظل خوری از دست خوشخوی  
به از شیرینی از دست ترشروی  
۲۵۳
- اگر رفتی بردی و کر خفتی مردی  
۱۶۷
- اگر ز دست بلا برفلک رود بدخوی  
ز دست خوی بدخویش در بلا باشد  
۵۳۲

اگر شبها همه قدر بودی ، شب قدر بی قدر بودی ۵۴۷  
اگر صد ناپسند آید ز درویش رفیقانش یکی از صد ندانند

۴۳۸

الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست

۵۷۴

التعمیرانع والناطور غیر مانع ۳۶۱

۱۵۱

السلامة فی الوحدة

الشاة نظیفه والفیل جیفه ۵۲

اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی

۱۸۵

اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار

۵۶۲

اندك اندك خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد ۵۶۱

اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم

۳۷

ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی

۵۲۳

ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان

۵۷۰

نبری

۵۵

ای مردان ، بکوشید یا جامه زنان پیوشید

۵۱۶

با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند

۴۹۸

با مردم سهل خوی دشخوار مگوی

با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

۵۲۶

۵۱۷

بیخس و منت منه که نفع آن بتو باز گردد

پیرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن      دلیل راه تو باشد بعز دانائی

۵۸۲

بداختر تر از مردم آزار نیست      که روز مصیبت کشش یار نیست

۵۴۰

بدان را نیک دار ای مرد هشیار      که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

۶۰۲

بدست آوردن دنیا هنر نیست      یکی را گر توانی دل بدست آر

۴۵۸

بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد

۶۱۱

بر رسولان پیام باشد و بس

بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود ، بر تو نبخشاید

۵۲۷

برو با دوستان آسوده بنشین      چو بینی در میان دشمنان جنگ

۵۳۳

بروزگار سلامت شکستگان دریاب

که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

۱۷۷

بزرگش نخوانند اهل خرد      که نام بزرگان بزشتی برد

۱۴۰

- بزرگی بایدت بخشندگی کن      که دانه تا نیفشانی نروید  
۱۰۴
- بسا نام نیکوی پنجاه سال      که يك نامزشتش کند پایمال  
۳۹۵
- بس قامت خوش که زیر چادر باشد      چون باز کنی مادر مادر باشد  
۵۴۷
- بسیج سخن گفتن آنگاه کن      که دانی که در کار گیرد سخن  
۵۳۵
- بسیری مردن به که گرسنگی بردن  
۲۴۹
- بشوی ای خردمند از آن دوست دست  
که با دشمنانت بود هم نشست
- ۵۲۵
- بشیرین زبانی و لطف و خوشی      توانی که پیلی بموئی کنی  
۲۹۶
- بقول دشمن پیمان دوست بشکستی      بین که از که بریدی و با که پیوستی  
۵۶۵
- بکارهای گران مرد کار دیده فرست  
۴۷۰
- بلا اگر چه مقدور از ابواب دخول آن احتراز واجب  
۲۹۲
- بابلا مرده بهار بیار      خبر بد بیوم باز گذار  
۵۳۴
- بنا نهاده دست نرسد و نهاده هر کجا هست برسد  
۵۷۰
- بوریا باف اگر چه بافته است      نبرندش به کارگاه حریر  
۴۶۲



بوی پیاز از دهن خوبروی      نغز تر آید که گل از دست زشت

۴۱۹

بیار آنچه داری ز مردی وزور      که دشمن بیای خود آمد بگور

۴۷۰

بی فایده هر که عمر در باخت      چیزی نخیرد و زر بینداخت

۵۲۰

بینوایی به از مذلت خواست

۲۵۴

بی هنران هنرمندان را نتوانند که بینند

۵۵۱

پدر را عسل بسیارست ولی پسر گرمی دارست

۲۶۳

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست

تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبدست

۶۱

پسندیده است بخشایش و لیکن      منه بر ریش خلق آزار مرهم

۵۲۷

پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست

۵۴۹

پنجه در صید برده ضیغم را      چه تفاوت کند که سک لاید

۳۹۹

پندست خطاب مهتران و آنکه بند      چون پند دهند و نشنوی بند نهند

۵۹۴

پند گیر از مصائب دگران      تا نگیرند دیگران بتو پند

۵۹۵

پیش دیوار آنچه کوئی هوش دار      تا نباشد در پس دیوار گوش

۵۲۵

۲۹۷ پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند

۲۱۸ تا ارادنی نیاری ، سعادتی نبری

تا بدکان و خانه در گروی هرگز ای خام آدمی نشوی

۲۸۵

تا رنج نبری ، گنج برنداری و تا جان در خطر ننهی ، بر دشمن ظفر

نیابی ۳۰۶

۵۲۶ تا کار بزر برمی آید ، جان در خطر افکندن نشاید

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی

و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست، مگوی

۴۶۱

۲۱۸ تا نقدی ندهی، بضاعتی نستانی .

تا نيك ندانی که سخن عین صوابست

باید که بگفتن دهن از هم نکشایی

۵۸۸

۴۴۹ تربیت یکسانست و طباع مختلف

ترا خواهند پرسید که عملت چیست ، نگویند پدرت کیست ؟ ۴۵۱

ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست

۱۵۳

تلمیذ بی ارادت عاشق بی زرت و رونده بی معرفت مرغ بی پر عالم

۵۷۷ بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در .

تمیز باید و تدبیر و عقل و آنکه ملك

که ملك و دولت نادان سلاح جنگ خداست

۵۶۰

توانگر فاسق کلوخ زرانندوست و درویش صالح شاهد خاك آلود .

۵۷۲

توانگری بقناعت به از توانگری بیضاعت .

۵۳۸

تو پاك باش و مدار از كس ، ای برادر باك

زنند جامه ناپاك گازران بر سنگ

۹۲

تو نیز اگر بخفتی، به از آن که در پوستین خلق افتی .

۱۵۵

تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته .

۳۰۵

جان در حمایت یکدمست و دنیا و جودی میان دو عدم .

۵۶۴

جد ولا تمنن فان الفائدة اليك عائدة .

۵۱۷

جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست

۵۲۱

جنگ وزور آوری مکن بامست پیش سرپنجه در بغل نه دست

۵۵۰

جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابد که روزه دارد و بنهد

۵۶۰

جور استاد به زمهر پدر

۴۴۲

جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیست و غبار اگر بفلک رسد

۵۵۷

همان خسیس

۳۰۶

جوی زر بهتر از هفتاد من زور

برساند خدای ، عزوجل

جهد رزق ارکنی و گر نکنی

ورروی دردهان شیر و پلنگ نخورندت مگر بروز اجل

۵۷۰

چو با سفلہ گوئی بلطف و خوشی فزون گرددش کبر و گردنکشی

۵۶۳

چو پر خاش بینی تحمل یار که سہلی ببندد در کارزار

۲۹۶

چو دست از ہمہ حیلتی در گسست حلاست بردن بشمشیر دست

۵۲۶

چو کاوار همی بسایدت فریبی چو خر تن بجور کسان دردهی

۵۹۰

چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

۳۷۹

چو یکبار بگفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند بس

۳۲۱

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز بآتش راست

۴۳۹

چون بود اصل گوهری قابل تربیت را درو اثر باشد

۴۳۳

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار

بازی و ظرافت بجوانان بگذار

۴۲۳

چون در آید به از توئی بسخن کرچه به دانی اعتراض مکن

۵۴۵

چون سگ درنده گوشت یافت نیرسد

کین شتر صالحست یا خر دجال

۴۹۸

چون عاشق و معشوقی در میان آمد، مالک و مملوک برخاست

۳۳۶

چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج

۴۱۳

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان  
حاجی تو نیستی شترست از برای آنک

۸

بیچاره خار می خورد و بار می برد

۴۶۰

حال درماندگان کسی داند که باحوال خویش درماند

۵۶۷

حذرکن ز آنچه دشمن گوید آن کن

۵۲۸ که بر زانو زنی دست تغابن

۵۳۸ حریم با جهائی گرسنه است و قانع بنائی سیر

۱۱۵ حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت ماست

حسود از نعمت حق بخیلست و بنده بی گناه را دشمن میدارد

۵۷۳

حق، جل و علا، می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و میخروشد.

۵۹۸

حکایت بر مزاج مستمع کوی اگر خواهی که دارد با تو میلی

۵۸۳

- ۵۵۲ حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر .
- ۵۵۴ حکیمی که با جهال درافتد توقع عزت ندارد
- ۲۲۲ خاک شو ، پیش از آنکه خاک شوی
- خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مکوی
- ۵۲۳
- ۱۷۰ خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب
- ۵۳۴ خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد
- خبثت را چو تعهد کنی و بنوازی بدولت تو گنه می کند بابابازی
- ۵۵۳
- خراج اگر نگزارد کسی بطیبت نفس
- ۶۰۴ بقهر از وستانند و مزد سرهنکی
- ۲۸۴ خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد .
- ۳۹۴ خطا بر بزرگان گرفتن ، خطاست
- ۲۱۹ خفته را خفته کی کند بیدار ؟
- خلعت سلطان اگر چه عزیزست ، جامه خلکان خود بعزت تر .
- ۵۷۹
- خوارزم و ختا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقیست
- ۳۷۶
- خوان بزرگان اگر چه لذیذست ، خرده انبیا خود بلدت تر
- ۵۸۰
- خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نکوئی
- ۱۰۷

دام هر بار ماهی آوردی      ماهی این بار رفت و دام ببرد

۲۷۹

دخا آب روانست و عیش آسیای گردان .

۴۴۳

در برابر چو گوسپند سلیم      در قفا همچو کرک مردم خوار

۱۴۷

در پسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن

۲۴۴

درخت کرم هر کجا بینج کرد      گذشت از فلک شاخ و بالای او

۵۱۷

در سخن با دوستان آهسته باش      تا ندارد دشمن خونخوار گوش

۵۲۵

درشتی نگیرد خردمند پیش      نه سستی که ناقص کند قدر خویش

۵۲۹

درشتی و نرمی بهم در بهشت . . . . .

۵۲۹

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش

۱۵۰

دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز

۴۹

درویش صفت باش و کلاه تتری دار

۱۷۱

دریغ آمدم تزیت ستوران و آینه داری در محبت کوران

۱۶۳

دست کوتاه باید از دنیا      آستین خود دراز و خواه کوتاه

۵۷۷

دشمن آن به که نیکی نبیند.

۳۱۵

دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزین

مغزیست در هر استخوان مرزیست در هر پیرهن

۵۲۷

دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند ، سلسله دوستی بجنباند . ۵۳۳

دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست ؟ ۶۷

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد . ۶۳

دل بر مجاهده نهادن آسانترست که چشم از مشاهده بر گرفتن .

۳۵۳

دل در کسی مبنده دل بسته تو نیست . ۲۲۷

دو چیز محال عقلست ، خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از

وقت معلوم ۵۶۸

دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور . ۱۶۵

دوستان بزندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند.

۹۵

دوستی با پیلانان یا مکن یا طلب‌کن خانه‌ای در خوردیل

۵۷۹

دوستی را که بعمری فراچنگ آرند ، شاید که بیکدم بیازارند.

۵۵۹

دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانائی ستیزد با سبکسار

۳۱۹

دوکس دشمن ملک و دین‌اند ، پادشاه بی‌حلم و زاهد بی‌علم ۵۳۰

دوکس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند یکی آنکه اندوخت

و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد . ۵۱۸

دوکس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه

دانست و نکرد ۶۰۷

دولت نه بکوشیدنست ، چاره کم جوشیدنست ۲۸۳



دو نان نخورند و گوش دارند      گویند امید به که خورده

۵۹۹

ده آدمی بر سفره ای بخورند و دوسک بر مرداری با هم بسر ببرند

۵۳۸

ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نکنند

۵۶

دیده اهل طمع بنعمت دنیا      بر نشود همچنانکه چاه بشنیم

۴۹۳

دین بدنیا فروشان خرند یوسف فروشند تا چه خرند

۵۶۴

راحت عاجل بشویش محنت آجل منفعی کردن خلاف رأی خردمند است

۴۴۵

رازی که نهان خواهی با کس در میان منه

۵۲۳

رای بی قوت مکروفسوخت و قوت بی رای چهل و جنون

۵۶۰

رحم آوردن بر بدان، ستمست بر نیکان

۵۲۱

رزق اگر چه مقسومت، با سبب حصول تعلق شرطست

۲۹۲

رضینا من نوالک بالرحیل

۳۲۴

رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن

۴۲۱

رقم بر خود بنادانی کشیدی      که نادانرا بصحبت برگزیدی

۵۸۴

روده تنگ يك نان تهی پر گردد

نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ

۵۳۹

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار      که با چون خودی کم کنی روز کار

۴۱۶

زر از معدن بکان کندن بدر آید وز دست بخیل بجان کندن ۵۹۸  
زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

زور ده مرد چه باشد زر يك مرده بیار

۲۹۵

زلف خوبان زنجیر پای عقلست و دام مرغ زیرك ۲۰۹

زن جوان را اگر تیری در پهلوی نشیند به که پیری ۴۱۷

زنبور درشت بیمروت را گوی باری چو غسل نمی دهی نیش مزین

۵۷۷

زور باید نه زر که بانو را گزری دوست تر که ده من گوشت

۴۲۸

سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال

۵۵۰

سخن بلطف و کرم با درشتخوی مگوی

که زنك خورده نگردد بنرم سوهان پاك

۵۸۶

سخن را سرست ای خداوند و بن میاور سخن در میان سخن

۳۲۲

سخن میان دو دشمن چنان گوی که گر دوست گردند ، شرم زده نشوی

۵۲۴

سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت

۵۲۳

سرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان ده خدا و بره

سر مار بدست دشمن بکوب ۵۳۴

سرهنک لطیف، خوی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار

۵۷۶

سست بازو بجهل می‌فکند پنجه با مرد آهنین چنگال

۵۵۰

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکست

قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

۵۵۵

سنگ بردست و مار سر بر سنگ خیره رائی بود قیاس و درنگ

۵۵۳

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای ز نهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

۵۶۰

سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست.

۵۲۱

سیم بخیل از خاک وقتی بر آید که وی در خاک رود. ۴۹۰

شاه از بهر دفع ستمکارانست و شحنه برای خونخواران و قاضی مصلحت

جوی طراران. ۶۰۴

شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب ۵۷۳

شرط مودت نباشد، باندیشه جان دل از مهر جانان بر گرفتن

۳۴۰

شرط عقلست صبر تیرانداز که چو رفت از کمان نیاید باز

۵۵۴

شوی زن زشت روی نایبانه. ۲۳۰

شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان بامفلسان .  
صد چندان که دانا را از نادان نفرتست ، نادان را از دانا وحشتست

۳۶۵

صیاد بی روزی در دجله نکیرد و ماهی بی اجل بر خشک نمیرد .

۲۷۹

صیاد بی روزی ماهی در دجله نکیرد و ماهی بی اجل در خشک نمیرد .

۵۷۱

ضرب الحبيب زبيب

ضعیفان را مکن بر دل گزندی که درمانی بجور زورمندی

۶۰۰

ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمنست در هلاك خویش

طرب نوجوان ز پیر مجوی که دگر ناید آب رفته بجوی

۴۲۳

طلب کردم ز دانائی یکی پند مرا فرمود با نادان میبوند

۵۸۴

ظرافت بسیار کردن هنر ندیمانست و عیب حکیمان .

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آینه تاريك چه بیند؟

۵۶۱

عارف که بر نجد تنك آبست هنوز

عاشقان کشتگان معشوقند

عاقل چو خلاف اندر میان آید بجهد و چو صلح بیند لنگر بنهد

۶۰۰

عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته اند صدیقان

شاهدی در میان کورانت

مصحفی در سرای زندیقان

۵۵۹

عالم ناپرهیزگار کوز مشعله دارست

۵۲۰

عالمان را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد

۲۱۱

بمانند

عام نادان پریشان روزگار

به زداشمنند ناپرهیزگار

۵۶۳

عطای او را بلقay او بخشیدم

۲۵۵

عفو کردن از ظالمان جورست بر درویشان

۵۲۱

علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن

۵۱۹

علم چندانکه بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست نادانی

۵۱۸

فرو نبندد کارگشاده پیشانی

۲۵۴

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر

۵۳۶

قاضی چو بر شوت بخورد پنج خیار

ثابت کند از بهر تو ده خر بزم زار

۶۰۵

قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری؟

۶۰۵

قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید

۷۴

قدم الخروج قبل الولوج

۴۰

قضا دگر نشود ور هزار ناله وآء

بکفر یا بشکایت بر آید از دهنی

۵۶۹

قول و فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد

۴۳۷

- ۵۵۷ قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت وی است  
 ۵۴۲ کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید  
 کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست  
 ۴۷۶  
 کنس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد  
 ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبها فروپوشد  
 ۶۰۸  
 ۵۹۸ کل اناء یترشح بمافیہ  
 ۲۹۶ کل مداراة صدقة  
 ۶۲ کل مولود یولد علی الفطرة  
 ۳۷۷ کلم الناس علی قدر عقولهم  
 ۵۲ کوتاه خردمند به که نادان بلند  
 کودشمن شوخ چشم ناپاک نا عیب مرا بمن نماید  
 ۳۲۷  
 ۲۸۴ کوشش بی فایده است و سمه بر ابروی کور  
 ۲۴۳ که بار محنت خود به که بار منت خلق  
 ۵۴۹ که خبت نفس نگردد بسالها معلوم  
 که شهوت آتش است از وی پیر هیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز  
 ۵۳۹  
 ۳۹۶ که نتوان شستن از زنگی سیاهی  
 کهن خرقه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن  
 ۶۰۹  
 ۵۹۷ گدای نیک انجام به از پادشای بد فرجام

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

۵۳۸

۴۱

گر به شیراست در گرفتن موش

گرت زدست بر آید چو نخل باش کریم

ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد

۶۰۷

۵۵۱

گر جور شکم نیستی ، هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی

گرچه بیرون زرزق نتوان خورد در طلب کاهلی نشاید کرد

۳۰۷

۱۹۴

گر ذوق نیست ترا کثر طبع جانوری

گر راست سخن گوئی و در بند بمانی

به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

۵۸۸

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

۵۴۸

۲۱۵

گر سینه را نان تهی کوفته است

گفت: چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک کور

۲۷۳

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد

هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش

۲۸۸

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه

یا هر چه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن

۵۳۲

لقمان را گفتند : ادب از که آموختی ؟ گفت از بی ادبان

ما بسختی بنمردیم و تو بر بختی بمردی

مال از بهر آسایش عمرست ، نه عمر از بهر کرد کردن مال .

۵۱۵

متکلم را تا کسی عیب نگیرد ، سخنش صلاح نپذیرد

محال عقلست اگر رینگ بیابان در شود که چشم گدایان پر شود

۴۹۳

مخالست که هنرمندان بمیرند و بیهنران جای ایشان گیرند

محتسب را درون خانه چکار ؟

۳۲۴

مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

۵۷۷

مرد بی مروت زنت و عابد با طمع رهن

۲۰۹

مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تو دامی

مسکین حریص در همه عالم همی رود

او در قفای حرص و اجل در قفای او

۵۷۲

مشتاقی به که ملولی

مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فراغت زیر نگیں رزق

۴۸۶

معلوم .

۵۵۸

مشك آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید

۵۵۲

مشورت با زنان تباهست و سخاوت با مفسدان کناه



مشو غره بر حسن گفتار خویش      بتحسین نادان و پندار خویش  
۵۳۷

معزولی به که مشغولی  
معشوق هزار دوست را دل ندهی      ور میدهی آن دل بجدائی بنهی  
۵۲۲

مگذار که زه کند کمان را      دشمن که بتیر میتوان دوخت  
۵۲۴

ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال یابد  
۵۲۰

ملك و دولت دنیا اعتماد را نشاید  
من آنم که من دامن  
۴۳۴  
مور گرد آورد بتابستان      تا فراغت بود زمستانش  
۱۵۶

۴۸۰  
میان دو تن آتش افروختن      نه عقلست و خود در میان سوختن  
۵۲۵

میان دو کس جنگ چون آتشست      سخن چین بدبخت هیزم کشت  
۵۲۴

۵۴۲  
نادانرا به از خامشی نیست  
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس  
۶۵

نباید بستن اندر چیز و کس دل      که دل برداشتن کاریست مشکل  
۳۸۱

نبرد پیش مصاف آزموده معلومست  
چنانکه مسأله شرع پیش دانشمند  
۴۷۱

ندانم کی بحق پردازی از خویش  
ندهد مرد هوشمند جواب  
مگر آنکه کزو سؤال کنند

۵۸۷

ندهد هوشمند روشن رای  
بفرو مایه کارهای خطیر

۴۶۲

نشاید بنی آدم خاکزاد  
که درسر کند کبروتندی و باد

۵۳۱

نعموز بالله اگر خلق غیب‌دان بودی  
کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

۵۹۸

نفس را وعده دادن بطعام آسانترست که بقال را بدرم  
نمی‌داند که آهنگ حجازی  
فرو مآید ز بانگ طبل غازی

۵۵۶

نویسنده داند که در نامه چیست  
نبشته است بر کور بهرام کور  
که دست کرم به ز بازوی زور

۲۳۷

نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو  
دلیر شوند

۵۲۹

نه عجب گر فرو رود نفش  
عندلیبی غراب هم قفش

۵۵۵

نه هر چه بقامت مهتر، بقیمت بهتر  
نه هر که بصورت نکوست، سیرت زیبادروست؛ کاراندر و ن دارد نه پوست

۵۴۸

نه هر که در مجادله چست ، در معامله درست ۵۴۷

نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم

۵۴۴

نیک بخت ، آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت

۵۱۵

نیک سهلست زنده بیجان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد

۵۵۴

و قطر علی قطر اذا اتفقت نهر و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحر

۵۶۲

و گر یک بذله گوید پادشاهی از اقلیمی باقلیمی رسانند

۴۳۸

هر آن سری که داری با دوست در میان منه ، چه دانی که وقتی دشمن  
گردد . ۵۲۲

هر آن عاقل که با مجنون نشیند نباید کردنش جز ذکر لیلی

۵۸۳

هر آنکه نا آزموده را کار بزرگ فرماید ، با آنکه ندامت برد ،

۴۶۱

بنزدیک خردمندان بخفت رای منسوب گردد

۵۰۲

هر جا گلست ، خارست .

هر چه از دونان بمنه ت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی

۲۵۳

هر چه بدل فرو آید ، در دیده نکو نماید ۳۳۴

۱۶۹

هر چه درویشانراست وقف محتاجانست

۵۴۰

هر چه زود بر آید ، دیر نیاید

- ۳۰ هر چه نیاید، دل بستگی را نشاید
- ۱۶ هر عیب که سلطان بیسندد، هنرست
- واجب آمد بخدمتش برخاست  
هر کرا بر سباط بنشستی
- ۳۱۱
- ۲۴۱ هر کرا صبر نیست، حکمت نیست
- نشود دوست روی و دولتمند  
هر که با اهل خود وفا نکند
- ۴۵۳
- ۵۴۶ هر که با بدان نشیند، نیکی نبیند
- هر که با بدان نشیند، اگر نیز طبیعت ایشان درو اثر نکند، بطریقت  
ایشان، متهم گردد
- ۵۸۴
- ۵۴۹ هر که با بزرگان ستیزد، خون خود ریزد
- ۵۲۵ هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد
- هر که با نادانتر از خود بحث کند تابدا نند که دانا ست بدانند که نادانست
- ۵۴۵
- هر که بتأدیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید
- ۵۹۳
- هر که بر خود در سؤال گشاد تا بمیرد نیازمند بود
- ۳۱۰
- ۶۰۰ هر که بر زیردستان نبخشاید، با جور زیردستان گرفتار آید
- هر که بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش، بصورت توانگرست
- و بمعنی درویش
- ۴۸۸
- هر که پرهیز و علم و زهد فروخت خرمی کرد کرد و پاک بسوخت
- ۵۱۹

هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب

۵۴۴

هر که حمال عیب خویشتنید طعنه بر عیب دیگران مزید

۴۰۴

هر که خیانت ورزد ، پشتش از حساب بلرزد . ۹۲

هر که در پیش سخن دیگران افتد ، تا مایه فضلش بدانند پایه جهلش معلوم کنند . ۵۸۶

هر که درزند گانی نانش نخورند ، چون بمیرد نامش نبرند . ۵۶۶

هر که دست از جان بشوید ، هر چه در دل دارد ، بگوید . ۴۷

هر که دشمن کوچک را حقیر میدارد ، بدان ماند که آتش اندک را مهمل می گذارد . ۵۲۴

هر که را دشمن پیشست ، اگر نکشد دشمن خویشست . ۵۵۳

هر که را زر در ترازوست ، زور در بازوست . ۳۹۶

هر که زر دید سر فرود آورد ور ترازوی آهنین دوشست

۳۹۶

هر که سخن نسنجد ، از جوابش برنجد . ۵۸۷

هر که علم خواند و عمل نکرد ، بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند .

۵۴۶

هر که نصیحت خودرای می کند ، او خود بنصیحت گری محتاجست .

۵۳۵

هر گز دو خصم بحق راضی پیش قاضی نروند ۶۰۴

هر گزندی که توانی ، بدشمن مرسان که باشد که وقتی دوست شود .

۵۲۲

هزار باره چراگاه خوشتر از میدان

ولیکن اسب ندارد بدست خویش عنان

۶۰۱

همه کس را دندان پترشی کند شود، مگر قاضیان را که بشیرینی.

۶۰۵

همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزندان بجمال .

۵۳۷

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست

۳۱۶

هنر بنمای اگر داری نه گوهر کل از خارست و ابراهیم از آزر

۵۵۸

هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده.

۴۳۵

هنر در نفس خود دولتست

۴۳۵

هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست

۵۱

یار ناپایدار دوست مدار

۲۰

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین چون حیواناتان خموش

۵۴۵

يك خلقت زیبا، به از هزار خلعت دیبا

۲۸۱

یکی را که عادت بود راستی خطائی رود درگذارند ازو

و گر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند ازو

۵۸۹

## ۲- فهرست اعلام متن گلستان

- |                               |   |
|-------------------------------|---|
| بلخ بامیان ۴۶۶ .              | آزر ۵۰۱-۵۵۸ .   |
| بنی هلال ۱۹۳ .                | آغوش ۴۶۵ .  |
| بوهریره رجوع شود به بوهریره . | ابراهیم ۵۵۸ .   |
| بهرام گور ۲۳۷-۱۹۸ .           | ابوالفرج بن جوزی ۱۷۷ .  |
| بیلقان ۵۳۲ .                  | ابوبکر بن ابی نصر ۳۴ .  |
| پارس ۳۲۶-۳۰۹-۲۷۳-۳۴-۱۷ .      | ابوبکر بن سعدی زنکی، ابی بکر بن سعد،<br>ابی بکر سعد ۵۰۹-۳۲-۱۴ . |
| تاتار، تتر ۲۵۷-۲۵۲ .          | ابوهریره ۲۷۴-۱۹۹ .  |
| ترکستان ۲۷۱-۱۵۳ .             | اتابک ۳۹۷ .   |
| توریه ۵۳۸ .                   | اردشیر بابکان ۲۴۶ .   |
| جالینوس ۳۱۹ .                 | ارسلان ۴۶۵ .  |
| جبرئیل ۱۶۰ .                  | اسکندر رومی، سکندر ۵۷۱-۱۴۰ .                                    |
| جمشید ۶۰۱ .                   | اسکندریه ۲۷۱-۲۵۶ .  |
| چین ۶۰۲-۲۷۲-۲۱۶ .             | اصحاب کهف ۶۳ .  |
| حاتم طائی ۴۹۸-۲۷۴-۲۵۹-۲۳۶ .   | اصطخر ۳۲۶ .   |
| حجاج یوسف ۸۰ .                | افلمش ۶۶ .  |
| حجاز ۱۹۲-۱۷۲-۱۲۷-۸۵-۳۸۰ .     | الوند ۳۹ .  |
| حجاز (نام پرده) ۱۸۴ .         | انجیل ۵۹۱ .   |
| حسن میمندهی ۳۳۳-۳۲۲ .         | انوری ۱۲۸ .   |
| حفصه ۱۶۰ .                    | انوشیروان، نوشیروان، نوشین روان<br>۱۳۴-۱۲۶-۱۰۵-۵۱ .             |
| حلب ۲۷۲-۲۴۱ .                 | ایاز ۳۳۳ .  |
| ختا، ختای ۳۷۶-۳۷۴ .           | بدخشان ۵۴۸ .  |
| خراسان (نام پرده) ۱۸۴ .       | بزرجمهر ۱۲۶-۳۷ .  |
| خراسان ۵۰ .                   | بزرگ مهر ۱۳۴ .  |
| خصیب ۱۳۶ .                    | بصره ۲۶۳-۱۲۸ .  |
| خفاجه ۳۸۰ .                   | بعلبک ۱۶۲ .   |
| خوارزم ۳۷۶ .                  | بغداد ۳۶۰-۲۵۷-۲۲۸-۲۲۳-۸۰-<br>۶۰۷-۴۰۵ .                          |
| داود ۵۸۲ .                    |   |
| دجال ۴۹۸ .                    |   |

- دجله ٦٠٧-٥٧١-٤٤٤-٢٧٩ .  
 دریای اعظم ٤٠٥ .  
 دریای مغرب ٢٧٥-٢٧٢-١٥٩ .  
 دمشق ٤٠٩-٢٠١-١٥٨-٧٧ .  
 دیاربکر ٤١٩ .  
 ذوالفقار ٢٥ .  
 ذوالنون مصری ١٢٥ .  
 رستم ٦٣ .  
 روم ٢٧٢ .  
 زال ٦٣ .  
 زمخشری ٣٧٥ .  
 زوزن ١١٢ .  
 زینب ١٦٥ .  
 سبحان وائل ٣٢٥ .  
 سرندید ٢٣٥ .  
 سکندر : رجوع شود به اسکندر .  
 سعدابوبکر بن سعد ، سعد بن الاتابک  
 ٣٢-٣٣ .  
 سعدی ٢٣٥-٤٠-٢٥-١٣-٣٥٠-  
 ٣١٦-٢٨١-٢٧٣-٦٠٩-٤٧٥-  
 ٤٢٩ .  
 سنجار ٣٢٨ .  
 سلیمان ٥٠٨-٣٢-١٤ .  
 شام ٤٥٤-٤٣٥-١٩٠ .  
 شاهنامه ٧٠ .  
 شیراز ٣٧٦-٣٠٩-١٧ .  
 شیطان ٥٦٥-٥٦٣ .  
 صالح (پیغمبر) ٤٩٨ .  
 صخرالجن ١٣٧ .  
 ضحاک ٧٠ .  
 طرابلس ٢٠١ .  
 طور ٥٢ .  
 عبدالقادر گیلانی ١٤٥ .  
 عراق ٩٤ .  
 عزیز مصر ٢٤٢-٣٨ .  
 عشاق (پرده) ١٨٤ .  
 علی ٢٥ .  
 عمرولیت ١١١ .  
 عیسی ٤٣٤ .  
 غور ٢٧٣ .  
 فارس رجوع شود به پارس .  
 فرعون ٥٧٢-٢٤٢ .  
 فرنگک ٢٠٣-٢٠١ .  
 فریدون ٦٠٢-٢٥٨-٧٠-٤٩ .  
 فلاطون ٢٦٢ .  
 قارون ٥١٥-١٠٥ .  
 قدس ٢٠١ .  
 قران ٣٢٩-٣١٩-٢٢٨-١٦-٥٧٥-  
 ٤٤٠-٤٢٦ .  
 کاشغر ٣٧٤ .  
 کسری ١٣٤ .  
 کعبه ١٤٥-١٤٤-١٠٢ .  
 کلاسه ١٥٨ .  
 کنمان (شهر) ١٦١-٤٠ .  
 کنمان (یسرنوح) ٥٥٨ .  
 کوفه ٢٦٥-١٧٢ .  
 کیخسرو ١١٩ .  
 کیش ٢٧١ .  
 گلستان ٦٠٨-٣١-٣٠ .  
 کنبه عقد ٣٠٩ .  
 لبنان ١٥٧ .  
 لقمان ٥٨٢-٢٤١-١٨٤-١٧٦-٤٠ .  
 لوریان ٣٠٢ .  
 لوط ٦٣ .  
 لیلی ٥٨٣-٤٠٦-٣٨٥ .  
 مجنون ٥٨٣-٤٠٦-٣٨٥ .  
 محمد خوارزمشاه ٣٧٤ .  
 محمد غزالی ٥٨١ .  
 محمد مصطفی ٢٤٥-١٩٩-٨ .  
 محمود ٣٣٣-٣٢٢-٥٠ .  
 مردشت (مرودت) ٥٤٠ .  
 مصر ٥٦٦-٢٧٥-٢٤٢-١٦١-١٣٥ .  
 مصطفی رجوع شود به محمد مصطفی .  
 مغرب ٤٣٩ .  
 ملاحده ٣١٨ .  
 ملطیه ١٢٨ .



هاژان ۲۴۲ .	مکه ۹۷-۱۶۶-۴۳۴ .
هرون الرشید ۱۳۵ .	موسی ۲۶۰-۵۱۵-۵۷۲ .
هرمز ۷۴ .	میکائیل ۱۶۰ .
همدان ۳۹۰ .	نخلة محمود ۱۷۳ .
هند ، هندوستان ۳۷-۲۷۲ .	نوح ۸ .
یحیی ۷۷ .	نوشیروان رجوع شود به نوشیروان .
یمین ۲۷۳ .	نوشین روان رجوع شود به نوشیروان .
یوسف ۱۳۸-۳۳۴-۵۶۴-۵۶۶ .	نیمروز ۲۹۰ .
یونان ۱۰۹-۱۷۵-۲۹۷-۴۱۱ .	نیل ۱۱۱ .
یونس ۵۹-۵۹۲ .	واسط ۲۵۰ .

#### ۴- فهرست قوافی

در این جا آغاز و انجام هر بیت و شماره صفحه آورده میشود و ابیات در هر قافیه جداگانه و بترتیب الفبائی از سوی راست منظم است

۱۵۱	شنیدستی . ده را	حرف الف	
۲۱۹	صاحب دلی .. طریق را	۲۲۰	اذا . . . کریم
۳۷۳	ظماً . . . بحورا	۱۶۱	اشاهد . . . طریقاً
۱۳۳	عمر . . . . . شتا	۵۲	اقل . . . منزلاً
۱۷۸	قاضی . . . مست را	۱۷	اقلیم . . . خدا
۲۳۰	گفت . . . غریق را	۱۸	امروز . . . رضا
۲۱۹	گفتم . . . فریق را	۳۷۹	ان . . . . . منصفاً
۴۲۳	ماذا . . . نذیرا	۱۳۴	ای . . . . . دوتا
۲۹۲	ورچه . . . اژدرها	۱۸	برتست . . . جزا
۳۶	وصف . دلارام را	۳۶	پشت . . . ایام را
۱۸	یارب . . . . . بقا	۱۵۱	چو . . . . . مه را
	حرف ب	۳۶	حکمت . . . عام را
۳۵۰	اذا . . . . . محارب	۱۸۸	در . . . . . مارا
۴۸	اذا . . . . . الکلب	۱۸۸	در . . . . . آشکارا
۱۵۲	اگر . . . . . منجلاب	۳۶	دولت . . . . . نام را
۳۸	بنطق . . . صواب	۲۹۲	رزق . . . . . درها
۲۲۳	رایت . . . عتاب	۲۳۰	زشت . . . . . نازیبا
۳۵۶	فقلت . المصائب	۳۴۷	سری . . . . . کجا

۷۲	با . . لشکرست	۱۷۹	نهایج . . . . . نطیب
۴۱۸	با . . . . . بهشت	۵۰۷	وراکبات . الکثب
۴۰۳	باستین . دست	۵۴۴	هرکه . ناصواب
۷۸	بیازوان . . . بشکست		حرف ت
۱۳۶	بخت . . . نیست	۵۶۷	آتش . . دلست
۴۲۸	بخواست . بنهفت	۳۴۱	آن . . . میگفت
۵۴۰	بداخترتر . . . نیست	۵۹۷	آنرا . . . نیست
۹۴	بدریادر . . . کثارست	۴۹۲	آنرا که عقل . . نیست
۴۲۹	بدوستان . . . برفت	۶۰۳	آنکه . . . بخت
۱۹۴	بذکرش . . گوش است	۳۸۴	آنکه . . . نخست
۲۰	برگ . . . . . فرست	۵۶۶	آنکه . . . چیست
۵۳۴	بروز . . . . . برداشت	۱۱۶	از . . . . . اوست
۹۰	بس . . . . . نگرست	۵۹۶	از . . . . . نیست
۵۲۵	بشوی . . . . . نشست	۲۳۱	اگر . . . . . نانست
۱۸۷	بعذر . . . . . رست	۴۰۳	اگر . . . . . هست
۱۶۱	بگفت . . . . . نهانست	۱۳۴	اگر . . . . . نیست
۵۵۶	بلند . . . . . بینداخت	۲۲۶	اگر خود . . نیست
۶۸	بمیر . . . . . رست	۵۷۴	الا . . . . . بلاست
۲۲۶	بنی آدم . . . . . نیست	۹۷	الا . . . . . خفیه
۴۱۹	بوی . . . . . زشت	۵۲۴	امروز . سوخت
۷۲	پادشاهی . زور آورست	۳۳	امید . دلتنگیست
۱۲۳	پادشه . . . . . اوست	۷۴	ای . زشت است
۶۱	پرتو . . . . . گنبدست	۵۶۷	ای . . . . . گلست
۵۹۳	پرده . . . . . مغفرتست	۸۲	ای . . . . . نیست
۱۲۶	پنداقت . . . بگذشت	۲۴۱	ای قناعت . نیست

۱۹۷	حجابی . . . . . نیست	۱۵۳	ترسم . . . . . ترکستانست
۲۴۴	حقا . . . . . بهشت	۴۲۰	تو . . . . . پسرت
۷۴	حوران . . . . . بهشتست	۳۳۵	تو . . . . . کیست
۵۷۳	خبرش . . . . . یافت	۵۳۹	پدر . . . . . بگذشت
۱۹	خجل . . . . . نساخت	۴۲۸	پر . . . . . روشت
۴۱۲	خواجه . . . . . ویرانست	۴۲۹	پس . . . . . سفت
۲۴۷	خوردن . . . . . خوردنست	۳۰۰	پشه . . . . . اوست
۱۶۷	خوشت . . . . . گفت	۵۲۰	پندی . . . . . نیست
۲۲۹	خوی . . . . . دست	۳۵۸	پیش . . . . . تست
۱۸۰	درازی . . . . . نگشته است	۵۶۰	تمیز . . . . . خداست
۵۲۹	درشتی . . . . . مرهم نهست	۶۷	توانم . . . . . درسبت
۱۲۴	دریاب . . . . . بدست	۵۲۱	جز . . . . . نیست
۴۰۵	درین . . . . . میگفت	۵۵۰	جنگ . . . . . دست
۱۲۶	دوران . . . . . بگذشت	۳۴۰	جنگجویان . . . . . دوست
۳۳۹	دوستان . . . . . اوست	۳۶۰	جواب . . . . . پوشیدست
۳۴۹	دیر . . . . . دست	۶۰۶	جوان . . . . . برخاست
۵۰۰	دین . . . . . نیست	۴۲۸	چنانکه . . . . . بغفت
۱۸۲	راست . . . . . برخاست	۱۲۰	چنانکه . . . . . رفت
۹۲	راستی . . . . . راست	۲۵۷	چند . . . . . پشت
۱۵	زانگه . . . . . مشهورترست	۳۳۹	چو . . . . . برت
۹۷	زکار . . . . . تاریکیست	۵۲۶	چو . . . . . دست
۷۹	زگوش . . . . . هست	۴۳۹	چوب . . . . . راست
۴۲۸	زور . . . . . گوشت	۲۹۳	چون . . . . . اوست
۴۲۰	سالها . . . . . پدرت	۵۷۵	چه . . . . . قفاست
۵۲۳	سخنی . . . . . گفت	۱۴۹	چه . . . . . چیست
		۱۱۹	چه . . . . . رفت

۳۸۴	گردش . . . . . برست	۴۹۴	سگی . . استخوانیست
۱۲۳	گوسپند . . . . . اوست	۳۵۹	سؤال . . . جوشیدست
۸۲	ما . . . . . نیست	۲۹۳	شب . . . . . اوست
۲۶۶	مرغ . . . . . خوانست	۱۷۳	شخصی . . . . . بزیست
۱۰۶	مسکین . . . . . عزیزست	۵۱۷	شکر . . . . . گذاشت
۲۵۰	معهده . . . . . راست	۴۲۸	شنیده‌ام . . . . . جفت
۳۷۵	معلمت . . . . . آموخت	۵۷۱	شنیده‌ای . . . . . حیات
۴۹	مکن . . . . . کشت	۱۴۹	صورت . . . . . خلق است
۵۲۴	مگذار . . . . . دوخت	۳۳	علی‌الخصوص . . . . . زنگیست
۳۷۵	من . . . . . آموخت	۲۰۵	غم . . . . . ملکوت
۵۱۸	منت . . . . . بدداشت	۱۰۵	قارون . . . . . گذاشت
۱۸۰	مؤذن . . . . . گذشته است	۲۲۴	قدم . . . . . بیشترست
۳۰۰	مورچگان . . . . . پوست	۲۰۲	قیاس . . . . . ساخت
۲۸۶	منعم . . . . . ساخت	۲۲۹	کای . . . . . انبانست
۱۱۸	مهری . . . . . حرمانست	۴۷۶	کریمان . . . . . نیست
۵۲۴	میان . . . . . کشت	۴۲۹	کمان . . . . . هنگفت
۴۲۹	میان . . . . . گفت	۲۴۱	گنج . . . . . نیست
۸۲۵۴	نانه . . . . . خواست	۲۴۱	کنج . . . . . نیست
۷۸	تترسد . . . . . دست	۲۱۵	کوفته . . . . . کوفته است
۳۵۴	نکند . . . . . اوست	۵۹۳	گر . . . . . معذرتست
۳۹۴	نه . . . . . خطاست	۴۸۹	گر . . . . . عنبرست
۶۰۰	نه . . . . . دست	۲۶۹	گر . . . . . باکست
۱۹۴	نه . . . . . زبانیست	۱۶	گر . . . . . هنرست
۵۶۵	وامش . . . . . بازست	۳۲	گر . . . . . ارتنگیست
۳۲۲	نه . . . . . باخت	۲۵۷	گر . . . . . کشت

۵۴۹	خویشتن . . . . . لوچ	۲۸۶	و آنرا . . . . . ناشاخت
۴۸۴	روی . . . . . پیچ	۲۶۶	و آنکه . . . . . بریانست
۵۴۹	زود . . . . . غوچ	۴۱۵	ور . . . . . پیرو رشت
۳۱۲	وین . . . . . بهیچ	۱۳۵	و گر . . . . . گناه است
	حرف ح و خ	۴۹۴	و گر . . . . . خوانیست
۲۹۰	به . . . . . روح	۵۰۰	هان . . . . . نیست
۲۹۰	چه . . . . . صبح	۳۱۱	هر . . . . . برخاست
۱۰۵	اگر . . . . . از بیخ	۱۱۱	هر . . . . . راست
۱۰۵	پنج . . . . . بسیخ	۷۹	هر . . . . . داشت
۴۰۲	بلند . . . . . شاخ	۲۰	هر که . . . . . پرداخت
۴۰۲	چسود . . . . . کاخ	۵۱۹	هر که . . . . . بسوخت
	حرف د	۴۳۹	هر که . . . . . برخاست
۱۰۶	آتش . . . . . درد مند	۳۹۶	هر که . . . . . دوشست
۳۱۰	آز . . . . . بود	۳۵	هر که . . . . . دوست
۳۱۸	آستینش . . . . . بند	۵۷۳	هر که . . . . . یافت
۸۸	آنان . . . . . بستند	۳۰۳	هر گز . . . . . اوست
۵۱۶	آنکس . . . . . کرد	۲۲۷	همراه . . . . . نیست
۳۵۵	آنکه . . . . . میخورد	۲۴۴	هم . . . . . نبشت
۱۳۸	آنکه . . . . . مرداد	۲۰۲	همی گریختم . پرداخت
۱۸۳	آواز . . . . . بفریبد	۳۱۶	هنر . . . . . خارست
۴۶۰	از . . . . . میدرد		حرف ج و چ
۴۵۵	از . . . . . زایند	۴۱۳	چون . . . . . علاج
۴	از . . . . . بدر آید	۱۳۷	کیمیا گر . . . . . گنج
۳۲۷	از . . . . . نماید	۱۱۶	گر . . . . . نه رنج
۲۳۲	اگر . . . . . برخیزد	۴۸۴	ای . . . . . بسیچ

۲۷۸	بخور . . . . . نخورد	۸۹	اگر . . . . . بسوزد
۳۶۳	بداختری . . . باشد	۲۸۴	اگر . . . . . باشد
۶۰۲	بدان . . . . . روزند	۵۳۲	اگر . . . . . بلا باشد
۲۳۵	بدبخت . . . . . بیابد	۹۸	اگر . . . . . نهند
۲۹۵	بدوزد . . . . . بیند	۴۲۸	اگر . . . . . ندانند
۳۸۲	بدوستی . نخواهد بود	۳۱۹	اگر . . . . . بجوید
۷۶	بدین . . . . . فراز آید	۵۳۶	الا . . . . . دارد
۴۲۷	بدیناری . . بخوانند	۳۶۰	امرد . . . . . بود
۶۰۷	بر . . . . . بغداد	۷۶	امید . . . . . باز آید
۴۴۲	بر . . . . . پدر	۳۹۳	انگور . . . . . گردد
۷۷	برمن . . . . . بکنید	۲۳۵	او . . . . . نماند
۴۹۱	برنج . . . . . دارد	۲۸۹	او . . . . . بود
۱۷۷	بروزگار . . بگرداند	۱۷۴	ای . . . . . برد
۸۵	بروی . . . . . نتوان کرد	۱۲	ای . . . . . نیامد
۱۴۰	بزرگش . . . . . برد	۱۴۶	ای . . . . . می آید
۱۰۴	بزرگی . . . . . نروید	۳۷۷	ای . . . . . زید
۱۷۴	بس . . . . . نمرد	۷۶	ای . . . . . بکنید
۵۴۷	بس . . . . . باشد	۳۹۱	این . . . . . بیند
۵۱	بس . . . . . نساند	۲۲۳	این . . . . . افتاد
۴۵۷	بصورت . . . . . ماند	۱۲	این . . . . . نیامد
۴۷۰	بکارهای . . . . . کند	۶۳	با . . . . . گم شد
۴۷۰	بکارهای . . . . . کمند	۴۹۸	با . . . . . بستانند
۳۷۹	بگفت . . . . . بلغزند	۲۵۰	با آنکه . . . . . بود
۱۳۱	بلی . . . . . نگوید	۴۵۲	با عزیزی . . . . . شد
۱۳۶	بنادانان . . . . . بماند	۳۵۰	بخنده . . . . . بکشد

۵۳	تامرد . . . . . باشد	۵	بنده . . . . . آورد
۳۵۸	تازه . . . . . سردشد	۷۹	بنی آدم . . . گوهرند
۲۱۷	ترك . . . . . اندوزند	۳۵۸	بوستان . . . . . میروید
۱۳۹	تشنه . . . . . اندیشد	۳۷۹	بوسه . . . . . بدرود
۴۵۱	جامه . . . . . شد	۱۱۹	بهم . . . . . بهم برکند
۶۰۶	جوان . . . . . برنمیخیزد	۴۷۳	بهمه . . . . . آید
۴۷۱	جوان . . . . . پیوند	۳۵۰	بيك . . . . . بکشد
۴۰۴	جوانی . . . . . بود	۴۴۲	پادشاهی . . . . . نهاد
۵۰۴	جور . . . . . بهمند	۷۱	پادشاهی . . . . . بکند
۱۸۷	چند . . . . . مسکینند	۱۵۰	پارسا . . . . . خر کرد
۵۸۲	چو . . . . . گردد	۵۰۹	پدر . . . . . کرد
۲۴۹	چو . . . . . گیرد	۴۳۵	پسران . . . . . رفتند
۴۰۵	چو . . . . . بمیرد	۴۵۲	پسری . . . . . پند
۵۵۸	چو . . . . . نیفزود	۳۹۹	پنجه . . . . . لاید
۱۷۷	چو . . . . . بستاند	۵۹۵	پند . . . . . پند
۱۳۵	چو . . . . . نشاید	۵۹۴	پندست . . . . . نهند
۴۳۳	چون . . . . . باشد	۲۲۸	پیر . . . . . داد
۱۷۵	چون . . . . . نداند	۴۱۳	پیر . . . . . همنی مالید
۲۸۹	چون . . . . . بود	۱۱۰	پیری . . . . . برخیزد
۳۶۰	چون بریش . . . . . بود	۱۱۰	پیش . . . . . خواهم داد
۳۰۷	چه . . . . . بود	۴۶۹	پیل . . . . . بیند
۱۰۲	چه . . . . . می دارد	۳۰۷	تا . . . . . بود
۴۶۰	حاجی . . . . . می برد	۳۴۱	تا . . . . . باشد
۵۶۷	حال . . . . . درماند	۲۱۱	تا . . . . . شاید
۱۱۹	حذر . . . . . سرکند	۱۳۲	تاتوانی . . . . . باشد



۳۹۹	روی . . . . . می‌خاید	۳۲۳	خانه‌ای . . . . . ارزد
۳۴۵	ز . . . . . می‌آید	۱۰۲	خدای . . . . . می‌دارد
۴۱۷	زن . . . . . برخیزد	۵۰۹	خدای . . . . . کرد
۴۵۵	زنان . . . . . زایند	۴۳۴	خر . . . . . باشد
۵۱	زنده . . . . . نماند	۳۷۳	خرم . . . . . هر بامداد
۴۴۷	زود . . . . . بند	۵۱۶	خواهی . . . . . کرد
۱۱۸	زورت . . . . . نروود	۵۱	خیری . . . . . نماند
۱۱۸	زورمندی . . . . . نروود	۲۷۹	دام . . . . . ببرد
۳۵۸	سبزه . . . . . گوید	۶۳	دانی . . . . . شمرد
۳۲۱	سخن . . . . . بود	۲۳۱	در . . . . . برد
۶۳	سگ . . . . . شد	۳۹۱	در . . . . . فگند
۴۳۴	سگ . . . . . باشد	۴۳	در . . . . . بود
۵۵۵	سنگ . . . . . نشود	۱۵۰	در . . . . . چسود ؟
۲۹۸	سنگ . . . . . آید	۲۸۰	در . . . . . کشید
۵۴۲	سمند . . . . . میراند	۴۴۸	درخت . . . . . ماند
۳۷۹	سیب . . . . . زرد	۳۴۱	دردا . . . . . می‌باید
۲۰۴	شبانگه . . . . . بنالید	۴۴۷	دست . . . . . دانشمند
۵۳۰	شبان . . . . . پند	۷۸	درویش . . . . . محتاج‌ترند
۳۵۶	شپره . . . . . نگاهد	۴۰۶	دلارامی . . . . . فروبند
۱۳۸	شخصی . . . . . داد	۵۰۷	دونان . . . . . مردند
۲۷۹	شد . . . . . ببرد	۶۴	دیدیم . . . . . ببرد
۲۰۰	شکم . . . . . بند	۲۷۸	رد . . . . . خویشاوند
۳۰۸	صیاد . . . . . بخورد	۷۷	روزگارم . . . . . بکنید
۳۷۷	طبع . . . . . محو کرد	۴۳۵	روستازادگان . . . . . رفتند
۵۸۴	طلب . . . . . می‌یوند	۱۴۶	روی . . . . . می‌آید

۱۶۸	گر . . . . . باشد	۵۶۱	عابد . . . . . بیند
۳۵۴	گر . . . . . داند	۲۶۱	عاجز . . . . . برتابد
۳۶۵	گر . . . . . اختیارکنند	۶۴	عاقبت . . . . . شود
۲۳۴	گر . . . . . خداوند	۲۱۷	عالم . . . . . کند
۲۵۰	گر . . . . . بود	۲۱۷	عالم . . . . . نکند
۵۵۵	گر . . . . . نشود	۳۴۴	عجیست . . . . . بماند
۳۵۹	گر . . . . . برآید	۳۶۳	علی الصباح . . . . . باشد
۳۵۹	گر . . . . . بسرآید	۳۲۷	عیب . . . . . نماید
۶۰۷	گرت . . . . . آزاد	۴۷۴	فرشته . . . . . جماد
۱۱۶	گرچه . . . . . خرد	۶۰۲	فریدون . . . . . بدوزند
۳۰۷	گرچه . . . . . کرد	۲۸۳	فضل . . . . . بسایند
۴۴۷	گرچه . . . . . پند	۵۹	قرص . . . . . شد
۵۸۷	گرچه . . . . . کنند	۱۳۲	کار . . . . . باشد
۳۰	گل . . . . . باشد	۸۸	کاغذ . . . . . رستند
۳۶۹	گل . . . . . بماند	۵۶۴	کان . . . . . اوفتاد
۱۶۸	گویم . . . . . باشد	۱۲۲	کس . . . . . نکرد
۱۸۷	گه . . . . . بنشینند	۶۰۸	کس . . . . . کوشد
۳۲۳	لکن . . . . . ارزد	۳۶۵	کس . . . . . نگارکنند
۴۷۴	مراد . . . . . مراد	۸۵	کس . . . . . آیند
۴۷۳	مرد . . . . . آید	۵۶۵	کو . . . . . ندارد
۲۲۹	مردك . . . . . بچکید	۳۲۷	کو . . . . . نماید
۱۸۲	مرغ . . . . . بدرید	۷۶	کوس . . . . . بکنید
۳۷۳	مست . . . . . بامداد	۵۳۶	که . . . . . برشمارد
۲۹۸	مشو . . . . . آید	۲۴۶	که . . . . . آید
۳۴۹	معشوقه . . . . . بینند	۳۸۰	مگر . . . . . داد

٢٨٧	وجود . . . . .	داند	٥١٥	مكن . . . . .	نخورد
١٨٤	ور . . . . .	نزیب	٣٨٢	مگر . . .	نخواهد بود
٥	ور . . . . .	آورد	١٣٩	ملحد . . . . .	اندیشد
٦٠٨	ور . . . . .	فروپوشد	٤٩٧	من . . . . .	العناقد
٢٤٩	وگر . . . . .	بمیرد	٢٤٣	من . . . . .	بنالند
٤٥٧	وگر . . . . .	خواند	٩٧	منشین . . . . .	دارد
٤٣٨	وگر . . . . .	رساند	٤٧١	نبرد . . . . .	دانشمند
٣٢٠	وگر . . . . .	بگسلانند	٥٨٣	نپرسیدش . . .	گردد
١٩٤	وعند . . . . .	الصلد	٥٨٧	ندهد . . . . .	کنند
٤١٦	وفاداری . . .	سرایند	٥٩٥	نرود . . . . .	بند
٤٣٥	وقتی . . . . .	رفتند	٥٣١	نشاید . . . . .	باد
٢٧٨	وه . . . . .	پیوند	٣١٧	نشیدی . . . . .	چند
٥٣	هر . . . . .	باشد	٢٣١	نه . . . . .	برخیزد
١٧٠	هر . . . . .	ندواند	٥١٩	نه . . . . .	چند
٨٥	هر . . . . .	آیند	٥٣٠	نه . . . . .	دهد
١١٨	هرکه . . . . .	دارد	٢٥٠	نه . . . . .	برآید
١٤٧	هرکه . . . . .	برد	٣٤٥	نه . . . . .	می‌آید
٢٦٠	هرکه . . . . .	نبرد	١٣١	نه . . . . .	جوید
١٠٩	هرکه . . . . .	رنجه‌کرد	٩٨	نه‌بینی . . . . .	نهند
٣٩	هرکه . . . . .	اندازد	١٠٣	نیاساید . . . . .	پیوید
٣٣٤	هرکه . . . . .	باشد	٢٠	نیک . . . . .	برد
٤٥٣	هرکه . . . . .	دولت‌مند	٥٥٤	نیک . . . . .	کرد
٣١٠	هرکه . . . . .	بود	١٨٨	نیک . . . . .	بینند
٢١	هرکه . . . . .	چید	٣٧٠	واجبست . . . . .	دید
٢٧٠	هرکه . . . . .	شاید	٥١	وان . . . . .	نماند
			٣٣٤	وانکه . . . . .	تنوازد

هرکه . . . . . مزید	۴۰۴	بر . . . . . فرمانبردار	۵۳۰
هرکه . . . . . گوید	۴۹	بر . . . . . میازار	۴۶۵
هرکه بی . . . . . برد	۳۵۳	بر . . . . . مگیر	۴۶۶
هرکه بیهوده . . . اندازد	۲۲۴	برو . . . . . گیر	۳۵۶
هزار . . . . . باشد	۲۲۸	بلبلا . . . . . بازگذار	۵۳۴
همای . . . . . نیازارد	۸۸	بلطافت . . . . . ناچار	۲۷۰
هیچ . . . . . باشد	۴۳۴	بمزاحت . . . . . بردار	۲۲۹
یا . . . . . نکرد	۱۲۲	بوریا باف . . . . . حریر	۴۶۲
یعنی . . . . . جوید	۳۵۸	بیار . . . . . بگور	۴۷۰
یکی . . . . . خردمند	۱۶۱	پرنیان . . . . . دیوار	۲۵۹
حرف ر		تا . . . . . برسر	۳۸۳
آن . . . . . دفتر	۵۱۹	تن . . . . . مدار	۲۵۸
آن . . . . . ستور	۲۷۳	تو . . . . . غبار	۲۲۴
اذا . . . . . بالفرار	۸۷	تو . . . . . بگذار	۸۹
از . . . . . برگیر	۲۷۷	جوانمردی . . . . . میپندار	۴۵۷
استاد . . . . . بازار	۴۴۲	چشم . . . . . نظر	۳۴۶
اندك . . . . . انبار	۵۶۲	چو . . . . . قرار	۷۹
اوفتاده . . . . . خوار	۱۳۷	چو . . . . . کارزار	۲۹۶
اول . . . . . دیوار	۴۰	چو . . . . . دیوار	۴۵۸
ای . . . . . دستار	۲۱	چو . . . . . پیلهور	۲۶
ای . . . . . بازار	۸۰	چون . . . . . بگذار	۴۲۳
باش . . . . . برآر	۱۰۹	چه . . . . . زور	۳۰۶
باطلست . . . . . بیدار	۲۱۹	حاجت . . . . . تتری دار	۱۷۱
بدست . . . . . آر	۴۵۸	حریف . . . . . مدار	۲۰۰
بدست . . . . . امیر	۱۳۳	خر . . . . . رفتار	۴۷۳

۱۰	کرم . . . . . شرمسار	۱۴۷	در برابر . . . مردم خوار
۲۸۴	کس . . . . . کور	۱۷۱	دلقت . . . . . بری دار
۴۶۶	که . . . . . زنجیر	۳۱۹	دو . . . . . سبکسار
۲۴۶	لاجرم . . . . . بار	۳۸۵	دوش . . . . . مار
۱۷	لقد . . . . . النصر	۲۳۵	رسمت . . . . . پیر
۲۶۲	ماذا . . . . . لم یطر	۳۵۳	روزی . . . . . استغفار
۲۱۹	مرد . . . . . دیوار	۲۱۳	زاهد . . . . . بدست آرد
۵۷	ملك . . . . . دگر	۲۶	زبان . . . . . صاحب هنر
۲۵۸	گر . . . . . مشمار	۴۱۶	زخود . . . . . روزگار
۵۹۸	گرت . . . . . مگذار	۲۹۵	زر . . . . . بیار
۵۲۸	گرت . . . . . گیر	۲۳۶	زکوة . . . . . انگور
۲۱۹	گفت . . . . . کردار	۲۰۳	زینهار . . . . . النار
۲۷۳	گفت . . . . . گور	۵۷۶	سرهنگ . . . مردم آزار
۱۰۸	ناسزائی . . . . . اختیار	۲۳۵	سعدی . . . . . گیر
۲۳۷	نبشته . . . . . زور	۳۸۵	سود . . . . . خار
۲۵۸	نخورد . . . . . غار	۱۴۴	عاصیان . . . . . استغفار
۴۶۲	ندهد . . . . . خطیر	۵۶۳	عام . . . . . ناپرهیزگار
۱۰۸	نماند . . . . . پایدار	۱۴۴	عذر . . . . . استظهار
۲۳۶	نماند . . . . . مشهور	۳۷۷	علی . . . . . الجبر
۳۱۶	نور . . . . . کور	۷۴	فرقت . . . . . برادر
۴۶۸	نیفتاده . . . . . تیر	۶۰۵	قاضی . . . . . خربزه زار
۵۷	نیم . . . . . دگر	۲۶۹	قالوا . . . . . المبرز
۲۰۷	و . . . . . نار	۲۸۱	قد . . . . . خوار
۵۶۲	و . . . . . بحر	۳۸۳	کاش . . . . . برسر
۳۱۵	و . . . . . اشر	۱۷	کذلك . . . . . البذر

۵۵۴	شرط . . . . . نیاید باز	۲۷۷	وانگه . . . . . گیر
۱۱	عاشقان . . . . . آواز	۱۴۳	ور . . . . . چکار
۲۱	عمر . . . . . هنوز	۳۱۲	ور . . . . . زیر سر
۴۲۴	قوت . . . . . یوز	۳۴۷	ور . . . . . هنر
۵۳۹	که . . . . . تیز	۱۴۳	هر که . . . . . انگار
۱۱	گر . . . . . چگونه باز	۴۰۵	همی گفت . . . . . گیر
۲۹۰	گر . . . . . پنبه دوز	۴۵۸	هنر . . . . . زنگار
۲۳۴	گفتم . . . . . نیز	۵۵۸	هنر . . . . . آزر
۵۴۱	مرغك . . . . . تمیز	۹۹	یا . . . . . برکنار
۴۲۴	موی . . . . . کوز	۲۰	یار . . . . . غدار
۲۹۰	ور . . . . . نیمروز		حرف ز
۴۸	وقت . . . . . تیز	۵۴۱	آبگینه . . . . . عزیز
۲۰۷	همچنان . . . . . هنوز	۱۷۵	آنکه . . . . . پیاز
	حرف س	۵۴۱	آنکه . . . . . چیز
۳۲۶	اذا . . . . . فارس	۴۲۲	ایکه . . . . . آموز
۱۹۹	اگر . . . . . کس	۴۲۲	اسب . . . . . روز
۳۹۷	امشب . . . . . بوس	۴۴۵	برو . . . . . امروز
۶۰۴	امید . . . . . بس	۱۷۵	پارسایان . . . . . نماز
۶۵	باران . . . . . خس	۴۲۴	پیر . . . . . دیرینه روز
۱۹۹	بدیدار . . . . . پس	۲۷	چو . . . . . گریز
۳۸	بیندیش . . . . . بس	۱۰۹	چون . . . . . ستیز
۳۹۷	تا . . . . . کوس	۵۳۹	در . . . . . امروز
۴۹	جهان . . . . . وبس	۲۲۲	دریای . . . . . هنوز
۳۲۱	چو . . . . . بس	۴۲۴	دور . . . . . دلفروز
۲۰۱۰	چون . . . . . مگس	۲۴۶	سخن . . . . . دراز

۳۸۹	تندرستانرا . . خویش	۴۱۰	دریفا . . . . . بس
۵۹۱	چو . . . . . خویش	۴۱۰	دمی . . . . . نفس
۳۴۸	چون . . . . . بکش	۶۵	شمشیر . . . . . کس
۲۹۸	چه . . . . . مباح	۲۱۷	عالمی . . . . . کس
۲۱۱	خاتون . . . . . مباح	۶۱۱	گر . . . . . بس
۳۲۲	خداوند . . . . . خموش	۳۹۸	لب . . . . . خروس
۵۶۸	خری . . . . . بسرش	۳۰۴	من . . . . . انیس
۱۵۰	در . . . . . دوش	۵۹۲	وقتیت . . . . . یونس
۵۲۵	در . . . . . گوش	۲۱۰	هرکه . . . . . نفس
۵۲۹	درشتی . . . . . خویش	۳۹۷	يك . . . . . فسوس
۲۱۱	درویش . . . . . مباح		حرف ش
۱۹۱	دوش . . . . . هوش	۳۹۲	آن . . . . . شیرینش
۴۵۱	ده . . . . . بردوش	۲۶۲	آن . . . . . پرش
۴۵۰	روانت . . . . . هوش	۳۴۲	آن . . . . . خویش
۱۲۳	روزکی . . . . . اندیش	۴۶۵	ای . . . . . فراموش
۳۹۰	سوز . . . . . ریش	۲۸۱	بآدمی . . . . . بیرونش
۲۸۸	شاهد . . . . . خویش	۲۲۹	بامدادان . . . . . پرسیدنش
۴۸۰	شب . . . . . بامدادانش	۱۴۵	بر . . . . . خوش
۱۵۷	شخصم . . . . . پیش	۲۸۲	بگرد . . . . . خونش
۱۵۷	طاوس . . . . . خویش	۲۳۴	بگریست . . . . . فراموش
۲۵۶	عجب . . . . . بارانش	۲۶۲	بنده . . . . . سرش
۴۵۰	فراموشت . . . . . مدهوش	۶۹	بنده . . . . . بگوش
۱۲۴	فرق . . . . . پیش	۲۸۸	پر . . . . . بیش
۵۶۸	کنون . . . . . خرش	۵۲۵	پیش . . . . . گوش
۴۵۱	کنون . . . . . فراموش	۳۸۹	تا . . . . . پیش

حرف ع	۱۵۶	گرت . . . . . خویش
یا . . . . . الموجه	۱۲۴	گر . . . . . درویش
حرف غ	۱۹۲	گفت . . . . . مدهوش
اگر . . . . . دروغ	۲۸۸	گفت . . . . . پیش
بتندی . . . . . درین	۳۸۹	گفتن . . . . . نیش
چو . . . . . بتیغ	۱۹۲	گفتم . . . . . خاموش
دیده . . . . . دماغ	۱۷۹	گوئی . . . . . آوازش
غریبی . . . . . دوغ	۵۹۱	گه . . . . . ریش
حرف ف	۸۴	مجال . . . . . خویش
توان . . . . . ناف	۵۳۷	مشو . . . . . خویش
در . . . . . صدف	۶۰۳	موحد . . . . . سرش
دست . . . . . حریف	۴۸۰	مور . . . . . زمستانش
مرد . . . . . خرف	۱۴۵	می‌نگویم . . . . . کش
نه . . . . . بگزاف	۱۵۶	نبیند . . . . . درپیش
حرف ق	۲۵۶	نماند . . . . . افغانش
بنان . . . . . خلق	۱۸۵	نگویند . . . . . هوش
حرف ك	۵۵۵	نه . . . . . ققشش
چو . . . . . خاك	۳۴۸	ور . . . . . بکش
سخن . . . . . پاك	۳۱۲	ور . . . . . خویش
کسی . . . . . خاك	۱۸۵	وگر . . . . . گوش
گر . . . . . باك	۶۹	هرکه . . . . . کوش
حرف هـ	۵۴۵	یا . . . . . خموش
آهنی . . . . . زنگ	۱۹۱	یکی . . . . . بگوش
از آن . . . . . بجنگ	۱۲۳	یکی . . . . . ریش
	۲۵۴	بش . . . . . مخضوض



١٥٤	تا . . . . . دغل	٧٥	از آن . . . . . بسنگ
١٨٩	تو . . . . . مجال	١٧٦	با . . . . . سنگ
٥٧٠	جهد . . . . . عزوجل	٥٣٣	برو . . . . . جنگ
١٨٩	چو . . . . . گوشمال	٤٩٧	بخون . . . . . رنگ
٢٠٠	چو . . . . . دل	١٤٦	ترا . . . . . جنگ
٤٩٨	چون . . . . . دجال	١٠٣	ترا . . . . . سنگ
٤٨١	خداوند . . . . . دل	٩٢	تو . . . . . سنگ
١٩	خواب . . . . . سبیل	١٠٢	چو . . . . . فرسنگ
٢٧٦	دست . . . . . بغل	٥٣٩	روده . . . . . تنگ
٥٧٩	دوستی . . . . . پیل	٥٨٩	سگی . . . . . سنگ
١١١	زیر . . . . . پیل	٥٦٠	سنگی . . . . . بسنگ
٥٥٠	سایه . . . . . بقتال	١٤٦	شنیدم . . . . . تنگ
٥٨	سپر . . . . . پیل	٤١	گربه . . . . . پلنگ
٥٥٠	سست . . . . . چنگال	٤١	گرچه . . . . . چنگ
٨٣	قرار . . . . . غربال	٥٥٣	مار . . . . . درنگ
٥٥١	کند . . . . . مقال	٩٢	مکن . . . . . تنگ
٥٢٥	کنند . . . . . خجل	٧٥	نبینی . . . . . پلنگ
٣٨١	نباید . . . . . مشکل	٥٩٠	وگر . . . . . جنگ
٥٧٠	ور . . . . . اجل	٥٣٣	وگر . . . . . سنگ
٣٣٧	هرکجا . . . . . محل	حرف ل	
١١١	همچنان . . . . . نیل	١٥٤	ای . . . . . بغل
	حرف م	٢٠٤	ای . . . . . خیال
		٣٢٩	بتیشه . . . . . دل
٣٩٦	از . . . . . نیچم	٣٩٥	بسا . . . . . پایمال
١٩٧	اگر . . . . . بندیم	٣٣٨	پاک . . . . . وحل
٤٠١	این . . . . . ناتمام	٥٧٨	پیش . . . . . سبیل

۳۴۴	عجب . . . . . سلیم	۲۳۴	با آنکه . . . . . ندارم
۱۷۳	غم . . . . . میگذارم	۱۶	بدو . . . . . مستم
۲۹۱	کبوتری . . . . . دام	۴۴۹	بر . . . . . ادیم
۲۴۳	کجا . . . . . ندارم	۵۳۷	بطیره . . . . . میرانم
۱۶	کمال . . . . . هستم	۳۳۷	بعد . . . . . گریزم
۳۳۷	کوته . . . . . تیزم	۱۰۱	بگذار . . . . . نشینم
۴۰۱	گر . . . . . کانتقام	۱۶	بگفتا . . . . . نشستم
۲۶۵	گر . . . . . گام	۵۲۷	پسندیده . . . . . مرهم
۳۴۰	گر . . . . . میرم	۴۱۵	تا . . . . . نیازارم
۵۳۸	گر . . . . . نادانم	۴۱۷	تقول . . . . . للنائم
۲۳۴	گر . . . . . اویم	۵۴۸	توان . . . . . علوم
۴۴۹	گرچه . . . . . سیم	۱۶۴	چکنم . . . . . مهجورم
۲۲۴	گفت . . . . . دارم	۴۰۵	چنین . . . . . باهم
۱۶	گلی . . . . . بدستم	۵۴۴	حکیمی . . . . . لایم
۱۶۲	گهی . . . . . نبینیم	۵۴۳	خری . . . . . دایم
۴۱۷	لما . . . . . الصائم	۲۶۵	در . . . . . خام
۶۱۱	ما . . . . . بردیم	۲۸۲	دست . . . . . نیم
۱۳	مجلس . . . . . مانده‌ایم	۹۹	دگر . . . . . گزدم
۴۳۰	مراد . . . . . رفتیم	۱۶۴	دوست . . . . . دورم
۳۷	مزن . . . . . چه غم	۴۹۳	دیده . . . . . بشنم
۲۲۳	من . . . . . بودم	۲۲	زبان . . . . . اندر حکم
۲۳۴	من . . . . . قدیم	۸۷	زر . . . . . در عالم
۲۲۳	من . . . . . سلطانیم	۱۸۰	زیبقم . . . . . روم
۵۲۸	ندانست . . . . . آدم	۲۰۵	شب . . . . . فرزندم
۹۹	ندانستی . . . . . مردم	۸	شفیع . . . . . وسیم

۲۸	بر . . . . . غضبان	۱۷۲	نه . . . . . شهریارم
۵۳۵	بسیج . . . . . سخن	۵۴۴	نیاموزد . . . . . بهایم
۴۶۴	بگذر . . . . . من	۳۶۱	وان . . . . . یسلم
۵۳۰	بگفتا . . . . . دندان	۵۴۹	ولی . . . . . معلوم
۳۶۴	پارسا . . . . . رندان	۲۹۱	هرآنکه . . . . . ایام
۲۰۲	پای . . . . . بوستان	۴۴۶	هرکه . . . . . بردرم
۲۷	پیراهن . . . . . نیکبختان	۲۰۵	همه . . . . . پردازم
۲۵۱	ترك . . . . . بوابان	۲۹۳	هنرور . . . . . نام
۲۸۰	چو . . . . . دوان	۳۲۰	یکی . . . . . فرجام
۱۷۶	چو . . . . . کاروان	۵۳۷	یکی . . . . . ایشانم
۵۴۵	چون . . . . . مکن	۵۳۸	یهود . . . . . مسلمانم
۱۷۰	چون . . . . . پوستین		حرف ن
۸	چه . . . . . کشتی بان	۲۹	آن . . . . . گوناگون
۳۶۷	چه . . . . . درویشان	۳۹۳	از . . . . . خوردن
۴۲۵	چه . . . . . پیلتن	۲۲۱	اگر . . . . . کن
۵۲۸	حذر . . . . . تغابن	۱۲۷	اگر . . . . . پروین
۱۲۷	خلاف . . . . . شستن	۳۶۲	امروز . . . . . برکن
۵۳۲	در . . . . . کن	۳۲۴	امیدوار . . . . . مرسبان
۱۰۰	در . . . . . پیرامن	۵۰۱	انگشت . . . . . بدنندان
۴۲۷	دریغا . . . . . دادن	۵۰۱	او . . . . . خندان
۵۲۷	دشمن . . . . . پیرهن	۲۷	اول . . . . . قضبان
۳۷۰	دیده . . . . . دیدن	۲۹	باد . . . . . بوقلمون
۳۵۲	رشگم . . . . . بودن	۳۵۷	بازآی . . . . . کردن
۲۹	روضه . . . . . موزون	۲۵۱	بتمنای . . . . . قصابان
۶۵	زمین . . . . . مگردان	۵۴۲	بچشم . . . . . شتابان

۳۶۷	نگار . . . . .	۵۷۷	زنبور . . . . .
۴۶۳	و . . . . .	۴۳۵	سختست . . . . .
۶۰۱	هزار . . . . .	۳۲۲	سخن . . . . .
۳۵۱	یار . . . . .	۱۱۳	سخن . . . . .
	حرف و	۳۷	سخندان . . . . .
۳۷۶	بلیت . . . . .	۱۰۱	سگ . . . . .
۵۱۷	درخت . . . . .	۵۵۹	شاهدی . . . . .
۴۲۴	زرع . . . . .	۳۶۲	شاید . . . . .
۲۰۳	زن . . . . .	۱۱۳	صلح . . . . .
۵۱۷	گر . . . . .	۵۵۸	عالم . . . . .
۵۴۶	گر . . . . .	۱۵۷	کفیت . . . . .
۵۷۲	مسکین . . . . .	۶۰۹	کهن . . . . .
۵۸۹	وگر . . . . .	۲۵۲	گر . . . . .
۵۸۸	یکی . . . . .	۳۴۰	گر . . . . .
	حرف ه	۴۲۵	گر . . . . .
۵۳	آن . . . . .	۲۱۶	گر . . . . .
۵۳	اسب . . . . .	۵۳۲	گفتا . . . . .
۵۷۷	ای . . . . .	۲۰۶	گل . . . . .
۱۳۰	با . . . . .	۲۲۱	متاب . . . . .
۹	بلغ . . . . .	۳۱۶	مگوی . . . . .
۱۳۰	پختن . . . . .	۲۲۴	من . . . . .
۱۴۰	تشنه . . . . .	۲۱۵	من . . . . .
۳۶۶	جمعی . . . . .	۲۱۴	نان . . . . .
۳۶۶	چون . . . . .	۴۲۵	نکردی . . . . .
۸۳	حرامش . . . . .	۶۵	نکوئی . . . . .

حرفی	۳۳۶	خواجه . . . . . خنده
آدمی . . . سبکساری	۵۷۷	دست . . . . . کوتاه
آن . . . . . براندی	۱۱۷	دو . . . . . نگاه
آن . . . . . سری	۵۹۹	دونان . . . . . خورده
آن . . . . . ستمی	۲۳۳	دیدم . . . . . رسته
آن . . . . . ندهی	۶۸	راست . . . . . سیاه
ابر . . . . . نخوری	۵۹۹	روزی . . . . . مرده
ابروباد . . . . . نخوری	۵۸۰	سرکه . . . . . بره
از . . . . . زیبایی	۴۰	سعدی . . . . . افتاده
از . . . . . دوزی	۵۹۶	شب . . . . . رخشنده
اسیر . . . . . تنگی	۱۹۷	شکوفه . . . . . پوشیده
اشتر . . . . . جانوری	۶۸	شوربختان . . . . . جاه
اگر . . . . . نبستی	۸۱	ظالمی . . . . . به
اگر . . . . . برنجی	۹۱	کس . . . . . بده
اگر . . . . . گردی	۶۸	گر . . . . . گناه
اگر . . . . . پرشدهی	۵۷۴	گفتم . . . . . گناه
اگر . . . . . برفشاندی	۵۷۴	مردکی . . . . . جاه
اگر . . . . . رودی	۳۳۶	نه . . . . . بنده
اگر . . . . . نبودی	۸۱	وآنکه . . . . . به
اگر . . . . . موری	۶۱۱	واطلب . . . . . لکاتبه
اگر . . . . . ندانی	۵۹۶	وین . . . . . بخشنده
اگر چه . . . . . کوشی	۱۴۰	هرگز . . . . . ناپسندیده
امروز . . . . . برنشاندی	۶۱۱	یا . . . . . لصاحبه
امید . . . . . بنمائی	۹۱	یا . . . . . بنه

۳۰	بچه . . . . . ورقی	۱۴۸	ان . . . . . الفواشی
۴۲	بماند . . . . . جائی	۱۸۵	اندرون . . . . . بینی
۳۶۸	بيك . . . . . بزودی	۱۸۸	انی . . . . . اعلانی
۱۵۲	بيك . . . . . بسی	۴۶۵	او . . . . . آفریدی
۱۶۶	پای . . . . . بختی	۲۳۵	ای . . . . . ببخشای
۲۳۳	پرده . . . . . داری	۱۹	ای . . . . . دریایی
۱۶۷	تا . . . . . سختی	۲۳۳	ای . . . . . داری
۳۸۶	تا . . . . . بدیدندی	۵۵	ای . . . . . نپنداری
۲۸۵	تا . . . . . نشوی	۵۲۳	ای . . . . . جوی
۴۶۱	تا . . . . . مگوی	۲۲۲	ای . . . . . شوی
۵۸۸	تا . . . . . نگشائی	۶	ای کریمی . . . . . داری
۵۳۱	ترا . . . . . آتشی	۲۷۶	با . . . . . کشتی
۳۴۰	تو . . . . . باشی	۶۱	با . . . . . نخوری
۸۰	تو . . . . . آدمی	۴۱۸	با . . . . . خو بروئی
۴۷۸	تو . . . . . پریشانی	۵۲۶	با . . . . . مجوی
۲۲۴	تو . . . . . بوئی	۶۶	بالای . . . . . بلندی
۱۳۸	تو . . . . . نکوئی	۵۸۲	پیرس . . . . . دانائی
۵۱۱	توانگرا . . . . . بردی	۳۲۰	بتر . . . . . ندانی
۴۷۸	توانگران . . . . . قربانی	۲۵۴	بحاجتی . . . . . پیشانی
۱۸۵	تهی . . . . . بینی	۲۸۵	برو . . . . . بروی
۱۰۴	چرا . . . . . گنجی	۲۸۷	بزرگ . . . . . نستانند
۳۷۹	چرا . . . . . برگشائی	۳۷۹	بزرگی . . . . . بغاری
۳۵۸	چند . . . . . کنی	۲۹۶	بشیرین . . . . . کشی
۴۰۵	چنین . . . . . بدانی	۵۶۵	بقول . . . . . پیوستی
۱۱۲	چو . . . . . نشستی	۸۱	بچه . . . . . مردم آزاری

۹۵	دوست . . درماندگی	۱۱۲	چو . . . . . شکستی
۹۵	دوست . . . خواندگی	۴۴۴	چو . . . . . سرودی
۶	دوستان . . . . . داری	۵۶۳	چو . . . . . گردنکشی
۲۶	دو . . . . . خاموشی	۶۰۴	چو . . . . . بدلتنگی
۳۲۰	دو . . . . . آزرم جوئی	۱۹۰	چو . . . . . نبینی
۱۶۱	دیدار . . . . . می کنی	۲۳۱	چو . . . . . پادشاهی
۵۸۴	رقم . . . . . برگزیدی	۵۹۰	چو . . . . . دردهی
۲۵۳	ز . . . . . گردانی	۱۸۰	چون . . . . . خدای
۲۶۷	ز . . . . . دمنقانی	۲۲۷	چون . . . . . قربی
۱۶۱	ز . . . . . ندیدی	۵۴۳	چون . . . . . داری
۳۶۵	زاهدی . . . . . بلخی	۱۰۷	حاصل . . . . . نجوئی
۲۸۹	سعی . . . . . المثنای	۴۴۸	حریف . . . . . تنگدستی
۲۹۴	سهمگن . . . . . ربودی	۵۸۳	حکایت . . . . . میلی
۲۰۳	شنیدم . . . . . گرگی	۵۴۰	خاک . . . . . چینی
۵۴۰	صد . . . . . بینی	۵۲۳	خاموشی . . . . . مگوی
۶۰۰	ضعیفان . . . . . زورمندی	۵۲۱	خیث . . . . . بانبازی
۴۲۳	طرب . . . . . بجوی	۱۰۷	خواهی . . . . . نکوئی
۵۱۸	علم . . . . . نادانی	۴۴۵	خداوندان . . . . . سختی
۴۲	غرض . . . . . بقائی	۶۰۴	خراج . . . . . سرهنگی
۵۹۷	غمی . . . . . خوری	۱۹۴	دانی . . . . . بیخبری
۵۶۹	فرشته . . . . . پیرزنی	۲۰۹	در . . . . . دامی
۱۶۶	فسحت . . . . . گوی	۵۸	درختی . . . . . زجای
۱۶۶	فهم . . . . . مجوی	۳۰۴	درشتی . . . . . بسی
۵۶۹	قضا . . . . . دهنی	۲۷۵	درویش . . . . . نچیدی
۴۱۱	قیاس . . . . . جانی	۴۹۷	دلی . . . . . یغمائی

۲۲۵	لاف . . . . . زنی	۳۸۶	کاش . . . . . بدیدندی
۳۸۹	ما . . . . . معی	۵۴	کانکه . . . . . لشکری
۱۱۸	ماری . . . . . بکنی	۱۹۸	کز . . . . . غنی
۲۵۶	میر . . . . . گردی	۳۳۴	کسی . . . . . بناخوبی
۹۱	مبین . . . . . نیکبختی	۲۶۷	کلاه . . . . . سلطانی
۱۸۲	مطربی . . . . . جای	۲۳	کنونت . . . . . خوشی
۱۹۸	مطلب . . . . . هنی	۲۰۸	که . . . . . شکیبی
۵۲۲	معشوق . . . . . بنهی	۹۱	که . . . . . بسختی
۵۱۱	مکن . . . . . مردی	۲۰۴	که . . . . . بودی
۴۲	مگر . . . . . دعائی	۴۰۵	که . . . . . تازی
۳۹۶	ملامت . . . . . سیاهی	۵۸۵	که . . . . . پیاشی
۴۴۶	نام . . . . . پروی	۲۳	که . . . . . درکشی
۱۷۹	نبیند . . . . . درکشی	۳۱۰	گاه . . . . . تیری
۴۱۱	ندیده‌ای . . . . . دندانی	۳۶۵	گر . . . . . تلخی
۵۹۸	نمود بالله . . . . . نیاسودی	۱۲۵	گر . . . . . بودی
۷۱	نکند . . . . . چوپانی	۱۰۱	گر . . . . . نازینی
۵۵۶	نمی‌داند . . . . . غازی	۱۹۸	گر . . . . . نکنی
۳۶۸	نه مارا . . . . . نمودی	۳۲۹	گر . . . . . مسلمانی
۴۷۰	نه هر که . . . . . پای	۲۲۲	گر . . . . . شوی
۲۰	و آن . . . . . کسی	۵۸۸	گر . . . . . رهائی
۳۸۶	ورب . . . . . عذری	۲۲۵	گرت . . . . . دهنی
۱۲۵	ور . . . . . بودی	۲۶۱	گر به . . . . . برداشتی
۱۹۰	ورت . . . . . نشینی	۵۴۸	گر سنگ . . . . . بودی
۳۳۴	وگر . . . . . کروی	۳۱۱	گوش . . . . . نی
۵۸	وگر . . . . . برنگسلی	۳۱۰	گه . . . . . تدبیری



هر . . . . . کاستی	۲۵۳	همه . . . . . نبری	۷
هر . . . . . بسی	۱۹	هنوزت . . . . . بودی	۳۶۸
هر . . . . . لیلی	۵۸۳	یا . . . . . قربتی	۲۶۴
هلك . . . . . ولا یسقی	۲۰۸	یا . . . . . نیلی	۵۷۹
همان . . . . . سروری	۷۱	یکی . . . . . کسی	۳۹۵

## ۹- فهرست قاعده‌های دستوری گلستان

### بخش اول - اسم

الف - اسمهای مشتق از ماده فعل امر

- ۱ - اسم : طوفان (= توفان) ۵۰۷ پیغامبر ۷۷ شهره ۶۸ پینه‌دوز ۲۹۰
  - ۲ - اسم آلت : تازیانه ۱۳۲ .
  - ۳ - اسم مصدر : گذار ۴۲۰ یارا ۳۳۶ خورش ۴۱۵ دسترس ۳۹۶  
گوشمال ۱۸۹ نیستی ۵۰۷ .
  - ۴ - اسم مکان : گذر ۳۹۱ انبار ۲۷۱ غلفخوار ۱۵۱ پای‌بند ۴۱۲
- ب - اسمهای مشتق از ماده فعل ماضی

- ۱ - اسم : مردار ۱۳۸ دیدار ۱۶۱ بغداد ۲۲۳ .
  - ۲ - اسم مصدر : گفت و شنید ۵۰۱ دیدار ۱۹۹ .
- ج - اسمهای مشتق از اسم با پسوند و گاه صفت با پسوند
- ۱ - اسم + پسوند اتصاف و دارندگی : آبگینه ۵۴۱ ییله‌ور ۲۶ .
  - ۲ - اسم + پسوند تضعیر : خواجه ۲۱ دریچه ۵۶ کنیز ۲۸۵ .
  - ۳ - اسم + پسوند زمان و مکان : شبانگاه ۵۹ .
  - ۴ - اسم + پسوند شرکت : خیل‌تاش ۲۹۸ .
  - ۵ - اسم + پسوند مصدر جعلی عربی : آدمیت ۴۵۷ بشریت ۳۴۵  
جمعیت ۸۷ .
  - ۶ - اسم + پسوند مکان یا جمع : یونان ۲۹۷ .
  - ۶ - اسم + پسوند مکان : زرخندان ۵۰۱ خریره‌زار ۶۰۵ .
  - ۸ - اسم + پسوند نسبت : جانان (= جانانه) ۳۴۰ هندو ۴۶۹ خداوند  
۱۴ شبه ۳۹ آدمی ۸ کاروانی ۳۰۵ جوهری ۳۹
  - ۹ - اسم + پسوند نگهبانی : پشتیان ( یای اتصال برای سهولت تلفظ ) ۸ .
  - ۱۰ - صفت + پسوند مصدری سبکساری ۵۴۳ قربانی ۴۷۸ ناخوبی ۳۳۴ .
- د - اسمهای مرکب

- ۱ - اسم + اسم : شبانروز ۲۹۹ زانمعنی ۲۶۳ کندخدا ۱۸۰ خیل خانه ۳۳۴ .
- ۲ - اسم + و + اسم : خان و مان ۴۲۹ .
- ۳ - صفت + اسم : نوشدارو ۲۵۲ بزرجمهر ۳۷ پیرمرد ۴۱۳ خرگاه ۶۰۲ خشکسال ۵۶۶ .
- ۴ - اسم + صفت : جمشید ۶۰۱ سنگ خورده (= خرده) ۵۶۱ .
- ۵ - ترکیب اضافی بفك اضافه : بیدمشك ۵۰۴ صاحب‌دل ۱۱۷ نم‌زین ۸۶ ولیعهد ۵۶ سرپنجه ۴۶۹ بناگوش ( الف اتصال برای سهولت تلفظ ) ۳۵۹ .
- ۶ - اضافهٔ مقلوب  
درویش بچه ۴۷۱ شاهنشاه ۷۲ خوارزمشاه ۳۷۴ زادبوم ۲۸۶ دهخدا ۵۸۰ آرمیزاد ۴۵۰ ملك‌زاده ۵۲ بارسالار ۲۷۳ .
- ۵ - جمله مؤول باسم  
ماحضر ۲۶۷ ماضی ۵۱۰ .
- و - اسم بصورت عطف بیان  
کابین ( صد دینار ) ۲۰۲ محمد ( خوارزمشاه ) ۳۷۴ جمعی ( پسران ) ۴۴۰ استاد ( معلم ) ۴۴۲ پادشاه ( مظفرالدینا ) ۵۰۹ .

## بخش دوم - صفت

### ساخت صفت

- الف - صفت‌های مشتق از مادهٔ فعل امر بمعنی فاعلی و گاه بمعنی مفعولی
- ۱ - مادهٔ فعل امر + مادهٔ فعل امر : پیچ پیچ ۳۱۲ .
  - ۲ - مادهٔ فعل امر + ان : پریشان ۲۲ جهان ۱۶۱ دمان ۲۹۳ .
  - ۳ - مادهٔ فعل امر + گار : ناپرهیز گار ۴۳۹ .
  - ۴ - مادهٔ فعل امر + نده تازنده ۵۶۷ .
  - ۵ - مادهٔ فعل امر + ی : تازی ۵۳ سپری ۴۴۴ .
  - ۶ - مادهٔ فعل امر گاه صفت مفعولی میسازد : پسند ۳۹۵ .
  - ۷ - صفت مرکب  
دارای معنی فاعلی : دوستدار ۷۲ بختیار ۱۰۸ شب‌خیز ۱۵۴ خلوت - نشین ۱۹۰ سارخوار ۲۴۸ پاکباز ۴۰۴ ناحق‌شناس ۸۶ درون‌آشوبتر ۱۹۷

دین بدنیا فروش ۵۶۴ .

دارای معنی مفعولی : پایمال ۳۹۵ دلاویز ۲۸۵ .

ب - صفت‌های مشتق از ماده فعل ماضی بمعنی مفعولی یا فاعلی

۱ - نا + ماده فعل ماضی : ناشناخت ۲۸۶ ( مفعولی )

۲ - ماده فعل ماضی + ه : پرورده ۴۱۴ پاشیده ۴۷۲ ناتراشیده ۱۵۲ نادیده ۵۸۱ ( مفعولی ) .

۳ - ماده فعل ماضی + ار : گرفتار ۴۹۹ ( مفعولی ) .

۴ - ماده فعل ماضی + ه : افسرده ۱۶۳ رفته ۵۷۶ آرمیده ۴۱۴ ( فاعلی )

۵ - هم + ماده فعل ماضی : هم‌نشست ۵۲۵ ( فاعلی )

۶ - صفت مرکب

دارای معنی فاعلی : بکنجی نشسته ۲۲ همه عمر لقمه اندوخته ۱۹۵ در

آب ایستاده ۲۹۷ گرم و سرد چشیده ۴۱۴ با قلندران نشسته ۵۷۸

اوفتاده تاگریبان دروخت ۳۳۸ اوفتاده دشمن کام ۷۷ پنجه درصید برده

۳۹۹ کرده بی‌آبرویی بسی ۳۹۵ بخون عزیزان فرو برده چنگ

۴۹۷ بناموس کرده جامه سپید ۵۷۷ .

دارای معنی مفعولی : خشم‌آلود ۱۳۰ زراندود ۵۷۲ رنگ‌خورده ۵۸۶

سایه پرورده ۵۵۰ .

هم بمعنی فاعلی هم مفعولی : مصاف آزموده ۴۷۱ .

نعت‌های سببی

۱ - دارای معنی فاعلی : دل‌مرده ۱۶۳ ( دل متمم فاعلی ) دل آشفته

۳۴۲ بخت برگشته ۵۷۴ پراگنده روزی ۴۸۱ فرزندان خاسته ۴۲۳

میوه عنفوان شبایش نورسیده ۶۰ گل هوس پژمرده ۴۲۳ دل از دست

رفته ۳۴۱ .

۲ - دارای معنی مفعولی : سرکوفته ۳۹۶ ( سر متمم مفعولی ) دست وبا

بریده ۲۸۰ .

ج - صفت‌های مشتق از اسم و گاه صفت یا ضمیر با پسوند

۱ - اسم + پسوند اتصاف و دارندگی : پیرانه ۵۳۰ شرمسار ۱۰ سهمگن

۲۹۴ دولتمند ۵۳ هولناک ۵۸۵ داور ۵۹۶ رنجور ۱۶۸ سزاوار ۵ .

۲ - اسم + پسوند شرکت : خواجه‌تاش ۲۲۳

۳ - اسم + پسوند فاعلی : گنه‌کار ۹ بیدادگر ۸۱ توانگر ۲۷۷

۴ - اسم + پسوند لیاقت و نسبت : شاهوار ۵۰۲ .

۵ - اسم + پسوند مشابَهت : خاکسار ۵۹۹ همایون ۱۸۳ .

۶ - اسم + پسوند نسبت : محققانه ۱۹۲ جاودانی ۱۳۴ تازی ۴۰۶  
 پرواری ۵۵ بندی ۵۵۳ جلی ۲۷۴ کلی ۷۵ زبرین ۱۳۷ زیرین ۳۰۷  
 نگارین ۳۷۲ نازنین ۱۰۱ .

۷ - صفت + پسوند رنگ و لون : سیه‌فام ۳۸۸ .

۸ - صفت + پسوند صفت‌سنجی : اولیتر ۴۸۱ تردیکتر ۳۷۷ بداختر تر ۵۴۰  
 بزرگترین ۴۶۵ پیشینیان ۵۹۵ مهین ۵۰۵ کمینه ۲۲۶ .

۹ - ضمیر + پسوند مشابهت ناهموار ۴۵۵ .

د - صفت‌های مشتق از اسم و گاه صفت یا ضمیر با پیشوند

۱ - پیشوند دارندگی و مصاحبت + اسم : بریش ۳۶۰ بلغت ۳۶۰ بعزت تر  
 ۵۷۹ با خشونت ۲۵۱ با طمع ۵۷۷ .

۲ - پیشوند دارندگی و مصاحبت + صفت : بواجب ۵۶ .

۳ - پیشوند سلب و نفی + اسم : بی وقت ۱۳۶ بی‌سپاس ۸۶ بیچون ۵۹۲ .

۴ - پیشوند سلب و نفی + صفت : ناپاک ۳۲۷ ناهموار ۴۵۵ .

۵ - پیشوند شرکت + اسم : هم‌عنان ۳۹۲ هم‌طویل ۳۶۴ هم‌مقدم ۱۹۲ .

۶ - مضادت + صفت : دشخوار ۴۷۳ .

۷ - پیشوند ظرفیت + ضمیر : بهم در ۵۲۹ درهم ۵۵۵ .

ه - صفت‌های ترکیبی

۱ - اسم + اسم : درویش صفت ۱۷۱ سر پنجه ۵۵۰ .

۲ - اسم + حرف + اسم : روی در مخلوق ۱۷۵ حلقه‌بگوش ۶۹ .

۳ - عدد + اسم : یک‌زبان ۵۳۳ هزار دوست ۵۲۲ دوتا ۱۳۴ .

۴ - عدد + اسم + های نسبت : صد و پنجاه‌ساله ۴۰۹ ده‌مرده ۲۹۵ .

۵ - صفت + اسم ناچیز همت ۴۵۱ حرام‌زانه ۳۲۴ پرمروراید ۲۶۳ رویین

چنگ ۴۱ لطیف‌الاعتدال ۲۰۸ سبکسار ۳۱۹ سروپابرهنه ۱۷۲ شیر مرد

۴۹۵ .

۶ - حرف اضافه از + این + اسم + ی وحدت : از این مه‌پاره‌ای ۲۰۷ .

۷ - صفت + متمم آن : بیش از حد ۵۲۹ .

۸ - ترکیب اضافی ( بی‌فک یا با فک اضاف ) مؤول بصف .

اهل شناخت ۳۲۲ اهل صفا ارباب معنی ۲۸۹ خداوند کام ۴۴۵ خداوند

سلاح ۵۶۳ .

صاحب جمال ۳۶۹ صاحب تمیز ۴۹۱ .

و - جمله‌ها و فعلها و ترکیبات مؤول بصف

عز و جل ۳ جل و علا ۹ تعالی ۹ لایعلم ۲۸۱ صبح تابان ... ۴۹۶ .

— جمله صله ۳ — ۸۶ — ۳۲۷ — ۳۴۸ — ۳۵۶ — در صورت درویشان، برصفت ایشان ۴۷۵ .

ز — صفت‌های دیگر که با بهام، اشاره، استفهام، مبالغه چیزی را وصف کنند  
ای بسا ۱۷۴ این ۴۷۶ بس ۵۱ بسی ۴۵۰ چنان ۶۸ چنین ۱۶۰ —  
۲۲۱ — ۴۰۲ چند ۱۸۰ چندان ۴۳۷ — ۸۴ چندین ۴۸ — ۱۰۸ چه ۸ —  
۱۱۹ — ۳۸۷ — ۴۹۸ دگر ۱۱۱ دیگر ۴۵۲ وینت ۱۶۴ همه ۱۵۵ —  
۴۵۴ یکی ۴۶۵ .

### طرز بکار بردن صفت

۱ — اسم جانشین صفت برای تاکید در وصف  
انتظار ۷۴ اختیار ۱۲۶ — ۳۱۵ جمع ۵۳۳ خلاف ۲۵ — ۲۴۸ عدل  
۵۰۲ فضیحه ۵۴۳ کرم ۲۳۴ کفایت ۲۴۷ نقض ۲۵ :

۲ — کلماتی که گاه اسم است و گاه صفت  
ادیب ۴۴۸ الوان ۴۱۰ بالا ۵۱۷ حکیم ۱۷۶ خرم ۳۷۳ صواب ۲۵  
عاریت ۶۰۹ عرب ۲۴۶ غیب ۶ .

۳ — صفت جانشین موصوف  
بد ۵۲۷ بزرگ ۴۷۴ بسی ۳۵۰ بلند ۴۰۲ پسینیان ۵۹۵ تشنه ۴۷۹ حمائد  
۱۸۶ خداوند تدبیر ۳۲۲ خواهند ۲۴۱ دست وپا بریده ۲۸۰ سابقه  
۲۰۱ سرپنجه ۵۵۰ سزاوار ۵ شیرمردان ۴۹۵ کجاوه نشین ۴۵۹  
کشاده‌پیشانی ۲۵۴ مشکل ۱۵۹ مصطفی ۲۴۵ نااهل ۲۵۹ ناپسند ۴۳۸ .  
۴ — صفت بصورت مسند

درهم ۲۸ شکسته ۳۰۵ بی‌نظیر ۳۲۰ حلقه بگوش ۳۴۳ پویان ۳۹۰  
هم‌عنان ۳۹۲ نبشته بر ۴۴۲ بکاربرده ۴۷۲ بداخترتر ۴۵۰ .

### ۵ — صفت بصورت حال

رنجیده ۲۳ ضمیران فراهم آورده ۳۰ سفر کرده ۵۹ امیدزندگان قطع  
کرده ۷۵ گرسنه ۹۰ ، گریزان ۹۳ نیایش کنان ۹۸ دست بدست ۱۲۴  
روی بر حصا نهاده ۱۴۵ روی بر خاک عجز ۱۴۶ پشت بر قبله ۱۷۵  
کف بر زبان آورده ۲۲۵ ملازم صحبت یکدیگر ۲۴۷ تند نشسته ۲۵۵  
خلعتی ثمین دربر ۲۸۱ از نعب دنیا متمتع ۲۸۶ بالای سرش ایستاده  
۳۰۴ دست در گریبان دانشمندی زده ۳۱۹ با زن او بهم نشسته ۳۲۵

مقابلہ ۳۴۵ بکسی مبتلا شدہ ۳۵۲ قدحی برفاب بردست ۳۷۲ خو  
کرده بناز ۴۳۵ دست و پای استوار بسته ۴۶۴ لرزه براستخوان  
افتاده ۴۷۰ برسرگور پدر نشسته ۴۷۱ بهم در ۵۲۹ مسلسل ۵۲۳ رفته در  
پوستین صاحب‌جاء ۵۷۴

#### ۶ - مطابقه موصوف و صفت و حالت‌های گوناگون آن

معظلمات امور ۸۳ سابقه معرفت ۹۵ و ۲۷۸ سوابق نعمت ۱۱۳ نمانم  
اخلاق ۱۸۶ طرف بلاد ۱۹۶ بزرگان عدول ۳۹۳ سوابق انعام ۳۹۴  
پیادگان حجیج ۵۰۸ پیادگان حاج ۵۰۹ جامه خلکان ۵۷۹ .

#### ۷ - صفت جدا از موصوف

عزوجل ۳ مناسب حال خود ۱۹ سمین ۲۸۱ دلاویز ۲۸۵ موجب چندین  
فتنه ۳۸۷ پخته ۴۱۴ فراهم آورده ۴۷۲ .

#### ۸ - تقدیم صفت :

بار خدا ۲۳۵ بزرگترین حسرت ۴۶۵ .

#### ۹ - تقدیم مضاف‌الیه بر صفت :

پسران وزیر ناقص عقل ۴۳۵ .

#### ۱۰ - قاعده صفت‌های سنجشی :

به ۵ ، ۸۱ ، ۱۳۰ اولیتر ۲۶۶ خسیس‌ترین بندگان ۱۳۶ کمترین خدام  
۳۸۸ .

#### ۱۱ - افزودن « شده » در آخر برخی صفت‌ها برای مبالغه و تأکید

مبتلا شده ۳۵۲ .

#### ۱۲ - آوردن صفت برای جز اول فعل مرکب :

دشنام بی‌تحاشی ۳۹۲ .

#### ۱۳ - حذف واو عطف از صفت‌های پیاپی و جدا جدا آوردن یا اضافه کردن آنها

افسردہ ، دل‌مرده ۱۶۳ سیہ‌فام ، باریک‌اندام ۳۸۸ پرورده ، جهان دیده  
۴۱۴ متکبر معجب ۴۸۷ عالم عادل ۵۰۸

### بخش سوم - فعل

#### الف - ماضی مطلق

۱ - ماضی مطلق بوجه وصفی : دراز کرده ۲۰۳

۲ - ماضی مطلق لازم بشیوه مجهول : رفته شود ۴۳۷ .

- ۳ - ماضی مطلق مجهول : پسند آمد ۳۹۵ گرفتار آمدی ۴۱۵ کرده شود ۲۷۲ مفهوم نمی‌گرد ۴۱۰ .
- ۴ - ماضی مطلق بجای مستقبل محقق الوقوع : کردی ۱۱۲ مطیع گشت ۴۷۴ بردی ۵۱۱ .
- ۵ - ماضی مطلق بوجه شرطی بجای مضارع شرطی : آمد ، کشتی ، رستی ۵۳۴ مردی ۵۱۱ رفتی ، بردی ، خفتی ، مردی ۱۶۷ .
- ۶ - ماضی مطلق مفید هر سه زمان : بیخ کرد ۵۱۷ درباخت ۵۲۰ .
- ۷ - ماضی مطلق در بیان خواب : دیدمی ۳۲۷ .
- ۸ - ماضی مطلق معلوم مؤول بمجهول پرسیدند ۵۸۱ .
- ب - ماضی استمراری .
- بودی ۲۴۸ بستی ۳۱۷ همی رفتی ۳۶۴ همی گفت ۴۵۱ پیوشیدمی ۴۹۹ برگرفتمی ۱۷۸
- ج - ماضی نقلی
- ۱ - رسیده ، کشیده ۵ بسته ۲۴۴ شنیدستی ۱۵۱ گفته باشند ۴۹۲ .
- ۲ - ماضی نقلی مؤول بماضی مجهول : گفته‌اند ۴۷ آورده‌اند ۱۷۴ .
- د - ماضی بعید
- رسانیده ( بود ) ۴۷۵ .
- ه - ماضی التزامی
- ۱ - رسیده ( باشد ) ۴۷۷ .
- ۲ - ماضی بوجه التزامی بجای مستقبل محقق الوقوع : رسیده بود ، بجنیبیده باشد ۴۷۲ .
- و - فعل ماضی بوجه شرطی
- یافتی ۶۲ نبودی ۴۶۱ بدانستمی ۴۱۹ .
- ز - فعل ماضی بوجه انشائی ( تمنی )
- بزدی ، ندیدی ۳۸۳ آمدی ۳۸۷ .
- ح - مضارع
- ۱ - مضارع استمراری : همی رود ۵۷۲ .
- ۲ - مضارع التزامی : قربان کند ۳۸۰ .
- ۳ - مضارع شرطی : خواهی ۵۸۳ بختی ۱۵۵ همی نویسند ۴۶۳ .
- ۴۶۳ .
- ۴ - مضارع شرطی بجای ماضی شرطی : نیستی ۳۸۵ - ۵۵۱ .
- ۵ - مضارع اخباری بجای مضارع انشائی و دعائی .



می‌خاید ۳۹۹ است ۴۰۹ .

۶ - مضارع انشائی بجای مستقبل : بیاشی ۵۸۵ .

۷ - مضارع مفید هر دو زمان ( ماضی و مضارع ) : نبینی ۰۷۵

ط - مستقبل

نخواهد بودن ۰۳۵۱

ی - امر و نهی

۱ - امر : صلح کن ۷۱ بکش ۳۴۸ آگن ۵۸۶ برو ۴۴۵ .

۲ - امر مؤکد : تربیتی میکن ۴۳۳ .

۳ - نهی : منیوش ۴۰۵ .

۴ - نهی غایب : در هم نشود و نیازارد ۵۵۵ توقع ... ندارد ۵۵۴  
نه ... بشکند ۰۶۰۰

۵ - فعلهائی که نایب امر مؤکد غایب و حاضر میشود :

بنهی ۵۲۲ تن در دهی ۵۹۰ ترا بیاید گفت ۲۱۴ باید گفت ۴۳۶ .

۶ - فعلهائی که نایب نهی میشود .

ندهی ۵۲۲ نبایدت دید ۳۷۰ باید که خشم نراند ۵۳۱ نباید ... که در

میان نهی ۳۱۶ مبادا ... فراگیرد ۳۹۹ ( مفید دعا ) مبادا بمیرد ۴۰۵

( مفید دعا ) نباید که ... به باشد ( مفید دعا ) ۴۶۴ .

یا - افعال دو گانه

باشد که وصیتی کند ۴۱۰ - باشد که مؤانست پذیرد ۴۱۴ باشد که

دریغ ندارد ۲۵۲ توانی که ببندی ۴۴۶ نشاید که نهی ۴۴۶ ... خواند ۵۷۴

شاید ... بنشستن ۳۶۲ نشاید .. که در سر نهی ۵۳۱ خواست که ... ببخشاید

۰ ۵۰۹

یب - افعال مرکب

سیاه کردی ۴۴۰ مزید کرد ۸۲ بجل کردم ۱۶۹ زیارت کند ۱۷۴

گذارنکنی ۰ ۴۲۰

گرفتار آمدی ۱۵ دشخوار آید ۷۳ معاتبت فرمود ۴۴۹ بالا گیرد

۰ ۳۹۹

مرکب ساخت ۵۱ فرشته خوی شود ۴۷۴ رنجه شوی ۴۱۰ درهم نشود

۵۵۵ ترك ... دادند ۴۴۱ .

ترك گفتن ۱۵۱ سبق برد ۵۴۲ اعتراف نمود ۳۶۸ سعی بیفایده نمودند

۶۷ بکمال نماید ۵۳۷ .

دشنام داد ۳۹۲ بدست آر ۵۵۸ گوش دارند ۵۹۹ پوشیده دارم

۰ ۲۹۵

بیج - اضافه جزء اصلی فعل مرکب :

- ۱ - بمفعول : تفتیش حال ۹۴ تودیع یکدیگر ۷۶ ترك صحبت ۱۵۱  
 ترك علم ۴۴۱ تفویض مملکت ۱۹۵ .  
 ۲ - بمتعم فاعلی : اتفاق مبییت ۲۸ مخالطت ۳۸۲ .  
 ۳ - اضافه جزء اصلی فعل مجهول بمتعم فاعلی : مفهوم ما نمیگردد  
 ۰ ۴۱۰

۴ - بکار رفتن قید بصورت صفت برای جزء اول فعل مرکب : دشنام  
 بی‌تحاشی ۳۹۲ .

ید - افعال غیر شخصی

نشاید پوشیدن ۴۸۴ نتوان بودن ۴۵۳ .

یه - افعال دو وجهی

کشیده ۵ زاد ۳۶ روید ۶۵ بگیرد ۱۰۸ بگرفت ۴۱۰ فروهشته بود  
 ۱۳۷ نماید ۳۴۶ نیازارم ۴۱۵ درگست ۵۲۶ نیفزاید ۵۵۵ بگسلد ۴۷۱  
 خورده ۵۶۱ .

بیج - فعلهای سماعی

طلبد ۵۴۱ .

## بخش چهارم - ضمیر

الف - اقسام ضمیر :

- ۱ - ضمیر استفهام : چه ۲۰۱ که ۴ .  
 ۲ - ضمیر اشاره و اسم اشاره : آن ۵۳ - ۲۷۳ - ۴۷۲ این ۲۹ -  
 ۴۱۰ - ۴۶۱ - این ( اسم اشاره ) ۶ .  
 ۳ - ضمیر ربطی ( = موصول ) : چه ۲۲۷ - ۳۵۶ - ۳۸۲ که  
 ۵۹ - ۱۵۷ - ۵۹۲ .  
 ۴ - ضمیر مبهم : این و آن ۵۴۱ فلان ۲۴ - ۲۰۱ - ۳۷۸ هم ۵۴ -  
 ۴۴۷ - ۵۲۹ همه ۱۹۱ هیچ ۳۹۶ یکی ۳۴۸ - ۳۹۵ - ۴۸۰ .  
 ۵ - ضمیر متصل : م ۱۲ - ۱۶۳ - ۲۷۲ ت ۱۴۶ - ۳۸۶ - ۴۵۱  
 ش ۱۲ - ۳۲ - ۲۶۶ .  
 ۶ - ضمیر مشترك و تائیدی : خود ۲۰۴ - ۵۷۴ هر دو ۲۲۳ .

## ب - چند نکته درباره ضمائر

- ۱ - آوردن ( یای تعریف ) پیش از که موصول: کریمی که ۶ جاهی که ۴۸۸۰
- ۲ - ارجاع ضمیر مفرد « او » بجمع ۵۹۵۰
- ۳ - اسناد فعل جمع به « هریکی » ۱۲۶۰
- ۴ - اضمار قبل از ذکر مرجع ۵۵۵۰
- ۵ - بکار رفتن « او » بجای « خود » ۵۱۷۰
- ۶ - حذف ضمیر اشاره « آن » ۱۱۰
- ۷ - حذف ضمیر « من » بقرینه ۱۹۲۰
- ۸ - حذف « که » موصول ۵۵۵۰
- ۹ - حذف یای تعریف پیش از که موصول: خدای را ... که ۳ عاصی که ۵۷۶ هر آن عاقل که ۵۸۳۰
- ۰ - فاصله افتادن میان « که » موصول و اسم پیش از آن: خدای را ... که ۳ این ... که دیدی ۳۲۷۰
- ۱۱ - مقدر بودن « آن » ضمیر اشاره ۳۸۷۰
- ۱۲ - « م » و « ش » گاهی از مضاف جدا میشود ۲۷۲ - ۳۱۵ -
- ۵۶۳ و جدا شدن « ش » از متعلق خود ( فعل یا شبه فعل ) ۳۲۶ - ۳۸۶ -
- ۰ ۳۸۸

## بخش پنجم - قید

## الف - اقسام قید

- ۱ - قید استفهام چون ۶۵ چه ۳۰ - ۴۱ کجا ۶ کی ۱۴۶ هیچ ۷۰ - ۱۴۶ - ۳۶۱۰
- ۲ - قید تأکید وایجاب: اگر ۳۶ انصاف ۲۷۳ بلی ۱۷۰ - ۳۸۱ بیگمان ۱۴۷ حقا ۲۴۴ لاجرم ۱۵ - ۲۴۶ - ۴۴۸ مگر ۱۲۰ - ۱۷۶ - ۳۹۷ نم ۵۰۶ همان ۷۱ همانا که ۱۷۷ همچنان ۵۳ - ۱۹۳ - ۲۴۲ همچنین ۹۴ هر آینه ۸۸ - ۵۵۱۰
- ۳ - قید ترتیب: يك يك ۴۴۱ لقمه لقمه ۴۴۷۰
- ۴ - قید تشبیه و شك و ظن و تردید: گفتی ۲۸ کوئی ۱۷۹ - ۳۶۴ مانا که ۳۴۲ مگر ۱۷۴ - ۲۸۳ - ۴۳۳۰
- ۵ - قید تمنی: مگر ۱۹۰

- ۶ - قید حصر و تأکید : بس ۶۰۴ .
- ۷ : قید زمان : باری ۳۴۶ باز ۳۴۲ بعد از آن ۴۲۲ بیش ۲۷۳ - ۵۸۵ بیشتر ۵۴۴ دگر ۲۹۱ دیگر ۳۳ - ۳۱۱ - ۳۸۵ زود ۴۴۷ علی‌الدوام ۱۶۸ ناگهی ۳۸۳ نیز ۵۸۸ همچنان ۱۳ - ۲۷۹ - ۵۴۲ همچنین ۲۹۴ .
- ۸ - قید زمان و تأکید : همچنان ۴۱۸ .
- ۹ - قید شك و استفهام مگر ۳۸۱ .
- ۱۰ - قید شمار : باری ۳۷۹ - ۴۳۶ باز ۹ - ۲۷۲ چند ۳۵۳ دیگر ۴۴۲ .
- ۱۱ - قید کمیت : اندك، اندك ۴۰۱ بس ۱۷۴ بسیار ۴۶ پاك ۳۸۰ - ۵۱۹ جو جو ۲۶۸ چندین ۴۱۷ دوتك ۴۲۲ زاید‌الوصف ۳۹۲ عظیم ۱۰۲ .
- ۱۲ - قید مکان : کو ۴۶۹ .
- ۱۳ - قید نفی : دگر ۲۹۱ دیگر ۷۳ نه ۲۷۲ - ۳۴۰ هیچ ۵۱۵ .
- ۱۴ - قید وصف و روش : آهسته ۴۱۹ آسوده‌تر ۴۷۳ انصاف ۴۵۹ ۴۴۲ .
- باز ۱۱ بی‌آزارتر ۵۲۶ بیمحابا ۲۹۶ بیفایده ۵۲۰ دشخوار ۵۲۶ دمرده ۵۶۶ سخت ۴۲۱ علی‌الخصوص ۴۳۷ علی‌العموم ۴۳۷ نیم‌سیر ۵۵۲ .
- ب - وابسته اضافی معادل قید
- ۱ - معادل قید زمان : بنقد ۲۵۶ .
- ۲ - معادل قید مکان : اینجا در ۴۹۲ بر خاك تو ۳۸۳ .
- ج - برخی قواعد دیگر
- ۱ - قید نفی جانشین جمله : نه ۲۷۲ - ۳۴۰ - ۴۹۹ .
- ۲ - قید مقدار جانشین جمله : بس ۱۷۴ .
- ۳ - آوردن قید زمان یا وابسته قیدی متعلق بجملة تابع در جمله اصلی : شبی ۳۴۷ در ایام پیشین ۳۵۱ .
- ۴ - « که » همانا که معادل قید تأکید ۱۷۴ .

### بخش ششم - حرف اضافه

#### الف - برخی از معانی حروف اضافه

- ۱ - استثناء : الا ۳۹۴ - ۵۶۸ - بجز ۴۱۹ بعد از ۳۳۷ بیرون ز ۳۰۷ مگر ۵۱ - ۴۷۴ - ۵۷۰ .

- استدراك : با ۳۰۰ — ۴۱۸ .
- ۳ — استعانت : به ۴۶۷ .
- ۴ — استعلا : را ۵۴ — ۴۶۷ .
- ۵ — انتهای غایت : تا ۲۶۶ .
- ۶ — تبعیض : از ۱۵۷ — ۱۷۱ — ۴۱۴ .
- ۷ — تخصیص : را ۳ .
- ۸ — تفصیل : از ۱۵ — ۲۵۶ — ۲۸۴ .
- ۹ — سنجش : که ۳۵ — ۵۲ — ۸۷ — ۵۹۹ .
- ۱۰ — ظرفیت : به ۴ — ۱۹۱ — ۲۴۹ — ۲۸ — ۳۹۵ — ۲۱۸ .
- ۱۱ — عوض و مقابل : به ۲۷۴ و ۲۱ .
- ۱۲ — قسم : به ۲۴ — ۳۸۲ .
- ۱۳ — مشابهت : همچن ۴۵۲ .
- ۱۴ — مقدار : به ۱۵۲ .
- ۱۵ — نشان مضاف‌الیه : را ۱۲ — ۱۶۲ — ۳۷۶ — ۴۶۲ — ۳۴۹ .
- ۱۶ — نشان مفعولی و تعدیه : بر ( بر پشت پای خود نبینم ) ۱۶۲ .
- ۱۷ — نشان حصر و تأکید : مر ۷۰ — ۲۴۵ — ۴۵۴ — ۵۲۳ .
- ب — بکار رفتن برخی از حروف اضافه بمعنی حروف اضافه دیگر
- ۱ — بمعنی از : را ۶۸ — ۳۹۰ .
- ۲ — بمعنی به : را ۵ — ۴۷ — ۲۶۷ — ۳۱۵ — ۲۸۳ .
- ۳ — بمعنی با : از سر ۳۰۱ — ۴۱۷ .
- ۴ — بمعنی بر : را ۵۴ — ۴۷۶ .
- ۵ — برای : را ۱۲ — ۱۰۵ — ۱۸۰ — ۳۷۸ — ۲۸۲ از
- بهر ۴۲۶ .
- ۶ — دربارهٔ : بجای ۴۲۰ — ۵۰۹ در حق ۴۰۰ — ۴۳۸ — ۵۵۸ .
- ۷ — را : از بهر ۴۲۶ بر ۱۶۲ .
- ج — اقسام وابسته اضافی
- ۱ — متمم اسم : یکی را از بزرگان ۴۶۲ یکی از صلحای لبنان ۱۵۷ یکی را از علما ۳۶۱ چه مایه عنل ۳۰۶ .
- ۲ — متمم قیدی : اینجا در ۴۹۲ بانواع ۲۸۹ بتحقیق ۴۵۷ بتفاریق ۴۳۴ بخلاف ۳۵۷ بطیره ۵۳۷ بنهفت ۳۴۱ بهوش ۵۴۵ بر سر خاك ۳۸۳
- جوگل ۳۶۶ خلاف نفس ۴۷۴ .
- د — چند نکته دربارهٔ حروف اضافه

- ۱ - حرف اضافهٔ مرکب : از برای ۲۸۲ بجز ۴۱۹ همچن ۴۵۲ .
- ۲ - شبه حرف اضافه از بهر ۴۲۶ از سر ۴۱۷ بعد از ۳۳۷ بیرون ز ۳۰۷ در حق ۴۰۰ .
- ۳ - حرف اضافهٔ پسین : در ۴۹۲ .
- ۴ - حرف اضافه تأکیدی : اندر ۴ - ۲۷۵ - ۲۷۹ بر ۵۱ ، ۱۷۲ - ۵۴۳ - ۵۳۹ در ۹۴ - ۱۳۱ - ۴۵۵ .
- ۵ - حذف حرف اضافه: طایفهٔ (از) جوانان، رندان ۱۹۲ - ۲۲۱ چه‌مایه ( از ) عسل ۳۰۶ ( به ) دوستان گو ۳۳۹ ( به ) طیره ۴۶۶ (در) یاد دارم ۱۵۴ ( در ) گوشه ۵۶۱ او ( را ) ست ۳۰۰ .
- ۶ - حرف اضافه « را » گاه زائد بنظر میرسد : یکی از ملوک را ۸۱ درویشی را ۳۱۰ - ۲۴۳ بازرگانی را ۲۷۰ یکی را از حکما ۳۲۱ .
- ۷ - اضافه جزء اصلی فعل مرکب بتمم مفعولی ۳۷ - ۷۶ - ۱۶۶ - ۳۰۶ - ۴۹۱ - ۵۰۵ بتمم فاعلی ۲۸ - ۳۱ - ۳۸۲ - ۴۱۰ بتمم قیدی ۵۷۰ .
- ۸ - اضافهٔ مقلوب : ۶۸ - ۵۱ - ۳۵۱ .
- ۹ - حذف مضاف . بعذر ماضی ۲۹۷ .
- ۱۰ - نوشتن کسرۂ اضافه بشکل یاء : میانی رسته ۳۶۶ .
- ۱۱ - اضافه درمعنی معادل صفت و موصوف : کمال بهجت ۳۴۵ - کمال فضل ۳۸۶ صدق مودت ۳۸۲ عین صواب ۳۹۵ .
- ۵ - مضاف و مضاف‌الیه و تقسیم اضافه از نظر معنی
- ۱ - اضافه مفید انتساب ۵۰ - ۸۰ - ۲۰۱ - ۳۸۰ - ۳۸۵ - ۴۶۶ - ۵۴۸ .
- ۲ - اضافه مفید عطف بیان یا اضافهٔ بیانی ۵ - ۳۰ - ۱۱۶ - ۱۹۶ - ۳۷۳ - ۵۴۷ - ۵۵۲ .
- ۳ - اضافه مفید تبیین جنس ۲۷۹ - ۴۲۹ - ۴۵۷ - ۵۶۹ - ۶۰۹ .
- ۴ - اضافه مفید تبعیض و تبیین جنس ۱۳۱ - ۱۳۶ - ۲۲۱ - ۴۰۹ - ۴۹۷ .
- ۵ - اضافه مفید تخصیص ۳۳ - ۸۸ - ۲۳۵ - ۳۴۵ - ۳۷۰ - ۵۰۹ .
- ۶ - اضافه مفید سببیت و تعلیل (علیت)، علت ۱۰۷ - ۲۵۴ - ۳۲۵ - ۳۵۵ - ۳۷۳ - ۵۰۶ - ۵۸۲ .

- ۷ - اضافه مفید ظرفیت و تضمن ۵ - ۱۰ - ۵۵ - ۶۹ - ۷۹ - ۱۴۸ -  
 ۲۸۴ - ۳۳۳ - ۴۸۰ - ۵۴۹ - ۵۸۹ .
- ۸ - اضافه مفید وابستگی فاعلی یا اضافه شبه فعل بفاعل ۱۱ - ۱۸۱ -  
 ۲۰۲ - ۲۶۷ - ۳۱۵ - ۴۹۳ - ۵۳۷ - ۵۷۰ - ۵۹۳ .
- ۹ - اضافه مفید وابستگی مفعولی یا اضافه شبه فعل بمفعول ۴ - ۱۰ -  
 ۲۵ - ۱۱۵ - ۱۷۷ - ۲۸۷ - ۴۵۸ - ۵۷۰ - ۵۹۳ .

### بخش هفتم - حرف ربط

#### الف - معانی حروف ربط

- ۱ - اباحه : یا ۴۸۴
- ۲ - ابتدای غایت : تا ۵۳ - ۱۲۹ .
- ۳ - استثناء : الا ۳۹۴ .
- ۴ - استدراك : ارچه ۱۲۴ اگر ، گر ۵۳ - ۸۹ اگرچه ۲۶ - ۶۳ -  
 ۳۹۳ اگر نیز ۵۸۴ اما ۶۲ - ۲۳۲ - ۳۵۷ که ۱۷۴ که نه ۶۰۸ لکن ۳۲۳  
 مگر ۴۰۰ - ۲۴ و ۱۳۹ - ۱۵۰ - ۱۷۵ - ۳۴۱ - ۴۲۰ و ۵۶۹ -  
 ۶۰۸ و گر ۲۳۳ وليک ۱۸۷ وليکن ۱۶۳ - ۳۸۱ - ۶۱۰ همچنان ۲۰۷ -  
 ۵ - استنباط : پس ۴ - ۴۸۱ .
- ۶ - استیناف : و ۶۷ - ۴۷۹ - ۴۸۵ .
- ۷ - اضراب : بل ۴۵۲ بلکه ۱۴ - ۳۴۳ - ۳۹۹ .
- ۸ - انتهای غایت : تا ۲۳ - ۱۷۸ - ۴۱۵ .
- ۹ - تبیین و تفسیر و توضیح : تا ۳۶۵ که ۱۵۰ - ۴۷۱ یعنی ۱۲۷ -  
 ۴۴۴ .
- ۱۰ - تخییر : اگر ۵۴ یا ۵۵ - ۱۲۲ - ۵۳۱ یا ... یا ۶۰۳ .
- ۱۱ - تردید : و ۳۰ .
- ۱۲ - تسویه : ار ... و گر ۵۷۰ .
- اگر ... و ۳۵۴ چه ... ۵۰ - ۲۲۵ - ۲۶۴ خوه . خوه ۵۷۷  
 گر ... و ۳۶ .
- ۱۳ - تعلیل : از برای آنک ۶۰۴ از آنجا که ۷۸ - ۳۴۵ بحکم آنکه  
 ۵۷ - ۳۹۴ - ۴۷۴ .
- ۱۴ - تفصیل : اما ۸۵ .

- ۱۵ - تلخیص : آخر ۲۱۸ القصه ۴۴۰ - ۵۰۲ - باری ۴۵۲ - ۴۶۵ - ۰۵۷۷
- ۱۶ - حال : و ۱۵۵ - ۲۱۰ - ۳۷۲ - ۴۰۱ .
- ۱۷ - شرط : ار ۸۶ - ۴۸۴ اگر ۵۲۰ که ۵۶۹ - ۵۹۶ - ۶۰۵ .
- ۱۸ - عطف : باز ۲۶۳ تا ۷۴ که ۱۷۸ - ۴۲۰ نه ۸۳ - ۳۳۸ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۸۱ نه ... و نه ۴۴۰ و ۲۲۰ هم ۲۷۳ همچنین ۱۲۶ - ۲۰۸ - ۲۶۴ - ۵۰۴ - ۵۲۳ همیدون ۳۰۲ .
- ب - برخی از اقسام حروف ربط
- ۱ - حروف ربط مرکب .
- از چه ۴۱۲ اگر چه ۳۹۳ اگر نیز ۵۸۴ بل که ۳۴۳ چه ... چه ۵۰ که نه ۶۰۸ و گر ۲۳۳ ولیکن ۳۸۱ همیدون ۳۲۰ .
- ۲ - شبه حرف ربط .
- آخر ۴۶۵ آنگاه ... که ۵۳۵ از آنجا که ۷۸ - ۳۴۵ از برای آنک
- ۴۶۰ القصه ۴۴۰ باری ۴۵۲ بحکم آنکه ۳۹۴ - ۴۷۴ بس که ۳۵۸ پس ۴ چنان ... که ۳۶۹ چندانکه ۱۴۶ - ۴۵۰ زان پیشتر که ۵۹۵ حالی که ۴۸۷ فی الجمله ۱۸۰ - ۴۱۸ همچنانکه ۴۹۳ همچنان .. که ۴۴۸ همچنین ۹۶ - ۵۰۴ - ۵۲۳ یعنی ۱۲۷ - ۴۴۴ .

### بخش هشتم - اصوات

- ۱ - آنک ۱۲۷ .
- ۲ - الا ۵۳۶ - ۵۷۴ .
- ۳ - الله الله ۱۰۱ .
- ۴ - ای سبحان الله ۱۶۵ .
- ۵ - بس ۳۸ - ۴۱۰ .
- ۶ - تا ۵۵ - ۳۹۴ .
- ۷ - خاموش ۹۳ .
- ۸ - دردا ۳۴۱ .
- ۹ - دریغ ۷۶ - ۴۴۷ .
- ۱۰ - دریفا ۴۱۰ - ۴۲۷ .
- ۱۱ - زنهار ۲۰۳ - ۳۰۸ - ۵۶۰ .



- ۱۲ - زینهار ۳۵۴ - ۳۹۷ .  
 ۱۳ - سبحان الله ۲۸۰ .  
 ۱۴ - لاحول ۳۱۶ - ۴۴۲ .  
 ۱۵ - نمودبالله ۱۳۸ - ۵۹۸ .  
 ۱۶ - وه ۲۷۸ - ۴۶۳ .  
 ۱۷ - ياللمجب ۴۵۹ .

### بخش نهم - ارکان جمله

#### الف - اقسام مسندالیه

۱ - مفرد و مرکب : آن ۱۵۹ برید ۳۷۰ بسی ۱۹ - ۳۵۰ چه ۳۵۰ -  
 ۲۶۷ خرم ۳۷۳ خنده ۱۱۲ دریغ ۱۶۳ - ۳۵۱ رفتن ۴۲۱ گفت ۲۱۷ مشکلی  
 ۱۵۹ یاد ۱۴۶ یکی ۳۶۱ چه حالت ۱۵۹ - ۲۲۵ چه گناه ۵۷۴ چگونه ۳۳۳  
 وقتی خوش ۵۹۲ پای رفتن ۱۶۶ ترا ۳۷۷ کرا ۹۳ اندیشه بردن ۱۸۸ رحم  
 آوردن بر بدان ۵۲۱ برخاست بخدمتش ۳۱۱ دم دوستی با من ۸۶ جمال  
 لیلی مطالعه کردن ۳۸۷ زنده بیجان کرد ۵۵۴ .

#### ۲ - جمله مؤول بمسندالیه : خیره سربینی ۴۴۷

متمم مسندالیه : از هزار دوست ۳۷۰ بخدمت ۳۱۱ بر بدان ۵۲۱  
 جمال لیلی ۳۸۷ در میان ۵۲۵ میان دو تن ۵۲۵ .

#### ب - اقسام مسند و رابطه

خلاف ۴۱۶ سواران ۴۹۰ دریغ ۵۵۷ نیست ۴۷۶ بود ، بودی ۳۶۷ -  
 ۴۶۶ افتاد ۴۳۵ باید ۷۱ شاید ۵۲۶ آئمی ۵۸۹ کو ۴۶۹ بایستی ۳۶۳ بلذت‌تر  
 ۵۸۰ بداختر از مردم آزار ۵۴۰ در پی هم دوان ۴۶۸ باوراد عبادت  
 پرداخته ۴۸۲ مدت حمل بر آورده ۴۵۴ رعد کوس دل‌آوران بگوشش نرسیده  
 ۴۶۸ بدیع جهانی‌اند ۳۳۳ خواب غفلت برده‌اند ۱۵۵ یکی را از آنان ...  
 بود ۸۶ آنراست ۵۹۲ - ۳۷۳ نبشته است ۲۳۷ مرا هست ۵۰۷ در خبرست  
 ۷ - ۴۶۵ - چیست ۱۵۹ منم ۳۷۸ سعدی است ۳۷۸ سخت آمد ۴۷۶ بکمال  
 نماید ۵۳۷ .

#### مسند مرکب ( افعال دوگانه )

نبایدت دید ۳۷۰ باشد که وصیتی کند ۴۱۰ شاید که در سر نهی ۵۳۱  
 خواست که بیخشد ۵۰۹ نتوانی که بندی ۴۴۶ خواهم بردن ۲۷۲ نتوان

بودن ۵۳ نشاید... خواند ۵۷ نباید که به باشد ۶۶ نشاید... پوشیدن ۸۴ .  
متمم مسند :

عالمی را ۲۱۷ مرا، بشمشیر ۳۵۱-۳۵۰ که دویدن ۲۱ بر نیکان ۵۲۱  
با قلندران ۵۷۸ از روی ظاهر ۵۸۹ از بهر جامه رفته بر خواجگان نشست ۲۴۴ .  
مسند برای مفعول :

مانده ۵۹۹ ریخته و شکسته ۴۰۱ در یده ۹۵ مرده رفته ۲۴۸ رفته  
۳۰۲ در گشاده ، سرگشاده ۲۷۵ زن خواسته ۲۳ جان سلامت برده ۲۴۸  
پشته فراهم آورده ۲۶۰ بگل در افتاده ۵۶۸ بر کف بسته ۹۵ بزدان در  
نشسته ۹۵ از دست جوان افتاده ۷۰ از هیأت نخستین بگردیده ۲۱۰ .

### ج - حذف فعل بقرینهٔ مقالی و حالی

۱ - حذف فعل معین و فعل ربطی یا رابطه .

است ۴ - ۱۵ - ۱۸ حذف « است » بقرینهٔ « ای » ۵۷۴ اند ۵۰۸  
بود ۱۳۴ - ۱۵۸ - ۲۷۴ - ۳۰۵ « بود » بقرینهٔ « بودم و بودیم »  
۱۳۲ - ۲۶۳ - ۳۶۶ بودم ۱۶۴ - ۲۶۳ « بودم » بقرینهٔ « بود » ۱۶۴  
بودند ۵۷ « بودند » بقرینهٔ « بود » ۳۲۷ .

۲ - حذف فعلهای دیگر بقرینه

اجتهاد کنند ۳۸ آفرین بردند ۳۶۷ بازی میکند ۵۴ باید ۳۷  
پر نشود ۹۳ تربیت کنی ۴۴۸ حذف فعل مثبت « دارد » بقرینهٔ منفی  
« ندارد » ۳۳۳ و « روا میداری » بقرینهٔ « روا نمیداری » ۳۶  
« دارم » بقرینهٔ « داشتم » ۱۹۷ حذف جزء اول مصدر مرکب حذر ۷۷  
کرد ۳۵۶ کردم ۳۸۴ کرده ۲۴ کردم بقرینهٔ گردد ۳۵۱ گیر گرفت گرفتند  
۲۴ - ۲۰۲ - ۱۹۶ - نیامدی ۲۲ نگیرد ۸۳ .

۳ - حذف فعل معین و فعلهای ربطی بقرینهٔ حالی یا بی‌قرینه .

است ۲۷ - ۱۰۹ - ۳۶۳ - ۵۷۵ حذف « است » و « اند » از ماضی  
نقلی ۶-۲۹ - ۱۰۵ اند ۱۰ باد ۳۸۳ باشم، باشند ۱۹۱ باشد ۲۵-۵۲ - ۲۸۶  
۴۷۷ - ۵۷۷ حذف « باشد » از ماضی التزامی ۴۷۷ بود ۲۸ - ۳۵۷ -  
۳۹۸ - ۴۰۱ بود بودم ، بودند در جمله‌های حالیه ۵۰۱ بودیم ۶۸ حذف  
« بود » از ماضی بعید ۲۶۵ - ۲۸۳ .

۴ - حذف فعلهای دیگر بقرینهٔ حالی یا بی‌قرینه .

میگفت ۲۰ داشت ۵۷۷ دارد ۸۹ .

د - چند نکته دیگر دربارهٔ ارکان و اجزای جمله

۱ - آمدن « را » پس از مسندالیه ۹۳ - ۳۷۷ - ۴۳۷ .

- ۲ - اسناد فعل جمع بمسندالهی که مصدر به « هر » باشد ۲۹۳.
- ۳ - جمع آوردن مسند ۴۹۰.
- ۴ - تعدد مسند ۳۹۱.
- ۵ - گاه مسندالیه یا فاعل فعل « گفت » ذکر نمیشود ۲۷۳.
- ۶ - حذف مسندالیه بقرینه حالی فکیف ( سخن من ) ۳۸ کم از آن ( این ) ۳۴۹.
- ۷ - حذف فعل بقرینه حالی چه فایده ( دارد ) ۴۸۹ موی ( روید ) ۳۵۹.
- ۸ - گاه يك كلمه در يك حالت دستوری یا دو حالت دستوری متعلق بدو جمله تواند بود « آن را » ۴۹۲ « عالمی را » ۲۱۷.
- ۹ - حذف مسند و رابطه از جمله تابع بقرینه اثبات آن در جمله اصلی ۲۴۷ - ۳۶۹.
- ۱۰ - تقدیم فعل برای تأکید ۱۳۱ - ۱۳۵.
- ۱۱ - تأکید لفظی یا تکرار فعل ۷۰.
- ۱۲ - مقدم داشتن حرف نفی « نه » برای تأکید در نفی اسناد ۴۲۱ - ۵۴.
- ۱۳ - وقتی که نفی کنند و بعد اثبات ، مراد تأکید در اثبات است ۳۴۵.
- ۱۴ - عطف فعل اول شخص جمع بر اول شخص مفرد ۲۷.
- ۱۵ - گاه برای مزید تأکید امر جازم را در معرض شك و تردید قرار دهند « ترسم » ۲۱ - ۱۵۳.
- ۱۶ - جمله معترضه ۲۵۷ - ۳۴۷ - ۶۰۸.
- ۱۷ - حذف جزای شرط بقرینه حالی ۱۵۹ - ۳۳۵ - ۳۴۰ - ۵۲۰.
- ۱۸ - حذف « اگر » حرف ربط برای شرط بقرینه حالی ۳۹۱.
- ۱۹ - قید نفی جانشین جمله : نه ۴۹۹ ورنه ۳۴۰.
- ۲۰ - اقسام مفعول : این ۴۱۰ بحثی ۴۰۹ یکی ۴۷۵ چه ۴۱۱ چه فایده ۴۸۹ لاجول ۳۱۶ - ۴۴۲.
- ۲۱ - جمله تابع مؤول بمفعول اگر خواهی که ( دارد با تو میلی ) ۵۸۳ بفرمودش تا ( حاضر آوردند ) ۳۸۶.

## بخش دهم - پسوند و پیشوند

## الف- پسوند با اسم و صفت

- الف پسوند تکثیر : دردا ۳۴۱ دریا ۴۵۷ .  
 الف پسوند ندا : سعدیا ۲۷۲ .  
 ان پسوند توقیت : بامدادان ۲۹ بهاران ۴۴۸ .  
 ان پسوند مکان یا جمع : یونان ۲۹۷ .  
 ان پسوند نسبت : جانان ۳۴۰ .  
 انه پسوند اتصاف و نسبت : پیرانه ۵۳۰ محققانه ۱۹۲ .  
 انی پسوند نسبت : جاودانی ۱۳۴ .  
 بان پسوند نگهبانی : پشتیبان ۸ .  
 قاش پسوند شرکت : خیل‌تاش ۲۹۸ .  
 تر پسوند سنجشی : اولیتر ۴۲۶ - ۴۸۱ ناخوبتر ۵۶۳ .  
 ترین پسوند صفت سنجشی ، بزرگترین ۴۶۵ .  
 جه پسوند تصغیر : خواجه ۳۳۵ .  
 دان پسوند مکان زنخدان ۵۰۱ .  
 زار پسوند مکان : گندنازار ۳۵۸ خرززار ۶۰۵ .  
 سار پسوند شاهت و همانندی ، خاکسار ۵۹۹ .  
 ش : پسوند اسم ساز : خورش ۴۱۵ .  
 ك پسوند : برای تصغیر مامك ۴۲۴ مرغك ۵۴۱ برای تحقیر مرلك ۴۶۱ -  
 ۵۷ : موشك ۳۱۶ برای ظرافت و لطافت دخترك ۴۲۸ برای نسبت خرشك ۴۴۲ .  
 كار پسوند فاعلی : گنه‌كار ۹ .  
 گاه پسوند زمان و مکان : شبانگاه ۵۹ .  
 گر پسوند فاعلی بیدادگر : ۵۹ .  
 گن پسوند اتصاف : سهمکین ۲۹۴ .  
 گینه پیوند اتصاف و دارندگی : آبکینه ۵۴۱ .  
 مند پسوند اتصاف و دارندگی : دولتمند ۴۵۳ .  
 ناك پسوند اتصاف و دارندگی : خطرناك ۳۳۸ هولناك ۵۸۵ .  
 و پسوند نسبت : هندو ۴۶۹ .  
 وار پسوند اتصاف و لیاقت و نسبت و مشابهت : شاهوار ۵۰۲ سزاوار  
 ۵ ناهموار ۴۶۹ .  
 ور پسوند اتصاف و مالکیت : داور ۵۶۹ رنجور ۴۲۶ .

وند پسوند نسبت : خداوند ١٤ .

• پسوند نسبت صد و پنجاه ساله ٤٠٩ شبه ٣٨ .

ی : پسوند تعریف : کریمی که پادشاهی که ٧١ دوستی را که ٣٤٨ منکری که ٤٠٢ — ٤٤٣ •

ی پسوند توقیت سحر گاهی ٤٠٠ •

ی : پسوند مصدری . موافقی ٢٨٩ عاشق و معشوفی ٣٣٦ نیستی ٥٠٧ .

ی پسوند نسبت : کاروانی ٣٠٥ آدمی ٨٠ تازی ٤٠٥ کلی ٥٣٥ بندی

٥٥٣

ی پسوند وحدت : مردی ٥٨ یادی ٣٤٧ درمی ٤٩٠ رسمی ١٠٥ پسری

٢٤٦ قامتی ١٥٩ سالی ٢٤٥ مثنی ٤٨٧ •

گاه یای وحدت مفید این معانی است •

١ — تنکیر : پادشاهی ٤٧ داروی ١٧٤ اعرایی ٤٥١ ، ٢ — تعظیم و

تعریف : حالی ١٦٢ از این مدهاره‌ای ٢٠٧ ، ٣ — تنکیر دروصف حظی ١٧٨

٤ — تقریب و تخمین : سالی دو ٦٤ درمی چند ٢٥٠ خستی دو ٤٧٢ ، ٥ —

تحقیر : نالی و خرمائی ٧ •

گا یای وحدی مفید تنکیر حنف میشود .

اعرابی ٢٦٣ قاع ٢٦٤ آدمی ٣٨٢ روشنی ٣٧١ •

گاه یای وحدت زائد است •

دستاری ١٨١ •

یچه پسوند تصغیر : دریچه ٥٦ •

یز پسوند تصغیر : کنیز ٢٨٥ •

یون پسوند مشابهت : همایون ١٨٣ •

ین پسوند نسبت : نازنین ١٠١ •

ین پسوند صفت سنجشی ( عالی ) : مهین ٥٠٥ بهین ٥٠٥ •

ینه پسوند صفت سنجشی ( عالی ) : کمینه ٢٢٦ •

## ب — پسوند با ماده فعل

الف پسوند اسم مصدر : یارا ٣٣٦ •

ار پسوند مصدر و اسم و صفت : دیدار ١٦١ مردار ١٣٨ گرفتار •

ان پسوند صفت فاعلی و اسم : پریشان ٢٢ طوفان ٥٠٧ •

انه پسوند اسم آلت : تازیانه ١٣٢ •

ش پسوند اسم و اسم مصدر : خورش ٤١٥ •

گار پسوند صفت فاعلی : نابرهیز گار ٥٦٣ •

- نده پسوند صفت فاعلی : تازنده ۵۶۷ .
- ه پسوند صفت فاعلی و مفعولی : افسرده ۱۶۳ پرورده ۴۱۴ .
- ه پسوند اسم ساز : شیر ۶۸ .
- ی پسوند فاعلی : سپری ۴۴۴ .
- ج - پیشوند با اسم و صفت
- ب پیشوند دارندگی و مصاحبت : بریش ۳۰۶ بلغت ۳۶۰ بهم ۵۰۴ .
- ب ظرفیت : بهم در ۵۲۸ .
- با پیشوند دارندگی و مصاحبت با خشونت ۲۵۱ .
- بی پیشوند سلب و نفی : بی وقت ۱۳۶ .
- در پیشوند ظرفیت : درهم ۵۵۵ .
- دش پیشوند مضادت : دشخوار ۴۷۳ .
- نا پیشوند سلب و نفی : ناپاک ۳۲۷ .
- هم پیشوند شرکت : هم‌عنان ۳۹۲ .
- د - پیشوند با ماده فعل
- اندر : اندر آید ۱۹۵ .
- به : بترك فرموده است ۱۸۳ .
- در : در گسلانید ۲۹۸ در گسست ۵۲۶ درآمد ۷۵ در نوردم ۳۸۴ .
- فرو : فروهل ۲۰۰ .
- می : می‌ندهی ۷۹ می نگویم ۱۴۵ میکن ۴۳۳ .
- نه : نه ۳۶۷ نه .. بشکند ۶۰۰ می نگویم ۱۴۵ .
- همی : همی شرم دارم ۱۰ همی گوید ۴۸ همی ... یافتم ۲۶۳ آید ...
- همی ۳۵۳ .
- همی ۳۵۳ . همی ... بتافت ۳۷۱ .

### پیوست ۱ - تهر فهای فارسیانه

- ۱ - تبدیل همزه بالف : مهیا ۱۲۹ .
- ۲ - افزودن « یت » بیرخی اسمهای عربی : جمعیت ۸۷ .
- ۳ - قاعده تای مدور باب مفاعله : معاقبت ۱۲۹ بهر دو صورت مطایبت ، مطایبه ۱۸۲ بهر دو صورت با کمی اختلاف معنی مراجعت ، مراجعه .
- ۴ - حذف تای مفاعله محابا ۲۹۶ مجارا ۵۱۰ .
- ۵ - تبدیل یای آخر باب تفاعل در افعال معتل بالف : تمنا ۱۲۴ -

۰ ۲۵۱

۶ - حذف یاء از آخر برخی از اسمهای فاعل افعال معتل . عام

۰ ۵۶۳

۷ - حذف همزه از اسمهای مختوم بالف ممدود ندما ۶۳ .

۸ - تبدیل همزه بیاء : فضایل ۳۱۷ .

۹ - نوشتن الف مقصور بصورت الف مز کا ۴۷۹ .

۱۰ - اسمهای منتهی بالف مقصوره در حالت اضافه مصلاى شیراز ۳۰۹ .

۱۱ - قاعده تاي زائده عربی بقیت ۲۴ .

۱۲ - افزودن « تر » براوفی ( صیغه تفضیل ) ۳۵ - ۱۱۱ .

۱۳ - تخفیف برخی کلمات عربی عدو ۱۳۴ .

۱۴ - ممال شدن برخی از الفبای مقصوره « لیلی » ۳۸۵ .

۱۵ - مفرد شمریدن برخی از جمعهای عربی و دو بار بفارسی جمع

بستن : حوران ۷۴ عیالان ۲۰۴ .

## پیوست ۲ - چند نکته از علم معانی و بیان و بدیع

### الف - معانی مجازی استفهام

۱ - تحسر و توجع : چگویم ۲۰۱ - ۴۱۱ .

۲ - تحضیض : چرا زن نکنی ۴۲۷ .

۳ - تقریر : نگفتمت ۳۰۵ کم از آنکه سیر بینند ۳۴۹ .

نه ما را در میان عهد و وفا بود ۳۶۸ ندیده‌ای ۴۱۱ فکیف مرا ۴۴۵ .

۴ - تقریر و توییخ : نترسد ۷۸ ندانستی ۹۹ ندانست ۵۲۸ .

۵ - تعجب : این چه حالتست ۲۰۱ چه حالتست ۴۲۳ .

۶ - تمنی و ترجی : چه بودی ۴۱۹ .

۷ - نفی : چه غم دارد ۱۷۶ چه خورد ۲۰۴ چه دانی ۴۲۹ چه ماند

۰ ۴۸۵

۸ - نهی : چرا همی پرسید ۳۲۲ چه نشینی ۴۱۲ چه پائی ۴۷۰ .

### ب - برخی از انواع مجاز مرسل

۱ - بملاقه حال و محل : سرآزار ۵۲۵ .

۲ - بملاقه جزء و کل : دیار ۱۵۷ نای ۴۵۵ .

۳ - بملاقه خاص و عام : بزرگان ۱۱۵ .

۴ - بملاقه سببیت : تشریف ۱۱۵ بند ۵۷ - ۴۱۲ .

## ۶- فهرست برخی از مآخذها

- ۱- آندراج ، تألیف محمد پادشاه ، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۶ .
- ۲- از سعدی تا جامی ، تألیف ادوارد برون ، ترجمه استاد علی اصغر حکمت چاپ تهران ، سال ۱۳۲۷ .
- ۳- اسرارالتوحید ، تألیف محمدبن منور ، باهتمام استاد دکتر ذبیح اله صفا ، چاپ تهران ، ۱۳۳۲ .
- ۴- اقربالموارد تألیف سعیدالخوری الشرتونی ، چاپ بیروت سال ۱۸۸۹ .
- ۵- امثال و حکم ، تألیف دهخدا ، چاپ دوم ، تهران سال ۱۳۳۸ .
- ۶- برهان قاطع ، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی ، تصحیح استاد دکتر معین ، چاپ تهران سال ۱۳۴۲ .
- ۷- بهار باران ( شرح گلستان ) ، تصنیف مولوی غیاث الدین رامپوری چاپ لکنهو سال ۱۳۲۳ هجری قمری .
- ۸- تاریخ بیهقی ، تألیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، چاپ تهران سال ۱۳۶۲ هجری قمری .
- ۹- تحفةالمراقین خاقانی باهتمام و تصحیح دکتر یحیی قریب ، چاپ تهران سال ۱۳۳۳ .
- ۱۰- تفسیر ابوالفتوح رازی ، تصحیح استاد شعرانی ، چاپ تهران بسال ۱۳۸۲ - ۱۳۸۷ هجری قمری .
- ۱۱- تفسیر ابوالفتوح رازی ، تصحیح محمدکاظم الطباطبائی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۳ .
- ۱۲- جغرافیای تاریخی سرزمینهای شرقی خلافت اسلامی ، تألیف لسرنج ، ترجمه محمود عرفان ، چاپ تهران سال ۱۳۳۷ .
- ۱۳- چهار مقاله ، تألیف احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی ، با تصحیح مجدد استاد دکتر محمد معین ، چاپ تهران سال ۱۳۴۱ .



- ۱۴ - حدود العالم ، بکوشش دکتر منوچهر ستوده ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۰ .
- ۱۵ - دایرة المعارف اسلام .
- ۱۶ - دایرة المعارف بریتانیکا .
- ۱۷ - رحلة ابن جبیر ، تحقیق دکتر حسین نصار ، چاپ مصر سال ۱۳۷۴ .
- ۱۸ - سبک شناسی ، تصنیف شادروان ملک الشعراء بهار ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۷ .
- ۱۹ - سعدی نامه باهتمام وزارت فرهنگ ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۶ .
- ۲۰ - سفرنامه ناصر خسرو ، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۵ .
- ۲۱ - سندباد نامه محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی ، تصحیح احمد آتش ، چاپ اسلامبول ، سال ۱۹۴۸ .
- ۲۲ - فرهنگ رشیدی ، تألیف عبدالرشید بن عبدالغفور ، تصحیح محمد عباسی ، چاپ تهران سال ۱۳۳۷ .
- ۲۳ - فرهنگ فارسی بانگلیسی شتینگاس ، چاپ لندن ، سال ۱۹۴۷ .
- ۲۴ - فرنوساز یا فرهنگ نفیسی ، تألیف ناظم الاطبا ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۷ .
- ۲۵ - قابوس نامه تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر ، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ، تهران ۱۳۴۵ .
- ۲۶ - قاموس کتاب مقدس ، ترجمه و تألیف مسترها کس امریکائی ، چاپ بیروت سال ۱۹۲۱ .
- ۲۷ - قرآن مجید بخط طاهر خوشنویس ، باهتمام استاد شعرانی ، چاپ تهران سال ۱۳۶۸ هجری قمری .
- ۲۸ - کشاف اصطلاحات الفنون تألیف محمد الفاروقی التهانوی ، چاپ افست تهران سال .....
- ۲۹ - کلیات سعدی بتصحیح شادروان محمد علی فروغی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۰ .
- ۳۰ - کلیلہ و دمنہ از منشآت ابوالمعالی نصرالله منشی ، تصحیح استاد مجتبی مینوی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۳ .
- ۳۱ - گلستان سعدی ، تصحیح شادروان استاد عبدالعظیم قریب ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۰ .

- ۳۲ - لسان العرب ، تألیف ابوالفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم - ابن‌المنظور ، چاپ بیروت ، سال ۱۳۷۴ - ۱۳۷۶ هجری قمری .
- ۳۳ - لغت‌نامه ، تألیف علی‌اکبر دهخدا ، چاپ تهران: سال ۱۳۲۵ - ۱۳۴۷ .
- ۳۴ - مجمع‌البیان طبرسی ، تصحیح استاد شعرانی ، چاپ تهران سال ۱۳۳۹ .
- ۳۵ - معجم‌البلدان ، تألیف شهاب‌الدین یاقوت‌الحموی ، تصحیح محمد الخانجی ، چاپ سال ۱۳۲۳ هجری قمری .
- ۳۶ - المعجم فی معاییر الاشعار المعجم ، تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس رازی ، بتصحیح استاد محمد تقی مدرس رضوی ، چاپ دانشگاه تهران ، سال ۱۳۳۵ .
- ۳۷ - مثنوی معنوی تألیف جلال‌الدین محمد بن الحسین البلخی ، از روی چاپ نیکلسون ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۴ .
- ۳۸ - مقدمه‌الادب تألیف ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۲ .
- ۳۹ - منتهی‌الارب فی لغة العرب ، تألیف علامه عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۷ .
- ۴۰ - المنجد ، تألیف الابل‌لویس‌الیسوعی ، چاپ بیروت ، سال ۱۹۱۳ .
- ۴۱ - نفایس‌الفنون ، تألیف شمس‌الدین محمد بن محمود آملی ، تصحیح استاد شعرانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۷۷ هجری قمری .

## خواهشمند است این موارد را اصلاح فرمایند

ص ۶۲	سطر ۱۸	حاشیه	پیرو زردشت
ص ۱۱۳	سطر ۳	متن	مَرْتَهَن
ص ۱۲۶	سطر ۱۰	حاشیه	سعدی در غزلی
ص ۱۲۶	سطر ۱۱	حاشیه	هر یک از
ص ۲۴۵	سطر ۲۰	حاشیه	میکرد سعدی در بوستان فرماید:
ص ۳۹۰	سطر ۱۹	حاشیه	در آتش نهند
ص ۴۳۷	سطر ۲۴	حاشیه	«از» زائد است

یادآوری - در صفحه ۶۴۹ و ۶۵۲ و ۶۶۶ فهرست قوافی این سه بیت بترتیب در

جای خود افزوده شود

زخم.....دوست	۳۰۳
بزرگ‌زاده... نستانند	۲۸۷
اسب..... پرواری	۵۵